

باسمه تعالی

شماره ثبت: ۱۲۲۴۷

رده‌بندی دیویی: ج. ۲ ۱۳۵۷ م ۷۷۴ ق ۲۹۷٫۹۵

سرشناسه: قمی، عباس، ۱۲۵۴-۱۳۱۹.

عنوان قراردادی: منتهی الامال فی ذکر تواریخ النبی و الآل

عنوان: منتهی الامال فی تواریخ النبی و الآل

کاتب: یوسف بن غلام حسن صدیقی خوانساری تاریخ کتابت:

محل نشر: [تهران] ناشر: چاپخانه علمی تاریخ نشر: ۱۳۵۷ق.

صفحه شمار: ج.۲ (۱۵، ۴۴۴ ص.) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۲×۳۵ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: شیخ محمد صالح علامه حائری تاریخ ثبت: مرداد ۱۳۵۱

یادداشتها: مندرجات: جلد دوم که از تاریخ حالات حضرت سیدالشهداء (ع) شروع شده و به تاریخ حضرت خاتم الاوصیاء حضرت صاحب العصر والزمان (ع) ختم شده. مفهرس ـ فهرست کتاب ـ دوم

موضوع(ها): ۱. چهارده معصوم -- سرگذشتنامه. ۲. ائمه اثناعشر -- سرگذشتنامه.

شناسه(های) افزوده: الف. صدیقی خوانساری، یوسف بن غلام حسن، کاتب. ب. علامه حائری، محمد صالح، واقف. ج. عنوان.

فهرستگار: تاریخ فهرستگاری: دی ۸۸

كتاب منتهى الآمال

فى تواريخ النبى و الآل

جلد دوم

كه از تاريخ حضرت سيد الشهداء جناب حسين صلوات الله عليه شروع و بتاريخ
حضرت خاتم الاوصياء صاحب العصر و الزمان عجل الله فرجه ختم شده

از تاليفات حضرت

مستطاب ثقة المحدثين و قدوة المحققين ناصر الملة و الدين حافظ آثار عترة سيد المرسلين
و فخر المجتهدين آقاى حاج **شيخ عباس** قمى دام بركاته و افاداته

در اين عصر فرخنده از توفيق شامل حال شركت تضامنى
محمد حسن علمى و شركاء گرديد كتابخانه و مطبعه علمى
مبادرت بطبع اينكتاب نمود اميد از درگاه حضرت احديت كه اجر جزيل
و ثواب جميل عنايت فرمايد (حسن على)

چاپ خانه علمى فى سنه ۱۳۵۷

فهرست کتاب دوم منتهی الآمال

بسم الله الرحمن الرحیم

و اما نص حضرت سید الشهدا بامامت آنجناب در جلد اول در وداع آنحضرت گذشت

در نصوص آنحضرت بامامت امام محمد باقر ۳۳ و ۳۴ و ۳۳

باسم اعظم

در تسلیت

درخصوص حضرت صادق با امامت امام موسی ٧ ١٥٦ و ١٤٩ و ٢٠

در النصوص حضرت امام موسی بامامت حضرت امام رضا ۴ ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۷۹ م ۴

خبر آنکاتب

در کثرت

باتمام رسید فهرست کتاب منتهی الآمال فی معرفة احوال النبی و الآل صلوات الله علیهم اجمعین الطاهرین

قد فرغ فی هذه النسخة الشریفة من یوم السابع العشر من شهور شعبان المعظم سنه ۱۳۵۶ بید الاحقر العاصی یوسف خوانساری امید خوانندگان اینکتاب شریف آنکه بخیر یاد و شاد فرمایند بمحمد و آله

کتاب منتهی الآمال فی تواریخ النبی و الآل

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصْطَفٰی مُحَمَّدٍ خَیْرِ الْوَرٰی و آله **اما بعد** این مجلد دوم است از کتاب منتهی الآمال فی تواریخ النبی و الآل علیهم السلام تألیف این فقیر بی بضاعت و متمسک باحادیث اهل بیت رسالت عباس بن محمد رضا القمی عفی الله عن جرائمهما و مشتمل است بر باب ششم و سایر ابواب آن کتاب شریف تا باب چهاردهم اَسْئَلُ اللّٰهَ تعالی اَنْ یُوَفِّقَنِی لِاِتْمَامِهِ وَیَفُوزَنِی بِسَعَادَةِ اخْتِتَامِهِ اِنَّهُ قَرِیبٌ مُجِیبٌ

باب ششم در تاریخ حضرت سید الساجدین و امام الزاهدین جناب علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام است و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آنجناب است بدانکه در تاریخ میلاد آنحضرت اختلاف بسیار است و شاید اصح اقوال نیمه جمیدی الاولی سنه ۳۶ سی و شش و یا پنجم سنه ۳۸ سی و هشت بوده باشد **والده** مکرمه آنحضرت شهربانو علیها التحیة دختر یزدجرد بن شهریار بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان پادشاه عجم بوده و بعضی بجای شهربانو شاه زنان گفته‌اند چنانچه شیخنا الحر العاملی در ارجوزه خود فرموده وَاُمُّهُ ذَاتُ الْعُلٰی وَالْمَجْدِ شَاهْ زَنَانٍ بِنْتُ یَزْدَجِرْدِ وَهُوَ ابْنُ شَهْرِیَارَ بْنِ کِسْرٰی ذُو سُودَدٍ لَیْسَ یَخَافُ کَسْرٰی **علامه مجلسی** ره در جلاء العیون فرموده ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را بحضرت امام حسن علیه السلام و دیگری را بحضرت امام حسین علیه السلام داد و آنرا که حضرت امام حسین علیه السلام گرفت حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید و چون آنحضرت از او متولد شد او برحمت الهی واصل شد و آن دختر دیگر نیز در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان حضرت امام حسین علیه السلام آنرا تربیت میکرد و حضرت آنرا مادر میگفت و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و باین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه مادر خود را بیکی از شیعیان خود تزویج نموده **مؤلف گوید** که این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت در فصل اولاد حضرت امام حسین علیه السلام که شهربانو را در زمان عمر آوردند و شاید یکی از راویان اشتباهی کرده باشد و آنچه در آنجا واقع شده اشهر و اقوی است چنانکه **قطب راوندی** بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد

وچون عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد وگفت سیاه باد روز هرزه که تو دست بفرزند او دراز میکنی
عمر گفت این کبرزاده مرا دشنام میدهد وخواست که او را آزار کند حضرت امیر علیه السلام فرمود که تو سخنی را که نفهمیدی
چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم او را بفروشند حضرت فرمود جایز نیست فروختن
دختران پادشاهان هرچند کافر باشند ولیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را باو تزویج کنی و مهر او را
از عطای بیت المال او حساب کنی عمر قبول کرد وگفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن انسعادتمند آمد و دست بر
دوش مبارک امام حسین علیه السلام گذارد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری
ای کنیزک عرض کرد جهانشاه حضرت فرمود بلکه ترا شهربانویه نام کرده اند عرض کرد این نام خواهر منست حضرت بزبان فارسی
فرمود که راست گفتی پس رو کرد بحضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که این باسعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی
او که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو واین مادر اوصیاء ذریهٔ طیبهٔ من است پس حضرت
امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید **و روایت** کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند
شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم داخل خانهٔ او شد با حضرت امام حسین علیه السلام
و او را برای آنحضرت خواستگاری نمود و باو تزویج کرد شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آنخورشید فلک
امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنحضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در
خواب دیدم که نزد من آمد و اسلام را بر من عرضه داشت و من بدست مبارک آنحضرت در خواب مسلمان شدم پس فرمود که در این
زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید
و خدا نخواهد گذارد که کسی دستی بتو برساند تا آنکه بفرزند من برسی و حقتعالی مرا حفظ کرد که هیچکس بمن دستی نرسانید
تا آنکه مرا بمدینه آوردند و چون امام حسین علیه السلام را دیدم دانستم که همانست که در خواب با حضرت رسول ص بنزد من آمده
بود و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا بعقد او درآورده بود و باین سبب او را اختیار کردم **و شیخ مفید**
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد
را برای آنحضرت فرستاد حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین علیه السلام داد و حضرت امام زین العابدین ع
از او بهم رسید و دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق علیه السلام از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین علیه السلام
خاله زاده بودند انتهی **و اما کنی و القاب آنحضرت** ۳ و ذکی و امین و سجاد و ذو الثفنات **و نقش نگین**
آنجناب بروایت حضرت صادق ع **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْعَلِیّ** بوده و بروایت امام محمد باقر ع **الْعِزَّةُ لِلّٰهِ** و بروایت حضرت
ابو الحسن موسی علیه السلام **خَزِیَ وَشَقِیَ قَاتِلُ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلَامُ ابن بابویه** از امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین علیه السلام هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد
برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده میکرد و هرگاه حقتعالی از او بدی
را دفع میکرد که از او در بیم بود یا کید مکر کنندهٔ را از او میگردانید سجده میکرد و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد
سجده میکرد و هرگاه توفیق مییافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکر آن سجده میکرد و اثر سجده در
جمیع مواضع سجود آنحضرت بود و باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند **و نیز از امام محمد باقر علیه السلام**

روایت کرده است که در موضع سجدهٔ پدرم اثرهای آشکار و برآمدگیها بود که در هر سال دو مرتبه آنها را میبریدند در هر مرتبه
پنج ثفنه و برآمدگی پنج موضع را میبریدند باین سبب آنحضرت را ذو الثفنات میخواندند **مؤلف گوید** که اهل لغت گفته اند ثفنه
واحد ثفنات البعیر است یعنی آنچه بزمین برسد از شتر چون بخسبد و غلیظ شود و پینه بندد مانند زانوها و غیر آن و از این
معلوم میشود که پیشانی و دو کف دست و زانوهای مبارک آنحضرت از کثرت سجده پینه می بست و مثل ثفنهٔ شتر نمودار میگشته
است و در هر سال دو بار آنها را قطع میکردند و دیگر باره بهم میرسید **ایضاً** روایت کرده است که چون زهری حدیثی از حضرت
علی بن الحسین علیه السلام نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام سفیان بن عیینه از او پرسید
که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیده ام از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند کجا است زین العابدین پس گویا می بینم که فرزندم علی بن الحسین
بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در آن هنگام با تمام وقار و سکون صفوف اهل محشر را بشکافد و بیاید **و در کشف
الغمه** است که سبب ملقب شدن آنحضرت بلقب زین العابدین آنست که شبی آنجناب در محراب عبادت بتهجد ایستاده بود پس
شیطان بصورت ماری عظیم ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت خود مشغول گرداند حضرت با و التفات ننمود پس آمد و ابهام پای آنحضرت
را در دهان گرفت بنحوی که آنحضرت را متألم نمود و باز متوجه او نگردید پس چون فارغ شد از نماز خود دانست که او شیطان است
او را سب کرد و لطمه زد و فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت خود شد پس شنیده شد صدای هاتفی
که سه مرتبه او را ندا کرد انت زین العابدین تو ئی زینت عبادت کنندگان پس این لقب ظاهر شد در میان مردم
و مشهور گشت **فصل دوم در مکارم اخلاق حضرت امام زین العابدین علیه السلام**
و در آن چند خبر است **اول** در کظم غیظ آنحضرت است شیخ مفید و غیره روایت کرده اند که مردی از اهل بیت حضرت
امام زین العابدین علیه السلام نزد آنحضرت آمد و با آنجناب ناسزا و دشنام گفت حضرت در جواب او چیزی نفرمود پس
چون آنمرد برفت حضرت با اهل مجلس خود فرمود که شنیدید آنچه را که این شخص گفت الحال دوست دارم که با من بیائید برویم نزد
او تا بشنوید جواب مرا از دشنام او گفتند میآئیم و ما دوست میداشتیم که جواب او را میدادی پس حضرت نعلین خود را
برگرفت و حرکت فرمود و میخواند **وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ** راوی گفت از خواندن
آنحضرت این آیه شریفه را دانستیم که بد باو نخواهد گفت پس آمد بمنزل آنمرد و صدا زد او را فرمود باو بگوئید علی بن الحسین است
چون آنشخص شنید که آنحضرت آمده است بیرون آمد مهیا برای شر و شک نداشت که آمدن آنحضرت برای آنست که مکافات کند بعض
جسارتهای او را حضرت چون دید او را فرمود ای برادر تو آمدی نزد من و چنین و چنین گفتی پس هرگاه آنچه گفتی از بدی در من است از خدا
میخواهم که بیامرزد مرا و اگر آنچه گفتی در من نیست حقتعالی بیامرزد ترا راوی گفت آنمرد که چنین شنید میان دو دیده آنحضرت را
بوسید و گفت آنچه من گفتم در تو نیست و من باین بدیها سزاوارترم راوی گفت که آنمرد حسن بن حسن بوده **دوم** صاحب
کشف الغمه نقل کرده که روزی آنحضرت از مسجد بیرون آمده بود مردی ملاقات کرد او را و دشنام و ناسزا گفت با آنجناب
غلامان آنحضرت خواستند با و صدمتی برسانند فرمود او را بحال خود گذارید پس رو کرد با آنمرد و فرمود **مَا سُتِرَ عَنْکَ
مِنْ أَمْرِنَا أَکْثَرُ** و آنچه از کارهای از تو پوشیده است بیشتر است از آنکه تو بدانی و بگوئی پس از آن فرمود آیا ترا حاجتی
میباشد که در انجاح آن ترا اعانت کنیم آنمرد شرمسار شد پس آنحضرت کسائی سیاه مربع بر دوش داشت نزد او افکندند

وامر فرمودند که هزار درهم باو بدهند پس بعد از آن هر وقت آن مرد آنحضرت را میدید میگفت گواهی میدهم که تو از اولاد رسول خدائی **سیم** و نیز روایت کرده که وقتی جماعتی میهمان آنحضرت بودند یکتن از خدام بشتافت و کبابی از تنور بیرون آورده با سیخ بحضور مبارک آورد سیخ کباب از دست وافتاد بر سر کودکی از آنحضرت که در زیر نردبان بود و او را هلاک کرد آن غلام سخت مضطرب و متحیر ماند حضرت باوی فرمود أَنْتَ حُرٌّ تو آزادی در راه خدا تو اینکار را بعمد نکردی پس امر فرمود که آن کودک را تجهیز کرده و دفن نمودند **چهارم** در کتب معتبره نقل شده که آنحضرت وقتی مملوک خود را دو مرتبه خواند او جواب نداد و چون در مرتبه سیم جواب داد حضرت با وفرمود ای پسرک من آیا صدای مرا نشنیدی عرض کرد شنیدم فرمود پس چه شد ترا که جواب مرا ندادی عرض کرد چون از تو ایمن بودم فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ مَمْلُوكِي يَأْمَنُنِي حمد خدایرا که مملوک مرا از من ایمن گردانید **پنجم** و نیز روایت شده که در هر ماهی آنحضرت کنیزان خود را میخواند و میفرمود من پیر شده‌ام و قدرت بر آوردن حاجت شما ندارم هر یک از شما خواسته باشد او را شوهر دهم و اگر خواهد بفروشش آورم و اگر خواهد آزادش فرمایم چون یکی از ایشان عرض میکرد نخواهم حضرت سه دفعه میگفت خداوندا گواه باش و اگر یکی خاموش میماند بزنان خویش میفرمود از وی بپرسید تا چه خواهد پس هر چه مراد او بود رفتار میفرمود **ششم** شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام سفر نمیکرد مگر با جماعتی که نشناسند او را و شرط میکرد بر ایشان که خدمت رفقا و آنچه محتاجند با آنحضرت باشد چنان افتاد که وقتی با قومی سفر کرد پس شناخت مردی آنحضرت را بآنجماعت گفت آیا میدانید کیست اینمرد که همسفر شما است گفتند نه گفت این بزرگوار علی بن الحسین علیه السلام است رفقا که این شنیدند بیکدفعه از جای برخواستند و دست و پای مبارکش ببوسیدند و عرض کردند یابن رسول الله اراده فرمودی که ما را بآتش دوزخ بسوزانی هرگاه ندانسته از دست یا زبان ما جاری میرفت آیا ابد الدهر ما هلاک نمیگشتیم چه چیز شما را براین کار بداشت فرمود من وقتی سفر کردم با جماعتی که مرا میشناختند ایشان برای خوشنودی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم زیاده از آنچه من مستحق بودم با من عطوفت و مهربانی کردند از این روی ترسیدم که شما نیز با من همان رفتار نمائید پس پوشیده داشتن امر خود را دوست تر داشتم **هفتم** و نیز از آنحضرت روایت کرده که در مدینه مردی بطّال بود که بهزل و مزاح خود مردم مدینه را بخنده می آورد وقتی گفت اینمرد یعنی علی بن الحسین علیه السلام مرا مانده و عاجز گردانیده و هیچ نتوانستم ویرا بخنده افکنم تا آنکه وقتی آنحضرت می گذشت و دو تن از غلامانش در پشت سرش بودند آن مرد بطّال آمد و ردای آنحضرت را از دوش مبارکش کشید و برفت آنحضرت بهیچ جه با و التفات ننمود پس از پی آنمرد رفتند و ردای مبارک را باز گرفتند و آوردند و بر دوش مبارکش افکندند حضرت فرمود که بود اینمرد عرض کردند مردی بطال است که اهل مدینه را از کار و کردار خود میخنداند فرمود باو بگوئید اِنَّ لِلّٰهِ يَوْمًا يَخْسَرُ فِيهِ الْمُبْطِلُونَ یعنی خدایرا روزیست که در آن روز آنانکه عمر خود را ببطالت گذرانیده‌اند زیان میبرند **هشتم** شیخ صدوق در کتاب خصال از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میکذارد چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام نیز چنین بود و از برای پدرم پانصد درخت خرما بود و در نزد هر درختی دو رکعت نماز میگذارد و گاهی که بنماز می ایستاد رنگ مبارکش متغیر میگشت و حالش نزد خداوند جلیل مانند بندگان ذلیل بود و اعضای شریفش از خوف خدا میلرزید

و نمازش نماز مودع بود یعنی مانند آنکه میداند این نماز آخر او است و بعد از آن دیگر نماز ممکن نخواهد بود و او را **و روزی** در نماز ایستاده بود که ردا از یکطرف دوش مبارکش ساقط شد حضرت اعتنا نکرده و از برای درست نفرموده تا نمازش تمام شد بعضی از اصحاب آنحضرت از سبب بی التفاتی بردا پرسید فرمود وای بر تو باد آیا میدانی نزد کی ایستاده بودم و با که تکلم میکردم همانا قبول نمیشود از نماز بنده مگر آنچه که دل او با او همراه باشد و بجای دیگر نپردازد آنمرد عرض کرد پس ما هلاک شدیم یعنی از جهة این نمازهای بی حضور قلب که بجا میآوریم فرمود چنین است حق تعالی تدارک خواهد فرمود نقصان آنرا بنمازهای نافله **و آنحضرت** را حالت چنان بود که در شبهای تار انبانی بر دوش میکشید که در آن کیسه‌های زر و درهم بود و بخانه‌های فقرا میبرد و گاه بود که طعام یا هیزم بر دوش برمیداشت و بخانه‌های محتاجین میبرد و بانها عطا میفرمود در حالتیکه صورت مبارک خود را پوشانیده بود تا او را نشناسند و آنها نمیدانستند که پرستار ایشان کیست تا زمانیکه آنحضرت از دنیا رحلت فرمود آن عطایا و احسانها از ایشان مفقود شد دانستند که آن شخص حضرت امام زین العابدین علیه السلام بوده و گاهی چند تا بدنش را از برای غسل برهنه کردند و بر مغتسل نهادند بر پشت مبارکش از آن انبانهای طعام که بر دوش کشیده بود برای فقراء و ارامل و ایتام اثرها دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود و همانا روزی آنحضرت از خانه بیرون رفت سائلی بردای آنحضرت که از خز بود چسبید و از دوش آنحضرت بر داشته شد آن بزرگوار اعتنا بآن نکرد و از او در گذشت و بگذشت و حال آنحضرت چنان بود که جامه خز برای زمستان خود میخرید چون تابستان میشد آنرا میفروخت و بهای آنرا تصدق میفرمود روز عرفه بود که آنجناب نظر فرمود بجمعی که از مردم سؤال میکردند فرمود بایشان که وای بر شما از غیر خدا سؤال میکنید در مثل چنین روزی که رحمت واسعه الهی بمرتبه بر مردم نازلست که اگر از خدا سؤال کنند درباب سعادت اطفالیکه در شکم مادرهای ایشان باشند هر آینه امید است که اجابت شود و از اخلاق شریفه آنحضرت آن بود که با مادر خود طعام میل نمیفرمود بآنحضرت عرض کردند که شما از تمام مردم در بر با والدین و صله رحم سبقت فرموده اید جهة چیست که با مادر خود طعام میل نمیفرمائید فرمودند که خوشم نمی آید که دستم پیشی گیرد بر آن لقمه که مادرم بآن توجه کرده و او را برای خود اراده کرده **و روزی** شخصی بآنجناب عرض کرد که یابن رسول الله من شما را بجهة خدا دوست میدارم آنحضرت فرمود خداوندا من پناه میبرم بتو از آنکه مردم مرا بجهة تو دوست داشته باشند و تو مرا دشمن داشته باشی و آنحضرت را ناقه بود که بیست حج بر آن گذاشته بود و یک تازیانه بر آن نزده بود و گاهی که آن شتر بمرد بامر آنحضرت او را در خاک پنهان کردند تا درندگان جثه او را نخورند **و روزی** یکی از کنیزان آنجناب پرسیدند که از حال آقای خود برای ما نقل کن گفت مختصر بگویم یا مطول گفتند مختصر بگو گفت هیچگاهی روز طعام از برای او حاضر نکردم برای آنکه روزه بود و هیچ شبی برای او رختخواب پهن نکردم از جهة آنکه برای خدا شب زنده دار بود **و روزی** آنحضرت بجماعتی گذشتند که بغیبت آنحضرت مشغول بودند آنحضرت در نزد ایشان ایستاد و فرمود که اگر راست میگوئید در این عیبها که برای من ذکر میکنید خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ میگوئید خدا شما را بیامرزد **و هرگاه** طالب علمی بخدمت آن حضرت میآمد میفرمود مَرْحَبًا بِوَصِيَّةِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آنگاه میفرمود بدرستی که طالب علم وقتی که از منزل خویش بیرون میرود پای خود را نمیگذارد بر هیچ تر و خشکی از زمین مگر اینکه تا هفتم زمین از برای او تسبیح میکنند و آنحضرت کفالت مینمود صد اهل بیت از فقراء مدینه را و دوست میداشت که یتیمان و مردمان نابینا و اشخاص عاجز و زمین

گیر و ساکین که برای معیشت خود تدبیری نداشتند بر طعام آنحضرت حاضر شوند و آن بزرگوار بدست خویش بایشان طعام مرحمت میفرمود و هر کدام از ایشان صاحب عیال بودند برای انها نیز طعام روانه میفرمود و هیچ طعامی میل نمیفرمود مگر آنکه مثل آنرا تصدق میفرمود **وگرکیا** هر سال هفت ثفنه یعنی برآمدگی پینه از مواضع سجده آنجناب از کثرت نماز و سجده آن بزرگوار ساقط میشد و انها را جمع میفرمود تا وقتیکه از دنیا رحلت فرمود با آنجناب دفن کردند **وهمانا** بر پدر بزرگوار خود بیست سال گریست و در پیش آنحضرت طعامی نگذاشتند مگر آنکه گریست تا آنکه وقتی یکی از غلامانش عرض کرد که ای آقای من وقت آن نشد که اندوه شما برطرف شود فرمود وای بر تو یعقوب پیغمبر علیه السلام دوازده پسر داشت خداوند تعالی یکی از انها را از او پنهان کرد آن قدر براو گریست تا چشمانش از کثرت گریه سفید شد و از بسیاری حزن و اندوه بر پسرش موهای سرش سفید گشت و قدش خمیده شد و حال آنکه فرزندش در دنیا زنده بود و من بچشم خودم دیدم که پدر و برادر و عمو و هفده نفر از اهل بیت خود را که شهید کشته بودند و جدهای نازنین ایشان بر زمین افتاده بود پس چگونه اندوه من برطرف شود **نهم** روایت شده که چون تاریکی شب دامن گسترانیدی و چشمها بخواب شدی امام زین العابدین علیه السلام در منزل خود بپای شدی و انچه از قوت اهل خانه زیاد آمده بود در انبانی کرده بر دوش بر داشته و بخانهای فقرای مدینه رو نهادی در حالتی که صورت مبارک را پوشیده بود برایشان قسمت می فرمود و بسا بود که فقراء بر در سراهای خود بانتظار قدوم مبارکش ایستاده بودند و چون آنحضرت را میدیدند باهم بشارت همی دادند و میگفتند که صاحب انبان رسید **دهم** از دعوات راوندی منقولست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود پدرم علی بن الحسین علیه السلام فرمود وقتی مرض شدیدی مرا عارض شد پدرم فرمود بچه مایل هستی گفتم میل دارم که چنان باشم که اختیار نکنم چیزی را بر آن چیزیکه حقتعالی برای من مقرر داشته و اختیار فرموده فقال لی احسنت ضاهیت ابراهیم الخلیل علیه السلام

سئله جبرئيل عليه السلام هل من حاجة فقال لا اقترح على ربي بل حسبي الله ونعم الوكيل

یعنی پدرم فرمود نیکو گفتی شبیه بابراهیم خلیل علیه السلام شدی هنگامی که جبرئیل گفت آیا حاجتی داری فرمود تحکم نمیکنم بر رب خود بلکه خدای مرا کافیست و نیکو وکیلی است **یازدهم** ابن اثیر در کامل التواریخ نقل کرده که چون اهل مدینه بیعت یزید را شکستند و عامل یزید و بنی امیه را از مدینه بیرون کردند مروان نزد عبدالله بن عمر آمد و از او درخواست نمود که عیال خود را نزد او گذارد تا آنکه از آسیب اهل مدینه محفوظ بماند ابن عمر قبول نکرد مروان خدمت امام زین العابدین علیه السلام رسید و استدعا کرد که حرم خود را در حرم آنحضرت درآورد که در سایه عطوفت آنجناب محفوظ و مصون بماند آنجناب قبول فرموده مروان زوجه خود عایشه دختر عثمان بن عفان را با حرم خود فرستاد خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام آنجناب بجهة صیانت انها ایشانرا با حرم خود از مدینه بیرون برد به ینبع **وبقولی** حرم مروان را بطایف روانه فرمود و همراه کرد با ایشان پسر گرامی خود عبدالله را **دوازدهم** از ربیع الابرار زمخشری نقلست که چون یزید بن معویه بجهة قتل و غارت اهل مدینه مسلم بن عقبه را بمدینه فرستاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام کفالت فرمود چهار صد زن کثیر الاولاد را با عیال ایشان و انها را در جزء عیالات خود نمود خورش و خوردنی و نفقه داد تا لشکر ابن عقبه از مدینه بیرون شدند یکی از انزنان گفت بخدا قسم که من در کنار پدر و مادرم چنین زندگانی بخوشی و آرامش نکرده بودم که در سایه عطوفت این شریف نمودم

فصل سیم در ذکر عبادات حضرت امام

زین العابدین علیه السلام است همانا کثرت عبادت حضرت سید العابدین اشهر است از آنکه ذکر شود آنجناب عابدترین اهل روزگار بود چنانکه در القاب شریفش برخی از آن اشارت رفت و بس است در اینمقام که هیچکس از مردمان از اهل بیت نبود که مانند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتار نماید جز آنحضرت در شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد و چون وقت نماز میرسید بدنش لرزه میگرفت و رنگش زرد میگشت و چون بنماز می ایستاد مانند ساق درختی بود حرکت نمیکرد مگر انچه را که باد از او حرکت دهد و چون در قرائت حمد به مالک یوم الدین میرسید چندان مکرر میکرد که نزدیک بگشت قالب تهی کند و چون سجده میکرد سر از سجده بر نمیداشت تا عرق مبارکش جاری میشد شبها را بعبادت بروز می آورد و روزها را روزه میداشت و شبها چندان نماز میگذاشت که خسته میشد بحدیکه نمیتوانست ایستاده حرکت نماید و بفراش خویش خود را برساند لاجرم مانند کودکان که براه نیفتاده اند حرکت مینمود تا خود را بفراش خود میرسانید و چون ماه رمضان میشد تکلم نمیکرد مگر بدعا و تسبیح و استغفار **و** از برای آنحضرت خریطه بود که در آن تربت مقدسه امام حسین علیه السلام نهاده بود کاهیکه میخواست سجده کند بر آن تربت سجده میکرد **و در عین الحیوة** است که صاحب کتاب حلیة الاولیاء روایت نموده که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از وضو فارغ میشدند و اراده نماز میفرمودند رعشه در بدن و لرزه بر اعضای آنحضرت مستولی میشد چون سؤال مینمودند میفرمود که وای بر شما مگر نمیدانید که بحضرت چه خداوندی می ایستم و با چه عظیم الشانی میخواهم مناجات کنم در هنگام وضو نیز این حالت را از آنحضرت نقل کرده اند **و در روایتی** وارد شده که فاطمه دختر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روزی جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه را طلبید و گفت تو از صحابه کبار جناب رسولی و ما اهل بیت را حق بر تو بسیار است و از بقیه اهل بیت رسالت همین علی بن الحسین علیه السلام مانده و او بر خود جور مینماید در عبادت الهی پیشانی و زانوها و کفهای او از بسیاری عبادت پینه کرده و مجروح گشته و بدن او نحیف شده و کاهیده از او التماس نما که شاید پاره تخفیف دهد چون جابر بخدمت آنجناب رسید دید که در محراب نشسته و عبادت بدن شریفش را کهنه و نحیف کرده پس حضرت جابر را اکرام فرمود و در پهلوی خویش جای داد تکلیف نمود و باصدای بسیار ضعیف احوال او پرسید پس جابر گفت یابن رسول الله خداوند عالمیان بهشت را برای شما و دوستان شما خلق کرده و جهنم را برای دشمنان و مخالفان شما آفریده پس چرا اینقدر بر خود تعب می فرمائی حضرت فرمود که ای مصاحب حضرت رسول مگر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم با آن کرامتی که نزد خداوند خود داشت که ترک اولای گذشته و آینده او را آمرزید او مبالغه و مشقت در عبادت را ترک نفرمود پدرم و مادرم فدای او باد تا آنکه بر ساق مبارکش نفخ ظاهر شد و قدمش ورم کرد صحابه گفتند که چرا چنین زحمت میکشی و حال آنکه خدا بر تو تقصیری نمی نویسد فرمود که آیا من بنده شاکر خدا نباشم و شکر نعمتهای او را ترک نمایم **جابر** گفت یابن رسول الله بر مسلمانان رحم کن که به برکت شما خدا بلاها را از مردمان دفع مینماید و آسمانها را نگاه میدارد و عذابهای خود را بر مردمان نمیبارد فرمود که ای جابر بر طریق پدران خود خواهم بود تا ایشان را ملاقات نمایم **و از حضرت صادق علیه السلام** منقولست که پدرم فرمود که روزی بر پدرم علی بن الحسین علیه السلام داخل شدم دیدم که عبادت در آنحضرت بسیار تاثیر کرده و رنگ مبارکش از بیداری زرد گردیده و دیده اش از بسیاری گریه مجروح گردیده و پیشانی نورانیش از کثرت سجود پینه کرده و قدم شریفش از وفور قیام در صلوة ورم کرده چون او را بر اینحال مشاهده کردم خود را از گریه منع نتوانستم نمود و بسیار گریستم آنحضرت متوجه

بعکر

تفکر بودند بعد از زمانی بجانب من نظر افکندند و فرمودند که بعضی از کتابها را که عبادت امیر المؤمنین علیه السلام در آنجا مسطور است بمن ده چون بیاوردم پاره‌ٔ بخواندند بر زمین گذاشتند و فرمودند که کی پای آن دارد که مانند علی بن ابی طالب علیه السلام عبادت کند و **کلینی** از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده که حضرت سید الساجدین علیه السلام چون بنماز می‌ایستاد رنگش متغیر میشد و چون بسجود میرفت سر بر نمیداشت تا عرق از آنجناب میریخت **و از حضرت** امام محمد باقر علیه السلام منقول است که علی بن الحسین علیه السلام در شبانه روزی هزار رکعت نماز میگذارد و چون بنماز می‌ایستاد از رنگ برنگ میگردید و ایستادنش در نماز ایستادن بندهٔ ذلیل بود که نزد پادشاه جلیلی ایستاده باشد و عضای او از خوف الهی لرزان بود چنان نماز میکرد که گویا نماز وداع است و دیگر نماز نخواهد کرد چون از تغییر احوال آنجناب سؤال مینمودند چنین میفرمود کسی که نزد خداوند عظیمی ایستد سزاوار است که چنین خائف باشد **و نقل کرده‌اند** که در بعضی از شبها یکی از فرزندان آنجناب از بلندی افتاد و دستش شکست و از اهل خانه فریاد بلند شد همسایگان جمع شدند و شکسته بند آوردند و دست طفل را بستند و طفل از درد فریاد میکرد و حضرت از اشتغال بعبادت نمی‌شنید چون صبح شد و از عبادت فارغ گردید دست طفل را دید در گردن آویخته از کیفیت حال پرسید خبر دادند **و در کرت دیگر** در خانهٔ حضرت در آنخانه که در سجود بود آتشی گرفت و اهل خانه فریاد میکردند که یا بن رسول الله النار النار حضرت متوجه نشدند تا آتش خاموش شد بعد از زمانی سر برداشته از آنجناب پرسیدند که چه چیز بود شما را غافل کرد از این آتش گردانیده بود فرمود که آتش کبرای قیامت مرا از آتش اندک در دنیا غافل گردانیده بود تمام شد آنچه از عین الحیوة نقل کردیم و روایت شده از ابو حمزه ثمالی که از زاهدین اهل کوفه و مشایخ آنجا بود گفت دیدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام را که داخل مسجد کوفه شد و آمد نزد ستون هفتم و نعلین خود را کند و بنماز ایستاد پس دستهارا تا برابر گوشش بلند کرد و تکبیری گفت که جمیع موهای بدن من از هیبت آن راست ایستاد و گفته که چون آنحضرت نماز گذاشت گوش کردم نشنیدم لهجهٔ پاکیزه‌تر و دلرباتر از او **و نیز** روایت شده که آنحضرت زمانی مردم صوت مقدسش بقرآن مجید نیکوتر بود و چندان نیکو و دلکش قرائت نمودی که سقایان بر در خانهٔ آنحضرت می‌ایستادند و قرائت آنجناب را استماع مینمودند **غزالی** در کتاب اسرار الحج نقل کرده از سفیان بن عیینه که حج گذارد علی بن الحسین علیه السلام چون خواست محرم شود و راحله‌اش ایستاد رنگش زرد شد و لرزه او را عارض شد و بلرزید و نتوانست لبیک بگوید سفیان گفت چرا تلبیه نمیگوئید فرمود میترسم در جوابم گفته شود لا لبیک ولا سعدیک پس چون تلبیه گفت غش کرد و از راحله‌اش بر زمین واقع شد و پیوسته اینحال او را عارض میشد تا از حج فارغ شد **و در** کتاب حدیقة الشیعه است که طاوس یمانی گفت نصف شبی داخل حجر اسمعیل شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در سجده است و کلامی را تکرار میکند و چون گوش کردم این بود الهی عُبَیدُکَ بِفِنَائِکَ مِسْکِینُکَ بِفِنَائِکَ فَقِیرُکَ بِفِنَائِکَ و بعد از آن هر گونه بلا و المی در رخی که مرا پیش آمد چون نماز کردم و سر بسجده نهادم این کلمات را گفتم مرا خلاصی و فرجی روی داد **و فناء** در لغت بمعنی فضای در خانه است یعنی بندهٔ تو و مسکین تو و محتاج تو بر درگاه تو منتظر رحمت تست چشم عفو و احسان از تو دارد و هر کس این کلمات را از روی اخلاص بگوید البته اثر میکند و هر حاجت که دارد بر می‌آید انتهی **و بالجمله** آنچه در باب عبادات آنحضرت نقل شده غیر آنچه ذکر شد زیاده از آنست که در این مختصر نقل شود و من اکتفا میکنم از آنها بیک خبر **قطب راوندی** و دیگران روایت کرده‌اند از حماد بن حبیب

آتش گرفتن خانه آنحضرت

کوفی که گفت سالی آهنگ حج بیرون شدیم همینکه از زباله که نام منزلی است کوچ کردیم بادی سیاه تاریک وزیدن گرفت بطوریکه قافله را از هم متفرق و پراکنده ساخت و من در آن بیابان متحیر و سرگردان ماندم پس خود را رسانیدم بیک وادی خالی از آب و گیاه و تاریکی شب مرا فرا گرفت پس من خود را بر درختی جای دادم چون تاریکی دنیا را فرا گرفت جوانی را دیدم رو کرد با جامه‌های سفید و بوی مشک از او میوزید با خود گفتم این شخص یکی از اولیاء الله باشد پس ترسیدم هرگاه ملتفت من شود بجای دیگر رود پس چندانکه میتوانستم خود را پوشیده داشتم پس آن جوان مهیای نماز شد و ایستاد و گفت یَا مَنْ حَازَ كُلَّ شَيْءٍ مَلَكُوتاً وَ قَهَرَ كُلَّ شَيْءٍ جَبَرُوتاً صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَوْلِجْ قَلْبِي فَرَحَ الْإِقْبَالِ عَلَيْكَ وَ أَلْحِقْنِي بِمَيْدَانِ الْمُطِيعِينَ لَكَ پس داخل در نماز شد چون دیدم که اعضا و ارکان او آماده نماز گردید و حرکات و سکون گرفت برخواستم و بآن مکان که مهیای نماز شد شدم دیدم چشمهٔ آبی میجوشد من نیز تهیه نماز دیدم و در پشت سرش ایستادم دیدم گویا محرابی برای من ممثل شد و میدیدم او را که هر وقت بآیتی میگذشت که در آن آیه وعد و وعید مذکور بودی با ناله و حنین آنرا مکرر فرمودی پس چون تاریکی شب روی بنهایت گذاشت از جای خود برخواست و گفت یَا مَنْ قَصَدَهُ الضَّالُّونَ فَأَصَابُوهُ مُرْشِداً وَ أَمَّهُ الْخَائِفُونَ فَوَجَدُوهُ مَعْقِلاً وَ لَجَأَ إِلَيْهِ الْعَابِدُونَ فَوَجَدُوهُ مَوْئِلاً مَتَى رَاحَةُ مَنْ نَصَبَ لِغَيْرِكَ بَدَنَهُ وَ مَتَى فَرَحُ مَنْ قَصَدَ سِوَاكَ بِنِيَّتِهِ إِلَهِي قَدْ تَقَشَّعَ الظَّلَامُ وَ لَمْ أَقْضِ مِنْ خِدْمَتِكَ وَطَراً وَ لَا مِنْ حِيَاضِ مُنَاجَاتِكَ صَدَراً صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ افْعَلْ بِي أَوْلَى الْأَمْرَيْنِ بِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ حماد بن حبیب میگوید آنوقت بیم کردم که مبادا شخص او از من ناپدید گردد و اثرش و امرش بر من پوشیده ماند پس در او در آویختم و عرض کردم ترا سوگند میدهم بآن کسیکه ملال و خستگی و رنج و تعب را از تو بر گرفته و لذت رهبت را در کام تو نهاده بر من رحمت آور و مرا در جناح مرحمت و عنایت جای ده که من ضال و گمشده‌ام و همی آرزومندم که بکردار تو روم و بگفتار تو شوم فرمود اگر توکل تو از روی صدق باشد گم نخواهی شد لکن متابعت من کن و بر اثر من باش پس بکنار آن درخت شد و دست مرا بگرفت مرا بخیال همی آمد که زمین از زیر قدمم حرکت مینماید همینکه صبح طلوع کرد بمن فرمود بشارت باد ترا که این مکان مکه معظمه است پس من صدا و ضجهٔ حاج را شنیدم عرض کردم ترا سوگند میدهم بآنکه امید داری با و در روز آزفه و یوم فاقه تو کیستی فرمود اکنون که سوگند دادی منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

فصل چهارم در ذکر پاره‌ٔ از کلمات شریفه و مواعظ بلیغهٔ حضرت امام زین العابدین علیه السلام است

و اکتفا میشود بذکر چند خبر **اول** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْماً لِأَصْحَابِهِ إِخْوَانِي عَلَيْكُمْ بِدَارِ الْآخِرَةِ وَ لَا أُوصِيكُمْ بِدَارِ الدُّنْيَا فَإِنَّكُمْ عَلَيْهَا وَ بِهَا مُتَمَسِّكُونَ أَ مَا بَلَغَكُمْ مَا قَالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ قَالَ لَهُمُ الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَاعْبُرُوهَا وَ لَا تَعْمُرُوهَا وَ قَالَ أَيُّكُمْ يَبْنِي عَلَى مَوْجِ الْبَحْرِ دَاراً تِلْكُمُ الدَّارُ الدُّنْيَا وَ لَا تَتَّخِذُوهَا قَرَاراً یعنی آنحضرت روزی بجماعت اصحاب خود فرمود ای اصحاب من برادران من بشما وصیت میکنم شما را بتدارک و تهیه خانه آخرت و برای سرای دنیا شما را وصیت نمیکنم زیرا که شما در دنیا حریص هستید و متمسک بآن میباشید آیا بشما نرسیده است آنچه عیسی بن مریم علیه السلام بحواریین گفت فرمود بایشان که دنیا پلیست از این پل عبور کنید و بعمارتش مکوشید یعنی از پل باید گذشت نه آنکه

[illegible]

بعض مواعظ آنحضرت

اقامت نشست و نیز عیسی علیه السلام فرمود کدام یک از شما بر موج دریا عمارت میکنید اینک دنیای شما را
همین حالت است و بنای بر آن چون بنای بر موج بحر است پس چنین مکانی سست بنیاد را آرام و قرار ندانید
در ره عقبی است دنیا چون پلی بی بقا جائی و ویران منزلی فوج مخلوق همچون موج بحر هالک اندر قعر یا در اوج
بحر **کردم** فی جامع الاخبار عن علی بن الحسین علیه السلام قال یغفر الله للمؤمنین کل ذنب
ویطهره منه فی الآخرة ما خلا ذنبین ترک التقیة وتضییع حقوق الاخوان یعنی حضرت امام زین العابدین
علیه السلام فرمود میآمرزد حق تعالی هر گناهی را که مؤمن مرتکب آن شده و پاک میشود از آن در آخرت مگر دو گناه یکی ترک
تقیه در مواقع تقیه و دیگر ضایع ساختن حقوق برادران دینی مخفی نماند اینکه امام علیه السلام در این خبر ترک تقیه را
گناهی بزرگ شمرده که درخور آمرزش نیست از آنست که بسیار میشود که ترک تقیه مورث مفاسد عظیمه میشود که لطمه های بزرگ بر دین
و مذهب وارد گشته و خونها ریخته و فتنه های بزرگ انگیخته که قلوب مخالفین را مستبد بر لجاج و عناد و دوام و ثبات بر جهالت
و غوایت میگرداند و این فرمایش عین حکمت است چنانچه تضییع حقوق اخوان که دلیل بر خروج از مدارج عقل و دخول در ظلمات
ظلم است نیز همان نتیجه را دارد **و مؤید** اینست آنچه روایت شده که مرد مؤمنی فقیر حضور مبارک حضرت موسی بن جعفر علیه السلام
مشرف شد و از آنجناب درخواست کرد که مالی باو مرحمت کند که سد فاقه او شود حضرت بصورت او خندید و فرمود از تو
مسئله میپرسم هر گاه صواب جواب دادی ده برابر آنچه از من خواسته بتو عطا کنم و آنمرد صد درهم از آنجناب خواسته بود که سرمایه
خود کند و بآن معاش کند پس آنمرد گفت بپرس حضرت فرمود هر گاه بتو واگذار کنند که برای خود چیزی خواهش و تمنی نمائی چه تمنی
خواهی کرد گفت تمنی کنم که حقتعالی روزی فرماید مرا تقیه در دین و قضاء حقوق اخوان مؤمنین فرمود چه شد ترا که خواهش
نمیکنی ولایت ما اهل بیت را عرض کرد بجهة آنست که آنرا حقتعالی بمن عطا فرموده و اینرا عطا نفرموده پس من شکر میکنم خدا را بر آن نعمت که
بمن داده و مسئلت میکنم از او آنچه را که بمن نداده حضرت فرمود باو احسنت و امر فرمود که دو هزار درهم باو دهند و فرمود
که اینها را صرف کن در مازو یعنی مازو بخر و آنرا سرمایه خود کرده بآن تجارت کن **سیم** روی عنه علیه السلام قال
عجبت لمن یحتمی من الطعام لمضرته کیف لا یحتمی من الذنب لمعرته یعنی آنحضرت فرمود عجب دارم من از آنکس که
پرهیز از طعام میکند بجهت آنکه مبادا باو ضرر رساند چگونه پرهیز از گناه نمیکند که مبادا بدی و جزای بد باو عاید گردد
مؤلف گوید که این کلمه شریفه شبیه است بفرمایش حضرت امام حسن علیه السلام عجبت لمن یتفکر فی ماکوله کیف لا
یتفکر فی معقوله و این فرمایش از روی فرمایش پدر بزرگوارش حضرت امیر المؤمنین ع که فرموده مالی اری الناس
اذا قرب الیهم الطعام لیلاً تکلفوا انارة المصابیح لیبصروا ما یدخلون بطونهم ولا یهتمون بغذاء
النفس بان ینیروا مصابیح البابهم بالعلم لیسلموا من لواحق الجهالة والذنوب فی اعتقاداتهم واعمالهم
یعنی برای چیست که می بینم مردم را هنگامیکه در شب طعام نزد ایشان حاضر میشود بمشقت و رنج روشن میکنند چراغها را که
ببینند چیست که داخل در شکم خود میکنند ولکن اهتمام نمی کنند در غذاء نفس یعنی مطالبی که در سینه جای میدهند و اعتقاد بآن
مینمایند بآنکه روشن کنند چراغ عقول خود را بعلم تا سالم بمانند از آنچه بآنها ملحق میشود از ضرر جهالت و گناهان در اعتقاد
ات و اعمال خود **چهارم** در عین الحیوة است که از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقولست که فرمود بدرستیکه
دنیا بار کرده است و پشت کرده است و میرود و آخرت بار کرده است و رو کرده است و می آید و هر یک از دنیا و

آخرت

و آخرت را فرزندان و اصحابیست پس شما از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان دنیا که دنیا ای گروه
زاهدان در دنیا باشید دلبری آخرت رغبت نمائید بدرستیکه زاهدان در دنیا زمین را بساط خود میدانند و خاک را
فرش خود قرار داده اند و آب را بوی خوش خود میدانند و بآن خود را میشویند و خوشبو میسازند و خود را جدا
کرده اند و بریده اند از دنیا بریدنی بدرستیکه کسی که مشتاق بهشت است شهوتهای دنیا را فراموش میکند و کسی که
از آتش جهنم میترسد البته مرتکب محرمات نمیشود و کسی که ترک دنیا کرد مصیبتهای دنیا برای او سهل میشود بدرستیکه خدا
را بندگانی هست که در مرتبه یقین چنانند که گویا اهل بهشت را در بهشت دیده اند که مخلدند و گویا اهل جهنم را در جهنم دیده اند
که معذبند مردم از شر ایشان ایمنند و دلهای ایشان پیوسته از غم آخرت محزونست و نفسهای ایشان عفیفست از محرمات
و شبهات کارهای ایشان سبک است و بر خود دشوار نگرفته اند چند روزی اندک صبر کردند لیس راحت رنجهای دور
و دراز غیر متناهی برای خود مهیا کردند چون شب میشود نزد خداوند خود برپا می ایستند و آب دیده ایشان بر رو ایشان
جاری میگردد و تضرع و زاری و استغاثه بپروردگار خود میکنند و سعی میکنند که بدنهای خود را از عذاب الهی آزاد کنند
چون روز شد بردبارانند حکیمانند دانایانند نیکوکاران و پرهیزکارانند از بابت تیر باریک شده اند خوف الهی بعبادت
ایشان را چنان تراشیده و نحیف گردانیده چون اهل دنیا بایشان نظر کنند گمان میکنند که ایشان بیمارند و ایشان را بیماری
بدنی نیست بلکه بیمار خوف و عشق و محبتند و بعضی گمان میبرند که عقل ایشان بدیوانگی مخلوط شده است و چنین است
بلکه بیم آتش جهنم در دل ایشان جا کرده است **پنجم در کشف الغمه** است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرمود وصیت کرد مرا پدرم باین کلمات فرمود ای پسر جان من با پنج طبقه از مردم مصاحبت مکن و سخن با ایشان مگوی
و رفاقت مکن با ایشان در راه عرض کردم که فدایت شوم این جماعت کیانید فرمود لا تصحبن فاسقا فانه
یبیعک باکلة فما دونها یعنی البته با فاسق یار مشو زیرا که او ترا بیک خوراک یا بیک لقمه بلکه کمتر از آن میفروشد
عرض کردم ای پدر و کمتر از آن چیست فرمود بطمع لقمه ترا میفروشد لکن بآن نمیرسد گفتم ای پدر دوم کیست فرمود با بخیل
مصاحبت مکن زیرا که ترا محروم مینماید از مالش در وقتی که نهایت احتیاج بآن داری عرض کردم سیم کیست فرمود با کذاب
مصاحبت مکن زیرا که او بمنزله سراب است دور میکند از تو نزدیک را و نزدیک میکند بتو دور را و سراب آنست که شعاع آفتاب
در نیمروز بر زمین مستوی افتد لمعات آن درخشنده در نظر آید چون آب موج زننده پس گمان برده شود که آن آبیست
بر زمین جاری میشود و آن صورتیست و حقیقت ندارد گفتم ای پدر چهارم کیست فرمود احمق است زیرا که او میخواهد
ترا نفع رساند از حمق و نادانی خود ترا ضرر میرساند عرض کردم ای پدر پنجم کیست فرمود مصاحبت مکن با قاطع رحم زیرا
که من یافتم او را ملعون در سه موضع از کتاب خدای تعالی **ششم** در بحار و غیر آن از جمله وصایای آنحضرت
است بفرزند خویش که فرمود یا بنی اصبر علی النوائب ولا تتعرض للحقوق ولا تجب اخاک
الی الامر الذی مضرته علیک اکثر من منفعته له ای پسرک من صبر کن بر نوائب و مصائب
روزگار و خود را در معرض حقوق دنیا در میاور و اجابت مکن برادر خود را در امری که ضرر آن بر تو بیشتر است از منفعتش برای
آن **هفتم** در کشف الغمه است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود هلک من لیس له حکیم یرشده
وذل من لیس له سفیه یعضده یعنی هلاک میشود آنکسیکه حکیم دانشمندی او را ارشاد ننماید و خوار و زار نماید د

آنکسیکه

اقامت نشست و نیز عیسی علیه السلام فرمود کدام یک از شما بر موج دریا عمارت میکنید اینک دنیای شما را همین حالت است و بنای بر آن چون بنای بر موج بحر است پس چنین مکانی سست بنیان را آرام و قرار ندانید دررهٔ عقبی است دنیا چون پلی بی بقا جائی و ویران منزلی فوج مخلوقند همچون موج بحر هالک اندر قعر یا در اوج بحر گردم فی جامع الاخبار عن علی بن الحسین علیه السلام قال یغفر الله للمؤمنین کل ذنب ویطهر منه فی الآخرة ما خلا ذنبین ترک التقیة وتضییع حقوق الاخوان یعنی حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود میآمرزد حق تعالی هر گناهی را که مؤمن مرتکب آن شده و پاک میشود از آن در آخرت مگر دو گناه یکی ترک تقیه در مواقع تقیه و دیگر ضایع ساختن حقوق برادران دینی مخفی نماند اینکه امام علیه السلام در این خبر ترک تقیه را گناهی بزرگ شمرده که درخور آمرزش نیست از آنست که بسیار میشود که ترک تقیه مورث مفاسد عظیمه میشود که لطمه های بزرگ بر دین و مذهب وارد میشد و خونها ریخته و فتنه های بزرگ انگیخته که قلوب مخالفین را مستبد بر لجاج و عناد و دوام و ثبات بر جهالت و غوایت میگرداند و این فرمایش عین حکمت است چنانچه تضییع حقوق اخوان که دلیل بر خروج از مدارج عقل و دخول در ظلمات ظلم است نیز همان نتیجه را دارد و مؤید این است آنچه روایت شده که مرد مؤمنی فقیر حضور مبارک حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مشرف شد و از آنجناب درخواست کرد که مالی باو مرحمت کند که سد فاقهٔ او شود حضرت بصورت او خندید و فرمود از تو مسئله میپرسم هرگاه صواب جواب دادی ده برابر آنچه از من خواستهٔ تو عطا کنم و آنمرد صد درهم از آنجناب خواسته بود که سرمایهٔ خود کند و بآن معاش کند پس آنمرد گفت بپرس حضرت فرمود هرگاه بتو واگذار کنند که برای خود چیزی خواهش و تمنی نمائی چه تمنی خواهی کرد گفت تمنی کنم که حقتعالی روزی فرماید مرا تقیه در دین و قضاء حقوق اخوان مؤمنین فرمود چه شد ترا که خواهش نمیکنی ولایت ما اهل بیت را عرض کرد بجهة آنست که آنرا حقتعالی بمن عطا فرموده و آنرا عطا نفرموده پس من شکر میکنم خدا را بر آن نعمت که بمن داده و مسئلت میکنم از او آنچه را که بمن نداده حضرت فرمود باو احسنت و امر فرمود که دو هزار درهم باو دهند و فرمود که اینها را صرف کن در مازو یعنی مازو بخر و آنرا سرمایهٔ خود کرده بآن تجارت کن سیم روی عنه علیه السلام قال عجبت لمن یحتمی من الطعام لمضرته کیف لا یحتمی من الذنب لمعرته یعنی آنحضرت فرمود عجب دارم من از کسی که پرهیز از طعام میکند بجهت آنکه مبادا باو ضرر رساند چگونه پرهیز از گناه نمیکند که مبادا بدی و جزای بد باو عاید گردد مؤلف گوید که این کلمه شریفه شبیه است بفرمایش حضرت امام حسن علیه السلام عجبت لمن یتفکر فی ماکوله کیف لا یتفکر فی معقوله و این فرمایش از روی فرمایش پدر بزرگوارش حضرت امیر المؤمنین ع که فرموده ما لی اری الناس اذا قرب الیهم الطعام لیلا تکلفوا انارة المصابیح لیبصروا ما یدخلون بطونهم ولا یهتمون بغذاء النفس بان ینیروا مصابیح البابهم بالعلم لیسلموا من لواحق الجهالة والذنوب فی اعتقاداتهم واعمالهم یعنی برای چیست که می بینم مردم را هنگامیکه در شب طعام نزد ایشان حاضر میشود بمشقت و رنج روشن میکنند چراغ را تا آنکه ببینند چیست که داخل در شکم خود میکنند ولکن اهتمام نمی کنند در غذاء نفس یعنی مطالبی که در سینه جای میدهند و اعتقاد بآن مینمایند بآنکه روشن کنند چراغ عقول خود را بعلم تا سالم بمانند از آنچه بآنها ملحق میشود از ضرر جهالت و گناهان در اعتقادات و اعمال خود چهارم در عین الحیوة است که از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقولست که فرمود بدرستیکه دنیا بار کرده است و پشت کرده است و میرود و آخرت بار کرده است و رو کرده است و می آید و هر یک از دنیا و

آخرت

آخرت را فرزندان و اصحابست پس شما از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان و کارکنان دنیا ای گروه از زاهدان در دنیا باشید دلبری آخرت رغبت نمائید بدرستیکه زاهدان در دنیا زمین را بساط خود میدانند و خاک را فرش خود قرار داده اند و آب را بوی خوش خود میدانند دبان خود را میشویند و خوشبو میسازند و خود را جدا کرده اند و بریده اند از دنیا بریدنی بدرستیکه کسی که مشتاق بهشت است شهوتهای دنیا را فراموش میکند و کسی که از آتش جهنم میترسد البته مرتکب محرمات نمیشود و کسی که ترک دنیا کرد مصیبتهای دنیا بر او سهل میشود بدرستیکه خدا را بندگانی هست که در مرتبهٔ یقین چنانند که گویا اهل بهشت را در بهشت دیده اند که مخلدند و گویا اهل جهنم را در جهنم دیده اند که معذبند مردم از شر ایشان ایمنند و دلهای ایشان پیوسته از غم آخرت محزونست و نفسهای ایشان عفیفست از محرمات و شبهات و کارهای ایشان سبک است و بر خود دشوار نکرده اند چند روزی اندک صبر کردند پس در آخرت راحتهای دور و دراز غیر متناهی برای خود مهیا کردند چون شب میشود نزد خداوند خود بر پا می ایستند و آب دیده ایشان بر رویشان جاری میگردد و تضرع و زاری و استغاثه بپروردگار خود میکنند و سعی میکنند که بدنهای خود را از عذاب الهی آزاد کنند چون روز شد بردبارانند حکیمانند دانایانند نیکوکاران و پرهیزکارانند از بابت تیر باریک شده اند خوف الهی و عبادات ایشان را چنان تراشیده و نحیف گردانیده چون اهل دنیا بایشان نظر کنند گمان میکنند که ایشان بیمارند و ایشان را بیماری بدنی نیست بلکه بسیار خوف و عشق و محبت اند و بعضی گمان میبرند که عقل ایشان بدیوانگی مخلوط شده است و چنین است بلکه بیم آتش جهنم در دل ایشان جا کرده است پنجم در کشف الغمه است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود وصیت کرد مرا پدرم باین کلمات فرمود ای پسر جان من با پنج طبقه از مردم مصاحبت مکن و سخن با ایشان مگوی و رفاقت مکن با ایشان در راه عرض کردم که فدایت شوم این جماعت کیانند فرمود لا تصحبن فاسقا فانه یبیعک باکلة فما دونها یعنی البته با فاسق یار مشو زیرا که او ترا بیک خوراک یا بیک لقمه بلکه کمتر از آن میفروشد عرض کردم ای پدر و کمتر از آن چیست فرمود بطمع لقمه ترا میفروشد لکن بآن نمیرسد گفتم ای پدر دوم کیست فرمود با بخیل مصاحبت مکن زیرا که ترا محروم مینماید از مالش در وقتی که نهایت احتیاج بآن داری عرض کردم سیم کیست فرمود با کذاب مصاحبت مکن زیرا که او بمنزلهٔ سرابست دور میکند از تو نزدیک را و نزدیک میکند بتو دور را و سراب آنست که شعاع آفتاب در نیمروز بر زمین مستوی افتد لمعات آن درخشنده در نظر آید چون آب موج زننده پس گمان برده شود که آن آبست بر زمین جاری میشود و آن صورتست و حقیقت ندارد گفتم ای پدر چهارم کیست فرمود احمق است زیرا که او میخواهد ترا نفع رساند از حمق و نادانی خود ترا ضرر میرساند عرض کردم ای پدر پنجم کیست فرمود مصاحبت مکن با قاطع رحم زیرا که من یافتم او را ملعون در سه موضع از کتاب خدای تعالی ششم در بحار و غیر آن از جمله وصایای آنحضرت است بفرزند خویش که فرمود یا بنی اصبر علی النوائب ولا تتعرض للحقوق ولا تجب اخاک الی الامر الذی مضرته علیک اکثر من منفعته له ای پسر کت من صبر کن بر نوائب و مصائب روزگار و خود را در معرض حقوق دنیا در میاور و اجابت مکن برادر خود را در امری که ضرر آن بر تو بیشتر است از منفعتش برای آن هفتم در کشف الغمه است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود هلک من لیس له حکیم یرشده وذل من لیس له سفیه یعضده یعنی هلاک میشود آنکسیکه حکیم دانشمند او را ارشاد نماید و خوار و زار نماید در

آنکیکه

ان کسیکه سفیهی او را هم باز نشود و چه بسا شود که از نادان کارها ساخته شود که از دانایان نشود هشتم تیدند که
انحضرت فرمود آگاه باشید که هر بنده را چهار چشم است با دو چشم که چشم ظاهر باشد می بیند امر دین و دنیای
خود را و با دو چشم دیگر که چشم باطن باشد می بیند امر آخرت خود را و چون حق تعالی بخواهد خیر بنده را بگشاید برای او
دو چشم دل او را تا ببیند بان دو چشم غیب و امر آخرت خود را و اگر اراده فرموده باشد با وغیر انرا بگذارد دل او را
بهمان حال که هست نهم قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَيْرُ مَفَاتِيحِ الْأُمُورِ الصِّدْقُ وَخَيْرُ خَوَاتِيمِهَا الْوَفَاءُ
فرمود که بهترین مفاتیح و کلیدها برای مطالب امور صدق و راستی است و بهترین خاتمهٔ امور وفا هست دهم کویدکه بفرمایش
نزدیکست بفرمایش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ وَلَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْقَى مِنْهُ یازدهم
قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِسْكِينٌ ابْنُ آدَمَ لَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ ثَلَاثُ مَصَائِبَ لَا يَعْتَبِرُ بِوَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ یعنی حضرت
امام زین العابدین علیه السلام فرمود بیچاره فرزند آدم برای او در هر روزی سه مصیبت است که بهیچ یک از انها عبرت
نمیگیرد و اگر عبرت بگیرد سهل و آسان شود بروی امر دنیا اما مصیبت اول کم شدن هر روز است از عمر او همانا اگر
در مال او نقصانی پدید آید مغموم شود با انکه جای آن درهم رفته درهمی بیاید و عمر را چیزی بر نمیگرداند مصیبت دوم
استیفاء روزی او هست پس هرگاه حلال باشد حساب از او کشند و اگر حرام باشد او را عقاب کنند مصیبت سیم از این بزرگتر است
پرسیدند چیست آن فرمود هیچ روز را شب نمیکند مگر اینکه باخرت یکمنزل نزدیک میشود لکن نمیداند که به بهشت وارد میشود یا بدوزخ
مؤلف گوید که از کلام آن بزرگوار اخذ کرده است ابوبکر بن عیاش کلام خود را که گفته مِسْكِينٌ مُحِبُّ الدُّنْيَا
يَسْقُطُ مِنْهُ دِرْهَمٌ فَيَظَلُّ نَهَارَهُ يَقُولُ إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَيَنْقُصُ عُمُرُهُ وَدِينُهُ وَلَا يَحْزَنُ عَلَيْهِمَا
یعنی بیچاره صحب دنیا یکدرهم از او ساقط میشود روز خود را میکذراند بگفتن کلمهٔ استرجاع و کم میشود از عمر و دینش و محزون
نمیشود بر آنها پس شایسته است که آدمی بر عمر خود شحیح باشد و بر عمر تلف شده خود تاسف خورد و بمفاد فرمایش امیر المؤمنین
علیه السلام ذِكْرُ الْمَرْءِ بُكَاؤُهُ عَلَى مَا مَضَى مِنْ زَمَانِهِ وَحَنِينُهُ إِلَى أَوْطَانِهِ وَحِفْظُهُ قَدِيمَ إِخْوَانِهِ
بر ایام گذشتهٔ خود زاری نماید و روی نیاز بدرگاه حضرت باری نماید و تدارک مافات و طلب عفو از تقصیرات خود کند
دوازدهم قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ أَنْ يَكُونَ مَتْجَرُهُ فِي بَلَدِهِ وَيَكُونَ خُلَطَاؤُهُ صَالِحِينَ
وَيَكُونَ لَهُ وُلْدٌ يَسْتَعِينُ بِهِمْ یعنی از سعادت و نیکبختی مرد آنست که سوداگری و تجارتگاه او در شهرش باشد و با آنان
که آمیزش و معاشرت دارد صالح و نیکوکار باشند که با ایشان یاری و استعانت جوید مؤلف گوید که کلمات
بسیار از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در پند و نصیحت و زهد و موعظت نقل شده و معلوم است که در کلمات
انجناب آثاری عظیمه است خصوصا ندبهائیکه از انحضرت نقل شده از ابو حمزهٔ ثمالی مرویست که فرمود که نشنیدم
نشنیدم احدی از مردم که ازهد از علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام بوده باشد مگر انچه بمن رسیده از امیر المؤمنین
علی علیه السلام و علی بن الحسین علیه السلام چنان بود که هرگاه تکلم میفرمود در زهد و موعظه بگریه در میآورد هر کس را
که در محضر شریفش حضور داشت و چون این کتاب شریف گنجایش ذکر آن کلمات عالیه و جواهر غالیه را ندارد
من بچند جمله از آن ندبهها تبرک جسته و بانها اکتفا مینمایم قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي نُدْبَتِهِ الْمَرْوِيَّةِ عَنِ
الزُّهْرِيِّ يَا نَفْسُ حَتَّامَ إِلَى الْحَيٰوةِ سُكُونُكِ وَإِلَى الدُّنْيَا وَعِمَارَتِهَا رُكُونُكِ

نفس حتام الی الحیوة سکونک | والی الدنیا وعمارتها رکونک | اما اعتبرت بمن مضی من اسلافک
ومن وارته الارض من الافک | ومن فجعت به من اخوانک | ونقلت الی دار البلی من اقرانک
فهم فی بطون الارض بعد ظهورها | محاسنهم فیها بوال دواثر | خلت دورهم منهم واقوت عراصهم
وساقتهم نحو المنایا المقادر | وخلوا عن الدنیا وما جمعوا لها | وضمتهم تحت التراب الحفائر

حاصل فرمایش آنحضرت اینست ای نفس تا چند و تا کی بحیوة و زندگانی دنیا دل بسته و باین جهان و عمارت کردن آن رکون و میل
نموده آیا عبرت نمیگیری بگذشتگان از پدرانت و آنانکه پنهان کرد ایشانرا زمین از دوستانت و کسانیکه بمصیبت ایشانرا دریافتی
از برادرانت و اشخاصی که بگور سپردی از همگنانت همانا ایشان در شکم زمین شدند بعد از انکه در روی زمین بودند و محاسن ایشان
ایشان پوسیده و کهنه شد خالی شد از ایشان خانها و عرصهای خانهایشان و راند ایشانرا بسوی مرگ تقدیرات و بگذاشتند
از دنیا و بگذاشتند انچه را که از آن جمع کرده بودند و در زیر خاک گور پنهان شدند

كَمْ اخْتَرَمَتْ أَيْدِي الْمَنُونِ مِنْ قُرُونٍ بَعْدَ قُرُونٍ | وَكَمْ غَيَّرَتِ الْأَرْضُ بِبِلَاهَا | وَغَيَّبَتْ فِي ثَرَاهَا
مِمَّنْ عَاشَرْتَ مِنْ صُنُوفِ النَّاسِ | وَشَيَّعْتَهُمْ إِلَى الْأَرْمَاسِ | وَأَنْتَ عَلَى الدُّنْيَا مُكِبٌّ مُنَافِسٌ | لِخُطَّابِهَا فِيهَا حَرِيصٌ مُكَاثِرٌ
عَلَى خَطَرٍ تُمْسِي وَتُصْبِحُ لَاهِيًا | أَتَدْرِي بِمَاذَا لَوْ عَقَلْتَ تُخَاطِرُ | وَإِنَّ امْرَأً يَسْعَى لِدُنْيَاهُ جَاهِدًا | وَيَذْهَلُ عَنْ أُخْرَاهُ لَا شَكَّ خَاسِرٌ

چه بسیار دست و چنگال مرگ مستاصل و تباه ساخته اشخاص عصرهای گذشته هر قرنی از پی قرنی و چه بسیار تغییر داده است
زمین بکهنه کردن و پنهان کرده است در خاک خود از اشخاصی که با انها معاشر بودی از اقسام مردمان و مشایعت کردی
ایشانرا تا گورستان و با اینکه این جمله را در چنگال بلا و خاک گور نگران شدی هیچ از دنیا پند نگرفتی و بدیدهٔ عبرت
نگرفتی همچنان بر دنیا و کار دنیا مایل و راغب و باین عروس زیبا که هزاران هزار داماد را در هر گوشه بخاک و
خون ناشاد ساخته بحرص کارکنی و بتکاثر تفاخر خواهی و با اینکه در معرض هزاران آفت و خطر هستی بلهو و لعب غفلت و
غرور روز و شب همی رسانی آیا هیچ میدانی که بچه خطرها اگر تعقل کنی دچاری و بدرستیکه هر مردی از پی دنیا سعی و
کوشش و جهد و جنبش نماید و از تدارک سرای جاوید غافل بماند بدون شک و شبهت گرفتار لبس زیان و خسارت
اُنْظُرْ إِلَى الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْقُرُونِ الْفَانِيَةِ وَالْمُلُوكِ الْعَاتِيَةِ كَيْفَ انْتَسَفَتْهُمُ الْأَيَّامُ فَأَفْنَاهُمُ
الْحِمَامُ فَامْتَحَتْ مِنَ الدُّنْيَا آثَارُهُمْ وَبَقِيَتْ فِيهَا أَخْبَارُهُمْ | وَأَضْحَوْا رِمَمًا فِي التُّرَابِ وَأَقْفَرَتْ
مَجَالِسُ مِنْهُمْ عُطِّلَتْ وَمَقَاصِرُ | وَحَلُّوا بِدَارٍ لَا تَزَاوُرَ بَيْنَهُمْ | وَأَنَّى لِسُكَّانِ الْقُبُورِ التَّزَاوُرُ
فَمَا أَنْ تَرَى إِلَّا جُثًى قَدْ ثَوَوْا بِهَا | مُسَنَّمَةً تَسْفِي عَلَيْهَا الْأَعَاصِرُ از روی تفکر و تعقل نگر بسوی امتهای
گذشته و مردم قرنهای فانی گشته و سلاطین سرکش چگونه حوادث ایام ریشهٔ وجود ایشانرا از بیخ برکند و مرگ ایشانرا
فانی نمود پس محو و نابود شد از دنیا آثارشان و چیزی از ایشان بجای نماند جز خبرشان و تمامت در زیر خاک استخوانهای
های پوسیده گشته مجالس از ایشان خالی و مقاصر از ایشان عاطل ماند و جملگی بسفر بر بسته بخانه وارد شدند که بهیچ یک دیگر را
زیارت نکنند و چگونه و کجا برای سکان قبور و خفتگان گور ترا در زیارتست پس نمی بینی مگر سنگهائی بالا برده
روی قبرهای ایشان که دران منزل کرده اند که باد و خاک و غبار بر روی انها انگیزاند كَمْ عَايَنْتَ مِنْ ذِي عِزٍّ وَسُلْطَانٍ
وَجُنُودٍ وَأَعْوَانٍ تَمَكَّنَ مِنْ دُنْيَاهُ وَنَالَ مِنْهَا مُنَاهُ وَبَنَى الْحُصُونَ وَالدَّسَاكِرَ وَجَمَعَ الْأَعْلَاقَ وَالذَّخَائِرَ

فما

فما صرفت كف المنية اذ اتت مبادرة تهوي اليه الذخائر ولا دفعت عنه الحصون التي بنى
وحف بها انهارها والدساكر ولا قارعت عنه المنية خيله ولا طمعت في الذب عنه العساكر

چه بسیار معاینت و دیدار نمودی صاحبان عز و سلطنت و لشکرها و اعوان را که از دنیای خویش تمکن یافتند و آرزوی خود را در جهان دریافتند حصنهای حصین و قلعه‌های رصین و قصرهای استوار و سراهای پایدار بنا نمودند و نفایس اموال و ذخایر فراوان فراهم کردند لکن از این ذخایر و اموال و قصور عالیه و آثار لشکر مرگ را نتوانستند و از این عساکر موت را دفع و مانع نیامدند نه از جنود نامعدود و نه از ذخایر نامحدود حاصلی دریافتند و نه از مردان کینه‌کش و نه از گردان گردنکش شاطر اجل و قاصد مرگ را پاسخ بیاراستند فالبدار البدار والحذار الحذار من الدنيا ومكائدها وما نصبت لك من مصائدها وتجلى لك من زينتها و
استشرف لك من فتنتها وفي دون ما عاينت من فجعاتها الى رفضها داع وبالزهد امر فجد
ولا تغفل فعيشك زائل وانت الى دار المنية صائر فلا تطلب الدنيا فان طلابها وان نلت
منها غبها لك ضائر پس شتاب و سرعت کن و در حذر باش از دنیا و نیرنگهای آن و دامها که برای فریب دادن تو گسترده و آن آرایشی که از زینتها بر خود نموده و آن نمایشی که از فتنه‌ها بر خود داده و کافیست کمتر از آنچه دیده از فجایع و مصیبات دنیا ترا برای خواندن بترک دنیا و امر کردن بزهد در آن پس بجد و جهد بکوش و بغفلت مباش چه زندگی تو زائل و تو برای مرگ شتابنده و صائری و هیچ در طلب دنیا مباش و این رنج بر خود مسپار چه در طلب خویش اگر چند بمقصود هم نائل گردی در پایان آن ضرر بینی كم غرت من مخلد اليها وصرعت من مكب عليها فلم تنعشه
من صرعته ولم تقله من عثرته ولم تداوه من سقمه ولم تشفه من المه بلى اوردته بعد
عز ومنعة موارد سوء ما لهن مصادر فلما راى ان لا نجاة وانه هو الموت لا ينجيه منه الموازر
تندم لو يغنيه طول ندامة عليه وابكته الذنوب الكبائر چه بسیار کسان که بسبب میل و رغبت باین سرای سراسر آفت مغرور و فریفته شدند و چه بسیار مردان که بسبب روی افکندن بر آن بیفتادند و هیچ برنخاستند و از آن لغزیدن استقامت نیافتند و از آن مرض دوا ندیدند و از آن درد و الم شفا نجستند بلکه این دنیای غداره فجاعه از در مکر و نیرنگ درآمد و ایشان را از آن پس که عزیز بودند و کثرت قوم و عشیرت و طایفه و قبیله نیرومند شدند بموارد سوء و مهبت و مرگ اوراد دریافته و از هیچ موازر و معاونی راه نجات بدست نشود در تهیه غم و اندوه و حسرت در افتاد و لیکن چه سود که از آن طول حسرت و ندامت فایده نیافت و جز آنکه معاصی کبیره اش بگریه و زاری درآورد و لیکن چه سود که از آن حاصل نماند بكى على ما سلف من خطاياه وتحسر على ما خلف من دنياه حيث لا ينفعه الاستعبار و
الحسرة ولا ينجيه الاعتذار من هول المنية ونزول البلية احاطت به آفاته وهمومه وابلس لما
اعجزته المعاذر فليس له من كربة الموت فارج وليس له مما يحاذر ناصر وقد جشأت خوف
المنية نفسه ترددها دون اللهات الحناجر پس بگرید بر آنچه از او سرزده از گناهان خود و حسرت برد خود بر آنچه بگذارد از دنیای خود در آن وقتی که نفع ندهد او را گریه و استعباره و بهانه و اعتذار بسبب هول و مرگ و نزول بلیه احاطه کرده است بروی آفات و غم و اندوه و هموم او و از اینکه هیچ معذرتی او را بکار نیاید

و هیچ معذرتی او را بکار نیاید در یاس و اندوه و تحیر است و او را از کربت و اندوه هموم مرگ هیچ چیز فرج نرساند و از آنچه در بیم و حذر است ناصری نباشد همانا خوف مرگ و وحشت نیستی نفس او را مضطرب و جان او را از خوف و فزع همی از حلقوم بکام و از کام بحلقوم میآورد هنالك خف عنه عواده و
اسلمه اهله واولاده وارتفعت الرنة والعويل ويئسوا من برء العليل غضوا بايديهم
عينيه ومدوا عند خروج نفسه رجليه فكم موجع يبكي عليه تفجعا ومستنجد صبرا
وما هو صابر ومسترجع داع له الله مخلص يعدد منه خير ما هو ذاكر وكم شامت
مستبشر بوفاته وعما قليل كالذي صار صائر در آن هنگام یعنی در وقتیکه آثار مرگ نمودار و پیک اجل پدیدار گشت آنانکه از روی مهر و شفقت بعیادتش آمده بودند او را تنها میگذارند و میروند و اهل و اولادش که روزگاران دراز ش همسر و همراز و مصاحب و انباز بودند و اگر او را خاری بر پای می‌نشست ایشان را نیشها بر جگر جای میگرد و اگر او را صداعی عارض میگردید ایشان را خارها بر دل میخلید چون حالت سکرات موت در وی نگران کردند او را تسلیم مرگ نمایند پس صداها بناله و عویل برکشند و از بهبودی علیل مایوس گردند چشمان او را که بدیدارش بسی شاد بودند با دست خود ببندند و آن دو دست و دو پایش را که عزیز میداشتند بجانب قبله کشند پس چه بسیار کس که با درد و داغ بر او گریان باشند و بسیاری طلب شکیبائی و صبر کنند لکن صبرشان رفته و رشته شکیبائی ایشان پاره گشته و چه بسیار کسان که کلمه استرجاع بر زبان میآورند و از روی خلوص نیت و بهر حفاوت خدای را بر ترحم بر وی میخوانند و نیکوئیهای او را یاد میکنند و برای او دعای خیر و طلب مغفرت مینمایند و چه بسیار کسان که بر مرگ او شادان و بوفات او خورسند هستند با آنکه ایشان نیز بزودی از دنبال او شتابان و روان باشند شق جيوبها نساؤه ولطم خدودها
اماؤه واعول لفقده جيرانه وتوجع لرزيته اخوانه ثم اقبلوا على جهازه
وتشمروا لابرازه فظل احب القوم كان لقربه يحث على تجهيزه ويبادر
وشمر من قد احضروه لغسله ووجه لما فاظ للقبر حافر وكفن في ثوبين فاجتمعت
له مشيعة اخوانه والعشائر زنهای او در مصیبتش ~~بدرد و الم و اندوه و غم اندر شوند آنگاه برای تجهیز و تکفین و ساخته~~ گریبان چاک کنند و کنیزکانش بر چهره لطمه بزنند و همسایگان او بسبب فقدان او بانگ ناله و عویل در افکنند و برادران او در مصیبتش بدرد و الم و اندوه و غم اندر شوند پس آنگاه برای درآوردن و شستن و بردن بسوی گور مشمر گشوند پس آنکه نزدیکترین مردم بود بسوی او سرعت و شتاب کند در تجهیز او و مبادرت کند بگور فرستادن او و مهیا شوند کسانیکه نزد او حاضر شده‌اند برای غسل و فرستاده شود قبرکن برای کندن قبر او و با دو جامه بدرش را کفن کنند و عشایر و برادرانش در تشییع کنند فلو رايت الاصغر من اولاده وقد غلب الحزن على فؤاده فنسي
من الجزع عليه وقد خضبت الدموع خديه ثم افاق وهو يندب اباه ويقول بشجو واويلاه
لابصرت من قبح المنية منظرا يهال لمرآه ويرتاع ناظر اكابر اولاد يهيج اكتيابهم اذا ما تناسا
البنون الاصاغر ورنة نسوان عليه جوازع مدامعها فوق الخدود غزائر پس اگر ببینی کوچک

ترین

ترین فرزندان بمرده را که آتش بر دلش چیره و روزگارش بر سر چیره گشته و از کثرت جزع و ناله و اندوه و زاری بر پدرش بیهوش گردیده و از اشک خونین و خراش چهره دو گونه اش رنگین شده پس بهوش آمده بر پدر خود ندبه میکند و از روی حزن فریاد و واویلاه برمیکشد هر آینه خواهی دید از قبح منیه منظری که از دیدن او شخص ناظر بهول و هیبت افتد فرزندان کهارش بعد از انکه اولاد صغارش را فراموش کرده همچنان بروی به ندبه و زاری روز بسیار زنند و زنهای او برادمویه و ناله مینمایند و بسی سرشک دیده بر چهره روان میدارند ثُمَّ اُخْرِجَ مِنْ سَعَةِ قَصْرِهِ اِلٰى ضِيقِ قَبْرِهِ فَحَثَوْا بِاَيْدِيهِمُ التُّرَابَ وَاَكْثَرُوا التَّلَدُّدَ وَالْاِنْتِحَابَ وَوَقَفُوا سَاعَةً عَلَيْهِ وَقَدْ يَئِسُوا مِنَ النَّظَرِ اِلَيْهِ فَوَلَّوْا عَلَيْهِ مُعْوِلِينَ وَكُلُّهُمْ لِمِثْلِ الَّذِي لَاقَى اَخُوهُ مُحَاذِرٌ كَشَاءٍ رِتَاعٍ اٰمِنَاتٍ بَدَا لَهَا بِمُدْيَتِهِ بَادِي الذِّرَاعَيْنِ حَاسِرٌ فَرَاعَتْ وَلَمْ تَرْتَعْ قَلِيلًا وَاَجْفَلَتْ فَلَمَّا انْتَهَى مِنْهَا الَّذِي هُوَ حَاذِرٌ وچون او را غسل و کفن کردند از آن قصر که بسی رنج و تعب در بنایش کشید و خود را صاحبش میدید او را بیرون ببرند در تنگنای گور با مار و مور ش می افکنند و بر چهره اش غباری می نشست خاک میریزند و آن بدنی را که از کلش پیراهن میساختند از گل و خشت میپوشانند و همی از روی حسرت و حیرت از چپ و راست نگران میشوند ناله و نفیر بر میآورند و انسان را مصاحبت را که بر کیاعت و مهاجرت جایز نمیشمردند ساعتی بر قبرش ایستاده از دیدارش مایوس و از نظر کردن با او نومید میشوند پس بتمامی نالان و گریان و فریاد کنان باز میشوند در حالتی که جملگی ایشان از آنچه بر سر برادرشان آمده خوفناک هستند اما هیچ تنبه نشوند دیگر باره با سایش و آرامش خویش بغفلت و جهالت باز شوند و گذشته را فراموش کنند چون گوسفندان که آسوده و ایمن بچریدن باشند که ناگاه دشنه تیزی را نگران باشند در دست قصابی که دستها را تا بمرفق برزده پس گوسفندان بترسند و اندکی از چریدن دوری گیرند و فرار کنند و چون انکه از او در بیم شدند کناری جوید

عَادَتْ اِلٰى مَرْعَاهَا وَنَسِيَتْ مَا فِي اَخْتِهَا دَهَاهَا اَفَبِاَفْعَالِ الْبَهَائِمِ اقْتَدَيْنَا

وَعَلٰى عَادَتِهَا جَرَيْنَا عُدْ اِلٰى ذِكْرِ الْمَنْقُولِ اِلَى الثَّرٰى وَالْمَدْفُوعِ اِلٰى هَوْلِ مَا تَرٰى هَوٰى مَصْرَعًا فِي لَحْدِهِ وَتَوَزَّعَتْ مَوَارِيثَهُ اَرْحَامُهُ وَالْاَوَاصِرُ وَانْحَوْا عَلٰى اَمْوَالِهِ بِخُصُومَةٍ فَمَا حَامِدٌ مِنْهُمْ عَلَيْهَا وَشَاكِرٌ فَيَا عَامِرَ الدُّنْيَا وَيَا سَاعِيًا لَهَا وَيَا اٰمِنًا مِنْ اَنْ تَدُورَ الدَّوَائِرُ كَيْفَ اَمِنْتَ هٰذِهِ الْحَالَةَ وَاَنْتَ سَائِرٌ اِلَيْهَا لَا مَحَالَةَ بچراگاه خود باز شوند و آنچه وارد شود بخواهر خود یعنی آن گوسفندیکه در دست قصابش دیدند فراموش نمایند آیا بایست با فعال بهائم و رفتار چهارپایان اقتدا نمائیم و بر عادت انها عادت جوئیم بر گرد بذکر آن مرده که او را داخل در قبر کردند و بان هول و بیم که می بینی سپردند پس از لشد در لحد خویش و در زیر خاک جای کرد و میراث او را خویشان و ارحامش قسمت نمودند و در تقسیم میراث او سرعت و خصومت نمودند و بر این مالها که از آن مرده بیچاره بایشان رسید هیچیک او را حامد و شاکر نشدند ذکر مرند بحر دیگر فرماید اَيْنَ السَّلَفُ الْمَاضُونَ وَالْاَهْلُونَ وَالْاَقْرَبُونَ وَالْاَوَّلُونَ وَالْاٰخِرُونَ وَالْاَنْبِيَاءُ وَالْمُرْسَلُونَ طَحَنَتْهُمْ وَاللّٰهِ الْمَنُونُ وَتَوَالَتْ عَلَيْهِمُ السِّنُونَ وَفَقَدَتْهُمُ الْعُيُونُ وَاِنَّا اِلَيْهِمْ صَائِرُونَ فَاِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ اِذَا كَانَ هٰذَا نَهْجُ مَنْ كَانَ قَبْلَنَا فَاِنَّا عَلٰى اٰثَارِهِمْ نَتَلَاحَقُ فَكُنْ عَالِمًا اَنْ سَوْفَ تُدْرِكُ مَا مَضٰى وَلَوْ عَصَمَتْكَ الرَّاسِيَاتُ الشَّوَاهِقُ فَمَا هٰذِهِ دَارُ الْمُقَامَةِ فَاعْلَمَنْ وَلَوْ عُمِّرَ الْاِنْسَانُ

ما ذا تری شارق کجا شد بیشینیان گذشته و اهل و خویشان و اولین و آخرین پیغمبران و مرسلین بخدا سوگند که آسیای مرگ بر ایشان بگشت و سالیان جهان بر ایشان گذشت و از چشمها ناپدید شدند و همانا ما نیز بسوی ایشان رویم و بایشان ملحق شویم پس بدرستیکه ما از آن خداوندیم که بکمند بندگی او در بندیم و بدرستیکه ما بسوی پادشاه و جزا دادن او رجوع کنندگانیم و چون طریقت آنان که بر ما سبقت داشتند بر این نهج بود البته ما نیز بر اثر ایشان خواهیم شد و نیز ابدا که اگر چند در کوههای بلند پراکنده پناهنده گردی با کدشگان انباز و با خفتگان زمین همراز گردی اینسرای زیستن و اقامت ورزیدن نیست اگر چه انسان آنچند که آفتاب تابش افکند در روی زمین عمر کند که را دانی از خسروان عجم ز عهد فریدون و ضحاک و جم که بر تخت و ملکش نیامد زوال نماند مگر ملک ایزد تعال که را جاودان ماندن امید هست که کرا اندانی که جاوید هست اَيْنَ مَنْ شَقَّ الْاَنْهَارَ وَغَرَسَ الْاَشْجَارَ وَعَمَّرَ الدِّيَارَ اَلَمْ تَمْحُ مِنْهُمُ الْاٰثَارَ وَتَحُلَّ بِهِمْ دَارُ الْبَوَارِ وَاَخْشَى الْجِوَارَ فَلَكَ الْيَوْمَ بِالْقَوْمِ اعْتِبَارٌ فَاِنَّمَا الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَالْاٰخِرَةُ دَارُ الْقَرَارِ تَخَرَّمَهُمْ رَيْبُ الْمَنُونِ فَلَمْ تَكُنْ لِتَنْفَعَهُمْ جَنَّاتُهُمْ وَالْحَدَائِقُ وَلَوْ حَمَلَتْهُمْ وَلَوْ اَجْمَعَهُمْ نَجَائِبُهُمْ وَالصَّافِنَاتُ السَّوَابِقُ وَرَاحُوا عَنِ الْاَمْوَالِ صِفْرًا وَخَلَّفُوا ذَخَائِرَهُمْ بِالرَّغْمِ مِنْهُمْ وَفَارَقُوا کجا شدند انها که نهرها شکافتند و آبها جاری ساختند درختها بنشاندند و خانهها آباد کردند آیا آثار ایشان ناپدید گشت یعنی آنجا نهامزارها و آن یارها مارها و آن اقارب عقارب و آن مناظر مخاطر و آن قصور قبور و آن بوستانها گورستانها نگشت و روزگار غدار ایشانرا در دار بوار و خانه هلاکت و دار و دو چار نساخت و نهال وجود ایشانرا از زهر آب جوی فنا تغییر نگردانید و آن ارض و بوم جای ارضه و بوم نگشت و آن باغها ویرانه زاغها نگردید پس از اینگونه مجاورت و جوار بترس و بر این مردم که باین احوال در افتاده اند بدیدهٔ عبرت و اعتبار بنگر چه دنیا را آدمی نیست و سرای آخرت محل قرار و استقرار است همانا حوادث روزگار ایشانرا بهلاکت و دمار درافکنده و از آن حدائق و بوستان و اعوان و دوستان سودی ندیدند و انهنگام که بدیگر سرای بار سفر بر بستند اشترهای گزیده و آن اسبهای رونده برای ایشان حاصلی نبخشید و ایشان با کمال اندوه و غم از اموال نفیسه و ذخایر بدیعه خویش دور افتاده با دست خالی برفتند و آن اموال که برنجهای فراوان فراهم کردند بگذاشتند و با تمام غم و اندوه از جمله جدا گشته و بگذشتند و دماغهای پر باد ایشان بر خاک گور مالیده و کلهای پر هوای ایشان پوسیده شد اَيْنَ مَنْ بَنَى الْقُصُورَ وَالدَّسَاكِرَ وَهَزَمَ الْجُيُوشَ وَالْعَسَاكِرَ وَجَمَعَ الْاَمْوَالَ وَالذَّخَائِرَ وَحَازَ الْاٰثَامَ وَالْجَرَائِرَ اَيْنَ الْمُلُوكُ وَالْفَرَاعِنَةُ وَالْاَكَاسِرَةُ وَالسَّيَاسِنَةُ اَيْنَ الْعُمَّالُ وَالدَّهَاقِنَةُ اَيْنَ ذَوُو النَّوَاحِي وَالرَّسَاتِيقِ وَالْاَعْلَامِ وَالْمَنَاجِيقِ وَالْعُهُودِ وَالْمَوَاثِيقِ كَاَنْ لَمْ يَكُونُوا اَهْلَ عِزٍّ وَمَنَعَةٍ وَلَا رُفِعَتْ اَعْلَامُهُمْ وَلَمْ يُنْصَبْ وَلَا سَكَنُوا تِلْكَ الْقُصُورَ الَّتِي بَنَوْا وَلَا اُخِذَتْ مِنْهُمْ بِعَهْدٍ مَوَاثِيقُ وَصَارُوا قُبُورًا دَارِسَاتٍ وَاَصْبَحَتْ مَنَازِلُهُمْ تَسْفِي عَلَيْهَا الْخَوَافِقُ کجایند آنانکه بنیان قصور و دساکر نهادند و جیوش و عساکر را منهزم ساختند و اموال و ذخایر فراهم آوردند و حامل آثام و حایز جرائر شدند کجایند پادشاهان جهان و فراعنهٔ زمان و اکاسرهٔ روزگار و سلاطین بنی ساسان کجایند عمال و دهقانها و دارندگان نواحی و صاحبان اعلام و مناجیق و عهود و مواثیق گویا هرگز اهل عزت و سلطنت نبودند و دورباش عظمت و سلطنت نداشتند در هیچ میدانی رایات جنگ

جنگ نیفراشتند و سنگهای منجنیق نینداختند و در این قصور که با این همه غرور و سرور برپای کردند سکون نگرفتند و با هیچ عهد و پیمانی اطمینان نجستند همه در گورهای کهنه منزل گزیدند و با خاک گور یکسان شدند و منازل ایشان را صرصر دواهی از خاک حوادث انباشته داشت **شعر** خاک شد آنکس که در این خاک زیست خاک چه داند که در این خاک چیست

هر ورقی چهره آزاده ایست هر قدمی فرق ملک زاده ایست خاک تو آمیخته رنجها است

در دل این خاک بسی گنجها است گنج امان نیست در این خاکدان مغز وفا نیست در این استخوان

چون که سوی او بورت باز گشت بر سر این خاک چه باید نشست وَلَقَدْ اَخَذَ مِنْهَا مَنْ قَالَ

اَیْنَ الْمُلُوکُ وَذُو التِّیجَانِ مِنْ یَمَنٍ وَاَیْنَ مِنْهُمْ اَکَالِیلٌ وَتِیجَانٌ وَاَیْنَ مَا شَادَهُ شَدَّادُ فِی اِرَمٍ

وَاَیْنَ مَا سَاسَهُ فِی الْفُرْسِ سَاسَانٌ وَاَیْنَ مَا حَازَهُ قَارُونُ مِنْ ذَهَبٍ وَاَیْنَ عَادٌ وَشَدَّادٌ وَقَحْطَانٌ

اَتَی عَلَی الْقَوْمِ اَمْرٌ لَا مَرَدَّ لَهُ حَتَّی قَضَوْا فَکَاَنَّ الْقَوْمَ مَا کَانُوا وَصَارَ مَا کَانَ مِنْ مُلْکٍ وَمِنْ مَلِکٍ

کَمَا حَکَی عَنْ خَیَالِ الطَّیْفِ وَسْنَانٌ **و در ندبه دیگر میفرماید** فَانْظُرْ بِعَیْنِ قَلْبِکَ اِلَی مَصَارِعِ الْمُنْکَرَاتِ وَسَحَبَتْ عَلَیْهِمْ اَذْیَالَ الْبَوَادِ وَطَحَنَتْهُمْ طَحْنَ الرَّحَا لِلْحَبِّ وَاسْتَوْدَعَتْهُمْ هُوجُ الرِّیَاحِ تَسْحَبُ عَلَیْهِمْ اَذْیَالَهَا فَوْقَ مَصَارِعِهِمْ فِی فَلَوَاتِ الْاَرْضِ فَتِلْکَ مَغَانِیهِمْ وَهٰذِهِ قُبُورُهُمْ تَوَارَثَهَا اَعْصَارُ دَهْرِهَا وَحَرِیقُهَا

مؤلف گوید که اگر ما بخواهیم زیادتر از این فقره از این ندبه شریفه نقل نمائیم از وضع کتاب خارج میشویم شایسته است بهمین مقدار اکتفا نمائیم و چون در این کلمات حضرت امام زین العابدین علیه السلام امر فرموده که ... تأمل و تعقل با دیده دل بمصارع و مقابر گردنکشان و معاقل حصینه و قصور رفیعه پادشاهان و عمارات و مصانع جباران نظر کنیم و عبرت گیریم پس سزاوار است که این اشعار حکیم خاقانی را که مناسب این مقام است در ذیل این غرض ترجمه نقل نمائیم

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان ایوان مداین را آیینه عبرت دان یک ره ز ره دجله منزل بمداین ران

وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران از آتش حسرت بین بریان جگر دجله خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان

هر که بزبان اشک آواز ده ایوان را تا انکه بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو

پند سر دندانه بشنو ز بن دندان گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون گامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان

از نوحه جغد الحق مائیم بدرد سر از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی

جغد است پی بلبل نوحه است پس از الحان اینست همان درگه کو را ز شهان بودی حاجب ملک بابل هندو شه ترکستان

اینست همان ایوان کز نقش رخ مردم خاک در او بودی ایوان نگارستان از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه

زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان مستست زمین زیرا خورده است بجای می در کاس سر هرمز خون دل نوشروان

کسری و ترنج زر پرویز و به زرین بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان پرویز بهر بزمی زرین تره گستردی

کردی ز بساط زر زرین تره را بستان کو تا که کجا رفتند این تاجوران یک یک زایشان شکم خاکست آبستن جاویدان

پرویز کنون گم شد زان گمشده کمتر گوی پرویز که بنهادی بر خوان تره زرین زرین تره کو برخوان رو کم ترکوا بر خوان

خون دل شیرینست آن می که دهد رزبان ز آب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد

از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد این زال سفید ابرو وین مام سیه پستان

فصل پنجم در ذکر بعضی از معجزات حضرت امام زین العابدین علیه السلام است

مخفی نماند که هیچ معجزه و کرامتی بالاتر از آداب و اخلاق کریمه و کلمات و مواعظ بلیغه و صحایف و ادعیه شریفه آنحضرت نیست و شایسته است که در این مقام بهمان مختصر که در فصول سابقه ذکر کردیم اکتفا کنیم لکن واجب میکند که بجهة تبرک و تیمن چند خبر نیز در اینجا ایراد نمائیم **اول در شهادت حجر الاسود بامامت آنحضرت** شیخ کلینی و دیگران از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون امام حسین علیه السلام بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید محمد بن حنفیه خدمت امام زین العابدین علیه السلام پیام فرستاد و با آنحضرت خلوت نمود و گفت ای برادرزاده من میدانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از خود وصیت و امامت را با علی بن ابی طالب علیه السلام گذاشت و از آن پس با امام حسن و از پس وی با حسین علیهم السلام هم اکنون که پدرت رضوان و صلوات یزدان بروی باد شهید گردید وصیت نگذاشت اینک من عم تو و برادر پدر تو و فرزند علی علیه السلام میباشم و بسن از تو بزرگترم و با این سن و قدمت که مراست و آن حداثت و خوردسالی که تراست من باین امر از تو سزاوارترم مقصد آنست که با من در امر وصیت و امامت نزاع نکنی حضرت فرمود ای عم از خدا بپرهیز و در پی آنچه سزاوار آن نیستی خاطر میانگیز من ترا موعظه میکنم که مبادا در شمار جاهلان باشی ای عمو پدرم صلوات الله علیه از آن پیش که بعراق توجه فرماید با من وصیت نهاد و یکساعت پیش از شهادتش در امر امامت و وصیت عهد و پیمان با من استوار فرمود و اینک سلاح رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که نزد منست پس گرد این امر مگرد چه من میترسم عمرت کوتاه شود و در احوال تو آشوب و اختلال روی نماید خداوند تبارک و تعالی اباء و امتناع دارد که امامت و وصیت را جز در نسل حسین علیه السلام مقرر فرماید و اگر خواهی براین جمله نیک دانا شوی بیا تا نزدیک حجر الاسود شویم و این حکومت از وی جوئیم و از حقیقت این امر از او پرسش کنیم امام محمد باقر علیه السلام فرمود که این مکالمت و سخن در میان ایشان گذشت در وقتی که در مکه بودند پس بجانب حجر الاسود روان شدند حضرت علی بن الحسین علیه السلام روی بمحمد کرد و فرمود تو ابتدا کن و در پیشگاه خدای تعالی بزاری و ضراعت خواستار شو تا حجر الاسود را از بهر تو بسخن درآورد انگاه از او پرسش کن پس محمد روی مسئلت و ابتهال بدرگاه خالق متعال آورد و خدای را باهمی بخواند انگاه حجر الاسود را خواند حجر او را جواب نداد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام بالطوریکه میخواست دعا نمود پس فرمود سؤال میکنم از تو بحق خداوندیکه عهد و میثاق پیغمبران و اوصیا و تمامی مردمان را در تو قرار داد که خبر دهی ما را که بعد از حسین بن علی علیه السلام وصی و امام کیست پس حجر چنان جنبش کرد که نزدیک بود از جای خود کنده شود انگاه خداوندش بزبان عربی مبین بنطق آورد و بعلی بن الحسین گفت وصیت و امامت بعد از حسین بن علی پسر فاطمه بنت رسول الله علیهم السلام مخصوص تو است پس موافق بعضی روایات محمد پای مبارک آنحضرت را ببوسید و گفت امامت مخصوص تو است **مؤلف گوید** که در حدیقة الشیعه است که این بجهت آن بود که ازاله شکوک و اوهام مستضعفان انام گردد و محمد بن حنفیه قدس سره میخواست که بر آنها یکه او را امام میدانستند حقیقت و مقام و منزلت آن حضرت بظهور رسد نه آنکه در امر امامت منازعت نموده و از پدر و برادر خود نشنیده یا شنیده و اغماض عین کرده چه مرتبه او از این عالی تر است که این توهم درباره او رود چه رسول صلی الله علیه و آله و سلم وصی خود را خبر داد که بعد از من ترا پسری خواهد شد از دختری از بنی حنیفه و من اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و بغیر از او من بدیگری حلال نیست که میان کنیت و نام من جمع کند مگر قائم آل من علیه السلام که خلیفه دوازدهمین منست

و عالم را پر از عدل و داد خواهد کرد بعد از انکه پر شده باشد از ظلم و جور لهذا امیر المؤمنین علیه السلام او را محمد نام نهاد و کنیتش را ابو القاسم کرده و محمد مذکور را در علم و ورع و زهد و تقوی نظیر و عدیل نبود پس چون میتواند بود که از امام زمان خود غافل ماند و طلب چیزی که حق او نباشد نماید و دلیل بر این معنی انکه با وجود گواهی حجر الاسود جمعی کثیر اعتقاد بامامت او داشتند و از منع او از آن اعتقاد ممنوع نشدند و برهمان عقیدهٔ فاسده ماندند بلکه تا مدتها خلقی بی اندازه در عالم بودند که او را زنده میدانستند و میگویند هنوز از ان قوم جماعتی هستند که میگویند او در غاری در کوه رضوی که کوهی است نزدیک بمدینه مشغول بعبادتست و میگویند مهدی موعود اوست و آب و عسل حقتعالی در انجا بجهت او خلق نموده تا گرسنه و تشنه نماند و این شعر از اشعار یکی از شیعیان اوست وَ سِبْطٌ لَا یَذُوقُ الْمَوْتَ حَتّٰی یَقُودَ الْخَیْلَ یَقْدُمُهُ اللِّوَاءُ یَغِیبُ فَلَا یُرٰی فِیهِمْ زَمَاناً بِرَضْوٰی عِنْدَهُ عَسَلٌ وَ مَاءُ یعنی یکی از اسباط رسول است که موت او در نمی یابد و او الم مرگ را نمی چشد و بیرون خواهد آمد و علمها پیش پیش او خواهد بود و بعد از انکه مدتها از نظر مردمان غایب باشد در کوه رضوی که در انجا عسل و آب بجهت او خلق شده و بعبادت حق تعالی مشغولست و این شاعر نیز همین در باب امامت مهدویت انحضرت غلط کرده بلکه در اینکه او را سبط [illegible] شمرده هم بغلط افتاده مؤلف گوید که این اشعار را شیخ مفید ره از کثیر عزه نقل کرده و اولش اینست اَلَا اِنَّ الْاَئِمَّةَ مِنْ قُرَیْشٍ وُلَاةُ الْحَقِّ اَرْبَعَةٌ سَوَاءٌ عَلِیٌّ وَ الثَّلٰثَةُ مِنْ بَنِیهِ هُمُ الْاَسْبَاطُ لَیْسَ بِهِمْ خَفَاءٌ فَسِبْطٌ سِبْطُ اِیمَانٍ وَ بِرٍّ وَ سِبْطٌ غَیَّبَتْهُ کَرْبَلَاءُ وَ سِبْطٌ لَا یَذُوقُ الْمَوْتَ الخ

دوم خبر زهری در انچه را که مشاهده کرده از دلائل انحضرت در حدیقة الشیعه است که از معجزات حضرت علی بن الحسین علیه السلام آنست که از شهاب زهری نقل نموده که گفت عبد الملک مروان از شام بمدینه فرستاد که او را بشام برند و انحضرت را در غل و زنجیر کرده از مدینه بردند و موکلان بر او گماشتند و من از موکلان التماس کردم که رخصت سلام بدهند چون بخدمتش رسیدم و او را با غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم دوست میدارم که این غل و زنجیر بر من باشد و شما را این آزار نباشد تبسم نموده فرمود که ای زهری ترا گمان آنست که مرا از این غل آزاریست چنین است و دست و پا را از غل و زنجیر بیرون آورد و گفت چون شما را چنین چیزها پیش آید عذاب خدا را بخاطر بگذرانید و از ان اندیشه کنید و ترا خاطر جمع باد که من بیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم پس زود برگشتیم دیدم که موکلان سراسیمه بمدینه برگشتند و از پی انحضرت میگردیدند و نشان نمی یافتند و میگفتند در دور او نشسته بودیم که بیکبار غل و زنجیر را دیدیم بر جای اوست و او پیدا نیست پس من بشام رفتم و عبد الملک مروان را دیدم از من احوال پرسید انچه دیده بودم نقل کردم گفت والله که همان روز که در پی او میگشتند بخانه من آمد و بمن خطاب نمود که مَا اَنَا وَ اَنْتَ یعنی ترا با من و مرا با تو چه کار است من گفتم دوست میدارم که با من باشی فرمود که من دوست نمیدارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت و بخدا قسم چنان هیبتی از او بمن رسید که چون بخلوت آمدم جامه خود را ملوث دیدم زهری گوید که من گفتم که علی بن الحسین بخدای خود مشغولست با وگمان بد مبر گفت خوشا بحال کسی که بشغل او مشغولست

سیم خبر یافتن مرد فقیری دو دانه مروارید در شکم ماهی ببرکت انحضرت و نیز در کتاب مذکور مسطور است که از زهری منقولست که گفت در خدمت انحضرت یعنی امام زین العابدین علیه السلام بودم مردی از شیعیان وی بخدمتش آمد اظهار کرد عیالمندی و پریشانی و چهار صد درهم قرض خود را امام علیه السلام گریست چون سبب

پرسیدند فرمود که کدام محنت عظیم تر از این باشد که آدمی برادر مؤمن خود را قرضدار و پریشان به بیند و علاج آن نتواند کرد و چون مردمان از ان مجلس برخاستند یکی از منافقان گفت عجب است که ایشان یکبار میگویند آسمان و زمین مطیع ماست و یکبار میگویند که از اصلاح حال برادر مؤمن خود عاجزیم انمرد درویش از شنیدن این سخن آزرده شد و بخدمت امام رفته گفت یا بن رسول الله کسی چنین و چنین گفت و ان سخن بر من سخت آمد چندانکه محنتها و پریشانیهای خود را فراموش کردم پس انحضرت فرمود بدرستیکه خدای تعالی ترا فرج داد و کنیز را آواز داده و فرمود انچه بجهت افطار نمودن من مهیا کردی بیار کنیزک دو قرص نان جو خشک شده آورد انحضرت فرمود بگیر این قرصها را که در خانه ما بغیر از این نیست و لیکن حقتعالی ببرکت این ترا نعمت و مال بسیار ده میدهد پس انمرد دو قرص نان را گرفته ببازار شد و ندانست که چه کند و نفس و شیطان وسوسه اش میکردند که نه دندان طفلان باین قرصها کار میکند و نه شکم تو و اهل بیت ترا سیر میکند و نه طلب کاری از تو بها میگیرد پس در بازار میگشت تا انکه بماهی فروشی رسید که یک ماهی از انچه گرفته بود در دستش مانده بود که هیچکس بهیچش نمیخرید آن مرد درویش با او گفت بیا قرص جوی دارم با این ماهی تو سودا کنیم ماهی فروش قبول نموده و ماهی را داد و آن قرص را گرفت و بعد از قدمی چند که اندر دنش رفت بقالی دید که اندک نمکی با خاک ممزوج شده دارد که بهیچ نمی خرند گفت بیا این نمک را بده و این قرص را بگیر شاید من باین نمک این ماهی را علاج کنم مرد بقال نمک را داد و ان قرص را گرفت پس بخانه آمد و در فکر بود که ماهی را پاک کند شنید کسی در میزند چون بیرون آمد دید هر دو شتربهای خود را که قرصها را واپس آورده اند و میگویند دندان طفلان ما بر این قرص تو کار نمیکند و ما دانستیم که تو از پریشانی این قرصها را ببازار آورده این نان خود را بستان ما ترا حلال کردیم و آن ماهی و نمک را بتو بخشیدیم انمرد ایشان را دعا کرده برگشت و چون طفلانش را بر آن (دندان) کار نمیکرد بر سر ماهی و پختن ماهی رفتند چون شکم ماهی را شکافتند دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که به از آن در هیچ صدف و دریائی نباشد پس خدا را بر ان نعمت شکر کردند و انمرد در فکر بود که آیا اینها را بکه بفروشد و چه کند که رسول امام زین العابدین علیه السلام آمده پیغام آورد که امام علیه السلام میفرماید که خدای تعالی ترا فرج داد و از پریشانی خلاص شدی الحال طعام ما را بما رد کن که انرا بغیر از ما کسی نمیخورد و آن دو قرص را خادم برده حضرت امام علیه السلام بر آن افطار کرده و درویش مروارید را بمال عظیم فروخت و دام بگذارد و حالش نیکو شد و از توانگران گردید و چون منافقان بر ان احوال اطلاع یافتند باهم گفتند چه عظیم است اختلاف ایشان اول قادر نبود بر اصلاح درویش و آخر او را توانگری عظیم داد چون این سخن بامام رسید فرمود نسبت به پیغمبر خدا نیز چنین میگفتند نشنیده اید که تکذیب او نمودند در وقتیکه احوال بیت المقدس را میگفت گفتند کسی که از مکه بمدینه در دوازده روز رود چگونه بیت المقدس در یکشب میرود و باز میاید کار خدا و اولیاء خدا را اندانسته اند

چهارم جوان شدن حبابه والبیه بمعجزهٔ انحضرت شیخ صدوق و دیگران از حبابه والبیه روایت کرده اند که گفت دیدم امیر المؤمنین علیه السلام را در شرطة الخمیس با ان حضرت تازیانه بود که میزد بان فروشندگان جری و مارماهی و زمیر و طافی که ماهیان حرام میباشند و میفرمود بایشان ای فروشندگان مسخ شدگان بنی اسرائیل و ای جند بنی مروان ایوقت فرات بن احنف برخاست و عرض کرد یا امیر المؤمنین جند بنی مروان کیست فرمود گروهی که تراشند ریش را و تاب میدهند سبیل را

حبابه گفت هیچ گوینده را ندیدم که تکلم کند بهتر از آن حضرت پس بمتابعت آنجناب روانه شدم تا در فضای مسجد جلوس فرمود
اینوقت من خدمتش عرض کردم که یا امیر المؤمنین چیست دلالت امامت خدا ترا رحمت کند فرمود بیاور نزد من
این سنگریزه را و اشاره فرمود بدست مبارک بسنگ ریزه من او را نزدش بردم با خاتم مبارکش اثر نقش فرمود و آنگاه
بمن فرمود ایحبابه هر کس مدعی امامت باشد و قدرت داشته باشد که سنگ ریزه را نقش نماید همچنانکه دیدی پس بدان
که او امام واجب الطاعه است و امام هر چیز را که اراده نماید از وی پوشیده نماند پس من رفتم و این گذشت تا وقتی که
امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا رحلت فرمود من خدمت امام حسن علیه السلام رسیدم و آنجناب در جای امیر المؤمنین علیه السلام
نشسته بود و مردم از حضرتش سؤال میکردند پس بمن فرمود ای حبابه والبیه گفتم بلی ای مولای من فرمود بیاور آنچه
با خود داری من آن سنگریزه را بآنحضرت دادم آنجناب با خاتم مبارکش بر آن نقش کرد همچنانکه امیر المؤمنین علیه السلام آنرا
نقش کرده بود حبابه گفت پس از امام حسن علیه السلام رفتم بخدمت امام حسین علیه السلام و آنجناب در مسجد رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم بود پس مرا نزدیک طلبید و ترحیب نمود فرمود إِنَّ فِي الدَّلِيلِ لَا لَهِ دَلِيلاً عَلَى مَا تُرِيدُ
همانا در آن دلالت که از پدر و برادرم دیدی دلیل است بر آنچه میخواهی از دانستن امامت من آیا باز میخواهی
دلالت امامت را عرض کردم بلی ایسید من فرمود بیاور آن سنگریزه که با خود داری من آن سنگریزه را
بآنحضرت دادم خاتم بر آن نهاد چنانکه نقش بست بر آن حبابه گوید پس از امام حسین علیه السلام خدمت حضرت
علی بن الحسین امام زین العابدین علیه السلام شدم در آنوقت پیری بمن اثر کرده بود و مرا درمانده و بیچاره کرده بود
و سنین عمرم بصد و سیزده سال رسیده بود پس دیدم آنحضرت را پیوسته در رکوع و سجود مشغول بعبادتست
و فراغتی نیست او را از این روی مایوس شدم از دلالت پس اشاره فرمود بمن بانگشت سبابهٔ خویش از معجزهٔ
آنحضرت بهمان اشاره جوانی من بمن برگشت پس من عرض کردم ای آقای من چه مقدار گذشته است از دنیا و چه
مقدار باقیست فرمود أَمَّا مَا مَضَى فَنَعَمْ وَأَمَّا مَا بَقِيَ فَلَا آنچه گذشته است میگوئیم و آنچه بجای مانده
نه آنگاه فرمود آنچه با تو هست بیاور پس من آن سنگریزه را بحضرتش دادم پس نقش نهاد بر آن پس از آن حضرت
حضرت امام محمد باقر علیه السلام را ملاقات نمودم اثر نقش فرمود بعد از آن خدمت حضرت صادق علیه السلام شدم
و بر آن نقش نهاد پس خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شدم و آن سنگریزه را نقش نهاد پس از آن
بخدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و اثر نقش نهاد و حبابه بعد از این نه ماه زندگی کرد در دنیا و وفات
کرد بروایت عبد الله بن همام مُؤَلِّفْ گُوِيَدْ حبابه والبیه که خبر را روایت کرده زنی بوده از شیعیان عاقله
کامله جلیله عالمه بمسائل حرام و حلال کثیر العباده بحدی در عبادت کوشش و جهد کرده بود که پوستش بر شکمش خشک شده بود
و صورتش از کثرت سجود و گوبیدن به محل سجده محترق شده بود و پیوسته بزیارت امام حسین علیه السلام مشرف میگشت و
چنان بود که هرگاه مردم بسوی معاویه میرفتند او نزد امام حسین علیه السلام میرفت و بر آن حضرت وفود مینمود و وقتی
در صورتش برصی عارض شده بود ببرکت آب دهان مقدس آنحضرت آنمرض برطرف شد و این زن همان زنست که گفته دیدم
حضرت امام محمد باقر علیه السلام را در مسجد الحرام در وقت عصر که مردم دور او جمع شده مسائل حلال و حرام و مشکلات خود را
پرسیدند حضرت از جای خود حرکت نفرمود تا آنکه هزار مسئله ایشانرا فتوی فرمود و چهل خبر دلالت دارد بر عدم جواز

تراشیدن ریش و آنکه ریش تراشی بهیئت بتی مردان و نهی از آنست و چون در زمان ما تراشیدن ریش شایع شده و نجش
از بین رفته و بحدی آن منکر معروف شده که نهی از آن منکر مینماید و شایسته باشد که ما در اینجا ادلهٔ عدم جواز آن اشاره
کنیم شهید اول ره در قواعد فرموده جایز نیست برای خنثی تراشیدن ریش زیرا که احتمال میرود مرد باشد
و ظاهر این عبارت مسلم بودن حرمت است برای مرد میرداماد در شارع النجاة حکم بحرمت کرده و گویا نسبت
اجماع داده و علامهٔ مجلسی ره در حلیه نسبت بمشهور داده و در کتاب جعفریات بسند صحیح مرویست که رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود تراشیدن ریش از مثله است و هر که مثله کند بر او باد لعنت خدا و در کتاب عوالی اللئالی
مرویست که آنجناب فرمود لَيْسَ مِنَّا مَنْ سَلَقَ وَلَا خَرَقَ وَلَا حَلَقَ نیست از ما کسیکه ببیچارگی و در مصیبت
بسیار گوید و مال خود را تبذیر کند و ریش را تراشد چنانکه مؤلف آن ابن ابی جمهور در حاشیه تفسیر فرموده و در فقیه
مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود شارب را از ته بگیرید و ریش را بلند بگذارید و به یهودان و گبران خود را شبیه
نگردانید و نیز فرمود گبران ریشهای خود را چیدند و سبیلان خود را زیاد کردند و ما شارب خود را میچینیم و ریش را
میگذاریم بعضی گفته‌اند محتملست مراد از عدم تشبیه یهود اصلاح کردن ریش باشد چون که یهود ریش را نمیتراشیده
و چون نامهٔ دعوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بکسری رسید بباذان که عامل یمن بود نوشت که آن
حضرت را نزد او فرستد و او کاتب خود بابویه و مرد دیگر را که او را خرخسک میگفتند بمدینه فرستاد و اندو ریشها را تراشیده
و شارب را گذاشته بودند پس آنجناب را خوش نیامد که بایشان نظر کند فرمود وای بر شما کی امر کرده شما را باین گفتند
رب ما یعنی کسری حضرت فرمود لیکن پروردگار من امر کرده مرا بگذاشتن ریش و چیدن شارب و سیوطی در جامع صغیر از امام
حسن علیه السلام روایت کرده که آنجناب فرموده ده خصلت است که قوم لوط کردند و بسبب آن هلاک شدند و زیاد کنند امت من
یکخصلت دیگر را و شمرد از آن ده بریدن ریش را با تعرض و شیخ علی در در المنثور از دو راه استدلال کرده بخبر فقیه
مذکور و مستحب بودن یکجزو آن بجهت دلیل خارج منافات با وجوب جزو دیگر ندارد و بجهت ظاهر امر که وجوبست
خصوص با نهی از تشبیه به یهود و گبر دوم آنکه برای ازالهٔ موی ریش در شرع دیه کامله مقرر شده و هر چه چنین باشد نقص
بر غیر بلکه بر صاحبش حرامست و بیرون رفتن بعض افراد مانند مثل ازالهٔ موی سر منافات با این قاعده کلیه ندارد و
فقیر گوید که من این جمله را از کلمهٔ طیبه نقل کردم و در حدیث است در ذیل آیهٔ شریفه وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ
فَأَتَمَّهُنَّ که گرفتن شارب و گذاشتن ریش از آن عشرهٔ حنیفه است که بر حضرت ابراهیم علیه السلام نازل شده و آن ده امر بست
که نسخ نشده و نخواهد شد تا روز قیامت و بودن گذاشتن ریش در عداد مستحبات دلیل استحباب نمیشود چون بعض مذکورات در آن
از واجبات است مثل غسل جنابت و ختنه کردن و ممکنست استدلال کرده شود باخبار داله بر عدم جواز تشبه مردان بزنان چونکه
مرد بریش تراشیدن شبیه بزن میشود حضرت صادق علیه السلام در توحید مفضل فرموده که بیرون آمدن مو بر صورت مرد
و باعث بر عزت اوست زیرا که بواسطهٔ آن از حد کودک بودن و شباهت بزن داشتن بیرون میآید
و از حضرت امام رضا علیه السلام فرموده که حقتعالی زینت داده مردها را بریش و قرار داده ریش را فضیلت
از برای مردان که بآن امتیاز پیدا کنند از زنان و در جزو خبر لیست مروی از حضرت صادق علیه السلام که شخصی از
قوم عاد تکذیب حضرت یعقوب پیغمبر کرد و آنحضرت بر او نفرین کرد که ریش او ریخته شود پس بدعای آن پیغمبر ریش نمرد عادی

[illegible]

چون سینه اش ریخته و امرد شد از این خبر معلوم شود کثرت قبح و شناعت تراشیدن ریش که صورت مرد پیر که حضرت یعقوب علیه السلام
در عوض تکذیب امرد این عقوبت را برای او اختیار فرمود و ممکنست نیز تمسک بحدیثی که دلالت دارد بر تحریم تشبه
با اعداء دین و آن خبریست که شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود وحی فرستاد حق تعالی
بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که بگو بمؤمنین نپوشید لباس دشمنان مرا و مخورید طعام دشمنان مرا و سلوک نکنید بمسلکهای دشمنان
من پس دشمنان من خواهید بود چنانکه ایشان دشمنان منند و مخفی نماند که ریش تراش محرومست از بسیاری از فوائد و برکات از آنجمله
خضابست که وارد شده یک درهم در خضاب افضل است از انفاق هزار درهم در راه خدا و در خضاب چهارده خصلت است
دور میکند باد را از گوشها و روشن میکند چشم را الخ و هم محرومست از شانه کردن ریش و فوائدیکه بر آن مترتب است و آن برطرف
کردن فقر و بردن وباء است و هر که هفتاد مرتبه ریش خود را شانه زند که بشمرد از برای یکیک چهل روز شیطان نزد او نشود و از حضرت
صادق روایت شده در آیه شریفه خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ که فرمود شانه کردن نزد هر نماز است فریضه و نافله الی
غیر ذلک نقیر گوید که من نمیدانم شخصی که ریش خود را تراشیده در دعای رجب یَا مَنْ أَرْجُوهُ لِكُلِّ خَيْرٍ عوض ریش خود
چه بگیرد و بجای حَرِّمْ شَيْبَتِي عَلَى النَّارِ چه خواهد گفت و چگونه خود را محروم میکند از توجه حقتعالی براو و ترحم
براو یا نشنیده که کسی که بخواهد حقتعالی براو ترحم فرماید و او را از آتش جهنم آزاد نماید بعد از نمازها بگیرد ریش خود را
بدست راست و کف دست چپ را بآسمان بگشاید و بگوید هفت مرتبه یَا رَبَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ
فَرَجَ آلِ مُحَمَّدٍ پس سه دفعه بگوید با همان حال یَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْنِي وَأَجِرْنِي مِنَ النَّارِ
پنجم در مدینة المعاجز از ابوجعفر طبری مرویست که ابونمیر علی بن یزید گفت من بودم در خدمت حضرت علی بن الحسین
علیه السلام در وقتی که از شام بمدینه طیبه میرفت و با جماعت نسوان آنحضرت از رعایت احترام و حشمت فروگذاشت
نمیکردم و همیشه بملاحظه احترام ایشان از ایشان دورتر فرود می آمدم چون بمدینه وارد شدند پاره از حلی و زیور خود را
برای من فرستادند من قبول نکردم و گفتم اگر حسن سلوکی در این مقام از من ظاهر گشت محض خوشنودی خدای تعالی بود
این هنگام آنحضرت سنگی سیاه و سخت برگرفت و با خاتم مبارک بر آن نقش نهاد و فرمود بگیر این را و هر حاجتی که ترا روی
دهد از او بخواه میگوید قسم بآنکه محمد صلی الله علیه وآله را مبعوث بحق فرمود که من در سرای تاریک از آن سنگ طلب
روشنی میکردم روشنائی میداد و بر قفلها آنرا میگذاشتم باز میشد و آنرا بدست میگرفتم و بحضور سلاطین میرفتم از ایشان بدی
نمیدیدم ششم در دریدن شیرانست مرد راهزنی را که متعرض آنحضرت شد و نیز
در آن کتاب و غیره است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود وقتی حضرت علی بن الحسین علیه السلام بسفر حج بیرون شد
و رفت تا رسید بیک وادی ما بین مکه و مدینه پس ناگاه مردی راهزن بآنحضرت برخورد و گفت بآنجناب فرود آی فرمود
مقصود چیست گفت ترا بکشم و اموالت برگیرم فرمود هر چه دارم با تو قسمت میکنم و بر تو حلال می نمایم گفت نه فرمود
برای من قدری که مرا بمقصد برساند بگذار قبول نکرد حضرت فرمود فَأَيْنَ رَبُّكَ قَالَ نَائِمٌ پروردگار تو کجا است گفت
خوابست در اینحال دو شیر حاضر شدند یکی سرش را و دیگری پایش را گرفته کشیدند پس حضرت فرمودند گمان کردی
که پروردگارت از تو در خوابست یعنی غافلست جزای تو بچش عقوبت خود را هفتم در توکل آنحضرتست که
در مناقب و مدینة المعاجز و غیرهما است که ابراهیم بن ادهم و فتح موصلی هر یک جداگانه روایت کرده اند

در بیابان با قافله راه میسپردیم پس مرا حاجتی افتاد از قافله دور شدم ناگاه کودکی را دیدم در بیابان روانست با خود
گفتم سبحان الله کودکی در چنین بیابانی تنها در راه میسپارد پس نزدیک او شدم و براو سلام کردم جواب شنیدم
پس با او گفتم کجا قصد داری گفت بخانه پروردگارم گفتم حبیب من تو کودکی و بر تو ادای فرض و سنتی نیست فرمود
ای شیخ مگر ندیدی که از من کوچکتر ها بمردند عرض کردم زاد و راحله تو چیست فرمود زَادِي تَقْوَايَ وَرَاحِلَتِي
رِجْلَايَ وَقَصْدِي مَوْلَايَ توشه من پرهیزکاری منست و راحله من دو پای منست و مقصود من مولای منست
عرض کردم طعامی با تو نمی بینم فرمود ای شیخ آیا پسندیده است که ترا کسی بخانه خود بر خوان خود بخواند و تو طعام با خود
ببری گفتم نه فرمود آنکه مرا دعوت فرموده مرا طعام میخوراند و سیراب میفرماید گفتم پایها بردار و تعجیل کن تا بقافله خود را برسانی
فرمود عَلَيَّ الْجِهَادُ وَعَلَيْهِ الْإِبْلَاغُ بر منست کوشش و بر خداست مرا رسانیدن مگر نشنیده قول خداوند تعالی وَالَّذِينَ
جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ آنانکه کوشش کردند در ما هر آینه بنمائیم ایشان را راههای خود و
بدرستیکه خدای با نیکوکارانست راوی گفت در اینحال که بر اینمنوال بودیم ناگاه جوانی خوش رو و با ... سفید روی
آورد و با آن کودک معانقه نمود و بر او سلام کرد من رو بآنجوان کردم و گفتم ترا قسم میدهم بآنکه ترا نیکو خلق ... این کودک
کیست گفت آیا او را نمیشناسی این علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است پس آن جوان را ... و بآن کودک
روی آوردم و گفتم ترا سوگند میدهم بحق پدرانت که این جوان کیست فرمود آیا او را نمیشناسی این برادر من خضر
علیه السلام است که هر روز بر ما وارد میشود و بر ما سلام میکند عرض کردم از تو مسئلت مینمایم بحق پدرانت که مرا خبر دهی که این
مفاوز و بیابانهای بی آب را بدون زاد و توشه چگونه میپیمائی فرمود من این بیابانها را می پیمایم بزاد و زاد من در اینها
چهار چیز است عرض کردم چیست آنها فرمود دنیا را بتمامی آن بدون استثناء مملکت خدا میدانم و قضا و فرمان
و تمامی مخلوق را غلامان و کنیزان و عیال خدا می بینم و اسباب و ارزاق را بدست قدرت خدا میدانم و قضا و فرمان
خدای را در تمام روی زمین خدای نافذ می بینم گفتم خوب توشه ایست توشه تو ای زین العابدین و تو با این زاد بیابانهای آخرترا
می پیمائی تا بدنیا چه رسد هشتم در جلالت و عظمت شأن آنحضرتست در جمله از کتب معتبره روایت شده که
که در زمان خلافت عبد الملک مروان سالی پسرش هشام بحج رفت و در حال طواف چون نزد حجر الاسود رسید خواست
استلام کند از کثرت ازدحام نتوانست و کسی از او احتشام نبرد آنوقت در مسجد الحرام منبری برای او نصب کردند تا
بر منبر قرار گرفت و اهل شام بر دور او احاطه کردند که در این هنگام حضرت سید الساجدین و ابن الخیرتین امام زین
العابدین علیه السلام پیدا شد در حالی که ازار و ردائی در بر داشت و صورتش چندان نیکو بود که احسن تمام مردم آنجا بود
و بویش از همه پاکیزه تر و در جبهه اش از آثار سجده پینه بسته بود پس شروع فرمود بطواف ... کعبه و چون
بحجر الاسود رسید مردم بملاحظه هیبت و جلالت آن حضرت از نزد حجر دور شدند تا آنحضرت استلام فرمود هشام
از ملاحظه این امر در غیظ و غضب شد مردی از اهل شام چون این عظمت و جلالت مشاهده کرد از هشام پرسید که این شخص
کیست که مردم باین مرتبه از او هیبت و احتشام میبرند هشام احول برای اینکه اهل شام بآنجناب راغب نشوند گفت
نمیشناسم فرزدق شاعر در آنجا حاضر بود گفت لَكِنِّي أَعْرِفُهُ گفت من می شناسم ... بسوی من کن رو
اگر هشام او را نمی شناسد من خوب او را می شناسم اهل شامی گفت کیست آن یا ابا فراس فرزدق گفت ...

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته — والبیت یعرفه والحل والحرم
هذا ابن خیر عباد الله کلهم — هذا التقی النقی الطاهر العلم
اذا رأته قریش قال قائلها — الی مکارم هذا ینتهی الکرم
یکاد یمسکه عرفان راحته — رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم
ولیس قولک من هذا بضائره — العرب تعرف من انکرت والعجم
هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله — بجده انبیاء الله قد ختموا
مقدم بعد ذکر الله ذکرهم — فی کل بر ومختوم به الکلم
یستدفع الضر والبلوی بحبهم — ویسترب به الاحسان والنعم
ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم — او قیل من خیر اهل الارض قیل هم
ما قال لا قط الا فی تشهده — لولا التشهد کانت لاءه نعم

هشام در غضب شد و جایزه فرزدق را قطع کرد و او را امر کرد در عسفان که موضعی است ما بین مکه و مدینه حبس نمودند این خبر چون به علی بن الحسین ع رسید دوازده هزار درهم برای فرزدق فرستاد و از او معذرت خواست که اگر بیشتر میداشتم زیاده بر این ترا صله میدادم فرزدق آن مال را رد کرد و پیغام داد که من برای صله نگفتم بلکه بجهة خدا و رسول گفتم حضرت دوباره آن مال را برای او رد کرد و پیغام فرستاد که بحق من قبول کن فرزدق قبول نمود و در بعض روایتست که حبس او طول کشید و هشام او را بقتل تهدید کرد فرزدق بامام علیه السلام شکایت کرد حضرت دعا کرد حقتعالی او را از حبس خلاص نمود فرزدق خدمت آنحضرت رسید و عرض کرد هشام نام مرا از دیوان عطا محو کرد حضرت فرمود عطای تو چه مقدار بود عرض کرد فلان و فلان پس حضرت بمقداریکه چهل سال او را کفایت کند باو عنایت فرمود و فرمود اگر میدانستم تو بیشتر از این محتاج میشوی عطا مینمودم چون چهل سال بپای رفت فرزدق وفات کرد **مؤلف گوید** که فرزدق نام او همام بن غالب بن صعصعه تمیمی مجاشعی است و کنیت او ابو فراس و فرزدق لقب اوست و او از اعیان شیعه امیر المؤمنین علیه السلام و مداح خاندان طیبین و طاهرین بوده و او از خاندان بزرگست و پدران او را مآثر ظاهره و مفاخر باهره است از کتاب اصابه نقل شده که غالب پدر فرزدق از کریمان روزگار و صاحب شتران بیشمار بود و چون در بصره بخدمت حضرت امیر علیه السلام رسید و فرزدق را همراه آورده بپابوس آنحضرت مشرف گردانید و اظهار نمود که شعر را خوب میگوید و وادی نظم را چابکانه میپوید حضرت فرمودند که تعلیم قرآن او را به از شعر و انشا دانست پس فرزدق با خود عهد کرد که من بعد بهیچ چیز نپردازد تا قرآن مجید را محفوظ خود سازد با جمله این قصیده زیاده از چهل بیت است و از ملاحظه آن معلوم میشود که فرزدق در چه مرتبه از ادب بوده که مرتجلا این قصیده شریفه را کلا او بعضا انشا کرده **محقق بهبهانی** از جد خود تقی مجلسی رضوان الله علیهما نقل کرده که عبد الرحمن جامی سنی در سلسلة الذهب این قصیده را بنظم فارسی در آورده و گفته که زنی از اهل کوفه فرزدق را بعد از مرگ در خواب دید از او پرسید که خدا با تو چه کرد گفت خدا مرا آمرزید بسبب آن قصیده که در مدح علی بن الحسین علیه السلام گفتم جامی گفته که سزاوار است که حقتعالی تمام عالم را بیامرزد ببرکت این قصیده شریفه و نیز در سلسله گفته صادقی از مشایخ حرمین چون شنید این نشید در ان زمان

گفت

گفت بل مرضی حق را بس بود این عمل فرزدق را — مستعد شد رضای رحمن را مستحق شد ریاض رضوان را
زانکه نزدیک حاکم جابر — کرد حق را برای حق ظاهر

در تکلم آهو با آنحضرت در کشف الغمه و دیگر از کتب معتبره روایتست که وقتی حضرت امام زین العابدین ع با اصحاب خود نشسته بود که ناگاه ماده آهوئی از بیابان نمایان گشت و همی آمد تا حضور مبارک امام علیه السلام و همی دم با دست بزمین زد و همهمه و صدا نمود بعضی از آنجماعت عرض کردند یا ابن رسول الله این ماده آهو چه میگوید فرمود میگوید فلان ابن فلان قرشی بچه او را در روز گذشته در فلان وقت گرفته و از دیروز تاکنون شیر نخورده از این کلام در دل مردمان از آن جماعت چیزی خطور کرد یعنی حالت انکاری پدید گشت و امام علیه السلام بعلم خود دانست پس امر فرمود آن مرد قرشی را حاضر کردند و باو فرمود چیست این آهو را که از تو شکایت میکند عرض کرد چه میگوید فرمود میگوید تو بچه او را روز گذشته در فلان وقت گرفته و از آن هنگام که او را ماخوذ داشته باو شیر نداده است و از من خواستار میشود که از تو بخواهم که این بچه آهو را بیاوری تا شیر بدهد و دیگر باره بتو باز گرداند آنمرد گفت سوگند بآنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برسالت مبعوث داشته راست فرمودی فرمود این بچه آهو را بمن فرست چون مادرش بچه خود را بدید همهمه نمود دست و دم خود را بزمین زد و بچه اش را شیر بداد امام علیه السلام باو فرمود ایفلان بحق من بر تو این بچه آهو را بمن ببخش پس بآنحضرت بخشید امام علیه السلام نیز او را بآهو بخشید و تکلم فرمود باوی بکلام او و آهو همهمه کرد و دم بزمین مالید و با بچه اش روان گشت عرض کردند یا ابن رسول الله چه میگفت فرمود دعا کرد برای شما و شما را جزای خیر گفت **در ذکر دلائل آنحضرت نسبت که در واقعه حره** در مناقب است که سؤال کرد لیث خزاعی از سعید بن مسیب از نهب و غارت مدینه گفت بلی اسبها را می بستند بر ستونهای مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دیدم اسبها را اطراف و گرداگرد قبر مطهر و سه روز مدینه را غارت کردند و چنان بود که من و علی بن الحسین علیه السلام سر قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میآمدیم و امام زین العابدین علیه السلام بکلامی تکلم میکرد که من نفهمیدم پس در میان ما و مردم حائلی پدید میگشت و ما نماز میگذاشتیم و مردم را ما میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند و ایستاده بود مردی که بر تن داشت حله های سبز سوار بر اسب دم کوتاه اشهب یعنی سفید و سیاه که سفیدی غلبه کرده بدست او بود حربه و با علی بن الحسین علیه السلام بود پس هرگاه مردی آهنگ حرم رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم میکرد آن سوار حربه خود را بدو اشارت مینمود پس بدون آنکه باو برسد هلاک میگشت پس چون از غارت و نهب فارغ شدند حضرت امام زین العابدین علیه السلام نزد زنان رفت و نگذاشت هیچ گوشواری در گوش کودکی و نه زیوری بر زنی مگر آنکه برای انسوار بیرون کرد و آورد آن سوار عرض کرد یا ابن رسول الله من فرشته ام از فرشتگان از شیعیان تو و شیعه پدر تو چون این مردم بغارت و آزار اهل مدینه بیرون رفتند از پروردگار خود خواستم که مرا اذن دهد در یاری و نصرت شما آل محمد ع حقتعالی مرا رخصت فرمود تا این عمل من در حضرت پروردگار و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و شما اهل بیت ذخیره بماند تا روز قیامت **مؤلف گوید** مراد از این نهب و غارت همان غارتیست که در واقعه حره اتفاق افتاد و کیفیت آن بنحو اختصار چنانست که چون ظلم و طغیان یزید و عمال او عالم را فرا گرفت و فسق و فجور او بر مردم ظاهر گشت و هم بعد از شهادت امام حسین ع در سنه جمعی از اهل مدینه بشام رفتند و بچشم خود دیدند که یزید پیوسته مشغولست بشرب خمر و سگ بازی و تکلیف قمار و طنابیر و آلات

لهو و لعب

لهو و لعب میباشد چون برگشتند اهل مدینه را بشنایع اعمال یزید اخبار کردند مردم مدینه عامل یزید عثمان بن محمّد بن ابی سفیان را با مروان حکم و سایر امویین از مدینه بیرون کردند و سبّ و شتم یزید را آشکار کردند و گفتند کسی که قاتل اولاد رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم و ناکح محارم و تارک صلوة و شارب خمر است لیاقت خلافت ندارد پس با عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه بیعت کردند این خبر چون بگوش یزید پلید شد مسلم بن عقبه مرّی را که تعبیر از او بمجرم و مسرف کنند با لشکری فراوان از شام بجانب مدینه گسیل داشت مسلم بن عقبه با لشکرش چون نزدیک بمدینه شدند در سنگستان مدینه که معروف بحرّه واقم است در مسافت یکمیل از مسجد سرور انبیاء صلّی الله علیه و آله و سلّم رسیده بودند که اهل مدینه بدفع ایشان بیرون شدند و لشکر یزید شمشیر در ایشان کشیدند و حرب عظیمی واقع شد و جماعت بسیاری از مردم ا[هل] مدینه کشته شدند و پیوسته مروان بن حکم مسرف را تحریص بر کشتن اهل مدینه میکرد تا اینکه ایشان را تاب مقاومت نماند لاجرم بمدینه گریختند و پناه بروضهٔ مطهرهٔ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بردند و قبر منور آنحضرت را ملاذ خود قرار دادند لشکر مسرف نیز در مدینه ریختند و هیچ جهان بیحیا احترام قبر مطهر نگه نداشتند و با اسبان خود داخل روضهٔ منوره شدند و اسبهای خود را در مسجد رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم جولان دادند و پیوسته از مردم مدینه کشتند تا روضه و مسجد پر از خون شد و تا قبر مطهّر خون رسید و اسبهای ایشان در روضه که بین قبر و منبر است و روضه ایست از ریاض جنّت روث و بول کردند و چندان از مردم مدینه کشته گشت که مداینی از زهری روایت کرده که هفتصد نفر از وجوه ناس از قریش و انصار و مهاجر و موالی کشته شد و از سایر مردمان غیر معروف از زن و مرد و حرّ و عبد عدد مقتولین ده هزار تن بشمار رفت ابو الفرج گفته که از اولاد ابو طالب دو تن در واقعهٔ حرّه شهید گشت یکی ابوبکر بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب ع و دیگری عون اصغر و او نیز فرزند عبد الله بن جعفر برادر عون اکبر است که در کربلا شهید گشت و مادر او جمانه دختر مسیّب بن نجبه است که بجهت خونخواهی امام حسین علیه السلام بر ابن زیاد خروج کرد و در عین ورده کشته گشت و مسعودی فرموده که از بنی هاشم غیر از اولاد ابو طالب نیز جماعتی کشته گشتند مانند فضل بن عبّاس بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطّلب و حمزة بن نوفل بن الحارث و عبّاس بن عتبة بن ابی لهب و غیر ایشان از سایر قریش و انصار و مردمان دیگر از معروفین که عدد مقتولین ایشان چهار هزار بشمار رفته بغیر از کسانی که معروف نبودند پس از آن مسرف بن عقبه دست تعدّی بر اعراض و اموال مردم گشاد و اموال و زنان اهل مدینه را تا سه روز بر لشکر خویش مباح داشت ابن قتیبه در کتاب الامامة و السیاسة نقل کرده که در واقعهٔ حرّه اول خانهائیکه غارت شد خانهای بنی عبد الاشهل بود و نگذاشتند در منازل چیزی از اثاث الدار و حلی و زیور و فراش حتّی کبوتر و مرغ را گرفتند و ذبح کردند پس ریختند بخانهٔ محمّد بن مسلمه زنها صیحه کشیدند زید بن محمّد بن مسلمه صدای زنها را که شنید بجانب آن صداها دوید دید ده نفر از لشکر شام اند که مشغول غارتگری اند زید با ده نفر از اهل خود با آنها مقاتله کرد تا آن جماعت را بقتل رسانید و آنچه غارت کرده بودند برگردانید و آنها را در چاه بی آب ریخته و خاک بالای آنها ریخت پس جمعی دیگر از اهل شام آمدند با آنها نیز مقاتله کرد تا آنکه چهارده نفر از آنها را بقتل رسانید لیکن صورتش مضروب شمشیر چهار نفر گردید و ابو سعید خدری در این واقعه ملازمت خانه را اختیار کرد چند نفر از اهل شام بر او وارد شدند گفتند ای شیخ تو کیستی گفت ابو سعید خدری از اصحاب پیغمبرم گفتند پیوسته میشنیدیم نام ترا خوب کردی و حظ خود

را

را گرفتی که ترک قتال با ما کردی و در خانهات نشستی اینک هر چه داری برای ما بیاور گفت بخدا سوگند مالی نزد من نیست که برای شما آورم شامیها در غضب شدند ریشهای ابو سعید را کندند و او را بسیار زدند پس آنچه در خانه داشت غارت کردند حتّی سیر و یک جفت کبوتر که در خانهٔ او بود پس ابن قتیبه نقل کرده که جماعتی از اشراف را بقتل صبر شربت فنا چشانیدند و گفته که رسید عدد کشتگان حرّه از قریش و انصار و مهاجرین و وجوه مردم بهزار و هفتصد نفر و از سایر مردم بده هزار سوای زنان و کودکان ابو معشر گفته که داخل شد مردی از اهل شام بر زنی از طایفهٔ انصار که تازه طفلی زائیده بود و آن طفل در بغلش بود پس بآن زن گفت مالی است برای من بیاور گفت بخدا سوگند چیزی برای من نگذاشتند که برای تو بیاورم آنمرد گفت برای من چیزی بیرون آر و الا ترا با کودکت میکشم گفت وای بر تو این کودک فرزند ابن ابی کبشه انصاری صاحب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است از خدا بترس متعرض ما مشو پس رو کرد بطفل خود و گفت ای کودک من و الله اگر چیزی میداشتم فدای تو میدادم و نمیگذاشتم که بر تو صدمه وارد آید پس آن شامی بر جسم گرفت پای آن کودک مظلوم را در حالی که پستان در دهانش بود و کشید او را از کنار مادرش و زد او را بر دیوار بنحویکه مغز سرش بر زمین پراکنده شد راوی گفت هنوز آنمرد از خانه بیرون نشد که نصف سر و صورتش سیاه شد و ضرب المثل شد و بالجمله چون مسرف از قتل و غارت و هتک اعراض اهل مدینه بپرداخت مردم را به بیعت یزید و اقرار بر عبودیت و بندگی او خواند و هر که ابا میکرد او را میکشت تمامی اهل مدینه جز امام زین العابدین علیه السلام و علی بن عبد الله بن عبّاس ~~نشد آن بود~~ که چون خویشان مادری او از مسرف جان اقرار کردند و بیعت نمودند و امّا سبب آنکه مسرف متعرض حضرت سیّد الساجدین علیه السلام و علی بن عبد الله بن عبّاس نشد آن بود که چون خویشان مادری علی بن عبد الله در میان لشکر مسرف جای داشتند مسرف را در باب او مانع شدند و امّا حضرت سجّاد علیه السلام پس پناه بقبر مطهر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم برد و خویشتن را بآن چسبانید و این دعا خواند اَللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰوٰاتِ السَّبْعِ وَ مٰا اَظْلَلْنَ وَ الْاَرَضینَ السَّبْعِ وَ مٰا اَقْلَلْنَ رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظیمِ رَبَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّٰاهِرینَ اَعُوذُ بِکَ مِنْ شَرِّهِ وَ اَدْرَءُ بِکَ فی نَحْرِهِ اَسْئَلُکَ اَنْ تُؤْتِیَنی خَیْرَهُ وَ تَکْفِیَنی شَرَّهُ پس بجانب مسلم بن عقبه روانه شد و پیش از آنکه آن امام معصوم بر آن پلید میشوم وارد شود آن ملعون در کمال غیظ و غضب بود و بر آن جناب و آباء کرام او ناسزا میگفت چون آنجناب وارد شد و نگاه آن ملعون مسرف بر آنحضرت افتاد چندان ترس و رعب از آنحضرت در دل او جا کرد که لرزه او را گرفت و از برای آنجناب بپای خواست و آنحضرت را در پهلوی خویش جای داد و در کمال خضوع عرض کرد که حوائج خود را بخواهید که هر چه بخواهید مقبول است پس هر کرا آنحضرت شفاعت کرد مسرف بجهت آنحضرت از او درگذشت و مکرّماً از نزد او بیرون رفت و بالجملة قضیهٔ حرّه را شیعی و سنّی در کتب خود ذکر کرده اند و وقوعش در بیست و هشتم ماه ذی الحجّه سال شصت و سیم هجری دو ماه و نیم بمرگ یزید مانده بود و چون مسرف بن عقبه از کار مدینه بپرداخت بقصد دفع عبد الله بن زبیر و اهل مکّه از مدینه بیرون تاخت هنوز بمکّه نرسید و در بین راه در ثنیهٔ مشلّل که نام کوهیست که از آنجا بقدید فرود میشوند بدرکات دوزخ شتافت پس از آنکه جماعتش از آن محلّ حرکت کردند امّ ولد یزید بن عبد الله بن ربیعه که مترقّب موت مسرف بود و از عقب لشکر می آمد سر گور مسرف آمده و قبرش را بشکافت چون لحد را گشود دید مار سیاهی بزرگ دهن گشوده و بر گردن مسرف پیچیده ترسید نزدیک رود و صبر کرد تا مار از او دور شد آنوقت

مرده مسرف را

مردهٔ مسرف را درآورده و در ثنیه بیاد بخت و بقولی او را آتش زده و کفنش را پاره کرد و بر درختی در انجا او را آویزان کرد پس هر که از انجا میرفت سنگ بر او می افکند و انچه کرد مسرف بن عقبه با اهل مدینه کارهای بسر بن ارطاة بود در حجاز و یمن برای معویه قدس سره کامل ابن اثیر است که یزید خواست عمرو بن سعید را بفرستد بجنگ اهل مدینه قبول نکرد پس خواست ابن زیاد را روانه نماید اقدام نکرد و گفت وَاللّٰهِ لَا جَمَعْتُهُمَا لِلْفَاسِقِ قَتْلَ ابْنِ رَسُولِ اللّٰهِ وَغَزْوَ الْكَعْبَةِ پس مسلم بن عقبه را برای این کار اختیار کرد و او با اینکه پیری بود کهن و سالخورده و مریض قبول کرده و اقدام در این کار نمود بیان آمدن باران بدعای آن حضرت شیخ طبرسی در احتجاج و غیر او از ثابت بنانی روایت کرده که سالی با جماعتی از عباد بصره مثل ایوب سجستانی و صالح مری و عتبة الغلام و حبیب فارسی و مالک بن دینار بعزم حج حرکت کردیم چون بمکه معظمه رسیدیم آب و سخت و کمیاب بود و از قلت باران جگر جمله یاران تشنه و تفته بود و از اینحال با ما جزع و فزع آوردند تا مگر بدعای باران شویم پس بکعبه در آمدیم و طواف بدادیم و با تمام خضوع و ضراعت نزول رحمت را از درگاه حضرت احدیت مسئلت نمودیم آثار اجابت مشاهدت نرفت در اینحال که بر اینمنوال بودیم ناگاه جوانی را دیدیم که روی بما آورد و گفت یا مالک بن دینار و یا ثابت البنانی و یا ایوب السجستانی و یا صالح المری و یا عتبة الغلام و یا حبیب الفارسی و یا سعد و یا عمرو و یا صالح الاعمی و یا رابعه و یا سعدانه و یا جعفر بن سلیمان ما گفتیم لبیک و سعدیک یا فتی فرمود اَمَا فِيكُمْ اَحَدٌ يُحِبُّهُ الرَّحْمٰنُ آیا در میان شما یک نفر نبود که خدایش دوست بدارد عرض کردیم ایجوان از ما دعا کردنست و از خدا اجابت فرمودنست فرمود دور شوید از کعبه چه اگر در میان شما یکتن بودی که او را خدای دوست میداشت دعایش را باجابت مقرون میفرمود انگاه خود بکعبه درآمد و بسجده بر زمین افتاد شنیدم که در حال سجده میگفت سَيِّدِي بِحُبِّكَ لِي اِلَّا اَسْقَيْتَهُمُ الْغَيْثَ ای سید من سوگند میدهم ترا بدوستی تو با من که این گروه را از آب باران سیراب فرمائی هنوز سخن آن جوان تمام نشده بود که سحابی جنبان و بارانی چنان که از دهنهای مشک ریزان گشت پس گفتم ایجوان از کجا دانستی که خدایت دوست میدارد فرمود اگر مرا دوست نمیداشت بزیارت خود مرا طلب نمیداشت پس چون مرا بزیارت خود طلبیده دانستم که مرا دوست میدارد پس مسئلت کردم از او بحب او مرا پس مسئلت مرا اجابت فرمود و از این کلام شاید خواسته باشد اشاره فرماید که ذا آنست که هر کس بان آستان مبارک درآید در زمرهٔ زائرین و محبوب خدای تعالی باشد راوی میگوید پس از این کلمات روی از ما برتافت و فرمود مَنْ عَرَفَ الرَّبَّ فَلَمْ تُغْنِهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ فَذَاكَ الشَّقِيُّ مَا ضَرَّ فِي الطَّاعَةِ مَا نَالَهُ فِي طَاعَةِ اللّٰهِ وَمَاذَا لَقِيَ مَا يَصْنَعُ الْعَبْدُ بِغَيْرِ التُّقَى وَالْعِزُّ كُلُّ الْعِزِّ لِلْمُتَّقِي ثابت بنانی گوید گفتم ای مردم مکه کیست این جوان گفتند علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب است مؤلف گوید که آمدن باران بدعای امام زین العابدین علیه السلام عجبی ندارد بلکه پست ترین بندگان آنحضرت هرگاه طلب باران کند حق تعالی بدعای او مرحمت فرماید آیا نشنیده که مسعودی در اثبات الوصیه نقل فرموده از سعید بن المسیب که سالی قحطی شد و مردم بیمین و شمال در طلب باران شدند من نظر افکندم دیدم غلام سیاهی بالای تلی برآمد و از مردم جدا شد پس من بقصد او جانب او رفتم دیدم که لبهای خود را حرکت میدهد هنوز دعای او تمام نشده بود ابری از آسمان ظاهر شد ان سیاه چون نظرش بر آن ابر افتاد حمد خدا کرد و از انجا حرکت نمود و باران ما را

فرو گرفت

فرو گرفت بحدیکه گمان کردیم ما را غرق خواهد کرد پس من بعقب آن شخص شدم دیدم داخل خانه علی بن الحسین علیه السلام شد پس خدمت آنحضرت رسیدم و گفتم ای سید من در خانه شما غلام سیاهیست که ازبرمن بفروش از این فرمود ای سعید چرا نبخشم از اتو پس امر فرمود بزرگ غلامان خود را که هر غلامی که در خانه است بمن عرضه کند پس ایشان را جمع کرد آن غلام را در بین ایشان ندیدم گفتم انرا که من میخواهم در بین ایشان نیست فرمود دیگر باقی نمانده مگر فلان میرآخور پس امر فرمود او را حاضر نمودند چون حاضر شد دیدم او همان مقصود منست گفتم اینست همان مطلوب من حضرت فرمود یا غلام سعید مالک شد ترا پس بر و با او آن سیاه رو بمن کرد و گفت مَا حَمَلَكَ عَلَى اَنْ فَرَّقْتَ بَيْنِي وَبَيْنَ مَوْلَايَ چه داداشت ترا که مرا از مولایم جدا ساختی گفتم از سبب انچیزیست که از تو مشاهده کردم بالای تل غلام چون اینرا شنید دست ابتهال بدرگاه خالق ذو الجلال بلند کرد در دعا آسمان نمود و گفت ای پروردگار من رازی بود ما بین تو و بین من پس الحال که انرا فاش کردی پس مرا بمیران و بسوی خود ببر پس گریست حضرت علی بن الحسین علیه السلام و ان کسانیکه حاضر بودند با او از حال ان غلام و من با حال گریان برگشتم پس چون بمنزل خویش رفتم رسول آنحضرت آمد که اگر میخواهی بجنازه صاحبت حاضر شوی حاضر شو پس برگشتم با آن رسول دیدم ان غلام را وفات کرده در محضران حضرت

فصل ششم در انتقال حضرت امام زین العابدین علیه السلام از این دار فانی بفرادیس جنان و سرای جاودانی

بدانکه در وفات آنحضرت ما بین علماء اختلاف بسیار است و مشهور آنستکه در یکی از این سه روز بوده دوازدهم محرم یا هیجدهم یا بیست و پنجم آن سنه ۹۵ نود و پنج یا نود و چهار و سال وفات آنحضرت را سنة الفقهاء می گفتند از کثرت مردن فقها و علماء و در مدت عمر شریف آنحضرت نیز اختلافست اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند و شیخ کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و وفات آنحضرت در سال نود و پنج واقع شد و بعد از امام حسین صلوات الله علیه سی و پنج سال زندگانی کرد و از اخبار معتبره که بر وجه عموم وارد شده ظاهر میشود که آنحضرت را بزهر شهید کردند و ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آنست که ولید بن عبد الملک آنحضرت را زهر داده و بعضی هشام بن عبد الملک گفته اند و ممکنست که هشام بن عبد الملک بجهت آن عداوت و بغضی که از آنحضرت در دل گرفت از انروزیکه آنحضرت در طواف کعبه استلام حجر کرد و هشام نتوانست و فرزدق شاعر آنجناب را بان اشعار معروفه مدح کرد چنانکه در فصل معجزات آنحضرت بان اشاره شد باین سبب و سببهای دیگر برادر خود ولید بن عبد الملک را که خلیفه آن زمان بود وادار کرده باشد که آنحضرت را زهر دهد پس هر دو آنحضرت را زهر داده اند و صحیح است نسبت قتل آنحضرت بهر دو تن شیخ ثقه جلیل علی بن محمد خزاز قمی در کتاب کفایة الاثر از عثمان بن خالد روایت کرده که گفت مریض شد حضرت علی بن الحسین علیه السلام همان مرضی که در آن وفات فرمود پس جمع کرد اولاد خود محمد و حسن و عبد الله و عمر و زید و حسین را و در میان همه فرزندش محمد بن علی علیه السلام را وصی قرار داد و نامید او را باقر و امر سایر فرزندان خود را بآنجناب واگذار فرمود و از جمله مواعظی که در وصیت خود بآنحضرت فرمود این بود يَا بُنَيَّ اِنَّ الْعَقْلَ رَائِدُ الرُّوحِ وَالْعِلْمَ رَائِدُ الْعَقْلِ اِلَى اَنْ قَالَ وَاعْلَمْ اَنَّ السَّاعَاتِ يُذْهِبُ عُمُرَكَ وَاِنَّكَ لَا تَنَالُ نِعْمَةً اِلَّا بِفِرَاقِ اُخْرَى فَاِيَّاكَ وَالْاَمَلَ الطَّوِيلَ فَكَمْ مِنْ مُؤَمِّلٍ اَمَلًا لَا يَبْلُغُهُ وَجَامِعِ مَالٍ لَا يَأْكُلُهُ و الخ

فرمود

فرمود بدانکه ساعتها بر تو میگذرد و عمر تو را میبرد و تو نمیرسی بنعمتی مگر بعد از مفارقت نعمت دیگر پس بپرهیز از آرزوی دراز
چه بسیار آرزومندان بودند که بآرزوی خود نرسیدند و چه بسیار کسان که جمع کردند مالی را که آنرا نخوردند و منع کردند
مردم را از چیزی که زود آنرا گذاشتند و بگذشتند و شاید اموال را از راه باطل فراهم آورده و از حقش منع کرده بحرام آنرا
دریافته و ارث گذاشته و وزر و وبال و سنگینی و اثقال آنرا بر دوش خود برداشته اینست زیان روشن و خسران مبین و
نیز از زهری روایت کرده که گفت در آن مرض که علی بن الحسین علیه السلام وفات فرمود خدمتش رسیدم در آنوقت
طبقی که در آن نان و کاسنی بود خدمتش بیاوردند بمن فرمود از این بخور عرض کردم یا ابن رسول الله تناول کرده ام
فرمود این کاسنی است گفتم فضل کاسنی چیست فرمود هیچ برگی از آن نیست جز آنکه قطرهٔ از آب بهشت بر آن ریخت
و در او است شفای هر دردی زهری گوید پس از آن طعام را برداشتند و روغن بیاوردند فرمود تدهین کن عرض
کردم روغن مالیده ام فرمود این روغن بنفشه است عرض کردم فضیلت روغن بنفشه بر سایر ادهان چیست قال
کَفَضْلِ الْاِسْلامِ عَلیٰ سایِرِ الْاَدْیانِ فرمود چون فضیلت اسلامست بر سایر مذاهب پس از آن پسرش محمد علیه السلام
بر آنحضرت وارد شد و آنحضرت مدتی دراز با وی راز فرمود و شنیدم که در جملهٔ کلمات خویش میفرمود عَلَیْکَ بِحُسْنِ
الْخُلْقِ بر تو باد بنیکوئی خلق و خوی عرض کردم یا ابن رسول الله اگر امر قضای خدا که ما را بجمله در خواهد یافت فرا رسد
بعد از تو نزد کدام کس برویم و مراد در دل افتاده بود که آنحضرت از موت خود خبر میدهد فرمود ای ابو عبدالله بسوی این
پسرم و اشاره بفرزندش محمد علیه السلام کرد و فرمود همانا او است وصی من و وارث من و صندوق علم من و معدن علم
و حلم (خ ل) و باقر علم است عرض کردم یا ابن رسول الله معنی باقر العلم چیست فرمود زود است که شیعیان خالص من بخدمتش
مراوده کنند و برای ایشان بشکافد علم را شکافتنی و زهری میگوید پس از این محمد باقر علیه السلام را برای
حاجتی ببازار فرستاد چون برگشت عرض کردم یا ابن رسول الله از چه روی با اکبر اولاد خود وصیت ننمودی فرمود
امامت بکوچکی و بزرگی نیست رسول خدا صلی الله علیه و آله اینگونه با ما عهد نهاده و در لوح و صحیفه باینگونه نوشته
یافتیم عرض کردم یا ابن رسول الله پیغمبر با شما عهد کرده بشما که چند تن بعد از وی اوصیا بباشند فرمود در صحیفه و لوح
یافتیم که دوازده تن بباشند نوشته شده بود امامت ایشان و نامهای پدران و مادران ایشان آنگاه فرمود از
صلب پسرم محمد هفت تن از اوصیا بیرون میآید که مهدی صلوات الله علیهم از جملهٔ ایشانست شیخ کلینی
از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود چون پدرم را وقت وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید
و فرمود که ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم بآنچه وصیت کرد مرا پدرم در هنگام شهادت خود و گفت که پدرش او
را وصیت کرده بود باین وصیت در وقت وفات خود که زنهار ستم مکن بر کسیکه یاوری بر تو بغیر از خدا نداشته باشد
و در بحار از بصائر الدرجات نقل کرده که چون آنحضرت را حالت موت رسید رو کرد باولاد خود که در نزدش
جمع بودند و از میانه توجه فرمود به پسرش امام محمد باقر علیه السلام فرمود ای محمد این صندوق را ببر بمنزل خود
پس فرمود معلوم باشد که در این صندوق دینار و درهمی نیست لیکن مملو از علم است و در خبر روایت دیگر
است که آن صندوق را چهار نفر حمل کردند و مملو بود از کتب و سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در
جلاء العیون فرموده و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است

که آنحضرت فرمود پدرم حضرت امام محمد باقر علیه السلام میگفت که چون وقت وفات پدرم امام زین العابدین
علیه السلام شد فرمود که آب وضوئی برای من بیاور چون آوردم فرمود که این آب میته است نمیخواهم بیرون
بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم موشی مرده در آن آب بود آنرا ریختم و آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود
که ای فرزند این شبی است که مرا وعدهٔ وفات داده اند ناقه مرا در حظیره ضبط کن و علفی برای آن مهیا کن
پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد و نزد
قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد و سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب از دیدهایش میریخت
چون این خبر بحضرت امام محمد باقر علیه السلام دادند حضرت نزد ناقه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای
تو پس ناقه برخاست و بجای خود برگشت و باز بعد از اندک زمانی برگشت نزد قبر و ناله و اضطراب میکرد و میگریست در این
که خبر از آنحضرت گفتند فرمود که بگذارید آنرا که بیتابست و چنین ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد و
حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود و یک تازیانه بر آن نزده بود و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا علیه
السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام در شب وفات پدرش مدهوش گردید و چون بهوش باز
آمد فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ صَدَقَنا وَعْدَهُ وَ اَوْرَثَنَا الْاَرْضَ نَتَبَوَّءُ مِنَ الْجَنَّةِ حَیْثُ نَشاءُ فَنِعْمَ اَجْرُ الْعامِلِیْنَ
یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست گردانید وعدهٔ ما را و میراث داد بما زمین بهشت را که در هر جای آن خواهیم قرار
گیریم پس نیکو اجری است مزد عمل کنندگان برای خدا اینرا فرمود و بریاض بهشت ارتحال فرمود و کلینی بسند حسن از
حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است همین روایت را و اضافه کرده است که سورهٔ اذا وقعت و سورهٔ انا فتحنا
تلاوت فرمود بعد از آن این آیه را خواند و بعالم ارتقا ارتحال نمود و در مدینة المعاجز از محمد بن جریر طبری نقل کرده
که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام را حالت موت در رسید فرمود به امام محمد باقر علیه السلام ای محمد امشب
چه شب است گفت شب فلان و فلان فرمود از ماه چه گذشته عرض کرد فلان و فلان فرمود از ماه چه باقی مانده
گفت فلان و فلان فرمود این همان شب است که مرا وعدهٔ وفات داده اند پس فرمود برای من آب وضوئی
حاضر کنید چون حاضر کردند فرمود در این آب موش است بعضی گفتند که این سخن از سنگینی مرض میفرماید پس چراغی طلبیدند
و در آن آب نگاه کردند موشی در آن دیدند پس آن آب را ریختند و آب دیگر آوردند آنحضرت با آن وضو ساخت و نماز
گذاشت چون شب بآخر رسید آنحضرت از این سرای پرملال بدیگر جهان انتقال فرمود صلوات الله علیه و از دعوات
راوندی نقل شده که آنحضرت در وقت وفات این کلمات را مکرر نمود تا وفات فرمود اَللّٰهُمَّ ارْحَمْنِیْ فَاِنَّکَ کَرِیْمٌ
اَللّٰهُمَّ ارْحَمْنِیْ فَاِنَّکَ رَحِیْمٌ و چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از این عاریت سرا بگذشت مدینه
در ماتمش صیحهٔ واحده گشت و مرد و زن و سیاه و سفید و صغیر و کبیر در مصیبتش نالان و از زمین و آسمان آثار
اندوه نمایان بود از علی بن زید روایت شده و همچنین از زهری که گفت من بسعید بن مسیب گفتم تو میگوئی
علی بن الحسین ع نفس زکیه بود و نظیری نداشت سعید گفت چنین بود و کسی قدر او را نشناخت علی بن زید گفت گفتم
سوگند با خدای این حجت محکم بر تو وارد میآید که بر جنازهٔ مبارکش نماز نگذاشتی سعید گفت همانا چنان بود
که قاریان بسفر مکه بیرون نمیشدند تا علی بن الحسین علیه السلام بیرون شود در یکی از سالها آنحضرت بیرون شد

و ما نیز در حضرتش بیرون شدیم کاهیکه هزار نفر بودیم و در سقیا که نام منزلیست فرود آمدیم حضرت فرود آمد
و دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند پس هیچ درخت و کلوخی در دُور
آنحضرت نماند جز آنکه با آن حضرت تسبیح گفتند و ما از این حال در فزع شدیم پس سر مبارک برداشت و فرمود
ای سعید در فزع شدی عرض کردم آری یا ابن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را
باو الهام فرمود و چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بودند باو در این تسبیح موافقت
کردند و اسم اعظم الله اکبر است ای سعید خبر داد مرا پدرم از پدرش از حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل
از خداوند عزّ و جل که فرمود نیست هیچ بندهٔ از بندگان من که بمن ایمان آورده و ترا التصدیق نموده باشد نماز
گذارد در مسجد تو دو رکعت در وقت خلوت از مردمان مگر آنکه بیامرزم گناه گذشته و اینده اش را سعید میگوید
من هیچ شاهدی افضل از علی بن الحسین علیه السلام ندیدم وقتیکه این حدیث را برای من نقل کرد پس چون آنحضرت
وفات نمود ابرار و فجار بجمله در جنازه اش حاضر شدند و همگی آنحضرت را بخیر و نیکی یاد کردند و جمیع مردم از پی جنازه
بیرون رفتند تا بمحل خود فرود آوردند من با خود گفتم اگر در تمام روزگار روزی دریابم که در خلوت آن دو رکعت نماز را
در مسجد گذارم امروز است و جز یکمرد و زن کسی بجای نمانده بود ایشان نیز بتشییع جنازه بیرون شدند و من برجای ماندم
با آن نماز بگذارم این هنگام بانگ تکبیری از آسمان برخواست و از زمین تکبیری در جواب گفته شد هم از آسمان بانگ تکبیری
بلند گشت و زمین نیز جواب داد پس من ترسیدم و بروی درافتادم پس آنکه در آسمان بودند هفت تکبیر گفتند و آنکه
در زمین بودند هفت تکبیر گفتند و نماز گذاشته شد بر علی بن الحسین علیه السلام و مردمان داخل مسجد شدند و من نه
بان دو رکعت نماز نایل شدم و نه بنماز گذاشتن بر جنازهٔ مبارک آنحضرت راوی گفت گفتم ای سعید اگر بجای تو
بودم اختیار نمیکردم جز نماز بر علی بن الحسین علیه السلام را همانا این کردار تو خسرانی بود آشکار پس سعید بگریست و
گفت من در اینکار نمیخواستم مگر خیر خود را کاش بروی نماز کرده بودم که مانندش دیده نشده است در جنات الخلود
در ذکر مدفن امام زین العابدین علیه السلام فرموده که آن حضرت در مدینهٔ طیبه وفات یافت در خانهٔ خود و در بقیع
نزد عم بزرگوار خود مدفون گشت و آنمکانرا شرافت بسیار است و از جملهٔ بقاع کریمه است که هر کس در آنجا
مدفون گردد بیحساب داخل بهشت شود بشرائط ایمان صحیح چنانچه در حدیث معتبر وارد شده که الحجون والبقیع
یؤخذان باطرافهما وینثران فی الجنة و حجون قبرستانیست در مکه یعنی این دو بقعه را در قیامت گوشه اش را بگیرند
و مانند پلاس می تکانند به بهشت و در خصایص انجناب گفته که خصایص آنحضرت ۱ تالیف صحیفه کامله است که صحف
اهل بیت و عروة الوثقی شیعیان است ۲ جمع شدن نجابت عرب و عجم هر دو در او باعتبار پدر و مادر بقول رسول
صلی الله علیه و آله که ان لله من عباده خیرتین فخیرته من العرب قریش و من العجم فارس لهذا ملقب بابن
الخیرتین شد ۳ انتشار اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنحضرت لهذا او را آدم بنی الحسین گویند و اول
کسی است که گوشه نشینی و عزلت را اختیار کرد و اول کسی است که بمهر و تسبیح خاک امام حسین علیه السلام سجده و عبادت
کرد و از همه خلایق بیشتر گریست وارد شده که رئیس البکائین چهارند آدم و یعقوب و یوسف و امام زین العابدین علیهم
السلام مؤلف گوید که صحیفه کامله همان ادعیه مبارکه سجادیه است که باخت القرآن و انجیل اهل البیت و زبور

آل محمد علیهم السلام ملقب است و در کمال فصاحت و بلاغت است ابن شهر آشوب در مناقب نقل کرده که نزد
مردی بلیغ از اهالی بصره از صحیفه کامله سخن رفت گفت خذوا عنی حتی املی علیکم از من بگیرید تا بر شما املاء
کنم کنایت از اینکه باین فصاحت از بهر شما از خود آغاز نمایم و قلم برگرفت و سر بزیر افکند تا املاء نماید سر برنیاورد
تا همچنان جان سپرد

فصل هفتم در ذکر اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام

شیخ مفید و صاحب فصول المهمه فرموده اند که اولاد حضرت علی بن الحسین از ذکور و اناث پانزده نفر بودند امام محمد
باقر علیه السلام مکنی بابوجعفر مادرش ام عبدالله دختر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بود و عبدالله و حسن و حسین مادرشان
ام ولد بوده و زید و عمر از ام ولد دیگر و حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان از ام ولد دیگر و علی و این کوچکترین اولاد
حضرت علی بن الحسین علیه السلام بوده و خدیجه و مادر این دو تن ام ولد بوده و محمد اصغر مادرش ام ولد بود و فاطمه
و علیه و ام کلثوم مادرشان ام ولد بوده **مؤلف گوید** که علیه همان مخدره است که علماء در رجال او را
در کتاب رجال ذکر کرده اند و گفته اند که کتابی جمع فرموده که زراره از او نقل میکند و خدیجه زوجه محمد بن عمر بن
علی بن ابی طالب علیه السلام بوده اکنون شروع کنیم بتفصیل احوال اولاد امام زین العابدین علیه السلام

ذکر ابو محمد عبدالله الباهر

ابن علی بن الحسین علیه السلام و احوال بعضی از اعقاب او شیخ مفید
رحمه الله فرموده که عبدالله بن علی متولی صدقات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام بود
و مردی فاضل و فقیه بود و روایت کرده از پدران بزرگوار خود از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اخبار
بسیاری و مردم آثار بسیار از او نقل کرده اند و از روایات منقوله از او خبری است که پیغمبر خدا صلوات الله علیه و آله
فرمود بدرستیکه بخیل و تمام بخیل کسی است که من مذکور شوم نزد او و صلوات بر من نفرستد صلی الله علیه و آله و
نیز روایت کرده از پدرش از جدش امیرالمؤمنین علیه السلام که آنحضرت دست راست دزد را در اول دزدی آن
میبرید پس اگر دوباره دزدی میکرد پای چپش را میبرید و اگر مرتبه سیم دزدی میکرد مخلد در زندان میکرد **مؤلف**
گوید که عبدالله مذکور را عبدالله الباهر گویند بواسطه حسن و جمال و درخشندگی دیدار او نقل شده که هیچ مجلسی ننشستی
مگر آنکه حاضران را از فروغ روی روشن و جمال نوربخشیدی و جماعتی مادر او را ام عبدالله والده حضرت امام محمد باقر
دانسته اند و اولاد او را از پسرش محمد ارقط دانند **و از احفاد** او است عباس بن محمد بن عبدالله بن علی
بن الحسین ع که هرون رشید او را بگشت و سببش آنشد که وقتی بر هرون وارد شد و ما بین او و هرون کلماتی رد و بدل
شد در پایان کلام هرون رشید باوی گفت یا ابن الفاعله عباس گفت فاعله یعنی زانیه مادر تو است که در اصل کنیزکی بود
و بنده فروشان در فراش او رفت و آمد کرده اند هرون از این سخن سخت در غضب شد او را نزدیک خویش طلبید
و گرز آهن بروی زد و او را بقتل رسانید و نیز از احفاد او است عبدالله بن احمد الزج بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن
عبدالله الباهر که صاحب عمدة المطالب گفته که او در ایام مستعین خروج کرد و او را بگرفتند و بسر من رای حمل
نمودند و در جمله عیالش دخترش زینب بود و مدتی در آنجا زیست نمودند عبدالله در آنجا بمرد و عیالش بحضرت
امام حسن عسکری ع اتصال یافتند آنحضرت ایشانرا در جناح رحمت جای داد و دست مبارک بر سر زینب بمالید و
انگشتری خود باو بخشید و آن انگشتر از نقره بود زینب از آن حلقهٔ بساخت و در گوش کرد و چون زینب وفات کرد آن حلقه

درگوش

درگوش وهست و صد سال عمر یافته بود و مویش سیاه بود و برادرش حمزة بن احمد الزخ معروفست بقمی بدان سبب که از ناحیت طبرستان بقم آمد پس از کشتن حسن بن زید برادرش حسین بن احمد کوکبی را و با حمزه بود دو پسرش ابو جعفر محمد و ابو الحسن علی بزبان طبری سخن میگفتند چون حمزه بقم ساکن شد وطن ساخت وجه معاش اکتساب کرد و بود تا وفات کرد و در مقبره بابلان که حضرت معصومه در آن مدفونست مدفون گردید پس ابو جعفر پسرش بعد از وفات پدر رئیس و پیشوا گشت و چند ضیعت بقم پدید کرد و پل وادی و شجان بسبت رباطی انجا بگچ و آجر بساخت و او نیز در مقبره بابلان مدفونست و پسرش ابو القاسم علی جوانی کامل و فاضل بود موصوف به قوت بطش بوده و املاکی چند بغیر از آنکه از پدر بمیراث باو رسید بود بدست آورد و پیشوا و مقدم سادات شد و نقابت علویه قم بعد از عمش علی بن حمزه نقیب بد و مفوض گشت و از جاریه ترکیه در سنه ۳۴۳ ابو الفضل محمد را آورد و در شوال سنه ۳۴۵ بحج رفت و معز الدوله و سادات عراق و حجاز او را گرامی داشتند و در سنه ۳۴۶ بقم برگردید و همیشه مقدم و پیشوا بود تا وفات یافت و وفاتش در روز جمعه سلخ شعبان سنه ۳۴۷ بود و او را در قبه متصله بمشهد پدرش دفن کردند و جدش محمد بن اسمعیل انکسی است که رجاء بن ابی الضحاک در سنه ۲۰۰ او را با حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام نزد مامون برد و بالجمله معلوم گشت که اولاد و اعقاب حمزة القمی نقباء و اشراف میباشند و نیز از جملهٔ ایشانست ابو الحسن علی الزکی نقیب ری است و او پسر ابو الفضل محمد شریف است که اینک با شاره میرود

ذکر امامزادهٔ جلیل محمد سلطان شریف که قبرش در قم است

بدانکه این بزرگوار سیدی است جلیل القدر رفیع المنزله و فاضل کنیت با ابو الفضل ابن سید جلیل ابو القاسم علی نقیب قم ابن ابی جعفر محمد بن حمزة القمی ابن احمد بن محمد بن اسمعیل ابن محمد بن عبد الله الباهر بن امام زین العابدین علیه السلام و این سید شریف در قم بقعه و مزاری دارد معروف در محله سلطان محمد شریف که بنام او مشهور گشته که پدر و دو جدش علی و محمد و حمزه نیز در قبرستان بابلان که حضرت معصومه سلام الله علیها در آن مدفونست بخاک رفته اند و این سید جلیل را اعقابست که جمله از ایشان نقباء و ملوک ری بودند از انجمله سید اجل عز الدین ابو القاسم یحیی بن شرف الدین ابو الفضل محمد بن ابو القاسم علی بن عز الاسلام و المسلمین محمد بن سید الاجل نقیب النقباء اعلم ازهد ابو الحسن المطهر بن ذی الحسبین علی الزکی بن السلطان محمد شریف مذکور است که نقیب ری و قم و جای دیگر بود و او را خوارزمشاه بقتل رسانید و اولاد او بجانب بغداد منتقل شدند و این سید شریف بسیار جلیل الشان و بزرگ مرتبه بود و کافیست در اینباب انکه عالم جلیل و محدث نبیل و فقیه نبیه و ثقه ثبت معتمد صدوق حافظ شیخ منتجب الدین که شیخ اصحاب و یگانه عصر خود بوده و وفاتش در سنه ۵۸۵ واقعشده کتاب فهرست خود را با کتاب الاربعین[۲] بحجة الجناب فی فضائل امیر المؤمنین صلوات الله علیه تصنیف کرده و در فهرست در باب یاء فرموده سید اجل مرتضی عز الدین یحیی بن محمد بن علی بن المطهر ابو القاسم نقیب طالبیین است در عراق عالم فاضل کبیر است رجای تشیع برای او و دور میزند متع الله المسلمین و الاسلام بطول بقائه روایت میکند احادیث را از والدش سید شرف الدین محمد و از مشایخش قدس الله ارواحهم و در اول فهرست مدح بسیار از انجناب نموده از جمله فرموده در حق او سلطان عترت طاهره رئیس رؤسای شیعه صدر علماء عراق قدوة الاکابر حجة الله علی الخلق ذی الحسبین کریم الطرفین سید امراء السادات شرقا و غربا ملک السادة و منبع السعادة و کهف الائمة و سراج الملة و عضو

۲ من الاربعین من الاربعین ع

من اعضاء

من اعضاء الرسول صلی الله علیه و آله و جزء من اجزاء الوصی و البتول الی غیر ذلک و از فرزندان احمد الزخ ابو جعفر محمد بن احمد معروف بکوکبی است و از وی عقب بجای ماند از جملهٔ ایشان ابو الحسن احمد بن علی بن محمد کوکبی است و او نقیب الفقهاء بغداد و در روزگار معز الدوله بویهی بود و از جمله ایشان ابو عبد الله جعفر بن احمد الزخ است و او را عقب بود از جمله ایشان شریف النسابه ابو القاسم حسین بن جعفر الاحول ابن الحسین بن جعفر مذکور است که معروف بود بابن خداع و خداع زنی بود که جدش حسین را تربیت کرده بود و این سید در مصر جای داشت و کتاب المعقبین تصنیف اوست

ذکر عمر الاشرف بن علی بن الحسین ع و احوال بعضی از اعقاب او

شیخ مفید ره فرمود[۲] که عمر بن علی بن الحسین علیه السلام فاضل و جلیل و متولی صدقات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و صدقات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و دارای ورع و سخاوت بود روایت کرده داود بن القاسم از حسین بن زید که گفت دیدم عمویم عمر بن علی بن الحسین علیه السلام را که شرط میکرد بر آنکه بیع میکرد صدقات علی علیه السلام را یعنی کسانیکه میوه های بساتین و باغها و زراعتهای صدقات را میخریدند که شکافی گذارد در حائط و دیوار آن که اگر کسی بخواهد داخل شود بتواند و منع نکند کسیرا که داخل در آن میشود و بخواهد بخورد از آن مؤلف گوید که عمر بن علی مذکور ملقب باشرف است و او را عمر اشرف گفتند بالنسبه بعمر اطرف پسر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چه آنکه این عمر از آن جهت که فرزند حضرت زهراء صلوات الله علیها است و دارای شرف و شرافت است اشرف از آن یک باشد و آن یک را عمر اطرف گفتند از آنکه فضیلت و جلالت او از یکسوی بتنهائی است که طرف پدری نسبت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشد و از طرف مادر دارای شرافت نیست اما عمر اشرف از طرف پدر و مادر هر دو شرافت دارد و در رجال کبیر است که عمر بن علی بن الحسین علیه السلام مدنی و از تابعین است روایت میکند از ابو امامه سهل بن حنیف و وفات کرد بسن شصت و پنج و بقولی بسن هفتاد سالگی و ذهبی و بدانکه عمر اشرف ام سلمه دختر امام حسن علیه السلام را تزویج کرد نموده و در کتب النسابست که او از یکمرد فرزند آورد و او علی اصغر محدث است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیث روایت میکند و او از سه مرد اولاد آورد ابو علی قاسم و ابو محمد حسن و عمر الشجری و بدان نیز که عمر اشرف جد امی علم الهدی سید مرتضی و برادرش سید رضی است و سید مرتضی در اول کتاب مسائل ناصریات نسب شریف خود را بیان فرموده و فضایل اجداد امی خود را ذکر نموده تا آنکه فرموده

و اما عمر بن علی ملقب باشرف پس او فخم السیادة جلیل القدر و المنزله بوده در دولت بنی امیه و بنی عباس جمیعا و دارای علم بود و از او حدیث روایت شده و روایت کرده ابو الجارود بن المنذر که بحضرت ابو جعفر باقر علیه السلام عرض کردم که کدام یک از برادرانت افضل و محبوبتر است نزد حضرتت فرمود اما عبد الله پس دست منست که با آن حمله میکنم و این عبد الله برادر پدر و مادری آنحضرت بود و اما عمر پس چشم منست که می بینم با آن و اما زید پس زبان منست که تنطق میکنم با آن و اما حسین پس حسین حلیم و بردبار است یمشی علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما فقیر گوید که نسب سیدین از طرف مادر بعمر اشرف بدین طریقت فاطمه دختر حسین بن احمد بن ابی محمد حسن بن علی[۲] بن عمر اشرف ابن علی بن الحسین علیه السلام و ابو محمد حسن همانست که ملقب است باطروش و بناصر کبیر مالک بلاد دیلم و طود العلم و العالم العیلم صاحب مؤلفات کثیره از جمله صد مسئله که سید مرتضی رضی الله عنه او را تصحیح نموده و ناصریات نام نهاده و دیگر کتاب انساب الائمة علیهم السلام و موالیدایشان و دو کتاب در امامت

۲ بن حسن بن علی ع

و غیر ذلک

و غیر ذلک در سنه ۳۰۱ بطبرستان در آمد و سه سال و سه ماه مالک طبرستان شد و الناصر للحق لقب یافت و مردمان
بدست او مسلمانی گرفتند و کارش سخت عظیم گردید و در سال سیصد و چهارم در آمل بمرد و نود و نه سال و بقولی نود
و پنج سال عمر کرد و غیر از پسرش احمد پسری دیگر داشته مسمی بابی الحسن علی بمذهب امامیه بوده و زیدیه را هجو مینمود و نقض
کرده بر عبدالله معتز در قصایدش در ذم علویین مسعودی در مروج الذهب گفته در سنه ۳۰۱ حسن بن علی اطروش
در بلاد طبرستان و دیلم ظهور کرد و مسوده را از انجا بیرون کرد و اطروش مذکور مردی عالم و با فهم و عارف بآراء
و نحل بود و در دیلم مدتی اقامت داشت و مردم دیلم کافر و مجوس بودند اطروش ایشانرا بخدای خواند انجماعت
بدست او مسلمان شدند و در دیلم مسجدها بنیان کرد انتهی و بالجمله فاطمه والده سیدین طاهرین همانست که شیخ مفید ره
برای او کتاب احکام النساء تالیف نموده و از آن مخدره بسیده جلیله فاضله ادام الله اعزازها تعبیر فرموده و هم
در کتب معتبره نقل شده که شیخ مفید شبی در عالم رؤیا دید که حضرت فاطمه صلوات الله علیها وارد شد براو در مسجدش
با دو نور دیده اش حسن و حسین ع در حالیکه کودک بودند و تسلیم فرمود آن دو بزرگوار را بشیخ و فرمود علمهما
الفقه شیخ بیدار شد بکمال تعجب از این خواب همینکه روز بالا آمد وارد شد در مسجدش فاطمه والده سیدین با جواری
خود و دو پسرش مرتضی و رضی در حالی که کودک بودند چون شیخ نظرش بر انمخدره افتاد بجهت احترام او از جای برخاست
~~بلند شد~~ و سلام کرد او انمخدره گفت ای شیخ این دو کودک پسران منند حاضر کردم ایشانرا برای آنکه فقه تعلیمشان
نمائی شیخ چون اینرا شنید گریست و خواب خود را برای آن بی بی نقل کرد و مشغول تعلیم ایشان شد تا رسیدند بانمرتبه
رفیعه و مقام معلوم از کمالات و فضائل و جمیع علوم و چون السیده جلیله وفات کرد پسرش سید رضی او را
مرثیه گفت بقصیده که این چند شعر از آن است أَبكيكِ لو نقع الغليل بكائي وأقول لو ذهب المقال بدائي
وأعوذ بالصبر الجميل تعزياً لو كان بالصبر الجميل عزائي لو كان مثلك كل أمٍّ برة غني
البنون بها عن الآباء و نیز از اعقاب عمر الاشرف است محمد بن قاسم العلوی که در ایام
معتصم اسیر و گرفتار شد و شایسته است که ما در اینجا اشاره بحال او کنیم

ذکر اسیری ابو جعفر محمد بن القاسم بن علی بن عمر بن امام زین العابدین علیه السلام

مادرش صفیه دختر موسی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است و او مردی بوده صاحب عبادت و زهد و ورع و علم
و فقه و دین و پیوسته لباسهای پشمینه میپوشید در ایام معتصم در کوفه خروج کرد و معتصم بدفع او بر آمد محمد بر خود ترسید
بجانب خراسان سفر کرد و پیوسته از بلاد خراسان نقل و انتقال مینمود گاهی بمرو و گاهی بسرخس و زمانی بطالقان
و گاهی بنسا منتقل میشد و برای او حروب و وقایعی رخ داد و خلق بسیاری باوی بیعت کردند و رشته اطاعت و
انقیاد امر او را در گردن افکندند ابوالفرج نقل کرده که در اندک زمانی در مرو چهل هزار نفر به بیعت او در آمدند و
شبی وعده کرد که لشکرش جمع شوند در آن شب صدای گریه شنید در تحقیق آن بر آمد معلوم شد که یکی از لشکریان
او نمد مرد جولائی را بقهر و غلبه گرفته است و این گریه از آن مرد جولا است محمد آن مرد ظالم غاصب را طلبید و سبب
این امر شنیع را از او پرسید گفت ما در بیعت تو در آمدیم که مال مردم ببریم و هر چه خواهیم بکنیم محمد امر کرد تا نمد را بگرفتند
و بصاحبش رد نمودند آنگاه فرمود بچنین مردم نتوان در دین خدا انتصار جست امر کرد لشکر را متفرق نمودند چون مردم پراکنده
شدند

محمد با خواص اصحاب خود از کوفیین و غیره در همان وقت بطالقان رفت و ما بین مرو و طالقان چهل فرسخ مسافت
است و چون بطالقان رسید خلق بسیاری باوی بیعت کردند عبدالله بن طاهر که از جانب معتصم والی نیشابور بود حسین
بن نوح را بدفع او روانه کرد چون لشکر حسین با لشکر محمد تلاقی کردند و رزم دادند طاقت مقاومت لشکر محمد را نیاورده هزیمت
نمودند دیگر باره عبدالله بن طاهر لشکر بسیاری بمدد حسین فرستاد حسین چند کمینی ترتیب داده بجنگ محمد حاضر شد اینده فعه
غلبه و ظفر برای حسین رخ داد و اصحاب محمد هزیمت کردند محمد نیز مختفیا بجانب نسا سفر کرد عبدالله بن طاهر جاسوس
روانه کرد و از جا و مکان محمد در نسا مطلع شد آنوقت ابراهیم بن غسان را با هزار سوار منتخب نموده و امر کرد که بدلالت
دلیلی بسمت نسا بیرون شود و در منزل محمد را دفعتا احاطه کنند و او را دستگیر نماید و بیاورد ابراهیم بن غسان
بهمراهی دلیل با آنسواران بسمت نسا کوچ کرده در روز سیم وارد نسا شدند و در خانه که محمد در آن جای داشت احاطه
کردند پس ابراهیم وارد خانه شد و محمد بن قاسم را با ابو تراب که از خواص اصحاب او بود بگرفت و در قید و بند کرده به نیشابور
برگشت و شش روزه به نیشابور رسید و محمد را بنظر عبدالله بن طاهر رسانید عبدالله را چون نظر بر ثقالت قید و بند او
گفت ای ابراهیم از خدا نترسیدی که این بنده صالح الهی را چنین در بند و زنجیر نمودی ابراهیم گفت ای امیر خوف
تو مرا از خوف خدا باز داشت پس عبدالله امر کرد تا قید او را تخفیف دادند و سه ماه او را در نیشابور بداشت
و برای آنکه امر او را بر مردم پنهان دارد امر کرد محاملی ترتیب دادند بر استرها حمل کرده بجانب بغداد بفرستند
و برگردانند تا مردم چنان گمان کنند که محمد را به بغداد فرستاده چون سه ماه گذشت ابراهیم بن غسان را امر کرد که در
شب تاری محمد را حمل کرده بجانب بغداد برد چون خواستند حرکت کنند عبدالله بر محمد عرضه کرد اشیاء نفیسه را
هر چه خواهد با خود بردارد محمد چیزی قبول نکرد جز مصحفی که از عبدالله بن طاهر بود او را با خود برداشت و بالجمله چون نزدیک
بغداد شدند خبر ورود محمد را بمعتصم دادند معتصم امر کرد تا سرپوش محمل محمد را بردارند و عمامه از سرش برگیرند
تا مکشوف و سر برهنه وارد بلد شود پس محمد را بان نحو در روز نیروز سنه ۲۱۹ وارد بغداد کردند و اراذل و اوباش
لشکر معتصم در جلو محمد بلهو و لعب و رقص و طرب اشتغال داشتند و معتصم بر موضع رفیعی تماشا میکرد و میخندید
و محمد را از آن رو غم عظیمی عارض شد و حال آنکه هیچگاهی حالت انکسار و جزع در شدائد از او مشاهده نگشته بود
پس محمد بگریست و گفت خداوندا تو میدانی که من قصدی جز رفع منکر و تغییر این اوضاع نداشتم و زبانش بتسبیح
و استغفار حرکت میکرد و بر انجماعت نفرین مینمود پس معتصم مسرور کبیر را امر کرد تا او را در محبس افکند پس محمد را در سردابی
شبیه بچاه حبس کردند که نزدیک بود از بدی آن موضع هلاک گردد خبر سختی او بمعتصم رسید امر کرد او را بیرون آوردند
و در قبه در بستانی او را حبس نمودند و جماعتی را بحراست او گماشت و از پس آن اختلافست ما بین مورخین بعضی گفته اند
که او را مسموم کردند و بعضی گفته اند که بتدبیری خود را از محبس بیرون کرد و خود را بواسط رسانید و در واسط از دنیا رفت
و بقولی زنده بود در ایام معتصم و واثق و متواری میزیست تا در ایام متوکل او را بگرفتند و در محبس افکندند تا در زندان وفات
یافت و از احفاد عمر الاشرف است امامزاده جعفری که در دامغان معروف و صاحب بقعه و بارگاه است
و نسبش چنانچه در آن بقعه نگاشته شده چنین است هذا قبر الامام الهمام المقتول المقبول قرة
عین الرسول صلی الله علیه و آله جعفر بن علی بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی
بن ابی طالب

بهایشان سلام الله علیه واو غیر از امامزاده جعفر است که در ری کشته شده چه او جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است چنانکه در مقاتل الطالبین است و بدانکه یاقوت حموی در معجم البلدان گفته قبر النذور مشهدیست در ظاهر بغداد بمسافت نصف میل از سور بلد و آن قبر را مردم زیارت میکنند[2] از قاضی تنوخی بغدادی نقلست که گفت من با عضد الدوله بودم وقتی که از بغداد بعزم همدان بیرون شد نظرش افتاد بر بناء قبر النذور از من پرسید که ای قاضی این بناء چیست گفتم اطال الله بقاء مولانا این مشهد النذور است ذکفتم که قبر النذور است مرادم زیرا که میدانستم که از لفظ قبر ذکر آن تطیر بماید میزند عضد الدوله را خوش آمد گفت میدانستم که قبر النذور است مرادم از این سؤال شرح حال و بود گفتم این قبر عبید الله بن محمد بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است بعض از خلفاء خواست اورا خفیه بکشد امر کرد در همین محل زمین را گود کردند مانند زبیه و آن مغاکی است که برای شکار کردن شیر درست میکنند و روی آنرا پوشانیدند عبید الله که از آنجا عبور کرد ندانسته در آن مغاک افتاد و خاک بر روی او ریخته شد و او زنده در زیر خاک مدفون گشت و این قبر مشهور بنذور شد بسبب اینکه هرکه برای مقصدی نذری برای آن میکند بمقصد خود میرسد و من مکرر برای او نذر کرده ام و بمقصد خود نائل گشته ام عضد الدوله قبول نکرد و گفت وقوع این نذرها اتفاقیست و منشاء این چیزها مردم عوام میباشند که بازاری میخواهند درست کنند چیزهای باطل نقل میکنند قاضی گفت من سکوت کردم پس از چند روزی عضد الدوله مرا طلبید و درباب قبر النذور مرا تصدیق نمود گفت بتحقیق نذرش مجرب است من برای امر بزرگی برای او نذر کردم و بمطلب رسیدم

و برای او نذر کنند[2]

ذکر زید بن علی بن الحسین علیه السلام و مقتل او

شیخ مفید فرموده که زید بن علی بن الحسین علیه السلام بعد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از دیگر برادران خود بهتر و از همگی افضل بود و عابد و پرهیزکار و فقیه و سخی و شجاع بود و با شمشیر ظهور نمود امر بمعروف و نهی از منکر و طلب خون امام حسین علیه السلام کرد پس روایت کرده از ابو الجارود زیاد بن المنذر که گفت وارد مدینه شدم و از هرکس از زید پرسش کردم گفتند او حلیف القرآن است یعنی پیوسته مشغول قرائت قرآن مجید است و از خالد بن صفوان نقل کرده که گفت زید از خوف خدا میگریست چندانکه اشک چشمش با آب بینیش مخلوط گشت و اعتقاد کردند بسیاری از شیعه در حق او امامت را بسبب حصول این عقیدت خروج زید بود با شمشیر و دعوت فرمودن او مردم را بسوی رضای از آل محمد صلی الله علیه و آله ایشان چنان گمان کردند که مقصود او از این کلمه خود او است و حال آنکه این اراده نداشت زیرا که زید معرفت و شناسائی داشت باستحقاق برادرش حضرت امام محمد باقر علیه السلام امامت را و بوصیت آنحضرت هنگام وفاتش بحضرت صادق علیه السلام

مؤلف گوید که ظهور کمالات نفسانی و مجاهدات زید بن علی با مرده فروانی مستغنی از توصیف است، صیت فضل و شجاعت او و اشتهار آثار سیف و سنان او در السنه مذکور این چند شعر که در وصف فضل و شجاعت اوست در کتاب مجالس المؤمنین مسطور است

فَلَمّا تَرَدّى بِالحَمائِلِ وَانتَمى ... يَصولُ بِأَطرافِ القَنا الذَوابِلِ
تَبَيَّنَتِ الأَعداءُ أَنَّ سِنانَهُ ... يُطيلُ حَنينَ الأُمَّهاتِ الثَواكِلِ
تَبَيَّنَ فيهِ مَيسَمَ العِزِّ وَالتُقى ... وَليداً يُفَدّى بَينَ أَيدي القَوابِلِ

سید اجل سید علیخان در شرح صحیفه فرموده که زید بن علی بن الحسین علیه السلام را ابو الحسین کنیت بود

و مادرش ام ولد و مناقبش اکثر مما یحصر و یعد فی النسبة والانسب موصوف بحلیف القرآن بودی چه هیچگاه از قرائت کلام مجید برکنار نبودی ابو نصر بخاری از ابن الجارود روایت کند که گفت وارد مدینه شدم و از هرکس از زید پرسش کردم با من گفتند این حلیف القرآن را میخواهی و این اسطوانه مسجد را میگوئی زیرا که از کثرت نماز او چنین میخواندند پس سید کلام شیخ مفید را که ما نقل کردیم نقل کرده آنگاه فرموده که اهل تاریخ گفته اند که سبب خروج زید و روی برتافتن او از اطاعت بنی مروان آن بود که برای شکایت از خالد بن عبد الملک بن الحرث بن الحکم امیر مدینه بسوی هشام بن عبد الملک راه گرفت در شام اورا رخصت حضور نمیداد و زید مطالب خویش همی بعرض میرسانید و در شام در اسفل مکتوب او مینوشت برزمین خود باز گرد و زید سفر نمود سوگند با خدای هرگز بسوی ابن الحرث باز نشوم بالجمله بعد از آنکه مدتی زید در آنجا بماند هشام رخصت داد تا بحضور او درآید چون زید در پیش روی هشام نشست هشام گفت مرا رسیده است که تو در طلب خلافت و آرزوی این رتبت میباشی با آنکه ترا این مقام و منزلت نباشد چه فرزند کنیزی بیش نیستی زید گفت همانا برای این کلام تو جوابی باشد گفت بگوی گفت هیچکس بخداوند اولی نباشد از پیغمبری که اورا مبعوث داشت و او اسمعیل بن ابراهیم علیه السلام است و پسر کنیز است و خداوند اورا برگزید و حضرت خیر البشر از صلب او پدید ساخت پس بعضی کلمات مابین زید و هشام رد و بدل شد بالاخره هشام گفت دست این گول را بگیرید و بیرون برید پس زید را بیرون بردند و با چند تن بجانب مدینه روانه داشتند تا از حدود شامش خارج نمودند ۷ و چون از وی جدا شدند بجانب عراق عدول فرمود و بکوفه درآمد و مردم کوفه روی به بیعت او درآوردند انتهی ۷ پس زید خروج کرد و یوسف بن عمر ثقفی که عامل عراق بود از جانب هشام حرب اورا آماده گشت همینکه تنور حرب تافته شد اصحاب زید بنای غدر نهادند نکث بیعت کرده فرار نمودند و باقی ماند زید با جماعت قلیلی و پیوسته قتال سختی کرد تا شب داخل شد دیگران دست از جنگ کشیدند و زید زخم بسیار برداشته بود و تیری هم بر پیشانیش رسیده بود پس حجامی را از یکی از قراء کوفه طلبیدند تا پیکان تیر را از جبهه او بیرون کشد همینکه حجام آن تیر را بیرون آورد جان شریف زید از تن بیرون آمد آنوقت جنازه اورا برداشتند و در نهر آبی دفن کردند و قبر اورا از خاک و گیاه پر کردند و آب بر روی آن جاری ساختند و از آن حجام پیمان گرفتند که این مطلب را آشکار نکند همینکه صبح شد حجام نزد یوسف رفت و موضع دفن زید را نشان داد یوسف قبر زید را شکافت و جنازه اورا بیرون آورد و سر نازنینش را جدا کرد و برای هشام فرستاد و هشام اورا مکتوب کرد که زید را برهنه و عریان بر دار کشد یوسف اورا در کناسه کوفه برهنه کرده بر دار آویخت و بهمین قضیه اشاره کرده بعض شعرای بنی امیه در خطاب با آل ابوطالب و شیعیان ایشان نموده گفته صَلَبنا لَكُم زَيداً عَلى جِذعِ نَخلَةٍ وَلَم أَرَ مَهدِيّاً عَلى الجِذعِ يُصلَبُ و آنگاه بعد از زمانی هشام برای یوسف نوشت که جثه زید را با آتش بسوزاند و خاکسترش را بباد دهد و ذکر کرده ابو بکر بن عیاش و جماعتی آنکه زید پنجاه ماه برهنه بر دار آویخته بود در کناسه کوفه و احدی عورت اورا ندید بجهة آنکه خداوند مستور فرموده بود و چون ایام سلطنت ولید بن یزید بن عبد الملک رسید و یحیی بن زید در خراسان ظهور کرد ولید نوشت بعامل خویش در کوفه که زید را با دارش بسوزان پس زید را سوزانیدند و خاکسترش را در کنار فرات بباد دادند و مسعودی گفته که حکایت کرد هیثم بن عدی طائی از عمر بن هانی که گفت بیرون شدیم در زمان سفاح با علی بن عبد الله بن عباس برای نبش کردن گورهای بنی امیه پس رسیدیم بقبر هشام اورا از گور بیرون آوردیم و دیدیم بدنش هنوز متلاشی نشده بود و فقط ارنبه بینیش ضایع شده بود و جز آن بدنش صحیح مانده بود پس علی بن عبد الله هشتاد تازیانه بر بدن او زد پس اورا بسوزانید آنگاه رفتیم بارض دابق سلیمان را از گور درآوردیم

[illegible]

۷ پستی نسبت مادران موجب پستی قدر فرزندان نمیشود و این باز نمیدارد ایشان را از ترقی و رسیدن بپایان آنگاه فرمود مادر اسمعیل کنیزی بود از برای مادر اسحق و با آنکه مادرش کنیز بود حقتعالی اورا مبعوث نبوت فرمود و قرار داد اورا پدر عرب و بیرون آورد از صلب او پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله را اینک تو مرا با مادر طعنه میزنی و حال آنکه من فرزند علی و فاطمه صلوات الله علیهما میباشم پس با خواب این شعر خواند

شَرَّدَهُ الخَوفُ وَأَزرى بِهِ ... كَذاكَ مَن يَكرَهُ حَرَّ الجِلادِ
فَلَيسَ كانَ فِي المَوتِ لَهُ راحَةٌ ... وَالمَوتُ حَتمٌ في رِقابِ العِبادِ
إِن يُحدِثِ اللَهُ لَهُ دَولَةً ... يَترُك آثارَ العِدى كَالرَمادِ

و از نزد هشام بیرون شد

[illegible]

چیزی از او نمانده بود جز صلب و اضلاع و سرش او را هم سوزانیدیم و همچنین کردیم با سایر مردهای بنی امیه
که کورهای ایشان در قنسرین بود پس رفتیم بسوی دمشق و کور ولید بن عبد الملک را شکافتیم هیچ چیز از او نیافتیم پس
قبر عبد الملک را شکافتیم چیزی از او ندیدیم جز شئون سرش انگاه کور یزید بن معویه را کندیم چیزی ندیدیم جز یک استخوان
و در لحدش خطی سیاه و طولانی دیدیم مثل انکه در طول لحد خاکستری ریخته باشند پس تفتیش کردیم از قبور ایشان در
سایر بلدان و سوزانیدیم انچه را که یافتیم از ایشان انگاه مسعودی میگوید اینکه این خبر را ما در این موقع یاد
کردیم برای آن کردار ناستوده است که هشام با زید بن علی علیه السلام بپای برد و انچه دید بپاداش کردارش
بود انتهی خود لحد گوید بظالم گیتی ظالما دربیت نظلم چیستی ظالما نرا کاش جان در تن مباد کز حریقش
آتش اندر من فتاد نیکوان را خوفها از من بود ای عجب ظالم ز من ایمن بود خانهٔ ظالم بدنیا شد خراب
من براو پاینده تا یوم الحساب همانا این گردون گردان هزاران عبد الملک و مردانرا از ملک و ران بی نصیب
ساخته و این روزگار خون آشام هزاران ولید و هشام مراد ستخوش حوادث سهام و ردای حمام گردانیده
و این فلک سبز فام بسی جبابره و تبابعه را ناکام گردانیده است چه بسیار پادشاهان با گنج و کلاه را از فراز کاخ
بر نشیب خاک سیاه منزل داده و چه شهریاران فیروز بخت را از فراز تخت بر تختهٔ تابوت در افکنده بخون دل تربیت
انی که دهر ز زبان ز آب و گل پرورانست انجم که نخند دهقان ای عجب که بسیار بدیدند و بسیار شنیدند که
ستمکاران پیشین زمان چه ستمها کردند و چه خونها بناحق ریختند و چه مالها اندوختند و چه البسه حریر و دیباج دوختند
و چه تخت و تاراج بپا داشتند و چه بنیانها نهادند و چه بنیادها ی سد و بر ختند و آخر الامر با چه وبالها در رفتند
و چه خیالها بگور بردند و از انجمله جزا اعمال شان نگذاشتند کو ثیکه نکون کرده است ایوان ملک و شرا حکم فلک
گردان با حکم فلک گردان شیخ صدوق از حمزة بن حمران روایت کرده که گفت داخل شدم بر حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام انحضرت فرمود که ای حمزه از کجا میائی عرض کردم از کوفه می آیم حضرت از شنیدن
این کلمه گریست چندانکه محاسن شریفش از اشک چشمش تر شد عرضه داشتم یا ابن رسول الله چه شد شما را که گریه بسیار
کردید فرمود گریه ام از آن شد که یاد کردم عمویم زید را و انمصائبیکه باو رسید گفتم چه چیز بخاطر مبارک در آوردی
فرمود یاد کردم شهادت او را در آنهنگام که تیری بجبین او رسید و از پا در آمد پس فرزندش یحیی بسوی او آمد و
خود را بروی او افکند و گفت ای پدر بشارت باد ترا که اینک وارد میشوی بر رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام زید گفت چنین است که میگوئی ای پسر جان من پس [2] نعش زید را برداشتند آوردند بسوی نهر
آبی که در نزد بستان زائده جاری شد پس در میان آن نهر قبری کندند و زید را دفن نمودند انگاه آب بروی
قبرش جاری کردند تا انکه قبرش معلوم نباشد که مبادا دشمنان او را از قبر بیرون آورند ولکن وقتیکه او را دفن
مینمودند یکی از غلامان ایشان که از اهل سند بود اینمطلب را دانست روز دیگر خبر برد برای یوسف بن عمر و تعیین کرد برای
ایشان قبر زید را پس یوسف بن عمر جسد زید را از میان قبر بیرون آورد و در کناسه کوفه بدار کشید و تا چهار
سال بدار آویخته بود و پس از آن امر کرد او را پائین آوردند و باتش سوزانیدند و خاکسترش را بباد دادند
پس حضرت فرمود خدا لعنت کند قاتل و خاذل زید را و بسوی خداوند شکایت میکنم انچه را که بر ما اهل بیت

[2] جدادی را طلبیدند که آن تیر را بیرون آورد و همینکه تیر را از پیشانی او کشیدند جان او نیز از تن بیرون شد پس ج

بعد از پیغمبر

بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله از این مردم میرسد و از حقتعالی یاری میجوئیم بر دشمنان خود و هو خیر مستعان
و نیز شیخ صدوق از عبد الله بن سیابه روایت کرده که گفت ما هفت نفر بودیم که از کوفه بیرون
شدیم و بمدینه رفتیم چون خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم حضرت فرمود از عموی من زید
خبر دارید گفتیم مهیای خروج کردن بود و الحال خروج کرده یا خروج خواهد کرد
حضرت فرمود اگر برای شما از کوفه خبری رسید مرا اطلاع دهید پس گفتند چند روزی نگذشت که نامه از کوفه
آمد که زید روز چهارشنبه غرهٔ صفر خروج کرد و روز جمعه بدرجهٔ رفیعه شهادت رسید و کشته شد با او فلان و
فلان بود پس ما بخدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم و کاغذ را بانحضرت دادیم چون آن نامه را قرائت
نمود گریست و فرمود انا لله و انا الیه راجعون از خدا میطلبم فرد مصیبت عمویم زید را همانا زید نیکو عموئی بود
و از برای دنیا و آخرت ما نافع بود بخدا قسم که عمویم شهید از دنیا رفت مانند شهدائیکه در خدمت حضرت رسول
و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم شهید گشتند شیخ مفید فرموده که چون خبر شهادت زید بحضرت صادق
علیه السلام رسید سخت غمگین و محزون گشت بحدیکه آثار حزن بر انحضرت ظاهر شد و هزار دینار از مال خود
عطا کرد که قسمت کنند در میان عیالات انکسانیکه دریاری زید شهید گشته بودند که از جمله انها بود عیال عبد الله
بن زبیر برادر فضیل رسان که چهار دینار باو رسید و شهادت او در روز دوم صفر سال صد و بیست و یک
شد و مدت عمرش چهل و دو سال بوده

ذکر اولاد زید بن علی بن الحسین علیه السلام و مقتل یحیی بن زید

همانا اولاد زید بقول صاحب عمدة الطالب چهار پسر بود و دختر نداشت پسران
او یحیی و حسین و عیسی و محمد است اما یحیی در اوایل سلطنت ولید بن یزید بن عبد الملک خروج کرد بجهه نهی
از منکر و دفع ظلم شایعهٔ امویه و در پایان کار کشته گشت و کیفیت مقتل او بنحو اختصار چنین است ابو الفرج و
غیره نقل کرده اند که چون زید بن علی بن الحسین علیه السلام در سنه ۱۲۱ در کوفه شهید گشت و یحیی از کار دفن پدر فارغ
گردید اصحاب و اعوان زید متفرق گردیدند و با یحیی باقی نماند جز ده نفر لاجرم یحیی شبانه از کوفه بیرون شد بجانب نینوا
رفت و از انجا حرکت کرد بسوی مدائن و مدائن در انوقت در طریق خراسان بود و یوسف بن عمر ثقفی والی عراقین
برای گرفتن یحیی حریث کلبی را بمدائن فرستاد و یحیی از مدائن بجانب ری شتافت و از ری به سرخس رفت و در
سرخس بر یزید بن عمرو تیمی وارد شد و مدت شش ماه در نزد او بماند جماعتی از محکمه یعنی خوارج که کلمهٔ لا حکم الا لله را
شعار خود کرده بودند خواستند با او همدست شوند بجهه قتال با بنی امیه یزید بن عمرو یحیی را از همراهی با ایشان
نهی کرد و گفت چگونه استعانت میجوئی بر دفع اعدا بجماعتیکه بیزاری از علی و اهل بیتش میجویند پس یحیی ایشانرا
از خود دور کرد و از سرخس بجانب بلخ رفت و بر حریش بن عبد الله شیبانی درود کرد و نزد او بماند تا هشام
از دنیا رفت و ولید خلیفه گشت انگاه یوسف بن عمر برای نصر بن سیار عامل خراسان نوشت که بسوی حریش
بفرست تا یحیی را با خود دارد و نصر برای عقیل عامل بلخ نوشت که حریش را بگیر و او را رها مکن تا یحیی را بتو سپارد
عقیل حسب الامر نصر بن سیار حریش را بگرفت و او را ششصد تازیانه زد و گفت بخدا سوگند که اگر یحیی را
بمن نسپاری ترا میکشم حریش هم سخت از اینکار ابا کرد قریش پسر حریش عقیل را گفت که با پدر من کاری

نداشته باش که من کفایت این مهم بر عهده میگیرم و یحیی را بتو میسپارم پس جماعتی را با خود برداشت و در تفتیش یحیی برآمد یحیی را یافتند در خانه که در جوف خانه دیگر بود پس او را با یزید بن عمر که یکی از اصحاب کوفه او بود گرفتند و برای نصر فرستادند نصر او را در قید و بند کرده محبوس داشت و شرح حال را برای یوسف بن عمر نگاشت یوسف نیز قضیه را برای ولید نوشت ولید در جواب نوشت که یحیی و اصحاب او را از بند رها کنند یوسف بمضمون نامه ولید را برای نصر نوشت نصر بن سیار یحیی را طلبید و او را تحذیر از فتنه و خروج نمود و ده هزار درهم و دو استر بوی داد و او را امر کرد که ملحق بولید شود ابوالفرج روایت کرده که چون یحیی را از قید رها کردند جماعتی از مالداران شیعه رفتند بنزد آن حداد که قید یحیی را از پای او در آورده بود باوی گفتند که این قید آهن را بما بفروش حداد آن قید را بمعرض بیع در آورد و هرکدام که خواست ابتیاع کند دیگری بر قیمت او بیافزود تا قیمت او به بیست هزار درهم رسید آخرالامر جملگی آن مبلغ را دادند و بشراکت خریدند پس آن قید را قطعه قطعه کرده قسمت کردند هرکس قسمت خود را برای تبرک نگین انگشتر نمود و بالجمله چون یحیی رها شد بجانب سرخس رفت و از آنجا بنزد عمرو بن زراره والی ابرشهر شد عمرو یحیی را هزار درهم بداد تا نفقه کند و او را بیرون کرد بجانب بیهق یحیی در بیهق هفتاد نفر با خود همدست نمود و برای ایشان ستور خرید و بدفع عمرو بن زراره عامل ابرشهر بیرون شد عمرو چون از خروج یحیی مطلع شد قضیه را برای نصر بن سیار نوشت نصر نوشت برای عبدالله بن قیس عامل سرخس و برای حسن بن زید عامل طوس که با برشهر روند و در تحت فرمان عامل او عمرو بن زراره شوند و با یحیی کارزار کنند پس عبدالله و حسن با جنود خود بنزد عمرو رفتند و ده هزار تن از عساکر و جنود تهیه کردند و جنگ یحیی را آماده گشتند یحیی با هفتاد سوار بجنگ ایشان آمد و با ایشان کارزار سختی کرد و در پایان کار عمرو بن زراره را بکشت و بر لشکر او ظفر جست و ایشان را منهزم و متفرق کرد و اموال لشکرگاه عمرو را بغنیمت برداشت پس از آن بجانب هرات شتافت و از هرات بجوزجان که مابین مرو و بلخ و از بلاد خراسان است رفت و نصر بن سیار سلم بن احوز را با هشت هزار سوار شامی و غیر شامی بجنگ یحیی فرستاد پس در قریه ارغوی تلاقی دو لشکر شد و تنور جنگ تافته گشت یحیی سه روز و سه شب با ایشان رزم کرد تا آنکه لشکرش کشته شد و در پایان کار در غلوای جنگ تیری بر جبهه یحیی رسید و از پا در آمد و شهید گردید پس چون ظفر برای لشکر سلم واقع شد و یحیی کشته گشت آمدند بر مقتل او و بدن او را برهنه کردند و سرش را جدا نمودند و برای نصر فرستادند نصر برای ولید فرستاد پس بدن یحیی را در دروازه شهر جوزجان بر دار آویختند و پیوسته بدن او بر دار آویخته بود تا ارکان سلطنت امویه متزلزل گشت و سلطنت بنی عباس قوت گرفت و ابومسلم مروزی داعی دولت بنی عباس سلم قاتل یحیی را بکشت و جسد یحیی را از دار بزیر آورد و او را غسل داد و کفن کرد و نماز براو خواند و در همانجا او را دفن کرد پس نگذاشت احدی از آنها را که در خون یحیی شرکت نموده بودند مگر آنکه بکشت پس در خراسان و سایر اعمال آنها یکسال عزای یحیی را بپا داشتند و در آن سال هر مولودی که در خراسان متولد شد یحیی نام نهادند و قتل یحیی در سنه ۱۲۵ صد و بیست و پنجم واقع شد و مادرش ریطه دختر ابوهاشم عبدالله بن محمد حنفیه بوده و دعبل خزاعی اشاره بقبر او نموده در این مصرع وَاُخْرىٰ بِاَرْضِ الْجُوزَجانِ مَحَلُّها و در سند صحیفه کامله است که عمیر بن متوکل ثقفی بلخی روایت کرد از پدرش متوکل بن هرون که گفت ملاقات کردم یحیی بن زید بن علی علیه السلام را در وقتیکه متوجه

بخراسان بود

بخراسان بود پس سلام کردم براو گفت از کجا میآئی گفتم از حج پس پرسید از من از حال اهل بیت و بنی عم خود در مدینه و مبالغه کرد در پرسش از حال حضرت جعفر بن محمد علیه السلام پس من خبر دادم او را بخبر آنحضرت و خبر ایشان و حزن و اندوه ایشان بر پدرش زید یحیی گفت که عموی من محمد بن علی علیه السلام اشاره فرمود بر پدرم بترک خروج و او را آگاهی داد که اگر خروج کند و از مدینه مفارقت نماید بکجا خواهد رسید مآل امر او پس آیا ملاقات کردی پسر عمویم جعفر بن محمد علیه السلام را گفتم آری گفت آیا شنیدی از او که درباره من چیزی بفرماید گفتم آری فرمود بچه یاد کرد مرا خبر بده گفتم فدایت شوم دوست نمیدارم که بگویم بروی تو آنچه که شنیده ام از آنحضرت گفت آیا بمرگ میترسانی مرا بیار آنچه شنیده گفتم شنیدم میفرمود تو کشته میشوی و بر دار آویخته میشوی مانند پدرت پس متغیر شد روی یحیی و این آیه مبارکه را تلاوت نمود یَمْحُوا اللّٰهُ مٰا یَشٰاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتٰابِ پس بعد از کلماتی چند گفت بمن آیا چیزی نوشته از پسر عمم یعنی حضرت صادق علیه السلام چیزی بتو املاء فرموده که نگاشته باشی آنرا گفتم آری فرمود بنما بمن آنرا پس بیرون آوردم بسوی او نوعی چند از علم و بیرون آوردم برای او دعائی را که املا کرده بود بر من حضرت صادق علیه السلام و فرموده بود که پدرش محمد بن علی علیه السلام براو املا کرده و خبر داده او را که این از دعای پدر بزرگوارش علی بن الحسین علیه السلام از جمله دعای صحیفه کامله است پس نظر کرد یحیی در آن تا رسید باخر آن و فرمود که آیا رخصت میدهی مرا در نوشتن این دعا گفتم یابن رسول الله آیا رخصت میجوئی در چیزی که از خود شما است پس فرمود که آگاه باش که بیرون خواهم آورد بسوی تو صحیفه از دعای کامل که پدرم حفظ کرده آنرا از پدرش و همانا پدرم وصیت کرده مرا بنگاهداشتن و صیانت آن و منع نمودن آنرا از غیر اهلش عمیر گفت که پدرم متوکل گفت برخاستم بسوی یحیی و سرش را بوسیدم و گفتم بخدا سوگند یابن رسول الله که من پرستش و بندگی میکنم خدا را بدوستی و طاعت شما و همانا امید دارم که حق تعالی مرا نیک بختی و سعادت بخشد بدوستی شما در حیات و ممات پس افکند یحیی صحیفه را که با خود داشت بسوی پسری که با او بود و گفت بنویس این دعا را بخط روشن خوب و عرض کن آنرا بر من شاید که من حفظ کنم آنرا پس بدرستیکه من میطلبیدم این دعا را از حضرت جعفر حفظه الله و نمیداد بمن متوکل گفت چون این کلمه را شنیدم پشیمان شدم از کار خود و ندانستم که چه کنم و جناب ابوعبدالله صادق علیه السلام بامن از پیش نفرموده بود که دعا را بکسی ندهم پس یحیی طلب کرد جامه دانی و بیرون آورد از آن صحیفه قفل زده مهر کرده پس نگاه کرد بمهر آن و بوسید آنرا و گریست پس شکست آن مهر را و قفل را گشود و صحیفه را باز کرد و بر چشم خود گذاشت و مالید آنرا بر روی خود و گفت بخدا قسم ای متوکل که اگر نبود آنچه نقل کردی از قول پسر عمم حضرت صادق علیه السلام که من کشته میشوم و بر دار آویخته میشوم همانا نمیدادم این صحیفه را بتو و در دادن آن بخیل بودم ولکن من میدانم که گفته او حق است فرا گرفته است آنرا از پدران خود علیهم السلام و همانا بزودی واقع خواهد شد پس ترسیدم که بیفتد مثل این علم در چنگ بنی امیه پس پنهان کنند آنرا و ذخیره کنند آنرا در خزانهای خود از برای خود پس بگیر این صحیفه را و کفایت کن از برای من آنرا و منتظر باش پس هرگاه واقع شد آنچه باید بامن و این قوم واقع شود پس این صحیفه امانت است از من نزد تو تا اینکه برسانی آنرا بدو پسر عمم محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن بن حسن بن علی علیه السلام چه ایشان قائم مقام منند در این امر بعد از من متوکل گفت گرفتم صحیفه را پس چون کشته شد یحیی بن زید رفتم بسوی مدینه و ملاقات کردم حضرت صادق علیه السلام را و نقل کردم برای آنحضرت حدیث یحیی را

پس گریست

کشیده ج

پس گریست انحضرت و بسیار اندوهگین شد بر حال یحیی و فرمود خداوند رحمت کند پسر عم مرا و او را ملحق کند بپدران
و اجداد او بخدا سوگند ای متوکل منع نکرد مرا از دادن دعا بیحیی مگر همان چیزی که بر سید یحیی از آن بر صحیفه پدرش
الکنون کجاست ان صحیفه گفتم اینست آن صحیفه پس گشود ان را و فرمود بخدا قسم این خط عمویم زید و دعاء جدم علی بن الحسین است
پس فرمود به پسرش اسمعیل که برخیز ای اسمعیل و بیاور اندعائی را که امر کرده بودم ترا بحفظ و صیانت آن پس اسمعیل
برخواست و بیرون آورد صحیفه را که گویا همان صحیفه است که داده بود ان را بمن یحیی پس بوسید ان را حضرت صادق
علیه السلام و گذاشت ان را بر چشم خود و فرمود این خط پدرم و املاء جدم است در حضور من عرض کردم یابن رسول الله
اگر رخصت باشد مقابله کنم این صحیفه را با صحیفه زید و یحیی پس رخصت داد مرا و فرمود که دیدم ترا اهل این امر پس
نگاه کردم دیدم که ان دو صحیفه یکی اند و نیافتم یک حرفی که باهم مخالفت در آن دو شنبه باشد پس رخصت طلبیدم
از انحضرت در دادن صحیفه را به پسران عبدالله بن حسن فرمود اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰی اَهْلِهَا
خداوند تعالی امر میکند شما را که برسانید امانتها را باهل آن آری بده این صحیفه را بایشان پس چون برخواستم
برای دیدن ایشان حضرت فرمود بمن که بر جای خود باش پس فرستاد انحضرت بطلب محمد و ابراهیم
چون حاضر شدند فرمود این میراث پسر عم شما یحیی است از پدرش که مخصوص ساخته است شما را بان نه برادران
خود را و ما شرطی میکنیم با شما در باب این صحیفه عرض کردند خدا ترا رحمت کند بفرما که قول تو مقبول و پذیرفته
است فرمود که بیرون نبرید این صحیفه را از مدینه گفتند از برای چیست این فرمود پسر عم شما میترسید بر این صحیفه
امری را که میترسم من از او بر شما گفتند او میترسید بر ان هنگامیکه دانست که کشته میشود پس حضرت صادق علیه السلام فرمود
که شما نیز ایمن نباشید بخدا سوگند که من میدانم شما بزودی خروج خواهید کرد چنانکه او خروج کرد و کشته میشوید چنانکه
او کشته شد پس برخواستند و میگفتند لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ ذکر احوال حسین

ذو الدمعه پسر دوم زید شهید

و اولاد و اعقاب او اما حسین بن زید مکنی بابو عبدالله و ابو
عاتقه و ملقب بذو الدمعه و ذو العبره است روزیکه پدرش کشته گشت هفت ساله بود حضرت صادق علیه السلام او را
بمنزل خود برده تربیت او فرمود و علم وافری با و عنایت نمود و دختر محمد ارقط بن عبدالله الباهر را بوی تزویج
نمود و او سیدی زاهد و عابد بود و از کثرت گریستن او در نماز شب از خوف خدای تعالی او را ذو الدمعه گفتند
و چون در آخر عمر نابینا شد او را المکفوف گفتند از حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت میکند
و ابن ابی عمیر و یونس بن عبد الرحمن و غیر ایشان از او روایت میکنند تاج الدین بن زهره در ذکر بیت زید شهید
فرموده و از اعاظم ایشانست حسین ذو العبره ذو الدمعه و او سیدی بوده جلیل القدر شیخ اهل خویش و کریم قوم خود
و بود انجناب از رجال بنی هاشم از جهة لسان و بیان و علم و زهد و فضل و احاطه بنسب و ایام ناس روایت کرده از حضرت صادق
و وفات کرده سنه ۱۳۴ در منتهی ابو الفرج نقل کرده که حسین ذو الدمعه در محاربه محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن
با منصور حاضر بود پس از آن از ترس منصور متواری و پنهان شد و روایت کرده از پسرش یحیی بن حسین که با پدرم
بپدرم گفت چه شده که گریه بسیار میکنی گفت آیا ان دو تیر و آتش جهنم سروری برای من گذاشتند که مانع شود
مرا از گریستن و مرادش از دو تیر آن دو تیری بوده که برادرش یحیی و پدرش زید با نشهید کشتند با الجمله حسین در سال

یکصد و سی و پنج و بقولی یکصد و چهل وفات کرد و دخترش را مهدی عباسی تزویج کرده و او را اعقاب بسیار است
از جمله ابو المکارم محمد بن یحیی بن نقیب ابو طالب حمزه بن محمد بن حسین بن محمد بن حسن الزاهد بن ابو الحسین یحیی
بن الحسین بن زید شهید است که قرآن را محفوظ داشت و همچنین هر یک از پدرانش تا امیر المؤمنین علیه السلام و
یحیی بن الحسین ذو الدمعه همانست که در سنه ۲۰۷ یا ۲۰۹ در بغداد وفات کرد و مامون بر وی نماز گذاشت و از جمله اعقاب حسین
ذو الدمعه یحیی بن عمر است که در ایام مستعین بالله خلیفه ۱۲ عباسی بقتل رسید

ذکر قتل یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید شهید و ذکر بعض اعقاب او

یحیی بن عمر مکنی بابو الحسین و مادرش ام الحسن دختر حسین بن عبدالله بن اسمعیل بن عبدالله بن جعفر طیار رضی الله عنه است
در ایام متوکل در خراسان خروج کرد او را ماخوذ داشتند و نزد متوکل بردند متوکل امر کرد تا او را تازیانه چند زدند
و در محبس فتح بن خاقان افکندند و مدتی محبوس بماند تا او را رها کردند پس بجانب بغداد رفت و مدتی در بغداد بماند
انگاه بجانب کوفه کوچ کرد و در ایام خلافت مستعین خروج کرد و گاهیکه اراده خروج کرد ابتدا نمود بزیارت قبر
امام حسین علیه السلام و با جماعت زوار اراده خود را بگفت جماعتی از ایشان با وی همداستان شدند و بقریه شاهی آمدند
و در انجا بماندند تا شب داخل شد انگاه بکوفه رفتند اصحاب او مردم کوفه را به بیعت او دعوت کردند و پیوسته ندا
در دادند که یَا اَیُّهَا النَّاسُ اَجِیْبُوْا دَاعِیَ اللّٰهِ خلق کثیری در بیعت او داخل شدند چون روز دیگر شد انچه اموال در بیت
المال کوفه بود یحیی بگرفت و در میان مردم بخش کرد و پیوسته در میان ایشان بعدل و داد رفتار مینمود و مردم کوفه
از جان و دل او را دوست میداشتند عبدالله بن محمود که از جانب خلیفه در کوفه بود لشکر خود را جمع کرد و بجنگ یحیی بیرون شد
یحیی یک تنه بر او حمله نمود و ضربتی بر صورتش زده و او را با لشکرش هزیمت داد و یحیی مردی قوی و شجاع و دلیر بود
ابو الفرج از قوت او نقل کرده که او را عمودی ثقیل بود از آهن هرگاه بر یکی از غلامان و کنیزانش خشم میکرد آن
عمود را بگردن ادمی میپیچید و کسی نمیتوانست او را باز کند مگر خودش که او را باز میکرد و با الجمله خبر یحیی در بلاد و امصار
شایع شد چون خبر او به بغداد رسید محمد بن عبدالله بن طاهر پسر عم خود حسین بن اسمعیل را با جماعتی از لشکر بجنگ
یحیی فرستاد بغدادیین بکره و بی رغبتی بحرب یحیی بیرون شدند چه انکه اهل بغداد در باطن بیحیی میل داشتند و با
الجمله بعد از حروب و وقایعی مابین یحیی و لشکر حسین در قریه شاهی تلاقی شد و جنگ مابین دو طرف پیوسته گشت
و هیصم که یکی از سرهنگان لشکر یحیی بود گاهیکه تنور جنگ تافته شد بگریخت و لشکر یحیی را دل بشکست
و لشکر دشمن قوت گرفت یحیی چون هزیمت هیصم را بدید قدم مردانگی را استوار داشت و پیوسته جنگ کرد تا زخم
بسیاری بر داشت و از کار افتاد و سعد ضبابی نزدیک شد و سرش را از تن برید و نزد حسین بن اسمعیل برد و از کثرت
جراحت و زخم که بر صورتش رسیده بود کسی درست او را نمی شناخت پس ان سر را بجانب بغداد نزد محمد بن عبدالله
بن طاهر حمل دادند پس از آن ان سر را برای مستعین فرستاد دیگر باره ببغداد آوردند در بغداد نصب کردند مردم بغداد
ضجه کشیدند و انکار قتل او نمودند چه انکه در باطن میل بیحیی داشتند بجهة انچه از یحیی مشاهده کرده بودند از حسن
معاشرت و تورع از اخذ مال و کف از دماء و بسیاری عدل و احسان او پس جماعتی بر محمد بن عبدالله بن طاهر
وارد شدند و او را بفتح و ظفر تهنیت گفتند و ابو هاشم جعفری نیز بر محمد داخل شد و گفت ایها الامیر آمدم

تراتهنیت کویم بجزکه اکر رسول خدا صلی الله علیه وآله زنده بود باید اورا تعزیت کفت محمد اورا جوالی کفت پس ابوهاشم بیرون آمد واین شعر کفت یا بَنی طاهرٍ کُلُوه مَرِیئاً اِنّ لَحمَ النَّبیِّ غیرُ مَرِیٍّ اِنّ وِتراً یکون طالِبَه اللّهُ لَوِترٌ بالفَوتِ غیرُ حَرِیٍّ پس محمد امر کرد اسیران اهل بیت یحیی را بجانب خراسان کوچ دهند کفت سرهای اولاد پیغمبر در هرخانه که باشد باعث زوال نعمت میشود ابو الفرج از ابن عمار حدیث کرده که کاهیکه اسیران اهل بیت یحیی واصحاب اورا ببغداد میآوردند بسختی تمام باپای برهنه ایشانرا میدوانیدند وهرکاه یکی از ایشان از کثرت خستکی وتعب عقب میماندند اورا کردن میزدند تا آنزمان شنیده نشده بود که بااسیری این نحو بدرفتاری کنند وبالجمله همان ایامیکه در بغداد بودند مکتوب مستعین بالله رسید که اسیران را ازبند وحبس رها کنند پس محمد بن طاهر همکی را رها کرد مکر اسحق بن جناح صاحب شرطه یحیی را که اورا در حبس بداشت تا در محبس وفات کرد پس جنازه اورا در خرابه افکندند ودیواری برروی او خراب کردند وبالجمله یحیی مردی شریف وورع ودین وخیر وکثیر الاحسان وعطوف ورؤف بررعیت وحامی اهل بیت خود از طالبین بود وپیوسته با ایشان نیکی واحسان مینمود ولهذا قتل او درقلوب مردم از خاصه وعامه وصغیر وکبیر وقریب وبعید سخت اثر کرد وشهادتش درحدود سنه ۲۵۰ واقع شد وجماعت بسیاری اورا مرثیه کفتند ازجمله بعض شعرای آن عصر کفته

بَکَتِ الخَیلُ شَجوَها بَعدَ یحیی وبَکاهُ المُهَنَّدُ المَصقولُ
وبَکاهُ العِراقُ شَرقاً وغَرباً وبَکاهُ الکِتابُ والتَّنزیلُ
والمُصَلّی والبَیتُ والرُّکنُ والحِجرُ جَمیعاً لَهُ عَلَیهِ عَویلُ
کَیفَ لَم تَسقُطِ السَّماءُ عَلَینا یَومَ قالوا اَبو الحُسَینِ قَتیلُ
وبَناتُ النَّبیِّ یَندُبنَ شَجواً موجَعاتٍ دُموعُهُنَّ هُمولُ
ویُرَبِّینَ لِلرَّزِیّةِ بَذراً فَقدُهُ مُفظِعٌ عَزیزٌ جَلیلُ
قُطِّعَت وَجهَهُ سُیوفُ الاَعادی بِاَبی وَجهُهُ الوَسیمُ الجَمیلُ
قَتلُهُ مُذکِرٌ لِقَتلِ عَلیٍّ وحُسَینٍ یَومَ اُوذِیَ الرَّسولُ
صَلَواتُ الاِلهِ وَقفاً عَلَیهِم ما بَکی موجَعٌ وحَنَّ ثَکولُ

یعنی حاجت اندوه ۱۲

ونیز از اعقاب حسین ذو الدمعه است سید اجل نسابه علامه نحریر بهاء الدین علی بن غیاث الدین عبد الکریم نیلی نجفی ابن عبد الحمید بن عبد الله بن احمد بن حسن ابن علی بن محمد بن علی بن غیاث الدین عالم تقی داد همانست که جمعی از اعراب در شط سواره براو حمله کردند ولباسهای اورا ربودند خواستند سراویل اورا بربایند مانع شد اورا شهید کردند ابن سید جلال الدین عبد الحمید که محمد بن جعفر المشهدی در مزار کبیر از او روایت میکند این عالم فاضل محدث عبد الله التقی النسابه ابن نجم الدین اسامه نقیب عراق ابن نقیب شمس الدین احمد بن نقیب ابو الحسن علی بن سید فاضل نسابه ابو طالب محمد بن ابو علی عمر الشریف رئیس جلیل که امیر حاج بود ودر سنه ۳۳۹ حجر الاسود بدست او بجای خود برکشت در واقعه قرامطه که بمکه آمدند وحجر الاسود را کندند وبکوفه بردند وچندی اورا در ستون هفتم مسجد نصب کردند وباین واقعه اشاره کرده بود امیر المؤمنین علیه السلام دراخبار غیبیه خود که روزی درکوفه فرمود لابد اَن یُصلَبَ فی هذه السّاریةِ نیست چاره از آنکه آویخته شود درا ین ستون واشاره فرمود بستون هفتم واین قصه طولانیست واین سید جلیل همانست که قبه جدش امیر المؤمنین علیه السلام را بنا کرد ازخلص حال خود ابن یحیی النسابه نقیب النقباء القائم بکوفه ابن الحسین النسابه النقیب الطاهر ابن ابی عاتقه احمد محدث ابن ابی علی عمر بن یحیی بن الحسین ذو الدمعه ابن زید شهید ابن امام زین العابدین علیه السلام وبالجمله

بهاء الدین علی مذکور جلالت شانش بسیار ومناقبش بیشمار که ازجمله تالیفات شریفه اواست که نقده اخبار وسنه آثار برآن رکون واعتماد نموده وازان نقل کرده اند مانند کتاب انوار المضیئه والدر النضید وکتاب سرور اهل الایمان فی علامات ظهور صاحب الزمان صلوات الله علیه وکتاب الغیبه والانصاف فی الرد علی صاحب الکشاف وشرح مصباح صغیر شیخ وغیر ذلک استاد شیخ حسن بن سلیمان حلی صاحب مختصر البصائر وابن فهد حلی وتلمید شیخ شهید وفخر المحققین وسید عمید الدین است وجد او محمد الشریف الجلیل ابن عمر بن یحیی بن الحسین النسابه ابن ابی عاتقه احمد محدث همانست که صاحب عمدة الطالب در حق او کفته که او مردی وجیه ومتمول بود وهیچیک از علویین را انمقدار اموال واملاک وزراعت وفلاحت نبود وبعضی کفته اند در یکسال به تنهائی هفتاد وهشت هزار جریب زمینرا زراعت نمود واز غرائب حکایات او اینست که وقتی در دیوان جلوس فرموده بود مطهر بن عبد الله وزیر عز الدوله بن بویه در دیوان حاضر بود دراینحال توقیعی بدو رسید که رسول قرمطه بکوفه میرسد وشایسته چنانست که برای تهیه اسباب او چیزی بکوفه مکتوب شود مطهر بن عبد الله وزیر آن توقیع را بشریف نشان داد وبدو اشارت کرد که بکیرا بعنوان این خدمت وشخص رسول بکوفه روانه دارد ودر منزل ما یحتاج اورا فراهم کند واز آن پس وزیر ببعض مهمات دیوان مشغول کردید وساعتی بانحال بود چون ملتفت کشت شریف را فارغ البال وآسوده خیال بجای خود نشسته دید از روی تعجب کفت که ایشریف این امر وقضیه از آن امور نباشد که بتهاون وتکاسل بکذرد شریف کفت همانا من بجانب کوفه رسول بفرستادم وجواب باز آمد که در تهیه اسباب کارهستند وزیر ازاین امر تعجب کرد وازوی از چکونکی امر پرسیدن کرفت شریف اورا خبر داد که اورا در بغداد مرغهای کوفی ودر کوفه طیور بغدادیه است وتو چون توقیع را ای زدی مرا اشارت فرمودی من فرمان کردم تا بتوسط مرغ بکوفه مکتوب بفرستند وهم اکنون خبر باز رسید که آن مکتوب بکوفه وصول یافت واینک باطاعت امر مشغول هستند ونیز از اعقاب حسین ذو الدمعه است سید اجل بهاء الشرف نجم الدین ابو الحسن محمد بن الحسن بن احمد علی بن محمد بن عمر بن یحیی بن الحسین النسابه بن احمد المحدث ابن عمر بن یحیی بن الحسین ذو الدمعه که در اول صحیفه کامله اسمش است وعمید الرؤسا از او روایت میکند وجماعت بسیاری غیر از عمید الرؤسا نیز از او روایت میکنند مانند ابن سکون وجعفر بن علی والد شیخ محمد بن المشهدی وشیخ هبة الله نما وغیر ایشان علیهم الرضوان

ذکر عیسی پسر سیم زید بن علی ابن الحسین ع

همانا عیسی بن زید مکنی است بابو یحیی وملقب است بموتم الاشبال واین لقب از آن یافت که وقتی شیری را که دارای بچکان بود وسرراه بر مردم کرفته بود بکشت از آنوقت موتم الاشبال لقب یافت یعنی یتیم کننده شیربچکان ابو الفرج ستایش بلیغی از او نموده وکفته که او مردی جلیل القدر وصاحب علم وورع وتقوی وزهد بوده واز حضرت صادق علیه السلام وبرادران حضرت عبد الله بن محمد علیه السلام واز پدر خود زید بن علی علیه السلام وغیرهم روایت میکرد وعلماء عصر او مقدم اورا مبارک میشمردند وسفیان ثوری را با او ارادتی تام بود واورا بزیادت تعظیم واحترام مینمود ولکن بعض روایتی از او مدح او محل نظر است چه سوء ادبی وجسارتی از او بالنسبه بامام زمان خود حضرت صادق ارواح العالمین فداه ظاهر کشته وبالجمله عیسی در وقعه محمد وابراهیم پسران عبد الله بن حسن حاضر بود وچون اندو تن کشته شدند

عیسی از مردم اعتزال جست و در کوفه در خانه علی بن صالح بن حی متواری گشت و نسبش را از مردم پوشیده داشت
تا وفات یافت و در ایامی که عیسی پنهان بود یحیی بن حسین بن زید و بقول صاحب عمدة الطالب محمد بن محمد بن زید
با پدر گفت که دوست دارم مرا بر عمویم دلالت کنی و بگوئی در کجا است تا او را ملاقات کنم همانا قبیحست بر من که
من چنین عموئی داشته باشم و او را دیدار ننمایم پدر گفت ای پسر جان این خیال از سر بدر کن چه آنکه عموی تو عیسی خود را
پنهان کرده است و دوست ندارد که شناخته شود و میترسم اگر تو را بسوی او دلالت کنم و بنزد او روی گزندی افتد و منزل
خود را تغییر دهد یحیی در اینباب مبالغه و اصرار کرد تا آنکه پدر را راضی نمود که مکان عیسی را نشان دهد حسین گفت ای فرزند
اگر خواهی عموی خود را ملاقات کنی از مدینه بکوفه سفر کن چون بکوفه رسیدی از محله بنی حی پرسش نما چون آن محله را یافتی
برو بفلان کوچه و آن کوچه را برای او وصف کرد چون بآن کوچه رسیدی خانه بینی بفلان صفت و فلان نشانی
آنخانه عموی تست لکن تو بر در خانه منشین بلکه برو در اول کوچه بنشین تا وقت مغرب آنگاه مردی بینی بلند قامت
بسن کهولت که صورت نیکوئی دارد و آثار سجده در جبهه او نمایانست و جبه از پشم در بر دارد و شتری در پیش انداخته
از سقائی برگشته و بهر قدمی که بر میدارد و می نهد ذکر خدا را بجا میآورد و اشک از چشمان او فرو میریزد و همان شخص
عموی تو عیسی است چون او را دیدی برخیز و بر او سلام کن و دست در گردن او آور و عمویت ابتدا از تو وحشت خواهد کرد
تو خود را باو بشناسان تا قلبش ساکن شود پس زمان کمی با او ملاقات بکنی و مجلس خود را با او طولانی مکن که مبادا کسی شما را
به بیند و او را بشناسد آنگاه او را وداع کن و دیگر بنزد او مرو و اگر نه از تو نیز پنهان خواهد شد و بمشقت خواهد افتاد
یحیی گفت آنچه فرمودی اطاعت خواهم کرد پس تجهیز سفر کرده با پدر وداع نموده بجانب کوفه روانه شد چون بکوفه
رسیده منزل نمود آنگاه در تجسس عم خود شد و از محله بنی حی پرسش نمود و آنخانه را که پدرش وصف کرده بود پیدا
نمود پس در بیرون کوچه بانتظار عمویش نشست تا وقتی که آفتاب غروب کرد ناگاه مردی را دید که شتری در پیش انداخته
و میآید بهمان اوصافی که پدرش نشانی داده بود و هر قدمی که بر میدارد و میگذارد لبهایش بذکر خدا حرکت میکند
و اشک از دیدگانش فرو میریزد یحیی برخواست و بر او سلام کرد و با او معانقه نمود یحیی گفت چون چنین کردم عمویم
مانند وحشی که از انسی وحشت کند از من وحشت کرد گفتم ای عمو من یحیی بن حسین بن زید پسر برادر تو میباشم چون این
از من شنید مرا بسینه چسبانید و چنان گریست و حالش منقلب شد که گفتم الحال سکته خواهد کرد چون قدری به
خویشتن آمد شتر خود را خوابانید و با من نشست و از احوال خویشان و اهل بیت خود از مردان و زنان و کودکان
یکیک پرسید و من حالات ایشانرا برای او شرح دادم و او میگریست آنگاه که از حال ایشان مطلع شد حال
خود را برای من نقل کرد و گفت ای پسرک اگر از حال من خواسته باشی بدانکه من نسب و حال خودم را از مردم
پنهان کرده ام و این شتر را کرایه کرده هر روز بسقائی میروم و آب بار میکنم و برای مردم میبرم و آنچه تحصیل کردم
اجرت شتر را بصاحبش میدهم و آنچه باقی مانده باشد در وجه قوت خود صرف میکنم و اگر روزی مانعی برای من
پیدا شود که نتوانم در آنروز بآب کشی بیرون روم آنروز را قوتی ندارم که صرف کنم لاجرم از کوفه بصحرا بیرون میشوم
و از فضول بقول یعنی برگ کاهو و پوست خیار و امثال اینها که مردم دور افکنده اند جمع میکنم و آنرا
قوت و غذای خود میگردانم و در این مدت که پنهان گشته ام در همین خانه منزل کرده ام و صاحب خانه هنوز

مرا نشناخته و چندی که در این خانه ماندم دختر خود را بمن تزویج کرد و حقتعالی از او دختری بمن کرامت
فرمود چون بحد بلوغ رسید مادرش بمن گفت که دختر را به پسر فلان مرد سقا که همسایه ماست تزویج کن زیرا که
بخواستگاری او آمده اند من او را پاسخ ندادم زوجه ام اصرار بلیغی کرد من در جواب ساکت بودم و جرئت نمیکردم که
نسب خود را با وی بگویم و او را خبر دهم که دختر من فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله است و کفو و هم شان پسر فلان
مرد سقا نیست زوجه من بملاحظه فقر و افلاس و گمنامی من چنان پنداشت که لقمه که هرگز در خیالش نمی گنجید بچنگش افتاده
لاجرم در این باب مبالغه بسیار کرد تا آنکه من از تدبیر کار عاجز شدم و از خدا کفایت این امر را خواستم حقتعالی دعای مرا
مستجاب فرمود و بعد از چند روزی دخترم وفات یافت و از غصه او راحت شدم لکن ای پسر جان من یک غصه در
دلم ماند که گمان نمیکنم احدی انقدر غصه و درد در دل داشته باشد و آن غصه آنستکه با اینکه دخترم زنده بود من
نتوانستم خود را باو بشناسانم و با او بگویم که ای نور دیده تو از فرزندان پیغمبری و خانم هاشمی زانکه دختر یک علوی باشی
و او بمرد و شان خود را ندانست پس عمویم با من وداع کرد و مرا قسم داد که دیگر بنزد او نروم مبادا که شناخته شود
و دستگیر گردد پس من بعد از چند روز دیگر رفتم او را ببینم دیگر او را دیدار نکردم و همان یکدفعه بود ملاقات من با او
ابو الفرج روایت کرده از حصیب وابشی که از اصحاب زید بن علی و مخصوصین عیسی بن زید بود که گفت در
اوقاتی که عیسی در کوفه متواری و پنهان بود گاهی ما بدیدن او با حال خوف میرفتیم و بسا بود که در صحرا بود و آب
کشی میکرد پس می نشست با ما و حدیث میکرد ما را و میگفت والله دوست داشتم که من ایمن بودم بر شما از اینها یعنی
مهدی عباسی و اعوان او پس طول میدادم مجالست با شما را و توشه میبردم از حدیث با شما و نظر بروی
شما با تجدید کنم که من شوق ملاقات شما را دارم و پیوسته بیاد شما هستم در خلوات و در رختخواب خود و در خواب بروید
تا مشهور نشود موضع شما دام بر شما پس بشما رسد بدی و ضرری و بالجمله عیسی بهمین حال بود تا وفات یافت و او را چند
نفر مخصوص بود که پوشیده بر امر او مطلع بودند یکی ابن علاق صیرفی و دیگر حاضر و سیم صباح زعفرانی و چهارم حسن
بن صالح و مهدی در صدد بود که اگر عیسی را نمییابد لااقل بر این چند تن ظفر یابد تا گاهیکه بر حاضر ظفر یافت و او را
در محبس انداخت و بهر حیله که باید و شاید خواست تا مکان عیسی و اصحاب او را از حاضر خبر گیرد او کتمان کرد و بروز نداد تا
او را کشتند و چون عیسی دنیا را وداع کرد دو طفل صغیر از او بماند صباح کفالت ایشان مینمود و نقل شده که صباح
با حسن گفت اکنون که عیسی وفات کرد چه مانعست که ما خود را ظاهر کنیم و خبر موت عیسی را به مهدی رسانیم تا او راحت
شود و ما نیز از خوف او ایمن شویم چه آنکه طلب کردن مهدی ما را بجهت عیسی است الحال که او بمرد دیگر با ما کاری
ندارد حسن گفت نه والله چشم دشمن خدا را بمرگ ولی الله فرزند نبی الله روشن نخواهم کرد همانا یک شبی که من بحالت
ترس ببیابان برم بهتر است از جهاد و عبادت یکسال صباح گفت چون دو ماه از موت عیسی بگذشت حسن بن
صباح نیز از دنیا بگذشت آنگاه من احمد و زید کودکان یتیم عیسی را برداشتم و بجانب بغداد پا گذاشتم چون به بغداد
رسیدم کودکانرا در خانه سپردم و خود با جامه کهنه بدار الخلافه مهدی شدم چون بآنجا رسیدم گفتم من صباح زعفرانی
میباشم و اذن بار طلبیدم خلیفه مرا طلب کرد و چون بر او داخل شدم گفت توئی صباح زعفرانی گفتم بلی گفت لا حیاک الله
و لا بیاک و لا قرب دارک ای دشمن خدا توئی که مردم را به بیعت عیسی میخواندی گفتم بلی گفت پس بپای خود بسوی

مرگ آمدی گفتم ای خلیفه من از برای شما بشارتی دارم و هم تعزیتی گفت بشارت و تعزیت تو چیست گفتم اما بشارت تو
بمرگ عیسی بن زید است و اما تعزیت نیز برای موت عیسی است چرا که عیسی پسر عم و خویش تو بود مهدی چون این شنید
سجدهٔ شکر بجای آورد پس از آن پرسید که عیسی کی وفات کرد گفتم تا بحال دو ماه است گفت چرا تا بحال مرا خبر ندادی گفتم
حسن بن صالح نمیگذاشت تا آنکه او نیز بمرد من بسوی تو آمدم مهدی چون خبر مرگ حسن شنید سجدهٔ دیگر بجای آورد و گفت
الحمد لله که خدا شر او را از من کفایت کرد چرا که او سخت ترین دشمنان من بود آنگاه گفت ای مرد هر چه خواهی از من بخواه که
حاجت تو برآورده خواهد شد و من ترا از مال دنیا بی نیاز خواهم کرد گفتم بخدا سوگند که من از تو چیزی نمی طلبم و حاجتی نمیخواهم
جز یک حاجت گفت آن کدام است گفتم کفالت یتیمان عیسی بن زید است و بخدا قسم است اگر من چیزی میداشتم که بتوانم
ایشانرا کفالت کنم این حاجت را نیز از تو نمی طلبیدم و ایشانرا ببغداد نمی آوردم پس شرحی از عیسی و کودکان او نقل
کردم و گفتم شایسته است که شما در حق این کودکان بیتیم گرسنه که نزدیکست هلاک شوند پدری کنی و ایشانرا از گرسنگی و
پریشانی برهانی مهدی چون حال یتیمان عیسی را شنید بی اختیار بگریست چندانکه اشک چشمش سرازیر شد گفت ای مرد
خدا جزای خیر دهد ترا خوب کردی که حال ایشانرا برای من نقل کردی و حق ایشانرا ادا نمودی همانا فرزندان عیسی
نیز مانند فرزندان منند اکنون برو و ایشانرا نزد من آر گفتم از برای ایشان امانست گفت بلی در امان خدا و در امان
من و در ذمهٔ من و ذمهٔ پدران من میباشند و من پیوسته او را قسم میدادم و از او امان میگرفتم که مبادا اگر ایشانرا
برای او آورم آسیبی بایشان رساند و مهدی هم ایشانرا امان میداد تا آنکه در پایان کلام گفت ای حبیب من
اطفال کوچک را چه تقصیر است که من ایشانرا آسیبی برسانم همانا آنکه با سلطنت من معارض بود پدر ایشان
بود و اگر او نیز نزد من میآمد و با من منازعت نمیکرد مرا باوی کاری نبود تا چه رسد بکودکان یتیم الحال برخیز برو
و ایشانرا نزد من آر خدای جزای خیرت دهد و از تو هم استدعا میکنم که عطای مرا قبول کنی گفتم من چیزی
نمیخواهم آنگاه رفتم و کودکان عیسی را حاضر کردم چون مهدی ایشانرا بدید بحال ایشان رقت کرد و ایشانرا بخود چسبانید
و امر کرد کنیزکی را که پرستاری ایشان کند و چند نفر هم موکل خدمت ایشان نمود و من نیز در هر چندی از حال
ایشان تحقیق میکردم و پیوسته در دار الخلافه بودند تا زمانیکه محمد امین مقتول گشت آنگاه از دار الخلافه بیرون
شدند و زید بمرض از دنیا بگذشت و احمد مختفی و متواری گشت

ذکر اولاد و اعقاب عیسی بن زید شهید

همانا عیسی بن زید را از چهار فرزند اعقاب بیادگار ماند
احمد المختفی و زید و محمد و حسین عصاره و حسین جد علی بن زید بن الحسین است که در ایام مهتدی بالله خروج کرد در کوفه
جماعتی از عوام و اعراب کوفه با او بیعت کردند مهتدی شاه بن میکال را با لشکری عظیم بجنگ او فرستاد چون
این خبر گوشزد لشکر علی گردید متوحش شدند چه آنکه عدد ایشان به دویست سوار میرسید علی چون وحشت ایشانرا بدید
گفت همانا ای مردم این لشکر مرا می طلبند و با غیر من کاری ندارند من بیعت خود را از گردن شما برداشتم پی کار خود
روید و مرا با ایشان گذارید گفتند بخدا قسم که ما چنین نخواهیم کرد چون لشکر شاه بن میکال رسید لشکر علی را ترس غالب شد علی گفت
ای مردم بجای خود بمانید و تماشای شجاعت من نمائید پس شمشیر از نیام کشید و اسب خود را در میان آن لشکر عظیم دوانید
و بر ایشان از یمین و یسار شمشیر زد تا آنکه از میان لشکر بیرون شد و بر فراز تلی رفت دیگر باره از پشت ایشان در آمد

و بر ایشان

و بر ایشان حمله کرد لشکر از ترس برای او کوچه میدادند تا بمکان اول خود عود نمود و دو سه کرت این چنین حمله
کرد بر ایشان لشکر او دل قوی داشتند و بر لشکر شاه بن میکال حمله کردند لشکر شاه هزیمتی شنیع نمودند و علی بن زید فتح کرد
و ببود تا در ایام معتمد در بصره با جمع او را با طاهر بن محمد بن ابی القاسم بن حمزة بن الحسن بن عبید الله بن العباس ابن
امیر المؤمنین علیه السلام و طاهر بن احمد بن القاسم بن محمد بن القاسم بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام گردن زد

ذکر احمد بن عیسی بن زید و ناجم صاحب زنج — احمد بن عیسی بن زید مردی عالم و فقیه و بزرگ و زاهد

۲ بن زید بن الحسن

و صاحب کتابی در فقه بوده و مادرش عاتکه دختر فضل بن عبد الرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبد المطلب
هاشمیه بوده و تولدش در سال یکصد و پنجاه و ششم و وفاتش در سال دویست و چهل در بغداد در پایان روزگار نابینا
گشت و چنانکه در ذیل وفات پدرش عیسی اشارت رفت از آن هنگام که او را بمهدی تسلیم کردند در دار الخلافه تربیت
تا زمان رشید صاحب عمدة الطالب گفته که نزد رشید سعایتی کردند و خروج نمود پس او را ماخوذ و محبوس داشتند
پس خلاص گشت و پنهان گردید و ببود تا در بصره وفات نمود و در این هنگام روزگارش از هشتاد سال گذشته بود و از این
روی او را مختفی میخواندند بیهقی در زوجه اش خدیجه دختر علی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است و از او محمد پسرش
است که مردی وجیه و فاضل بوده و در بغداد در حبس وفات کرده مؤلف گوید که از کسانیکه خود را با حمد مختفی
نسبت داده صاحب زنجست که ادعا میکرده که من علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام میباشم
و جماعتی او را دعی آل ابو طالب میگفتند و در توقیع حضرت عسکری علیه السلام است صَاحِبُ الزَّنْجِ لَيْسَ مِنَّا
أَهْلَ الْبَيْتِ و اصلش از یکی از قراء ری بود و بمذاهب ازارقه و خوارج میل داشت و تمام گناهان را شرک میدانست
و انصار و اصحابش زنجی بود در ایام خلافت مهتدی بالله سه روز باخر ماه رمضان مانده سنه ۲۵۵ در حدود بصره خروج کرد
پس از آن بسوی بصره شد و بصره را مالک گردید و جماعت زنگ را برای انگیزش فتنه و غوغا برآشفت و انجماعت در
آنهنگام در بصره و اهواز و نواحی اهواز جمعی بزرگ بودند و اهل این نواحی ایشانرا میخریدند و در املاک و ضیاع و باغستان
خود بخدمت مامور میساختند و جماعتی از اعراب و غیر ایشان نیز او را متابعت میکردند و از وی افعالی ظهور یافت که هیچ
کس پیش از وی چنین نکرده بود و در زمان المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل برادرش طلحة بن متوکل که ملقب بموفق
و قائم بامر خلافت بود بجنگ وی بیرون شد و پیوسته بحیلت و تدبیر جنگ و گریز میکرد تا او را بکشت و مردم را از شر او آسوده
کرد و مدت ایام تسلط و قهر صاحب زنج چهارده سال و چهار ماه بود و او مردی قبیح اللقب و ذمیم الافعال بود و در
سفک دماء مسلمانان و اسر نساء و کشتن زنان و اطفال و غارت کردن اموال خودداری نکرد و نقل شده که در یک واقعه
در بصره سیصد هزار نفس از مردم بکشت و فتنهٔ او بر مردم سخت عظیم بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبهٔ غیبیهٔ
خود مکرر اشاره فرموده بصاحب زنج و گرفتاریهای اهل بصره از جمله فرموده يَا أَحْنَفُ كَأَنِّي بِهِ وَقَدْ سَارَ بِالْجَيْشِ
الَّذِي لَا يَكُونُ لَهُ غُبَارٌ وَلَا قَعْقَعَةُ لُجُمٍ وَلَا حَمْحَمَةُ خَيْلٍ يُثِيرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ
كَأَنَّهَا أَقْدَامُ النَّعَامِ سید رضی رضی الله عنه فرموده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در این خطبه اشاره بصاحب
زنج فرموده و معنی کلام آنحضرت آنست که ای احنف گویا می نگرم او را که با سپاهی سیر میکند که نه گرد و غباری
و نه صدائی و نه آواز سلاح و لگامی دارد با قدمهای خویشتن زمین را برهم میشورانند و گامهای ایشان مانند

قدمهای

قدمهای شتر غرقست مؤلف گوید که در اوایل ظهور صاحب زنج که زنگیان بدو پناهنده گشتند جمعیت وی بسیار گشت مورخین نوشته اند که در تمامی سپاه او بغیر از سه شمشیر نبود چون آهنگ بصره نمود بقریه معروف بکرخ رسید بزرگان قریه بدیدار او شتافتند ولوازم پذیرائی بجای آوردند و صاحب الزنج آنشب با ایشان بپای برد و چون بامداد شد اسبی کمیت از بهرش از آنقریه هدیه کردند و آن اسب را زین ولکام نبود و از هیچ کجا بدست نیامد پس ریسمانی براو استوار کردند و سوار شدند و هم با ریسمان از لیف خرما نش ببستند ابن ابی الحدید میگوید این داستان مصدق قول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که فرموده کأنی به قد سار في الجيش الذي ليس له غبار ولا لجب الخ پس از آن حضرت با حنف میفرماید ويل لسكككم العامرة والدور المزخرفة التي لها اجنحة كاجنحة النسور وخراطيم كخراطيم الفيلة من اولئك الذين لا يندب قتيلهم ولا يفقد غائبهم میفرماید ای احنف وای بر کوی و برزنهای آبادان شما و خانهای آراسته و زینت و نگار کرده که بالها دارد مانند بالهای کرکس و خرطومها مانند خرطوم فیل از چنین گروهی که نه بر کشته ایشان کسی ندبه میکند و نه گمشده ایشانرا کسی جستجو میکند چونکه زنگیان عبید و غریب بودند و کسی نداشتند که برایشان ندبه کند یا از نابود شدن ایشان جایش خالی بماند و شاید مراد از این بالها روشن باشد یا خشاب و بوریا ایکه بیرون عمارتها از سقفها آویزان میکنند که درها و دیوارها از صدمه باران و تابش آفتاب نگهدارد و خرطوم خانها ناودانهای متصل بدیوارهاست تا بزمین که قیر برانها مالیده اند و بسیار شبیه است بخرطوم فیل و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باین فرمایش اشاره میفرماید بخراب شدن و سوختن این عمارت در فتنه صاحب زنج همانا مورخین نقلکرده اند که در روز جمعه هفدهم شوال سنه ۲۵۷ صاحب زنج داخل بصره شد و مردم بصره را کشت و مسجد جامع و خوانهای مردم را آتش زد و در روز جمعه و شب شنبه و روز شنبه پیوسته مردم را کشت و خانها را آتش زد تا آنکه جویها از خون روان گشت و کوی و بازار خونکنار گردید و کوشک و گلستان گورستان گردید و خانهای هر کجا که رهگذار انسانها و چارپایان بود با هر اسباب و اساس و متاعی بود بجمله بسوختند و اتسع الحريق من الجبل الى الجبل وعظم الخطب وعمها القتل والنهب والاحراق پس از این قتل عام مردم را امان دادند و گفتند هر که حاضر شود در امانست تا اینکه مردم جمع شدند بنای غدر نهادند و شمشیر در میان ایشان نهادند و صدای مردم بشهادت جاری و خونشان در زمین ساری بود و کشتند هر کس را که دیدند در بصره هر که مالدار بود اول مال او را میگرفتند یعنی شکنجه میکردند او را تا ظاهر کند مال خود را و ناگهان او را میکشتند و هر که فقیر بود بدون فرصت در همان وقت او را میکشتند تا آنکه نقل شده که هر کس از مردم بصره بحیله مختلفه جان بسلامت برد در ان آبار و چاهها که در سراها کنده بودند پنهان گردیده و چون تاریکی شب جهانرا فرو میگرفت از ظلمت چاه طلوع میکردند و چون ماکولی موجود نبود ناچار از گوشت سگ و موش و گربه کار خورش[2] میساختند و چون خورشید طلوع میکرد بچاه غروب مینمودند و بهمین گونه میگذرانیدند چندانکه از آن حیوانات نیز چیزی بجای نماند و بر هیچ چیز دست نیافتند اینوقت نگران بودند تا از همگنان و هم جنسان خود هر کس از گرسنگی بمردی دیگران از گوشتش زندگی گرفتی و هر کس را قدرت بودی رفیق خود را بکشتی و او را بخوردی و چنان سختی کار بر مردم شدت کرد که زنی را دیدند که سری بر دست گرفته و میگرید از سبب آن پرسیدند گفت مردم در خواهرم جمع شدند تا بمرد گوشت او را بخورند هنوز خواهرم نمرده بود که او را پاره پاره کردند و گوشت او را قسمت نمودند و از گوشت او قسمتی بمن ندادند

[2] خوردنی

و جزرش و در این قسمت بر من ظلم نمودند مؤلف گوید معلوم شد فرمایش حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در آن خطبه شریفه که فرموده فويل لك يا بصرة[2] عن جيش من نقم الله لا رهج له ولا حس وسيبتلى اهلك بالموت الاحمر والجوع الاغبر وای بر تو ای بصره از لشکری که نقمت و شکنج خداوندست و بانگ و غبار و جنبش ندارد چه سپاه زنگیرا چون دیگر لشکرها آواز و آهنگ و جرنگ اسلحه و مرکب بسیار نبود و زود باشد ای بصره که اهل تو بمرگ احمر و جوع اغبر مبتلا شوند یعنی بقتل و قحط تباه گردند و این کلمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معجزه بزرگی است

[2] لفت

ذکر محمد بن زید بن الامام زین العابدین علیه السلام و اعقاب او

محمد بن زید کوچکترین فرزندان زید شهید است و او را در عراق اعقاب بسیار بوده کنیتش ابوجعفر فضلی بسیار و نبالتی بکمال داشت و قصه از فتوت و جوانمردی او معروفست که داعی کبیر او را برای سادات و عثوین نقلکرده که او را سرمشق خود قرار داده و بانطریق رفتار نمایند و ما انقصه را در مجلد اول منتهی الامال در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السلام نگارش دادیم بانجا رجوع شود و پسرش محمد بن محمد بن زید همانست که در ایام ابو السرایا در سنه ۱۹۹ بعد از وفات محمد بن ابراهیم طباطبا مردم با وی بیعت کردند و آخر الامر او را گرفته نزد مامون در مرو فرستادند و در انوقت بیست سال داشت مامون تعجب کرد از صغر سن او با وی گفت كيف رأيت صنع الله بابن عمك محمد گفت رأيت امين الله في العفو والحلم وكان يسيرا عنده اعظم الجرم گویند چهل روز در مرو بود انگاه مامون او را زهر خورانید جگرش پاره پاره شده در طشت میریخت و او نظر میکرد بانها و خلالی در دست داشت و انها را میگردانید و مادرش فاطمه دختر علی بن جعفر بن اسحق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب بوده است و پسر دیگرش جعفر بن محمد بن زید مردی عالم و فقیه و ادیب و شاعر و امر بمعروف و ناهی از منکر بوده در کلاجرد نیشابور بخاک رفته کذا في بعض المشجرات ظاهرا اوست پدر احمد سکین که بیاید ذکرش بعد از این و بدانکه از احفاد محمد بن زید است سید اجل و حید عصره و فرید دهره صدر الدین علی بن نظام الدین احمد بن میر محمد معصوم مدنی مشهور بسید علیخان شیرازی جامع جمیع کمالات و علوم صاحب مؤلفات نفیسه مانند شرح صمدیه و شرح صحیفه و سلافه و انوار الربیع و سلوة الغریب و غیر و ذلک وفاتش سنه ۱۱۱۹ در شیراز واقع شده و قبرش در شاه چراغ نزدیک قبر سید اجل سید ماجد است و پدران سید علیخان همگی علماء و فضلا و محدثین بوده اند در کتاب سلافة العصر من محاسن اعیان العصر در ترجمه والدش نظام الدین احمد فرموده وهمام ابن همام[2] وهلم جرا الى ان اجاز المجرة مجرا لا اقف على جد حتى انتهي الى اشرف جد وكفى شاهدا على هذا المرام قول احد اجداده الكرام ليس في نسبنا الا ذو فضل وحلم حتى نقف على باب مدينة العلم و از جمله پدران اوست استاد البشر والعقل الحادي عشر غیاث الدین منصور دشتکی که قاضی نور الله در مجالس در ترجمه او فرموده خاتم الحكماء وغوث العلماء الامير غياث الدين منصور شیرازی اگر ارسطو و افلاطون بلکه حکمای دهر و قرون اگر در زمان انقبله اهل ایمان بودندی مفاخرت و مباهات بانخراط در سلک مستفیدان و ملازمان مجلس عالیش نمودندی انتهی گویند در بیست سالگی از ضبط علوم فارغ گردیده و در چهارده سالگی داعیه مناظره با علامه دوانی در خود دیده در سنه ۹۱۶ که زمام سلطنت در کف باکفایت شاه طهماسب صفوی بود آنجناب بصدارت عظمی رسید ملقب بصدر صدور ممالک گردید و در سنه ۹۳۱ جناب خاتم المجتهدین محقق کرکی از عراق عرب بتبریز آمد و از جانب سلطان

[2] امام ابن امام

نهایت احترام دید غیاث الدین مذکور طریقه محبت سلوک فرمود گویند که این دو بزرگوار باهم قرار داده که در یکهفته جناب محقق کتاب شرح تجرید را نزد میر بخواند و در هفته دیگر جناب میر کتاب قواعد را از جناب محقق استفاده نماید مدتی براینمنوال گذشت تا آنکه مفسدان سخن چینی کردند و مابین این دو بزرگوار را بهم زدند پس جناب میر از منصب صدارت استعفا جست و عود بشیراز نمود و در سنه ۹۴۸ برحمت ایزدی پیوست و در جوار مزار پدر بزرگوارش بخاک رفت و آنجناب را مصنفات بسیار است که ذکرش در اینجا مهم نیست و والد ماجدش سید الحکماء والمدققین ابوالمعالی صدر الدین محمد بن ابراهیم است که معروف بصدر الدین کبیر که قاضی نورالله در ترجمه او فرموده آباء و اجداد و امجاد او تا حضرات ائمه معصومین علیهم السلام همگی حافظ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده اند انتهی از آثار او مدرسه رفیعه منصوریه است در شیراز در سنه ۹۰۳ از دنیا رحلت فرمود **و از جمله اجداد ایشانست نصیر الدین ابو جعفر** احمد سکین که مقرب خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بوده و آنحضرت فقه الرضا را بخط مبارک خویش برای او نوشته و آنکتاب شریف در جمله کتب سید علیخان در بلاد مکه معظمه بوده چنانکه صاحب ریاض فرموده و سید صدر الدین محمد مذکور فرموده ثُمَّ اِنَّ اَحْمَدَ السِّكِّينَ جَدّي صَحِبَ الْاِمامَ الرِّضا عَلَيْهِ السَّلامُ مِنْ لَدُنْ كانَ بِالْمَدينَةِ اِلى اَنْ اُشْخِصَ تِلْقاءَ خُراسانَ عَشْرَ سِنينَ فَاَخَذَ مِنْهُ الْعِلْمَ وَاِجازَتُهُ عِنْدي فَاَحْمَدُ يَرْوي عَنِ الْاِمامِ الرِّضا عَلَيْهِ السَّلامُ عَنْ آبائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلامُ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهٰذَا الْاِسْنادُ اَيْضاً مِمّا اَتَفَرَّدُ بِهِ لا يُشْرِكُني فيهِ اَحَدٌ وَقَدْ خَصَّني اللّٰهُ تَعالى بِذٰلِكَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ

ذکر حسین بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعض اعقاب او شیخ مفید فرموده که حسین بن علی بن الحسین علیه السلام سیدی فاضل و صاحب ورع بوده و روایت کرده حدیث بسیار از پدر بزرگوار و از عمه اش فاطمه بنت الحسین علیه السلام و از برادرش حضرت امام محمد باقر علیه السلام احمد بن عیسی از پدرش حدیث کرده که گفت میدیدم حسین بن علی را که دعا میکرد من با خود میگفتم که دست خود را از دعا پائین نمیآورد تا مستجاب شود دعای او در تمامی خلق و از سعید صاحب حسن بن صالح مرویست که هیچکس را از حسن بن صالح ندیده بودم که از خدای بیمناک تر باشد تا آنکه بمدینه طیبه آمدم و حسین بن علی بن الحسین علیه السلام را بدیدم و از وی خائف تر و بیمناک تر از خدای ندیدم از شدت بیم و خوف چنان نمودی که گویا او را باتش در برده دیگر باره اش بیرون آورده اند یحیی بن سلیمان بن حسین از عمش ابراهیم بن الحسین از پدرش حسین بن علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده که حسین گفت ابراهیم بن هشام مخزومی والی مدینه بود و در هر جمعه ما را بمسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله نزدیک منبر جمع کردی و بر منبر بالا رفتی و امیر المؤمنین علیه السلام را ناسزا گفتی حسین میگوید پس روزی در آنجا حاضر شدم در وقتیکه آنمکان از جمعیت پر شده بود من خود را بمنبر چسبانیدم پس مرا خواب ربود در آنحال دیدم که قبر شریف پیغمبر صلی الله علیه و آله شکافته شد و مردی با جامه سفید نمایان گشت بمن گفت ای ابو عبدالله محزون نمیکند ترا آنچه این میگوید گفتم بلی والله گفت چشمهای خود را بگشا و ببین خدا با او چه میکند پس دیدم هشام را در حالیکه به علی علیه السلام بد میگفت ناگاه از منبر بزیر افتاده و بمرد لعنة الله علیه

۲ بالای

مؤلف گوید که پیش از این دانستی که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را دو پسر بوده بنام حسین و آنکه کوچکتر بوده حسین اصغرش میگفتند و فرمایش شیخ مفید در توصیف حسین معلوم نیست که کدام یک مراد او است لکن شیخ

مادر مستدرک الوسائل و بعضی دیگر فرمایش او را بر حسین اصغر وارد کرده اند بهر جهت آن حسین که صاحب اولاد و اعقاب است حسین اصغر است که کنیه اش ابو عبدالله بوده و مردی عفیف و محدث و فاضل بوده و جماعتی از وی روایت حدیث کرده اند از جمله عبدالله بن المبارک و محمد بن عمر واقدی شیعی است در سنه ۱۵۷ بسن شصت و چهار سالگی وفات کرد و در بقیع بخاک رفت و او را چند پسر بوده یکی عبدالله پدر قاسم است که رئیس و جلیل بوده و دیگر حسن بن حسین است که مردی محدث نزیل مکه بوده و در ارض روم وفات کرده و دیگر ابو الحسین علی بن حسین است که او را از رجال بنی هاشم میشمردند و صاحب فضل و لسان و بیان و سخاوت بوده و از اخلاق او نقل شده که چون طعام برایش حاضر میکردند صدای سائل که بلند میشد طعام خود را بسائل میداد دیگر باره طعام برای او حاضر میکردند باز صدای سائل که می شنید الطعام را بسائل میداد لاجرم در وقت غذا خوردن او زوجه اش کنیزی را میفرستاد بر در بایستد تا سائل پیدا شود باو چیزی دهد که سائل صدا نکند تا علی الطعام را بخورد و دیگر عبیدالله اعرج است که بیاید ذکرش و بیاید در ذکر اولاد حضرت صادق علیه السلام آنکه فاطمه دختر حسین زوجه آنحضرت و مادر اسمعیل و عبدالله پسران آنحضرت بوده و بالجمله فرزندان و بازماندگان حسین اصغر در حجاز و عراق و بلاد عجم و مغرب بسیار بوده اند از ایشانست حفیدش ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن الحسین مذکور مدنی نزیل کوفه که علماء رجال او را ذکر کرده اند و وفاتش سنه ۱۸۱ واقع شده و برادرش قاسم بن عبدالله بن الحسین مردی رئیس و فاضل بوده ابوالفرج در مقاتل الطالبین او را ذکر نموده و از جمله ایشانست عبدالله بن الحسن بن الحسین الاصغر مدفون در شوشتر که قاضی نورالله در مجالس در حق او گفته که او از اکابر ذریه سید المرسلین و در فضل و طهارت شابه جد خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و لهذا در دست اعادی دین شهید گردید و هم نقل کرده که نام شریف او عبدالله و لقب منیفش زین العابدین بود بانی اصل عمارت او مستنصر خلیفه عباسی که اول بار قبه شریف آنحضرت امام موسی کاظم و امام محمد جواد علیهما السلام را بنا نهاد و بعد از آن متاخران سادات حسینی مرعشی شوشتر بران عمارت افزودند و مساعی جمیله در ترویج مزار فایض البرکات او که از اشرف و الطف بقاع شوشتر است نمودند شکر الله سعیهم انتهی و در تحفة العالم نیز قریب بهمین نقل شده و در آنکتابست که روزهای پنجشنبه و جمعه عموماً و در روز بیست و یکم ماه رمضان خصوصاً که روز وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است مردم بزیارت آنحضرت روند و از دحامی عظیم شود و گویند سر آنحضرتست که در شوشتر مدفونست

و نیز از ایشانست احمد بن علی بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین الاصغر که معروفست به عقیقی و مقیم مکه معظمه بوده و از اصحابنا الکوفیین روایت بسیار سماع کرده و کتبی تصنیف نموده و پسرش علی بن احمد معروف بعقیقی صاحب کتب کثیره و کتاب رجال معاصر شیخ صدوق است و شیخ ابو علی در منتهی المقال از او بسیار نقل میکند و علامه او را عق قرار داده و فرموده که او از اجله علماء امامیه و اعاظم فقهاء اثنی عشریه صاحب مصنفات مشهوره است و آیة الله علامه در خلاصه از کتاب رجال او بسیار نقل میکند و شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین حدیثی نقلکرده که صریحست در جلالت و علو منزلت او و عمش حسن بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین الاصغر از جانب داعی کبیر حکومت ساری داشت در غیبت داعی جامه سیاه که شعار عباسیان بود بپوشید و خطبه بنام سلاطین خراسان کرد چون داعی قوت گرفت و معاودت نمود او را بقتل رسانید

واز جملهٔ ایشانست سید شریف نسابه امام زادهٔ قاضی صابر که در ونک که یکی از قراء طهرانست مدفونست ونسب شریفش چنانچه در روح و ریحانست چنین است ابو القاسم علی بن محمد بن نصر بن مهدی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عیسی بن علی بن حسین الاصغر بن علی بن الحسین ابن علی بن ابی طالب علیه السلام ونقل کرده از نهایت الاعقاب که تولد این امامزاده در همان قریه بوده و در علم نسب کمال امتیاز داشته و در زمانهای گذشته هر بلدی را نسابه بوده و نسابهٔ ری او بوده و نسابین نجد نزد او میرسیدند و ازاو استفاده مینمودند واز مجد الدین که یکی از نسابین ری بوده نقل کرده که گفته وَقَدْ رَأَيْتُهُ بِالرَّيِّ وَحَضَرْتُ مَجْلِسَهُ وَكَانَ يَدْخُلُ عَلَيَّ وَيَجْرِي بَيْنَنَا مُذَاكَرَةٌ فِي عِلْمِ الْأَنْسَابِ فِي شُهُورِ سَنَةِ سِتٍّ وَعِشْرِينَ وَخَمْسِمِائَةٍ

واز جملهٔ ایشانست محمد السیلق و علی المرعش پسران عبید الله بن محمد بن حسن بن حسین الاصغر اما این کلمه ماخوذ است از قوله تعالی سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ واما علی المرعش قاضی نور الله شوشتری گفته که کبوتر بلند پرواز را مرعش میگویند و چون علی مذکور بعلو شان و رفعت منزلت و مکان اتصاف داشت توصیف او بمرعش جهة استعاره علو منزلت او بوده باشد و فرموده باو منتسبند سادات مرعشیه وانها چهار فرقه اند فرقهٔ اولی سادات عالی درجات مازندران که به تشیع مشهورند واز جملهٔ ایشانست میر قوام الدین که سلاطین قدیمه مرعشیه مازندران باو منسوبند و او مشهور بمیر بزرگست ونسبش بدینطریق است سید قوام الدین صادق بن عبد الله بن محمد بن محمد بن ابو هاشم بن علی بن حسن بن علی المرعش وانجناب مدتی در خراسان بسلوک مشغول بود بعد از آن بمازندران وطن اصلی خود رجوع کرد و در سنهٔ ۷۶۰ فرمانده مازندران گردید و در سنهٔ ۷۸۱ وفات کرد و در آمل مدفون گشت و مشهد ومزارش ساطع الانوار که در عهد صفویه بارگاهش با اهتمام تمام پرداخته و قبهٔ عظیمی بر آن افراخته شده و اورا چند پسر والاگهر بوده از انجمله است سید رضی الدین والی آمل و سید فخر الدین سردار استمدار و سید کمال الدین فرمانفرمای ساری فرقهٔ دوم سادات شوشترند که از مازندران باینجا آمده اند و ترویج مذاهب ائمهٔ اطهار علیهم السلام نموده اند واز اکابر متاخران ایشان صدر عالیمقدار امیر شمس الدین اسد الله الشهیر بشاه میر و پدر میر شرح الصدر میر سید شریفست فرقهٔ سیم مرعشیهٔ اصفهانند که ایشان نیز از مازندران باصفهان آمده اند فرقهٔ چهارم مرعشیهٔ قزوینند که از قدیم الایام در انجا بروزگار گذرانیده اند و بعضی از ایشان نقیب و متولی آستانهٔ حضرت شاهزاده حسینند

ودیگر انکه از اولاد علی مرعش است سید فاضل فقیه عارف زاهد ورع ادیب ابو محمد حسن بن حمزة بن علی مرعش که از اجلای فقهای طایفهٔ شیعه و از علمای امامیهٔ مائهٔ رابعه است و در طبرستان بوده شیخ نجاشی و طوسی و علامه و سایر ارباب رجال رضوان الله علیهم اورا ذکر کرده اند [illegible] اورا نام برده اند روایت میکند از او تلعکبری شیخ نجاشی فرموده که او معروفست بمرعشی واز بزرگان [illegible] و تقوای ایشان بوده به بغداد آمد و شیوخ ما با او در سنهٔ ۳۵۶ ست و خمسین و ثلثمائه ملاقات کردند و در سنهٔ ۳۵۸ [illegible] وفات یافت و سید بحر العلوم او را توثیق نموده و فرموده وَقَدْ صَحَّ بِمَا قُلْنَاهُ أَنَّ [illegible] ابن شهر آشوب در کتاب معالم العلماء ذکر نموده از جملهٔ مصنفات او کتاب غیبت [illegible] مؤلف گوید [illegible] که فرموده حدیث کرد از برای ما مردی صالح

از اصحاب ما امامیه گفت سالی از سالها باراده حج بیرون رفتم در ان سال گرما شدت تمام داشت و بسیار مسموم بود پس از قافله منقطع گشتم و راه را گم کردم و از غایت تشنگی از پای در آمده بر زمین افتادم و مشرف بمرگ شدم پس شیههٔ اسبی بگوشم رسید چشم گشودم جوانی دیدم خوشروی خوشبوی بر اسبی شهبا سوار و آبی بمن آشامانید که از برف خنک تر و از عسل شیرین تر بود و مرا از هلاک شدن رهانید گفتم ای سید من تو کیستی که این رحمت درباره من فرمودی گفت منم حجة خدای بر بندگان خدا و بقیة الله در زمین او منم انکسیکه پر خواهم کرد زمین را از عدل آن چنان که پر شده باشد از ظلم و جور منم فرزند حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بعد از آن فرمود که چشمهایت را بپوش پوشیدم فرمود بگشا گشودم خود را در پیش روی قافله دیدم پس آنحضرت از نظرم غائب شد صلوات الله علیه

مؤلف گوید که در احوال حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بیاید انشاء الله تعالی خبری مناسب این حکایت و بدان نیز که منتهی میشود بعلی مرعش نسب شریف سید شهید و عالم فاضل جلیل قاضی نور الله ابن شریف الدین حسینی مرعشی صاحب مجالس المؤمنین و احقاق الحق و صوارم المهرقه و غیر ذلک معاصر شیخنا البهائی بود و در اکبر آباد هند قاضی القضاة بود و با انکه ما بین اهل سنت بود و تقیه مینمود انچه قضاوت نمود و حکم داد تمامش بر مذهب امامیه بود ولکن انرا مطابق میکرد با فتوای یکی از ائمهٔ اهل سنت از کثرت اطلاع و مهارتی که داشت در فقه شیعه و سنی واحاطه بکتب و تصانیف انها اهل سنت اورا بسبب تالیف کتاب احقاق الحق شهید کردند و مرقد شریفش در اکبر آباد مزار و مشهور است قریب نود مجلد در غالب علوم تالیف نموده که از جمله انها است مصائب النواصب در رد میرزا مخدوم شریفی که در مدت هفده روز نوشته و والدش نیز از اهل علم و حدیث بوده و نیز از سادات مرعشیه است سید محقق علامه خلیفه سلطان حسین ابن محمد بن محمود الحسینی الاملی الاصفهانی ملقب بسلطان العلماء صاحب مصنفات و حواشی دقیقه موجزه مفیده در زمان شاه عباس اول امر وزارت و صدارت بوی تفویض شد و چندان مکانت و قربت پیدا کرد نزد سلطان که داماد سلطان گردید صاحب تاریخ عالم آرا در تاریخ وزارت او این مصرع را گفته وزیر شاه شد سلطان داماد در سنهٔ ۱۰۶۴ در اشرف مازندران وفات کرد جنازهٔ شریفش را از اشرف بنجف اشرف حمل کردند و بخاک سپردند و نیز از سادات مرعشیه است سید سند و رکن معتمد عالم فاضل جلیل و فقیه محقق بی بدیل محدث ماهر و سحاب ماطر و بحر زاخر جناب آقا میرزا محمد حسین شهرستانی حائری صاحب مؤلفات فائقه و تصنیفات رائقه ولادت شریفش یکهزار سال و دو ماه بعد از ولادت مبارک حضرت حجة صلوات الله علیه روی داده از بطن کریمه قدوة العلماء و العظام آقا احمد بن آقا محمد علی کرمانشاهی ابن استاد اکبر محقق بهبهانی رضی الله عنهم و عمدهٔ تحصیلش نزد علامهٔ ثانی سمیش مرحوم فاضل اردکانی بوده خود انجناب در کتاب مواکد در ترجمه آقا محمد ابراهیم بن آقا احمد فرموده وی خالوی حقیر است برادر اعیانی والده بود مادر ایشان همشیرهٔ صاحب فصولست زمانیکه حقیر در کرمانشاهان متولد شدم والد در سفری بود و خال مذکور بایشان نوشت که خداوند مولودی بشما عطا کرده که با شما مفاخره میکند میگوید منم حسین و پدرم علی و مادرم فاطمه و جدم احمد و خالم ابراهیم حقیر گوید بلی و برادرم حسن و پسرانم علی و زین العابدین و دخترانم سکینه و فاطمه انتهی

ذِکرِ عبیدالله الاعرج بن الحسین الاصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام
و بعض اولاد و اعقاب او اما عبیدالله بن الحسین الاصغر را ابوعلی کنیت است مادرش ام خالد
یا خالده دختر حمزه بن مصعب بن زبیر بن العوام است و چون در یکی از دو پای او نقصانی بود اعرجش میخواندند وقتی وارد
شد بر ابوالعباس سفاح ضیعتی از ضیاع مداین را که بهر سال هشتاد هزار دینار از ان مدخل بر خاستی در اقطاع وی
مقرر فرمود و عبیدالله از بیعت محمد بن عبدالله معروف بنفس زکیه تخلف جست از اینروی محمد سوگند خورد که اگر او را
بنگرد بقتل رساند چون وی را نزد محمد آوردند محمد هر دو چشم خود فرو خوابانید تا خلاف سوگند خود نکرده باشد چه اگر
دیدارش بر دیدارش افتادی بتقاضای سوگند او را بایستی بقتل رساند و عبیدالله در خراسان با بومسلم در آمد ابومسلم
مقدمش را گرامی داشت و از بهرش رزق واسع و روزی فراوان مقرر داشت و مردم خراسان او را بزرگ داشتند
و عبیدالله در ضیعتی که وزدی امران یا ذی امان داشت وفات یافت و او را از چهار تن عقب بماند علی الصالح
و جعفر الحجه و محمد الجوانی و حمزه المختلس **اما علی الصالح** بن عبیدالله الاعرج کنیه اش ابوالحسن و مردی کریم
و با ورع و فاضل و پرهیزکار و از زهاد آل ابوطالب بود و از زوجه اش ام سلمه دختر عبدالله بن الحسین الاصغر را که دختر
عموش باشد زوج الصالح میخواندند قاضی نورالله در مجالس المؤمنین گفته آنچه حاصلش اینست که ابوالحسن علی بن
عبیدالله اعرج سخت بزرگ و عظیم القدر بود و ریاست عراق بدو تعلق داشت و مستجاب الدعوة و اعبد آل ابوطالب
بود در زمان خویش و از اختصاص یافتگان بحضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام بود و حضرت امام رضا ام او را
زوج الصالح مینامید و آخر الامر در خدمت آنحضرت بخراسان رفت و چون محمد بن ابراهیم طباطبا خواست از بهر
ولایت ابوالسرایا از وی بیعت ستاند قبول نکرد و در رجال کشی از سلیمان بن جعفر مرویست که علی بن عبیدالله در آغاز
امر با من گفت میخواهم در حضرت امام رضا فایز شوم و بروی سلام فرستم گفتم چه ترا باز میدارد گفت عظمت و هیبت
آنحضرت چون روزی چند بر آمد امام علیه السلام رنجور شد مردم بعیادت آنجناب مبادرت نمودند با وی گفتم وقتست
که بحضور مبارکش مشرف شوی چون بخدمت آنحضرت رسید امام علیه السلام او را اکرام و تعظیم داشت علی بن عبیدالله
نیک شادان شد از آن پس وی در بستر رنجوری در افتاد امام علیه السلام او را عیادت فرمود من نیز در خدمت آنحضرت
بودم و آنحضرت چندان جلوس فرمود تا آنانکه در آنخانه بودند بیرون رفتند و چون آنحضرت بیرون شد من نیز در خدمت
آنحضرت بیرون شدم کنیز من در خانه علی بن عبیدالله بود با من گفت که ام سلمه زن علی از پس پرده بحضرت امام رضا
بنظاره بود و چون آنحضرت بیرون شد از پرده بیرون آمد و روی خود را بر آن مکان که آنحضرت نشسته بود بگذاشت و همی بوسید
و دست بر آنجا کشید و بر چهره مالید من این داستان را بآستان امام انس و جان بعرض رسانیدم فرمود ای سلیمان
بدانکه علی بن عبیدالله و زن او و فرزندان او از اهل بهشت باشند ای سلیمان بدانکه اولاد علی و فاطمه هرگاه خدای
تعالی این امر را یعنی معرفت امامت ائمه اهل بیت را با یشان روزی فرماید ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود
و علی صالح را اولاد و اعقاب بوده و در اولاد او بوده ریاست عراق و از احفاد اوست شیخ شرف النسابه ابوالحسن
محمد بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابراهیم بن علی الصالح که شیخ سید مرتضی و مرتضی بوده حکی انه بلغ
تسعاً و تسعین سنة و هو صحیح الاعتقاد

و اما جعفر الحجه بن عبیدالله الاعرج پس او سیدیست شریف عفیف عظیم الشان جلیل القدر عالی
همت رفیع مرتبت فصیح اللسان گویند در فصاحت و براعت شبیه زید بن علی علیه السلام بود و زیدیه او را حجة الله میگفتند
و جمعی بامامت او قائل بودند ابوالبختری وهب بن وهب والی مدینه از جانب هرون الرشید او را در حبس کرد و هیجده
ماه در حبس بود تا وفات کرد و پیوسته قائم اللیل و صائم النهار بود و افطار نمیکرد مگر در عیدین و پیوسته امارت و ریاست
در اولاد او بوده در مدینه تا سنه ۸۸۸ بلکه زیادتر و او را چند پسر بوده یکی ابوعبدالله الحسین و او مسافرت کرد ببلخ و اولاد
پیدا کرد در آنجا و از اولاد اوست ابوالقاسم علی بود له بن محمد الزاهد که سیدی جلیل القدر عظیم الشان عالم فاضل
کامل صالح عابد رفیع المنزله بوده که سید ضامن در تحفه او و اولاد او را ذکر کرده و دیگر ابومحمد حسن است و از
اولاد اوست نجم الملة و الحق و الدین سید مهنا قاضی مدینه

ذکر مهنا بن سنان و نسب طاهر او رضی الله عنه هو السید مهنا بن سنان بن عبدالوهاب بن نمیلة بن محمد
بن ابراهیم بن عبدالوهاب و تمامی این جماعت هر کدام در عصر خود قاضی مدینه مشرفه بوده اند ابن ابی عمارة مهنا
اکبر بن ابی هاشم داود بن امیر شمس الدین ابی احمد قاسم بن امیر علی عبیدالله که امارت و ریاست داشت در مدینه
و در عقیق ابن ابی الحسن طاهر که در حق او گفته اند عالم فاضل کامل جامع ورع زاهد صالح عابد تقی نقی میمون جلیل القدر
عظیم الشان رفیع المنزله عالی الهمه بوده بحدیکه فرزندان برادرش را ابن اخی طاهر میگفتند و از ایشانست شریف ابومحمد
حسن بن محمد بن یحیی بن النسابه که شیخ تلعکبری از او روایت میکند و در سنه ۳۵۸ وفات کرده و در منزل خود در بغداد در
سوق العطش که نام محله ایست مدفون شده و شیخ مفید رحمة الله علیه در اوایل جوانیش او را درک کرده و از او اخذ
نموده و بیاید در ذکر اولاد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در حال احمد بن موسی علیه السلام روایتی از شیخ مفید از
شریف مذکور و سید ضامن بن شدقم نقل کرده است که با بن ابوالحسن طاهر و یکی از اهل خراسان محبت و مودت بود
و آنمرد خراسانی هر سال که بحج مشرف میگشت چون بمدینه مشرف میشد بعد از زیارت حضرت رسول خدا و ائمه هدی
علیهم السلام بزیارت این سید مشرف میشد و دویست دینار تقدیم آنجناب مینمود و این مستمری شده بود برای
آنسید معظم تا آنکه بعضی از معاندین بآن شخص خراسانی گفتند تو مال خود را ضایع و در غیر محل صرف مینمائی چه این سید
در غیر طاعت خدا و رسول آنرا صرف مینماید آنشخص خراسانی سه سال آن مستمری را قطع نمود سید بزرگوار
دل شکسته شد جدش را در خواب دید که با وی فرمود غمناک مباش که من امر کردم آنمرد خراسانی را که آن وجه را
هر ساله بتو بدهد و آنچه هم از تو فوت شده عوض آنرا بتو بدهد و آنخراسانی نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب
دید که با وی فرمود ای فلان قبول کردی حرف دشمنان را در حق پسرم طاهر قطع مکن صله او را و بده با و عوض آنچه
از او فوت شده در سالهای قبل آنمرد بیدار شد و بکمال مسرت و خوشحالی بکه مشرف شد و در مدینه خدمت جناب
سید رسید و دست و پای او را بوسید و ششصد دینار و بعض هدایا تسلیم سید نمود سید فرمود در خواب دیدی
جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که ترا امر بان نمود گفت بلی پس خود سید خواب خود را نقل کرد آنخراسانی دیگر
باره دست و پای او را بوسه داد و از او معذرت خواست و آنسید پسر عالم فاضل عابد عارف زاهد ورع ابوالحسن یحیی نسابه است
نسابه ایست که اول کسی است

که جح

که جمع کرده کتابی در نسب آل ابو طالب وَکَانَ رَحِمَهُ اللّٰهُ عَارِفًا بِاُصُولِ الْعَرَبِ وَفُرُوعِهَا حَافِظًا لِاَنْسَابِهَا وَوَقَایِعِ الْحَرَمَیْنِ وَاَخْبَارِهَا در محرم سنه ۲۱۴ در عقیق مدینه بدنیا آمد و در سنه ۲۷۷ در مکه وفات کرد و در نزدیکی قبر خدیجه کبری رضی الله عنها بخاک رفت ابن ابی محمد الحسن بن ابی الحسن جعفر الحجة بن عبید الله الحسین الاصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و بالجمله سید مهنای مذکور علامه فقیه نسابه محقق مدقق جامع فضایل و کمالات در نهایت جلالت قدر و عظمت شانست و صاحب مسائل مدنیاتست و آن مسائلی است که از آیة الله علامه حلی رحمه الله سوال کرده و علامه جواب داده و تجلیل بسیار از او فرموده از جمله در یکی از اجوبه مسائل او فرموده اَلسَّیِّدُ الْکَبِیْرُ، اَلنَّقِیْبُ الْحَسِیْبُ النَّسِیْبُ الْمُرْتَضٰی مَفْخَرُ السَّادَةِ وَزَیْنُ السِّیَادَةِ مَعْدِنُ الْمَجْدِ وَالْفَخَارِ وَالْحِکَمِ وَالْآثَارِ اَلْجَامِعُ لِلْقِسْطِ الْاَوْفٰی مِنْ فَضَائِلِ الْاَخْلَاقِ بِالسَّهْمِ الْمُعَلّٰی مِنْ طِیْبِ الْاَعْرَاقِ مُزَیِّنُ دِیْوَانِ الْقَضَا بِاِظْهَارِ الْحَقِّ عَلَی الْحُجَّةِ الْبَیْضَاءِ عِنْدَ تَرَافُعِ الْخُصَمَاءِ نَجْمُ الْمِلَّةِ وَالْحَقِّ وَالدِّیْنِ مُهَنَّا بْنُ سِنَانٍ الْحُسَیْنِیُّ اَلْقَاطِنُ بِمَدِیْنَةِ جَدِّهِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ السَّاکِنُ مَهْبَطَ وَحْیِ اللّٰهِ سَیِّدُ الْقُضَاةِ وَالْحُکَّامِ بَیْنَ الْخَاصِّ وَالْعَامِّ شَرَّفَ اَصْغَرَ خَدَمِهِ وَاَقَلَّ خُدَّامِهِ بِرَسَائِلَ فِیْ ضِمْنِهَا مَسَائِلُ اِلٰی غَیْرِ ذٰلِکَ روایت میکند سید مهنای مذکور از علامه و فخر المحققین و اجازه داده بشیخ شهید رحمه الله سید علی سمهودی در جواهر العقدین حکایتی از جلالت او نقل کرده شبیه بحکایت جدش سید ابو الحسن طاهر که شیخ ما در خاتمه مستدرک از او نقل فرموده و سید ضامن ابن شدقم مدنی در تحفه در ذکر سید مهنا بن سنان گفته که والدم علی بن حسین ذکر کرده در شجرة الانساب اتصال نسب سادات بدلا و را که در قرب کاشان از بلاد عجم میباشند بسنان قاضی و ایشان در انجا معروفند بو حاده انتهی و حموی در معجم گفته که بعقیق مدینه منسوبست محمد بن جعفر بن عبد الله بن الحسین الاصغر معروف بعقیقی و او را عقب است و در اولاد او ریاست بوده و از اولاد اوست احمد بن حسین بن احمد بن علی بن محمد عقیقی ابو القاسم که از وجوه اشراف بوده در دمشق وفات کرد در الحا ۴ ج ا سنه ۳۷۸ در باب صغیر بخاک رفت انتهی

و اما ابن از اولاد ابو محمد حسن بن جعفر الحجة است

سید مجد الدین ابو الفوارس محمد بن ابی الحسن فخر الدین علی عالم فاضل ادیب شاعر نسابه ابن محمد بن احمد بن علی الاعرج بن سالم بن برکات بن ابی الغر محمد بن ابی منصور الحسن نقیب الحائر ابن ابو الحسن علی بن حسن بن محمد المعمر بن احمد الزائر بن علی بن یحیی النسابه ابن حسن بن جعفر الحجة و بالجمله سید مجد الدین ابو الفوارس عالی جلیل القدر بوده و صاحب تحفة الازهار نسابی بیهقی از او نموده و فرموده که اسمش در حائر حسین علیه السلام و مساجد حله مرقوم است و اولاد او را بنو الفوارس میگویند و او پدر سید عالم جلیل محقق مدقق عمید الدین عبد المطلب بن محمد است که بسیار جلیل القدر رفیع المنزلة از مشایخ شیخ شهید است و والده اش دختر شیخ سدید الدین والد علامه است شیخ شهید رحمه الله در اجازه ابن نجده در حق او فرمود عَنْ عِدَّةٍ مِنْ اَصْحَابِنَا مِنْهُمُ الْمَوْلَی السَّیِّدُ الْاِمَامُ الْمُرْتَضٰی عَلَمُ الْهُدٰی شَیْخُ اَهْلِ الْبَیْتِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ فِیْ زَمَانِهِ عَمِیْدُ الْحَقِّ وَالدِّیْنِ اَبُوْ عَبْدِ اللّٰهِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ بْنُ الْاَعْرَجِ الْحُسَیْنِیُّ طَابَ اللّٰهُ ثَرَاهُ وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مَثْوَاهُ مصنفات انجناب مشهور است و اکثر آنها تعلیقات و شروحی است بر جمله از کتب خالوش علامه مانند منیة اللبیب شرح تهذیب الاصول و کنز الفوائد فی حل مشکلات القواعد و تبصرة الطالبین فی شرح نهج

المسترشدین و شرح مبادی الاصول الی غیر ذلک ولادتش شب نیمه شعبان سنه ۶۸۱ در حله و وفاتش شب دهم شعبان سنه ۷۵۴ واقع شده و از مجموعه شیخ شهید نقل شده که فرموده در بغداد وفات کرده و جنازه اش را بمشهد مقدس امیر المؤمنین علیه السلام حمل کردند بَعْدَ اَنْ صُلِّیَ عَلَیْهِ بِالْحِلَّةِ فِیْ یَوْمِ الثُّلَاثَاءِ بِمَقَامِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلَیْهِ السَّلَامُ روایت میکند از پدر و جدش و از دو خالش علامه و رضی الدین علی بن یوسف برادر علامه و غیر و ذلک و پسرش سید جمال الدین محمد بن عبد المطلب عالم جلیل عالی الهمه رفیع القدر و المنزله در مشهد غروی بظلم و ستم شهید گشت و در تحفة الازهار است که انجناب را در نجف اشرف بظلم و عدوان آتش زدند و سوزانیدند و برادران عمید الدین فاضل علامه نظام الدین عبد الحمید و فاضل علامه ضیاء الدین عبد الله و اولاد او نیز از فقهاء و علماء میباشند و در عمدة الطالب بایشان اشاره شده

و اما محمد الجوانی بن عبید الله الاعرج

پس منسوبست بجوانیه که قریه ایست در نزدیکی مدینه که منسوبند بان علویون بنو الجوانی که از ایشانست ابو الحسن علی بن ابراهیم بن محمد بن الحسن ابن محمد جوانی بن عبید الله الاعرج که علمای رجال او را ذکر کرده اند و توثیق نموده اند و گفته اند ثقه و صحیح الحدیث بوده و با حضرت امام رضا علیه السلام بخراسان رفته و لکن حقیر در رفتن او بخراسان با حضرت امام رضا علیه السلام تامل دارم زیرا که او زیاده از صد سال بعد از حضرت امام رضا علیه السلام بوده بدلیل اینکه ابو الفرج اصفهانی که تاریخ وفاتش در سنه ۳۵۶ است از شریف ابو العباس از او سماع کرده و کتب او را از او نقل میکند و شیخ تلعکبری که وفاتش سنه ۳۸۵ است از پسرش ابو العباس احمد بن علی بن ابراهیم بن جوانی اجازه گرفته و از او روایت میکند و دعاء حریق را از او شنیده پس بسیار بعید است که علی بن ابراهیم مذکور در سنه ۲۰۰ هجری با حضرت امام رضا علیه السلام بخراسان رفته باشد و انچه بنظر حقیر میرسد آنست که محمد جوانی که جد جد علی است با حضرت امام رضا علیه السلام بخراسان رفته زیرا که در روایت اسم جوانی برده نشده بلکه خبر اینست عَنْ اَبِیْ جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عِیْسٰی قَالَ کَانَ الْجَوَانِیُّ خَرَجَ مَعَ اَبِی الْحَسَنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَکَانَ مِنْ قَرَابَتِهِ و مراد از جوانی محمد بن عبید الله اعرجست و اگر مراد علی بن ابراهیم باشد ظاهرا اشتباه است زیرا که علی مذکور ولادتش در مدینه شده و نشو و نمای او در کوفه و در کوفه وفات کرده و اگر جوانی با و گویند بتبع جدش محمد جوانیست والله العالم و محتملست که او را پسری بوده علی نام و او با حضرت همراه بوده چنانکه فاضل نسابه جناب سید ضامن بن شدقم در تحفة الازهار در احوال ابی الحسن علی بن محمد جوانی بن عبید الله اعرج گفته که او سیدی بود جلیل القدر و عظیم الشان رفیع المنزله حسن الشمائل جم الفضائل عالم عامل فاضل تقی نقی مبارک همراه حضرت امام رضا علیه السلام بود و در طریق خراسان دار الخضرت حدیث روایت کرده و کثیر العباده بود روزها روزه میگرفت و شبها قائم بعبادت بود و در هر روزی هزار مرتبه قل هو الله احد میخواند بعد از موتش یکی از اولادش او را در خواب دید از حالش پرسید گفت جایم در بهشت است بجهة تلاوت کردنم سوره اخلاص را و او را مصنفات عدیده جلیله است در بیشتر علوم انتهی و اینی از اولاد محمد جوانیست ابو عبد الله محمد بن الحسن بن عبد الله بن الحسن بن محمد بن الحسن بن محمد جوانی بن عبید الله الاعرج که نجاشی فرموده ساکن طبرستان بود و فقیه بود و سماع حدیث کرده و از مصنفات اوست کتاب ثواب الاعمال و اما حمزة المختلس بن عبید الله الاعرج پس اعقاب او قلیل است و از اعقاب اوست حسین بن محمد بن حمزة المختلس معروف بحردان که بعد از ایام یحیی بن

که بعد از امام یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن الامام زین العابدین علیه السلام که گذشت ذکر او در سنه ۲۵۱ در کوفه خروج کرد مستعین مزاحم بن خاقان را با لشکری عظیم بحرب او فرستاد چون عباسیین نزدیک بکوفه شدند حسین از راه دیگر از کوفه بیرون شد و بسامرا رفت و با معتز بالله بیعت کرد و این در ایامی بود که مستعین بالله در بغداد بود و مردم سامرا با معتز بالله بیعت کرده بودند و مدتی بر این منوال بر حسین گذشت دیگر باره اراده خروج کرد او را گرفتند و در محبس افکندند و تا سال ۲۶۸ در زندان بود معتمد او را رها کرد دیگر باره در کوفه خروج کرد در سنه ۲۶۹ او را گرفتند و نزد موفق بردند امر کرد او را در واسط حبس کردند و چندی در زندان بود تا وفات کرد

ذکر علی اصغر ابن الامام زین العابدین علیه السلام و پسرش

حسن افطس و اولاد و اعقاب او همانا علی بن علی بن الحسین علیه السلام کوچکترین فرزندان حضرت سجاد علیه السلام بوده و صاحب شرف و قدر بوده و گفته شده که از برای او آثاری از فضایل و مناقب بوده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را بنام برادرش علی بن الحسین علیه السلام نام نهاد و اولاد او بسیار شدند صاحب **عمدة الطالب** میگوید علی اصغر مکنی بابو الحسن است از پسرش حسن افطس اعقاب پیدا کرد ابونصر بخاری گفته که افطس با محمد بن عبدالله بن الحسن نفس زکیه خروج کرد و رایتی بیضاء در دست داشت و آزموده شد و هیچکس بشجاعت و صبر او با نفس زکیه خروج ننمود و افطس را بسبب طول قامت رمح آل ابو طالب میگفتند ابوالحسن عمری گفته که افطس صاحب رایه صفراء نفس زکیه بود و چون نفس زکیه بقتل رسید حسن افطس مخفی گردید و چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بعراق آمد ابوجعفر منصور را بدید بادی فرمود میخواهی[2] که بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم احسانی کرده باشی گفت بلی یا ابا عبدالله فرمود از پسر عمش حسن بن علی بن علی یعنی افطس درگذر منصور از او درگذشت ای امیرالمؤمنین[2]

و روایت شده از سالمه کنیز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که گفت مریض شد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پس رسید بر خود پس موسی علیه السلام پسرش را بخواست و فرمود ای موسی بده به افطس هفتاد اشرفی و فلان و فلان سالمه گوید من نزدیک شدم و گفتم آیا عطا میکنی با افطس و حال آنکه نشست در کمین تو با کارد و میخواست ترا بکشد فرمود ای سالمه میخواهی من از آن کسان باشم که خدای تعالی فرموده **وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ** یعنی قطع میکنند و میبرند چیزی را که حقتعالی فرمان کرده که بهم پیوسته دارند یعنی رحم و حسن افطس را اولاد بسیار است و عقب او از پنج تن است علی الحوری و عمر و حسین و حسن مکفوف و عبیدالله قتیل برامکه **اما علی الحوری** بن افطس بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام مادرش ام ولد اسمش عباده بود و علی شاعری فصیح و همانکس باشد که دختر عمر عثمانیه را که از تحت در تحت نکاح مهدی عباسی بود بنکاح در آورد و موسی الهادی را این امر گران افتاد و فرمان داد تا او را طلاق گوید علی امتناع نمود و گفت مهدی رسول خدا صلی الله علیه و آله نبوده است تا زنان او بعد از وی بر دیگران حرام باشند و از من اشرف نبوده است موسی هادی از این سخن در خشم شد و فرمان داد چندان او را بزدند تا بیهوش گشت و این علی را هارون رشید بقتل رسانید

ذکر سید رضی الدین محمد آوی

که یکی از اعقاب علی الحوری است همانا از اعقاب علی الحوری میباشد سید جلیل عابد نبیل[2] رضی الدین محمد آوی النقیب ابن فخر الدین محمد بن رضی الدین محمد بن زید بن الداعی بن زید بن علی بن الحسین بن الحسن بن ابی الحسن علی بن ابی محمد الحسن النقیب الرئیس ابن علی بن محمد بن علی الحوری بن حسن بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و این سید جلیل صاحب مقامات عالیه و کرامات باهره است و عدیل سید رضی الدین بن طاوس و صدیق او است و بسیار میشود که سید بن طاوس تعبیر میکند از او در کتب خود ببرادر صالح چنانکه در رساله مواسعه و مضایقه فرموده که توجه کردم من با برادر صالح خود محمد بن محمد بن محمد قاضی آوی ضاعف الله سعادته و شرف خاتمته از حله بسوی مشهد مولایمان حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه پس بیان فرموده که در این سفر مکاشفات جمیله و بشارات جلیله برای من روی داد

۲ زاهد

مؤلف گوید که از برای این سید

بزرگوار قصه ایست متعلق بدعای عبرات که سید بن طاوس در مهج الدعوات و علامه در منهاج الصلاح بآن اشاره کرده اند و انحکایت چنین است که فخر المحققین از والدش علامه از جدش شیخ سدید الدین از سید مذکور روایت کرده که آنجناب محبوس بود در نزد امیری از امراء سلطان جرماغون مدت طولی در نهایت سختی و تنگی پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر را صلوات الله علیه پس گریست و گفت ای مولای من شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه حضرت فرمود بخوان دعای عبرات را سید گفت کدام است دعای عبرات فرمود آن دعا در مصباح تو است سید گفت ای مولای من دعا در مصباح من نیست فرمود نظر کن در مصباح خواهی یافت دعا را در آن پس از خواب بیدار شده نماز صبح را ادا کرد و مصباح را باز نمود پس ورقه یافت در میان اوراق که آن دعا نوشته بود در آن پس چهل مرتبه آن دعا را خواند و آن امیر را دو زن بود یکی از آن دو زن عاقله و مدبره و آن امیر بر آن اعتماد داشت پس امیر نزد او آمد در نوبه اش پس گفت با امیر گرفتی یکی از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام را امیر گفت چرا سؤال کردی از این مطلب گفت در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب میدرخشید از رخسار او پس حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت آنگاه فرمود که می بینم شوهرت را که گرفته یکی از فرزندان مرا و در طعام و شراب بر او تنگ گرفته پس من با و گفتم ای سید من تو کیستی فرمود من علی بن ابیطالبم بگو با و که اگر او را رها نکرد هر آینه خراب خواهم کرد خانه او را پس این خواب منتشر شد و بسلطان رسید پس گفت مرا علمی باین مطلب نیست و از نواب خود جستجو کرد و گفت کی محبوس است در نزد شما گفتند شیخ علوی که امر کردی بگرفتن او گفت او را رها کنید و اسبی باو بدهید که سوار شود و راه را باو دلالت کنید پس برود بخانه خود انتهی

و این سید جلیل همانست که سند تقسیم استخاره تسبیح باو منتهی میشود و او روایت میکند از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه چنانکه شیخ شهید در ذکری نقل فرموده و ظاهر آنست که سید آن استخاره را تلقی کرده از حضرت حجة عجل الله فرجه شافهة بدون وسطه و این در غیبت کبری و

معصیت

منقبتی است عظیمه لا یحوم حولها فضیلة و من کیفیت آن استخاره را در کتاب باقیات صالحات که در حاشیهٔ مفاتیح است نقل کردم بدانجا رجوع کنند روایت میکند این بزرگوار از برادر روحانی خود سید بن طاوس و از پدر بزرگوار خود از پدرش از پدرش از پدرش داعی بن زید

که پدر چهارم او است از سید مرتضی و شیخ طوسی رحمه الله و سلار و غیره و وفاتش در چهارم صفر سنه ۶۵۴ ششصد و پنجاه و چهار واقع شده **داودی نسبت بآوه بر وزن ساوه**

که از توابع قم است و فضیلت بسیار برای او نقل شده که ما بجهة اختصار بشهادت او اشاره کنیم شهادت ابو الفضل تاج الدین محمد الحسینی ره که جمله از آنرا قاضی نور الله در مجالس المؤمنین ایراد فرموده و بدانکه از بنی اعمام سید رضی الدین مذکور است سید جلیل شهید تاج الدین ابو الفضل محمد بن مجد الدین حسین بن علی بن زید بن داعی و شایسته است که ما بجهة اختصار بشهادت او اشاره کنیم صاحب عمدة الطالب گفته که این سید جلیل در آغاز امر واعظ بود و روزگار خویش را بمواعظ و نصایح بپای گذاشت سلطان الجایتو محمد او را احضار کرده بحضرت خویش اختصاص داد و نقابت نقباء ممالک عراق و مملکت ری و بلاد خراسان و فارس و سایر ممالک خود را تماماً بعهدهٔ کفایتش حوالت داد اما رشید الدین طبیب که در حضرت سلطان وزارت داشت با تاج الدین بعداوت و کین بود و سبب آن شد که در مشهد ذی الکفل نبی علیه السلام که در قریه در میان حله و کوفه بود مردم یهود بزیارت میرفتند و بآن مکان شریف حمل نذور می نمودند سید تاج الدین بفرمود تا مردم یهود را از آن قریه ممنوع داشتند و در بامداد آن شب منبری در آنجا نصب نموده نماز جمعه و جماعتی بپای برفت رشید الدین که از علو مقام و منزلت سید والا رتبت در حضرت سلطنت دلی پر کین و خاطری اندوهگین داشت از این کردار بر حسد و عداوتش برافزود پس اسباب قتل او فراهم نمود بنحویکه جای ذکرش نیست پس این سید جلیل را با دو پسرش شمس الدین حسین و شرف الدین علی در کنار دجله حاضر کردند بر طبق میل رشید خبیث اول دو پسرش را پس از آن خود السید جلیل را بقتل رسانیدند و این قضیه در ماه ذی القعده سنه ۷۱۱ هفتصد و یازده روی داد و بعد از قتل ایشان مردم عوام بغداد و جماعت حنابله شقاوت نهاد خباثت فطری خویش را ظاهر کرده بدن السید جلیل را پاره پاره کرده گوشتش را بخوردند

و موهای شریفش را کنده هر دسته از موی مبارکش را بیک دینار بفروختند چون سلطان این داستان بشنید سخت خشمناک شده و از قتل او و پسرانش متأسف گردید و بفرمود تا قاضی حنابله را بر دار کشند جماعتی لب بشفاعت گشودند فرمان کرد تا او را وارونه بر دراز گوشی کور نشانده در بازارهای بغداد گردش دهند و هم فرمان کرد که بعد از آن از حنابله کسی قضاوت نکند

شهادت ابو الفضل تاج الدین محمد الحسینی ره

ذکر بعض اعقاب عمر بن حسن افطس بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام که از جمله ایشان است

سید عبد الله شبّر بدانکه از اعقاب او است سید جلیل الشان سید عبد الله معروف بشبّر ابن سید جلیل عالی همت رفیع مرتبت سید محمد رضا ابن محمد بن الحسن بن احمد بن علی بن احمد بن ناصر الدین بن شمس الدین محمد بن نجم الدین بن حسن شبّر بن محمد بن حمزه بن احمد بن علی بن طعمه بن الحسن بن علی بن عمر بن الحسن

افطس بن

افطس بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام فاضل محدث جلیل و فقیه خبیر متتبع نبیل عالم ربانی مجلسی عصر خود تلمذ کرده بر جماعتی از فقهاء اعلام مانند شیخ جعفر کبیر و صاحب ریاض و آمیرزا محمد مهدی شهرستانی و محقق قمی و شیخ احسائی و غیر ایشان و تصنیف کرده کتب نافعه بسیار در تفسیر و حدیث و فقه و اصول و عبادات و غیر ذلک و تعریب کرده جمله از کتابهای فارسی علامه مجلسی را و شیخ ما مرحوم ثقة الاسلام نوری در دار السلام اسامی تصنیفات او را با اعداد ابیات آنها ذکر فرموده و نقل کرده از شیخ اجل محقق مدقق شیخ اسد الله صاحب مقابس الانوار که وقتی داخل شد بر سید مذکور و تعجب کرد از کثرت مصنفات او و قلت مصنفات خود با آن فهم و استقامت و اطلاع و دقت که حقتعالی باو مرحمت فرموده بود و سر آنرا از سید پرسید سید گفت که کثرت تصانیف من از توجه امام همام حضرت امام موسی علیه السلام است زیرا که من آنحضرت را در خواب دیدم که قلمی بمن داد و فرمود بنویس از آنوقت من موفق شدم بتالیف پس هر چه از قلم بیرون آمده از برکات آن قلم شریف است وفات کرد در رجب سنه هزار و دویست و چهل و دو بسن پنجاه و چهار سالگی و قبر شریفش در جوار حضرت موسی بن جعفر ع است با مرحوم والدش در رواق شریف در حجره که قریب بباب القبله است در یمین کسیکه داخل حرم مطهر شود

و نیز از اعقاب عمر بن حسن افطس است امیر عماد الدین

محمد بن نقیب النقباء امیر حسین بن جلال الدین مرتضی بن حسن بن حسین بن شرف الدین بن مجد الدین محمد بن تاج الدین حسن بن شرف الدین حسین بن الامیر الکبیر عماد الشرف بن عباد بن محمد بن حسین بن محمد بن میر حسین القمی بن الامیر علی بن عمر الاکبر بن حسن الافطس بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و امیر عماد الدین مذکور اول کسی است که وارد شد باصفهان و مدفون است در کوه جورت اصفهان جنب قریهٔ خاتون آباد و او را دو پسر معروف بوده میر سید علی که مدفون نزد او و دیگر میر اسمعیل که او نیز در جوار در بقعهٔ جورت مدفون و مشهور است بشاه مراد و محل نذور و صاحب کرامات جلیله است و اولاد و احفاد او علماء و مدرس و رئیس بوده اند و شایسته است که من در اینجا بجهت احیاء ذکر آنها اشاره بمعروفین از آنها نمایم بنابر آنچه از بعض مشجرات التقاط کرده ام

ذکر اولاد و اعقاب میر اسمعیل بن میر عماد الدین محمد معروف بخاتون آبادی

میر اسمعیل بن میر عماد را دو پسر معروف بوده است میر محمد باقر و میر محمد صالح اما میر محمد باقر پس مردی عالم و ورع و زاهد و صاحب مقامات علیه و کرامات جلیه بوده اخذ حدیث کرده از تقی مجلسی و حافظ قرآن مجید بوده و هفت مرتبه بحج شرف شده که بیشترش پیاده بوده **و اولادش در خاتون آباد بوده** و قبرش در جورت معروف و مزار است

و پسرش میر عبد الحسین فاضل کامل عالم ورع محدث فقیه ثقه مجمع اخلاق فاضله کثیر الجد در عبادت و زهد و تقوی است و تلمیذ محقق سبزواری و تقی مجلسی است در شعبان سنه ۱۰۳۷ در خاتون آباد متولد شده **و در اصفهان وفات کرده**

و در تخت فولاد در مقبرهٔ بابا رکن الدین مدفون گشته و پسرش میر معصوم است که در سنهٔ هزار و صد و پنجاه و شش وفات کرده و در تخته فولاد در نزدیکی تکیه محقق خوانساری در جلو قبر مرحوم خلد مقام آقا محمد بیدآبادی مدفون گشته و معروفست بکرامات و محل نذور خلق است گویند آقا محمد وصیت کرده بود که نزد او دفنش کنند

و فرزند دیگر میر محمد باقر میر محمد اسمعیل است که عالم فاضل عامل کامل زاهد تارک دنیا بوده و در علم فقه و حدیث و تفسیر و کلام و حکمت و غیرها ماهر بوده و در جامع جدید عباسی در اصفهان مدرس بوده و قریب پنجاه سال تدریس میکرده و اخذ علم از مولانا محمد تقی مجلسی و میرزا رفیع الدین نائینی و سید میرزا جزائری نموده و هشتاد و پنج سال عمر نموده در روز دوشنبه شانزدهم ربیع الثانی سنهٔ یکهزار و سی و یک متولد شده و در سنهٔ یکهزار و یکصد و شانزده وفات فرموده و از رساله اجازات سید نور الدین بن سید نعمت الله جزائری علیهما الرحمه نقل شده که در حال این سید جلیل نگاشته که در سن هفتاد سالگی عزلت از خلق اختیار کرده و در مدرسه تخته فولاد که از بنای خود ایشان است سکنی نموده و قبر خود را در حجرهٔ از حجرات کنده و شبها بعد از فریضهٔ مغرب و عشا در میان آن قبر رفته و تهجد در قبر گذاشته و بعد از آن از قبر بیرون میامده و شرح بر اصول کافی و تفسیر قرآن می نوشته و در روزها جمعی از طلاب مستعد که از جمله مرحوم والدم سید نعمة الله بوده در خدمت ایشان بودند عاقبت در همانجا وفات فرمود و در همان قبر مدفون شد و بعد از فوت ایشان شاه سلطان حسین حجره را بزرگ کرده و قبه برای او ساخت که الآن در تخته فولاد موجود است انتهی

و میر محمد اسمعیل مذکور را چند فرزند بوده از جمله میر محمد باقر ملاباشی

که فاضل کامل متبحر در فنون علم صاحب مؤلفات بوده از جمله ترجمهٔ مکارم الأخلاق اخذ علم کرده بود و از والد ماجدش و از محقق خوانساری و در مدرسه چهارباغ اصفهان تدریس میفرمود و در سنهٔ ۱۱۲۷ هزار و یکصد و بیست و هفت او را بزهر شهید کردند در تاریخ او گفته شده آمد جگر از شهید ثالث ۱۱۲۵ بیرون در تخته فولاد در جوار والدش در یکی از حجرات مدفون گشت

و ذکر برادر او است فرزند جلیلش سید محمد بن اسمعیل سید محمد باقر ملاباشی

که عالم عابد ورع تقی نقی محدث زاهد ماهر در فنون علم سیما فقه و حدیث و تفسیر بوده اخذ علم کرده بود از والد ماجد خود و از فاضل خوانساری و امامت میکرده در جامع عباسی و تدریس مینموده در مدرسه جدید سلطانیه و چون در زمان افاغنه بوده مجهول القدر مانده

و فرزند جلیلش استاد الکل فی الکل میرزا ابو القاسم مدرس

عالم فاضل کامل تقی نقی جامع اغلب علوم از فقه و حدیث و تفسیر و اخلاق و کلام استاد فضلاء عصر خود بوده مانند والد ماجدش سید محمد اسمعیل در جامع عباسی امامت داشته و قریب سی سال در مدرسهٔ سلطانیه تدریس می نموده در علم حکمت و کلام بر عالم جلیل مولی اسمعیل خواجوئی تلمذ کرده و در فقه و اصول و حدیث بر علامه طباطبائی بحر العلوم تلمذ نموده و جناب بحر العلوم از ایشان حکمت و کلام چهار سال اخذ کرده و در سنهٔ ۱۲۰۲ هزار و دویست و دو بسن پنجاه و هفت سالگی در اصفهان وفات کرده جنازه اش را بنجف اشرف حمل کردند و در نزدیکی مضجع شریف او را در سردابی دفن نمودند

دفرزند

و فرزند جلیلش میر محمد رضا عالم فاضل تقی نقی ماهر در فقه و حدیث بوده محترز از لذات و منعزل از خلق بوده بعد از پدرش مدت سی سال در مدرسه سلطانیه تدریس و در جامع عباسی امامت داشته در ماه رجب سنهٔ ۱۲۳۸ هزار و دویست و سی و هشت در اصفهان وفات کرده جنازه اش را بنجف اشرف حمل نمودند

و فرزند جلیلش میر محمد صادق عالم فاضل کامل ورع تقی نقی جامع معقول و منقول و مدرس در اغلب علوم بوده اکثر علماء بلاد از تلامذهٔ او بودند امامت کرد در جامع عباسی مدت سی و دو سال از زهاد اهل زمان خود بوده چهل سال روزه گرفته و باندک چیزی تعیش کرده و در مدت عمر خود در مجلس حکام و سلاطین داخل نشده مگر یکشب بجهة محاجه با میرزا علیمحمد باب اخذ کرده بود علم فقه را از محقق قمی و شیخ محمد تقی صاحب حاشیه بر معالم و علم حکمت و کلام را از مولی علی نوری و ملا محراب و ملا اسمعیل خواجوئی در سنهٔ ۱۲۰۷ متولد شده و در چهاردهم رجب سنهٔ هزار و دویست و هفتاد و دو بعد از تحویل بشش ساعت وفات فرمود و عجب آنست که والد ماجدش میر محمد رضا و جد امجدش میرزا ابو القاسم نیز هر کدام بعد از تحویل شمس بشش ساعت وفات کردند رضوان الله علیهم اجمعین

و نافلهٔ ایشان عالم فاضل کامل حاج میر محمد صادق بن حاج میر محمد حسین

ابن میر محمد صادق مذکور است که تقاش در علم مقامیت رفیع مانند آبا و امجادش در اصفهان بتدریس و نشر علم اشتغال داشت تا سال گذشته که سنهٔ ۱۳۴۱ باشد که سنهٔ یکهزار و سیصد و چهل و یک باشد به رحمت ایزدی پیوست

ذکر میر محمد صالح فرزند دیگر میر اسمعیل بن میر عماد الدین و ذکر اولاد و

اعقاب او همانا میر محمد صالح از زوجهٔ خود سیدة النساء بنت سید حسین حسینی که منتسب بگلستانه است دو فرزند بود سید عبد الواسع و سید محمد رفیع سید محمد رفیع مشغول بعبادت بود هشتاد و هشت سال عمر کرد و در اصفهان وفات نمود و در مقبرهٔ بابا رکن الدین مدفون گشت و سید محمد صالح والدش در اوایل شباب وفات کرد و در خاتون آباد با سید حسین پدر زوجهٔ خود در جنب بقعه که منسوبست باین ابن محمد حنیفه مدفون گشت

و اما میر عبد الواسع بن میر محمد صالح

سبط او میر محمد حسین در ترجمهٔ او گفته که جدم سید عبد الواسع عالم عامل ورع سعید ماهر در فنون علم و انحاء نحو و سایر علوم و فنون عربیت بود تعلم کرده بود بر فاضل علامة ابو القاسم جرفادقانی و اخذ حدیث کرد از جماعتی از افاضل عصر خویش خصوص از جدم علامه ملا محمد تقی مجلسی رحمة الله علیه و ولادتش در خاتون آباد شد ولکن باصفهان رحلت کرد و متوطن در انجا شد نود و نه سال عمر کرد و در ماه رمضان سنهٔ ۱۱۰۹ هزار و یکصد و نه وفات کرد و در مقبرهٔ بابا رکن الدین مدفون گشت بعد از چندی از سنین نعشش را بنجف اشرف حمل کردند و نزدیک قبر مطهر بخاک سپردند و من او را درک کردم و نزد او مصحف شریف و مقداری از نحو و صرف و منطق خواندم و او مرا در حجر خود تربیت کرد و حقوقش بر من بسیار است

جزاه الله عنی احسن الجزاء و حشره مع موالیه

و فرزند جلیلش میر محمد صالح بن میر عبد الواسع

عالم جلیل القدر داماد علامه مجلسی رحمه الله

بوده

بوده و در اصفهان شیخ الاسلام بوده و او را مصنفاتیست از جمله حدائق المقربین و ذریعه و شرح فقیه و استبصار روایت میکند از علامه مجلسی رحمه الله

وفرزند جلیلش میر محمد حسین خاتون آبادی سبط علامه مجلسی امام جمعه اصفهان عالم عامل کامل فاضل ماهر در فقه و حدیث و تفسیر و خط بوده اخذ کرده از پدرش و از سید محمد اسمعیل و از فرزندش میر محمد باقر مدرس و او را کتابیست در اعمال سنه و رسائلی در فقه و آن بزرگوار در زمان افاغنه بوده لاجرم از ایشان گریخته و در جورت مختفی شد در شب دوشنبه بیست و سیم شوال سنه ۱۱۵۱ وفات کرد و **از میر محمد حسین** دو فرزند معروف است میر محمد مهدی که بعد از پدر با جدش امام جمعه اصفهان گردید و او پدر میر سید مرتضی است و او پدر میر محمد صالح که مدرس مدرسه کاسه گران بوده و میر محمد مهدی که امام جمعه طهران بوده و این هر دو برادر عقیم بودند و برادر سیم ایشان میر محسن است که والد میر سید مرتضی صدر العلماء طهران و میرزا ابو القاسم امام جمعه طهرانست و میرزا ابو القاسم عالم عامل تقی نقی ماهر در فقه و حدیث و غیره صاحب اخلاق حسنه و دارای جود و سخا بوده به حدیکه دیگرانرا بر خود ایثار میکرده و جد و جهد داشت در قضاء حوائج مسلمین و آنجناب از شاگردان شیخ اکبر مرحوم شیخ جعفر و صاحب جواهر است در سنه هزار و دویست و هفتاد و یک وفات کرد و در طهران دفن شد و قبر آنجناب در طهران مزاریست معروف با قبهٔ عالیه و آن بزرگوار والد مرحوم آمیرزا زین العابدین امام جمعه و جد امام جمعهٔ حالیه است

وفرزند دیگر میر محمد حسین خاتون آبادی میر عبد الباقی که بعد از فوت برادرش میر محمد مهدی امام جمعه اصفهان گردید و آنجناب را در علم و عمل و زهد و تقوی مقامیست معلوم و او استیکی از اساتید علامه طباطبائی بحر العلوم روایت میکند از پدرش از جدش از علامه مجلسی مرحوم وفات کرد در سنه ۱۲۱۱ هزار و دویست و یازده **وفرزند جلیلش حاجی میر محمد حسین** سلطان العلماء و امام جمعه اصفهانست که وفات کرده در سنه ۱۲۳۳ و فرزند جلیلش حاج میرزا حسن امام جمعه و سلطان العلما را سه فرزندست یکی **میر محمد مهدی** امام جمعه اصفهان که وفاتش سنه ۱۲۵۴ بوده و دیگر میر **سید محمد** امام جمعه که در ۱۲۹۱ وفات کرده و دیگر میر محمد حسین امام جمعه که فاضل ماهر در غالب علوم بوده خصوص در کلام و تفسیر وفات کرده در سنه ۱۲۹۷ و بعد از آنجناب میرزا محمد علی بن میرزا جعفر بن میر سید محمد بن میر عبد الباقی بن میر محمد حسین **خاتون آبادی** امام جمعه اصفهان گردید و این سید جلیل عالم عامل فقیه محدث تلمیذ میر محمد رضا و حاج ملا حسنعلی تویسرکانیست و صاحب تصنیفاتیست از جمله رسالهٔ منجزات مریض و رسالهٔ تقلید میت و غیر ذلک و وفات کرده سنه ۱۳۰۱ قبرش جنب قبر مجلسیین است **و میر سید محمد بن حاج میرزا حسن** والد جناب حاج میرزا هاشم امام جمعه اصفهانست که در سنه ۱۳۲۱ وفات کرد رحمة الله و رضوانه علیهم اجمعین

ذکر عبد الله بن حسن بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعض اعقاب او که از جمله ابیض است که در ری مدفون است

صاحب عمدة الطالب گفته که عبد الله الشهید بن افطس در واقعه فخ حضور داشت و در شمشیر حمایل کرده و کوششی بسزا نمود

وبعضی

و بعضی گفته اند که حسین صاحب فخ او را وصی خود قرار داده و گفت که اگر من کشته شدم این امر بعد از من برای تو است **نقیب گوید** که من در احوال بنی الحسن در مجلد اول در قصهٔ فخ نقل کردم که در ابتداء خروج صاحب فخ که علویین اجتماع کردند چون وقت نماز صبح مؤذن بالای مناره رفت که اذان گوید عبد الله **افطس** شمشیر کشیده بالای مناره رفت و مؤذن را گفت در اذان حی علی خیر العمل بگوید مؤذن از ترس شمشیر حی علی خیر العمل گفت عبد العزیز عمری که نایب الایاله مدینه معظمه بود از شنیدن حیعله احساس شر کرد و دهشت زده فریاد بر داشت که استر مرا در خانه حاضر کنید و مرا بدو جبه آب طعام دهید این بگفت و فرار کرد و از ترس شربة ملح میداد تا خود را از هول علویین نجات داد و بالجمله عبد الله همانست که هرون الرشید او را بگرفت و نزد جعفر بن یحیی حبس کرد عبد الله از زحمت زندان سینه اش تنگی گرفت رقعه بسوی رشید نوشت و در آن نوشته دشنامهای زشت برای او نوشت رشید بآن رقعه اعتنائی نکرد و فرمان داد تا بروی وسعت و گشایش دهند و گفته بود روزی بحضور جعفر که خدایا کفایت کن امر او را بر دست دوستی از دوستان من و دوستان خود تا جعفر پس از شنیدن این سخن امر کرد در شب نوروزی او را بکشتند و سر شرا از تن برگرفتند پس آن سر را در جمله هدایای نوروزی نزد رشید فرستاد چون سرپوش از روی سر برگرفتند و نظر رشید بر آن سر افتاد و آن شقاوت را از جعفر نگران شد این امر بروی عظیم و گران آمد جعفر گفت هر چه میبندیشیدم هیچ چیز را برای هدیه پیشگاه تو در این جشن نوروز و روز دل فیروز بهتر از این نیافتم که سر دشمن تو و دشمن پدران تو را بحضور تو برسانم و این بود تا وقتیکه هرون الرشید ارادهٔ کشتن جعفر کرد جعفر با مسرور کبیر گفت که امیر المؤمنین بکدام جرم خون مرا روا شمرده گفت بکشتن پسر عمش عبد الله بن حسن بن علی علیه السلام بدون اذن او

عمری نسابه گفته که قبر عبد الله در بغداد در سوق الطعام است و مشهدی دارد و اعقاب او در مدائن جماعت بسیارند و او را عقب از دو فرزند است عباس و محمد امیر جلیل شهید که معتصم خلیفه او را بزهر کشته اما عباس بن عبد الله شهید عقبش قلیل است و در تاریخ قم است که پسرش عبد الله بن عباس با علی بن محمد علوی صاحب زنج در بصره بود چون علی بن

۲ در قم — محمد را بکشتند عبد الله و برادرش حسن بن عباس گریختند و بقم آمدند و متوطن شدند و از عبد الله بن عباس در قم ابو الفضل العباس و ابو عبد الله الحسین ملقب بابیض و سه دختر در وجود آمدند و از عباس ابو علی احمد متولد شد و ابو عبد الله ابیض بری رفت و اعقاب او در ری ماندند ابو نصر بخاری گفته که حسین بن عبد الله بن عباس ابیض در سنه ۳۱۹ در ری وفات کرد و

در ذکر مزار حضرت عبد العظیم — قبرش ظاهر است و زیارت کرده میشود و عقبش منقرض شد و نسل محمد بن عبد الله بجای ماند مؤلف گوید که از نسل محمد بن عبد الله است ابو محمد یحیی بن محمد بن احمد بن محمد بن عبد الله بن الحسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که از عباد الله الصالحین و از فقهاء و علما و متکلمین است ساکن نیشابور بوده و کتبی تصنیف کرده در امامت و فرائض و غیره و شیخ نجاشی و علامه و دیگران در کتب خود او را ذکر کرده اند

باب هفتم

در تاریخ حضرت ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین باقر علوم الاولین والاخرین علیه السلام

است و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت و اسم و کنیت و لقب آنجناب بدانکه ولادت باسعادت آنحضرت روز دوشنبه سیم صفر یا در غرهٔ رجب سال پنجاه و هفت در مدینه منوره واقعشد و آنحضرت در واقعه کربلا حضور داشت و در آن وقت چهار سال از سن مبارکش گذشته بود **والده** ماجده اش حضرت فاطمه دختر امام حسن مجتبی علیه السلام بود که او را ام عبدالله میگفتند و آنحضرت ابن الخیرتین و علوی بین علویین بود از دعوات **داوندی** نقلست که روایتشده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود روزی مادرم در زیر دیواری نشسته بود که ناگاه صدائی از دیوار بلند شد و از جا کنده شد چون خواست که بزمین افتد مادرم بدست خود اشاره کرد بدیوار و فرمود نباید فرود آئی قسم بحق مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که حق تعالی رخصت نمیدهد ترا در افتادن پس آن دیوار معلق در میان زمین و هوا باقی ماند تا آنکه مادرم از آنجا بگذشت پس پدرم امام زین العابدین علیه السلام صد اشرفی برای او تصدق داد و نیز راوی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که روزی آنجناب یاد کرده جده اش یا در حضرت امام محمد باقر علیه السلام را و فرمود كَانَتْ صِدِّيقَةً لَمْ يُدْرَكْ فِي آلِ الْحَسَنِ مِثْلُهَا جده ام صدیقه بود و در آل حضرت حسن علیه السلام زنی بدرجه و مرتبه او نرسید و باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون یکی از مادران ائمه علیهم السلام بیکی از ایشان حامله میشود در تمام امروز او را سستی و فتوری حاصل میشود مانند غش پس مردی را در خواب می بیند که او را بشارت میدهد بفرزند دانای بردباری چون از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود و گوینده را نمی بیند که میگوید حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادتست و بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صدای بسیار از ملائکه از خانه خود میشنود چون شب ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده میکند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدران امام پس امام مربع نشسته از مادر پدید میگردد سرش بزیر نمی آید چون بزمین میرسد روی بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد حقتعالی میکوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای پیشش همه روئیده میباشد و در تمام روز و شب از رو و دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع میشود اسم شریف آنحضرت محمد و کنیت آنجناب ابوجعفر و القاب شریفه اش باقر و شاکر و هادیست و مشهورترین لقبهای آنحضرت باقر است و این لقبی است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آنجناب را بآن ملقب فرموده چنانچه بروایت سقیفه از جابر بن عبدالله منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمن فرمود اینجابر امید است که تو در دنیا بمانی تا ملاقات کنی فرزندی از من که از اولاد حسین خواهد بود که او را محمد نامند يَبْقُرُ عِلْمَ الدِّينِ بَقْراً یعنی او میشکافد علم دین را شکافتنی پس هرگاه او را ملاقات کردی

سلام مرا باو برسان شیخ صدوق ره روایت کرده از عمرو بن شمر که گفت سؤال کردم از جابر بن یزید جعفی که برای چه امام محمد باقر علیه السلام را باقر نامیدند گفت بعلت آنکه بَقَرَ الْعِلْمَ بَقْراً اَیْ شَقَّهُ شَقّاً وَاَظْهَرَهُ اِظْهَاراً شکافت علم را شکافتنی و آشکارا و ظاهر ساخت آنرا ظاهر گردانی بتحقیق حدیث کرد مرا جابر بن عبدالله انصاری که شنید از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود ایجابر تو زنده میمانی تا ملاقات مینمائی پسرم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام را که معروفست در توریة بباقر پس هرگاه ملاقات کردی او را از جانب من او را سلام برسان پس جابر بن عبدالله رحمه الله آنحضرت را در یکی از کوچه های مدینه بدید و گفت ای پسر تو کیستی فرمود محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب هستم جابر گفت ای پسرک باین روی کن آنحضرت بدو روی کرده گفت روی واپس کن چنان کرد عرض کرد سوگند بپروردگار کعبه که این شمایل و خصال رسولخدا صلی الله علیه وآله هست ای فرزند رسولخدا ترا سلام رسانید فرمود مادام که آسمان و زمین برجای باشد سلام بر رسول خدای باد و بر تو باد ایجابر که تبلیغ سلام آنحضرت را نمودی آنگاه جابر بآنحضرت عرض کرد یا باقر اَنْتَ الْبَاقِرُ حَقّاً اَنْتَ الَّذِي تَبْقُرُ الْعِلْمَ بَقْراً و علماء گفته اند که آنحضرت را باقر گفتند لِتَبَقُّرِهِ فِي الْعِلْمِ وَهُوَ تَفَجُّرُهُ وَتَوَسُّعُهُ چه آنحضرت شکافنده علوم اولین و آخرین و دلش بحر پهناور و چشمه جوشنده علم و دانش بود در تذکره سبط ابن الجوزی مسطور است که آنحضرت را باقر نامیدند از کثرت سجود آنحضرت بَقَرَ السُّجُودُ جَبْهَتَهُ اَیْ فَتَحَهَا وَشَقَّهَا یعنی گشاده کرد سجود جبین او را وَقِيلَ لِغَزَارَةِ عِلْمِهِ یعنی بعضی گفته اند که آنحضرت را بسبب غزارت و کثرت علمش باقر لقب کردند و ابن حجر هیتمی با کثرت نصب و عنادش در صواعق محرقه گفته اَبُوجَعْفَرٍ مُحَمَّدٌ الْبَاقِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ سُمِّيَ بِذَلِكَ مِنْ بَقَرَ الْاَرْضَ اَیْ شَقَّهَا وَاَثَارَ مُخَبَّاتِهَا وَمَكَامِنَهَا فَلِذَلِكَ هُوَ اَظْهَرَ مِنْ مُخَبَّاتِ كُنُوزِ الْمَعَارِفِ وَحَقَائِقِ الْاَحْكَامِ وَاللَّطَائِفِ مَا لَا يَخْفَى اِلَّا عَلَى مُنْطَمِسِ الْبَصِيرَةِ اَوْ فَاسِدِ الطَّوِيَّةِ وَالسَّرِيرَةِ وَمِنْ ثَمَّ قِيلَ هُوَ بَاقِرُ الْعِلْمِ وَجَامِعُهُ وَشَاهِرُ عِلْمِهِ وَرَافِعُهُ اَلَخ و نقش نگین آنحضرت اَلْعِزَّةُ لِلّٰهِ یا اَلْعِزَّةُ لِلّٰهِ جَمِيعاً بوده و بروایت دیگر انگشتر جد خود امام حسین علیه السلام را در دست میکرد و نقش آن اِنَّ اللّٰهَ بَالِغُ اَمْرِهِ بوده و غیر این نیز روایت شده و منافاتی بین این روایات نیست چه ممکنست آنحضرت را انگشترهای متعدد بوده که بر هر کدام نقش معینی بوده **فصل دوم در مکارم اخلاق حضرت امام محمد باقر علیه السلام و مختصری از فضائل و مناقب آن** جنابست بر هیچ متأمل منصفی پوشیده و مخفی نیست که آنچه از اخبار و آثار در علوم دین و تفسیر قرآن و فنون آداب و احکام از آنحضرت روایتشده و زیاده از آنست که در حوصله عقل بگنجد و بقایای صحابه و وجوه تابعان تا بعین و رؤسا و فقهاء مسلمین پیوسته از علم آنجناب اقتباس مینمودند و بکثرت علم و فضل آنحضرت مثل میزدند یَا بَاقِرَ الْعِلْمِ لِاَهْلِ التُّقَى وَخَيْرَ مَنْ لَبَّى عَلَى الْاَجْبُلِ شیخ مفید سنداً از عبدالله بن عطاء مکی روایت کرده که میگفت هرگز ندیدم

علماء را نزد احدی احقر و اصغر چنانکه میدیدم انها را در نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام و هر آینه
دیدم حکم بن عتیبه را با آن کثرت علم و جلالت شان که در نزد مردم داشت گاهی که در نزد آنجناب
بود چنان مینمود که طفل دبستانیست که در نزد معلم خود نشسته و جابر بن یزید جعفی هرگاه از آنحضرت
روایتی میکرد میگفت حدیث کرد مرا وصی اوصیاء و وارث علوم انبیاء و محمد بن علی بن الحسین
صلوات الله علیهم اجمعین شیخ کشی از محمد بن مسلم روایت کرده که گفت در هر امر مشکلی که رو میکرد
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال میکردم تا آنکه سی هزار حدیث از آنحضرت سؤال کردم و از
حضرت صادق علیه السلام شانزده هزار حدیث از حبابه والبیه روایتشده که گفت دیدم مردی را در
مکه در وقت عصر در ملتزم یا باب کعبه و حجر که مردمان بحضرتش اجتماع کردند و از معضلات مسائل سؤال کردند
و باب مشکلات را استفتاح نمودند و آنحضرت با آن زمان اندک از جای برنخواست تا در هزار مسئله ایشانرا
فتوی داد آنگاه برخواست و ردی بر حل خود نهاد و منادی بصوت بلند ندا برکشید الا اِنَّ هٰذَا النُّورُ الاَبلَجُ
المُسرَجُ وَالنَّسیمُ الاَرَجُ وَالحَقُّ المَرَجُ یعنی بدانید اینست نور روشن درخشان که بنده کان را بطریق حق دلالت
نماید و اینست نسیم خوشبوی وزان که جان جهانیانرا بنسایم معرفت و دانش معطر گرداند و اینست آن
حقی که قدرش در میان مردمان ضایع مانده است یا از خوف دشمنان مضطربست. و جماعتی را نگران شدم
که میگفتند کیست این شخص در جواب ایشان گفتند محمد بن علی باقر و شکافنده غوامض علوم و ناطق از فهم
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام ابن شهر آشوب گفته که گفته اند از هیچکس از
فرزندان حسن و حسین علیهم السلام ظاهر نگردید آنچه ظاهر شد از آنحضرت از تفسیر و کلام و فتاوی و احکام
حلال و حرام و حدیث جابر رضی الله عنه درباره آنحضرت مشهور است و معروف
و فقهاء مدینه و عراق بتمامت مذکور داشته اند و خبر داده است مرا جدم شهر آشوب و منتهی بن کیا بکی
الحسینی بطرق کثیره از سعید بن مسیب و سلیمان اعمش و ابان بن تغلب و محمد بن مسلم و زرارة بن اعین و ابو خالد
کابلی که جابر بن عبد الله انصاری در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می نشست و همی گفت یا باقر یا
باقِرَ العِلمِ مردم مدینه میگفتند جابر پریشان سخن گوید جابر همیشه میفرمود سوگند بخدای که من بیهوده و پریشان
سخن نگویم لکن بشنیدم از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود ای جابر همانا درک خواهی نمود مردی از
اهل بیت مرا که نام او نام من و شمائل او شمائل من باشد بشکافد علم را شکافتنی پس این فرمایش پیغمبر و اداشت
مرا بانچه میگویم و نیز گفته که ابو السعادات در کتاب فضایل الصحابه گوید که جابر انصاری رسالت سلام رسول
خدا صلی الله علیه و آله وسلم را بمحمد باقر علیه السلام تبلیغ نمود آنحضرت فرمود وصیت خویش بگذار
چه تو بسوی پروردگار خویش میشوی جابر بگریست و عرض کرد یا سیدی تو این از کجا دانستی چه این عهدی
است از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم با من معهود است فرمود آری یا جابِرُ لَقَد اَعطانِیَ اللهُ عِلمَ
ما کانَ وَ ما هُوَ کائِنٌ اِلی یَومِ القِیٰمَةِ سوگند بخدای ای جابر همانا عطا فرموده است مرا
خدای تعالی علم آنچه بوده و علم آنچه خواهد بود تا روز قیامت پس جابر وصیت خویش گذارد و دفات او در رسید

در روایتشده

در روایتشده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود هرگاه حسین علیه السلام از دنیا برود نزدد
قائم بامر بعد از او علی پسرش است و اوست حجة و امام و بیرون آورد حق تعالی از صلب علی فرزندی
که هم نام من و شبیه ترین مردم باشد بمن علم او علم من و حکم او حکم منست و اوست امام و حجت بعد از
پدرش صاحب کشف الغمه روایت کرده از یکی از غلامان حضرت امام محمد باقر علیه السلام که گفت رفتی
در خدمت آنحضرت بمکه رفتیم پس چون آنحضرت داخل مسجد شد و نگاهش بخانه کعبه افتاد گریست بحدیکه صدای
مبارکش در میان مسجد بلند شد من گفتم پدر و مادرم فدای تو شود چون مردم شما را بدین حال نظاره میکنند خوبست که فی
الجمله صدای مبارک را از گریه کوتاه فرمائید فرمود وای بر تو بچه سبب گریه نکنم همانا امید میرود که حق تعالی بسبب
گریستن من نظر رحمتی بر من فرماید و بان سبب من فردا در نزد او رستگار بوده باشم پس آنحضرت دور خانه طواف
فرمود پس از آن در نزد مقام بنماز ایستاد و برکوع و سجود رفت و چون سر از سجده برداشت موضع سجده آنحضرت
از آب دیدگانش تر شده بود و از حالات آنجناب آن بود که هرگاه خنده میکرد میگفت اللّهُمَّ لا تَمقُتنی و
یعنی خدایا مرا دشمن مدار و روایت شده که آنحضرت در دل شب در تضرع خویش بدرگاه پروردگار میگفت،
اَمَرتَنی فَلَم اَئتَمِر وَ نَهَیتَنی فَلَم اَنزَجِر فَها اَنا ذا عَبدُکَ بَینَ یَدَیکَ وَ لا اَعتَذِرُ
و روایت شده که آنحضرت در هر جمعه یکدینار تصدق میکرد و میفرمود صدقه در روز جمعه مضاعف میشود
وَ شیخ کلینی روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که میفرمود هرگاه پدرم را امری محزون میکرد زنها
و اطفال خود را جمع میکرد و دعا میکرد و ایشان آمین میگفتند و نیز از آنحضرت روایت کرده که پدرم کثیر الذکر بود
و بحدی ذکر میکرد که گاهی که با او راه میرفتم میدیدم که ذکر خدا میکند و با او طعام میخوردیم و او ذکر خدا میکرد و
با مردم حدیث میکرد و ذکر میکرد و پیوسته میدیدم زبان مبارکش را که بکام شریفش چسبیده و میگفت لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ
و ما را نزد خود جمع میکرد و میفرمود که ذکر کنیم تا طلوع آفتاب
و پیوسته امر میفرمود بقرائت قرآن از اهل بیت و آنانرا که قرائت میتوانستند کرد و آنها یکه قرائت نمیتوانستند
کرد امر میکرد بذکر کردن و روایت شده که آنحضرت در میان خاصه و عامه ظاهر الجود و بکرم و فضل و احسان
معروف بود با آنکه عیال بسیار داشت و از اهل بیت خود مال و دولتش کمتر بود و سلمی مولاة آنحضرت گفته
که اخوان آنحضرت در خدمتش حضور میافتند و از حضرتش بیرون نمیشدند تا ایشانرا بر خوان نوال و بساط نعمت
و احسان می نشاند و از اطعمه طیبه و ثیاب حسنه و دراهم کثیره بهره ور میگردانید و حکایتشده که روزی کمیت
در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفته دید که آنحضرت باین بیت مترنم است ذَهَبَ الَّذینَ یُعاشُ
فی اَکنافِهِم لَم یَبقَ اِلَّا شامِتٌ اَو حاسِدٌ پس کمیت در بدیهه این بیت را انشاد نمود وَ بَقِیَ
عَلیٰ ظَهرِ البَسیطَةِ واحِدٌ فَهُوَ المُرادُ وَ اَنتَ ذاکَ الواحِدُ و روایتشده که جایزه آنحضرت از پانصد درهم بود
تا ششصد هزار درهم و ملول نمیشد از صله اخوان و احسان کسانیکه امید و رجاء قصد آنحضرت کرده اند و نقلشده که هرگز
از سرای آنحضرت در جواب سائل شنیده نمیشد که بگوئید یا سائل یعنی از روی خفت و حقارت نام سائل نمیبردند
و آنحضرت فرموده بود سَمّوهُم بِاَحسَنِ اَسمائِهِم یعنی سائلین را به بهترین اسامی ایشان نام برداز

کنید

کنید و در جنات الخلود و در ذکر اخلاق حمیدهٔ آنحضرت گفته که اکثر اوقات از خوف الهی گریستی و صدا بگریه بلند کردی و متواضع ترین خلایق بودی و مزارع و املاک و مواشی و مراعی و غلامان بسیار داشتی و خود بر سر املاک خود رفته کار کردی و روزهای گرم غلامانش زیر بغلش را گرفته بردندی و آنچه بهم رسانیدی صرف راه خدا نمودی و سخی ترین مردم بودی و هر کس نزد وی آمدی علمش در نزد علم وی چون قطره بودی در پیش دریا و چون جد خود امیر المؤمنین علیه السلام چشمهای حکمت از اطرافش جوشیدی و در نزد جلالت وی هر جلیلی صغیر بودی و ابن حجر سنی متعصب در صواعق گفته هُوَ بَاقِرُ الْعِلْمِ وَ جَامِعُهُ وَ شَاهِرُ عَلَمِهِ وَ رَافِعُهُ صَفَا قَلْبُهُ وَ زَكَا عِلْمُهُ وَ عَمَلُهُ وَ طَهُرَتْ نَفْسُهُ وَ شَرُفَ خُلْقُهُ وَ عَمُرَتْ أَوْقَاتُهُ بِطَاعَةِ اللهِ وَ لَهُ مِنَ الرُّسُوخِ فِي مَقَامَاتِ الْعَارِفِينَ مَا يَكِلُّ عَنْهُ أَلْسِنَةُ الْوَاصِفِينَ وَ لَهُ كَلِمَاتٌ كَثِيرَةٌ فِي السُّلُوكِ وَ الْمَعَارِفِ لَا تَحْتَمِلُهَا هٰذِهِ الْعُجَالَةُ **مؤلف گوید** که شایسته دیدم در مقام ذکر چند خبر در مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام کتاب خود را زینت دهم اول در زحمت کشیدن آنحضرت در تحصیل معاش شیخ مفید و دیگران از حضرت ابوعبدالله الصادق ع روایت کرده اند که محمد بن منکدر میگفت که گمان نمیکردم که مثل علی بن الحسین علیه السلام بزرگواری خلفی چون خود بیادگار گذارد تا آنکه محمد بن علی را ملاقات کردم که همی خواستم او را موعظتی نمایم او مرا موعظت فرمود اصحابش گفتند بچه چیز ترا موعظت کرد گفت در ساعتی بس گرم بیکی از نواحی مدینه بیرون شدم و محمد بن علی را که فربه و تناور بود ملاقات کردم و آنحضرت بر دوش دو غلام سیاه خود تکیه کرده میآید با خویشتن گفتم شیخی از شیوخ قریش در اینساعت و چنین حالت در طلب دنیا بیرون شده است گواه باش که من او را موعظت خواهم کرد پس با آنحضرت سلام کردم نفس زنان و عرق ریزان سلام مرا پاسخ راند گفتم اصلحک الله خوب است شیخی از اشیاخ قریش با چنین حالت در طلب دنیا باشد اگر مرگ بیاید و تو بر اینحال باشی کار چگونه کنی آنحضرت دست از دوش غلامان برداشت و تکیه کرد و فرمود بخدا سوگند که اگر بیاید مرگ و من در اینحال باشم آمده است مرگ در حالتی که من در طاعتی از طاعات خدا بوده ام که باز داشته ام خود را از حاجت بتو و مردم و من وقتی از آمدن مرگ ترسانم که فرا رسد مرا در حالتی که در معصیتی از معاصی الهی بوده باشم محمد بن منکدر میگوید گفتم یرحمک الله من میخواستم موعظه نمایم تو مرا موعظت فرمودی **مؤلف** گوید که آنچه بر من ظاهر شده آنست که محمد بن منکدر یکی از متصوفان عامه باشد مانند طاوس و ابن ادهم و امثال ایشان که اوقات خود را مصروف عبادات ظاهر کرده و دست از کسب برداشته و خود را کل بر مردم کرده صاحب مستطرف نقل کرده که محمد بن منکدر شبها را بر خود و مادر و خواهر خود قسمت کرده بود که هر کدام یک ثلث از شب را عبادت میکردند چون خواهرش وفات کرد شب را با مادرش تقسیم کرده بود چون مادرش وفات کرد محمد تمام شبها را بعبادت قائم بود **فقیر گوید** که محمد بن منکدر ظاهرا این کار را از آل داود اخذ کرده بود چه آنکه روایت شده که حضرت داود علیه السلام تمام ساعات شب و روز را بر آل خود قسمت کرده بود پس نمیگذشت ساعتی مگر آنکه یکی از اولاد او در نماز بود قَالَ اللهُ تَعَالَى اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا و بالجمله فرمایش حضرت امام محمد باقر علیه السلام

که اگر

که اگر بیاید مرگ و من در اینحال باشم آمده است در حالتی که من در طاعتی از طاعات خدا بوده ام آن تعریض بر او است و مؤید این مطلب است آنچه صاحب کشف الغمة روایت کرده از شقیق بلخی که گفت در سنه ۱۴۹ برای حج حرکت کردم چون بقادسیه رسیدم نظری کردم بمردم و زینت و کثرت ایشان نظرم افتاد بجوان خوش صورت گندم گون ضعیف البدن که در بالای جامهٔ خود جامهٔ پشمینه پوشیده و شمله بر خود پیچیده و نعلین بر پای داشت و از مردم کناره کرده و تنها نشسته بود با خود گفتم که این جوان از صوفیه است و میخواهد در راه کل بر مردم باشد میروم نزد او و او را توبیخ میکنم و بقیه خبر انشاءالله در باب تاریخ حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بیاید و غرض از این خبر همین بود که معلوم شود متصوفه از زمان کل بر مردم بودند لاجرم روایات بسیار از صادقین علیهما السلام وارد شده که امر بکسب فرمودند انتهی و نهی کردند از آنکه آدمی کل بر مردم شود و آن کسیکه مشغول عبادت شود و دیگری قوت او را دهد آنکه قوت او را دهد عبادتش از عبادت او محکمتر است بلکه حضرت صادق علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نقل فرموده که آنحضرت فرمود مَلْعُونٌ مَنْ أَلْقَى كَلَّهُ عَلَى النَّاسِ دوم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود استری از پدرم مفقود شد فرمود اگر خدای تعالی این استر را باز گرداند او را بسپاسی ستایش فرستم که خوشنود گردد چیزی برنگذشت که آن استر را با زین و لجام بیاوردند چون سوار گردید و راست بنشست و جامه های مبارک را بخود فراهم کرد سر به آسمان برکشید و عرض کرد الحمد لله سپاس مخصوص خداوند است و از این افزون چیزی نفرمود آنگاه فرمود هیچ چیز از مراسم حمد و مراتب محمدت فروگذار نکردم و بجای نگذاشتم و تمام محامد را مخصوص خداوند عز و جل نمودم همانا هیچ حمد و سپاسی نیست جز اینکه داخل این حمد است که بجای آوردم و چنین است که آنحضرت فرمود چه الف و لام در الحمد لله از برای استغراق است یعنی تمام جنس حمد را افرا میگیرد و منفرد میگرداند خدای تعالی را بحمد و سپاس **سیم** از کتاب بیان و تبیین جاحظ نقل شده که گفته قَدْ جَمَعَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ صَلَاحَ حَالِ الدُّنْيَا بِحَذَافِيرِهَا فِي كَلِمَتَيْنِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَلَاحُ جَمِيعِ الْمَعَايِشِ وَ التَّعَاشُرِ مِلْءُ مِكْيَالٍ ثُلُثَانِ فِطْنَةٌ وَ ثُلُثٌ تَغَافُلٌ و گفته که وقتی مردی نصرانی از روی جسارت در حضرتش عرض کرد أَنْتَ بَقَرٌ فرمود نه چنین است بلکه من باقرم پس آن مرد عرض کرد تو پسر طباخه میباشی[2] ذَاكَ حِرْفَتُهَا آن حرفهٔ او بود عرض کرد تو پسر کنیز سیاه بذیه بدزبانی هستی فرمود إِنْ كُنْتَ صَدَقْتَ غَفَرَ اللهُ لَهَا وَ إِنْ كُنْتَ كَذَبْتَ غَفَرَ اللهُ لَكَ اگر آنچه گفتی بحقیقت و براستی آراستی خدای از وی درگذرد و او را بیامرزد و اگر دروغ گوئی دروغ میگوئی خدای از معصیت تو درگذرد و آمرزیده ات دارد و بالجمله راوی میگوید چون مرد نصرانی این حلم و بردباری را و بزرگی و بزرگواری را که از طاقت بشر بیرون است نگران شد مسلمانی گرفت **مؤلف** گوید که اقتدا کرد بآنحضرت در این خلق شریف جناب سلطان العلماء و المحققین افضل الحکماء و المتکلمین ذو الفیض القدسی جناب خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره نقلشده که روزی کاغذی بدستش رسید از شخصی که در آن کلمات زشت و بدگوئی با ایشان داشت از جمله این کلمه قبیحه در آن بود که یا کلب ابن کلب محقق مذکور چون این کاغذ را مطالعه فرمود جواب

ازرا

[2] فرمود

انرا بمتانت و عبارات خوش مرقوم داشت بدون یک کلمه زشتی از جمله مرقوم فرمود که قول تو خطاب بمن ای سگ این صحیح نیست زیرا که سگ بچهار دست و پا راه میرود و ناخنهایش طویل و دراز است ولکن من منتصب القامه ام و بشره ام ظاهر و نمایانست نه آنکه مانند کلب پشم داشته باشم و ناخنهایم بهن است و ناطق و ضاحکم پس این فصول و خواصی که در منست بخلاف فصول و خواص کلب است و بهمین نحو جواب کاغذ او را نگاشت و او را در غیابت جب و هانگذاشت چهارم از زراره روایت شده گفت که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در جنازه مردی از قریش حاضر شد و من در خدمتش بودم و در انجماعت عطا که مفتی مکه بود حضور داشت در انحال ناله و فریادی از زنی بلند گشت عطا گفت یا خاموش باش یا ما باز میشویم و آن زن خاموش نشد پس عطا بازگشت من بحضرت ابی جعفر عرض کردم عطا بازگشت فرمود از چه روی عرض کردم این زن صارخه که فریاد برکشید عطا با وی گفت یا ناله و فریاد و زاری و بیقراری مکن یا ما باز میگردیم و آن زن از آن ناله و صراخ برکنار نشد لاجرم عطا بازگردید فرمود با ما باش همراه جنازه برویم پس اگر ما وقتی چیزی از باطل را با حق بنگرانشویم و بسبب حق آن باطل فروگذار نمائیم حق مسلم را ادا نکرده باشیم یعنی تشییع جنازه این مرد مسلم که حق او است بسبب صراخ صارخه فروگذاشت نمیشود زراره میگوید چون از اداء نماز بر میت فراغت یافتند ولی او بابی جعفر ع عرض کرد ماجورا مراجعت فرمای خدایت رحمت کناد چه تو قادر نیستی که پیاده راه بسیاری بسپاری آنحضرت قبول اینمسئول نفرمود عرض کردم اینمرد اجازت داد مراجعت فرمائی و مرا نیز حاجتیست که همی خواهم از تو پرسش کنم فرمود برو به نیت خود همانا ما باذن اینشخص نیامده ایم و باجازت او نیز مراجعت نمی کنیم بلکه اینکار برای فضل و اجر یست که همی طلبیم چه بآن مقدار که شخص تشییع جنازه مینماید ماجور میشود مؤلف گوید که از این حدیث شریف معلوم میشود کثرت فضیلت تشییع جنازه و روایت شده که اول تحفه که بمؤمن داده شود آنست که آمرزیده شود او و آنکسی که تشییع جنازه او نمود و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که هرکه مشایعت جنازه کند نوشته شود برای او چهار قیراط اجر یک قیراط برای مشایعت یکقیراط بجهة نماز بر آن و یکقیراط برای انتظار دفن شدن آن و یک قیراط برای تعزیه و در روایت دیگر است که قیراط مثل کوه احد است و بیاید در فصل مکارم اخلاق حضرت امام رضا ع خبری در فضیلت تشییع جنازه دوستان ائمه علیهم السلام قال العلامة الطباطبائی بحر العلوم فی الدرة قد اکد التشییع للجنائز والافضل المشی لغیر العاجز ولیجتنب سبقها المشیع فانها متبوعة لا تتبع والفضل فی ذلک للتاخیر ثم اصطحاب جنبی السریر ولیحمل السریر من الجوانب اربعة تقوم فی اکنافه لا یأب من ذلک اهل الشرف فلیس امر الله بالمستنکف ومن یکن للحامل ان یربعا یستوعب الجهات منه الاربعا وافضل التربیع ان یفتتحا من الیمین دائرا دور الرحی ولیس للتشییع حد یعتمد وفی الحدیث میل میلین و زید ویستحب ان لا یرجع المشیع یصبر حتی الدفن ثم یرجع وترکه القعود حتی یلحدا ان یشیع القبر ... واخذه فی النعش معتبر یندب اما مطلقا او النساء والنهی عن طرح الثیاب الفاخرة فانه اذای عند الاخرة پنجم شیخ کلینی روایت کرده که جماعتی خدمت حضرت ابی جعفر باقر سلام الله علیه مشرف شدند و این هنگامی بود که طفلی از آنحضرت مریض بود

۸ - تشییع جنازه از مستحبات

فضیلت تشییع جنازه

۹ - در حلم آنحضرت

مریض بود پس انجماعت از چهره مبارک انحضرت آثار هم و غم مشاهده کردند چندانکه آسودن نداشت انجماعت از مشاهده انحالت همی باهم گفتند سوگند با خدای اگر این کودک را آسیبی در رسد بیمناک هستیم که از انحضرت حالتی مشاهده نمائیم که خوش نداشته باشیم راوی میگوید که چیزی بر نیامد که آنکودک بمرد صدای ناله بلند شد و آنحضرت گشاده روی در غیر ان حالتی که از نخست دیدیم بیرون شد انجماعت عرض کردند فدای تو شویم همانا از آن حالت که در تو مشاهده کردیم بیمناک بودیم که اگر واقعه روی دهد در توان بنیم که با نده و اندوه شویم فرمود بدرستیکه ما دوست میداریم که عافیت نصیب ما شود در آنچیزیکه ما دوست میداریم اما چون فرمان خدای در رسد تسلیم شویم در آنچه که او دوست میدارد ششم از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود در کتاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که هر وقت ممالیک خود را در کاری مامور ساختید که بر ایشان دشوار گردد شما نیز در آنکار با ایشان کار کنید امام جعفر علیه السلام میفرماید پدرم چون مملوکان خود را بکاری فرمان میداد خویشتن می آمد و نظاره مینمود اگر انکار دشوار و سنگین بود میفرمود بسم الله و خود با ایشان بان کار اشتغال میورزید و اگر ان مهم سبک و هموار بود از ایشان برکنار میشد هفتم در عطای انحضرت است شیخ مفید از حسن بن کثیر روایت کرده که گفت شکایت کردم بحضرت امام محمد باقر علیه السلام از حاجت خویشتن و جفای اخوان فقال بئس الاخ اخ یرعاک غنیا و یقطعک فقیرا یعنی نکوهیده برادریست ان برادر که در زمان توانگری و غنای تو با تو بدوستی و معاشرت باشد و در حالت فقر و فاقه قطع رشته مودت و آشنائی کند انگاه غلام خویش را فرمان کرد تا کیسه که هفتصد درهم داشت بیاورد فقال علیه السلام استنفق هذه فاذا نفدت فاعلمنی و بروایتی استعن بهذه علی الوقت فاذا فرغت فاعلمنی یعنی این را در مخارج خویش بکار بند و چون بمصرف رسانیدی مرا آگاه کن هشتم در حلم و حسن خلق انحضرتست شیخ طوسی از محمد بن سلیمان از پدر خود روایت کرده که گفت مردی از اهل شام بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام فراوان می آمد و عرض میکرد همانا محبت و دوستی من با تو مرا باین حضرت نمی آورد و میگویم که در روی زمین هیچکس است که از شما اهل بیت نزد من مبغوض تر و دشمن تر باشد و میدانم که طاعت یزدان و طاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و طاعت امیر المؤمنین عداوت ورزیدن با شماست لکن ترا مردی فصیح اللسان و دارای فنون و فضائل و آداب و نکو کلام میگیرم از اینروی بمجلس تو میایم اما حضرت ابو جعفر علیه السلام با وی جز بخیر سخن نمیفرمود و میفرمود لن تخفی علی الله خافیة هیچ چیز در نزد یزدان پنهان نیست بالجمله روزی چند بر نگذشت که مرد شامی رنجور گردید و درد در تنش شدت یافت و چون ثقیل و سنگین گردید ولی خویش را بخواست و گفت چون من بمردم و جامه بر من کشیدی بخدمت محمد بن علی علیهما السلام بشتاب و از حضرتش مسئلت کن که بر من نماز بگذارد و هم در خدمتش معروض دار که من خود گذاشته ام باتو این سخن گفته ام بالجمله چون شب بنیمه رسید گمان کردند که وی از جهان برفته است پس او را در هم پوشانیدند و در بامداد ولی او بمسجد در آمد و درنگ فرمود تا آنحضرت از نماز خود فراغت یافت و تورک و کان عقیب فی مجلسه یعنی متورکا جلوس فرموده ظاهر پای راست را در باطن پای چپ قرار داده بود و در مجلس خود بتعقیب نماز

میپرداخت عرضکرد یا ابا جعفر همانا فلان مرد شامی هلاک شد واز تو خواستار گردید که بروی نماز گذاری فرمود کَلّا اِنَّ بِلادَ الشّامِ بِلادُ صَرْدٍ وَالْحِجازَ بِلادُ حَرٍّ وَ لَهَبُها شَدیدٌ فَانْطَلِقْ فَلا تَعْجَلْ عَلی صاحِبِكَ حَتّی آتیکُمْ یعنی چنین نیست که پندارید و دانسته اید که او هلاک شده چه بلاد شام سخت سرد است و بلاد حجاز گرم سیر و سورت گرمایش سخت است باز شو در کار صاحب خود تعجیل مکن تا نزد شما شوم پس انحضرت برخاست و وضوء بساخت و دیگرباره دو رکعت نماز بگذاشت و دست مبارک را چندانکه خدای خواست در برابر چهره مبارک خود بجهت دعا برافراشت پس بسجده درافتاد تا آفتاب چهره گشود پس برخواست و روانه شد بمنزل مرد شامی و چون داخل انجا شد انمرد را بخواند شامی عرض کرد لبیک یا ابن رسول الله انحضرت او را بنشاند و تکیه داد او را و شربت سویقی طلب کرده بدو بیاشامانید و اهلش را فرمود شکم او را و سینه او را از طعام سرد آکنده و خنک گردانید و انحضرت بازگشت و چیزی برنگذشت که شامی صحت و شفا یافت و بحضرت ابیجعفر علیه السلام بشتافت و عرضکرد با من خلوت فرمای انحضرت چنانکرد انمرد شامی عرض نمود شهادت میدهم که تو حجت خدائی بر خلق خدا و توئی ان باب که باید از آن درآمد و هرکس بیرون از این حضرت برای دیگر پوید و باکس دیگر گوید خائب و خاسر است و لضلالتی دور در چار است امام علیه السلام فرمود وَما بَدا لَكَ ترا چه پیش آمد و نمودار گردید گفت هیچ شک و شبهت ندارم که روح مرا قبض کردند و مرگ را بچشم خویش معاینه کردم و ناگاه صدای منادی برخاست چنانکه بگوش خویش بشنودم که ندا همی کرد که روح ویرا بر تنش بازگردانید که محمد بن علی از ما مسئلت نموده است از خدا حضرت ابوجعفر علیه السلام با و فرمود اَما عَلِمْتَ اَنَّ اللّهَ یُحِبُّ الْعَبْدَ وَ یُبْغِضُ عَمَلَهُ وَیُبْغِضُ الْعَبْدَ وَیُحِبُّ عَمَلَهُ مگر ندانسته که خدای تعالی دوست میدارد بنده را و عملش را مبغوض میدارد و مبغوض میدارد بنده را و دوست میدارد کردارش را یعنی گاهی چنین میشود چنانکه در حضرت خداوند مبغوض بودی اما محبت و دوستی تو با من در پیشگاه یزدان مطلوب بود با لجمله راوی گوید انمرد شامی از آن پس از جمله اصحاب ابی جعفر علیه السلام گردید

فصل سیم در معجزات حضرت امام محمد باقر علیه السلام است

و اکتفا میشود بان بچند معجزه اوّل در ذکر معجزه انحضرت است بنقل از ابی بصیر قطب راوندی روایت کرده که گفت با حضرت امام محمد باقر علیه السلام داخل مسجد شدیم و مردم داخل مسجد میشدند و بیرون میامدند حضرت بمن فرمود بپرس از مردم که آیا می بینند مرا پس هرکه را که دیدم پرسیدم که ابوجعفر را دیدی میگفت نه در حالی که حضرت انجا ایستاده بود تا انکه ابوهرون مکفوف یعنی نابینا داخل شد حضرت فرمود از این بپرس از او پرسیدم که آیا ابوجعفر را دیدی گفت آیا انحضرت نیست که ایستاده است گفتم از کجا دانستی گفت چگونه ندانم و حال انکه انحضرت نوریست درخشنده و نیز ابوبصیر گفته که از حضرت باقر علیه السلام شنیدم که بمردی از اهل افریقیه فرمود حالت راشد چگونه است عرضکرد وقتی که من بیرون آمدم از وطن زنده و تن درست بود و سلام فرستاد بر شما حضرت فرمود خداوند او را رحمت کند عرض کرد راشد مرد فرمود آری گفت چه زمان فرمود دو روز بعد از بیرون آمدن تو عرض کرد بخدا سوگند که راشد مرض و علتی نداشت حضرت فرمود مگر هر که بمیرد بسبب مرض و علت بمیرد راوی گوید

گفتم

گفتم راشد کیست فرمود مردی از موالیان و محبان ما بود پس فرمود هرگاه چنان دانستید که از برای ما نیست چشمهائیکه ناظر بر شما باشد و گوشهائیکه شنونده آوازهای شما باشد پس بد چیزی دانسته اید بخدا سوگند که بر ما پوشیده نیست چیزی از اعمال شما پس همه را جمیعا حاضر دانید و خویشتن را عادت بخیر دهید و از اهل خیر باشید که بان معروف باشید بدرستیکه من باین مطلب امر میکنم اولاد و شیعه خود را

دوم در حاضر شدن مرده بمعجزه انحضرت

قطب راوندی از ابوعتیبه روایت کرده که گفت در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودم که مردی داخل شد و گفت من از اهل شامم دوست میدارم شما را و بیزاری میجویم از دشمنان شما و پدری داشتم که بنی امیه را دوست میداشت و با مکنت و دولت بود و جز من فرزندی نداشت و در رمله سکن داشت و او را بوستانی بود که خویشتن در ان خلوت مینمود و چون بمرد هرچند در طلب اموال بکوشیدم بدست نکردم و هیچ شک و شبهت نیست که محض العداوت که با من داشت اموالرا بنهفت و از من مخفی ساخت امام علیه السلام فرمود دوست میداری که پدرت را بنگری و از وی پرسش کنی که اموال در کدام موضع است عرضکرد آری سوگند بخدای که بی چیز و محتاج و مستمندم پس انحضرت مکتوبی برنگاشت و بخاتم شریف مزین داشت انگاه با نمرد شامی فرمود اِنْطَلِقْ بِهذَا الْكِتابِ اِلَی الْبَقیعِ حَتّی تَتَوَسَّطَهُ ثُمَّ نادِ یا دَرْجانُ فَاِنَّهُ یَاْتیكَ رَجُلٌ مُعْتَمٌّ فَادْفَعْ اِلَیْهِ كِتابی وَقُلْ اَنَا رَسُولُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمُ السَّلامُ فَاِنَّهُ یَاْتیكَ فَاسْئَلْهُ عَمّا بَدا لَكَ این مکتوب را بجانب بقیع ببر در وسط قبرستان بایست انگاه ندا برکش باواز بلند بگو یا درجان پس شخصی که عمامه برسر دارد نزد تو حاضر میشود این مکتوب را بدو ده و بگو من فرستاده محمد بن علی بن الحسین علیه السلام هستم و از وی هرچه خواهی باز پرس مرد شامی ان مکتوب را برگرفت و برفت ابوعتیبه میگوید چون روز دیگر فرارسید بخدمت ابی جعفر علیه السلام شدم تا حال انمرد را بنگرم ناگاه انمرد را بر در سرای انحضرت بدیدم که منتظر اذن بود پس او را اجازت دادند و همگی ببرای اندر شدیم انمرد شامی عرض کرد خدای بهتر داند که علم خود را در کجا بگذارد همانا شب گذشته ببقیع شدم و بانچه فرمان رفته بود کار کردم در ساعت همان شخص بان نام و نشان بیامد و با من گفت از این مکان بدیگر جای شو تا پدرت را حاضر نمایم پس برفت و با مردی سیاه حاضر شد و گفت اینک پدر تو است هرچه خواهی پرسش کن گفتم وی پدر من نیست گفت همانست لکن شراره آتش و دخان جحیم و عذاب الیم دیگرگونش کرده است گفتم تو پدر منی گفت بلی گفتم این چه حالتست گفت ای فرزند من دوستدار بنی امیه بودم و ایشان را بر اهل بیت پیغمبر که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هستند برتر میشمردم از اینروی خدای تعالی مرا باین هیئت و این عذاب و این عقوبت مبتلا گردانید و چون تو دوستدار اهل بیت بودی من با تو دشمن بودم از اینروی ترا از مال خود محروم نموده و انرا از تو مصروف داشتم و امروز براین اعتقاد سخت نادم و پشیمانم ای فرزند بجانب آن بوستان من شو و زیر فلان درخت زیتون را حفر کن و انمالرا که صد هزار درهم میباشد برگیر و از انجمله پنجاه هزار درهم را در حضرت محمد بن علی علیه السلام تقدیم کن و بقیه را خود بردار و اینک برای اخذ اینمال میروم و انچه حق تو است میاورم پس روی بدیار خود نهاده برفت ابوعتیبه میگوید چون سال دیگر شد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سئوال کردم که انمرد شامی صاحب مال چه کرد فرمود انمرد پنجاه هزار دینار مرا آورد پس من ادا کردم

ازآن دینی که بر ذمه داشتم ورهینی در ناحیهٔ خیبر از آنمال خریدیم و مقداری از آنمال را صرف کردم در صلهٔ حاجتمندان اهل بیت خودم مؤلف گوید که ابن شهرآشوب نیز این روایت را باندک اختلافی نقل نموده و موافق روایت او انمرد شامی پدر خود را دید که سیاه است و در گردنش ریسمانی سیاه است و زبان خود را از تشنگی مانند سگ بیرون کرده و سربال سیاهی بر تن اوست و در آخر روایت است که حضرت فرمود که زود باشد که این شخص مرد را نفع نبخشد این پشیمانی و ندامت او بر آنچه تقصیر کرده در محبت ما و تضییع حق ما بسبب آن رفق و سروری که بر ما وارد کرد ستمگر، ورد لائل آنحضرتست در جابر بن یزید در بحار از کافی نقل کرده که از نعمان بشیر مرویست که گفت من هم محمل جابر بن یزید جعفی بودم پس زمانیکه در مدینه بودیم جابر بخدمت امام محمد باقر علیه السلام مشرف شد و با آنحضرت وداع کرد و از نزد آنحضرت بیرون شد در حالی که مسرور و شادان بود پس از مدینه حرکت کردیم تا رسیدیم با خرجه در ربزرجه و این منزل اولست از فید بمدینه و فید منزلیست مابین کوفه و مکه که در نصف راه واقع شده پس نماز ظهر را بگذاشتیم همینکه شتر ما از برای حرکت از جای برخواست ناگاه مردی دراز بالا و گندم گون بدیدم و با او مکتوبی بود و بجابر داد جابر بگرفت و ببوسید و بهر دو چشم خویش برنهاد و چون بدیدیم نوشته بود که این نامه ایست از محمد بن علی بسوی جابر بن یزید و گلی سیاه و تازه و تر بر روی نامه بود جابر با آنمرد گفت چه وقت از خدمت سید و آقای من بیرون شدی گفت در همین ساعت گفت پیش از نماز یا بعد از نماز گفت بعد از نماز پس جابر مهر از نامه برگرفت و بقرائت ان پرداخت و همی چهره درهم کشید تا بپایان نامه رسید و نامه را با خود بداشت و از آن پس او را مسرور و خندان ندیدم تا بکوفه رسیدم و چون هنگام شب بکوفه در آمدیم آنشب را بیتوته نمودیم و بامدادان محض تکریم جابر بنزدش بیامدم و او را نگران شدم که بدیدار من بیامد و استخوان مهره چند از گردن بیاویخته و بر نی سوار گشته و همی گوید اَجِدُ مَنصُورَ بنَ جُمهُورٍ اَمیراً غَیرَ مَأمُورٍ میبایم منصور بن جمهور را امیر نامور و از این کلمات و ابیات چندی بر زبان میراند انگاه در چهره من نگران شد و من در روی او نگران شدم پس او چیزی با من نگفت من هم چیزی با وی نگفتم شروع کردم بگریستن برای انحالی که در او دیدم و کودکان از هر طرف بر او انجمن کردند و مردمان فراهم شدند و جابر همچنان بیامد تا در رحبه کوفه داخل شد و با کودکان بهر سوی چرخیدن گرفت و مردمان همی گفتند جابر بن یزید دیوانه شده سوگند با خدای روزی چند بر نیامد که از جانب هشام بن عبدالملک فرمانی بوالی کوفه رسید که مردیرا که جابر بن یزید جعفی گویند بدست آور و سر از تنش بردار و بمن فرست والی با جلسای مجلس روی کرد و گفت جابر بن یزید جعفی کیست گفتند اصلحک الله مردی عالم و فاضل و محدث است و از حج آمده است و این ایام ببلای جنون مبتلا گردیده است و اکنون بر نی سوار است و در رحبه کوفه با کودکان همبازی و همعنانست والی چون این سخن بشنید خود بدانسوی شده و او را بان صورت بدید گفت خدایرا سپاس میگذارم که مرا بخون وی آلوده نساخت بالجمله راوی میگوید چندی برنگذشت که منصور بن جمهور بکوفه درآمد و آنچه جابر خبر داده بود بپای آورد معلوم باد که منصور بن جمهور از جانب یزید بن ولید اموی در سال یکصد و بیست و ششم بعد از عزل یوسف بن عمر و ده سال بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام در کوفه ولایت یافت و مکنت که جابر رحمة الله علیه در ان خبرها که از وقایع آتیه کوفه که از امام علیه السلام شنیده است بیان

خبر اخبار کرده باشد مؤلف گوید که جابر بن یزید از بزرگان تابعین و حامل اسرار علوم اهل بیت طاهرین علیهم السلام بود و گاهگاهی بعضی از معجزات اظهار مینمود که عقول مردم تاب شنیدن آن نداشته لهذا او را نسبت به اختلاط داده اند و الا روایات در مدح او بسیار است بلکه در رجال کشی است که گفته شده که منتهی شده علم ائمه علیهم السلام بچهار نفر اول سلمان فارسی رضی الله عنه دویم جابر سیم سید و چهارم یونس بن عبدالرحمن و مراد از جابر همین جابر بن یزید جعفی است نه جابر انصاری بتصریح علماء رجال و ابن شهرآشوب و کفعمی او را باب حضرت امام محمد باقر شمرده اند و ظاهرا مراد باب علوم و اسرار ایشان سلام الله علیهم است و حسین بن حمدان حضینی نقل کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود اِنَّمَا سُمِّیَ جَابِراً لِاَنَّهُ جَبَرَ المُؤمِنِینَ بِعِلمِهِ وَهُوَ بَحرٌ لَا یُنزَحُ وَهُوَ البَابُ فِی دَهرِهِ وَالحُجَّةُ عَلَی الخَلقِ مِن حُجَّةِ اللهِ اَبِی جَعفَرٍ مُحَمَّدِ بنِ عَلِیٍّ عَلَیهِمَا السَّلَامُ همانا جابر باین اسم نامیده شده بجهت اینکه نیکو حال و توانگر میکند مؤمنین را بعلم خود و او دریائیست که هر چه از او برداشته شود تمام نشود و او باب در زمان خود و حجه بر خلق از جانب حجة الله ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام قاضی نورالله در مجالس المؤمنین گفته جابر بن یزید الجعفی الکوفی در کتاب خلاصه آورده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر او رحمت میفرستاد و میفرمود او تقلیکه از ما میکرد راست و درست و ابن غضایری گفته که جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر انها که از او روایت کرده اند ضعیف اند و در کتاب شیخ ابوعمرو کشی از جابر مذکور نقل نموده که گفت در ایام جوانی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بمدینه رفتم چون بمجلس آنحضرت در آمدم آنحضرت پرسیدند تو چه کسی گفتم مردی از کوفه پرسیدند از کدام طایفه گفتم که جعفی ام پرسیدند بچه کار آمده گفتم بطلب علم آمده ام گفتند از که طلب میکنی گفتم از شما گفتند پس بعد از این اگر کسی از تو پرسد از کجائی بگو که از مدینه ام پس بآنحضرت گفتم که پیش از سؤال دیگر مسائل از این سخن که حضرت فرمودند سؤال مینمایم که آیا جایز است دروغ گفتن آنحضرت فرمودند گفتن آنچه ترا تعلیم نمودم دروغ نیست زیرا که هر که در شهریست از اهل آن شهراست تا از آنجا بیرون رود و بعد از آن آنحضرت کتابی بمن داد و فرمودند که تا بنی امیه باقی اند اگر چیزی از ان روایت کنی لعنت من و آبای من بر تو متعلق خواهد بود پس از ان کتابی دیگر بمن دادند و گفتند اینرا بگیر و مضمون انرا ابدا و هرگز بکس روایت مکن و اگر خلاف کنی فعلیک لعنتی و لعنت آبائی و ایضا روایت نموده که چون ولید پلید که از فراعنهٔ بنی امیه بود کشته شد جابر فرصت بهم رسید غنیمت شمرده عمامه خز سرخ بر سر نهاده و بمسجد در آمد و مردم بر او جمع شدند و او شروع در نقل حدیث حضرت امام محمد باقر علیه السلام نمود و در هر حدیث که نقل میکرد میگفت حَدَّثَنِی وَصِیُّ الاَوصِیَاءِ وَوَارِثُ عِلمِ الاَنبِیَاءِ مُحَمَّدُ بنُ عَلِیٍّ عَلَیهِ السَّلَامُ پس جمعی از مردم که حاضر بودند چون آن جرئت از او دیدند با همدیگر میگفتند جابر دیوانه شده است وَایضاً از جابر نقل نموده که میگفته که هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت دارم که هرگز از آن بکسی روایت نکرده ام و هرگز نخواهم کرد و نقل نموده که روزی جابر بآنحضرت گفت که بر من باری عظیم از اسرار و احادیث خود بار نموده اید و فرموده اید که هرگز بکسی از آن روایت نکنم و گاه می بینم که آن اسرار در سینه من بجوش می آید و حالتی شبیه بجنون مرا دست میدهد آنحضرت فرمود که هرگاه ترا این حالت دست دهد بصحرا بیرون رو و گودی بکن و سر خود را در انجا در آر انگاه بگو حَدَّثَنِی مُحَمَّدُ بنُ عَلِیٍّ بِکَذَا وَکَذَا انتهی

فقیر گوید که حسین بن حمدان روایت کرده که در اوقاتی که جابر خود را دیوانه کرده بود بر نی سوار شده بود با کودکان بازی میکرد شخصی شبی بطلاق زنش قسم خورد که فردا من اول کسی را که ملاقات میکنم از حال زنها از او بپرسم اتفاقا اول کسی را که ملاقات کرد جابر بود سوار بر نی شده بود امرد پرسید از او از زنها فرمود زنها سه قسمند و حرکت کرد امرد گرفت نی او را که حرکت نکند فرمود رها کن اسب مرا پس دو انید خود را با بچگان امرد چیزی نفهمید ملحق شد بجابر و گفت بیان کن سه قسم زنها را که گفتی فرمود یکی از آنها برای تو نفع دارد و یکی برای تو ضرر و یکی نه نفع دارد و نه ضرر ایضا گفت فرمود بگذار اسب مرا و حرکت کرد باز امرد نفهمید خود را باو رسانید و گفت نفهمیدم آنچه گفتی فرمود آن زنی که نفعش برای تو هست باکره است و آن زنی که برای تو ضرر دارد زنیست که شوهر کرده و از شوهر سابقش اولاد دارد و آنکه نه نفع دارد و نه ضرر ثیب است که اولاد نداشته باشد

چهارم در معجزه آنحضرتست در بدرهای زر در بحار از کتاب اختصاص و بصائر الدرجات نقل کرده که روایت شده از جابر بن یزید که گفت وارد شدم بر حضرت امام محمد باقر علیه السلام و شکایت کردم بآنحضرت از حاجت مندی فرمود ای جابر درهمی نزد ما نیست و اندکی بر نگذشت که کمیت شاعر بحضرتش مشرف شد و عرض کرد فدای تو شوم اگر رای مبارک باشد قصیده بعرض رسانم فرمود انشاد کن کمیت قصیده انشاد کرد و چون از عرض قصیده بپرداخت حضرت فرمود ای غلام از این بیت یک بدره بیرون بیاور و بکمیت بده غلام بدره بیاورد و بکمیت داد کمیت عرض کرد فدای تو شوم اگر رای مبارک قرار بگیرد قصیده دیگر بعرض برسانم فرمود بخوان کمیت قصیده دیگر معروض داشت و آنحضرت با غلام فرمود تا بدره دیگر از آنخانه بیرون آورد و بکمیت بداد کمیت عرض کرد فدای تو گردم اگر اجازت رود قصیده سوین را انشاد نمایم فرمود انشاد کن کمیت بعرض رسانید و آنحضرت فرمود ای غلام یک بدره از این بیت بیرون بیاور و بکمیت ده غلام بر حسب فرمان بدره دیگر در آورد و بکمیت داد کمیت عرض کرد سوگند با خدای من در طلب مال و فائده دنیوی بمدح شما زبان نگشودم و جز صله رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنچه واجب گردانیده خدای تعالی بر من از ادای حق شما مقصودی ندارم حضرت ابیجعفر ع در حق کمیت دعای خیر نمود آنگاه فرمود ای غلام این بدرها را بمکان خودش برگردان جابر میگوید چون اینحال را مشاهده کردم در خاطرم چیزی خطور کرد و همی با خود گفتم امام علیه السلام با من فرمود درهمی نزد من نیست و درباره کمیت سی هزار درهم فرمان کرد چون کمیت بیرون شد عرض کردم فدایت شوم با من فرمودی یکدرهم نزد من نیست و درباره کمیت سی هزار درهم امر فرمودی فرمود قم یا جابر وادخل البیت بپای شو و باطاقی که دراهم را بیرون آوردند و دوباره بآنجا بر گردانیدند داخل شو جابر گفت پس برخواستم و باطاق در آمدم و از آن دراهم چیزی نیافتم و بیرون شدم و بحضرتش در آمدم

فقال لی یا جابر ما سترنا عنکم اکثر مما اظهرنا لکم

فرمود ای جابر المعجزات و کرامات و مآثر و فضائلی که از شما مستور داشته ایم بیشتر است از آنچه برای شما ظاهر میسازیم آنگاه بپای خواست و دست مرا بگرفت و بهمان خانه در آورد و پای مبارک بر زمین بزد ناگاه چیزی مانند گردن شتر از طلای احمر از زمین بیرون آمد فرمود ای جابر باین معجزه باهره بنگر و جز با برادران دینی خود که بایمان ایشان اطمینان داشته باشی این راز را در میان مگذار همانا خدای تعالی

مارا قدرت

مارا قدرت داده است که هر چه خواهیم چنان کنیم و اگر بخواهیم جمله زمین را با زمه و مهارهای خود هر سوی باز کشانیم میکشانیم **پنجم در آنکه دیوار حاجب آنحضرت نیست از دیدن** قطب راوندی از ابو الصباح کنانی روایت کرده که گفت روزی بدر سرای حضرت امام محمد باقر شدم و در را کوبیدم کنیز خدمتکار آنحضرت که پستان برجسته داشت بر در سرای آمد پس دست خود را بر پستان او زدم و گفتم به آقای خود بگو که من بر در سرای میباشم

ناگاه صدای مبارک آنحضرت از آخر خانه بلند شد ادخل لا ام لک داخل شو مادر ترا مباد پس بسرای داخل شدم و گفتم بخدای سوگند که این حرکت از روی ریبه نبود و من در اینکار مقصدی نداشتم مگر زیاد شدن یقینم فرمود راست گفتی اگر گمان برید که این دیوارها حاجب و حائل میشود دیدگان ما را همچنانکه حاجب میشود دیدگان شمارا پس چه فرق خواهد بود بین ما و شما پس بپرهیز از اینکه دیگر مثل این عمل بجای آری **موءلف** گوید که روایت شده نیز از یکی از اصحاب آنحضرت که گفت در کوفه زنی را تعلیم قرائت قران مینمودم وقتی با او جزئی مزاح کردم پس چون خدمت آنحضرت مشرف شدم با من عتاب کرد و فرمود هر که در خلوت مرتکب گناهی شود حق تعالی باو اعتنائی نخواهد کرد چه گفتی با آن زن گفت من صورت خود را از شرم پوشانیدم و توبه کردم حضرت فرمود دیگر باین کار شنیع عود مکن **ششم در بیرون آوردن آنحضرت طعام و چیزهای دیگر را از خشتی** در مدینة المعاجز از محمد بن جریر طبری نقل کرده که گفت حدیث کرد مرا ابو محمد سفیان از پدرش از اعمش که گفت قیس بن ربیع روایت نموده که در خدمت امام محمد باقر علیه السلام مهمان شدم و در منزل مبارک جز خشتی نبود چون وقت نماز عشا فرا رسید آنحضرت بنماز بایستاد و من اقتدا کردم پس از آن دست مبارک بآن خشت برد و مندیلی سنگین از آن بیرون آورد و مائده که هر طعام گرم و سردی در آن بود بر آن گسترده شد و با من فرمود فهذا ما اعد الله لاولیاء این غذائیست که حقتعالی برای اولیاء خود مهیا داشته پس آنحضرت و من بخوردیم آنگاه مائده در آن خشت برگشت و مرا شک فرو گرفت تا گاهی که آنحضرت برای حاجتی بیرون شد من آن خشت را زیر و رو همی کردم و از آن جز خشتی کوچک نیافتم و آنحضرت در آمد و مکنون خاطر مرا بدانست پس از آن خشت قدحها و کوزها و سبوکه مملو از آب بود بیرون آورد پس بیاشامیدم و بموضع خود باز گردانید و فرمود مثل تو با من مثل یهود است با مسیح علیه السلام گاهی که باو وثوق نمی آوردند آنگاه خشت را فرمان کرد تا سخن گوید خشت تکلم نمود **هفتم در بیرون آوردن آنحضرت سیبی را از میان سنگ** و نیز در آن کتاب از جابر بن یزید روایت کرده که گفت در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بیرون شدم گاهی که آنحضرت آهنگ حیره داشت چون بکربلا مشرف شدیم با من فرمود ای جابر هذه روضة من ریاض الجنة لنا و لشیعتنا و حفرة من حفر جهنم لاعدائنا این زمین برای ما و شیعیان ما بوستانیست از بوستانهای بهشت و برای دشمنان ما حفره ایست از حفرهای جهنم و پس از آن منتهی شد بآنجا که اراده داشت آنگاه با من روی کرد و فرمود ای جابر عرض کردم لبیک سیدی فرمود چیزی میخوری عرض کردم بلی یا سیدی پس دست مبارکش را در میان سنگها داخل کرد و سیبی از برایم بیرون آورد که هرگز بآن خوشبوئی ندیده بودم و هیچ جبه

با میوه‌ای

با میوه های دنیائی شباهت نداشت و دانستم از میوه های بهشت است و از آن بخوردم و از برکت فضیلت آن تا چهل روز بطعام حاجت نیافتم و حدثی از من حدوث نیافت

هشتم در آنچه مشاهده کرد عمر بن حنظله از دلائل آنحضرت صفار از عمر بن حنظله روایت کرده است که گفت بحضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم مرا چنان میبرد که در خدمت تو دارای رتبه و منزلتی هستم فرمود آری عرض کردم مرا در این حضرت حاجتی است فرمود چیست عرض کردم اسم اعظم را بمن تعلیم فرمای فرمود طاقت انرا داری عرض کردم آری فرمود باین خانه درای چون بخانه درآمد حضرت ابیجعفر علیه السلام دست مبارک بر زمین گذاشت و انخانه تاریک شد عمر را لرزیدن فرو گرفت انگاه فرمود چه میگوئی بیاموزم ترا عرض کردم نه پس دست مبارک از زمین برگرفت و خانه بهمان حال که بود باز آمد **مؤلف گوید** که در روایات وارد شده که اسم اعظم الهی بر هفتاد و سه حرفست و در نزد آصف یکحرف از آن بود و بواسطه ان بود که سریر بلقیس را بیک طرفة العین نزد سلیمان حاضر کرد و نزد سلیمان بن داود یکحرف ازان بود و بحضرت عیسی علیه السلام دو حرف ازان عطا شده بود و بسبب آن بود که مرده زنده میکرد و کور مادر زاد و پیس را خوب میکرد و بحضرت سلمان هم اسم اعظم تعلیم شده بود و انجناب دارای اسم اعظم بود و از اینجا معلوم میشود کثرت عظمت شان سلمان و علو مقام ان قدوهٔ اهل ایمان ره و عمر بن حنظله که راوی روایت صاحب مقبولهٔ معروفه نزد فقها است و ان روایتیست که از او نقلشده که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که میان دو نفر از اصحاب ما منازعه شده در دینی یا میراثی چه کنند فرمود نظر کنند بیکی از شماها از کسانیکه روایت کند احادیث ما را و تامل کنند در حلال و حرام ما و شناسند احکام ما را پس راضی باشند بحکومت او بدرستیکه من اورا حاکم کردنیدم بر شماها پس هرگاه حکم کند و از او قبول نه نمایند استخفاف کردند بحکم الهی را و رد کنندهٔ بر ما رد کننده بر خدا است وان در عرض شرک بخداوند است

نهم در فرود آمدن انگور و جامه برای آنحضرت از آسمان در مدینة المعاجز از ثاقب المناقب نقل کرده و او از لیث بن سعد روایت کرده که گفت بر کوه ابوقبیس مشغول بدعا بودم مردی را دیدم که دعا میکرد و در دعای خود گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّی اُرِیدُ الْعِنَبَ فَارْزُقْنِیهِ بار خدایا انگور میخواهم بمن روزی فرما پس ابری بیامد و بر او سایه افکند و بر سرش نزدیک شد و آنمرد دست بلند و برافراخت و یک سبد انگور از آن برگرفت و در حضور خود بنهاد و دیگر باره دست بدعا برداشت و عرضکرد خداوندا برهنه ام بپوشان مرا پس دیگر باره ان ابر بدو نزدیک شد و از او چیزی درهم پیچیده که در ثوبی بود بگرفت انگاه نشست و بخوردن انگور پرداخت و این هنگام زمان انگور نبود و من بدو نزدیک بودم پس دست بسبد دراز کردم و دانه چند برگرفتم نظر بمن افکند و فرمود چه میکنی گفتم من در این انگور شریک هستم فرمود از کجا گفتم تو دعا کردی و من آمین گفتم و دعا کننده و آمین گو هر دو شریک هستند فرمود بنشین و بخور پس بنشستم و با او بخوردم چون بحد کفایت بخوردیم ان سبد بیکبار بلند شد و او بپای شد و فرمود این دو جامه را بردار عرضکردم بجامه حاجت ندارم فرمود روی بگردان تا خود بپوشم پس منحرف شد و اندو جامه را یکی ازار و دیگر را ردا ساخت و انچه

مقبول عمر بن حنظلی

۳ کردند برا ورد

برتن داشت

بهم پیچیده بکف خود بلند کرد و از ابوقبیس فرود شد و چون بصفا نزدیکشد جماعتی باستقبالش بشتافتند و انجامه که در دست داشت بکسی داد از یکی سؤال کردم وی کیست گفت فرزند رسول خدای ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم است

دهم در بینا کردن آنحضرت ابوبصیر را و برگردانیدنش بحال اول از قطب راوندی نقل شده که بسند خویش روایت کرده از ابوبصیر که گفتم بحضرت امام محمد باقر علیه السلام که من مولای تو و از شیعه تو و ناتوان و کور بیناشم پس بهشت را برای من ضمانت کن فرمود نمیخواهی علامت ائمه را تو عطا کنم عرض کردم چه باشد که هم علامت و هم ضمانترا برای من جمع فرمائی فرمود برای چیست که انرا دوست داری گفتم چگونه انرا دوست ندارم پس دست مبارک بدیده ام مالید در حال جمیع ائمه علیهم السلام را نزد آنحضرت بدیدم انگاه فرمود چشم بیفکن و نظر کن بچشم خود چه می بینی ابوبصیر گفت بخدا سوگند ندیدم مگر سگ یا خوک یا بوزینه عرضکردم این خلق ممسوخ کدامند فرمود اینها که می بینی سواد اعظم است و اگر پرده برداشته شود و صورت حقیقی کسانرا باز نمایند مردم شیعه مخالفین خود را جز در اینصورت مسخ شده نخواهند دید پس ازان فرمود ای ابومحمد اگر خواهی که ترا بر اینحال باز گذارم یعنی بحالت بینائی لکن حساب با خدا باشد و اگر دوست میداری در حضرت یزدان از بهر تو بهشت را ضمانت کنم ترا بحالت نخست باز گردانم عرضکردم هیچ حاجتی نباشد در نظاره باین خلق منکوس مرا بحالت اول باز گردان چه هیچ چیز عوض بهشت نیست پس دست مبارک بر دیده ام مسح کرد و بان حال که بودم باز شدم

یازدهم در ظاهر کردن آنحضرت آب در بیابان برای قبره شیخ برسی از محمد بن مسلم روایتکرده که با حضرت باقر علیه السلام بیرون رفتیم ناگاه بزمین خشکی رسیدیم که آتش از او مشتعل بود یعنی از بسیاری حرارت و در انجا گنجشک بسیاری بود که دور ازآنحضرت پر میزدند و چرخ میخوردند حضرت انها را براند و فرمودند اکرامی نیست برای شما پس انجناب رفت تا بمقصد خویش چون فردا رجوع کردیم و بهمان زمین رسیدیم بازان گنجشکها پرواز میکردند و دور آنحضرت میگشتند و بر بالای سرش پر میزدند پس شنیدم که آنحضرت فرمود بنوشید و سیراب شوید چون نظر کردم دیدم در آن بیابان آب بسیار است گفتم ای آقای من دیروز منع کردی انها را امروز سیرابشان کردی فرمودند بدانکه امروز در میان ایشان قبره مختلط بود پس آب دادم بایشان و اگر قبره نبود من بایشان آب نمیدادم گفتم ای آقای من چه فرقست میان قبره و گنجشک فرمود وای بر تو اما گنجشک از موالیان فلانند زیرا ایشان از اویند و اما قبره پس از موالی ما اهل بیت است و ایشان در صفیر خود میگویند بُورِکْتُمْ اَهْلَ الْبَیْتِ وَبُورِکَ شِیعَتُکُمْ وَلَعَنَ اللّٰهُ اَعْدَائَکُمْ

دوازدهم در اخبار آنحضرت از غیب قطب راوندی از ابوبصیر روایت کرده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام بمردی از اهل خراسان فرمود پدرت چه حال داشت گفت نیک بود فرمود پدرت بمرد کاهیکه باین حدود توجه کردی و بنواحی جرجان رسیدی انگاه فرمود برادرت در چه حالت عرض کرد اورا صحیح و سالم باز گذاشتم فرمود او را همسایه بود صالح نام در فلان روز و فلان ساعت برادرت را بکشت انمرد بگریست و گفت اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ بما اُصِبْتُ فرمود ساکن باش و اندوه مدار که جای ایشان در بهشت است و از منازل این جهان فانی

مسلم بن ...

۲ پس آنها

ارزانی

مه برای ایشان بهتر است و خوشتر است عرض کرد یا بن رسول الله در ان هنگام که باین حضرت توجه نمودم پسری رنجور داشتم که با درد و وجع شدید دچار بود از حال او هیچ پرسش نکردی فرمود پسرت صحت یافت و عمش دخترش را بدو تزویج کرد نمود و چون تو او را دریابی پسری از بهرش متولد شده باشد که نامش علی است و از شیعیان ما باشد اما پسرت شیعه ما نیست بلکه دشمن ما است انمرد عرض کرد آیا چاره انست فرمود او را دشمنیست وان دشمن او را کافیست راوی گفت پس بر خاست انمرد من گفتم کیست این مرد فرمود مردیست از اهل خراسان و شیعه ما است و مؤمن است

فصل چهارم در ذکر بعضی مواعظ و کلمات حکمت امیز حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام است که از تحف العقول نقل شده

اول قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا شِيبَ شَيْءٌ بِشَيْءٍ أَحْسَنَ مِنْ حِلْمٍ بِعِلْمٍ یعنی حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود امیخته نشده هیچ چیزی بچیزی که بهتر باشد از امیختن حلم بعلم **مؤلف** گوید حلم نگاهداشتن نفس است از هیجان غضب بانکه قوه غضبیه او را باسانی حرکت ندهد و بلای ناگهانی و مصیبت چیزی از او سر نزند و واردات مکروهه روزگار بزودی او را مضطرب نگرداند با تو گویم که چیست غایت حلم هر که زهرت دهد شکر بخشش کم مباش از درخت سایه فکن هر که سنگت زند ثمر بخشش هر که بخراشدت جگر بجفا همچو کان کریم زر بخشش و بس است در شرافت حلم که با علم توام و مانند نماز و زکوة با هم ذکر میشود **دوم** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْكَمَالُ كُلُّ الْكَمَالِ التَّفَقُّهُ فِي الدِّينِ وَالصَّبْرُ عَلَى النَّائِبَةِ وَتَقْدِيرُ الْمَعِيشَةِ فرمود کمال و تمام کمالات تفقه و بصیرت پیدا کردن در دین و صبر کردن در مصیبت و کار دشوار و اندازه آوردن امر معیشت یعنی بسنجد انچه عاید او میشود در ماه مثلا پس بهمان اندازه خرج کند پس هر گاه ماهی سه تومان عاید او میشود روزی یک قران خرج کند و بیشتر از آن خرج نه نماید و اگر اتفاقا یک روزی زیادتر خرج کرد زیادی را کم از روز دیگر گذارد تا انکه بذلت قرض و سؤال از مردم گرفتار نشود شیخ ما ثقة الاسلام نوری در خاتمه مستدرک نقل کرده در حال علامه مجلسی مولانا محمد باقر بن محمد تقی بن مقصود علی المتخلص بالمجلسی رحمه الله که والده ملا محمد تقی عارفه مقدسه صالحه بوده و از تقوی و صلاح او نقل شده که وقتی شوهرش ملا مقصود علی عازم سفری گردید پسران خود ملا محمد تقی و ملا محمد صادق را آورد خدمت علامه مقدس ورع ملا عبد الله شوشتری بجهت تحصیل علوم شرعیه و استدعا کرد از ان بزرگوار که مواظبت فرماید در تعلیمشان پس از ان مسافرت کرد پس مصادف شد در ان ایام عیدی جناب ملا عبد الله سه تومان بملا محمد تقی داد فرمود اینرا صرف نمائید در ضروریات معاش خودتان عرض کرد بدون اطلاع و اجازه والده نمیتوانیم صرف نمائیم چون خدمت والده خود رسیدند کیفیت را بعرض رسانیدند فرمود که پدر شما دکانی دارد که غله ان چهار ده غاز بیکی است وان مساوی مخارج شما است بنحویکه تعیین و تقسیم ان کرده ام و این عادت شده برای شما در این مدت پس هر گاه این مبلغ را بگیرم حال شما در توسعه و فراخی معیشت میشود و این مبلغ تمام میگردد و شما عادت اول خود را فراموش مینمائید انوقت بمخارج کم خود صبر نمی نمائید پس لابد میشوم شکایت کنم از تنگی حال شماها در اکثر اوقات بجناب ملا عبد الله وغیره و این شایسته ما نیست چون خدمت مولانا

این مطلب

۲ ومریض

این مطلب عرض شد ان بزرگوار دعا کرد در حق ایشان حقتعالی دعای انجناب را مستجاب فرمود و این سلسله جلیله را از حامیان دین و مروجین شریعت سید المرسلین حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله قرار داد و بیرون آورد از ایشان این بحر مواج و سراج وهاج را **سیم** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ صُحْبَةُ عِشْرِينَ سَنَةٍ قَرَابَةٌ یعنی مصاحبت و رفاقت بیست سال در حکم قرابت و خویشاوندیست **چهارم** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثَلَاثَةٌ مِنْ مَكَارِمِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ أَنْ تَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَتَصِلَ مَنْ قَطَعَكَ وَتَحْلُمَ إِذَا جُهِلَ عَلَيْكَ یعنی سه کار و کردار است که از مکارم دنیا و آخرتست یکی انکه عفو کنی از کسیکه بر تو ستم کرده دیگر انکه صله و پیوند کنی با کسیکه قطع رحم تو کرده سیم انکه حلم کنی هر گاه از روی جهل و نادانی با تو رفتار شود **پنجم** فرمود هیچ بنده نباشد که امساک ورزد از معونه برادر مسلمان خود و کوشش در قضای حاجت او خواه بر آورده شود یا نشود مگر اینکه مبتلا گردد در سعی نمودن و کوشش ورزیدن در حاجتی که موجب گناه او شود و هیچ اجری نداشته باشد و هیچ بنده نیست که در انفاق در راه رضای خدا بخل ورزد مگر اینکه مبتلا شود باینکه چند برابر ان مبلغرا که در راه خدا بخل ورزیده بود در مصارفیکه خشم خدا را انگیزد انفاق کند **ششم** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعِظاً فَإِنَّ مَوَاعِظَ النَّاسِ لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُ شَيْئاً هر کس را که خدای خود او را برای او واعظ و پند گوی نگرداند موعظه دیگران او را فائده نرساند **هفتم** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمْ مِنْ رَجُلٍ لَقِيَ رَجُلاً فَقَالَ لَهُ كَبَّ اللهُ عَدُوَّكَ وَمَا لَهُ مِنْ عَدُوٍّ إِلَّا اللهُ چه بسیار افتد که مردی با مردی دیگر ملاقات نماید و در دعا و خوش آمد او گوید خداوند دشمنت را سرنگون و منکوب گرداند و حال انکه او را دشمنی نباشد مگر خدا **هشتم** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَالِمٌ يُنْتَفَعُ بِعِلْمِهِ أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ أَلْفَ عَابِدٍ یعنی عالمی که بعلم او مردم منتفع شوند افضل است از هفتاد هزار عابد **مؤلف** گوید که روایات در فضیلت علم و علماء زیاده از آنست که احصا شود در جمله از اخبار است که یک عالم افضل است از هزار عابد و هزار زاهد و فضل عالم بر عابد مثل فضل آفتابست بر ستاره ها و یک رکعت نماز که فقیه میکند بهتر است از هفتاد هزار رکعتی که عابد میکند و خواب عالم بهتر است از نماز با جهل و چون مؤمن بمیرد و بگذارد ورقه که در ان علمی باشد میگردد ان ورقه در روز قیامت پرده میان او و آتش و عطا فرماید او را خداوند بهر حرفیکه نوشته شده در ان شهری که وسیعتر است از دنیا بهفت مرتبه و چون فقیه بمیرد بگریند بر او ملائکه و بقعه های زمین که عبادت میکرد در انها خدا را و درهای آسمان که از انجا اعمال او را بالا میبرند و در اسلام شکستی پیدا شود که سد نکند او را چیزی زیرا که مؤمنین فقهاء و قلعه های اسلامند مانند قلعه که برای دور شهر میسازند و شیخ ما ثقة الاسلام نوری در کلمه طیبه اخبار بسیار در فضیلت علماء و فوائد وجود انها ذکر کرده از جمله فرموده و از فوائد وجود علماء انکه ایشانند اسباب دوست داشتن خداوند تعالی بندگان را و دوست داشتن ایشان خداوند را و این دو محبت غایت سیر سالکین و آخر مراحل رجوع کنندگان بسوی خداوندست سبط شیخ طبرسی ره در کتاب مشکوة الانوار روایت نموده که شخصی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم عرض کرد هر گاه حاضر شود جنازه و حاضر شود مجلس عالمی کدام یک محبوبتر است نزد شما که من حاضر شوم انجا فرمود اگر هست برای جنازه کسی که برود با او و دفن کند او را پس بدرستیکه حضور مجلس عالم افضل است از حضور هزار جنازه و از عیادت هزار مریض و از بپا

البتادن

الستادن و بجهت عبادت در هزار شب و از روزه هزار روز و از هزار درهم صدقه دادن بمساکین و از هزار حج سوای حج واجب و از هزار جهاد سوای جهاد واجب که درراه خدا جهاد کنی بمال و جان خود و کجا میرسد انیقامات بحضر عالم آیا ندانستی که خداوند اطاعت کرده میشود بعلم و خیر دنیا و آخرت با علم است و شر دنیا و آخرت با جهالت آیا خبر ندهم شمارا از جماعتیکه نه انبیا اند و نه شهدا و غبطه میبرند در روز قیامت بمنزلت ایشان در نزد خداوند که بر منبرای نورند کسی عرض کرد کیستند ایشان یا رسول الله فرمود ایشان آنانند که محبوب میکنند بندکانرا در نزد خداوند و محبوب میکنند خداوندرا در نزد بندکان عرض کردیم اینکه خداوندرا محبوب میکنند نزد بندکان دانستیم پس چگونه بندکانرا محبوب میکنند نزد خداوند فرمود امر میکنند ایشانرا بانچه خداوند دوست میدارد و نهی میکنند ایشانرا از آنچه خداوند مکروه دارد پس هرگاه اطاعت کردند ایشانرا دوست میدارد ایشانرا خداوند و از فوائد وجود علماء مضاعف شدن ثواب نماز است با ایشان چنانچه شیخ شهید ره روایت نموده که نماز با عالم در غیر مسجد جامع مقابل هزار رکعت است و در مسجد جامع مقابل صد هزار رکعت و هم چنین مضاعف شدن ثواب صدقاتست بر انها چنانچه علامه حلی رحمه الله در رساله سعدیه و ابن ابی جمهور در عوالی اللئالی روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که صدقه بر علماء بازاء یکی هفتهزار است و همچنین رسیدن خیر و رحمت بهمنشین ایشان چنانچه در امالی از جناب صادق علیه السلام مرویست که هیچ مؤمنی نمی نشیند نزد عالمی یکساعت مگر اینکه ندا میکند اورا پروردگارش نشستی نزد حبیب من قسم بعزت و جلالم هر آینه بنشانم ترا در بهشت با او و باکی ندارم و در عدة الداعی مرویست از حضرت امیر المؤمنین ع که نشستن یکساعت نزد علماء محبوبتر است نزد خداوند از عبادت هزار سال و در کافی و غیره از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که فرمود علماء سادات اند و نشستن با ایشان عبادتست و در بعضی اخبار نهی رسیده از مجالست با قاضی عامه بجهة اینکه شاید لعنت اورا در رسد پس همنشین اورا فراگیرد و از این معلوم میشود که نشستن با انکه محل رحمت است سبب شراکت دران موهبت است و نیز مرویست که مثل عالم مثل عطر فروش است که در ملاقاتش اگر از عطرش نخریدی از بوی عطرش معطر خواهی شد و همچنین رسیدن فیض بنگاه کنندکان بایشان که نظر کردن بروی عالم عبادتست و در جامع الاخبار از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده که یک نظر بروی عالم محبوبتر است نزد خدا و نیز از عبادت شصت سال و در عدة الداعی از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده که نظر بسوی عالم محبوبتر است نزد خداوند از اعتکاف یکسال در بیت الله الحرام و هم چنین نظر بدر خانه ایشان چنانچه در کتاب مذکور مرویست که خداوند نظر کردن بدر خانه عالم را عبادت قرار داده و هم چنین زیارت ایشان چنانکه در انکتاب از انجناب مرویست که زیارت علماء محبوبتر است نزد خدا از هفتاد طواف دور خانه خدا و بهتر است از هفتاد حج و عمره پسندیده قبول شده و بلند میکند خداوند برای او هفتاد درجه و نازل میکند براو رحمت را و گواهی میدهند برای او ملائکه که بهشت براو واجب شده بلکه زیارت ایشانرا بدل زیارت ائمه علیهم السلام قرار داده با انهمه اجرها و خیرها که در آنست چنانکه در کافی از جناب کاظم علیه السلام روایت کرده که هرکس قدرت ندارد بر زیارت قبور ما پس زیارت کند صلحاء برادران مارا

و همچنین برداشته شدن عذاب دنیا و برزخ از گناهکاران بسبب وجود علماء و موافق روایاتی

که ذکرش

دارد و نهی میکنند ایشانرا از آنچه خداوند مکروه دارد پس هرگاه اطاعت کردند ایشانرا دوست میدارد ایشانرا خداوند

اشعار حکمت آمیز در مدح علم و عمل

که ذکرش در اینجا موجب تطویلست مؤلف کوید که شایسته دیدم که این اشعار حکمت آمیز را که در مدح علم و عملست در اینجا ذکر نمایم نیست از بهر آسمان ازل نردبان پایه به ز علم و عمل

مرد را جهل برد بجحیم مرد را علم ره دهد بنعیم نه سوی ملک و مال و جاه برد علم سوی در اله برد
زانکه شد خاص شه بعلم ملک علم خوان کرت زادمی است رنگ خنک آنرا که علم شد دمساز باشد دلیل نعمت و ناز
دست او زان سرای کوتاه است هرکه را علم نیست گمراه است سک عالم ز آدمی جاهل ننگ دارد بسی بجان و بدل
تخم بمغز پس بثمر دهد کار بعلم بار و بر ندهد علم بیکار زنده در کور است کار بعلم تخم در شوره است
خواندن علم جوی از پی کار انچه دانسته بکار درآر خواندن علم و کار ناکردن حجت ایزد بیست در کردن
که قدم با حدث نمی باید علم در مزبله فرو ناید عالمی فاضلی ولی نه کسی تا تو در علم با عمل نرسی
که بدانی که بینوائی هیچ دانش انجو بتر ز بهر بسیج چشمها در دولاف کمالی چند از این ترهات محالی

حدیث در ...

نهم قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّمَا مَثَلُ الْحَاجَةِ اِلَى مَنْ اَصَابَ مَالَهُ حَدِيثًا كَمَثَلِ الدِّرْهَمِ فِي فَمِ الْاَفْعَى اَنْتَ اِلَيْهِ مُحْوَجٌ وَاَنْتَ فِيهَا عَلَى خَطَرٍ فرمود همانا مثل حاجتمند بودن بمردم نوکیسه که تازه دارای مال و بضاعت شده اند مانند درهمی است که در دهان افعی باشد که تو بان درهم حاجت داری و لکن بسبب آن افعی در خطر و نزدیک بهلاکتی دهم قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَرْبَعٌ مِنْ كُنُوزِ الْبِرِّ كِتْمَانُ الْحَاجَةِ وَكِتْمَانُ الصَّدَقَةِ وَكِتْمَانُ الْوَجَعِ وَكِتْمَانُ الْمُصِيبَةِ یعنی چهار چیز است که از گنجهای بر و نیکوئیست کتمان حاجت و کتمان درد و کتمان صدقه و کتمان مصیبت مؤلف کوید در مجموعه ورام خبری از احنف نقل شده که ذکرش در اینجا مناسبست و آن چنانست که احنف گفت شکایت کردم بعموی خویش صعصعه درد و وجع دردی را که در دل داشتم او مرا سرزنش کرد فرمود ای فرزند برادر هرگاه مصیبتی بر تو وارد شد شکایت مکن انرا با احدی مانند خودت زیرا که ان شخصی که بان شکایت میکنی یا دوست توست پس بدحال میشود و یا دشمن توست پس مسرور میشود و هم چنین ان دردیکه در توست شکایت مکن انرا بمخلوقی که مثل توست و قدرت ندارد که مثل انرا از خودش رفع کند تا چه رسد بدیگری و لکن عرض کن انرا بانکه ترا بان مبتلا کرده است که او قدرت دارد که انرا از تو برطرف کند و فرجی از ان ترا کرامت فرماید ای فرزند برادر یکی از این دو چشم من چهل سالست که بینائی ان رفته است و نمی بینم بان چیزی نه بیابانی و نه کوهی و در این مدت مدید مطلع نکرده ام بان زوجه خودرا و نه احدی از اهل بیت خودرا فقیر کوید که فقره اول مضمون این شعر است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بان تمثل میشده فَاِنْ تَسْئَلِينِي كَيْفَ اَنْتَ فَاِنَّنِي صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبٌ يَعِزُّ عَلَيَّ اَنْ يُرَى بِي كَآبَةٌ فَيَشْمَتُ عَادٍ اَوْ يُسَاءُ حَبِيبٌ یازدهم قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِيَّاكَ وَالْكَسَلَ وَالضَّجَرَ فَاِنَّهُمَا مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ مَنْ كَسِلَ لَمْ يُؤَدِّ حَقًّا وَمَنْ ضَجِرَ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى حَقٍّ فرمود بپرهیز از کسالت و ملالت زیرا که آن دو کلید هر بدی است و کسی که کسالت ورزد و وامانده باشد ادای هیچ حقی نکند و کسی که ملالت و بیقراری کیرد بر هیچ حقی صابر و شکیبا نتواند بود مؤلف کوید که در این مقام حکایتی از شیخ عارف زاهد ابو الحجاج اقصری در نظر دارم که شایسته است ذکرش و انچنانست که روزی از او سؤال کردند که شیخ تو کیست گفت شیخ من ابو جعرانست و آن

حکایت صعصعه و ... کتمان

حکایت شیخ ابو حجاج ...

حیوانیست

حیوانیست که سرکین را گرد کرده و میغلطانند بسوراخ خود برد و نام او جعل است مردم گمان کردند که مزاح میکند گفت مزاح نمیکنم گفتند چگونه شیخ تو ابو جعرانست گفت شبی از شبهای زمستان بیدار بودم دیدم این حیوان را که قصد کرده برود نزد چراغ و چراغ روی پایه بود مانند مناره لکن صاف و املس بود بحدیکه پای حیوان بر آن قرار نمیگرفت این حیوان میخواست بالای منارهٔ چراغ رود پایش میلغزید و می افتاد بر میخواست باز بر مناره بلند میشد و بزحمت مقداری میرفت باز می افتاد من شمردم این کردار او را تا هفتصد مرتبه و این حیوان از اینکار کسل و ملول نشد و من تعجب میکردم تا آنکه من از منزل بیرون شدم برای نماز صبح چون نماز گذاشتم و برگشتم دیدم که بالای مناره رفته پهلوی فتیلهٔ چراغ نشسته پس گرفتم آنچه گرفتم یعنی جد و ثبات در کار و بپایان رسانیدن از او **دوازدهم** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ التَّوَاضُعُ الرِّضَا بِالْمَجْلِسِ دُونَ شَرَفِهِ وَاَنْ تُسَلِّمَ عَلَى مَنْ لَقِيتَ وَاَنْ تَتْرُكَ الْمِرَاءَ وَاِنْ كُنْتَ مُحِقًّا فرمود تواضع و فروتنی آنستکه راضی باشد شخص بنشستن در محلی که پست تر است از محلی که مقتضای شرف او است و آنکه سلام کنی بر هر کسی که ملاقات کنی و آنکه ترک کنی مراء و مجادله را اگر چه حق با تو باشد **سیزدهم** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَلْحَيَاءُ وَالْاِيمَانُ مَقْرُونَانِ فِي قَرَنٍ فَاِذَا ذَهَبَ اَحَدُهُمَا تَبِعَهُ صَاحِبُهُ فرمود حیا و ایمان بیک ریسمان مقرون و این دو گوهر گرانمایه در یک سلک منظوم هستند پس هرگاه یکی از آن دو برود در عقبش نیز بمرافقت و بمصاحبت او میرود مؤلف گوید که روایات در فضیلت حیا بسیار است و کافی است در آن اینکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را لباس اسلام قرار داده اَلْاِسْلَامُ عُرْيَانٌ فَلِبَاسُهُ الْحَيَاءُ پس همچنان که لباس ساتر عورات و قبایح ظاهره است حیا نیز ساتر قبایح و مساوی باطنه است و روایت شده که ایمان نیست برای کسی که حیا ندارد و آنکه در هر بنده که حقتعالی اراده فرماید هلاک او را بیرون کند از او حیا را و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که قیامت بر پا نخواهد شد تا برود حیا از کودکان و زنان الی غیر ذلک و لهذا این صفت شریفه در حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه هدی علیهم السلام بسیار و کامل بود بحدیکه روایت شده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وقتی که تکلم میفرمود ... و فرزدق شاعر حضرت امام زین العابدین علیه السلام را بهمین خصلت مدح کرده در قول خود يُغْضِي حَيَاءً وَيُغْضَى مِنْ مَهَابَتِهِ فَلَا يُكَلَّمُ اِلَّا حِينَ يَبْتَسِمُ و از حضرت امام رضا علیه السلام نقل شده که منافقی وقتی برای آنحضرت نقل کرد که بعضی از شیعیان تو شراب میخورند حضرت صورت مقدسش عرق کرد از حیا و خجالت **چهاردهم** فرمود آنحضرت آیا خبر ندهم شما را بکاری که چون بجای آورید از او دور شود سلطان و شیطان از شما ابو حمزه عرض کرد ما را خبر فرمای تا آنرا بجای آوریم فرمود بر شما باد بدادن صدقه ... چه ادای صدقه فرمودن روی شیطان را سیاه کند و قسمت ... پشت سلطان را در آن روز در هم شکند و بر شما باد که در راه خدای و رضای حق با مردم دوستی و مودت ... یعنی دوستی شما از این راه باشد و بر عمل صالح موازرت و معاونت نمائید چه این کار ریشهٔ ... سلطان و وسوسهٔ شیطان را بر میکند و چنانکه بتوانید عمل صالح در کار استغفار و طلب آمرزش

از حضرت

فرمود

حیا میکرد و عرق ... میفرمود ... چشم خود را از مردم از جهة حیا ... بگاه ... تکلم ... نمی‌نمود ...

از حضرت پروردگار الحاح و ابرام نمائید چه اینکه دار گناهان را محو و نابود گرداند **پانزدهم** روایت شده که آنحضرت بجابر جعفی فرمود که ای جابر آیا همین بس است کسی را که تشیع بر خود می‌بندد که دعوی محبت ما اهل بیت کند و الله که شیعهٔ ما نیست مگر کسیکه اطاعت خدا نماید و تقوی و پرهیزکاری داشته باشد ای جابر پیشتر شیعیان ما را نمیشناختند مگر بتواضع و شکستگی و بسیاری ذکر خدا و بسیاری نماز و روزه و تعهد همسایگان نمودن از فقراء و مساکین و قرض داران و یتیمان و راستی در سخن و تلاوت قرآن و زبان بستن از غیر نیکی مردم و امینان خویشان بودند در جمیع امور جابر گفت یابن رسول الله من کسی را در این زمان باین صفات نمی‌شناسم حضرت فرمود که ای جابر باین خیالها از راه مرو همین بس است مگر آدمی که گوید من علی را دوست میدارم و ولایت او در دارم اگر گوید که رسول خدا را دوست میدارم و حال آنکه آنحضرت بهتر از امیر المؤمنین است و باعمال آنحضرت عمل نه نماید و پیروی سنت او نکند آن محبت هیچ بکار او نمیاید پس از خدا بترسید و عمل کنید تا ثوابهای الهی را بیابید بدرستیکه میان خدا و احدی از خلق خویشی نیست و محبوب ترین بندگان نزد خدا کسی است که پرهیزکاری از محارم الهی زیادتر کند و عمل بطاعت الهی بیشتر نماید و الله که تقرب بخدا نمیتوان جست مگر بطاعت او و ما براتی از آتش جهنم از برای شما نداریم و هیچکس را بر خدا حجتی نیست هر که مطیع خدا است ولی و دوست ما است و هر که معصیت الهی میکند او دشمن ما است و بولایت ما نمیتوان رسید مگر به پرهیزکاری و عمل صالح **مؤلف** گوید که حکایت شده از شخصی که گفت دیدم ابو هبیرهٔ عابد را که از کثرت عبادات و جد و جهد در طاعات دندانهای بدنش ظاهر شده بود من گفتم یرحمک الله ان رحمة الله واسعة یعنی خدا ترا رحمت کند و رحمت خداوند وسعت ابو هبیره در غضب شد و گفت مگر از من چیزی دیدی که دلالت بر نومیدی من کند اِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ همانا رحمت خدا نزدیکست به نیکو کاران پس من از کلمات او بگریه در آمدم و گریستم پس شایسته است که عقلاء و دانایان نظر کنند در حال رسولان و ابدال و اولیاء و کوشش و اجتهاد آنها در طاعات و صرف عمر خویش در عبادات که شب و روز آرام نداشتند و بهیچ جهة سستی نمینمودند آیا آنها حسن ظن بخدا نداشتند نه چنین بود بلکه بخدا سوگند که ایشان اعلم بودند بسعهٔ رحمت خدا و حسن ظن ایشان بجود حقتعالی از همه بیشتر بود لکن دانستند که این رجاء و حسن ظن بدون جد و اجتهاد آرزوی محض و غرور بحت است لاجرم خود را در تعب عبادت و طاعت در آوردند تا محقق شود بر ایشان رجاء و حسن ظنشان و بس است در اینمقام آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منبر آخری که در ایام مرض خویش مردم را موعظه فرمود و خطبه را فرمود که ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بی عمل رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که من بی طاعت خدا برضای او میرسم بحق آنخداوندیکه مرا بحق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب خدا مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی آنگاه فرمود وَلَوْ عَصَيْتُ لَهَوَيْتُ **شانزدهم** روایت شده از آنحضرت که فرمود ملکی است در خلقت خروس که پنجه‌های او در ته زمین است و بالهای او در هوا است و گردن او خم شده است در زیر عرش پس هرگاه بگذرد از شب نصف آن بگوید سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ رَبُّنَا الرَّحْمٰنُ لَا اِلٰهَ غَيْرُهُ و چون این ذکر شریف را گفت بگوید لِيَقُمِ الْمُتَهَجِّدُونَ یعنی برخیزند از خواب

نماز

... ابو هبیرهٔ عابد ...

... رسولان ... اولیاء ...

شب کنندکان پس درانوقت خروسها صداها بلند کنند پس انملک بصورت خروس ساکت شود باندازه که خدا
خواسته انوقت بگوید سبوح قدوس ربنا الرحمن لا اله غیره لیقم الذاکرون یعنی برخیزند از خواب
ذکرکنندکان وچون صبح طلوع کند بگوید ربنا الرحمن لا اله غیره لیقم الغافلون یعنی برخیزند از خواب
غافلان مؤلف گوید که شاید سبب کم کردن این ملک عرشی از ذکر سابق خود در هر نوبت بعد ان باشد که
از رحمات و برکات و الطاف و عنایاتی که عاید میشود در وقت ذکر اول برای متهجدین که در انوقت شب بر
میخیزند مثل ان عاید نمیشود برای ذاکرین که در وقت ذکر دوم از خواب برمیخیزند لهذا از ذکر خود رب الملئکة والروح را کم
کرده و چون صبح طلوع کرد غافلان برخواستند این الطاف و عنایاتی که برای ذاکرین بود برای ایشان نخواهد بود
اگر چه از رحمت واسعه الهی بالکلیه بی بهره نمانند لهذا از ذکر خود سبوح قدوس را کم کرده اکتفا نمود بهمان ذکر ربنا
الرحمن لا اله غیره و شاید کسی که بین الطلوعین در خواب باشد بی نصیب و بی بهره و از سعادت محروم و بیروزی
مانده و من نام بینهما نام عن رزقه هذا ما خطر ببالی والله تعالی العالم و بمناسبت در اینمقام قول بعض شعرا و اینکلام
شنیده دم خروس سحری دانی که چرا همی کند نوحه گری یعنی که نمودند در آئینه صبح کز عمر شبی گذشت و تو
بیخبری و چه خوب گفته شیخ جامی دلا تاکی درین کاخ مجازی کنی مانند طفلان خاک بازی تویی آن دست
پرور مرغ گستاخ که بودت آشیان بیرون ازین کاخ چرا زان آشیان بیگانه گشتی چو دونان مرغ این
ویرانه گشتی بیفشان بال و پر زامیزش خاک بپر تا کنگره ایوان افلاک ببین در رقص ازرق طیلسانان
ردای نور بر عالم فشانان همه دور جهان روزی گرفته بمقصد راه فیروزی گرفته خلیل آسا در ملک
یقین زن نوای لا احب الافلین زن

فصل پنجم در وفات حضرت امام محمد باقر علیه السلم و بیان انچه در میان ان حضرت و مخالفان واقع شده

مؤلف گوید که من در این فصل اکتفا میکنم بانچه علامه مجلسی در جلاء العیون نگاشته فرموده سید بن طاوس رضی الله
عنه روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که در سالی از سالها هشام بن عبد الملک بحج آمده در
انسال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنم خداوندیرا که محمد
صلی الله علیه وآله وسلم را براستی به پیغمبری فرستاد و مارا بانحضرت گرامی گردانید پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق
او و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفه های خدا در زمین پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت
کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را باو رسانید و در مکه مصلحت دران ندید
که متعرض ما گردد و چون بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا
نزد او بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم سه روز مارا بار نداد روز چهارم مارا بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم
هشام بر تخت پادشاهی خود نشسته و لشکر خود را مسلح و مکمل دو صف در برابر خود باز داشته بود و آماج خانه
یعنی محلی که نشانه تیر در او نصب کرده بودند در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قومش در حضور او
تیر میانداختند چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش برفت و من از عقب او میرفتم چون نزدیک
رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز پدرم گفت که من پیر شده ام و اکنون از من تیر انداز

نمیآید

نمیآید اگر مرا معاف داری بهتر است هشام سوگند یاد کرد که بحق انخدائیکه مارا بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده
ترا معاف نمیگردانم پس بیکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را باو بده تا بیندازد پس پدرم کمانرا
از انمرد گرفت و یک تیر از او بگرفت و در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و بر میان نشانه
زد پس تیر دیگر بگرفت و بر فاق تیر اول زد که انرا تا پیکان بدو نیم کرد و در میان تیر اول قرار گرفت پس تیر
سیم را گرفت و بر فاق تیر دوم زد که انرا نیز بدو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا انکه نه تیر چنین پیاپی افکند
که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و انرا بدو نیم کرد و هر تیری که انحضرت میافکند بر جگر هشام می نشست
و رنگ رویش متغیر میشد تا انکه در تیر نهم بیتاب شد و گفت نیک انداختی ای ابو جعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در
تیراندازی چرا میگفتی که من بران قادر نیستم پس از ان تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدرم گردید و سر بزیر افکند و فکر میکرد
و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد و چون انحضرت در خشم میشد نظر
بسوی آسمان میکرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید چون هشام انحالترا در پدرم مشاهده کرد و از غضب انحضرت
ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون نزدیک او رسید برخاست و پدرم را در بر گرفت
و در دست راست خود نشانید پس دست در گردن من در آورد و مرا در جانب راست پدرم نشانید پس رو بسوی
پدرم گردانید و گفت پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل تو کسی در میان ایشان
هست مرا خبر ده که این تیراندازیرا کی تعلیم تو نموده است و در چه مدت آموخته پدرم فرمود که میدانی
که در میان اهل مدینه این صنعت شایعست و من در حداثت سن چند روزی مرتکب این بودم و از انزمان
تا حال ترک آن کرده ام و چون مبالغه کردید و سوگند دادید امروز کمان بدست گرفتم هشام گفت مثل
این کمانداری هرگز ندیده بودم ایا ابا جعفر در این امر مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت
علم و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بما عطا کرده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی
نمیباشد از یکی از ما که در او کامل باشد انچه دیگران دران قاصرند چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در
غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد و اینها علامت غضب او بود ساعتی سر بزیر افکند
و ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا نسب ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم یکی نیست
پدرم فرمود که چنین است ولکن حقتعالی مارا مخصوص گردانیده است از مکنون سر خود و خالص علم خود
بانچه دیگریرا بان مخصوص نگردانیده است هشام گفت که آیا چنین نیست که حق تعالی محمد صلی الله علیه وآله را
از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما
گردانیده است و حال انکه حضرت رسول بر همه خلق مبعوث است و خدا در قرآن مجید میفرماید ولله میراث السموات
والارض پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال انکه بعد از محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیغمبری مبعوث نگردید
و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از انجا خدا مارا مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که لا تحرک
به لسانک لتعجل به و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند مارا بعلم خود و باین سبب حضرت رسالت صلی الله

علیه واله

علیه و آله و سلم برادر خود علی بن ابیطالب را مخصوص میکردانید برازی چند که از سایر صحابه مخفی میداشت و چون این آیه نازل شد وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ یعنی حفظ میکند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی من از خدا سؤال کردم که آنها را گوش تو کرداند و باین جهت علی بن ابیطالب علیه السلام میفرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما راز خود بمخصوصان خود میگوئید و از دیگران پنهان میدارید همچنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله رازهای خود را بعلی میگفت و دیگران از محرم آنها نمیدانست هم چنین علی بن ابیطالب کسی از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بود بآن رازها مخصوص کردانید و بطریق آن علوم و اسرار بما بمیراث رسیده است هشام گفت که علی دعوای این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در غیب خود احدی را شریک و مطلع نکردانیده است پس از کجا این دعوی میکرد پدرم فرمود که حق تعالی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ و باز فرموده است وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ و فرموده است که مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیبی که بسوی او فرستاده البته علی را بر آنها مطلع کرداند و حضرت رسول امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند و با اصحاب خود گفت که حرامست بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادرم علی که او از منست و من از اویم و از او است آنچه از من و بر او لازمست آنچه بر من لازم بود و او است ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعده های من پس با اصحاب خود گفت که علی بن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مگر نزد علی و باین سبب حضرت رسول فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی بن ابیطالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن الخطاب مکرر میگفت اگر علی نمیبود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکردند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت هر حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوف افتاده اند توقع دارم که مرا رخصت مراجعت دهی هشام گفت رخصت دادم در همین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او آورد و او را معانقه کرد و من نیز او را وداع کرده و بیرون آمدیم چون بمیدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان و رهبانان نصاری اند در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشانست و هر سال یکمرتبه بنزد او میآیند و مسائل خود را از او سؤال میکنند و امروز برای آن جمع شده اند پس پدرم بنزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجامه پیچید که او را نشناسند و با آن گروه نصاری بآن کوه بالا رفت و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشاندند و او بسیار معمر شده بود و حواریان اصحاب عیسی را بعضی

دریافته بود

یافته بود و از پیری ابروهای او بر دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر بست و دیده های خود را مانند دیده های افعی بحرکت در آورد و بسوی حاضران نظر کرد و چون خبر بهشام رسید که آنحضرت بدیر نصاری رفت کسی از مخصوصان خود فرستاد که آنچه میان ایشان و آنحضرت میگذرد او را خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مائی یا از امت مرحومه حضرت فرمود بلکه از امت مرحومه ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال میکنی پدرم گفت تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری غریبست که مردی از امت محمد بمن میگوید که از من سؤال کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شبست و نه از روز پدرم گفت مابین طلوع صبح تا طلوع آفتاب گفت پس از کدام ساعتهاست پدرم گفت که از ساعات بهشت است و در این ساعت بیماران بهوش می آیند و دردها ساکن میشود و کسی اگر شب خواب نبرد در این ساعت بخواب میرود و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت کنند کان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنند کان برای آخرت دلیل واضحی ساخته و برای انکار کنند کان و متکبران که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی کردانیده نصرانی گفت راست گفتی مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و میآشامند و از ایشان بول و غائط جدا نمیشود آیا در دنیا نظیر آن هست حضرت فرمود که بلی جنین در شکم مادر میخورد از آنچه مادرش میخورد و از او چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنید که میوه های بهشت برطرف نمیشود هر چند از آن تناول میکنند و بحال خود است آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود که بلی نظیر آن در دنیا چراغست که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت از تو مسئله سؤال کنم که نتوانی جواب گفت حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از مردیکه با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آنها فرزند عزیر و عزره بودند که مادر ایشان بایشان در یکشب در یکساعت حامله شد و در یکساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میرانید و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یکساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخاست و گفت از من داناتری را آورده اید که مرا رسوا کنید بخدا سوگند که تا هشام در شامست دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از او سؤال کنید و بروایت دیگر چون شب شد آن عالم بنزد آنحضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و با او گفتند خبر مباحثه امام محمد باقر علیه السلام با نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده او جایزه برای پدرم فرستاد ما را بزودی روانه مدینه گردانید و بروایت دیگر آنحضرت را بحبس فرستاد با ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده اند پس [illegible] حضرت را روانه مدینه کرد و پیش از او پیک سریعی فرستاد که در شهرها که در سر راهست ندا کنند در میان مردم

که دو پسر

که دو پسر جاد و کر ابو تراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشانرا شام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشانرا اختیار کردند پس هر که با ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون پیک بشهر مدین رسید بعد از آن ما وارد شهر شدیم و اهل انشهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا به علی بن ابیطالب صلوات الله علیه گفتند و هر چند ملازمان ما مبالغه میکردند در نمیکشودند و آذوقه بما نمیدادند چون ما نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بمدارا سخن گفت و فرمود که از خدا بترسید که ما چنان نیستیم که بشما گفته اند و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از مبایعه ما امتناع مینمائید[2] هر چند پدرم ایشانرا نصیحت کردند سودی نه بخشید و گفتند در نمیگشائیم برروی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید حضرت چون اصرار ان اشرار مشاهده نمود پیاده شد و فرمود ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود حضرت برانکوه برآمد و رو بجانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق تعالی در قصهٔ شعیب فرستاده است و مشتملست بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان بنافرمانی او بر ایشان خواند تا انجا که حقتعالی میفرماید که بَقِیَّةُ اللَّهِ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ پس فرمود که مائیم بخدا سوگند بقیهٔ خدا در زمین پس حقتعالی باد سیاهی تیره برانگیخت که ان صدا را بگوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان، رسانید و ایشانرا دهشت عظیم عارض شد و بر بامها برآمدند و بجانب انحضرت نظر میکردند پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را بانحالت مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مدین که اینمرد در موضعی ایستاده است که در وقتیکه حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود و بخدا سوگند که اگر در بروی او نگشائید مثل ان عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و درها گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و روز دیگر از انجا بیرون رفتیم پس والی مدین این قصه را بهشام نوشت انملعون باو نوشت که ان مرد پیر را بقتل رساند و بروایت دیگر ان مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن بهشام برحمت الهی واصل گردید پس هشام لعین بوالی مدینه نوشت که پدرم را بزهر هلاک کند و پیش از انکه این اراده بعمل آید هشام بدرک اسفل جحیم واصل شد و کلینی بسند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت روزی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که فرمود که در خواب دیدم که بر سر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف برانکوه بالا میآمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف انکوه ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو میریختند تا انکه اندک جماعتی برانکوه ماندند و پنج مرتبه چنین شد و گویا انحضرت این خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بود بعد از پنج شب از انخواب برحمت رب الارباب واصل گردید و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای حضرت امام محمد باقر علیه السلام جدا شد ان دندانرا در دست گرفت و گفت الحمد لله پس حضرت امام جعفر صادق ع را گفت که چون مرا دفن کنی این دندانرا با من دفن کن بعد از چند سال دندان دیگر انحضرت جدا شد باز در کف راست گذاشت و گفت الحمد لله و فرمود که ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندانرا با من

دفن کن

[illegible]

[2] ان بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید

و در کافی و بصائر الدرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرموده که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر انحضرت خائف شدند و اهل بیت انحضرت گریان شدند حضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند پس از انمرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند پس روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشانرا حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقاء رحلت کنم مرا غسل بده و کفن بکن در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در ان میکرد و یکی پیراهنی که خود می پوشید و فرمود که عمامه بر سرم به بند و عمامه را از جامهای کفن حساب مکن و برای من زمین را شق کن بجای لحد زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمیتوان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز و اهل مدینه را گواه گرفت چون بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار انچه میفرمودی بعمل میاوردم و بگواه گرفتن احتیاج نبود حضرت فرمود که ای فرزند برای این گواه گرفتم که بدانند که توئی وصی من و در امامت با تو منازعه نکنند پس گفتم ای پدر بزرگوار من امروز ترا از همه روز صحیح تر می یابم و آثار در تو مشاهده نمیکنم حضرت فرمود که ان دو کس که در انمرض مرا خبر دادند که صحت می یابم در این مرض نزد من آمدند و گفتند در همین مرض بعالم بقاء رحلت می نمائی و بروایت دیگر فرمود که ای فرزند مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه مرا از پس دیوار ندا کرد که ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو میبریم و در بصائر الدرجات منقولست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در شب وفات پدر[2] خود نزد انحضرت رفتم که با او سخن بگویم مرا اشاره کرد که دور رو و با کسی رازی میگفت که من او را نمیدیدم یا انکه با پروردگار خود مناجات میکرد پس بعد از ساعتی بخدمت او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی من در این شب دار فانیرا وداع میکنم و بریاض قدس ارتحال مینمایم و در این شب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعالم بقا رحلت نمود و در اینوقت پدرم حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه برای من شربتی آورد که من آشامیدم و مرا بشارت لقای حقتعالی داد و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال او متغیر گردید چون آب وضوء انحضرت را هر شب نزدیک رختخواب او میگذاشتند دو مرتبه فرمود که بریز آبرا مردم گمان کردند که حضرت از بیهوشی تب اینسخن میفرماید من رفتم و آبرا ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود و حضرت بنور امامت در انحالت دانسته بود و کلینی بسند صحیح از انحضرت روایت کرده است که مردی که چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که برو نماز کن بر امام محمد باقر علیه السلام که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند انمرد بیدار شد و بسرعت تمام بجانب مدینه روانه شد چون به بقیع رسید شنید که انحضرت بعالم بقاء رحلت کرده است و دید که انحضرت را غسل میدهند و ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر ع هشتصد درهم برای تعزیه داری خود وصیت فرمود و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت ای جعفر از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من ندبه کنند و در سوگ مرا تجدید نمایند و در مظلومیت من

زاری کنند

[2] بزرگوار

[illegible]

در تاریخ وفات آنحضرت

ورازی کنند مؤلف گوید که در تاریخ وفات آنحضرت اختلافست و مختار احقر آنست که در روز دوشنبه هفتم ذی حجه سنه صد و چهار ده هم بسن پنجاه هفت در مدینه مشرفه واقعشد و این در ایام خلافت هشام بن عبد الملک بود و گفته شده که آنحضرت را ابراهیم بن ولید بن عبد الملک بن مروان بزهر شهید کرده و شاید بامر هشام بوده و قبر مقدس آنحضرت باتفاق در بقیع واقعشده است در پهلوی پدر و جد بزرگوار خود حضرت امام حسن علیه السلام و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام بدار بقاء رحلت نمود حضرت صادق ع امر نمود که هر شب چراغ میافروختند در حجره که آنحضرت در آنحجره وفات یافته بود **فصل ع در ذکر اولاد امام محمد باقر علیه السلام** است بدانکه اولاد آنحضرت بنابر آنچه شیخ مفید و طبرسی و دیگران ذکر کرده اند از ذکور و اناث هفت نفر بودند ابو عبد الله جعفر ابن محمد علیه السلام و عبد الله که از مخدره نجیبه جناب ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بودند و ابراهیم و عبید الله که از ام حکیم بودند و هر دو در ایام حیات پدر بزرگوار شان وفات کردند و علی و زینب و ام سلمه که از ام ولد بودند و بعضی گفته اند که ام سلمه از مادر دیگر بوده شیخ مفید فرموده که عبد الله در فضل و صلاح مشار الیه بود و روایتشده که داخل شد بر مردی از بنی امیه آنمرد اموی خواست او را بکشد عبد الله گفت مرا مکش تا من از برای تو شفاعت کنم نزد خدای اموی گفت ترا اینمقام و مرتبه نیست پس او را زهر داد و شهید کرد انتهی و عبد الله را پسریست اسمعیل نام که علما و رجال او را از اصحاب حضرت صادق ع شمرده اند و در شرح کافی ملا خلیل است که عبد الله پسر امام محمد باقر علیه السلام را دختری بوده مکناة بام خیر که مزار ام خیر در مدینه منسوب باوست و تاج الدین ابن زهره حسینی در غایة الاختصار فی اخبار البیوتات العلویه گفته که علی پسر امام محمد باقر ع دختری داشت فاطمه نام تزویج کرد او را حضرت امام موسی کاظم ع و قبر علی در بغداد در محله جعفریه در ظاهر سور بغداد واقعست محب الدین ابن نجار مورخ در تاریخ خود گفته مشهد طاهر در جعفریه است و گفته انقریه ایست از اعمال خالص نزدیک بغداد ظاهر شد در آن قبری قدیم و بران سنگی بود که بر آن نوشته بود **بسم الله الرحمن الرحیم** هذا ضریح الطاهر علی بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و بقیه سنگ از او جدا شده بود پس بنا کردند بران قبه از خشت پس از ان تعمیر کرد او را علی بن نعیم شیخی از مستوفیان که کتابت دیوان خالص با او بود و آراست و زینت کرد او را و قندیلهائی از مس بران آویزان کرد و در ان صحنی گشاده بنا کرد پس او بعد از این تعمیرات یکی از مشاهد و مزارات گشت تاج الدین گفته که آنمشهد در زمان ما مجهول و خرابست و جماعتی از فقراء در انجا منزل دارند و نزدیکست که آثار آن محو و نابود شود مؤلف گوید که آنچه مشهور است در زمان ما قبر علی بن محمد الباقر علیه السلام در ناحیه کاشان در مشهد اردهالست و معروفست بشاهزاده سلطانعلی و تایید میکند بودنش را در این مشهد آنچه در بحر الانساب است که فرمود علی بن محمد الباقر علیه السلام صحیح النسب معقب سوی بنت و دفن فی ناحیة کاشان بقریة یقال لها بارکوسب فی مشهد انتهی و از فاضل خبیر آمیرزا عبد الله صاحب ریاض العلماء نیز نقلشده که فرموده قبر علی بن محمد الباقر علیه السلام در حوالی بلده کاشانست در اردهال قبه رفیعه دارد و از برای او است کرامات ظاهره و در اصفهان نزدیک مسجد شاه بقعه و مزاریست بنام احمد بن علی بن امام محمد الباقر علیه السلام

دسنکی در انجا است بخط کوفی بران نوشته است **بسم الله الرحمن الرحیم** کل نفس بما کسبت رهینة **هذا** قبر احمد بن علی بن محمد الباقر علیه السلام و تجاوز عن سیئاته والحقه بالصالحین و در بیرون بقعه سنگی است مستطیل بران نقش است آمین رب العالمین بتاریخ سنة ثلث و ستین و خمسمائة و نزدیک این امامزاده است قبر مرحوم عالم فاضل فقیه نبیه جناب آقا شیخ محمد تقی معروف به آقا نجفی در بقعه بزرگی با قبه عالیه اسکنه الله فی جنة عالیة و صاحب روضات الجنات در ترجمه امیر سید محمد تقی کاشی پشت مشهدی گفته که در پشت مشهد کاشان امامزاده ایست منسوب بیکی از اولادهای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در همش حبیبت والله العالم **و ام سلمه** زوجه محمد بن ارقط بن عبد الله الباهر بن امام زین العابدین علیه السلام بوده و او مادر اسمعیل بن محمد ارقط است که با ابو السرایا خروج کرده

کذا فی بعض المشجرات

امام محمد باقر علیه السلام یعنی گفته که منسوبست بیکی از اولادهای حج

باب هشتم
در تاریخ حضرت امام
بحق ناطق مبین المشکلات و
الحقایق جناب ابو عبد الله جعفر بن
محمد الصادق

علیه السلام است و دران چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت و اسم
ولقب آنحضرت است ولادت با سعادت آنجناب امام جعفر صادق علیه السلام در دوشنبه هفدهم ماه
ربیع الاول سنه ۸۳ هشتاد و سه واقعشده که موافقت با روز ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
و آنروز نیست شریف عظیم البرکه که پیوسته صالحین از آل محمد علیهم السلام از قدیم الایام بزرگ
میشمردند آنروزرا و مراعات میکردند حرمت اورا و در روزه اش فضل کبیر و ثواب عظیم وارد شده
و مستحب است در آنروز صدقه و زیارت مشاهد مشرفه و بجا آوردن خیرات و مسرور نمودن اهل ایمان
اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیت شریفش ابو عبد الله و القاب آنحضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق
بود و مشهورترین القاب آنجناب صادقست ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که امام بعد از تو کیست گفت محمد باقر که علم را میشکافد شکافتنی
پرسیدند که بعد از او امام که خواهد بود فرمود جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادقست گفتند چرا مخصوص
اورا صادق مینامند و حال آنکه همه شما صادقید و را ساکت شد فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش
از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که آنحضرت فرمود چون متولد شود فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن
الحسین علیهم السلام اورا صادق نامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوی
امامت خواهد کرد بدروغ و از روی افترا و او نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خدا است پس
حضرت امام زین العابدین علیه السلام گریست و فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است
خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی صاحب الزمان صلوات الله علیه در
در شمایل حضرت صادق علیه السلام گفته اند که آنحضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن
و کشیده بینی و موهای او سیاه و مجعد بود و بر خد رویش خال سیاهی بود و بروایت حضرت
امام رضا علیه السلام نقش نگین آنحضرت اَللهُ وَلِيِّي وَعِصْمَتِي مِنْ خَلْقِهِ و بروایت دیگر الله خالق کل شیء و
بروایت معتبر دیگر اَنْتَ ثِقَتِي فَاعْصِمْنِي مِنَ النَّاسِ و بروایت دیگر مَا شَاءَ اللهُ لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ اَسْتَغْفِرُ اللهَ بوده و غیر

ازاینها

و از اینها نیز نقشده **والده** ماجده آنحضرت نجیبه جلیله مکرمه علیا جناب فاطمه مسماة بام فروه بنت قاسم بن محمد بن
ابی بکر است که حضرت صادق علیه السلام در حق او فرموده کَانَتْ اُمِّي مِمَّنْ آمَنَتْ وَاتَّقَتْ وَاَحْسَنَتْ وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ
یعنی مادرم از جمله زنانی بود که ایمان آورد و تقوی و پرهیزکاری را اختیار کرد و احسان و نیکوکاری نمود و خدا دوست دارد
نیکوکاران را همانا حضرت صادق علیه السلام در این چند کلمه موجزه وصف کرده آنمخدره را بتمام اوصاف نیز
همانطور که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب همام بن عباده که سؤال کرد از آنحضرت که وصف کند
برای او متقین را اکتفا کرد بکلمه اِتَّقُوا اللهَ وَاَحْسِنُوا فَاِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ چنانکه علما
در شرح آن گفته اند که گویا مراد از تقوی اجتناب کردنست از آنچه حق تعالی نهی فرموده و احسان بجا آوردن هر چیزیست
که حق تعالی بآن امر فرموده پس اینکلمه جامعست صفات متقین و فضائل ایشان را و شیخ جلیل علی بن الحسین مسعودی
در اثبات الوصیه فرموده که ام فروه از تمامی زنان زمان خود تقوایش زیادتر بود و روایت کرده از حضرت امام
زین العابدین علیه السلام احادیثی که از جمله آنها است قول آنحضرت باو که ای ام فروه من دعا میکنم
برای گناهکاران شیعیان مان در روز و شب صد نوبت یعنی استغفار و طلب آمرزش میکنم برای ایشان زیرا
که ما صبر میکنیم بر چیزیکه میدانیم و ایشان صبر میکنند بر چیزی که نمی دانند
مؤلف گوید که ام فروه چندان مجلله و مکرمه بود که بسبب آن از حضرت صادق علیه السلام کاهی بابن المکرمه
تعبیر کردند و روایتشده از عبد الاعلی که گفت دیدم ام فروه را که پوشیده بود کسائی و طواف کعبه میکرد متنکره
که کسی اورا نشناسد پس استلام کرد حجر الاسود را بدست چپ مردی در آنجا باو گفت یَا اَمَةَ اللهِ قَدْ
اَخْطَأْتِ السُّنَّةَ ای کنیز خدا خطا کردی در سنت و آداب که بدست چپ استلام کردی ام فروه فرمود
اِنَّا لَاَغْنِيَاءُ مِنْ عِلْمِكَ یعنی نمیخواهد چیزی یاد ما دهی همانا از علم شما بی نیازیم
فقیر گوید که ظاهرا آنمرد از فقهاء عامه بوده و چگونه غنی و بی نیاز نباشد از فقه عامه زنی که شوهرش باقر
علوم اولین و آخرین باشد و پدر شوهرش امام زین العابدین ع و فرزندش ینبوع علم و معدن حکمت و یقین جعفر بن
محمد صادق الامین صلوات الله علیهم اجمعین باشد و پدرش از ثقات و معتمدان علی بن الحسین علیه السلام و یکی
از فقهاء سبعه مدینه باشد در حجر علم تربیت شده و در بیت فقه نشو و نما کرده و ام فروه را خواهریست معروفه
بام حکیم زوجه اسحق عریضی ابن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهم اجمعین والده قاسم بن اسحق که مردی
جلیل و امیر یمن بوده و او پدر داود بن القاسم است که معروفست با بو هاشم جعفری بغدادی و بیاید
ذکرش در اصحاب حضرت هادی علیه السلام

فصل دوم در ذکر مختصری از مناقب و مکارم اخلاق و سیر حمیده حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و اعتراف دوست و دشمن و موافق و مخالف بفضل آنحضرت صلوات الله علیه اَنْتَ يَا جَعْفَرُ فَوْقَ الْمَدْحِ وَالْمَدْحُ
عَنَاءٌ اِنَّمَا الْاَشْرَافُ اَرْضٌ وَلَهُمْ اَنْتَ سَمَاءٌ جَازَ حَدَّ الْمَدْحِ مَنْ قَدْ وَلَدَتْهُ الْاَنْبِيَاءُ شیخ مفید
فرموده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در میان برادران خود خلیفه پدرش امام محمد باقر علیه السلام و

وصی

وصی و قائم بامر امامت بعد از آنحضرت بود و از تمامی برادران خود افضل و برتر بود و قدرش اعظم و جلالتش بیشتر بود
در میان عامه و خاصه و آنقدر مردمان از علوم آنجناب نقل کرده اند که تمام بلاد و شهرها منتشر گشته و صقاع عالم را
فراگرفته و ازاحدی از علما و اهل بیتش آنچه از آنحضرت نقل شده و نقله اخبار و سدنه آثار نقل نکرده اند
از ایشان مانند آنچه از آنحضرت نقل کرده اند همانا اصحاب حدیث جمع کرده اند اصحاب راویان از آنجناب را از
ثقات با اختلافشان در آراء و مقالات عددشان بچهار هزار رسیده و آنقدر دلایل واضحه بر امامت آنحضرت
ظاهر شده که دلها را روشن نموده و زبان مخالف را گنگ کرده از طعن زدن در آن دلائل با ایراد شبهات آنحی
و سید شبلنجی شافعی گفته که مناقب آنحضرت بسیار است بحدیکه محاسب نتواند تمام را در حساب آورد و بتوفی
هشیار دانا از انواع آن در حیرت شود روایت کرده اند از آنجناب جماعتی از اعیان ائمه اهل سنت و اعلام ایشان
مانند یحیی بن سعید و ابن جریح و مالک بن انس و ثوری و ابن عیینه و ابوایوب سجستانی و غیر ایشان ابن قتیبه
در کتاب ادب الکاتب گفته که کتاب جفر را امام جعفر صادق علیه السلام نوشته و در آنست آنچه مردم بدانستن آن
احتیاج دارند تا روز قیامت و باین جفر اشاره کرده ابوالعلاء معری در قول خود

لَقَدْ عَجِبُوا لِاٰلِ الْبَيْتِ لَمَّا　　اَتَاهُمْ عِلْمُهُمْ فِي جِلْدِ جَفْرِ
وَمِرْاٰةُ الْمُنَجِّمِ وَهِيَ صُغْرىٰ　　تُرِيْهِ كُلَّ عَامِرَةٍ وَقَفْرِ

یعنی مردم تعجب کردند از اهل بیت وقتیکه آمد ایشانرا علم اهل بیت در پوست بزغاله که جفر باشد یعنی میگویند چگونه
میشود که این همه علم در پوست بزغاله چهارماهه جمع شود پس برای رفع استبعاد ایشان میگوید که آینه منجم که
اسطرلاب باشد با آنکه چیز کوچکی است مینمایاند بمنجم آسمان و زمین و جاهای معمور و غیر معمور را و روایت شده که آنحضرت
مجلسی داشت از برای عامه و خاصه و مردم از اقطار عالم بخدمتش میرسیدند و از حضرتش از حلال و حرام و از تاویل قرآن
و فصل الخطاب سؤال مینمودند و احدی از خدمتش بیرون نمیآمد مگر با جوابی که مرضی و پسندیده اش بود
فقیر گوید که ظاهرا این مجلس در ایام حج بوده برای آنحضرت و بالجمله نقل نشده از احدی آنچه نقل شده از آنحضرت
از علوم و با آنکه چهار هزار نفر از آنجناب روایت کرده اند و بطون کتب و اسفار دینیه از احادیث و علوم آنحضرت
مملو است هنوز بلکه عشری از اعشار علم آنحضرت نمایان نشده بلکه قطره ماند که از دریا برداشته شده و گفته شده که بعضی
از علماء عامه از تلامذه و از خدام و اتباع آنجناب بوده اند و از آن بزرگوار اخذ کرده اند مانند ابوحنیفه و محمد بن
حسن و ابویزید طیفور سقاء آنحضرت را خدمت کرده و سقایت نموده و ابراهیم بن ادهم و مالک بن دینار از غلامان
آنحضرت بوده اند مؤلف گوید و شایسته باشد که ما در این مقام بذکر چند حدیث تبرک جوئیم اول ابن شهرآشوب
از مسند ابوحنیفه نقل کرده که حسن بن زیاد گفت شنیدم که از ابوحنیفه سؤال کردند که را دیدی که از تمامی مردم
فقاهتش بیشتر باشد گفت جعفر بن محمد زمانیکه منصور او را از مدینه طلبیده بود فرستاد نزد من و گفت ای ابوحنیفه مردم
مفتون جعفر بن محمد شده اند مهیا کن برای سؤال از او مسئله های مشکل سخت خود را پس من آماده کردم برای او
چهل مسئله پس منصور مرا نزد خود طلبید و در آنوقت در حیره بود من بسوی او رفتم پس چون وارد شدم بر او دیدم
امام جعفر صادق علیه السلام در طرف راست منصور نشسته بود همینکه نگاهم باو افتاد هیبتی از آنجناب بر من داخل شد که از

منصور

از منصور نشد پس سلام کردم باو اشاره کرد بنشین من نشستم آنوقت رو کرد بجناب صادق و گفت ای
ابوعبدالله این ابوحنیفه است فرمود بلی میشناسم او را آنگاه منصور رو بمن کرد و گفت بپرس از ابوعبدالله سؤالات
خود را پس من میپرسیدم از آنحضرت و او جواب میداد میفرمود شما در این مسئله چنین میگوئید و اهل مدینه چنین میگویند و
فتوای خودش گاهی موافق ما بود و گاهی موافق اهل مدینه و گاهی مخالف جمیع و یکیک را جواب داد تا چهل مسئله تمام شد و
در جواب یکی از آنها اخلال ننمود آنوقت ابوحنیفه گفت پس کسیکه اعلم مردم باشد باختلاف اقوال از همه علمش بیشتر
و فقاهتش زیادتر خواهد بود دوم شیخ صدوق از مالک بن انس فقیه اهل مدینه و امام اهل سنت روایت کرده که گفت من
وارد میشدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پس برای من نازبالش میآورد که تکیه کنم بر آن و میشناخت قدر مرا
و میفرمود ای مالک من ترا دوست میدارم پس من مسرور میگشتم باین و حمد میکردم خدا را بر آن و چنان بود آنحضرت که خالی
نبود از یکی از سه خصلت یا روزه دار بود و یا قائم بعبادت بود و یا مشغول بذکر و آنحضرت از بزرگان عباد و اکابر زهاد
بود و از کسانی بود که دارا بودند خوف و خشیت از حقتعالی را و آنجناب کثیر الحدیث و خوش مجالست و کثیر الفوائد
بود و هرگاه میخواست بگوید قال رسول الله صلی الله علیه و آله رنگش تغییر میکرد و گاهی سبز میگشت و گاهی زرد بحدیکه
نمیشناخت او را کسیکه میشناخت او را و همانا با آنحضرت در یکسال بحج رفتیم همینکه شترش ایستاد در محل احرام حضرت خواست
تلبیه گوید چنان حالش منقلب شد که هر چه کرد تلبیه بگوید صدا در حلق شریفش منقطع شد و بیرون نیامد و نزدیک شد
که از شتر بزمین افتد من گفتم یابن رسول الله تلبیه را بگو و چاره نیست جز گفتن آن فرمود ای پسر ابی عامر چگونه جرئت کنم
بگویم لَبَّيْكَ اَللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ و میترسم که حق عز و جل بفرماید لَا لَبَّيْكَ وَلَا سَعْدَيْكَ
مؤلف گوید که خوب تامل کن در حال حضرت صادق علیه السلام در تعظیم و توقیر او از رسول خدا صلی الله علیه و آله
که در وقت نقل حدیث از آنحضرت و بردن اسم شریف آنجناب چگونه حالش تغییر میکرد با آنکه پسر پیغمبر و پاره تن او
است پس یاد بگیر از او با نهایت تعظیم و احترام اسم مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ذکر کن و صلوات بعد
از اسم مبارکش بفرست و اگر اسم شریفش را در جائی نوشتی صلوات را بدون رمز و اشاره بعد از اسم مبارکش بنویس مانند
بعضی از محرومین از سعادت برمز صلعم و یا صلعم و نحو آن اکتفا مکن بلکه بدون وضوء و طهارت اسم مبارکش را مگو
و منویس و با همه اینها باز از حضرتش معذرت بخواه که در وظیفه خود نسبت بآنحضرت کوتاهی نمودی و بزبان عجز والابه بگو

هزار مرتبه شویم دهان بمشک و گلاب　　هنوز نام تو بردن کمال بی ادبیست

از ابی هرون مولی آل جعده روایتست که گفت من در مدینه جلیس حضرت صادق علیه السلام بودم پس چند روزی
در مجلسش حاضر نشدم بعد که خدمتش مشرف گشتم فرمود ای ابو هرون چند روز است که ترا نمی بینم گفتم
جهتش آن بود که پسری برای من متولد شده بود فرمود بارک الله لک فیه چه نام نهادی او را گفتم محمد حضرت
چون نام محمد شنید صورتش را برد نزدیک زمین و میگفت محمد محمد محمد تا آنکه نزدیک شد صورتش بچسبد بزمین پس از آن
فرمود جانم و مادرم و پدرم و تمامی اهل زمین فدای رسول خدا صلی الله علیه و آله باد پس فرمود دشنام مده این
پسر را و مزن او را و بد مکن با او و بدانکه نیست خانه که در آن اسم محمد باشد مگر آنکه آنخانه در هر روزی پاکیزه
و تقدیس کرده شود سیم در　　　کتاب توحید مفضل است که مفضل بن عمر در مسجد حضرت رسول صلی الله

علیه و آله

علیه و آله بود که شنید ابن ابی العوجا با یکی از صحابش مشغول است بگفتن کلمات کفرآمیز مفضل خودداری نتوانست کرد فریاد زد براو که یا عدوالله الحدت فی دین الله و انکرت الباری جل شانه و قدسه ای دشمن خدا در دین خدا الحاد ورزیدی و منکر باریتعالی شدی و از این نحو کلمات باوی گفت ابن ابی العوجا گفت ایمرد اگر تو از اهل کلامی بیا با هم تکلم کنیم هرگاه تو اثبات حجت کردی ما متابعت تو مینمائیم و اگر از علم کلام بهره داری ما با تو حرفی نداریم و اگر تو از اصحاب جعفر بن محمدی آنحضرت با ما باین نحو مخاطبه نمی کند و مثل تو با ما مجادله نمینماید و بتحقیق که شنیده است از ما کلمات بیشتر از آنچه تو شنیدی و ابداً فحش بما نداده است و در جواب ما بهیچ وجه تعدی ننموده و همانا او مردیست حلیم باوقار باعلم عاقل محکم و ثابت که از جای خود بدر نرود و از طریق رفق و مدارا پا بیرون نگذارد و غضب در او سبک ننماید بشنود کلام ما را و گوش دهد بتمام حجت و دلیلهای ما تا آنکه ما هر چه دانیم بگوئیم و هر حجت که داریم بیاوریم و گمان کنیم که او را غلبه کردیم و حجت او را قطع نمودیم آنوقت شروع کند بکلام پس باطل کند حجت و دلیل ما را بکلام کمی و خطاب غیر بلندی ملزم کند ما را بحجت خود و عذر ما را قطع کند و ما را از رد جواب خود عاجز نماید فان کنت من اصحابه فخاطبنا بمثل خطابه پس هرگاه تو از اصحاب آنجنابی با ما مخاطبه کن بمثل خطاب او **چهارم در نیکو کردن آنحضرت حاجت شقرانی را** و موعظه فرمودن او را در تذکره سبط ابن جوزی که از مکارم اخلاق حضرت صادق علیه السلام است آنچیزی که زمخشری در ربیع الابرار نقل کرده از شقرانی که از اولاد یکی از آزاد کردهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله است که گفت در ایامی که منصور شروع کرده بود بعطا و جایزه دادن بمردم من کسی نداشتم که برای من نزد منصور شفاعت کند و جایزه برای من بگیرد لاجرم رفتم بر در خانه او متحیر ایستادم که ناگاه دیدم جعفر بن محمد علیه السلام پیدا شد و من حاجت خود را با آنجناب عرض کردم حضرت داخل شد بر منصور و بیرون آمد در حالیکه عطا برای من گرفته بود و در آستین نهاده بود پس عطای مرا بمن داد و فرمود ان الحسن من کل احد حسن و انه منک احسن لمکانک منا یعنی خوبی از هر کس باشد نیکو است ولکن از تو نیکوتر است بسبب مکان و نسبت تو از ما یعنی انتساب تو بما که مردم ترا مولی و آزاد کرده ما میدانند و بدی و قبیح از هر کس بد است ولکن از تو قبیح تر است بجهة مکانت تو از ما و این فرمایش حضرت صادق علیه السلام باو برای آن بود که شقرانی شراب میخورد و این از مکارم اخلاق آنجناب بود او را ترحیب کرد و حاجتش را برآورد با علمش بحال او و او را بنحو تعریض و کنایه موعظه فرمود بدون تصریح بعمل زشت او و هذا من اخلاق الانبیاء علیهم السلام **پنجم در حفظ کردن آنحضرت لباس** زینت خود را بلباس وصله دار روایت شده که روزی یکی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بر آنحضرت وارد شد دید آنجناب پیراهنی پوشیده که گریبان آنرا وصله زده اند آنمرد پیوسته نظرش بران وصله بود و گویا از پوشیدن آنحضرت آن پیراهن را تعجب داشت حضرت فرمود چه شده ترا که نظر بسوی من دوخته گفت نظرم به وصله ایست که در گریبان پیراهن شما است فرمود بردار این کتاب را و بخوان آنچیز که در او نوشته است راوی گفت مقابل آنحضرت یا نزدیک آنحضرت کتابی بود پس آنمرد نظر افکند در آن دید نوشته است در آن لا ایمان لمن لا حیاء له و لا مال لمن لا تقدیر له و لا جدید لمن لا خلق له یعنی ایمان ندارد کسیکه حیاء ندارد و مال ندارد کسیکه در معاش خود تقدیر و اندازه ندارد و نو ندارد کسیکه کهنه ندارد مؤلف گوید که گذشت در ذیل مواعظ و کلمات حکمت آمیز حضرت امام محمد باقر علیه السلام

کلماتی در حیا

کلماتی در حیاء و بیانی در تقدیر معیشت بآنجا رجوع شود **ششم در تسلیه فرمودن آنحضرت مردی را که از دختران اندوه داشت** شیخ صدوق روایت کرده که روزی حضرت صادق علیه السلام پرسید از حال یکی از اهل مجلسش که کجا است گفتند علیل است پس حضرت بعیادت او تشریف برد و نشست نزد سر او و دید که آنمرد نزدیک بمردن است فرمود باو احسن ظنک بالله نیکو کن گمان خود را بخدا آنمرد گفت گمانم بخدا نیکست ولکن غم من برای دخترانم است مرا ناخوش نکرده مگر غصه اینها حضرت فرمود الذی ترجوه لتضعیف حسناتک و محو سیئاتک فارجه لاصلاح حال بناتک آنخدائیکه امید واری باو برای مضاعف کردن حسنات و نابود کردن گناهانت پس امیدوار باش او را برای اصلاح حال دخترانت آیا ندانستی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در لیلة المعراج زمانیکه گذشتم از سدرة المنتهی و رسیدم بشاخهای آن دیدم بعض میوه‌های آن شاخها را که پستانهای آنها آویزانست بیرون میآید از بعضی از آنها شیر و از بعض دیگر عسل و از بعضی روغن و از بعضی دیگر مانند آرد خوب سفید و از بعضی جامه و از بعضی چیزی مانند سدر و اینها بپایین میرفتند بسوی زمین پس من در دل خود گفتم که این چیزها کجا فرود میآید و نبود با من جبرئیل زیرا که من از مرتبه او تجاوز کرده بودم و او مانده بود از مقام من پس ندا کرد مرا پروردگار عزوجل در سر من که ای محمد من اینها را رویانیدم از این مکان که بالاترین مکانها است بجهة غذای دختران مؤمنین از امت تو و پسران ایشان پس بگو بپدران دخترها که سینه‌های آن تنگی نکند بر بیچیزی ایشان پس همچنانکه من آفریدم ایشانرا روزی میدهم ایشانرا

براے

مؤلف گوید مناسب دیدم در این مقام این چند شعر را از شیخ سعدی نقل کنم فرموده

یکی طفل دندان برآورده بود | پدر سر بفکرت فرو برده بود
که من نان و برگ از کجا آرمش | مروت نباشد که بگذارمش
چو بیچاره گفت این سخن پیش جفت | نگر تا زن او را چه مردانه گفت
مخور هول ابلیس تا جان دهد | که هر کس که دندان دهد نان دهد
تواناست آخر خداوند روز | که روزی رساند تو چندین مسوز
نگارنده کودک اندر شکم | نویسنده عمر و روزیست هم
خداوندگاری که عبدی خرید | بدارد فکیف آنکه عبد آفرید
ترا نیست آن تکیه بر کردگار | که مملوک را بر خداوندگار

هفتم در عفو و کرم آنحضرت است از مشکوة الانوار نقلست که مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و عرض کرد پسر عمویت فلان اسم جناب تو را برد و نگذاشت چیزی از بدگوئی و ناسزا مگر آنکه برای تو گفت حضرت کنیز خود را فرمود که آب وضو برایش حاضر کند پس وضو گرفت و داخل نماز شد راوی گفت من در دلم گفتم که حضرت نفرین خواهد کرد بر او پس حضرت دو رکعت نماز گذاشت و گفت ای پروردگار من این حق من بود من بخشیدم برای او و تو جود و کرمت از من بیشتر است پس ببخش او را و بگیر او را بکردارش و جزا منه او را بعملش پس رقت کرد آنحضرت و پیوسته برای او دعا کرد و من تعجب میکردم از حال آنجناب

هشتم در نان بردن آنحضرت برای فقراء ظلة بنی ساعده در شب شیخ صدوق روایت کرده از معلی بن خنیس که گفت شبی حضرت صادق علیه السلام از خانه بیرون شد بقصد ظلة بنی ساعده یعنی سایبان بنی ساعده که روز در گرما در آنجا جمع میشدند و شب فقراء و غرباء در آنجا میخوابیدند و آنشب از آسمان باران میبارید من نیز از عقب آنحضرت بیرون شدم و میرفتم که ناگاه چیزی از دست آنحضرت بر زمین افتاد آنجناب گفت بسم الله اللهم رده علینا خداوندا آنچه افتاد بمن برگردان پس من نزدیک رفتم و سلام کردم فرمود معلی

گفت

گفتم

گفتم لبیک فدای تو شوم فرمود دست بمال بزمین و هرچه بدست بیاید جمع کن و بمن رد کن گفت دست بزمین مالیدم دیدم نانست که بزمین ریخته شده است پس جمع میکردم و بآنحضرت میدادم که ناگاه انبانی از نان یافتم پس عرض کردم فدای تو شوم بگذار من این انبان را بدوش کشم و بیاورم فرمود نه بلکه من اولی هستم ببرداشتن آن ولکن ترا رخصت میدهم که همراه من بیائی گفت پس با آنحضرت رفتیم تا بظلهٔ بنی ساعده رسیدیم پس یافتیم در آنجا گروهی از فقرا را که در خواب بودند و حضرت یکقرص یا دو قرص نان در زیر جامهٔ انها مینهاد تا بآخر الجماعت رسید و نان او را نیز در زیر رخت او گذاشت و برگشتیم من گفتم فدای تو شوم اینگروه حق را میشناسند یعنی از شیعیانند قال لو عرفوا لواسیناهم بالدقة والدقة هی الملح مؤلف گوید در کلمهٔ طیبه این عبارت فرمود اگر میشناختند با انها از خورش نیز مساوات میکردم و نمکی نیز بنان ایشان اضافه میکردم فقیر گوید که در کلمهٔ طیبه این عبارت از خبر باین نحو معنی شده فرموده اگر حق را میشناختند هر آینه مواسات میکردیم با ایشان بنمک یعنی در هرچه داشتیم تا نمک ایشانرا شریک میکردیم

نهم در عطای پنهانی آنحضرتست ابن شهرآشوب از ابو جعفر خثعمی نقلکرده که گفت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام همیانی زر بمن داد و فرمود اینرا بده بفلان مرد هاشمی و مگو کدام کس داده راوی گفت مال را چون بآنمرد دادم گفت خدا جزای خیر دهد باو که این مال را برای من فرستاده که همیشه برای من میفرستد و من زندگانی میکنم ولکن جعفر صادق یک درهم برای من نمیدهد با آنکه مال بسیار دارد

دهم در عطوفت و مرحمت آنحضرتست از سفیان ثوری روایتشده که روزی بخدمت آنحضرت رسیدم انجناب را متغیرانه دیدار کرد سبب تغیر رنگ را پرسیدم آنحضرت فرمود که من نهی کرده بودم که در خانه کسی بالای بام برود اینوقت داخل خانه شدم یکی از کنیزانرا که تربیت بعضی از اولادهای مرا مینمود یافتم که طفل مرا در بر دارد و بالای نردبانست چون نگاهش بمن افتاد متحیر شد ولرزید و طفل از دست او افتاد بزمین و بمرد و تغیر رنگ من از جهة مردن طفل نیست بلکه بسبب ان ترسی است که ان کنیزک از من پیدا کرد و با نحال آنحضرت کنیزک را فرموده بود ترا بجهة خدا آزاد کردم باکی بر تو نیست باکی نباشد ترا

یازدهم در طول دادن آنحضرتست رکوع را ثقة الاسلام در کافی مسنداً از ابان بن تغلب روایتکرده که گفت وارد شدم بر حضرت صادق علیه السلام هنگامیکه مشغول نماز بود پس شمردم تسبیحات او را در رکوع و سجود تا شصت تسبیح

دوازدهم در استعمال آنحضرت طیب را در حال روزه و نیز در انکتاب روایتکرده که چون حضرت صادق علیه السلام روزه میگرفت بوی خوش استعمال مینمود و میفرمود الطیب تحفة الصائم بوی خوش تحفه روزه دار است

سیزدهم در عمل کردن آنحضرتست در بستان خود و نیز در انکتاب از ابو عمرو شیبانی روایتکرده که گفت دیدم حضرت صادق علیه السلام را که بیلی بدست گرفته و پیراهن غلیظی پوشیده بود و در بستان خویش عمله گری میکرد و عرق از پشت مبارکش میریخت گفتم فدای تو شوم بیل را بمن بده تا اعانت تو کنم فرمود همانا من دوست میدارم که مرد اذیت بکشد بحرارت آفتاب در طلب معیشت

چهاردهم در مزد دادن آنحضرتست بعمله در اول وقت فراغش از کار و نیز از شعیب روایتکرده که گفت جماعتی را اجیر کردیم که در بستان حضرت صادق علیه السلام عمله گری کنند و مدت عمل ایشان وقت عصر بود

چون

چون از کار خود فارغ شدند حضرت بمعتب غلام خود فرمود که مزد اینجماعت را بده پیش از آنکه عرقشان خشک شود

پانزدهم در خریدن آنحضرت خانهٔ در بهشت برای دوست جبلی خود قطب راوندی و ابن شهرآشوب از هشام بن الحکم روایتکرده اند که مردی از ملوک جبل از دوستان حضرت صادق علیه السلام بود و هر سال بجهت ملاقات آنجناب بحج میرفت و چون مدینه میآمد حضرت او را منزل میداد و از کثرت محبت و ارادتی که بآنجناب داشت طول میداد مکث خود را در خدمت آنحضرت تا یکنوبت که مدینه آمد پس از آنکه از خدمت آنجناب مرخص شده بعزم حج خواست حرکت کند ده هزار درهم بآنحضرت داد تا برای او خانهٔ بخرد که هرگاه مدینه بیاید مزاحم آنجناب نشود انمبلغرا تسلیم آنحضرت نمود و بجانب حج رفت چون از حج مراجعت کرد خدمت آنجناب شرفیاب شد عرض کرد برای من خانه خریدی فرمود بلی و کاغذی باو مرحمت فرمود گفت این قبالهٔ آنخانه است آنمرد چون آنقباله را خواند دید نوشته اند بسم الله الرحمن الرحیم این قبالهٔ خانه ایست که جعفر بن محمد خریده از برای فلان بن فلان جبلی و آنخانه واقعست در فردوس برین محدود بچهار حد حد اول بخانهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله حد دوم امیر المؤمنین علیه السلام حد سوم حسن بن علی علیه السلام حد چهارم حسین بن علی علیه السلام چون آنمرد آن نوشته را خواند عرض کرد فدایت شوم راضی هستم باینخانه فرمود که من پول خانه را بخش کردم بفرزندان حسن و حسین علیهم السلام و امید دارم که حق تعالی از تو قبول کند فرموده باشد و عوض در بهشت بتو عطا فرماید پس آنمرد آنقباله را گرفت و با خود داشت تا هنگامیکه ایام عمرش منقضی شد و علت موت او را دریافت پس جمیع اهل و عیال خود را در وقت وفات جمع کرد و ایشانرا قسم داد و وصیت کرد که چون من مردم این نوشته را در قبر با من بگذارید ایشان نیز چنین کردند روز دیگر که سر قبرش رفتند همان نوشته را یافتند که در روی قبر است و بران نوشته شده است که بخدا سوگند جعفر بن محمد علیهما السلام وفا کرد بدانچه که برای من گفته و نوشته بود

شانزدهم در ضمانت آنحضرتست بهشت را برای همسایهٔ ابو بصیر ابن شهرآشوب از ابو بصیر روایتکرده که گفت من همسایه داشتم که از اعوان سلطان جور بود و مالی بدست کرده بود و کنیزان مغنیه گرفته بود پیوسته انجمنی از جماعت اهل لهو و لعب و عیش و طرب آراسته و شراب میخورد و مغنیات برای او میخواندند و بجهة مجاورت او پیوسته من در اذیت و صدمه بودم از شنیدن این منکرات لاجرم چند دفعه بسوی او شکایت کردم او مرتدع نشد بالاخره در اینباب اصرار و مبالغه بجد کردم جواب گفت مرا که ای مرد من مردی هستم مبتلا و اسیر شیطان و هوا و تو مردی هستی معافی پس اگر حال مرا عرضه داری خدمت صاحبت یعنی حضرت صادق علیه السلام امید میرود که خدا مرا از بند نفس و هوا نجات دهد ابو بصیر گفت کلام آنمرد در من اثر کرد پس صبر کردم تا هنگامیکه از کوفه بمدینه رفتم چون شرفیاب شدم خدمت امام علیه السلام حال همسایه را برای آنجناب نقلکردم فرمود هنگامیکه بکوفه برگشتی آنمرد بدیدن تو میاید پس بگو باو که جعفر بن محمد میگوید ترک کن آنچه را که بجا میآوری از منکرات الهی تا من ضامن شوم از برای تو بر خدا بهشت را پس چون بکوفه مراجعت کردم مردمان بدیدن من آمدند آنمرد نیز بدیدن من آمد چو خواست برود من او را نگاه داشتم تا آنکه منزلم از دیگران خالی شد پس گفتم او را ای مرد همانا من حال ترا بجناب صادق علیه السلام عرضه کردم فرمود که او را سلام برسان و بگو ترک کند آنحال خود را و من ضامن میشوم بهشت را برای او آنمرد از شنیدن اینکلمات گریست و گفت ترا بخدا سوگند که جعفر بن محمد علیه السلام چنین گفت من قسم یاد کردم که چنین فرمود گفت همین بس است مرا این بگفت

و برفت

در رفت پس چند روزی که گذشت نزد من فرستاد و مرا طلبید چون در خانه او رفتم دیدم برهنه در پشت در است و میگوید ای ابوبصیر انچه در منزل خود از اموال داشتم بیرون کردم و الان برهنه و عریانم چنانکه مشاهده میکنی چون حال اینمرد را دیدم نزد برادران دینی خود رفتم و از برای او لباس جمع کردم و او را بان پوشانیدم[۲] و معالجه میکردم او را تا انکه مرگش در رسید من در بالین او نشسته بودم و او مشغول بجان کندن بود که ناگاه غشی او را عارض شد چون که چون بهوش آمد گفت ای ابوبصیر صاحب حضرت جعفر بن محمد علیه السلام وفا کرد برای من بانچه فرموده بود این بگفت و دنیا را وداع نمود

چند روزی[۲] بگذشت که باز بسوی من فرستاد که من علیل شده ام بنزد من بیا پس من بسوی بنزد او برفتم و دیدم

پس از مردن او چون بسفر حج رفتم همینکه بمدینه رسیدم خواستم خدمت امام خود برسم در خانه ایستادن خواستم و داخل شدم چون داخل خانه شدم یکپایم در دالان بود و یکپایم در صحن خانه که حضرت صادق علیه السلام از داخل اطاق مرا صدا زد ای ابوبصیر ما وفا کردیم برای رفیقت انچه را که ضامن شده بودیم

هفدهم در حکایات انحضرت است که شیخ کلینی روایت کرده از حفص بن ابی عایشه که حضرت صادق علیه السلام فرستاد غلام خود را پی حاجتی پس طول کشید آمدن او حضرت بدنبال او شد تا به بیند او را که در چه کار است یافت او را که خوابیده حضرت اینکه نزد سر او نشست و او را باد زد تا از خواب خود بیدار شد انوقت حضرت باد فرمود ای فلان والله نیست برای تو شب و روز بخوابی از برای تو باشد شب و از برای ما باشد از تو روز

فصل سیم در پاره از کلمات حکمت آمیز و مواعظ و نصایح حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است اول

فرمود بحمران بن اعین ای حمران نظر کن بکسیکه پست تر از تو است در توانگری و توانائی و نظر مکن بکسیکه بالاتر از تو است پس هرگاه بانچه گفتم رفتار کنی قانع تر خواهی شد بانچه قسمت و روزی تو شده و سزاوار تر شوی برای مستوجب زیادی شدن از پروردگار خود **دوم بدانکه** عمل دائم کم با یقین بهتر است نزد خدا از عمل بسیار بغیر یقین و بدانکه نیست ورعی با منفعت تر از اجتناب کردن از محارم الهی و ترک کردن اذیت مؤمنان و غیبت ایشان و نیست عیشی گواراتر از حسن خلق و نیست مالی با نفع تر از قناعت بچیز کم کافی و نیست جهلی با ضررتر از عجب و خودپسندی **سیم** فرمود انحضرت که اگر توانی که از منزلت بیرون نیائی بیرون میا زیرا که بر تو لازمست در بیرون آمدن که خود را حفظ کنی که غیبت نکنی و دروغ نگوئی و حسد نبری و ریا و تصنع و مداهنه نکنی حفظ کردن شخص خود را از این معاصی در بین مردم مشکل است لکن اگر در منزل بماند و بیرون نیاید از شر انها آسوده است پس فرمود خوب صومعه است برای آدم مسلمان خانه اش نگه میدارد در ان چشم و زبان و نفس و فرج خود را

مؤلف گوید که ترغیب فرموده انحضرت در این فرمایش باعتزال و کناره کردن از مردم و انس با حقتعالی و روایات در باب اعتزال مختلف است جمله در مدح ان وارد شده و پاره در کراهت از ان و شاید نسبت باشخاص و اوقات مختلف باشد و ما در اینجا بهر دو اشاره میکنیم **اما** از انچه در مدح اعتزال وارد شده بغیر از انچه که ذکر شد روایتیست که شیخ احمد بن فهد انها را در کتاب تحصین که در عزلت و خمولست ذکر کرده از جمله روایت کرده از ابن مسعود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر آینه خواهد آمد بر مردم زمانیکه بسلامت نماند دین صاحب دینی مگر انکه فرار کند

فرار کند از سر کوه بسر کوه دیگر و از سوراخی بسوراخی مانند روباه با بچه هایش یعنی همچنانکه روباه از ترس انکه مبادا گرگ بچه هایش را بخورد بچه اش را بدندان گرفته از این سوراخ بان سوراخ فرار میکند که بچه اش محفوظ بماند همینطور صاحب دین باید دینش را از مردم باعتزال از انها حفظ کند گفتند یا رسول الله چه زمانست ان زمان فرمود در وقتی که نرسد معیشت مگر بمعصیتهای خدا پس در انوقت حلال میشود عزوبت گفتند یا رسول الله شما ما را امر فرمودید بتزویج فرمود بلی ولکن در انزمان هلاک مرد بر دست پدر و مادرش است و اگر پدر و مادر نداشته باشد هلاکش بدست زنش و اولادش است و اگر زن و اولاد نداشته باشد بدست خویشان و همسایگانش است گفتند چگونه هلاکش بر دست انهاست فرمود سرزنش میکنند او را بتنگی معاش و تکلیف میکنند با و چیزهائی که طاقت انرا ندارد تا وارد میکنند او را در موارد هلاکت **و** در اربعین بهائیست که روایت شده که حواریون بحضرت عیسی علیه السلام گفتند که یا روح الله ما با کی مجالست کنیم فرمود باکسیکه رؤیت او خدا را بیاد شما بیاورد و زیاد کند در علم شما کلام او و رغبت دهد شما را بآخرت عمل او شیخ بهائی در بیان اینحدیث فرموده که مخفی نماند مراد از مجالست در این حدیث انچیزیکه شامل میشود الفت و مخالطت و مصاحبترا و در اینحدیث اشعار است بانکه هر که دارای این صفات نباشد شایسته نیست مجالست و مخالطت با او تا چه رسد بانکه دارا باشد ضد اینصفات را مثل بیشتر اهل زمان ما پس خوشا بحال کسیکه حقتعالی او را توفیق دهد که از ایشان دوری و اعتزال جوید و از ایشان وحشت کند و انس بخدای تعالی گیرد و همانا مخالطه با این مردم دل را میمیراند و دین را فاسد مینماید و حاصل میشود بسبب آن برای نفس بلکائی که مهلک است و میرساند شخص را بخسران مبین و وارد شده در حدیث که فرار کن از مردم مانند فرار کردن از شیر و معروف کرخی بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که یا ابن رسول الله مرا وصیتی فرما فرمود کم کن شناختگان و آشنایان خود را عرض کرد زیاده تر بفرما فرمود نشناخته گیر شناختگان خود را

فقیر گوید که مناسب دیدم در اینمقام این اشعار را نقل نمایم   سالها شد که روی بر دیوار

دل برآرم بگرد شهر و دیار / تا بیابم نشان آدمیئی / کاید از وی نسیم محرمیئی / بروم خاک پای او باشم
نقد جان زیر پای او پاشم / دیدنش از خدا دهد یادم / کند از دیدن خود آزادم / همسخنش را چو جا کنم در گوش
سازدم از سخنوری خاموش / وه که زانکس نشانه پیدا نیست / اثری در زمانه قطعاً نیست / در کسی را گمان برم که وی است
چون شود ظاهر نهان که وی است / با همش هیچی بخود مغرور / طورش از اهل دین و دانش دور / نه از انکار در دلش دردی
نه از ان راه بر رخش گردی / نه ز علم در اهنش خبری / نه ز سر ره دانش اثری / سخن از و بغیر دعوی نه
همه دعوی و هیچ معنی نه / طالبانرا شود بتوبه دلیل / بنماید بسوی زهد سبیل / بر سر راه خلق چاه کن است
رهنما نیست او که راه زن است / چون شود کم بسوی حق ره او / هست شیطان نعوذ بالله از او / گر کسی را بود شکیبائی
وقت تنهائیست و یکتائی / خانه در سوی انزوا کردن / رو بدیوار عزلت آوردن / دل بیکباره بر خدا بستن
خاطر از فکر خلق بگسستن / بر در دل نشستن ازپی پاس / تا به بیهوده بگذرد انفاس / وز غوغای نفس اماره
از جلیسی نباشدت چاره / شو انیس کتابهای نفیس / انها فی الزمان خیر جلیس / گوشه گیر و گوش با خود دار
دیده عقل و هوش با خود دار / بگذر از نفس صاحب دل باش / حسب الامکان مراقب دل باش

وحکایت شده که براهبی از رهبانان چنین گفتند ای راهب گفت من راهب نیستم همانا راهب کسی است که از حق تعالی بترسد و حمد کند خدا را بر نعمتهایش و صبر کند بر بلایش و پیوسته فرار کند بسوی خدا و استغفار کند از گناه خود و اما من پس سگی گزنده هستم خود را درین صومعه حبس کرده ام که مردم را اذیت نکنم و از شر من راحت باشند و نقل شده از قثم زاهد که گفت راهبی را دیدم بر باب بیت المقدس مثل واله یعنی مانند کسیکه بیخود شده از اندوه یا سرگشته شده از عشق باو گفتم که مرا وصیتی کن گفت در دنیا مثل کسی باش که درندگان او را در میان گرفته باشند پس او خائف و ترسان است میترسد که غفلت کند او را پاره کنند یا بازی کند او را بدندان بگزند پس شب او میگذرد بخوف و ترس در حالی که ایمنند در آن مغرور شدگان و روزش میگذرد باندوه و حزن در حالی که فرحناک و خوشحالند در آن مردمان ناچیز و بیکار این را گفت و رفت گفتم زیاده ترگو فرمود آدم تشنه قناعت میکند بآب کم و

مناسبت این چند شعر در این مقام از شیخ سعدی

اگر لذت ترک لذت بدانی / گر لذت نفس لذت نخوانی
هزاران در از خلق بر خود ببندی / گرت باز باشد دری آسمانی
چنان سیر دی ساکن و خواب و دیر / که میترسم از کاروان باز مانی
وصیت همین است جان برادر / که اوقات ضایع مکن تا توانی

وگفته شده که براهبی گفتند که چه چیز ترا باین داشت از مردم کناره کنی گفت ترسیدم که دینم ربوده شود و من منفعت نباشم ولنعم ما قیل

معرفت از آدمیان برده اند / آدمیان از میان برده اند
با نفس هر که بر آن بیختم / مصلحت آن بود که بگریختم
سایه کس فر همائی نداشت / صحبت کس بوی وفائی نداشت
صحبت نیکان ز جهان دور گشت / خوان عسل خانه زنبور گشت
معرفت اندر گل آدم نماند / اهل دلی در همه عالم نماند

قَالَ الثَّوْرِیُّ لِجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ اعْتَزَلْتَ النَّاسَ فَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَا سُفْیَانُ فَسَدَ الزَّمَانُ وَتَغَیَّرَ الْاِخْوَانُ فَرَاَیْتُ الْاِنْفِرَادَ اَسْکَنَ لِلْفُؤَادِ ثُمَّ قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ ذَهَبَ الْوَفَاءُ ذَهَابَ اَمْسِ الذَّاهِبِ وَالنَّاسُ بَیْنَ مُخَاتِلٍ وَمُوَارِبٍ یُفْشُونَ بَیْنَهُمُ الْمَوَدَّةَ وَالصَّفَا وَقُلُوبُهُمْ مَحْشُوَّةٌ بِعَقَارِبَ و اما آنچه که در کراهت از اعتزال وارد شده پس بسیار است و ما اکتفا میکنیم در این مقام بانچه علامه مجلسی رحمه الله در عین الحیوة ذکر کرده ملخصش آنست که اعتزال از عامه خلق در این امت ممدوح نیست چنانکه احادیث بسیار در فضیلت دیدن برادران مؤمن و ملاقات ایشان و عیادت بیماران ایشان و اعانت محتاجان ایشان و حاضر شدن بجنازه مرده های ایشان و قضای حوائج ایشان وارد است و هیچیک از اینها با عزلت جمع نشود و ایضا باجماع و احادیث متواتره جاهل را تحصیل مسائل ضروریه واجب است و بر عالم هدایت خلق و امر بمعروف و نهی از منکر واجب است و هیچیک از اینها با عزلت جمع نمیشود چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده که شخصی بخدمت حضرت صادق[2] عرض کرد که شخصی است که مذهب تشیع را دانسته است و اعتقاد خود را درست کرده است و در خانه خود نشسته است و بیرون نمیاید و با برادران خود آشنائی نمیکند حضرت فرمود که این شخص چگونه مسائل خود را یاد میگیرد و بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که بر شما باد بنماز کردن در مساجد و با مردم نیکو مجاورت کردن و گواهی برای ایشان دادن و بجنازه ایشان حاضر شدن بدرستیکه ناچار است شما را از معاشرت مردم و تا آدمی زنده است از مردم مستغنی نیست و مردم همگی بیکدیگر محتاجند

موارب یعنی بهم زیرکی کردن

[2] علیه السلام

وحضرت رسول

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کسیکه صبح کند و اهتمام بامور مسلمانان نداشته باشد او مسلمان نیست و کسیکه بشنود که کسی استغاثه میکند و از مسلمانان اعانت می طلبد و اجابت او نکند او مسلمان نیست و از آنحضرت پرسیدند که محبوب ترین مردم نزد خدا کیست فرمود کسی که نفعش بمسلمانان بیشتر برسد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هرکه زیارت برادر مؤمن خود را از برای خدا بکند خداوند عالمیان هفتاد هزار ملک را موکل گرداند که او را ندا کنند خوشا حال تو و گوارا باد بهشت از برای تو و بسند معتبر از خیثمه روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم که آنحضرت را وداع کنم فرمود که ای خیثمه هرکس از شیعیان و دوستان ما را که بینی سلام من بایشان برسان و ایشان را از جانب من وصیت کن به پرهیزکاری خداوند عظیم و آنکه نفع رسانند اغنیاء شیعیان بفقراء ایشان و اعانت نمایند اقویاء ایشان ضعفا را و حاضر شوند زندگان ایشان بجنازه مردگان و در خانهای یکدیگر را ملاقات کنند بدرستی که ملاقات ایشان و صحبت داشتن ایشان باعث احیاء امر تشیع میشود خدا رحم کند بنده را که مذهب ما را زنده دارد و حضرت صادق علیه السلام فرمود باصحاب خود که با یکدیگر برادران باشید و با یکدیگر از برای خدا دوستی و مهربانی کنید و بر یکدیگر رحم کنید و یکدیگر را ملاقات نمائید و در امر دین مذاکره نمائید و احیاء مذهب حق بکنید و در حدیث دیگر فرمود که سعی کردن در حاجت برادر مؤمن نزد من بهتر است از آنکه هزار بنده آزاد کنم و هزار کس را بر اسبان زین و لجام کرده سوار کنم و بجهاد فی سبیل الله فرستم و بدانکه در هر یک ازین امور احادیث متواتره وارد شده است و ظاهر است که عزلت موجب محرومی از این فضایل است و بعضی از اخبار که در باب عزلت وارد شده است مراد از آنها عزلت از بدان خلق است در صورتیکه معاشرت ایشان موجب هدایت ایشان نگردد و ضرر دینی بانکس رسانند و اگر نه معاشرت با نیکان ایشان و هدایت گمراهان شیوه پیغمبران و از افضل عبادات است بلکه آن عزلتی که ممدوح است در میان مردم نیز میسر است و آنمعاشرتیکه مذموم است در خلوت نیز میباشد زیرا که مفسده معاشرت خلق میل بدنیا و تخلق باخلاق ایشان و تضییع عمر بمعاشرت اهل باطل و مصاحبت ایشانست و بسیار است کسیکه معتزل از خلق است و شیطان در آن عزلت جمیع حواس او را متوجه تحصیل جاه و اعتبار دنیا گردانیده است و هرچند از ایشان دور است اما بحسب قلب با ایشان معاشرت دارد و اخلاق ایشان را در نفس خود تقویت میکند و چه بسیار کسیکه در میان مجالس اهل دنیا باشد و از اطوار ایشان بسیار مکدر باشد و آن معاشرت باعث زیادتی آگاهی و تنبه او و نفرت او از دنیا گردد و در ضمن آن معاشرت چون غرض او خدا است از هدایت ایشان یا غیر آن از اغراض صحیحه ثوابهای عظیم حاصل کند چنانچه بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که خوشا حال بنده گمنام خاموش گمنامی که مردم زمانه خود را شناسد و ببدن با ایشان مصاحبت کند و با ایشان در اعمال ایشان بدل مصاحبت ننماید[2] و ایشان را در باطن شناسد پس آنچه مطلوبست از عزلت آنستکه دل معتزل باشد از اطوار ناشایسته خلق و بر ایشان در هیچ امور اعتماد نداشته باشد و پیوسته توکل بخداوند خود داشته باشد و از فوائد ایشان منتفع گردد و از مفاسد ایشان محترز باشد و اگر نه پنهانی از خلق چاره کار آدمی نمیکند بلکه اکثر صفات ذمیمه را قوی تر میکند مانند عجب و ریاء و غیر ذلک بسیم قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِذَا اُضِیفَ الْبَلَاءُ اِلَی الْبَلَاءِ کَانَ مِنَ الْبَلَاءِ عَافِیَةً یعنی فرمود آنحضرت هرگاه برآید بلائی بر بلائی خواهد

[2] پس او را ظاهرا بسر شناسند

بود

خواهد بود از آن بلا عافیت

فقیر گوید این فرمایش حضرت شبیه است بکلام جدش امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده عِنْدَ تَنَاهِي الشِّدَّةِ تَكُونُ الْفَرْجَةُ وَعِنْدَ تَضَايُقِ حَلَقِ الْبَلَاءِ يَكُونُ الرَّخَاءُ نزد بپایان رسیدن سختی گشایش است و نزد تنگ شدن حلقه‌های بلا آسایش است قَالَ اللّٰهُ تَعَالَىٰ فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا یعنی حقتعالی فرموده که بدرستیکه با دشواری آسانیست[2] وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِلنَّكَبَاتِ غَايَاتٍ لَا بُدَّ أَنْ تَنْتَهِيَ إِلَيْهَا فَإِذَا أُحْكِمَ عَلَىٰ أَحَدِكُمْ فَلْيُطَأْطِئْ لَهَا وَلْيَصْبِرْ حَتَّىٰ تَجُوزَ فَإِنَّ إِعْمَالَ الْحِيلَةِ فِيهَا عِنْدَ إِقْبَالِهَا زَائِدٌ فِي مَكْرُوهِهَا یعنی امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که همانا برای نکبتهای روزگار نهایاتیست که لابد و ناچار باید بآن نهایت برسند پس هرگاه استوار و محکم گردید بر یکی از شما پست کند سر خود را از برای آن و صبر نماید تا بگذرد و همانا بکار بردن حیله و تدبیر در آن در آنهنگامیکه رو نموده است زیاد میکند در مکروه آن ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت این شام صبح گردد و این شب سحر شود

چهارم فرموده هرگاه دنیا رو کرد بر قومی بپوشاند بایشان محاسن غیر ایشانرا و هرگاه پشت کرد برایشان برباید از ایشان محاسن ایشانرا

مؤلف گوید که اینکلام شبیه است بکلام جدش امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده إِذَا أَقْبَلَتِ الدُّنْيَا عَلَىٰ أَحَدٍ أَعَارَتْهُ مَحَاسِنَ غَيْرِهِ وَإِذَا أَدْبَرَتْ عَنْهُ سَلَبَتْهُ مَحَاسِنَ نَفْسِهِ یعنی چون روی نهاد دنیا بر کسی عاریه میدهد براو نکوئیهای دیگرانرا و چون پشت گردانید از او میرباید از او محاسن و نکوئیهای نفس او را گویند در ایامی که آل برامکه را بخت و طالع مساعد بود رشید در حق جعفر بن یحیی برمکی قسم میخورد که او افصح است از قس بن ساعده و شجاعتر است از عامر بن طفیل و اکتب یعنی نویسنده تر است از عبد الحمید و سیاسی تر است از عمر بن الخطاب و خوش صورت تر است از مصعب بن زبیر با آنکه جعفر خوش صورت نبود و انصح یعنی خیرخواه تر است از برای او از حجاج برای عبد الملک و سخی تر است از عبد الله بن جعفر و عفیف تر است از یوسف بن یعقوب و چون طالع ایشان سرنگون شد تمام را منکر شد حتی اوصافی که در جعفر بود و کسی منکر آن نبود مانند کیاست و سماحت او حاصل آنکه مردم ابناء دنیا و طالب متاع این جهانند پس هرکه یافتند او را دوست دارند و برای او کمالات و محاسنی نقل کنند و از عیبهای او چشم بپوشند بلکه عیبهای او بچشم ایشان در نیاید چه عَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ پس حال مردم دنیا پرست چنانست که شاعر گفته دوستند آنکه را زمانه نواخت دشمنند آنکه را زمانه فکند قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ النَّاسُ أَبْنَاءُ الدُّنْيَا وَلَا يُلَامُ الرَّجُلُ عَلَىٰ حُبِّ أُمِّهِ

پنجم فرمود بآن کسیکه از آنجناب وصیتی خواست که مهیا و آماده کن ساز و برگ سفر آخرتت را و بفرست از پیش توشه خود را و بوده باش وصی خودت و مگو بغیر خودت که بفرستد برای تو چیزی که برای تو در کار است شعر برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست ولقد احسن من قال

زان پیش که دست ساقی دهر در جام مرادت افکند زهر

از دست مده این کلاه و دستار جهدی بکن و دلی بدست آر

کاین رأس همیشه با کله نیست وین روی همیشه همچو مه نیست

[2] باز فرموده که همانا با دشواری آسانی است

احسان کن و بهر توشه خویش زادی بفرست ز خود ز پیش **شیخ ابو الفتوح رازی** رحمه الله روایت کرده که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از دفن صدیقه طاهره صلوات الله علیها فارغ شد بقبرستان رفت و فرمود سلام بر شما ای اهل گورها اما مالهای شما پس تقسیم شد و سراهای شما را دیگران نشستند و زنان شما شوهر کردند این خبر است که نزد ما است خبر آنکه نزد شما است چیست هاتفی آواز داد که هرچه خوردیم سود کردیم و آنچه از پیش فرستادیم یافتیم و آنچه باز گذاشتیم زیان کردیم و شایسته است در اینمقام نقل این چند بیت از شیخ سعدی

خور و پوش و بخشای و راحت رسان نگه میچه داری برای کسان

زر و نعمت اکنون بده کان تو است که بعد از تو بیرون ز فرمان تست

تو با خود ببر توشه خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند و زن

غم خویش در زندگی خور که خویش بمرده نپردازد از حرص خویش

بغمخوارگی چون سر انگشت تو نخارد کسی در جهان پشت تو

ششم فرمود آنحضرت در وصیت خود بعبد الله بن جندب که ای پسر جندب کم کن خواب خود را در شب و کلام خود را در روز همانا نیست در جسد چیزیکه شکرش کمتر باشد از چشم و زبان پس بدرستیکه مادر سلیمان علیه السلام بسلیمان گفت ای پسر جان من بپرهیز از خواب یعنی خواب زیاد زیرا که آن محتاج میکند ترا در روزیکه محتاجند مردم باعمالشان و فرمود حضرت که قناعت کن بآنچه که خدا قسمت تو کرده و نظر مکن مگر بآنچیزیکه نزد خود داری و آرزو مکن چیزیرا که بآن نخواهی رسید همانا کسیکه قناعت ورزید سیر گردید و کسی که قناعت نکرد سیر نگشت و بگیر بهره خود را از آخرت خود و در حال غنی و توانگری تکبر و ناسپاسی مکن و در حال فقر و بیچیزی جزع و بیتابی منما و فظ و غلیظ مباش که مردم نزدیک شدن بتو را کراهت داشته باشند و سست مباش که حقیر شمرد ترا کسیکه بشناسد ترا و مخاصمه و نزاع مکن با کسیکه بالاتر از تو است و استهزا و سخریه مکن با کسیکه پست تر از تو است و منازعه مکن با کسیکه در امر و فرمان اهل تو است و اطاعت مکن سفیهان و بی خردانرا و خوار مباش که هر کس ترا تحت قرار دهد و اتکال و اعتماد مکن بر کفایت احدی و بایست نزد هر کاری تا بشناسی راه داخل شدن در آن و راه خارج شدن از آن را پیش از آنکه داخل در آنکار شوی و پشیمان شوی **مؤلف گوید** که مضمون فقره اخیر را شیخ نظامی بنظم در آورده فرموده

در سر کاری که در آئی نخست رخنه بیرون شدنش کن درست

تا نکنی جای قدم استوار پای منه در طلب هیچ کار

روایت شده که شخصی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله درخواست کرد که او را وصیتی فرماید فرمود وصیت میکنم ترا که هرگاه خواستی اقدام بامری کنی تأمل کنی در عاقبت آن پس اگر رشد و صلاحست اقدام کنی و اگر غی و ضلالتست اقدام نکنی و نیز روایت است که مردی یهودی از آنحضرت مسئله پرسید پیغمبر صلی الله علیه و آله ساعتی مکث کرد آنگاه او را جواب داد یهودی پرسید برای چه مکث فرمودید در چیزیکه میدانستید فرمود برای توقیر و بزرگ داشتن حکمت **هفتم** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَ التَّثَبُّتِ تَكُونُ السَّلَامَةُ وَمَعَ الْعَجَلَةِ تَكُونُ النَّدَامَةُ وَمَنِ ابْتَدَأَ بِعَمَلٍ فِي غَيْرِ وَقْتِهِ كَانَ بُلُوغُهُ فِي غَيْرِ حِينِهِ یعنی حضرت صادق علیه السلام فرمود سلامت در تأمل و تأنی است و با عجله ندامت و پشیمانی است و کسیکه شروع کند بامری در غیر وقتش خواهد بود رسیدن او در غیر وقتش حاصل آنکه مکن در مهمی که داری شتاب زراه تأنی عنان بر متاب که اندر

که اندر تالی زیان کسی نبیند زتعجیل بسیار خجلت کشید **هشتم** فرمود که ما دوست میداریم هر کسی که بوده باشد عاقل با فهم فقیه حلیم مدارا کننده وصبور صدوق وفا کننده بدرستیکه حق تعالی مخصوص گردانید پیغمبران علیهم السلام را بمکارم اخلاق پس هرکه دارای انها باشد حمد خدا را بر آن کند وکسیکه دارای انها نباشد تضرع کند بسوی خدا وسئلت کند انها را گفتند انها چیست فرمود ورع وقناعت وصبر وشکر وحلم وحیا وسخاوت وشجاعت وغیرت وراستگوئی ونیکی کردن واداء امانت ویقین وخوش خلقی ومروت

مؤلف گوید که روایت شده که از انحضرت سؤال کردند که مروت چیست فرمود لا یراك الله حیث نهاك ولا یفقدك من حیث امرك یعنی مروت آنست که نه بیند ترا خداوند تعالی در جائی که نهی کرده ترا از انجا ونفقود نکند ترا از جائیکه امر کرده ترا بانجا وبدانکه دراین اخلاق شریفه ورع مقدم برهمه ذکر شده وشاید تو بگفت که مرتبه اش از همه بالاتر باشد زیراکه ورع که ترک محرمات وشبهات بلکه بعض مباحات باشد مرتبه ایست بسیار رفیعه ودرجه ایست بسیار عالیه که بسهولت همه کس بانمقام نخواهد رسید لهذا بسیار شده که حضرت صادق علیه السلام شیعیان خودرا بورع توصیه فرمودند روایتشده که عمرو بن سعید ثقفی خدمت انحضرت عرض کرد که من همیشه شمارا ملاقات نمیکنم پس چیزی بمن بفرمائید که بان رفتار کنم حضرت فرمود ترا وصیت میکنم بتقوی الله وورع واجتهاد یعنی سعی وکوشش واهتمام نمودن درعبادت وبدانکه نفع نمیکند اجتهادی که ورع با ان نباشد ودر روایتشده که بابو الصباح فرمود که چه بسیار کمست درمیان شما کسیکه متابعت جعفر نماید همانا از اصحاب من نیست مگر کسیکه ورعش شدید وعظیم باشد واز برای خالق وآفریدگارش عبادت کند وامید ثواب از او داشته باشد اینجماعت اصحاب منند ودر روایتی است که از انحضرت پرسیدند که صاحب ورع از مردمان کیست فرمود کسیکه اپرهیزد از چیزهائیکه خدا حرام کرده است وهم از انحضرت مرویست که فرمود بر شما باد بورع وترک محرمات وشبهات همانا ورع دینی است که ما پیوسته ملازم آن میباشیم وخدارا بان عبادت میکنیم واز اراده مینمائیم از موالیان وشیعیان خود پس ما را بتعب نیندازید در شفاعت خود بانکه مرتکب محرمات شوید وبر ما دشوار باشد شفاعت شما ودر روایت دیگر فرمودند که نیست شیعه جعفر مگر کسیکه شکم وفرج خود را از حرام بعفت بدارد وسعی او در عبادت شدید باشد وبرای آفریدگار خود کار کند وامید ثواب وترس عقاب او داشته باشد پس اگر اینجماعت را بینی ایشان شیعه منند ونیز روایت شده از انحضرت که فرمود سزاوارترین مردم بورع آل محمد علیهم السلام وشیعیان ایشانند بجهة انکه رعیت اقتدا کنند بایشان واز کثرت ورع صفوان بن یحیی که از اصحاب حضرت امام موسی وامام رضا علیه السلامست نقلشده که یکی از همسایکانش درمکه دو دینار بدو داد که بکوفه ببرد گفت من شتر سواری خودرا کرایه کرده ام ودر وقت کرایه دو دینار جزء اسباب من نبوده پس مهلت خواست ورفت از جمال بجهة حمل ان اذن گرفت

وقریب بهمین از مولانا الاردبیلی نقلشده وبیاید ذکرش درضمن احوال صفوان بن یحیی از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام ودمیری درحیوة الحیوان نقل کرده که عبد الله بن مبارک در شام قلمی عاریه گرد پس سفری برای او اتفاق افتاد چون بانطاکیه رسید یادش آمد که قلم عاریه نزد او مانده

[margin note:] ورع مردم کسیست که توقف کند نزد شبهه نیز از ان حضرت مرویست که فرمود ۲ م

پس پیاده بشام مراجعت کرد وقلم را رد کرد بصاحبش وبرگشت وشیخ بهائی رحمه الله درکشکول نقل کرده که مخلوط شد گوسفند غارتی باگوسفندان کوفه پس یکی از اهل ورع که از عباد کوفه بود اجتناب کرد از خوردن گوشت گوسفند تا هفت سال بجهة انکه پرسید گوسفند چند مدت در دنیا میماند گفتند هفت سال وشیخ ما درکلمه طیبه نقل کرده از جناب سید بن طاوس که احتیاط فرموده از خوردن هر طعامی که از برای غیر خدا اجر داده شده بجهة آیه نهی از خوردن حیوانیکه بغیر نام خدا تعالی کشته شده باشد شیخ صدوق ره روایت کرده که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کردند که چیست باعث ثبات ایمان فرمود ورع عرض کرد که چیست باعث زوال ایمان فرمود طمع **نهم** فرمود آدمی جزع وبیتابی میکند از ذلت کم پس این جزع وعدم صبر او داخل میکند اورا در ذلت بزرگ **مؤلف گوید** که این فرمایش از انحضرت بمرازم است در انشبیکه منصور اجازه داد انجناب را که از حیره بمدینه رود وحضرت حرکت فرمود با غلامش مصادف ومرازم که یکی از اصحابش است همینکه رسیدند به نگهبانان درمیان انها یک نفر باج گیر بود او متعرض حضرت شد وگفت نمیگذارم بروی حضرت با زبان خوش واصرار از او درخواست کرد که بگذارد بروند انمرد اباداشت ونمیگذاشت مصادف عرض کرد فدایت شوم این سگ شمارا اذیت کرد ومیترسم شمارا برگرداند ومبتلای بمنصور شوید اذن بدهید من ومرازم اورا بکشیم ودر نهر بیاندازیم انکنیم وبرویم فرمود ازاین خیال خودرا باز دار پس پیوسته با انمرد درباب جازه رفتن تکلم فرمود تا انکه بیشتر شب گذشت انوقت انمرد اذن داد وحضرت تشریف برد پس از ان فرمود ای مرازم این چیزیکه شما گفتید که کشتن انمرد باشد بهتر بود یا این انوقت فرمود انکلامرا که ذکر شد که حاصلش اینست که مدارای با این مرد ومعطل کردن او مارا ذلت کوچکی است اما کشتن او سبب میشد که ما دوچار ذلتهای بزرگ بشدیم برای تدارک آن انتهی واز اینجاست که گفته اند لا یقوم عز الغضب بذل الاعتذار یعنی مقابلی نمیکند ونمی ارزد عزت غضب بذلت عذر خواهی از آن **دهم** قال علیه السلام لیس لابلیس جندا اشد من النساء والغضب فرمود نیست از برای ابلیس لعین لشکری سخت تر از زنها وغضب

مؤلف گوید که درحدیث یحیی پیغمبر علیه السلام وابلیس است که انحضرت از انملعون پرسید که چه چیز بیشتر موجب سرور وروشنی چشم تو میگردد گفت زنان که ایشان تلهها ودامهای منند وچون نفرینها ولعنتهای صالحان برمن جمع میشود نزد زنان میروم واز ایشان دلخوش میشوم ودر روایت اهل سنت که ابلیس بحضرت یحیی علیه السلام گفت که چیزی مثل زنان کمر مرا محکم نمیکند وچشم مرا روشن نمینماید ایشانند تلهها ودامهای من وتیری که خطا نخواهم کرد باو بابی هن لو لم یکن هن ما اطقت اضلال ادنی ادمی یعنی پدرم قربان ایشان اگر چنانچه ایشان نبودند من طاقت نداشتم که پست ترین مردم را گمراه کنم چشم من بایشان روشنست بواسطه ایشان من بمرادم میرسم وبسبب ایشان مردم را درمهلکه میافکنم واز این نحو کلمات درحق زنان بسیار میگوید تا انکه عرض میکند فهن سیداتی وعلی عنقی سکناهن یعنی انها خانمهای منند وجای ایشان برگردن منست وبرمنست که آرزوهای ایشانرا بدهم هرگاه انزنیکه از دامهای منست چیزی خواهش کند من بسر عقب خواهش وحاجتهای او میروم زیراکه ایشان امید منند وقوت من وسند من ومحل اعتماد وفریادرس منند

فصل چهارم در ذکر چند معجزه از معجزات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است اول در اطلاع آن

حضرت است بر غیب شیخ طوسی از داود بن کثیر رقی روایت کرده که گفت نشسته بودم خدمت حضرت صادق علیه السلام که ناگاه ابتدا از پیش خود بمن فرمود ای داود بتحقیق که عرضه شد بر من عملهای شما روز پنجشنبه پس دیدم در بین اعمال تو صله و احسان ترا به پسر عمت فلان پس اینمطلب مرا خوش نود کردانید همانا صلهٔ تو مر او را سبب شود که عمر او زود فانی و اجل او منقطع شود داود گفت مرا پسر عمی بود معاند و دشمن اهل بیت و فرزندی خبیث خبر بمن رسید که او و عیالاتش بد میگذرانند پس برای نفقهٔ او براتی نوشتم و نزد او فرستادم پیش از آنکه بسوی مکه توجه کنم چون بمدینه رسیدم خبر داد مرا بدین مطلب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

دوم در نشان دادن آنحضرت است علامت امام را بابو بصیر در کشف الغمه از دلائل حمیری نقل شده که ابو بصیر گفت روزی در خدمت مولای خودم حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم که آنحضرت فرمود ای ابو محمد آیا امام را میشناسی گفتم بلی وَاللهِ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ توئی امام من و دست خود را بزانو یاران آنحضرت نهادم فرمود راست گفتی امام خود را میشناسی پس چنگ زن بدامان او و متمسک شو باو پس گفتم میخواهم که علامت امام را بمن عطا فرمائید فرمود بعد از معرفت علامت برای چه میخواهی گفتم میخواهم ایمان و یقینم زیاد شود فرمود ای ابو محمد کالیکه بکوفه مراجعت کردی خواهی یافت که اولادی از برای تو شده بنام عیسی و بعد از او اولادی دیگر شود بنام محمد و بعد از این دو پسر دو دختر برای تو خواهد شد و بدانکه این دو پسر تو نامشان نوشته شده نزد ما در صحیفه جامعه در عدد اسامی شیعیان و نام پدران و مادران و اجداد و انساب ایشان و آنچه متولد شود تا روز قیامت پس حضرت صحیفه بیرون آورد که رنگ آن زرد بود و بهم پیچیده بود

سوم در اخبار آنحضرت است بمردن زنی بعد از سه روز ابن شهرآشوب و قطب راوندی روایت کرده اند از حسین بن ابی العلاء که گفت نزد حضرت صادق علیه السلام بودم که خدمت آنحضرت آمد مردی با یکی از غلامان او و شکایت کرد بآنحضرت از زن خود و بدخلقی او حضرت فرمود بیاور او را نزد من چون از زن آمد حضرت باو فرمود که چه عیبی دارد شوهر تو از زن شرد عکرد و نفرین کردن بشوهرش و بد گفتن برای او حضرت فرمود که اگر باینحال باقی زنده نخواهی ماند مگر سه روز گفت باکی ندارم بجهة آنکه نمیخواهم به بینم او را هرگز حضرت فرمود بآنمرد بگیر دست زنت را همانا نخواهد بود ما بین تو و او مگر سه روز چون روز سیم شد آمد خدمت آنحضرت مشرف شد حضرت فرمود زنت چه کرد گفت بخدا سوگند الان او را دفن کردم من پرسیدم که چه بود حال او فرمود او زنی بود تعدی کننده حقتعالی عمر او را قطع کرد و شوهرش را از او راحت نمود

چهارم نجات دادن آنحضرت است برادر داود را از مرگ تشنگی ابن شهرآشوب نقل کرده از داود رقی که گفت بیرون شدند از کوفه دو نفر از برادران من بقصد رفتن بمزار در بین راه یکی از آن دو نفر را تشنگی سخت عارض شد بحدیکه تاب نیاورده از حمار افتاد برادر دیگر از حال او سرگشته و متحیر شد پس بنماز ایستاد و نماز گذارد و خواند الله تعالی را و محمد صلی الله علیه وآله

محمد صلی الله علیه وآله و امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام را یکیک تا رسید بنام زمانش امام جعفر صادق پس پیوسته آنحضرت را خواند و بآنجناب التجا برد که ناگاه دید مردی بالای سرش ایستاده میگوید ای مرد چیست قصه تو پس او حال را نقل کرد آنمرد قطعه چوبی باو داد و گفت بگذار این را ما بین لبهای برادرت چون آنچوب را گذاشت ما بین لبهای او برادرش بهوش آمد و چشمهای (براي بد) خود را گشود و برخاست نشست و تشنگیش رفت پس بزیارت قبر رفتند و چون برگشتند بکوفه آن برادری که دعا میکرد بمدینه مشرف شد پس خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید حضرت فرمود باو بنشین چگونه است حال برادرت کجاست آنچوب عرض کرد ای آقا من چون برادرم را باینحال دیدم غصه و غمم برای او سخت شد پس چون حقتعالی روح او را باو برگردانید از بسیاری خوشحالی دیگر بچوب نپرداختم و از آن غفلت نموده و فراموشش نمودم حضرت فرمود که همان ساعت که تو در غم برادر خود بودی برادرم خضر آمد نزد من پس بدست او فرستادم بسوی تو قطعهٔ از چوب درخت طوبی پس روکرد بخادم خود و فرمود بیاور آن سبد را چون سبد را آورد حضرت آن را گشود و از آن قطعه چوبی بیرون آورد بعینه همان چوب نشان او داد تا شناخت او را آنگاه حضرت او را رد کرد بجای خود پنجم

در ذلیل شدن شیر است برای آنحضرت و نیز ابن شهرآشوب روایت کرده از ابو حازم عبد الغفار بن حسن که وارد شد ابراهیم بن ادهم بکوفه و من با او بودم و این در ایام منصور بود و اتفاقاً در آن ایام حضرت جعفر بن محمد علوی وارد کوفه گشت و چون بیرون شد از کوفه که بمدینه رجوع کند مشایعت کردند آنحضرت را علماء و اهل فضل از اهل کوفه و از جمله کسانیکه بمشایعت آنحضرت آمده بودند سفیان ثوری و ابراهیم ادهم بود و آن اشخاص که بمشایعت آمده بودند جلوتر از آنحضرت میرفتند که ناگاه بشیری برخوردند که در سر راه بود ابراهیم ادهم بآنجماعت گفت بایستید تا جعفر بن محمد علیه السلام بیاید به بینیم با این شیر چه میکند پس حضرت تشریف آورد امر شیر را بمیان آوردند حضرت روکرد بشیر و رفت تا باو رسید گوش او را گرفت و او را از راه دور کرد آنگاه روکرد بآنجماعت و فرمود آگاه باشید اگر مردم اطاعت میکردند خدا را حق طاعت خدا هر آینه بار میکردند بر شیر بارهای خود را

فقیر گوید که ظاهراً در این فرمایش حضرت تعریض باشد بابراهیم ادهم و سفیان ثوری و امثال ایشان

ششم در نسوزاندن آتش هر فرمانبری را بسبب آنحضرت و نیز روایت کرده از مامون رقی که گفت در خدمت آقایم حضرت صادق علیه السلام بودم که وارد شد سهل بن حسن خراسانی و سلام کرد بر آنحضرت و نشست و گفت یا ابن رسول الله از برای شما است رأفت و رحمت و شما اهل بیت امامتید چه مانعست شما را که از حق خود بنشینی با آنکه مییابی از شیعیانت صد هزار نفر که بمقابلت شمشیر زنند حضرت فرمود بنشین ای خراسانی رعی الله حقک پس فرمود ای حنیفه تنور را گرم کن پس آن کنیز تنور را گرم کرد که مانند آتش سرخ شد و بالای آن سفید گردید آنگاه فرمود ای خراسانی برخیز و بنشین در تنور مرد خراسانی عرض کرد ای آقای من یا ابن رسول الله مرا عذاب مکن بآتش و از من بگذر خدا از تو بگذرد فرمود از تو گذشتم پس ما در اینحال بودیم که هرون مکی وارد شد و نعلینش را بانگشت سبابه اش گرفته بود و عرض کرد السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت فرمود بیفکن از نعلینت را از دست و بنشین در تنور راوی گفت که هرون کفش را از دست انداخت و نشست در تنور و حضرت روکرد بمرد خراسانی و شروع کرد با او حدیث خراسان گفتن مانند کسیکه مشاهده میکند از آن پس فرمود برخیز ای خراسانی و نظر کن بداخل تنور گفت برخاستم نظر

نظر کردم در تنور دیدم هرونرا که چهار زانو نشسته انگاه از تنور بیرون آمد و بر ما سلام کرد حضرت فرمود در خراسان چند نفر مثل اینمرد است گفت بخدا قسم یکنفر نیست نه بخدا یکنفر نیست فرمود ما خروج نمی کنیم در زمانیکه نمی بینی در آن پنج نفر که معاضد باشند از برای ما ما داناتریم بوقت خروج

هفتم در اخبار آنحضرتست از ملاحم فی البحار عن مجالس المفید مسنداً عن سدیر الصیرفی

قال کنت عند ابی عبد الله علیه السلم وعنده جماعة من اهل الکوفة فاقبل علیهم وقال لهم حجوا قبل ان لا تحجوا یعنی در بحار از مجالس شیخ مفید رحمه الله باسند از سدیر صیرفی که گفت بودم نزد حضرت صادق علیه السلام و نزد آنجناب بود جماعتی از اهل کوفه پس رو کرد بایشان و فرمود حج برود پیش از آنکه حج نتوانید بروید قبل ان یمنع البرجانیه علامه مجلسی در بیان این کلمه فرموده یعنی حج کنید پیش از آنکه بیابان مخوف شود و ممکن نشود سیر کردن در آن و گویا البرجانیه را که آخرش یا و با دو نقطه است غلط دانسته اند و صحیح را با و یک نقطه دانسته اند و از او دو کلمه دانسته البر یعنی بیابان وجانبه ولکن از بعضی از اهل تحقیق نقل شده که برجانیه معرب برطانیه است که برلطانیا باشد یعنی حج کنید پیش از آنکه دولت برلطانیا مردم را منع کند بعد از آن حضرت فرمود حج کنید پیش از آنکه خراب شود مسجدی در عراق مابین درخت خرما و نهرها حج کنید پیش از آنکه بریده شود درخت سدری در زوراء که واقعست بر ریشه های نخله که حضرت مریم چیده از آن رطب تازه پس وقتیکه اینها واقع شد از حج کردن ممنوع میشوید و میوه ها کم میشود و خشک سالی در شهرها پدید آید و مبتلا شوید بگرانی نرخها و ستم کردن سلطان و فاش شود در میان شما ظلم و ستم با بلاء و وباء و گرسنگی رو آورد بشما فتنه ها از جمیع آفاق پس وای بر شما ای اهل عراق هنگامیکه بیاید بسوی شما رایتها و علمها از خراسان، و وای بر اهل ری از ترک و وای بر اهل عراق از اهل ری و وای بر ایشان از ثلط سدیر گفت گفتم ای مولای من ثلط کیست فرمود قومی هستند که گوشهای ایشان مانند گوشهای موش است از کوچکی لباس ایشان آهن است کلام ایشان مانند کلام شیاطین است کوچک حدقه هستند امرد و بیمو هستند پناه برید بخدا از شر ایشان، ایشانند که گشوده میشود بر دستشان دین و میباشند سبب امر ما باین معنی که ایشان مقدمه ظهور میباشند

هشتم در ظاهر شدن آب است برای آنحضرت در بیابان

در بحار از نوادر علی بن اسباط نقل کرده که او روایت کرده از ابن طیال از محمد بن معروف هلالی که از معمرین بوده و صد و بیست و هشت سال عمر کرده که گفت در ایام سفاح در حیره در خدمت امام حضرت جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که مردم دور آنجناب را گرفته اند بنحوی که خدمتش رسیدن ممکن نیست تا سه روز متوالی رفتم بهیچ حیله نتوانستم خود را بآنحضرت برسانم از بسیاری جمعیت وکثرت مردم چون روز چهارم شد و مردم کم شده بودند حضرت مرا دید و نزدیک طلبید پس حرکت کرد برود بزیارت قبر امیر المؤمنین علیه السلام من نیز همراه آنجناب رفتم چون پاره راه رفتیم بول فشار داد آنجناب را پس از جاده خود را بکناری کشید و ریگها را با دست خود پس کرد آبی برای آنحضرت ظاهر شد که تطهیر کرد برای نماز پس برخاست و دو رکعت نماز گذاشت و دعا کرد و در دعایش این بود اللهم لا تجعلنی ممن تقدم فمرق ولا ممن تخلف فمحق واجعلنی من النمط الاوسط پس بنا کرد برفتن و من هم با او بودم فرمود ای پسر از برای دریا همسایه نیست و برای

سلطان صدیقی نیست و عافیت ثمن ندارد و چه بسیار کس که آسوده در راحتست و نمیداند پس فرمود تمسک بجوئید به پنج چیز مقدم بدارید استخاره و طلب خیر را و تبرک بجوئید بسهولت و زینت دهید خود را بحلم و بردباری و دوری کنید از دروغ گفتن و تمام دهید پیمانه را و ترازو را پس فرمود فرار کنید وقتی که عرب دهنه از سر بردارد و گسسته مهار شود ومنع البرجانیه وانقطع الحج گذشت در حدیث قبل این کلمه یعنی دولت برلطانیا منع کند مردم را و راه حج منقطع شود آنگاه فرمود پیش از آنکه نتوانید حج کنید و اشاره کرد بسوی قبله با انگشت ابهام خود و فرمود کشته میشود در این طرف هفتاد هزار نفر یا زیاده

مؤلف گوید که این پنج چیز که حضرت صادق علیه السلام امر فرمودند تمسک بآنرا از آداب تجارت و کسب است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر روز اهل کوفه را باینها و چند چیز دیگر امر میفرمود چنانکه شیخ کلینی در کافی روایت کرده از جابر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود بود امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه نزد شما که بیرون میرفت در هر روزی در اول روز از دار الاماره پس میگردید در یکیک از بازارهای کوفه و تازیانه بر دوش داشت که دو سر داشت و او را سبیبه میگفتند پس میایستاد بر سر هر بازار و ندا میکرد که ای گروه تجار پرهیز کنید از عذاب خدا چون مردم می شنیدند صدای آنحضرت را میانداختند آنچه که در دست داشتند و دل خود را متوجه آنحضرت می نمودند و گوش میدادند تا چه فرماید میفرمود که مقدم دارید طلب خیر را و برکت بجوئید بخوش معاملگی و نزدیک شوید بمشتریان یعنی جنس را قیمت گران نگوئید که دور باشد از قیمتی که مشتری میگوید و زینت کنید خود را ببردباری و نگاهدارید خود را از قسم یعنی هر چند که حق باشد و اجتناب کنید از دروغ و دوری کنید از ستم و انصاف دهید مظلومان را باینمعنی که چون کسی مغبون شود و استقاله نماید اقاله کنید و معامله را بهم بزنید و نزدیک نشوید بربا باینمعنی که احتراز کنید از هر چه که احتمال ربا در آن هست و تمام دهید پیمانه و ترازو را و کم مدهید حقوق مردمانرا و فساد مکنید در زمین پس میگردید در جمیع بازارهای کوفه بعد از آن برمیگشت و می نشست برای داوری میان مردمان

نهم در ظاهر کردن آنحضرتست طلاهای بسیار از زمین

شیخ کلینی ره روایت کرده از جماعتی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام که گفتند بودیم ما نزد آنحضرت که فرمود نزد ماست خزینه های زمین و کلیدهای آنها و اگر بخواهم که اشاره کنم بیکی از دو پای خود که ای زمین بیرون کن آنچه در تو است از طلا هر آینه بیرون کند بعد از آن اشاره کرد بیکی از دو پای خود که ~~ای زمین بیرون کن~~ باین نحو که کشید آنرا در زمین کشیدنی پس شکافته شد زمین بعد از آن دست برد و بیرون آورد شمشه طلائی که بمقدار یکوجب بود پس از آن فرمود خوب نگاه کنید در شکاف زمین نگاه کردیم دیدیم شمشهای بسیار بود بعضی از آنها بر روی بعضی دیگر میدرخشید پس بآنحضرت عرض کرد بعضی از آن جماعت فدایت شوم خدا بشما آنچه عطا کرده و شیعیان شما محتاجند فرمود بدرستیکه حقتعالی جمع خواهد کرد برای ما و شیعه ما دنیا و آخرت را و داخل گرداند ایشان را در جنات نعیم و داخل خواهد کرد دشمن ما را در جحیم

دهم در اطلاع آنحضرتست بچیزهای نهانی

و نیز روایت کرده از صفوان بن یحیی از جعفر بن محمد بن اشعث که گفت بمن آیا میدانی که بچه سبب داخل شدیم

در این امر یعنی تشیع و ولایت اهل بیت و معرفت بامام پیدا کردیم و حال آنکه نبود در سلسلهٔ ما از تشیع ذکری و نه معرفت بچیزی از آنچه که نزد مردم است از فضایل اهلبیت علیهم السلام گفتم سببش چه بود گفت ابو جعفر دوانیقی به پدرم محمد اشعث گفت ای محمد طلب کن برای من مردی را که او را عقلی باشد که خوب بجا آورد از جانب من کاری را که دارم پدرم گفت پیدا کردم برای اینکار فلان بن مهاجر خالوی خود را گفت بیاور او را گفت آوردم نزد او خالوی خود را ابو جعفر باو گفت ای پسر مهاجر بگیر این مال را و برو بمدینه و برو نزد عبد الله بن حسن و جمعی از اهل بیت او که از جملهٔ ایشان باشد جعفر بن محمد پس بگو بایشان که من مردی غریبم از اهل خراسان و در آنجا جماعتی از شیعیان شما هستند فرستادند بسوی شما این مال را و بده بهر یک از آنها از آن مال چنان و چنان یعنی بشرط آنکه در خلوت باشد و اظهار ارادهٔ خروج باشند تا معلوم شود که کدام ارادهٔ خروج دارد پس هرگاه مال را قبض کردند بگو من مردی رسولم و دوست میدارم که با من باشد خطهای شما بگرفتن شما مالیرا که گرفتید پس گرفت خالو آنجا لرا و رفت بمدینه پس از مدینه برگشت بسوی ابو الدوانیق و محمد بن اشعث نزد او بود ابو الدوانیق گفت چه خبر داری از آنجا که آمدی گفت رفتم نزد آن جماعت و این خطهای ایشانست بگرفتن ایشان مالرا سوای جعفر بن محمد که رفتم نزد او و او مشغول بنماز بود در مسجد پیغمبر پس نشستم پشت سر او و با خود گفتم که صبر کنم نمازش که تمام شد با او مذکور کنم آنچه را که مذکور کردم برای یاران او پس شتاب کرد و نماز را تمام نمود و رو بمن کرد و فرمود ای فلان بپرهیز از عذاب خدا و فریفته مکن اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را چه ایشان اندک وقتی است که از دولت آل مروان که بر ایشان ظلم میکردند خلاص شده اند و جمیع ایشان محتاجند مراد اینکه مضطرند بگرفتن مال و معذورند قصد خروج ندارند من گفتم چیست آن فریفتن و بازی دادن اصلحک الله پس نزدیک کرد سرش را بمن تا کسی نشنود و خبر داد مرا بتمام آنچه با من گذشته بود گویا او بود در مجلس سفارشهای تو بمن و سیم ما بوده ابو جعفر دوانیقی گفت ای پسر مهاجر بدانکه نیست از اهل بیت نبوتی مگر آنکه در میان ایشان محدثی است یعنی شخصی که ملائکه او را خبر دهد و با او سخن گوید محدث ما امروز جعفر بن محمد است راوی خبر جعفر بن محمد اشعث گفت که این دلالت و معجزهٔ حضرت صادق علیه السلام سبب شد که ما قائل بتشیع شدیم

یازدهم در زنده کردن آنحضرت است گاو مرده را باذن الله در خرایج است که روایت شده از مفضل بن عمر که گفت راه میرفتم با حضرت صادق علیه السلام در مکه با گفت در بینی که گذشتیم بزنی که در مقابل او ماده گاو مردهٔ بود و آن زن و بچه هایش میگریستند حضرت فرمود چیست قصهٔ شما آن زن گفت که من و کودکانم از اینگاو معاش میکردیم و حال مرده است و من متحیر مانده ام که چه کنم فرمود دوست میداری که حقتعالی او را زنده گرداند گفت ایمرد با ما مسخره میکنی فرمود چنین نیست من قصد مسخره نداشتم پس دعائی خواند و پای مبارک خود را بگاو زد و صیحه زد باو پس آن گاو مرده زنده شد برخاست بشتاب آن زن گفت به پروردگار کعبه که این عیسی است حضرت خود را در میان مردم داخل کرد که شناخته نشود

دوازدهم در علم آنحضرت است بنطق حیوانات و نیز در آنکتابست که روایت است از صفوان بن یحیی از جابر که گفت نزد حضرت صادق علیه السلام بودم پس بیرون شدیم با آنجناب که ناگاه دیدیم مردی بزغاله را

که ذبح کند آن بزغاله چون حضرت را دید صیحه کشید حضرت فرمود بآنمرد که قیمت این بزغاله چیست گفت چهار درهم حضرت از کیسهٔ خود چهار درهم درآورد و باو داد فرمود بزغاله را رها کن برای خودش پس گذشتیم ناگاه برخوردیم بشاهینی که عقب دراجی را گرفته صید کند آن دراج صیحه کشید حضرت صادق علیه السلام اشاره کرد بآن شاهین با آستین خود آن شاهین از صید دراج گذشت و برگشت من گفتم امری عجب دیدیم از شما فرمود بلی همانا آن بزغاله که آن شخص او را خوابانیده بود ذبح کند چون نظرش بر من افتاد گفت اَسْتَجِيرُ بِاللهِ وَبِكُمْ اَهْلَ الْبَيْتِ مِمَّا اُرِيدَ مِنِّي طلب میکنم از خدا و شما اهل بیت که مرا رهائی دهید از کشتن و دراج نیز همینرا گفت و اگر شیعیان ما استقامت داشتند هر آینه می شنوانیدم بشما منطق طیر را

سیزدهم در اخبار آنحضرت است بواقعهٔ صاحب شب نهر بلخ و نیز در خرایج است که از هارون بن رئاب روایتست که گفت من برادری داشتم جارودی مذهب وقتی بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم حضرت فرمود که چگونه است برادرت که جارودیست گفتم او پسندیده و مرضی است نزد قاضی و نزد همسایگان در همه حالات خود عیبی ندارد مگر آنکه اقرار ندارد بولایت شما فرمود چه مانعست او را از این گفتم گمانش اینست که این از ورع و خداترسی او است فرمود کجا بود ورع او در شب نهر بلخ راوی گفت که وارد شدم بر برادرم و با او گفتم مادرت بعزایت بنشیند چه بوده است قصهٔ شب نهر بلخ و حکایت خود را با حضرت صادق علیه السلام در باب او برایش نقل کردم برادرم گفت آیا حضرت صادق علیه السلام ترا خبر داد باین گفتم بلی گفت شهادت میدهم که او است حجة رب العالمین گفتم خبر بده از قصهٔ خود گفت می آمدم از پس نهر بلخ در رفیق شد با من مردی که با او بود کنیزی آوازه خوان پس آنمرد گفت که یا تو آتشی برای ما طلب کن و من حفظ میکنم چیزهای تورا یا من بطلب آتش میروم و تو حفظ کن چیزهای مرا من گفتم تو برو پی آتش من حفظ میکنم آنچه داری پس چون آنمرد رفت بطلب آتش برخاستم بسوی آنکنیزک و واقع شد با این من و او آنچه شد و بخدا سوگند که نه آنکنیزک این امر را فاش کرد و نه من فاش کردم با حدی و نمیداند اینرا مگر خداوند تعالی پس برادر مرا ترسی عارض شد و درسال دیگر با او بیرون شدیم و رفتیم خدمت حضرت صادق علیه السلام پس از نزد آنحضرت بیرون نیامد مگر آنکه قائل شد بامامت آنحضرت

چهاردهم در آنچیزیکه مشاهده کرده داود رقی از دلائل آنحضرت در سفر سند و نیز در آنکتابست که داود رقی گفت من با حضرت صادق علیه السلام بودم که حضرت بمن فرمود چه شده که می بینم رنگت تغییر کرده گفتم تغییر داده از آن قرض بزرگ که رسوا کننده است و من قصد کرده ام برای قرضم بکشتی سوار شوم بروم بسند نزد برادرم فلان فرمود هرگاه خواستی بروی برو گفتم باز میگرداند مرا از توجه باین سفر هولهای دریا و زلزلهای آن فرمود آنخدائیکه ترا حفظ میکند در خشکی حفظ خواهد کرد ترا در دریا ای داود اگر ما نبودیم نهرها جاری نمیشد و میوها نمیرسید و درختها سبز نمیگشت داود گفت من سوار کشتی شدم و سیر کردم تا رسیدیم بساحل همانجائیکه خدا خواسته کشتی آنجا برود پس بیرون آمدم از کشتی بعد از آنکه صد و بیست روز بود که در کشتی بودم و این وقت پیش از زوال جمعه بود و آسمان را ابر گرفته بود پس ناگاه نوری درخشنده ظاهر شد از کنار آسمان تا روی زمین پس صدائی آهسته بگوشم رسید که ای داود این وقت زمان قضای دین تو است سر بلند کن که سالم

گفت

ماندی بر بلند کردم ندائی بمن رسید که بر و پشت ان پشته سرخ چون بانجا رفتم دیدم صفحهٔ ازطلای سرخ در انجا است که یکطرفش صافست و در جانب دیگرش این آیه شریفه نوشته بلند هٰذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب یعنی این بخشش ما است تو پس عطا کن از آن بهر که خواهی یا منع کن انرا از هر که خواهی که حسابی بر تو نیست راوی گفت پس از ان طلاها برداشتم و انهارا قیمتی بود که احصاء نمیشد گفتم کاری بان نمیکنم تا بروم بمدینه پس آمدم بمدینه و وارد شدم بر حضرت صادق علیه السلام انحضرت فرمود ای داود عطاء ما تو ان نوری بود که درخشید برای تو نه ان طلا که رفتی نزد آن ولکن آن برای تو گوارا باد عطائیست بر تو از پروردگار کریم پس حمد کن خدارا داود گوید از معتب خادم حضرت سؤال کردم که حضرت در انوقت که من از کشتی بیرون آمدم چه میکرد گفت انوقتیکه تو میگوئی حضرت مشغول بود بحدیث گفتن با اصحابش که از جملهٔ ایشان بود خیثمه و حمران و عبد الاعلی رو کرده بود بایشان و حدیث میکرد ایشانرا بمثل انچه که ذکر کردی پس چون وقت نماز شد حضرت برخاست و نماز گذاشت با ایشان داود گفت سؤال کردم اینرا از انجماعت ایشان نیز همین حکایترا برایم نقل کردند

پانزدهم در زنده کردن انحضرتست محمد حنفیه را باذن الله تعالی برای سید حمیری در مدینة المعجزات از ثاقب المناقب نقل کرده که ابو هاشم اسمعیل بن محمد حمیری گفت شرفیاب شدم خدمت حضرت صادق علیه السلام و گفتم یا بن رسول الله بمن رسیده که شما فرموده اید در حق من که من بر چیزی نیستم و حال انکه من فانی کردم عمر مرا در محبت شما و هجو کردم مردم را بجهة شما فرمود آیا تو نگفتی در حق محمد بن حنفیه رحمه الله حتّیٰ متی والیٰ کم المدیٰ یابن الوصیّ وانت حیّ ترزق تثوی برضوی لا تزال ولا تریٰ وبنا الیک من الصبابة اولق یعنی کی و تا چند مدت ای پسر وصی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تو زنده باشی و روزی بخوری و حال انکه از ذوق و عشق تو دیوانه باشیم آیا قائل نشده که محمد بن حنفیه قائم است در شعب رضوی و شیری از راست و شیری از چپش است و صبح و شام روزیش میرسد وای بر تو رسول خدا صلی الله علیه وآله و علی و حسن و حسین علیهم السلام بهتر از محمد بن حنفیه بودند و مرگ را چشیدند اسمعیل حمیری گفت آیا برای این دلیلی است فرمود بلی بدرستیکه پدرم مرا خبر داد که او نماز خواند بر جنازهٔ محمد و حاضر بود در دفنش و من مینمایانم ترا آیتی بر این پس گرفت دست او را و برد بسوی قبری و دست خود را بران زد و دعائی خواند در حال قبر شکافته شد و مردیکه موی سر و ریشش سفید بود از قبر بیرون آمد و خاک از سر و صورتش بیریخت و میگفت ای ابو هاشم مرا می شناسی سید حمیری گفت نه گفت من محمد بن حنفیه ام بدرستیکه امام بعد از حسین علی بن الحسین است بعد از او محمد بن علی بعد از او اینست پس داخل کرد سرش را در قبر و قبر بهم آمد انوقت اسمعیل بن محمد این شعر را گفت

تجعفرت باسم الله والله اکبر وایقنت ان الله یعفو ویغفر
ودنت بدین غیر ما کنت دائنا به ونهانی واحد الناس جعفر
فقلت وهبنی قد تهودت برهة والا فدینی دین من یتنصر

شانزدهم در اخبار انحضرتست بجنابت ابو بصیر

(شیخ مفید در ارشاد روایت کرده از ابو بصیر که گفت)

داخل شدم بمدینه و با من بود کنیزکی از خودم پس با او نزدیکی کردم پس بیرون شدم از منزل بردم حمام دیدم یاران خود را از شیعه که میروند بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام من ترسیدم که ایشان شرفیاب خدمتش شوند و از من فوت شود زیارتش منهم با ایشان رفتم تا داخل خانه حضرت شدم با ایشان همینکه مقابل انحضرت ایستادم نظر کرد بمن و فرمود ای ابو بصیر آیا ندانستی که در خانهای انبیاء و اولاد انبیاء داخل نمیشود جنب من خجالت کشیدم و گفتم یا بن رسول الله چون یاران خود را دیدم شرفیاب میشوند ترسیدم که از من فوت شود زیارت شما باتفاق ایشان و دیگر بمثل اینکار عود نخواهم کرد این بگفتم و بیرون شدم

هفدهم در اخبار انحضرتست از ضمیر شخصی شیخ کلینی ره روایت کرده که مردی آمد خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد یا بن رسول الله دیدم در خواب که گویا بیرون شدم از شهر کوفه رفتم در موضعی که میشناسم انجا را دیدم گویا شبحی از خشب یا مردی تراشیده از چوب را که سوار است بر اسبی از چوب میدرخشاند شمشیر خود را و من مشاهده میکنم انرا در حالیکه ترسان و مرعوبم حضرت فرمود تو مردی هستی که اراده کرده هلاک کردن مردیرا در معیشتش یعنی میخواهی آن چیزیکه اسباب زندگی و مادهٔ حیات اوست از او بگیری پس بترس از خداوندیکه ترا خلق کرده و میمیراند ترا انمرد گفت شهادت میدهم که علم تو عطا شده و بیرون آورده او را از معدنش خبر بدهم ترا یابن رسول الله از انچیزیکه برایم بیان کردی همانا مردی از همسایگان من آمد نزد من و بر من عرضه کرد ملک خود را که من بخرم از او پس من قصد کردم که انرا مالک شوم بقیمت بسیار کم چون دانستم که طالبی غیر از من ندارد حضرت فرمود انمرد دوست میدارد ما را و از دشمنان ما بیزاری میجوید عرض کرد آری یابن رسول الله او مردیست بصیرتش نیکو و دینش مستحکم است و من توبه میکنم بسوی خدای تعالی و بسوی تو از انچه که قصد کرده بودم و نیت نموده بودم انگاه گفت خبر بده مرا یابن رسول الله که اگر انمرد ناصبی بود حلال بود بر من اغتیال او یعنی اینکار را با او بکنم حضرت فرمود ادا کن امانت را بکسیکه ترا امین دانست و از تو خواست نصیحت را اگر چه قاتل امام حسین علیه السلام باشد

هجدهم در حفظ خداوند تعالی انحضرت را از قتل سید بن طاوس روایت کرده است از ربیع حاجب منصور که گفت منصور روزی مرا طلبید و گفت می بینی چها از جعفر بن محمد علیه السلام مردم نقل میکنند بخدا سوگند که نسلش را بر میاندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار نفر برو بمدینه و بیخبر بخانه امام جعفر برو و سر او و سر پسرش موسی را برای من بیاور چون ان امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و بر در خانه انحضرت بازداشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که من ایستاده بودم که ان امیر با لشکر خود بدر خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای اندو ناقه را ببرند و برگشت چون بنزد منصور رفت گفت انچه گفته بودی بعمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت منصور چون سر کیسه را گشود سرهای ناقه را دید پرسید که اینها چیست گفت ایها الامیر چون داخل خانهٔ امام جعفر علیه السلام شدم سرم گردید و خانه در نظرم تار شد دو شخص دیدم و در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر او است و حکم کردم که سر انهارا جدا کردند و آوردم منصور گفت زنهار انچه دیدی بکسی نقل مکن و احدیرا بر این معجزه مطلع مگردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نگردانیدم **مؤلف گوید** که در فصل بعد از این بیاید جمله از دلائل و معجزات حضرت صادق ع شبیه باین معجزه

فصل پنجم در بیان بعضی ستمها که از منصور دوانیقی بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسید - مؤلف گوید

که ما در این فصل اکتفا میکنیم بآنچه علامه مجلسی رحمة الله علیه در جلاء العیون ذکر کرده فرموده در روایات معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح که اول خلفای بنی العباس بود آنحضرت را از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالیمقدار نتوانست اذیتی بآنجناب رساند و مرخص ساخت و آنحضرت بمدینه معاودت فرمود چون منصور دوانیقی برادر او بخلافت رسید و بر کثرت شیعیان و اتباع آنحضرت مطلع شد بار دیگر آنحضرت را بعراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده قتل آنمظلوم نمود و هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابو جعفر دوانیقی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید که آنحضرت را بقتل آورد و گفت که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت چون او حاضر شود و با او مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را بقتل آور ربیع گفت که چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا خوش آمدی ای ابو عبد الله ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را برآوریم و عذرخواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه کرد و مرا گفت که باید بعد از سه روز آنحضرت را روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون آمد بخدمت حضرت رسید و گفت یا ابن رسول الله آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمود و بروایت دیگر ربیع برگشت و با منصور گفت ای خلیفه چه چیز خشم عظیم ترا بخوشنودی مبدل گردانید منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدهای عظیمی دیدم که نزدیک من آمد و دندان بر من میخائید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک آسیبی بامام زمان برسانی گوشتهای ترا از استخوانها جدا میکنم و من از بیم آن چنین کردم و سید بن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است که چون منصور در سالی که بحج آمد بربذه رسید روزی بر حضرت صادق علیه السلام در خشم شد و ابراهیم جبله را گفت که برو و جامه های جعفر بن محمد را در گردن او بینداز و بکش و نزد من بیاور ابراهیم گفت چون بیرون رفتم آنحضرت را در مسجد ابوذر یافتم و شرمم مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم و باستین او چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه ترا می طلبد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز دعائی خواند و گریه بسیار کرد و بعد از آن متوجه من شده فرمود بهر روش که ترا امر کرده مرا ببر گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم ترا باین طریق نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفته و بردم و جزم داشتم که حکم بقتل او خواهد کرد چون بنزدیک پرده مجلس منصور رسید دعای دیگر خواند و داخل شد چون نظر منصور بر آن حضرت افتاد شروع بعتاب کرد و گفت بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده است بزودی مفارقت واقع خواهد شد منصور چون این خبر را شنید آنحضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب حضرت فرستاد که برو و از آنحضرت بپرس که مفارقت من از او بفوت من خواهد بود یا بفوت او چون از حضرت پرسید فرمود که بموت من برگشت و بمنصور نقل کرد و او از این خبر شاد شد و ایضا روایت کرده

است که روزی منصور در قصر حمرای خود نشست و هر روز که در آن قصر شوم می نشست آن روز را روز ذبح میگفتند زیرا که نمی نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست و در آن ایام حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود و آنحضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت خود را نزد من میدانی و آنقدر ترا محرم خود گردانیده ام که بسیار است ترا بر رازی چند مطلع میگردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت بمن و من نیز در دولتخواهی تو مانند خود کسی را گمان ندارم گفت چنین است میخواهم در این ساعت بروی و جعفر بن محمد را بر هر حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت و حالت خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون آمدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدم زیرا که اگر آنحضرت را در اینوقت نزد منصور بیاورم با این شدت غضبی که او دارد البته آنحضرت را هلاک میکند و آخرت از دستم میرود و اگر مداهنه کنم و نیاورم مرا میکشد و نسل مرا برمیاندازد و مالهای مرا میگیرد پس مردد شدم میان دنیا و آخرت و نفسم بدنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید و من از همه پسرهای او جری تر و سنگین دل تر بودم پس گفت برو نزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بیخبر برای او داخل شو بر هر حالی که او را بیابی او را بیاور پس آخر شب بمنزل آنحضرت رسیدم و نردبانی گذاشتم و بخانه او بیخبر در آمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا می طلبد گفت بگذار که دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود که بگذار بروم و غسلی بکنم و مهیای مرگ گردم گفتم مرخص نیستم و نمیگذارم پس آنمرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم چون پاره راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او و او را بر استر خود سوار کردم و چون بدر قصر خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد پس ربیع بیرون آمد و چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را با اینحالت مشاهده کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو بجانب ما میل داری اینقدر مهلت بده که دو رکعت نماز بجا بیاورم و با پروردگار خود مناجات نمایم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و نزد منصور برگشت و او مبالغه میکرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس دو رکعت نماز کرد و زمان طولی با دانای راز عرض نیاز کرد و چون فارغ شد ربیع دست آنحضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعائی خواند و چون امام عصر را باندرون قصر برد و نظر منصور بر آنحضرت افتاد از روی خشم گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی میکنی در خرابی ملک ایشان فائده نمی بخشد حضرت فرمود بخدا سوگند که اینها که میگوئی هیچیک را نکرده ام و تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما و شما با آن آزارها که از ایشان بر ما و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از من بایشان بدی نرسید با شما چرا این اراده کنم با خویشی نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت بما و خویشان ما پس منصور ساعتی سر در زیر افکند و در آنوقت بر روی نمدی نشسته بود بر بالشی تکیه داده بود و در زیر مسند خود پیوسته شمشیری میگذاشت پس گفت دروغ میگوئی و دست در زیر مسند کرد و نامه های بسیار بیرون آورد و نزدیک آنحضرت انداخت و گفت این نامه های تو است که باهل خراسان نوشته

که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود بخدا سوگند که اینها بر من افتراست و من اینها را نه نوشته‌ام و چنین
اراده نکرده‌ام و من در جوانی این عزمها نکردم اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم
اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرا مرگ برسد و مرگ من نزدیک شده است و هر چند آنحضرت این سخنان
معذرت آمیز میگفت طیش منصور زیاده میشد و شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم که منصور
دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت ای
که در این سن فتنه بپا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود نه بخدا سوگند که این نامها را من ننوشته‌ام و خط
و مهر من در اینها نیست و بر من افترا کرده‌اند پس باز منصور شمشیر را بقدر یک ذراع از غلاف کشید در این مرتبه عزم کردم
که اگر مرا امر کند بقتل آنحضرت من شمشیر بگیرم و بر خودش بزنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه
کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس منصور باز آتش غضبش مشتعل گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید
و آنحضرت نزد او ایستاده بود و مترصد شهادت بود و عذر میفرمود و منصور قبول نمی‌نمود پس ساعتی سر بزیر افکند و سر
برداشت و گفت راست میگوئی و با من خطاب کرد که ای ربیع غالیه مخصوص مرا بیاور چون آوردم حضرت را نزدیک خود
طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک آنحضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن
و جعفر را بر آن سوار نما و ده هزار درهم با و عطا کن و همراه او برو تا منزل او و آنحضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با
نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن بمدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت که من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم
از آنچه منصور اول در باب آنحضرت اراده داشت و آنچه آخر بعمل آورد چون بصحن قصر رسیدم گفتم یا ابن رسول الله من
متعجبم از آنچه او اول برای شما در خاطر داشت و آنچه آخر در حق شما بعمل آورد و میدانم که این اثر دعا بود که بعد از نماز
خواندی دعای دیگر که در ایوان تلاوت فرمودی حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب و شدائد بود و دعای
دوم دعائی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده
شود این زر را بتو میدادم ولیکن مزرعه که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار درهم بقیمت آن بمن دادی و من
بتو نفروختم او را بتو می‌بخشم من گفتم یا ابن رسول الله من آن دعاها را از شما میخواهم که بمن تعلیم نمائید و توقع دیگر ندارم
حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت عطائی که نسبت بکسی کردیم پس نمیگیریم و آن دعاها را نیز بتو تعلیم میکنیم چون در خدمت
آنحضرت بخانه رفتم دعاها را خواند و من نوشتم و تمسکی برای مزرعه نوشت و بمن داد من گفتم یا ابن رسول الله در وقتی
که شما را بنزد منصور آوردند و شما مشغول نماز و دعا شدید و منصور اظهار طیش میکرد و تاکید در احضار شما مینمود هیچ اثر
خوف و اضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود کسیکه جلالت و عظمت خداوند ذو الجلال در دل او
جلوه گر شده است ابهت و شوکت مخلوق در نظر او نمی‌نماید و کسی که از خدا میترسد از بندگان پروا ندارد ربیع گفت
که چون بنزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ایها الامیر دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم در اول حال با آن
شدت غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و بمرتبه ترا در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی در تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه
شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشیدی و باز بقدر یک ذراع کشیدی و بعد از این شمشیر را برهنه کردی و بعد از آن بر
گشتی و او را اکرام عظیم نمودی و از حقه غالیه مخصوص خود که فرزندان خود را بآن خوشبو نمیکنی او را خوشبو کردی

و اکرامهای دیگر نمودی و مرا مشایعت او ساختی سبب اینها چه بود گفت ای ربیع من رازی را از تو پنهان نمیکنم ولیکن باید که
اینسر را پنهان داری که بفرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد بس است ما را آنچه از
مفاخر ایشان در میان مردم مشهور است و در السنه خلق مذکور است پس گفت هر که در خانه است بیرون کن چون خانه را
خلو کردم و بنزد او برگشتم گفت بغیر از من و تو و خدا کسی در اینخانه نیست اگر یک کلمه از آنچه با تو میگویم از کسی بشنوم ترا
و فرزندان ترا بقتل میآورم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در وقتیکه او را طلبیدم مصر بودم بر قتل او و برآنکه از
او عذری قبول نکنم و بودن او بر من هر چند خروج بشمشیر نکند گرانتر است از عبد الله بن الحسن و اینها که خروج میکنند زیرا
که میدانم که او و پدران او را مردم امام میدانند و ایشان را واجب الاطاعه میشمارند و از همه خلق عالمتر و زاهدتر و خوش اخلاق
ترند و در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را یک شبر از غلاف
کشیدم دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برای من متمثل شد و میان من و او حائل شد و دستها گشوده بود و
آستینهای خود را برزده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر میکرد من بآن سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم
چون در مرتبه دوم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از اول از غلاف کشیدم دیدم که باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نزد من متمثل شد نزدیکتر از اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل من
میکرد و باین سبب شمشیر را باز بغلاف بردم در مرتبه سیم جرات کردم و گفتم اینها از افعال جن میباید باشد و پروا
نمیباید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در اینمرتبه دیدم که آنحضرت نزد من متمثل شد و دامن برزده و آستینها را بالا
و بر افروخته گردیده و چنان[2] نزدیک شد که دست او بمن برسد و باین جهة از آن اراده برگشتم و او را اکرام
کردم و ایشان فرزندان فاطمه‌اند و جاهل نمیباشد بحق ایشان مگر کسیکه بهره از شریعت نداشته باشد زنهار مبادا
کسی این سخنان را از تو بشنود محمد بن ربیع گفت که پدرم این قصه را بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم
مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هرون و کشته شدن محمد امین و ایضا روایت کرده است بسند معتبر از صفوان
جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرای عبد الله بن الحسن نزد منصور دوانیقی رفت و گفت
که جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد
و محمد پسر عبد الله نیز باعانت او این کارها کرد و منصور بسیار در خشم شد و فرمانی بداود عم خود که والی مدینه بود
نوشت که بسرعت تمام امام علیه السلام را بنزد او فرستد داود نامه منصور را بخدمت حضرت فرستاد و گفت باید
که فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبید و فرمود که شتر برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب عراق
و برخواست و متوجه مسجد حضرت رسول شد و چند رکعت نماز کرد و دست بدعا بلند کرد و دعائی خواند در روز دیگر شتران
برای آنحضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد چون بشهر منصور رسید بدر خانه او رفت رخصت طلبید و داخل شد و
منصور اول آنحضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع بعتاب کرد و گفت شنیده‌ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع میکند
حضرت فرمود معاذ الله این بر من افتراست منصور گفت سوگند یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد کرد منصور گفت بطلاق
و عتاق قسم بخور حضرت فرمود که سوگند بخدا یاد کردم از من قبول نمیکنی و مرا امر میکنی که سوگندهای بدعت یاد کنم
منصور گفت نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چون نکنم و حال آنکه مائیم معدن علم و حکمت منصور گفت

[2] نزدیک من آمد که

احال جمع میکنم میان تو و آنکه اینها را برای تو گفته است تا در برابر تو بگوید و فرستاد و آن بدبخت را طلبید در حضور
حضرت از او پرسید گفت بلی چنین است و آنچه در حق او گفته‌ام صحیح است حضرت با او گفت سوگند یاد میکنی گفت
بلی و شروع کرد بقسم و گفت وَاللهِ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الطَّالِبُ الْغَالِبُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن
و بهر نحو که من میگویم سوگند یاد کن منصور گفت این سوگند که او یاد کرد چه علت داشت حضرت فرمود که حقتعالی صاحب
حیا و کریمست و کسیکه او را مدح کند بصفات کمالیه در رحمت و کرم او را بتعجیل بعقوبت نمیکند پس فرمود که بگو
بیزار شوم از حول و قوت خدا و داخل شوم در حول و قوت خود اگر چنین نباشد چون این سوگند یاد کرد در ساعت افتاد
و مرد و بعذاب الهی واصل شد منصور از مشاهده این حال خائف گردید و گفت دیگر سخن کسیرا در حق تو قبول نخواهم کرد
و ایضا روایت کرده است از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت من از جمله ندیمان ابوجعفر دوانیقی و محرم اسرار او بودم
روزی بنزد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم و آه میکشید و اندوهناک بود گفتم ایها الامیر سبب تفکر و اندوه تو چیست
گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمیتوانم کرد گفتم
کیست گفت جعفر بن محمد صادق گفتم ایها الامیر او مردیست که بسیاری عبادت او را کاهیده و اشتغال او بقرب
و محبت خدا او را از طلب ملک و خلافت غافل گردانیده گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرگی او را
میدانم ولیکن ملک عقیم است و من سوگند یاد کرده‌ام که پیش از آنکه شام امروز در آید خود را از اندوه او فارغ گردانم
راوی گفت که چون این سخن از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس جلاد را طلبید و گفت چون من
ابو عبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم او را گردن بزن
و این علامتیست میان من و تو و در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر شد دیدم که
قصر بحرکت در آمد مانند کشتی که در میان دریای مواج مضطرب باشد و دیدم که منصور برجست و با سر و پای برهنه
باستقبال آنحضرت دوید و بندهای بدنش میلرزید و دندانهایش بر هم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد میشد و آنحضرت را
باعزاز و اکرام بسیار آورد و بر روی تخت خود نشانید و بدو زانو در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود بنشیند
و گفت یا بن رسول الله چه سبب تشریف آوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمدم
گفت من شما را نطلبیدم و رسول اشتباهی کرده است و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که داری طلب حضرت
فرمود که حاجت من آنست که مرا بی ضرورتی طلب ننمائی گفت چنین باشد و حضرت برخاست و بیرون آمد و من
خدا را حمد بسیار کردم که آسیبی از منصور بآنحضرت نرسید و بعد از آنکه آنحضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید
و بیدار نشد تا نصف شب و چون بیدار شد دید من بر بالین او نشسته‌ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را
قضا کنم و قصه برای تو نقل نمایم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را بقصد کشتن طلبیدم و داخل
قصر من شد دیدم که اژدهائی عظیم پیدا شد و دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشته و کام
پائین خود را در زیر قصر گذاشته بود و دم خود را بر دور قصر و خانه من گردانید و بزبان فصیح بمن گفت که اگر بد اراده
نیکی نسبت بآنحضرت ترا و خانه ترا و قصر ترا فرو میبرم و باین سبب عقل من پریشان شد و بدنم بلرزه آمد بحدیکه
دندانهای من بر هم میخورد راوی گفت من گفتم اینها از او عجب نیست زیرا که نزد او اسماء و دعائیست که اگر بر شب

۲ در این وقت

بخوانند

بخوانند بر او روز شود و اگر بر روز بخوانند شب شود و اگر بر موج دریا بخوانند ساکن میگردد پس از چند روز رخصت طلبیدم
از او که بزیارت آنحضرت بروم مرا دستوری داد و ابا نکرد و چون بخدمت آنحضرت رفتم از آنحضرت ... کردم که آن دعاء
که خواندی در وقت دخول بمجلس منصور تعلیم من نما آن دعا را تعلیم من نمود

فصل ششم در وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

وفات کرد حضرت صادق علیه السلام در ماه شوال سنه ۱۴۸ یکصد و چهل و هشت بسبب انگور زهرآلوده که منصور بآنحضرت خورانیده
بود و در وقت شهادت از سن مبارکش شصت و پنج سال گذشته بود و در کتب معتبره معین نکرده‌اند که کدام روز از شوال
بوده بلی صاحب جنات الخلود که متتبع اهل بیت بیست و پنجم اینماه گفته و بقولی دوشنبه نیمه رجب بوده و نقل شده از مشکوة
الانوار که داخل شد بر آنحضرت بعضی اصحابش در مرض وفاتش دید آنحضرت را چندان لاغر و باریک شده که گویا هیچ از
آن بزرگوار نمانده جز سرش پس آنمرد بگریه در آمد حضرت فرمود برای چه گریه میکنی گفت گریه نکنم با آنکه شما را باینحال
می‌بینم فرمود چنین مکن همانا مؤمن چنانست که هرچه عارض او شود خیر او است و اگر بریده شود اعضای او برای
او خیر است و اگر مالک شود ما بین مشرق و مغرب را برای او خیر است و روایت کرده شیخ طوسی از سالمه کنیز حضرت
صادق علیه السلام که گفت بودم نزد حضرت صادق علیه السلام در وقت احتضار که حال اغماء پیدا کرد چون بحال خود آمد
فرمود بدهید بحسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام که افطس باشد هفتاد اشرفی و بدهید بفلان و
فلان مقدار من گفتم عطا میکنی بمردی که حمله کرد بر تو با کارد میخواست ترا بکشد فرمود میخواهی من از آن کسان نباشم که خدا
مدح کرده ایشانرا بصله کردن رحم و در وصف ایشان فرموده الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ
رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ پس فرمود ای سالمه بدرستیکه حقتعالی خلق کرد بهشت را و خوشبو گردانید او را و بوی
آن تا دو هزار سال میرسد و نمی‌شنود بوی او را عاق والدین و قطع کننده رحم شیخ کلینی از امام موسی علیه السلام روایت
کرده است که گفت پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می‌بست و در پیراهنی که میپوشید و
در عمامه که از امام زین العابدین علیه السلام باو رسیده بود و در برد یمنی که بچهل دینار طلا خریده بود و اگر امروز میبود به
چهارصد دینار می‌ارزید ایضا روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام حضرت امام موسی علیه السلام
میفرمود که هر شب چراغ برافروزند در حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود و روایت کرده است شیخ صدوق از ابو
بصیر گفت مشرف شدم خدمت ام حمیده ام ولد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام برای تعزیت حضرت صادق صلوات
الله علیه پس آن مخدره گریست و من نیز بجهة گریه او گریستم پس از آن فرمود ای ابو محمد اگر میدیدی حضرت صادق علیه السلام را
در وقت موت همانا امر عجیبی مشاهده میکردی چشمهای خود را گشود و گفت جمع کنید نزد من هر کسیکه با بین من و او قرابت
و خویشی است پس ما نگذاشتیم احدی را از خویشان او مگر آنکه نزد او آوردیم پس آنجناب نظری افکند بسوی ایشان
و فرمود إِنَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مُسْتَخِفًّا بِالصَّلَاةِ همانا شفاعت ما نخواهد رسید بکسی که استخفاف کند بنماز
یعنی نماز را خوار و سبک شمرد و اعتنا و اهتمام بآن نداشته باشد و روایت شده از عیسی بن داب که چون جنازه
نازنین حضرت صادق علیه السلام را روی سریر نهادند و حمل کردند بسوی بقیع برای دفن ابو هریره عجلی که از شعرای
مجاهرین اهل بیت شمرده میگشت این اشعار گفت

أَقُولُ وَقَدْ رَاحُوا بِهِ يَحْمِلُونَهُ ‏ عَلَى كَاهِلٍ مِنْ حَامِلِيهِ وَعَاتِقِ ‏ أَتَدْرُونَ مَاذَا تَحْمِلُونَ إِلَى الثَّرَى
ثَبِيرًا ثَوَى مِنْ رَأْسِ عَلْيَاءَ شَاهِقِ ‏ غَدَاةَ حَثَى الْحَاثُونَ فَوْقَ ضَرِيحِهِ ‏ تُرَابًا وَأَوْلَى كَانَ فَوْقَ الْمَفَارِقِ

مسعودی گفته که دفن کردند آنحضرت را در بقیع نزد پدر و جدش و سن آنحضرت شصت و پنجسال بود و گفته شده که آنحضرت را زهر دادند و در قبور ایشان در آنموضع از بقیع سنگ مرمریست که بران نوشته اند بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ مُبِيدِ الْأُمَمِ وَمُحْيِي الرِّمَمِ هٰذَا قَبْرُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَقَبْرُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ انتهى وَأَقُولُ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ در روایتی شده که شخصی ابو جعفر نام و از اهل خراسان بود و جماعتی از اهل خراسان نزد او جمع شدند و از او درخواست کردند که اموالی و متاعی بود که باید بحضرت صادق علیه السلام برسد آنها را با خود حمل کند و برای آنحضرت ببرد با مسائلی که بعضی استفتاء بود و پارهٔ در مشاوره ابو جعفر آن اموال و سؤالات را با خود حمل کرد و حرکت کرد و چون وارد کوفه گشت منزل کرد و بزیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام رفت دید در ناحیهٔ قبر شیخی نشسته و جماعتی دور او حلقه زده اند همینکه از زیارت خود فارغ شد بقصد ایشان رفت دید که ایشان فقهاء شیعه میباشند و از آن شیخ استماع فقه میکنند از آن جماعت پرسید که این شیخ کیست گفتند ابو حمزهٔ ثمالیست گفت من نزد آنها نشستم

مؤلف گوید که قبر امیرالمؤمنین علیه السلام از زمان دفنش تا زمان حضرت صادق علیه السلام پنهان و مخفی بود و کسی مطلع بر آن نبود جز اولاد و اهل بیت آنحضرت و حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهم السلام مکرر بزیارتش میرفتند و بسیار بود که با آنها صاحب روحی نبود مگر شتر ایشان ولکن در زمان حضرت صادق علیه السلام شیعیان قبر آنحضرت را شناختند و بزیارتش مشرف میگشتند و سببش آن بود که حضرت صادق علیه السلام در ایامیکه در حیره بود مکرر بزیارت القبر الشریف میرفت و غالباً بعضی از مخصوصان اصحاب خود را همراه می برد و مدفن امیرالمؤمنین علیه السلام را بایشان تعلیم مینمود و این بود تا ایام هرون رشید که یکباره قبر مبارک ظاهر شد و مزار قاصی و دانی گشت و اما ابو حمزهٔ ثمالی پس او در خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام بزیارت القبر الشریف مشرف گشته بود چنانچه در فصل هشتم بیاید ذکرش بالجمله آنمرد خراسانی میگوید در این بین که نشسته بودیم مردی اعرابی وارد شد و گفت جِئْتُ مِنَ الْمَدِينَةِ وَقَدْ مَاتَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی من از مدینه میآیم و جعفر بن محمد علیه السلام وفات کرد ابو حمزه از شنیدن این خبر وحشت اثر نعره زد و دو دست خود را بر زمین زد آنوقت سؤال کرد از آن اعرابی که آیا شنیدی که کی را وصی خویش کرد گفت وصی خود را قرار داد پسرش عبد الله و پسر دیگرش موسی علیه السلام و منصور خلیفه را ابو حمزه گفت حمد خدا را که ما را هدایت کرد و نگذاشت که گمراه شویم دَلَّ عَلَى الصَّغِيرِ وَبَيَّنَ عَلَى الْكَبِيرِ وَسَتَرَ الْأَمْرَ الْعَظِيمَ پس ابو حمزه رفت نزد قبر امیرالمؤمنین علیه السلام مشغول بنماز شد ما نیز مشغول بنماز شدیم پس من رفتم نزد او و گفتم تفسیر کن برای من این چند کلمه را که گفتی پس ابو حمزه تفسیر کرد کلام خود را بچیزی که حاصلش اینست که وصیت بمنصور ظاهر است که برای تقیه است که وصی او را بقتل نرساند و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگتر که عبد الله است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبد الله قابل امامت نیست زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی در بدن و دین نداشته باشد

بباید که او امام باشد و عبد الله در بدن فطح یا بود و در دینش نقص بود و جاهل بود باحکام شریعت اگر او علتی نمیداشت باو اکتفا میکرد پس از آنجا دانستم که امام موسی علیه السلام است و ذکر آنها برای مصلحت است شیخ کلینی و طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از ابو ایوب جوزی که گفت شبی ابو جعفر دوانقی در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده اند و نامهٔ در دست دارد و میخواند چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت این نامهٔ محمد بن سلیمانست و خبر وفات امام جعفر صادق علیه السلام را نوشته است پس سه نوبت گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و گفت مثل جعفر کجا بهم میرسد پس گفت بنویس که اگر یککس را بخصوص وصی کرده است او را بطلب و گردن بزن بعد از چند روز جواب نامه رسید که آنحضرت او را وصی کرده است خلیفه و محمد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبد الله و موسی و حمیده مادر موسی را چون نامه را منصور خواند گفت اینها را نمیتوان کشت علامه مجلسی رحمه الله فرموده که حضرت بعلم امامت میدانست که منصور چنین اراده خواهد کرد از آنجا غیر از آنجناب ظاهر در وصیت شریک کرده بود و اول نام او را نوشته بود و در باطن امام موسی علیه السلام مخصوص بود بوصیت و از این وصیت نیز اهل عالم میدانستند که وصایت و امامت مخصوص آنحضرت است چنانچه از روایت ابو حمزه که گذشت معلوم گشت

فصل ششم در ذکر اولاد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

شیخ مفید فرموده که حضرت صادق علیه السلام را ده تن اولاد بود اسمعیل و عبد الله و ام فروه و مادر این سه نفر فاطمه دختر حسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بوده و دیگر موسی علیه السلام و اسحق و محمد که مادر ایشان ام ولد بوده و عباس و علی و اسماء و فاطمه که هر یک از ام ولدی بوده اند و اسمعیل از همه برادران بزرگتر بوده و حضرت صادق علیه السلام او را بسیار دوست میداشت و شفقت و مهربانی بر او بسیار مینمود و گروهی از شیعه را گمان آن بود که اسمعیل قائم بامر خلافت و امامت خواهد بود بعد از حضرت صادق علیه السلام بسبب آنکه بزرگتر اولاد آنجناب بود و محبت و اکرام پدر برای او بیشتر بود لکن در حیات حضرت صادق علیه السلام در قریهٔ عریض از دنیا رفت و مردمان جنازهٔ او را بر دوش تا مدینه آوردند و در بقیع مدفون گشت و در روایتی شده که حضرت صادق علیه السلام بر مرگ اسمعیل جزع شدیدی نمود و حزن و اندوهش بر او عظیم گشت و بدون کفش و ردا مقدم سریر او میرفت و چند دفعه امر فرمود که سریر او را بر زمین نهند و نزدیک جنازه میآمد و صورت او را باز میکرد و بر او نظر مینمود و مراد آنحضرت از اینکاران بود تا امر وفات اسمعیل بر همه مردم مکشوف شود و دفع شبهه شود از کسانیکه معتقد بحیات اسمعیل و خلافت او بعد از پدر میباشند مؤلف گوید که احادیث باین مضمون بسیار است و شیخ صدوق روایت کرده است که حضرت صادق بسعید بن عبد الله اعرج فرمود که چون اسمعیل وفات یافت گفتم جامه را که روی او کشیده بودند بردارند چون صورت او را مکشوف کردند جبهه و زنخ و گلوی او را بوسیدم پس گفتم او را بپوشانند باز گفتم که جامه از روی او بردارند دیگر باره جبین و زنخ و گلوی او را بوسه دادم پس گفتم او را بپوشانند و غسل دادند چون از کار غسل او فارغ شدند نزد یک او رفتم و دیدم او را در کفن پیچیده اند گفتم صورت او را از کفن بیرون کنند باز جبین و زنخ و گلوی او را بوسیدم و او را تعویذ کردم پس گفتم او را در کفن کنند راوی گفت پرسیدم چه چیز او را تعویذ کردید فرمود بقرآن و در روایتی شده که بر حاشیهٔ کفنش نوشت إِسْمَعِيلُ يَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ و خواند یکی از شیعیان خود را و درهمی چند باو داد و امر کرد که حج کند بالنیابة از جانب پسرش اسمعیل

و فرمود که هرگاه تو ترجیح کرداری از جانب او نه سهم ثواب مال تو است و یک سهم مال اسمعیل و سید ضامن بن شدقم در تحفة الازهار گفته که وفات کرد اسمعیل در سنه ۱۳۳ و در سنه ۹۰۶ رسید بمدینه حسین بن ابی الهیجا وزیر عبیدلی پس بنا کرد بر مشهد او قبه و ذکر کرده ابن شیبه که این محل خانه زید شهید پسر امام زین العابدین علیه السلام بوده و بالجمله شیخ مفید فرموده چون اسمعیل از دنیا رفت کسانیکه اعتقاد بر خلافت او بود بعد از پدر از این اعتقاد منصرف شدند مگر نادری از مردمان ابا عده که از خواص در داه نبودند بهمان اعتقاد بودند و قائل بحیوة اسمعیل گشتند و چون حضرت صادق علیه السلام از دنیا رحلت فرمود جمله از مردم قائل بامامت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شدند و باقی اهم دو فرقه شدند فرقه گفتند اسمعیل امام بوده است و امامت بعد از او منتقل به محمد بن اسمعیل شده است و فرقه دیگر گفتند که اسمعیل زنده است و ایشان مردمانی قلیل هستند که کمان نشان آنست که امامت بعد از اسمعیل در اولاد و احفاد اوست تا آخر زمان

مؤلف گوید که سلاطین فاطمیه که در دیار مغرب سلطنت داشتند از اولاد اسمعیلند اول ایشان عبیدالله بن محمد بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر صادق علیه السلام ملقب بالمهدی بالله اول کسی است که از آل اسمعیل در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند در زمان دولت بنی عباس و مدت دویست و هفتاد و چهار سال پادشاهی کردند و اول سلطنت ایشان در زمان معتمد و معتضد بوده که اوایل غیبت صغری باشد و عدد ایشان چهارده است و ایشان را اسمعیلیه و عبیدیه می گفتند قاضی نورالله گفته که قرامطه و رای اسمعیلیه طایفه دیگرند و عباسیان و هواخواه ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیه ساختند فقیر گوید که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود اشاره بعبیدالله مذکور کرده در انجا که فرموده ثُمَّ يَظْهَرُ صاحِبُ الْقَيْرَوانِ الْغَضُّ الْبَضُّ ذُو النَّسَبِ الْمَحْضِ الْمُنْتَجَبِ مِنْ سُلالَةِ ذِي الْبَداءِ الْمُسَجّى بِالرِّداءِ و قیروان شهریست بمغرب و همانجائیست که عبیدالله مهدی در حدود آن قلعه بنا کرده و او را بمهدیه موسوم ساخته و مراد از ذی البداء و مسجی برداء اسمعیل بن جعفر علیه السلام است قالَ ابْنُ اَبِي الْحَدِيدِ وَكانَ عُبَيْدُ اللّهِ الْمَهْدِيُّ اَبْيَضَ مُتْرَفاً مُشْرَباً حُمْرَةً رَخْصَ الْبَدَنِ تارَّ الْاَطْرافِ وَذُو الْبَداءِ اِسْمٰعِيلُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلامُ وَهُوَ الْمُسَجّى بِالرِّداءِ لِاَنَّ اَباهُ اَبا عَبْدِ اللّهِ جَعْفَراً عَلَيْهِ السَّلامُ سَجّاهُ بِرِدائِهِ لَمّا ماتَ وَاَدْخَلَ اِلَيْهِ وُجُوهَ الشِّيعَةِ يُشاهِدُونَهُ لِيَعْلَمُوا مَوْتَهُ وَتَزُولَ عَنْهُمُ الشُّبْهَةُ فِي اَمْرِهِ انتهی

واما عبدالله بن جعفر

پس او بعد از اسمعیل بزرگتر بود از سایر برادران خویش و او را نزد پدر چندان مکانت و منزلتی نبود و در اعتقاد متهم بر مخالفت با پدر بوده و گفته شده که با حشویه خلطه و آمیزش داشت و میل بمذهب مرجیه داشته و بعد از فوت پدر ادعای امامت نمود و حجتش بر امامت کبر سن بود باین سبب جماعتی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام او را متابعت کردند و چون او را امتحان نمودند دست از او کشیدند و بامامت برادرش موسی علیه السلام رجوع کردند از بسیاری براهین و دلالات باهرات که از آنحضرت مشاهده کردند مگر قلیلی از مردم بهمان اعتقاد ماندند و امامت عبدالله را اختیار کردند و ایشان را افطحیه گویند و این لقب از آن یافتند که بامامت عبدالله قائل شدند چه آنکه عبدالله افطح الرجلین بود و بعضی گفته اند که ایشان را فطحیه گفتند بسبب آنکه داعی ایشان بر امامت عبدالله مردی بود که او را عبدالله بن فطیح میگفتند قطب راوندی روایت کرده از مفضل بن عمر که چون حضرت صادق علیه السلام وفات کرد

افطح الرجل

عبدالله افطح

پسر آنحضرت ادعای امامت کرد حضرت امام موسی علیه السلام امر فرمود هیزم بسیاری آوردند در میان خانه بخشتند آنگاه فرستاد نزد عبدالله و او را طلبید عبدالله بمنزل آنحضرت آمد و در آن وقت در خدمت حضرت جماعتی از وجوه امامیه بودند همینکه عبدالله نشست حضرت امر فرمود که آتش در آن هیزمها افکندند هیزمها شروع کرد بسوختن و مردم نمیدانستند سبب آنرا تا آنکه هیزمها تمامی آتش شد پس برخاست حضرت موسی بن جعفر علیه السلام با جامهای خود در میان آتش نشست و رو کرد با مردم حدیث گفتن تا یکساعت پس برخواست و جامه خود را تکانید آمد بمجلس خود آنگاه فرمود برادر عبدالله اگر چنانچه تو امام میباشی بعد از پدرت بنشین در میان آتش آنجماعت گفتند دیدیم عبدالله رنگش تغییر کرد و برخاست در حالیکه ردایش بر زمین کشیده میشد و از خانه حضرت بیرون رفت و عبدالله بعد از پدر بزرگوارش مدت هفتاد روز زنده بود و وفات کرد و روایت شده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بامام موسی علیه السلام فرمود ای پسر جان من بدرستیکه برادر تو می نشیند بجای من و ادعا میکند امامت را بعد از من منازعه مکن با او بکلمه زیرا که او اول کسی است از اهل بیت من که بمن ملحق میشود **مؤلف گوید** که سید ضامن بن شدقم مدنی در تحفة الازهار گفته که عبدالله پسر امام جعفر صادق علیه السلام وفات کرد در بلده بسطام و قبرش معروفست در انجا مقابل قبر علی بن عیسی بن آدم بسطامی **فقیر گوید** که آنچه برای من نقل شده آنستکه قبریکه در بسطام است مقابل قبر ابو یزید بسطامی قبر محمد پسر عبدالله مذکور است نه قبر پدرش و الله العالم

و اسحق بن جعفر مردی بود از اهل فضل و صلاح و ورع و اجتهاد و روایت کرده اند مردم از او حدیث و آثار و ابن کاسب هرگاه حدیثی از او نقل میکرد میگفت حدیث کرد مرا ثقه رضی اسحق بن جعفر علیه السلام و اسحق قائل بود بامامت برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام و روایت کرده از پدرش نص بر امامت برادرش حضرت موسی بن جعفر را و صاحب عمدة الطالب گفته که او اشبه مردم بود برسول خدا صلی الله علیه و آله و مادر او مادر حضرت امام موسی علیه السلام بود و اسحق محدثی جلیل بود و طایفه از شیعه ادعا کردند در او امامت را و اعقاب او از محمد و حسین و حسن است

مؤلف گوید که باسحق بن جعفر منتهی میشود نسب بنی زهره که خانواده جلیلی بودند در حلب و از جمله ایشانست ابو المکارم حمزة بن علی بن زهره حلبی عالم فاضل جلیل صاحب تصنیفات کثیره در کلام و امامت و فقه و نحو که از جمله غنیة النزوع الی علمی الاصول و الفروع است و او و پدر و جد و برادرش عبدالله بن علی و برادرزاده اش محمد بن عبدالله از اکابر فقهاء امامیه اند و بنو زهره که آیة الله علامه حلی اجازه کبیره معروفه را برای ایشان نوشته سید جلیل حسیب صاحب نفس قدسیه و ریاست انسیه افضل اهل عصر خود علاء الدین ابوالحسن علی بن ابراهیم بن محمد بن ابی علی الحسن بن ابی المحاسن زهره و فرزند معظمش شرف الدین ابو عبدالله حسین بن علی و برادرش سید معظم مجد بدر الدین ابو عبدالله محمد بن ابراهیم و دو پسرش ابو طالب احمد بن محمد و عز الدین حسن بن محمد میباشند که علامه ایشان را تجلیل تمام نموده و تمامی را اجازه داده و صورت آن اجازه در مجلد آخر بحار مذکور است و سید شریف تاج الدین بن محمد بن حمزة بن زهره در کتاب غایة الاختصار فی اخبار البیوتات العلویة المحفوظة من الغبار در ذکر بیت ابن زهره کفایت گفته حمد خدا را که ... از بیت زهره قرار داد که نقباء حلب میباشند جد ایشان زهرة بن ابی المواهب علی نقیب حلب ابن محمد نقیب حلب

ابن ابی

ابن ابی سالم محمد مرتضی مدنی است که از مدینه منتقل شده بحلب ابن احمد مدنی که مقیم بحران بوده ابن امیر شمس الدین محمد مدنی ابن الامیر الموقر الحسین بن اسحق المؤتمن ابن الامام جعفر صادق علیه السلام است و گفته که بیت زهره در حلب و در دیار حلب اشهرند از هر مشهوری و از ایشانست شریف ابو المکارم حمزة بن علی بن زهره سید جلیل کبیر القدر عظیم الشان عالم کامل فاضل مدرس مصنف مجتهد که عین اعیان سادات و نقبا و حلب صاحب تصنیفات حسنه و اقوال مشهوره است و از برای او کتبی است قدس الله روحه و نور ضریحه قبرش در حلب پایین جبل جوشن نزد مشهد سقط حسین علیه السلام است و قبرش معروفست و نوشته شده بر آن اسم و نسب او تا امام صادق علیه السلام و تاریخ موت او نیز

مؤلف گوید که تاریخ موت او سنه ۵۸۵ پانصد و هشتاد و پنج است و تاریخ ولادتش ماه رمضان سنه ۵۱۱ پانصد و یازده و قصه مشهد سقط در جبل جوشن گذشت. در مجلد اول در سیر اهل بیت امام حسین علیه السلام از کوفه بشام و بدانکه زوجه اسحق بن جعفر علیا مخدره نفیسه بنت حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است که بجلالت شان معروفست در سنه ۲۰۸ دویست و هشت در مصر وفات کرد و در انجا بخاک رفت و مصریین را اعتقاد تمامیست باو و معروفست که دعا در نزد قبر او مستجاب میشود و شافعی از او اخذ حدیث کرده سید مؤمن شبلنجی در نور الابصار و شیخ محمد صبان در اسعاف الراغبین نقل کرده اند که سیده نفیسه متولد شد بمکه در سنه ۱۴۵ صد و چهل و پنج و نشو و نما کرد در مدینه بعبادت و زهد روزها روزه میداشت و شبها را بعبادت قیام مینمود و صاحب مال بود و احسان میکرد بزمین گیران و مریضان و عموم مردم و سی مرتبه بحج مشرف شد که اکثرش پیاده بود و از زینب دختر یحیی برادر نفیسه نقل شده که من خدمت کردم عمه ام نفیسه را چهل سال پس ندیدم او را که شب بخوابد و روزها افطار نماید و پیوسته قائم اللیل و صائم النهار بود گفتم با وی که با خودت مدارا نمیکنی گفت چگونه رفق و مدارا کنم با نفسم و حال آنکه در جلو عقبات دارم که قطع آنها نمیکنند مگر فائزون و جناب نفیسه از شوهرش اسحق دو فرزند آورد قاسم و ام کلثوم و از انها عقبی نشد وقتی با شوهرش بزیارت حضرت ابراهیم خلیل هم مشرف شده در مراجعت بمصر تشریف آورد و در خانه منزل فرمود در همسایگی آن دختر یهودیه نابینا بود وقتی تبرک جست بآب وضوی نفیسه در حال چشمش روشن شد یهودیان بسیار اسلام آوردند و اهل مصر را در حق آن مخدره عقیدت زیاد شد و از او خواهش توقف نمودند و بقصد زیارت او تشرف میشدند و از او برکات میدیدند و در مصر بود تا در انجا وفات کرد و نقل کرده که آن مخدره قبری برای خود بدست خود کنده بود و پیوسته در آن قبر داخل میشده و نماز میخوانده و قران تلاوت میکرده تا آنکه شش هزار ختم قران در آن قبر نموده و در ماه رمضان سنه ۲۰۸ وفات کرد و در وقت احتضار روزه بود او را امر با فطار نمودند فرمود و اعجباه سی سالست که از خداوند تعالی مسئلت میکنم که با حالت روزه از دنیا بروم و حال که روزه هستم افطار کنم پس شروع کرد بخواندن سوره انعام چون رسید بآیه مبارکه لَهُمْ دارُ السَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وفات کرد و چون وفات کرد مردم اجتماع کردند از قریهها و بلدان و روشن کردند شمعهای بسیار در آن شب و شنیده میشد گریه از هر خانه که در مصر بود و بزرگ شد غصه و حزن بر اهل مصر و نماز گذاشتند بر آن مخدره جمعیتی که مثل آن دیده نشده بود بطوریکه پر کرد فلوات و بیابانها را پس دفن شد در همان قبری که حفر کرده بود بدست خود در خانه خودش بدرب السباع در مراغه و نقل کرده که بعد از وفات او شوهرش اسحق مؤتمن خواست که او را بمدینه معظمه نقل کند و در بقیع دفن نماید اهل مصر مستدعی شدند که آن مخدره را در مصر بگذارد برای تبرک

و ثمین و مال بسیاری هم بذل کردند اسحق راضی نشد تا آنکه در خواب دید رسول خدا صلی الله علیه و آله را که فرمود معارضه مکن با اهل مصر در باب نفیسه همانا رحمت نازل میشود بر ایشان ببرکت او و کراماتی از آن مخدره نقل کرده بلکه کتابی در مآثر او نوشته شده موسوم بمآثر النفیسه و محمد بن جعفر را دیباجه میگفتند بجهت حسن و جمال و بهاء و کمال او و مردی سخی و شجاع بود و بارای زیدیه در خروج بشمشیر موافقت داشت و در ایام مامون سنه ۱۹۹ صد و نود و نه در مدینه خروج کرد و مردم را به بیعت خود خواند اهل مدینه با او بیعت بامارة مؤمنین کردند و او مردی قوی القلب و عابد بود و پیوسته یکروز روزه میداشت و یکروز افطار مینمود و هرگاه از منزل بیرون میشد بر نمیگشت مگر آنکه جامه خود را کنده بود و برهنه را بان پوشانیده بود و در هر روزی گوسفندی برای مهمانان خود میکشت پس بجانب مکه رفت و با جماعتی از طالبیین که از جمله ایشان بودند حسین بن حسن افطس و محمد بن سلیمان بن داود بن حسن مثنی و محمد بن حسن معروف بالسیلق و علی بن حسین بن عیسی بن زید و علی بن حسین بن زید و علی بن جعفر بن محمد با هرون بن مسیب جنگ عظیمی نمودند و بسیار کس از لشکر هرون کشته گشت آنگاه دست از جنگ برداشتند و هرون بن مسیب حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام را برسالت نزد محمد بن جعفر فرستاد و او را بطریق سلم و صلح طلبید محمد بن جعفر از صلح ابا کرد و آماده حرب شد اینوقت هرون لشکری فرستاد تا محمد را با طالبیین در آنکوهیکه منزل داشتند محاصره کردند و تا سه روز مدت محاصره طول کشید و آب و طعام ایشان تمام گشت اصحاب محمد بن جعفر دست از او برداشتند و متفرق شدند لاجرم محمد ردا و نعلین پوشیده بخیمه هرون بن مسیب رفت و از او برای اصحاب خود امان خواست هرون او را امان داد و بروایت دیگر بجای هرون عیسی جلودی ذکر شده بالجمله طالبیین را در قید کردند و در محملهای بدون وطاء نشاندند و بخراسان فرستادند و چون به خراسان ورود کردند مامون محمد بن جعفر را اکرام کرده و جایزه داد و با مامون بود تا گاهیکه در خراسان وفات یافت مامون به تشییع جنازه او بیرون شد و جنازه او را حمل داده تا نزدیک قبر رسانید و بر او نماز خواند و در لحد خوابانید پس از قبر بیرون آمد و تامل کرد تا او را دفن کردند بعضی گفتند ای امیر شما امروز در تعب افتادید خوبست سوار شوید و بمنزل تشریف برید گفت این رحم منست که الحال دویست سالست که قطع شده است پس قرضهای محمد را که قریب بسی هزار دینار بود ادا کرد و از تاریخ قم نقلست که محمد دیباج در جرجان وفات یافت در وقتیکه مامون بعراق متوجه شده بود در سنه ۲۰۳ و مامون بر او نماز گذارد و بجرجان او را دفن کرد و عبید الله بن حسن بن عبد الله بن عباس بن علی بن ابیطالب علیهما السلام و دیگر علویه مامون را بدین سبب شکر کردند و بمن رسیده است که صاحب الجلیل کافی الکفاة ابو القاسم اسمعیل بن عباد بر سر تربت او عمارتی کرده است در سنه ۳۷۴ اربع و سبعین و ثلثمائه انتهی

شیخ صدوق روایت کرده از حضرت عبد العظیم بن عبد الله حسنی از جدش علی بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام که گفت حدیث کرد مرا عبد الله بن محمد جعفر از پدرش از جدش امام جعفر صادق علیه السلام که امام محمد باقر علیه السلام جمع کرد اولاد خود را و در میان ایشان بود عموی ایشان زید بن علی ع آنگاه بیرون آورد برای ایشان کتابی بخط امیر المؤمنین علیه السلام و املاء رسول خدا صلی الله علیه و آله که نوشته بود در آن حدیث لوح آسمانی هذا کِتابٌ مِنَ اللهِ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ تا آخر که در آن تصریح شده و باوصیا ع

پیغمبر صلی الله علیه وآله در آخر روایت که حضرت عبد العظیم فرمود عجب تمام عجب از محمد بن جعفر و خروج او بااینکه
شنیده حدیث لوح را از پدرش و خودش حکایت کرده آنرا و بدانکه از اعقاب محمد بن جعفر است سید نقیب
اسمعیل بن حسین بن محمد بن حسین بن احمد بن محمد بن عزیز بن الحسین بن محمد الاطروش بن علی بن الحسین بن
علی بن محمد دیباج بن الامام جعفر صادق علیه السلام ابوطالب مروزی علوی نسابه اول کسیکه از اجداد او
منتقل شده از مرو بقم احمد بن محمد بن عزیز است و از برای او است از مصنفات حظیرة القدس حدود
مجلد و غیر آن از مصنفات دیگر که اهلی در انساب بوده یاقوت حموی در سنه ۶۱۴ در مرو او را ملاقات کرده
و در معجم الادبا و نقلشده که ترجمه او را مفصل در آن ایراد کرده و عباس بن جعفر مردی جلیل فاضل نبیل بوده

ذکر علی بن جعفر و ابوالحسین احمد بن قاسم که یکی از احفاد او است و در قم مدفون است بدانکه علی بن جعفر علیه السلام

سیدی جلیل القدر عظیم الشأن شدید الورع عالم کبیر راوی حدیث کثیر الفضل بوده و تا حضرت جواد
علیه السلام بلکه بقول صاحب عمدة الطالب تا حضرت هادی علیه السلام را ادرک کرده و در ایام آنحضرت وفات
کرده و پیوسته ملازمت برادرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را اختیار کرده بود و از آنجناب معالم دین اخذ
مینمود و از برکات او است مسائل علی بن جعفر که در دست و علامه مجلسی علیه الرحمه آنرا در مجلد چهارم بحار نقل
فرموده و بالجمله جلالت شأن آن بزرگوار زیاده از آنست که در اینجا ذکر شود و تمامی علما و رجال او را ستایش
بلیغ نموده اند و شیخ کشی روایت کرده که وقتی طبیب خواست حضرت امام محمد جواد علیه السلام را فصد کند چون
نیشتر را نزدیک حضرت آورد که رگ را قطع کند علی بن جعفر نزدیک آمد و گفت ای آقای من ابتدا مرا فصد کند
چون حدت نیشتر در من اثر کند و جناب شما را تالم نگرداند و چون آنحضرت برخواست برود علی بن جعفر برخاست و
کفشهای آنحضرت را جفت کرد و در پیش پای آنحضرت نهاد و حال آنکه علی بن جعفر در آن وقت پیرمرد محترمی بود
و حضرت جواد علیه السلام تازه جوان بوده و شیخ کلینی روایت کرده از محمد بن حسن بن عمار که من دو سال در مدینه
خدمت علی بن جعفر بودم و از او اخذ میکردم احادیثی که از برادرش حضرت ابوالحسن علیه السلام شنیده بود
و مینوشتم آنها را وقتی در خدمت او بودم که حضرت جواد علیه السلام داخل مسجد رسول شد علی بن جعفر چون
نظرش بر آنحضرت افتاد بی اختیار از جای خود برخواست و بی کفش و ردا به خدمت آنحضرت دوید و دست او را بوسید
و او را تعظیم و تکریم کرد حضرت جواد علیه السلام فرمود ایعمو بنشین خدا ترا رحمت کند عرض کرد ای سید و آقای من
چگونه بنشینم و حال آنکه تو ایستاده پس چون علی بن جعفر از خدمت آنحضرت مرخص شد و آمد در مجلس خود نشست
اصحابش او را سرزنش کردند و گفتند تو این نحو با او رفتار میکنی و حال آنکه عموی پدر او میباشی فرمود سکوت کنید
پس دست برد و محاسن خود را گرفت و گفت هرگاه حقتعالی مرا با این ریش اهلیت نداد از برای امامت و این
جوانرا اهلیت داد و امامت را باو تفویض نمود آیا من انکار کنم فضل او را پناه میبرم بخدا از آنچه شما میگوئید
که احترام او را ندارم بلکه من بنده او میباشم

مؤلف گوید که از ملاحظه این دو حدیث معلوم میشود که این بزرگوار چه اندازه معرفت بامام زمان خود
داشته

داشته وکفاه ذلک فضلاً و شرفاً و قبر این بزرگوار مشتبه است آیا در قم است یا در عریض که یک فرسخی مدینه است
که ملک آنجناب و محل سکنای او و ذریه اش بوده و اختلاف و ما در هدیه الزائرین آنچه متعلق به این مقام است ذکر
کردیم باختصار رجوع شود صاحب روضة الشهداء گفته اما علی عریضی کنیتش ابوالحسن است عالم فرکب بوده در کودکی از
پدر و مادر باز مانده و از برادر خود امام موسی علیه السلام علم آموخته و نسبت او بعریض است و آن دهی است بچهار میل از
مدینه دور و اولاد او بسیارند و ایشانرا عریضیون گویند و او را عقب از چهار پسر است محمد و احمد شعرانی و حسن و
جعفر اما جعفر اصغر عقب او از علی پسر او است و حال این عقب شنیده است انتهی و احتمال میرود که قبریکه در قم
است قبر همین علی باشد والله العالم و اما قول اول که علی را عقب از چهار پسر است خلاف آنچه است
که نقل شده زیرا که عالم فاضل جلیل سید مجد الدین عریضی استاد شیخ ابوالقاسم محقق حلی نسبش بعیسی بن علی
بن جعفر صادق منتهی میشود و بدین طریق السید مجد الدین علی بن حسن بن ابراهیم بن علی بن جعفر بن محمد بن
علی بن حسن بن عیسی بن محمد بن عیسی بن علی العریضی صاحب المسائل عن اخیه الکاظم علیه السلام ابن الامام جعفر
صادق علیه السلام و حسن بن علی بن جعفر پدر عبد الله بن حسن علوی است که از مشایخ شیخ جلیل عبد الله بن جعفر
حمیری است و بر او اعتماد کرده در طریق خود بمسائل علی بن جعفر روایت میکند از جدش علی بن جعفر و بدانکه در بعضی
از کتب انساب است که فاطمه کبری بنت محمد بن عبد الله الباهر بن الامام زین العابدین علیه السلام زوجه علی عریضی
است و بدان نیز آنکه در قم یکی از احفاد علی بن جعفر رضی الله عنه که بشرافت و جلالت معروف به نعمت
دولت و نام شریف او احمد بن قاسم بن احمد بن علی بن جعفر الصادق علیه السلام است و قبرش مزار
عامه مردم است و واقع است در قبرستان نزدیک بدروازه قلعه در بقعه قدیمه که از زمان بنای آن بحال
قریب بمقصد سالست و خواهرش فاطمه نیز ظاهراً در آنجا بخاک رفته و احمد بن قاسم مذکور جلیل القدر است
و در تاریخ قم است که چنین رسیده است که احمد بن قاسم زاهدی کبیر و متین بوده و آبله در چشمش پیدا شد و بدان
سبب هر دو چشمش تباه گشت و چون وفات یافت بمقبره قدیمه بالوان دفن کردید و تربت او دراز یاد رفت بیکبار دیگر
و بر سر تربت او سایه بانی بوده و چون اصحاب خاقان مغلجی در سنه ۲۹۵ دویست و نود و پنج بقم رسیدند آن سایبان را از
سر قبر او کشیدند و مدتی زیارت او نمیکردند تا آنگاه که بعضی از صلحای قم بخواب دید در سنه ۳۷۱ سیصد و هفتاد و یک که گفتن
در این تربت مردی بس فاضل است و در زیارت کردن او ثواب و اجر بسیار است پس دیگر باره بنای قبر او از چوب
مجدد گردانیدند و مردم زیارت کردن او را از سر گرفتند و جمعی از ثقات گفته اند که جمعیکه صاحب علت کهنه بود
اند یا در عضوی از اعضای ایشان زحمتی و علتی و درد بوده بر سر قبر او میرفتند و طلب شفا می نمودند و برکت روح
شریف او از آن علت شفا می یافتند

فصل هشتم در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت صادق علیه السلام است اول ابان بن تغلب است

بر وزن تضرب از آل بکر بن وائل و از اهل کوفه است و ثقه و جلیل القدر است در مجالس المؤمنین است که ابان
قاری و عالم بوجوه قرائت و دلایل آن بود و قرائتی علیحده دارد که نزد قراء مشهور است و در علم تفسیر و حدیث

و فقه و لغت و نحو امام اهل زمان خود بوده و در کتاب ابن داود مذکور است که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حفظ داشت و او را تصانیف بسیار است مانند تفسیر غریب القرآن و کتاب فضایل و کتاب احوال صفین و مانند آن و در کتاب خلاصه مسطور است که ابان در میان اصحاب ما ثقه است و جلیل القدر و عظیم المنزله بخدمت حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام رسیده و بالتفات خاطر عاطر ایشان مشرف گردیده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام با او گفته اند که در مسجد مدینه بنشین و فتوی ده مردمان را که دوست میدارم در میان شیعه من مانند ترا ببینند و در روایتی دیگر آنست که مناظره کن با اهل مدینه که دوست میدارم که مانند تو کسی از رواة و رجال من باشد ابان در حیات امام جعفر صادق علیه السلام وفات یافت و چون خبر فوت او بآنحضرت رسید رحمت براو فرستادند و سوگند یاد کردند که موت ابان دل مرا بدرد آورد و وفات او در سنه ۱۴۱ یکصد و چهل و یک بود و حضرت امام جعفر صادق او را از وفات او خبر داده بود شیخ نجاشی روایت نموده که هرگاه ابان بمدینه میرفت خلایق بجهة استماع حدیث و استفادهٔ مسائل بر او هجوم میکردند چنانکه غیر ستون مسجد که جهت او از آن خالی میکذاشتند دیگر جائی خالی نمیماند و هم چنین روایت نموده از عبدالرحمن بن حجاج که گفت روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی از در در آمد از او پرسید که ای ابو سعید مرا خبر ده که چند کس از اصحاب پیغمبر صلعم با حضرت امیر المؤمنین ع متابعت نمودند ابان گفت گویا میخواهی فضل و بزرگی علی را بنهایت شناسی که متابعت امیر المؤمنین علیه السلام نمودند از اصحاب پیغمبر صلعم آنمرد گفت مقصود من همینست پس ابان گفت که والله که ما فضل صحابه را نمی شناسیم الا بمتابعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

دوم اسحق بن عمار صیرفی کوفی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام و موسی بن جعفر علیه السلام است علما و رجال در حق او گفته اند که او شیخ اصحاب است و ثقه است و او و برادران او یونس و یوسف و قیس و اسمعیل بیت بزرگی از شیعه میباشند و پسران برادرش علی و بشیر پسران اسمعیل از وجوه اهل حدیث میباشند و در روایت است که حضرت صادق علیه السلام هرگاه اسحق و اسمعیل پسران عمار را میدید میفرمود وَقَدْ يَجْمَعُهُمَا لِأَقْوَامٍ یعنی حقتعالی گاهی دنیا و آخرت را برای بعضی جمع میفرماید و در روایت است از عمار بن حیان که گفت خبر دادم بحضرت صادق علیه السلام از نیکی کردن اسمعیل پسرم بمن فرمود من او را دوست میداشتم و الحال زیاده شد محبت من با او و بالجمله علماء اسحق بن عمار را فطحی میدانستند بجهة تصریح شیخ در رجال و از اینجهة حدیث را از جهة او موثق میشمردند تا نوبت بشیخ بهائی رسید ایشان اسحق بن عمار را دو نفر گرفتند یکی امامی ثقه که در رجال نجاشی است و دیگر فطحی ثقه که در رجال شیخ است و تمیز این دو را باسم جد قرار دادند اسحق بن عمار بن حیان را امامی گفتند و اسحق بن عمار بن موسی را فطحی گرفتند و لهذا در سند باید رجوع به تمیز کنند تا معلوم شود که کدام یک میباشند و عمل علماء بر همین بود تا زمان علامه طباطبائی بحر العلوم ره ابن گوهر قرائنی بدست آورد که اسحق بن عمار یکنفر بیشتر نیست و آنهم ثقه و امامی مذهب است و شیخ ما علامه محدث نوری نور الله مرقده نیز همین را اختیار کرده در خاتمه مستدرک الوسائل والله العالم

سیم برید بضم موحده و فتح راء مهمله مفتوحه ابن معویه العجلی مکنی بابو القاسم از وجوه فقهای اصحاب و ثقه و جلیل القدر و از حواریین حضرت باقر و صادق علیهما السلام میباشد و از برای او مکانت و محل عظیم است

نزد ائمه علیهم السلام و از اصحاب اجماع است حضرت صادق علیه السلام فرموده او تاد زمین و اعلام دین چهار نفرند محمد بن مسلم و برید بن معویه و لیث بن البختری مرادی و زرارة بن اعین و هم در حدیثی در حق ایشان فرموده هُؤُلاءِ الْقَوّامُونَ بِالْقِسْطِ هُؤُلاءِ الْقَوّالُونَ بِالصِّدْقِ وَهُؤُلاءِ السّابِقُونَ السّابِقُونَ اُولئكَ الْمُقَرَّبُونَ و هم فرموده بشارت ده مخبتین را به بهشت و این چهار را اسم برده پس فرموده این چهار کس نجباء امناء الهی اند در حلال و حرام خدا اگر ایشان نبودند منقطع میشد آثار نبوت و مندرس میگشت وفاتش در سنه ۱۵۰ صد و پنجاه واقع شده ره و پسرش قاسم بن برید نیز ثقه و از رواة اصحاب حضرت صادق علیه السلام است

چهارم ابو حمزه ثمالی بضم مثلثه نام شریفش ثابت بن دینار است ثقه و جلیل القدر و از زهاد و مشایخ اهل کوفه است از فضل بن شاذان روایتست که گفت شنیدم از ثقه که گفت شنیدم از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود ابو حمزه ثمالی در زمان خود مانند سلمان فارسی بود در زمان خود و این باجهة است که خدمت کرده بچهار نفر از ما علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و مقداری از زمان حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام و روایت شده که وقتی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ابو حمزه را طلبید چون وارد شد حضرت با او فرمود اِنّی لَاَسْتَرِیحُ اِذا رَاَیْتُكَ من استراحت و آسایش میابم در وقتیکه ترا می بینم و روایت شده که ابو حمزه دخترکی داشت بر زمین افتاد و دستش شکست نشان شکسته بند داد گفت استخوانش شکسته شده باید او را جبیره کرد ابو حمزه بحال دختر رقت کرد و گریست و دعا کرد شکسته بند خواست که دست او را جبیره بندد دید آثاری از شکستگی ندارد بدست دیگرش نظر کرد دید آنهم عیبی ندارد گفت این دختر عیبی ندارد وفات او در سنه ۱۵۰ صد و پنجاه واقع شده و در ایام ناخوشی او ابو بصیر بخدمت حضرت صادق علیه السلام رسید حضرت احوال ابو حمزه را پرسید ابو بصیر گفت ناخوش بود فرمود هرگاه برگشتی نزد او از جانب من او را سلام برسان و او را بگو که فلان ماه در فلان روز وفات خواهی کرد گفتم فدایت شوم بخدا ما با او انس داشتیم و او از شیعیان شما است فرمود راست گفتی مَا عِنْدَنَا خَيْرٌ لَكُمْ آنچه نزد ما برای شما است بهتر است برای شما گفتم شیعه شما است فرمود هرگاه از خدا بترسد و مراقب پیغمبر خود باشد و از گناهان خود را نگاه دارد با ما خواهد بود در درجات ما الخ و سید عبدالکریم بن طاوس در فرحة الغری روایت کرده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام وارد کوفه شد و داخل شد در مسجد آن و در مسجد بود ابو حمزه ثمالی که از زهاد اهل کوفه و مشایخ آنجا بود پس حضرت دو رکعت نماز گذاشت ابو حمزه گفت نشنیدم لهجه پاکیزه تر از او نزدیکش رفتم تا بشنوم چه میگوید شنیدم میگوید اِلهی اِنْ كانَ قَدْ عَصَیْتُكَ فَاِنّی قَدْ اَطَعْتُكَ فی اَحَبِّ الْاَشْیاءِ اِلَیْكَ و این دعا ئیست معروف آنگاه برخواست و رفت ابو حمزه گفت که من عقب او رفتم تا مناخ کوفه در مکانی بود که شتر سواران را در آنجا میخوابانیدند دیدم در آنجا غلام سیاهی است و با او است شتر گزیده و ناقه گفتم با او ای سیاه این مرد کیست گفت اَوَ یَخْفی عَلَیْكَ شَمائِلُهُ از سیما و شمایلش او را نشناختی او علی بن الحسین است ابو حمزه گفت پس خود را انداختم روی قدمهای آنحضرت بوسیدم آنرا که آنجناب نگذاشت و با دست خود سرم را بلند کرد و فرمود ای ابو حمزه سجود نشاید مگر برای خداوند عزوجل گفتم یا ابن رسول الله برای چه باینجا آمدید فرمود

که از برای آنچه که دیدی یعنی نماز در مسجد کوفه و اگر مردم بدانند که چه فضیلتی است در آن بیایند بسوی آن اگرچه ۲۶۱
بروش کودکان خود را بر زمین کشند یعنی بیایند هرچند در نهایت سختی باشد راه رفتن برای ایشان مانند
اطفالیکه راه نیفتاده اند نشسته حرکت مینمایند پس فرمود آیا میل داری که زیارت کنی با من قبر جدم علی بن ابیطالب
علیه السلام را گفتم بلی پس حرکت فرمود و من در سایه ناقه او بودم و حدیث میکرد مرا تا رسیدیم بغریین و آن بقعه
بود سفید که نور از آن میدرخشید پس از شتر خویش پیاده شد و دو طرف روی خود را بر آن زمین گذاشت و فرمود
ای ابو حمزه این قبر جدم علی بن ابیطالب علیه السلام است پس زیارت کرد آنحضرت را بزیارتی که اول آن
اَلسَّلَامُ عَلَی اسْمِ اللّٰهِ الرَّضِیِّ وَنُورِ وَجْهِهِ الْمُضِیءِ است پس وداع کرد با آن قبر مطهر و رفت بسوی مدینه و
من برگشتم بسوی کوفه **مؤلف گوید** که گذشت در ذکر وفات حضرت صادق علیه السلام که ابو حمزه
بزیارت قبر امیر المؤمنین علیه السلام مشرف میگشته و نزدیک آن تربت مقدس می نشسته و فقهای شیعه خدمتش
جمع میگشتند و از جنابش اخذ حدیث و علم می نمودند **پنجم حریز بن عبد الله** سجستانی از معروف
اصحاب حضرت صادق علیه السلام است و کتبی در عبادات نوشته از جمله کتاب صلوة است که مرجع اصحاب
و معتمد علیه و مشهور بوده و در روایت معروفه حماد است که بحضرت صادق علیه السلام گفت اَنَا اَحْفَظُ کِتَابَ
حَرِیزٍ فِی الصَّلٰوةِ و بالجمله او از اهل کوفه است لکن بجهة تجارت مسافرت بسجستان میکرد بسجستانی مشهور شد
و در زمان حضرت صادق علیه السلام شمشیر کشید بجهة قتال خوارج سجستان و روایت شده که حضرت او را
جدا کرد و محجوب کرد از خودش و او همانست که یونس بن عبد الرحمن فقه بسیار از او نقل کرده

ششم حمران بن اعین شیبانی برادر زراره است که از حواریین حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهما السلام بشمار رفته و حضرت باقر علیه السلام با او فرموده که تو از شیعه مائی در دنیا و آخرت و حضرت صادق
علیه السلام بعد از موت او فرموده مَاتَ وَاللّٰهِ مُؤْمِنًا بخدا قسم بحالت ایمان از دنیا رفت و وقتی بحضرت
صادق علیه السلام عرض کرد ما شیعیان چه مقدار کم میباشیم لَوِ اجْتَمَعْنَا عَلٰی شَاةٍ مَا اَفْنَیْنَاهَا فرمود
میخواهید من بجیبتر از این شما را خبر دهم گفتم بلی فرمود مهاجر و انصار رفتند و اشاره بدست خود فرمود مگر سه نفر و مراد
آنحضرت از این سه نفر سلمان و ابوذر و مقداد است چنانچه در روایت باقری است اِرْتَدَّ النَّاسُ اِلَّا ثَلٰثَ
نَفَرٍ سَلْمَانُ وَاَبُوذَرٍّ وَالْمِقْدَادُ قَالَ الرَّاوِی فَقُلْتُ عَمَّارٌ قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ کَانَ حَاصَ حَیْصَةً ثُمَّ
رَجَعَ ثُمَّ قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِنْ اَرَدْتَ الَّذِی لَمْ یَشُکَّ وَلَمْ یَدْخُلْهُ شَیْءٌ فَالْمِقْدَادُ و وارد شده که وقتی
زراره در ایام جوانی که هنوز موی صورتش نروئیده بود بحجاز رفت و در مدینه خیمه حضرت باقر علیه السلام را یافت
بآن خیمه داخل شد گفت چون داخل شدم دیدم جماعتی در خیمه نشسته اند و صدر مجلس را خالی گذاشته اند و کسی در
آنجا نیست و مردی هم در گوشه نشسته حجامت میکند با خودم گفتم که باید حضرت باقر همین شخص باشد بجانب آنجناب
رفتم و سلام کردم جواب فرمود مقابل رویش نشستم و حجام هم پشت سرش بود فرمود از اولاد اعین میباشی
گفتم بلی من زراره پسر اعین میباشم فرمود ترا بشباهت شناختم پس فرمود آیا حمران بحج آمده گفتم نه و بر شما سلام
رسانید فرمود او از مؤمنین است حقا که برنخواهد گشت هرگز هرگاه او را ملاقات کنی سلام مرا باو برسان

ابی جعفر بالمنی ... بمنی ای ... و ... عدل

دیکو

دیگو بچه جهة حکم بن عتیبه را از جانب من حدیث کردی که اِنَّ الْاَوْصِیَاءَ مُحَدَّثُونَ حکم و اشباه او را بمثل
اینحدیث خبر مده زراره گفت حمد کردم خدا را و ثنا گفتم او را و در روایت دیگر است که حضرت صادق علیه السلام
احوال حمران را از بکیر بن اعین پرسید بکیر گفت که امسال حج نیامده با آنکه شوق شدیدی داشت که خدمت شما
برسد و لکن سلام بر شما رسانیده حضرت فرمود بر تو و بر او سلام باد حمران مؤمن است از اهل جنت که مرتاب
نخواهد شد هرگز نه بخدا و نه بخدا خبر مده او را و روایت شده که امش در کتاب اصحاب یمان است وارد شده که مولی
حضرت صادق علیه السلام نزد آنحضرت مناظره مینمودند و حمران ساکت بود حضرت فرمود باو که ای حمران
چرا تو ساکتی تکلم نمیکنی گفت ای آقای من من قسم خورده ام که تکلم نکنم در مجلسی که شما در آنجا باشید فرمود من اذن
دادم ترا در کلام تکلم کن و یونس بن یعقوب گفته که حمران علم کلام را نیکو میدانست و حضرت صادق علیه السلام
آنمرد شامی را که بجهة مناظره آمده بود حواله داد بحمران آنمرد شامی گفت من بجهة مناظره با تو آمده ام نه حمران
فرمود اگر غلبه کردی بر حمران بر من غلبه کرده پس آنمرد سؤال کرد و حمران جواب داد چندانکه آنمرد خسته و ملول شد
حضرت باوی فرمود ای شامی حمران را چگونه دیدی گفت حاذق است از هرچه سؤال کردم از او مرا جواب داد
و بالجمله روایات در مدح او بسیار است و حسن بن علی بن یقطین از مشایخ خود روایت کرده که حمران و زراره
و عبد الملک و بکیر و عبد الرحمن اولاد اعین تمامی مستقیم بودند و چهار نفر ایشان در زمان حضرت صادق
علیه السلام وفات کردند و از اصحاب حضرت باقر علیه السلام بودند و زراره تا زمان حضرت کاظم علیه السلام
بود و ملاقات کرد آنجناب را و گفته شده که حمران از تابعین محسوب میشود بجهة آنکه او از ابو الطفیل عامر
بن واثله روایت میکند و او آخر کسی است از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله که وفات کرده **مؤلف
گوید** که حمران از عبد الله بن عمر که اهل سنت او را از اصحاب شمرده اند نیز روایت کرده شیخ طبرسی در مجمع
البیان در سوره مزمل بعد از این آیه شریفه اِنَّ لَدَیْنَا اَنْکَالًا وَجَحِیمًا وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ فرموده وارد شده از حمران بن
اعین از عبد الله بن عمر که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنید که شخصی این آیه را قرائت کرد حضرت از شنیدن آن
غش کرد و روایت که حمران هرگاه با اصحاب می نشست پیوسته با ایشان از آل محمد علیهم السلام روایت میکرد پس
هرگاه ایشان از غیر آل محمد چیزی میگفتند ایشان را رد میکرد بهمان حدیث از اهل بیت علیهم السلام تا سه دفعه چنین
میکرد اگر بهمان حال باقی میماندند برمیخواست و میرفت

مؤلف گوید که قریب بهمین از سید حمیری نقل شده از بعضی از اهل فضل که گفت در نزد ابو عمرو علاء
نشسته بودیم و مشغول بمذاکره بودیم که سید حمیری وارد شد و نشست و ما مشغول شدیم بذکر زرع و نخل کساعتی سید
برخاست گفتیم ای ابو هاشم برای چه برخاستی گفت اِنِّی لَاَکْرَهُ اَنْ اُطِیلَ بِمَجْلِسٍ لَا ذِکْرَ فِیهِ لِآلِ مُحَمَّدٍ
لَا ذِکْرَ فِیهِ لِاَحْمَدٍ وَوَصِیِّهِ وَبَنِیهِ ذٰلِکَ مَجْلِسٌ نَصِفٌ رَدِیٌّ اِنَّ الَّذِی یَنْسَاهُمُ
فِی مَجْلِسٍ حَتّٰی یُفَارِقَهُ لَغَیْرُ مُسَدَّدٍ و پسران حمران حمزه و محمد و عقبه تمامی از اهل حدیث بودند
هفتم زرارة بن اعین شیبانیست که جلالت شان و عظمت قدرش زیاده از آنستکه ذکر
شود جمع شده بود در او جمیع خصال خیر از علم و فضل و فقاهت و دیانت و وثاقت از حواریین صادقین علیهما السلام

است

است و او همانست که یونس بن عمار حدیثی از او نقل کرده برای حضرت صادق علیه السلام دربارهٔ ارث که او از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده بود حضرت صادق علیه السلام فرمود آنچه را که زراره روایت کرده از ابو جعفر علیه السلام پس جایز نیست که ما رد کنیم و روایت شده که آنحضرت بفیض بن مختار فرمود که هر وقت خواستی حدیث ما را پس اخذ کن از این شخص نشسته و اشاره فرمود بزراره و نیز از آنحضرت مرویست که دربارهٔ زراره فرمود لَوْلا زُرارَة لَقُلْتُ اِنَّ اَحادیثَ اَبی سَتَذهَبُ و گذشت در برید که زراره یکی از اوتاد زمین و اعلام دینست و هم روایتست که وقتی حضرت صادق علیه السلام باو فرمود ای زراره اسم تو در نامهای اهل بهشت بی الف است گفت بلی فدایت شوم اسم من عبد ربه است ولکن ملقب شدم بزراره و از او نقل شده که می گفته که بهر حرف که از امام جعفر صادق علیه السلام می شنوم ایمان من زیاده میشود و از ابن ابی عمیر که از بزرگان فضلاء شیعه است نقل است که وقتی بجمیل بن دراج که از اعاظم فقهاء و محدثین این طایفه است گفت که چه نیکو است محضر تو و چه زینت دارد مجلس افادهٔ تو گفت بلی لکن بخدا سوگند که نبودیم ما در نزدیک زراره مگر بمنزلهٔ اطفال مکتبی که در نزد معلم خود باشند و ابو غالب زراری در رساله که بجهة فرزند فرزندش محمد بن عبد الله نوشته فرموده که روایتشده که زراره مردی وسیم و جسیم و ابیض اللون بوده و کاهیکه بنماز جمعه میرفت بر سرش برنسی بود و در پیشانیش اثر سجده بود و بر دست خود عصائی داشت مردم احتشام او را بپا میداشتند و صف میزدند و نظر بحسن و هیئت و جمال او مینمودند و در جدل و مخاصمت در کلام امتیازی تمام داشت و هیچکس را قدرت آن نبود که در مناظره او را مغلوب سازد الا آنکه کثرت عبادت او را از کلام وا داشته بود و متکلمین شیعه تلامیذ او بودند هفتاد و سال عمر کرد و از برای آل اعین فضائل بسیاریست و آنچه در حق ایشان روایت شده زیاده از آنستکه برای تو بنویسیم انتهی مؤلف گوید که وفات زراره بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام واقع شده بفاصلهٔ دو ماه یا کمتر و زراره در وقت وفات آنحضرت مریض بوده و بهمان مرض رحلت کرد رحمة الله علیه و بدانکه بیت آل اعین از بیوت شریفه است و غالب ایشان اهل حدیث و فقه و کلام بوده اند و اصول و تصانیف و روایات بسیار از ایشان نقل شده است و زراره را چند تن اولاد بود از جمله رومی و عبد الله میباشند که هر دو تن از ثقات روات اند و دیگر حسن و حسین است که حضرت صادق علیه السلام در حق ایشان دعا کرده و فرموده اَحاطَهُمَا اللهُ وَکَلاهُما وَحَفِظَهُما بِصَلاحِ اَبیهِما کَما حَفِظَ الْغُلامَیْنِ و برادران زراره حمران و بکیر و عبد الرحمن و عبد الملک تمامی از اجلاء میباشند اما حمران که گذشت حالش و بکیر همانست که حضرت صادق علیه السلام او را یاد کرده و فرموده رَحِمَ اللهُ بُکَیراً وَقَدْ فَعَلَ و نیز روایتشده که بعد از فوت او حضرت فرمود وَاللهِ لَقَدْ اَنْزَلَهُ اللهُ بَیْنَ رَسُولِهِ وَاَمیرِ الْمُؤْمِنینَ صَلَواتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَیْهِما و اولاد و احفاد او اهل حدیث اند و از برای آنجناب بیرون شهر بغداد [illegible] و فراسیت معروف و عبد الرحمن بن اعین همانست که مشایخ شهادت بر استقامت او داده اند و عبد الملک بن اعین همانستکه حضرت صادق علیه السلام بر او ترحم فرموده و قبر او را در مدینه با اصحاب خود زیارت کرده و عارف بنجوم بوده و فرزندش ضریس بن عبد الملک از ثقات رواتست **هشتم صفوان بن مهران** جمال اسدی کوفی است که مکنی بابو محمد و بسیار ثقه و جلیل القدر است

وَ اُبّاهُما

روایتکرده از حضرت صادق علیه السلام و عرضه کرده ایمان و اعتقاد خود را دربارهٔ ائمه علیهم السلام بآنحضرت حضرت باو فرموده رَحِمَکَ اللهُ و او همانست که شتران خود را بهرون رشید کرایه داد بجهة سفر حج چون خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسید آنجناب فرمود ای صفوان هر چیز از تو نیکو و جمیل است مگر یک چیز از تو و آن کرایه دادن شتراست باین مرد یعنی هرون عرض کرد که من بجهة سفر معصیت و لهو و لعب کرایه ندادم ولکن کرایه دادم برای طریق مکه و خودم هم در کار نیستم بلکه امر بدست غلامان منست فرماید آیا کرایه از ایشان طلب داری گوید چرا فرماید آیا دوست نداری بقای ایشان را تا کرایهٔ تو بتو رسد گوید بلی فرماید کسیکه دوست داشته باشد بقاء ایشان را پس او از ایشان است و کسیکه از ایشان باشد وارد آتش شود صفوان رفت و شتران خود را بالتمام فروخت هرون چون مطلب را فهمید باوی گفت بخدا قسم اگر نبود حسن صحبت تو هر آینه ترا می کشتم و این صفوان زیارت روز اربعین امام حسین علیه السلام را از حضرت صادق علیه السلام روایتکرده و زیارت وارث و دعای معروف بعلقمه را که بعد از زیارت عاشورا میخوانند نیز از آنحضرت نقل کرده و این صفوان مکرر حضرت صادق ع را از مدینه بکوفه آورده و با آنجناب بزیارت تربت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نائل گشته و بر قبر آنجناب خوب مطلع بوده و از کامل الزیاره مرویست که مدت بیست سال بزیارت آن تربت مطهر میرفت و نماز خود را در نزد آنحضرت بجا میاورد و او جد ثقه جلیل و فقیه نبیل شیخ طایفه امامیه ابو عبد الله صفوانیست که در محضر سیف الدوله حمدانی با قاضی موصل در امامت مباهله کرد چون قاضی از مجلس برخواست تب کرد و دستش که در مباهله کشیده بود سیاه گشت و ورم کرد و روز دیگر هلاک شد **نهم عبد الله بن ابی یعفور** است که ثقه و بسیار جلیل القدر است در اصحاب ائمه و از حواریین صادقین علیهما السلام بشمار میرفت و بسیار محبوب حضرت صادق ع بوده و حضرت از او رضایت داشته چون در مقام اطاعت و امتثال امر آنجناب و قبول قول آنحضرت خیلی ثابت قدم بود چنانکه روایتست که وقتی بآنحضرت عرض کرد بخدا سوگند اگر شما انار را دو نصف کنید و بگوئی که این نصف حرامست و این نصف حلال من شهادت میدهم که آنچه را که گفتی حلال حلالست و آنچه را که گفتی حرام حرامست حضرت دو مرتبه فرمود خدا رحمت کند ترا و در روایتست که آنحضرت فرمود من نیافتم احدی را که قبول کند وصیت مرا و اطاعت کند امر مرا مگر عبد الله بن ابی یعفور و او همانست که دین خود را بر حضرت صادق علیه السلام عرضه کرده و همانکس است که آنحضرت بر او سلام فرستاده و وصیت کرده او را بصدق حدیث و اداء امانت و بالجمله در ایام حضرت صادق علیه السلام در سال طاعون وفات کرد و بعد از فوت او حضرت صادق علیه السلام برای مفضل بن عمر مرقومه نوشته که تمام آن ثناء و ترضیه است بر ابن ابی یعفور بکلماتی که دلالت دارد بر جلالت شان او بمرتبه که عقل حیرت میکند از جملهٔ آن کلمات شریفه اینست وَقُبِضَ صَلَواتُ اللهِ عَلی رُوحِهِ مَحْمُودَ الْاَثَرِ مَشْکُورَ السَّعْیِ مَغْفُوراً لَهُ مَرْحُوماً بِرِضَی اللهِ وَرَسُولِهِ وَاِمامِهِ بِوِلادَتی مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ ما کانَ فی عَصْرِنا اَحَدٌ اَطْوَعَ لِلّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِاِمامِهِ مِنْهُ فَما زالَ کَذلِکَ حَتّی قَبَضَهُ اللهُ اِلَیْهِ بِرَحْمَتِهِ وَصَیَّرَهُ اِلَی الْجَنَّةِ

دهم و یازدهم عمران بن عبد الله بن سعد اشعری قمی و برادرش عیسی بن عبد الله است که هر دو از اجلاء اهل قم و از دوستان

۷ با ایشان

حضرت صادق علیه السلام بهشت واز محبوبین آنحضرت بوده اند وحضرت ایشانرا خیلی دوست میداشت
وهر وقت بر آنحضرت بمدینه وارد میشدند از ایشان تفقد میفرمود و احوال اهل بیت و اقوام و خویشان وبستگان
انهارا میپرسیده و وقتی عمران بر حضرت صادق علیه السلام وارد شد آنجناب از او احوالپرسی فرمود وبا او نیکوئی
و بشاشت فرمود چون برخواست برود حماد ناب از آنحضرت پرسید که کیست این شخص که این نحو با او نیکوئی کردید
فرمود این از اهل بیت نجباء است یعنی از اهل قم که اراده نمیکند ایشانرا جباری از جبابره مگر آنکه در هم میشکند او را خدا
و روایت شده که وقتی آنحضرت عیسی را دید کان عیسی را بوسید و فرمود تو از ما اهل بیت میباشی و این عمران همانستکه
حضرت صادق علیه السلام از او خواسته بود که چند خیمه برای آنحضرت درست کند او درست کرد و آورد در منی برای آنجناب نصب نمود
یک خیمه زنانه و یک خیمه مردانه و یک خیمه برای قضای حاجت چون حضرت صادق علیه السلام با اهل بیت خود وارد شد
پرسید این خیمهها چیست گفتند عمران بن عبد الله قمی برای شما درست کرده حضرت در آنجا نازل شد و عمران را طلبید و
فرمود این خیمهها بچند از کار در آمده گفت فدایت شوم کرباسهای آن از صنعت خودم است و من اینهارا برای
شما بدست خود درست کرده ام و برسم هدیه برای آنحضرت آورده ام و دوست دارم فدایت شوم قبول فرمائید
و من اینها را که فرستاده بودید برای آنکار رد کردم پس حضرت دست او را گرفت و فرمود سؤال میکنم از خدا که صلوات
بفرستد بر محمد وآل محمد وآنکه ترا و عترت ترا در سایه رحمت خود در آورد در روزیکه سایه نباشد جز سایه او و پسران
عمران مرزبان از راویان اصحاب ابو الحسن الرضا علیه السلام و صاحب کتاب است وقتی خدمت آنجناب عرض
میکند که سؤال میکنم شما را از اهم امور آیا من از شیعه شما میباشم فرمود بلی گفت اسم من نزد تو مکتوبست نزد
شما فرمود بلی **دوازدهم فضیل بن یسار بصری** ابو القاسم ثقه جلیل القدر از روات و فقهاء اصحاب
صادقین علیهما السلام واز اصحاب اجماعست یعنی از کسانیکه اجماع کرده اند اصحاب بر تصدیق او و اقرار کرده اند
بفقه او و روایتست که حضرت صادق علیه السلام هرگاه او را میدید که رو میکند میفرمود بشر المخبتین هرکه دوست دارد
که نظر کند بسوی مردی از اهل بهشت پس نظر کند بسوی این مرد و میفرمود که فضیل از اصحاب پدر من است و من
دوست میدارم که آدمی دوست بدارد اصحاب پدرش را و در زمان حضرت صادق علیه السلام وفات کرد و آنکسیکه
او را غسل داده بود برای آنحضرت نقل کرد که در وقت غسل فضیل دستش سبقت میگرفت بر عورتش حضرت فرمود خدا
رحمت کند فضیل را او از ما اهل بیت بود وَرُوِیَ عَنِ الْفُضَیْلِ قَالَ قُلْتُ لِاَبِی عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَا یَمْنَعُنِی
مِنْ لِقَائِکَ اِلَّا اَنِّی مَا اَدْرِی مَا یُوَافِقُکَ مِنْ ذٰلِکَ قَالَ فَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ ذٰلِکَ خَیْرٌ لَکَ
و پسران فضیل قاسم و علا و نواده او محمد بن قاسم جمیعا از اجلاء و ثقات اصحاب میباشند رضوان الله علیهم اجمعین
سیزدهم فیض بن المختار کوفیست که ثقه و از روات حضرت باقر و صادق و کاظم علیهم السلام است
وقتی خدمت حضرت صادق علیه السلام اصرار بلیغ و شدت کثیر نمود که او را خبر دهد بامام بعد از خود حضرت پرده
که در کنار اطاق آویخته بود بالا زد و پشت آن پرده رفت و او را نیز طلبید فیض چون باآن موضع وارد شد دید آنجا مسجد
خصوصیست حضرت در آنجا نماز خواند آنگاه منحرف از قبله نشست فیض نیز در مقابل آنحضرت قرار گرفت که ناگاه امام موسی
داخل شده و در آنحال سن پنج سالگی بود و در دست خود تازیانه داشت حضرت صادق علیه السلام او را بزانوی

خود

خود نشانید و فرمود پدر و مادرم فدایت باد این تازیانه چیست در دستت گفت گذشتم بعلی برادرم دیدم او در دست
داشت و بهیمه را میزد از دستش گرفتم آنگاه حضرت فرمود ای فیض همانا صحف ابراهیم و موسی رسید برسول خدا
صلی الله علیه و آله و آنحضرت سپرد او را بعلی علیه السلام و او را امین دانست بر آن پس یک یک از ما را ذکر فرمود تا آنکه فرمود
الصحف نزد منست و من امین دانستم بر آن این پسرم را با کمی سنش و اینک نزد او است فیض گفت دانستم مراد آنحضرت را
لکن گفتم فدایت شوم بیانی زیاده براین میخواهم فرمود ای فیض پدرم هرگاه میخواست که دعایش مستجاب شود مرا
بطرف راست خود می نشانید و دعا میکرد و من آمین میگفتم پس مستجاب میگشت دعای او و من نیز با این پسرم چنین
هستم و دیروز ترا در موقف یاد کردیم فَذَکَرْنَاکَ بِالْخَیْرِ گفتم سیدی من زیاد کن بیان را فرمود هرگاه پدرم بسفر میرفت من با او بودم
پس هرگاه بر روی راحله خود میخواست خوابی کند من راحله خود را نزدیک راحله او میبردم و ذراع خود را وساده او
مینمودم یک میل و دو میل تا از خواب بر میخاست و این پسر نیز با من چنین مینماید باز سؤال زیاده کرد فرمود من مییابم
با این پسرم آنچه را که یعقوب در یوسف یافت گفتم البته من زیاده بر این بفرما فرمود این همان امامست که از آن
سؤال نمودی پس اقرار کن بحق او پس برخاستم و سر آنحضرت را بوسیدم و دعا کردم برای او پس فیض اذن طلبید که
ببعضی اظهار کند فرمود با اهل و اولاد و رفقایت بگو فیض در آن سفر با اهل و اولاد بود بآنها اطلاع داد حمد خدا بسیار نمود
و از رفقایش یونس بن ظبیان بود چون بیونس خبر داد یونس گفت باید خودم بلا واسطه از آنحضرت بشنوم و در این عجله بود پس
روانه شد بجانب خانه آنحضرت فیض گفت من عقب او رفتم همانکه بدر خانه آنجناب رسید صدای آنحضرت بلند شد
که امر چنانست که فیض برای تو گفت یونس گفت شنیدم و اطاعت کردم **چهاردهم لیث بن البختری** بفتح باء موحده
و سکون خاء معجمه و فتح تاء دو نقطه بالا مشهور بابو بصیر مرادی قاضی نور الله در مجالس در ترجمه او گفته که در کتاب خلاصه
مذکور است که کنیت او ابو بصیر و ابو محمد است و از راویان امامین الهمامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام بوده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام در شان او فرموده که بَشِّرِ الْمُخْبِتِیْنَ بِالْجَنَّةِ یعنی بشارت ده آنکسانیرا که
خشوع از برای خدا میکنند بدخول جنت و از جمله لیث خواهد بود و در کتاب خلاصه و مختار کشی از جمیل بن دراج روایت
نموده که گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدم که میفرمودند بَشِّرِ الْمُخْبِتِیْنَ بِالْجَنَّةِ بُرَیْدُ بْنُ مُعٰوِیَةَ الْعِجْلِیُّ
وَاَبُو بَصِیْرٍ لَیْثُ بْنُ الْبَخْتَرِیِّ الْمُرَادِیُّ وَمُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ وَزُرَارَةُ اَرْبَعَةٌ نُجَبَاءُ اُمَنَاءُ اللهِ عَلٰی حَلَالِهِ وَحَرَامِهِ
لَوْلَا هٰؤُلَاءِ لَانْقَطَعَتْ آثَارُ النُّبُوَّةِ وَانْدَرَسَتْ و ایضا در کتاب کشی مسطور است که ابو بصیر یکی از آنهاست که
اجماع نموده اند امامیه بر تصدیق او و اقرار کرده اند بفقه او و از ابو بصیر روایت کرده که گفت روزی بخدمت حضرت
امام جعفر علیه السلام رفتم از من پرسید که در وقت موت علباء بن دراع الاسدی حاضر شده بودی گفتم بلی و او در آنحال
مرا خبر کرد که تو ضامن دخول بهشت از برای او شده و از من استدعا کرد که این مضمون را یاد شما آورم گفتند که راست
گفته است پس من بگریه در آمدم گفتم که جان من فدای تو باد تقصیر من چیست که قابل این عنایت نشده ام مگر پیر سالخورده
ضریر البصر منقطع بدرگاه دین پناه شما نیستم آنحضرت عنایت نموده فرمودند که از برای تو نیز ضامن بهشت شدم من
گفتم که پدران بزرگوار خود را نیز میخواهم که از برای من ضامن آن شوی و یکی را بعد از یکی نام بردم آنحضرت فرمود که ضامن
کردم باز گفتم که میخواهم که جد عالیمقدار خود را نیز ضامن سازی گفتند که چنین کردم و دیگر باره درخواست نمودم

که

که حضرت حق جل و علا راضی سازد و آنحضرت لحظه سر مبارک بزیر گردانید و بعد از آن گفتند که این نیز کردم
مؤلف گوید که شیخ کشی از شعیب عقرقوقی روایت کرده است که گفت گفتم بحضرت صادق ع که بسا شود ما
محتاج شویم بسؤال بعض مسائل از کی سؤال کنیم فرمود بر تو باد به اسدی یعنی ابوبصیر شیخ ما در خاتمه مستدرک فرموده
مراد با ابوبصیر ابو محمد یحیی بن قاسم اسدی است بقرینه قائد یعنی عصاکش او علی بن ابی حمزه که تصریح کرده اند
علماء بآنکه او راوی کتاب او است و این ابوبصیر ثقه است چنانکه در رجال شیخ و خلاصه است و عقرقوفی
پسر خواهر ابوبصیر مذکور است

پانزدهم محمد بن علی بن نعمان کوفی ابوجعفر معروف بمؤمن طاق و باحول نیز و مخالفین او را شیطان
الطاق میگفتند دکانی داشت در کوفه در موضوع معروف بطاق المحامل و در زمان او پول قلبی پیدا شده بود که کسی
نمیشناخت بملاحظه آنکه باطن آن پول باقی بود و ظاهرش لکن بدست او که میرسید او میفهمید و بیرون میآورد قلب او را
از اینجهت مخالفین او را شیطان الطاق گفتند و او یکی از متکلمین است و چند کتاب تصنیف کرده از جمله کتاب افعل
لا تفعل و احتجاج او با زید بن علی و هم محاجه او با خوارج مشهور است و مکالمات او با ابوحنیفه معروفست روزی ابوحنیفه
با وی گفت که شما شیعیان اعتقاد برجعت دارید گفت بلی گفت پس پانصد اشرفی بمن قرض بده و در رجعت که بدنیا
برگشتیم از من بگیر[2] زیرا که من میترسم بصورت بوزینه برگردی و من نتوانم از تو وجه خود را دریافت نمایم و هم روایت شده که
چون حضرت صادق علیه السلام رحلت فرمود ابوحنیفه بمؤمن طاق گفت یا ابا جعفر امام تو وفات کرد مؤمن گفت
لکن امام تو من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم اگر امام من وفات نمود امام تو شیطان نمیمیرد تا وقت معلوم و در مجالس
المؤمنین است که روزی ابوحنیفه با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابوجعفر از دور پیدا شده و متوجه جانب
ایشان شد و چون ابوحنیفه را نظر براو افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب خود گفت که قد جاءکم الشیطان[7]
ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا و ایضا مرویست که چون ضحاک که یکی از خارجیان بود در کوفه خروج
نمود و نام خود را امیر المؤمنین نهاد و مردم را بمذهب خود میخواند مؤمن الطاق نزد او رفت و چون اصحاب ضحاک او
را دیدند بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند پس مؤمن الطاق با ضحاک گفت که من مردیم که
در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که تو بصفت عدل و اجتناب از ظلم اتصاف داری بنا براین دوست داشتم که در اصحاب
تو داخل باشم پس ضحاک با اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رونقی خواهد یافت آنگاه مؤمن الطاق با ضحاک
خطاب نمود و گفت چرا تبرا از علی بن ابیطالب میکنید و قتل و قتال او را حلال دانسته اید ضحاک گفت برای آنکه او حکم
گرفت در دین خدا و هر که در دین خدا تعالی حکم گیرد قتل و قتال او و بیزاری از او حلالست مؤمن الطاق گفت پس
مرا از اصول دین خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم و هرگاه حجت تو بر حجت من غالب آید در سلک اصحاب تو درآیم و مناسب
آنستکه جهة تمیز صواب و خطای هر یک از من و تو در مناظره کسی را تعیین کنی تا مخطی را در خطای او ادب
نماید و از برای مصیب بصواب حکم نماید پس ضحاک یکی از اصحاب خود اشاره نمود و گفت این مرد در میان من و تو
حکم باشد که عالم و فاضل است مؤمن الطاق گفت البته این مرد را حکم میسازی در دینی که من آمده ام
تا با تو در آن مناظره نمایم ضحاک گفت بلی پس مؤمن الطاق روی با اصحاب ضحاک نمود و گفت اینک

صاحب

2 ابوجعفر فرمود از برای من ضامنی بیاور که چون بدنیا برگردی بصورت انسان برگردی تا من پول بهم زیرا

7 یعنی شیطان بسوی شما آمد ابوجعفر چون این سخن بشنید و نزدیک رسید این آیه را برابوحنیفه و اصحاب او خواند که انا

صاحب شما حکم گرفت در دین خدای دیگر شما دانید چون اصحاب ضحاک این مقاله را شنیدند چندان
چوب و شمشیر حواله ضحاک نمودند که هلاک شد

شانزدهم محمد بن مسلم بن رباح ابوجعفر الطحان الثقفی الکوفی از بزرگان اصحاب باقرین علیهما
السلام و از حواریین ایشان و از مخبتین و اورع و فقیه مردم و از وجوه اصحاب کوفه است وهو ممن اجتمعت العصابة
علی تصحیح ما یصح عنه و علی تصدیقه والانقیاد له بالفقه در روایتست که چهار سال در مدینه اقامت
نمود و از خدمت امام محمد باقر[2] علیه السلام استفاده احکام دینی و معارف یقینی نمود و بعد از آن از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام استفاده حقایق نمود و از او روایت شده که گفته سی هزار حدیث از حضرت باقر
علیه السلام و شانزده هزار حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام اخذ کرده ام و وارد شده که ثقه جلیل القدر عبدالله
بن ابی یعفور خدمت حضرت صادق علیه السلام عرضه میداشت که برای من ممکن نمیشود همیشه خدمت شما برسم
و بسا مردی از اصحاب ما بیاید نزد من و از من مسئله بپرسد و نیست نزد من جواب هر سؤالی که از من بپرسد پس چه کنم فرمود
چه مانعست ترا از محمد بن مسلم پس بدرستیکه او اخذ کرده از پدرم و نزد او وجیه بوده و وارد شده از محمد بن مسلم که گفت شبی در پشت
بام خود خوابیده بودم شنیدم که کسی در خانه مرا میزند پس آواز دادم که کیست گفت که منم کنیز کی رحمک الله من بنا
بام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت دختر نو عروس من حامله بود و او را درد زائیدن
گرفت و دختر زائیده بمرد و فرزند در شکم او حرکت میکند چه کار باید کرد و حکم صاحب شرع در اینباب چیست پس باو
گفتم ای امة الله مثل اینمسئله را روزی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند آنحضرت فرمود که شکم مرده را
بشکافند و فرزند را بیرون آرند تو چنان کن بعد از آن با او گفتم که ای امة الله من مردیم که در زوایه خمول و اختفا بسر برم
ترا بسوی من که راه نمود گفت نزد ابوحنیفه که صاحب رای و قیاس است رفتم حکم اینمسئله رفته بودم گفت که من
در اینمسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم اینمسئله خبر خواهد داد و هرگاه ترا در اینمسئله فتوی دهد تو
نزد من بازآی و مرا خبر ده پس با او گفتم برو بسلامت و چون صباح شد بمسجد رفتم دیدم که ابوحنیفه نشسته و همین مسئله را
با اصحاب خود در میان دارد و از ایشان سؤال میکند و میخواهد که آنچه از من در جواب اینمسئله باو رسیده بنام خود اظهار
کند پس از گوشه مسجد تنحنح کردم ابوحنیفه گفت خدا بیامرزد ترا بگذار ما را که لحظه زندگانی کنیم و از زراره رضی الله
عنه روایتست که وقتی ابوکریبه ازدی و محمد بن مسلم ثقفی بجهة اداء شهادتی نزد شریک قاضی کوفه آمدند شریک
زمانی در صورت ایشان تامل نمود آثار صلاح و تقوی و عبادت در ناصیه ایشان دید گفت جعفریان و فاطمیان
یعنی این دو نفر از شیعیان حضرت جعفر و فاطمه و منسوب بآنخانواده هستند ایشان گریستند شریک سبب گریه ایشان
پرسید فرمودند برای آنکه ما را شمردی از شیعیان و جزء مردانی گرفتی که راضی نمیشوند ما را برادران خود بگیرند بجهة آنچه
مشاهده میکنند از سخافت و کمی ورع ما و هم نسبت دادی بکسیکه راضی نمیشود که ایشان را از شیعه خود بگیرند پس اگر
تفضل نمود و ما را قبول فرمود پس بر ما منت نهاده و تفضل فرموده شریک تبسم کرد و گفت هرگاه مرد در دنیا پیدا
میشود مانند شما پیدا شود و وارد شده که محمد بن مسلم مردی مالدار و جلیل بود حضرت باقر علیه السلام با وی
فرمود تواضع کن ای محمد پس در کوفه زنبیلی پر از خرما برداشت و ترازوئی بدست گرفت و بر در مسجد نشست و مشغول خرما

فروشی شد

2 حضرت م

فروشی شد قوم او نزد او جمع شدند و گفتند این کار تو باعث فضیحت ما است فرمود مولای من مرا امر فرموده بچیزی که من دست از آن بر نخواهم داشت گفتند اگر لاعلاج خواهی کسبی کنی پس در دکان آرد فروشی بنشین پس برای او سنگ آسیا و شتری مهیا کردند که گندم و جو آرد کند و بفروشد محمد قبول کرد و از اینجهت است که او را طحان گفتند در سنه ۱۵۰ یکصد و پنجاه وفات کرد

هفدهم معاذ بن کثیر الکسائی الکوفی

که از شیوخ اصحاب حضرت صادق علیه السلام و از ثقات ایشان و از کسانیست که روایت کرده نص بر امامت حضرت موسی بن جعفر را از پدرش صلوات الله علیهما و در روایت است که او کرباس فروش بود وقتی ترک کسب کرد حضرت صادق علیه السلام احوال او را پرسید گفتند ترک کرده تجارت خود را فرمود ترک کسب عمل شیطانست هر که ترک کند تجارت و کسب را دو ثلث عقلش میرود و هم روایت است که وقتی معاذ در موقف عرفات نظر افکند باهل موقف دید مردم بسیار بحج آمده اند خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و گفت همانا اهل موقف بسیار میباشند حضرت نظری بایشان افکند پس فرمود نزد من بیا یا ابا عبدالله آنگاه فرمود یاتی بهم الموج من کل مکان نه بخدا قسم نیست حج مگر برای شما نه بخدا قسم قبول نمیکند خدا مگر از شما

هیجدهم معلی بن خنیس بضم خاء و فتح نون بزاز کوفی مولی ابی عبدالله الصادق علیه السلام

از روایات ظاهر میشود که او از اولیاء الله و از اهل بهشت است و حضرت صادق علیه السلام او را دوست میداشته و وکیل و قیم بر نفقات عیال آنحضرت بوده شیخ طوسی در کتاب غیبت فرموده و از ممدوحین معلی بن خنیس است و او از قوام حضرت صادق علیه السلام بود و داود بن علی او را معلی را کشت و بدار کشید او را باین سبب کشت و او پسندیده بود نزد حضرت صادق علیه السلام و بر طریقه او گذشت و روایت شده از ابو بصیر که گفت چون داود بن علی معلی را کشت و بدار کشید او را بزرگ آمد این بر حضرت صادق علیه السلام و دشوار آمد بر او بداود فرمود ایداود برای چه کشتی مولای مرا و وکیل مرا در مال و عیالم بخدا سوگند که او وجیه تر بود از تو نزد خدا و در آخر خبر است که فرمود آگاه باش بخدا سوگند که او داخل بهشت گردید

مؤلف گوید که از اخبار ظاهر میشود که حضرت صادق علیه السلام در وقت قتل معلی در مکه بود چون از مکه تشریف آورد نزد داود رفت فرمود مردی از اهل بهشت را کشتی گفت من نکشتم فرمود کی کشت او را گفت سیرافی او را بکشت و سیرافی صاحب شرطه او بود حضرت از او قصاص کرد و او را بعوض معلی بکشت و از معتبب روایت است که حضرت صادق علیه السلام آن شب در سجده و قیام بود و در آخر شب نفرین کرد بر داود بن علی بخدا سوگند که هنوز سر از سجده برنداشته بود که صدای صیحه شنیدم و مردم گفتند داود بن علی وفات کرد حضرت فرمود همانا خواندم خدا را بدعائی فرستاد خداوند بسوی او ملکی که عمودی بر سر او زد که شکافت و شیخ کلینی و طوسی بسند حسن کالصحیح از ولید بن صبیح نقل کرده اند که مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و ادعا کرد بر معلی بن خنیس دینی را براو و گفت معلی برد حق مرا حضرت فرمود حق ترا برد آنکسی که او را کشت پس فرمود بولید که برخیز و بده حق اینمرد را همانا من میخواهم خنک کنم بر معلی پوست او را اگر چه که خنک بباشد یعنی حرارت جهنم باو رسیده

دنیز کلینی روایت کرده از ولید بن صبیح که گفت روزی خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف شدم افکند نزد من جامه هائی و فرمود ای ولید ردکن اینها را بتوردهای خود یعنی خدمت آنحضرت پارچه های ندوخته بود که ما آنها را بازکرده بودند حضرت باو فرمود که آنها را به پیچد و تا کند ولید گفت من برخاستم مقابل آنحضرت فرمود خدا رحمت کند معلی بن خنیس را من گمان کردم که آنحضرت شبیه کرد ایستادن مرا مقابل خود بایستادن معلی در خدمتش پس فرمود اف باد برای دنیا که خانه بلا است مسلط فرموده حقتعالی دشمنش را بر دوستش و نیز شیخ کلینی روایت کرده از عقبة بن خالد که ۷ دردنیا
گفت من و معلی و عثمان بن عمران مشرف شدیم خدمت حضرت صادق علیه السلام همینکه حضرت ما را دید فرمود مرحبا مرحبا بشما اینصورتها دوست دارند ما را و ما دوست میداریم ایشان را جعلکم الله معنا فی الدنیا والاخرة قرار دهد شما را خداوند تعالی با ما در دنیا و آخرت شیخ کشی روایت کرده که چون روز عید میشد معلی بن خنیس بیرون میرفت بصحرا ژولیده مو و گرد آلوده در زی ستم دیده حسرت خورنده همینکه خطیب بمنبر میرفت دست خود را باسمان بلند میکرد و میگفت اللهم هذا مقام خلفائک و اصفیائک و مواضع امنائک الذین خصصتهم ابتزوها الخ

نوزدهم هشام بن محمد بن السائب کلبی ابو منذر

عالم مشهور بفضل و علم عارف بایام و انساب از علمای مذهب ما است گفت علت بزرگی پیدا کردم بجائیکه علم خود را فراموش نمودم خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم پس آشامانید بمن علم را در کاسه همینکه آنکاسه را نوشیدم علم من بمن عود کرد و حضرت صادق علیه السلام باو عنایت داشت و او را نزدیک خود می نشانید و با او گشاده روئی و انبساط میفرمود و او کتب بسیار تالیف نموده در انساب و فتوحات و مثالب و مقاتل و غیره و این همان کلبی نسابه معروفست و پدرش محمد بن صائب کلبی کوفی از اصحاب حضرت باقر علیه السلام و از علماء و صاحب تفسیر است از سمعانی نقل شده که در ترجمه او گفته انه صاحب التفسیر کان من اهل الکوفة و فاته بالرجعة و ابنه هشام ذا نسب غال و فی التشیع غال

بیستم یونس بن ظبیان کوفی

که از روات اصحاب حضرت صادق علیه السلام است و اگر چه فضل بن شاذان او را از کذابین شمرده و نجاشی فرموده که او ضعیف است جداً و التفات کرده نمیشود بروایات او و ابن غضایری گفته که او غالی و کذاب و وضاع حدیث است ولکن شیخ ما عطر الله مرقده در خاتمه مستدرک فرموده و دلالت میکند بر حسن حال او و استقامت و علو مقام او و عدم غلو او و اخبار بسیاری پس آن اخبار را ذکر فرموده که از جمله کلام حضرت صادق علیه السلام است در حق او که در جامع بزنطی است که فرموده رحمه الله و بنی له بیتا فی الجنة کان والله مأمونا علی الحدیث و هم تعلیم حضرت صادق علیه السلام باو زیارت سید الشهداء علیه السلام را بنحویکه شیخ در تهذیب و ابن قولویه در کامل روایت کرده اند و نیز تعلیم آنجناب باو دعای معروفیکه در رجب باید خواند که اول آن اللهم لا تبدی ... ... یا من اشعر است که در تمام کتب مزار است و هم تعلیم او فرموده آن عوذه را که برای رفع درد چشم است الی غیر ذلک و نیز شیخ ما جواب داده از اخباریکه در مذمت او وارد شده بتفصیلی که مقام گنجایش ذکر ندارد طالبین رجوع کنند بآنکتاب شریف و گذشت در فیض بن المختار چیزیکه متعلق باو بود

باآن عوذه را در اوقات صالحات و آن زیارت و دعا را در مفاتیح ذکر کردیم ره

تذییل

مؤلف گوید که شایسته دیدم در ذیل احوال اصحاب حضرت صادق علیه السلام این دو خبر را نقل کنم

و این باب را بان ختم کنم نقل است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را غلامی بود که هرگاه آنحضرت سواره بمسجد میرفت آنغلام همراه بود چون آنحضرت از استر پیاده میگشت و داخل مسجد میشد آنغلام استر را نگاه میداشت تا آنجناب مراجعت کند اتفاقاً در یکی از روزها که آنغلام بر در مسجد نشسته و استر را نگاهداشته بود چند نفر مسافر از اهل خراسان پیدا شدند یکی از انها رو کرد باو و گفت ایغلام میل داری که از آقای خود حضرت صادق علیه السلام خواهش کنی که مرا مکان تو قرار دهد و من غلام او باشم و بجای تو بمانم و مالم را بتو بدهم و من مال بسیار از هرگونه دارم تو برو و انها را همه برای خود قبض کن و من بجای تو اینجا بمانم غلام گفت از آقای خود خواهش میکنم اینرا پس رفت خدمت حضرت صادق علیه السلام و عرض کرد فدایت شوم میدانی خدمت مرا نسبت بخودت و طول خدمتم را پس هرگاه حقتعالی خیری را برای من رسانیده باشد شما منع آن خواهید کرد فرمود من آنرا بتو خواهم داد از نزد خودم و از غیر خود منع میکنم ترا پس غلام قصهٔ انمرد خراسانی را با خود برای آنجناب حکایت کرد حضرت فرمود اگر تو بی میل شدهٔ در خدمت ما و آنمرد رغبت کرده بخدمت ما قبول کردیم ما اورا و فرستادیم ترا پس چون غلام پشت کرد بر رفتن حضرت اورا طلبید فرمود بجهة طول خدمت تو در نزد ما یک نصیحتی ترا بنمایم انوقت مختاری در کار خود و ان نصیحت اینست که چون روز قیامت شود حضرت رسول آویخته و چسبیده باشد بنور الله و امیر المؤمنین علیه السلام آویخته باشد برسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام آویخته باشند بامیر المؤمنین صلوات الله علیه و شیعیان ما آویخته باشند بما پس داخل شوند در جائیکه ما داخل شویم و وارد شوند انجا که ما وارد شویم غلام چون اینرا شنید عرض کرد من از خدمت شما جائی نمیروم و در خدمت شما خواهم بود و اختیار میکنم آخرت را بدنیا و بیرون رفت بسوی آنمرد مرد خراسانی گفت ای غلام بیرون آمدی از نزد حضرت صادق علیه السلام بغیر از روئیکه باان خدمت حضرت رفتی غلام کلام آنحضرت را برای او نقل کرد و اورا برد بخدمت آنجناب حضرت قبول فرمود ولاء اورا و امر فرمود که هزار اشرفی بغلام دادند این فقیر عباس قمی خدمت آنحضرت عرض میکنم که ای آقای من من تا خود را شناخته ام خود را بر در خانه شما دیده ام و گوشت و پوست خود را از نعمت شما پروریده ام رجاء واثق و امید صادق که در این آخر عمر از من نگهداری فرمائید و از این در خانه مرا دور نفرمائید و من بلسان ذلت و افتقار پیوسته عرضه میدارم

شاهی چه تورا سگی بباید کرمن بوم آن سگ نو شاید — هستم سگکی ز جنس جسته — بر شاخ گل هوات بسته
از مدح تو با قلادهٔ زر — زنجیر وفا بحلقم اندر — خود را بکوی کشیده از حل — پلش تو کشیده از سر ذل
خود را بقبول را یگانت — بستم بطویلهٔ سگانت — افکن نظری بر این سگ خویش — سنگم مزن و مرانم از پیش

وَ اَقُولُ اَیْمَ عَنْ حِمَاکُمْ اَنْصَرِفُ وَ کَیْفَ وَهَوَاکُمْ لِی بِهِ شَرَفٌ
سَیِّدِی لَا عِشْتُ یَوْمَ اُرَی فِی سِوَی اَبْوَابِکُمْ اَقِفُ

بابِ نهم در تاریخ حضرت باب الحوائج الی الله تعالی جناب امام موسی کاظم علیه السلام است و در آن چند فصل است

فصل اول در ولادت آنجناب و اسم و کنیه و لقب آنحضرت است

ولادت باسعادت آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه صفر سنه ۱۲۸ صد و بیست و هشت در ابواء که نام منزلی است مابین مکه و مدینه واقع شده اسم شریف آنحضرت موسی و کنیت مشهورش ابوالحسن و ابوابراهیم و القاب آنجناب کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهورش همان کاظم است یعنی خاموش و فرو برنده خشم چه آنحضرت از دست دشمنان کشید آنچه کشید و بر ایشان نفرین نکرد حتی آنکه در ایام حبس مکرر در کمین درآمدند و از آنحضرت یک کلمه سخن خشم آمیز نشنیدند و ابن اثیر که از متعصبان اهل سنت گفته آنحضرت را کاظم لقب دادند بجهة آنکه احسان میکرد با هرکس که با او بدی میکرد و این عادت او بود همیشه و لکن اصحابش بجهة تقیه گاهی از آنجناب بعبد صالح و گاهی بفقیه و عالم و غیر ذلک تعبیر میکردند و در میان مردم بباب الحوائج معروفست و توسل بآنحضرت برای شفاء امراض و بیماریها و رفع امراض ظاهری و باطنی و دردهای اعضاء و خصوصاً درد چشم مجربست و نقش خاتم آنحضرت حَسْبِیَ اللهُ و بروایت دیگر اَلْمُلْکُ لِلّٰهِ وَحْدَهُ بوده وَ وَالِدَهٔ ماجدهٔ آنحضرت علیا مخدره حمیدهٔ مصفاه است که از اشراف اعاظم بوده حضرت صادق علیه السلام فرموده که حمیده تصفیه شده از هر دنس و چرکی مانند شمش طلا پیوسته ملائکه اورا حراست و پاسبانی مینمودند تا رسید بمن بسبب آن کرامتیکه از حقتعالی است برای من و حجت بعد از من شیخ کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت امام محمد باقر علیه السلام آمد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت آنحضرت ایستاده بود حضرت اورا اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که یابن رسول الله چرا بهمی جعفر تزویج نمینمائی بحد تزویج رسیده است و همیان زری نزد حضرت گذاشته بود حضرت فرمود که در اینزودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانهٔ میمون فرود خواهد آمد و باین زر از برای او کنیزی خواهم خرید راوی گفت بعد از چند روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتیم فرمود که میخواهید شمارا خبر دهم از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر از او کنیز خواهم خرید اکنون آمده است بروید و باین همیان از او کنیزی بخرید چون بنزد آن برده فروش رفتیم گفت کنیزانی که داشته ام همه را فروخته ام و نمانده است نزد من مگر دو کنیز یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشانرا تا ببینیم چون ایشانرا بیرون آورد گفتیم آنجاریه که نیکوتر است بچند میفروشی گفت قیمت آخرش هفتاد دینار است گفتیم احسان کن و از قیمت چیزی کم کن گفت هیچ کم نمی کنم ما گفتیم بانچه در این کیسه است میخریم مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت بگشائید مهر اورا و بشمارید نخاس گفت عبث مشمارید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کمتر است نمیفروشم آنمرد پیر گفت بگشائید و بشمارید چون شمردیم هفتاد دینار بود نه زیاده نه کم پس آنجاریه را گرفتیم و بخدمت حضرت آوردیم و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نزد آنحضرت ایستاده بود و آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردیم حضرت ما را حمد کرد و از جاریه سؤال نمود که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیدهٔ در دنیا و ستایش کرده خواهی بود در آخرت

[illegible]

۱۷ را

برده — رزق ارده یعنی اسیر شده چه دختر باشد چه پسر

مؤلف گوید که آنچه بر من ظاهر شده از بعض روایات آنستکه آنمخدره چندان فقیه و عالمه باحکام و مسائل بوده که حضرت صادق علیه السلام زنهارا امر میفرموده که رجوع باو نمایند در اخذ مسائل و احکام دین
شیخ کلینی و صفار و دیگران از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی متولد شد من در خدمت حضرت صادق علیه السلام بسفر حج رفتم چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید و بسیار و نیکو آوردند در اثنای طعام خوردن یکی از جانب حمیده بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود ترا خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخاست و متوجه خیمه حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و آستینهای مبارک خود را برزده بود گفتیم خدا همیشه دهان ترا خندان و دل شادان بدارد حال حمیده چگونه شد حضرت فرمود که حقتعالی پسری بمن عطا کرد که بهترین خلق خدا است و حمیده مرا بامری خبر داد از او که من از او مطلع تر بودم ابو بصیر گفت فدای تو شوم چه چیز خبر داد ترا حمیده حضرت فرمود که حمیده گفت که چون آنمولود مبارک بزمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد من باو گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی که بعد از او است روایت کرده شیخ برقی از منهال قصاب که گفت بیرون شدم از مکه بقصد تشرف جستن بمدینه همینکه گذشتم بابوا دیدم که حقتعالی مولودی بحضرت صادق علیه السلام عطا فرموده پس من زودتر از آنحضرت بمدینه وارد شدم و آنحضرت یک روز بعد از من وارد شد پس سه روز مردم را طعام داد و من یکی از آنمردم بودم که در طعام آنحضرت حاضر میشدند و چندان غذا میخوردم که دیگر محتاج بطعام نبودم تا روز دیگر که بر سفره آنجناب شدم و سه روز من از طعام آنحضرت خوردم چندانکه شکمم پر میگشت و از ثقل طعام تکیه بر بالش میدادم و دیگر چیزی نمیخوردم تا فردای آنروز و روایتشده که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردند که محبت شما نسبت به پسرت موسی علیه السلام تا چه حد رسیده فرمود بآنمرتبه که دوست دارم که فرزندی غیر از او نداشتم که تمام محبت من برای او باشد و دیگری شریک او نشود
شیخ مفید روایت کرده از یعقوب سراج گفت داخل شدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دیدم ایستاده نزدیک سر پسرش ابو الحسن موسی علیه السلام و او در گهواره است پس با او راز گفت زمانی طولانی من نشستم تا فارغ شد پس برخاستم بسوی آنحضرت حضرت فرمود برو نزدیک مولای خود و سلام کن بر او من نزدیک ابو الحسن موسی علیه السلام شدم و بر او سلام کردم آنحضرت بزبان فصیح سلام مرا جواب داد و آنگاه فرمود برو تغییر بده اسم دخترترا که دیروز نام او نهادهٔ زیرا که او اسمی است که حقتعالی مبغوض دارد آنرا یعقوب گفت که حقتعالی بمن دختری کرامت فرموده بود و من او را حمیرا نام گذشته بودم حضرت صادق علیه السلام فرمود اِنْتَهِ اِلَی اَمْرِهِ تُرْشَدْ یعنی اطاعت کن امر مولای خود را تا رشد یعنی راه راست نصیبت شود پس من تغییر دادم اسم دخترترا

فصل دوم در مکارم اخلاق و مختصری از عبادت و سخاوت و مناقب و مفاخر حضرت امام موسی علیه السلام

کمال الدین محمد بن طلحه شافعی در حق او فرموده او است امام کبیر القدر عظیم الشان کثیر التهجد مجد در اجتهاد

مشهور بعبادات مواظب بر طاعات مشهور بکرامات شبرا بروز میآورد بسجده و قیام و روزرا باخر میرسانید بتصدق و صیام و بسبب بسیاری حلمش و گذشتنش از جرم تقصیر کنندگان در حقش کاظم خوانده شد جزا میداد کسیرا که بدی کرده بود با او باحسان باو و کسیرا که جنایتی بر او وارد آورده بعفو از او و بجهة کثرت عباداتش نامیده شد بعبد صالح و معروف شده در عراق بباب الحوائج الی الله زیرا که هر که متوسل بآنجناب شده بحاجت خود رسیده کراماته تحار منها العقول و تقضی بان له عند الله تعالی قدم صدق لا تزل و لا تزول انتهی
بالجمله حضرت امام موسی ع عابدترین اهل زمان خود و افقه از همه و سخی تر و گرامی تر بود و روایتشده که شبها برای نوافل شب برمیخاست و پیوسته نماز میگذاشت تا نماز صبح و چون فرض صبحرا ادا میکرد تعقیب میخواند تا طلوع آفتاب پس برای خدا سجده میکرد و پیوسته در سجود و در تحمید بود و سر بر نمیداشت تا نزدیک زوال و اینه عار بسیار میگفت اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَ الْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ و مکرر میکرد اینرا و نیز از دعای آنحضرت بود عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِکَ فَلْیَحْسُنِ الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِکَ و چندان گریه میکرد از خوف خدا که محاسنش از اشک چشمش تر میشد و از همه مردم صله و احسانش نسبت باهل و ارحامش بیشتر بود و پرستاری میکرد فقراء مدینه را شبها که میشد بر دوش میگرفت زنبیلی که در آن بود پول طلا و نقره و آرد و خرما و میبرد برای ایشان و فقرا نمیدانستند که از چه جهة است این و آن بزرگوار کریم و بهی بود و هزار بنده آزاد کرد و ابو الفرج گفته که چون بآنجناب خبر میرسید که مردی پریشان و بدحالست برای او صره دیناری میداده و همیانهای آنجناب با بین سیصد دینار بود تا دویست دینار و صره های آنجناب در بسیاری مال مثل بود و روایت کرده اند مردم از آنجناب بسیار روایت کرده اند و افقه اهل زمان خود و احفظ همه بود کتاب خدارا و صوتش در خواندن قرآن از همه نیکوتر بود و بحزن قرآن مجید را تلاوت مینمود بحدیکه هر که می شنید تلاوتش را میگریست و مردم مدینه آنحضرترا زین المجتهدین میگفتند و نامیده شد بکاظم بجهة کظم غیظش و صبرش بر آنچه وارد میشد بر جنابش از ظلم ظالمین تا آنکه در حبس و بند ایشان از دنیا رفت مقتول و میفرمود که من استغفار میکنم در هر روزی پنجهزار مرتبه و خطیب بغدادی که از اعاظم اهل سنت و موثقین از رجال و قدماء ایشانست گفته که موسی بن جعفر علیه السلام را عبد صالح می گفتند از شدت عبادت و کوشش و اجتهاد و گفته روایتشده که آنحضرت داخل مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله شد و بسجده رفت در اول شب شنیدند که پیوسته میگوید عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِکَ فَلْیَحْسُنِ الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِکَ و اینرا مکرر گفت تا داخل صبح شد و در خبری که از مامون نقل شده در ورود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر هرون الرشید مامون گفته اِذْ دَخَلَ شَیْخٌ مُسَخَّدٌ قَدْ اَنْهَکَتْهُ الْعِبَادَةُ کَاَنَّهُ شَنٌّ بَالٍ قَدْ کَلَمَ السُّجُودُ وَجْهَهُ وَ اَنْفَهُ یعنی وارد شد بر پدرم پیرمردی که صورتش از بیداری شب و عبادت زرد و ورم دار شده بود و عبادت او را رنجور و لاغر کرده بود بحدیکه مانند مشک پوسیده شده بود و کثرت سجده صورت و بینی او را مجروح کرده بود و در صلوات بر آنحضرت در وصف آنجناب گفته شده حَلِیفِ السَّجْدَةِ الطَّوِیْلَةِ وَ الدُّمُوعِ الْغَزِیْرَةِ
مؤلف گوید که شایسته دیدم در اینجا چند روایت در مناقب و مفاخر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ایراد کنم اول روایت کرده شیخ صدوق از عبد الله قروینی که گفت روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم

بر بام خانهٔ خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت از این روزنه نظر کن در آنخانه چه می بینی گفتم جامه می بینم که بر زمین افتاده است گفت نیک نظر کن چون تأمل کردم گفتم مردی مینماید که بسجده رفته باشد گفت میشناسی او را گفتم نه گفت اینمولای تست گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی نزد من گفتم نه من مولائی برای خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفقد احوال او مینمایم و او را نمی یابم مگر براین حالتی که می بینی چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است پس بسجده میرود و پیوسته در سجده میباشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس شود او را خبر کند چون زوال شمس میشود بر میخیزد و بی آنکه وضوئی تجدید کند مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب نرفته بوده است در سجود خود و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود و در سجده میباشد تا غروب آفتاب و چون شام میشود بنماز بر می خیزد و بی آنکه حدثی کند یا وضوئی تجدید نماید مشغول نماز میگردد و پیوسته مشغول نماز و تعقیب میباشد تا وقت نماز خفتن داخل میشود و نماز خفتن را ادا میکند و چون از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود افطار مینماید بر بریانی که برایش میآورند پس تجدید وضوء مینماید و بعد از آن سجده بجا می آورد و چون سر از سجده بر میدارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت مینماید پس بر میخیزد و تجدید وضوء مینماید و پیوسته مشغول عبادت و نماز و دعا و تضرع میباشد تا صبح و چون صبح طالع شد مشغول نماز صبح میگردد و تا او را نزد من آورده اند عادت او چنین است و بغیر اینحالت چیزی از او ندیده ام چون اینسخن را از او شنیدم گفتم از خدا بترس و اراده بدی نسبت با و مکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا که هیچکس بد نسبت بایشان نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا بجزای خود رسیده است فضل گفت که مکرر نزد من فرستاده اند که او را شهید کنم و من قبول نکردم و اعلام کردم ایشان را که اینکار از من نمیآید و اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند

دوم در دعای آنحضرت است بجهت خلاصی از حبس نیز روایت کرده از ماجیلویه از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت شنیدم از بعضی از اصحاب که میگفت وقتیکه رشید موسی بن جعفر علیه السلام را محبوس ساخت و ترسید از جانب او که او را بکشد چون شب در آمد وضوء تازه کرد و روی بقبله نمود و چهار رکعت نماز کرد پس این دعا بر زبان راند

يا سَيِّدي نَجِّني مِنْ حَبْسِ هٰرُونَ الرَّشيدِ وَخَلِّصْني مِنْ يَدِهِ يا مُخَلِّصَ الشَّجَرِ مِنْ بَيْنِ رَمْلٍ وَطينٍ وَماءٍ وَيا مُخَلِّصَ اللَّبَنِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ وَيا مُخَلِّصَ الْوَلَدِ مِنْ بَيْنِ مَشيمَةٍ وَرَحِمٍ وَيا مُخَلِّصَ النّارِ مِنْ بَيْنِ الْحَديدِ وَالْحَجَرِ وَيا مُخَلِّصَ الرُّوحِ مِنْ بَيْنِ الْأَحْشاءِ وَالْأَمْعاءِ خَلِّصْني مِنْ يَدَيْ هٰرُونَ

گفت چون موسی علیه السلام این دعا کرد مردی سیاه در خواب هرون آمد شمشیری برهنه در دست داشت و بر سر او بایستاد و میگفت یا هرون رها کن موسی بن جعفر را و اگر نه گردنت را با این شمشیر میزنم هرون ترسید و حاجب را بخواند و گفت برو بزندان و موسی را رها کن حاجب بیرون آمد و در زندان را کوفت زندانبان گفت کیست گفت خلیفه موسی را میخواند زندانبان گفت یا موسی خلیفه ترا میخواند آنحضرت برخواست هراسان و گفت مرا میان شب جز برای شر نخواند پس گریان و غمگین نزد هرون آمد و سلام کرد هرون جواب گفت و گفت بخدا ترا قسم میدهم که هیچ در اینشب دعائی کردی گفت آری گفت چه بود فرمود وضوء تازه کردم و چهار رکعت

نماز گذاردم و چشم باسمان برداشتم و گفتم ای سیدم مرا از دست هرون و شر او خلاص گردان هرون گفت خدای عز و جل دعای ترا اجابت نمود پس آنجناب را سه خلعت داد و اسب خود را مرکوب او ساخت و اکرامش نمود و ندیم خود گردانید پس گفت آن کلمات را بمن تعلیم کن پس او را بحاجب سپرد تا بخانه رساند و موسی علیه السلام نزد او شریف و کریم شد و هر پنجشنبه نزد او میآمد تا بار دوم او را حبس نمود و رها نکرد تا بسندی بن شاهک سپرد آن ملعون او را بزهر شهید کرد

سیم در متعبده شدن کنیز هرون است ببرکت آنحضرت روایت شده که هرون رشید فرستاد نزد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در وقتی که در حبس بود کنیزی عاقله و صاحب جمال که آنجناب را خدمت کند در زندان و ظاهرا نظرش در اینکار آن بود که شاید حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود یا آنکه برای تضییع آنجناب بهانه بدست آورد و خادمی فرستاد که تفحص از حال او نماید خادم دید آن کنیز را که پیوسته برای خدا در سجده است و سر بر نمیدارد و میگوید قُدُّوسٌ قُدُّوسٌ سُبْحانَكَ سُبْحانَكَ پس بردند او را نزد هرون دیدند از خوف خدا میلرزد و چشم باسمان دوخته و مشغول گشت بنماز از او پرسیدند این چه حالتیست که پیدا کرده میگفت عبد صالح را دیدم که چنین بود و پیوسته آنکنیز بهمین حال بود تا وفات کرد و ابن شهر آشوب این روایت را مفصل نقل کرده و علامه مجلسی رحمة الله علیه از او در جلاء العیون نگاشته

چهارم در حسن خلق آنحضرت است نسبت بعمری بدکردار شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که در مدینه طیبه مردی بود از اولاد خلیفهٔ دوم که پیوسته حضرت امام موسی علیه السلام را اذیت میکرد ناسزا بانجناب میگفت هر وقت که آنجناب را میدید و با میرالمؤمنین علیه السلام دشنام میداد تا آنکه روزی بعضی از کسان آنحضرت عرض کردند که بگذارید ما این فاجر را بکشیم حضرت ایشان را نهی کرد از اینکار نهی شدیدی و زجر کرد ایشان را و پرسید که آنمرد کجا است عرض کردند در یکی از نواحی مدینه مشغول زراعت است حضرت سوار شده از مدینه بدیدن او تشریف برد وقتی رسید که او در مزرعه خود توقف داشت حضرت بهمان نحو که سوار بر حمار خود بود داخل مزرعه او شد آنمرد صدا زد که زراعت ما را پامال از آنجا نیا حضرت بهمان نحو که میرفت رفت تا باو رسید نشست نزد او و با او بگشاده روئی و خنده سخن گفت و سؤال کرد از او که چه مقدار خرج زراعت خود کرده گفت صد اشرفی فرمود چه مقدار امید داری از آن بهره ببری گفت غیب نمیدانم حضرت فرمود من گفتم چه اندازه امید داری عاید تو بشود گفت امید دارم که دویست اشرفی عاید شود پس حضرت کیسه زری بیرون آوردند که در آن سیصد اشرفی بود و باو مرحمت کردند و فرمودند اینرا بگیر و زراعت نیز باقیست و حقتعالی روزی خواهد فرمود ترا در آنچه امید داری عمری برخاست و سر آنحضرت را بوسید و از آنجناب درخواست که از تقصیرات او بگذرد و او را عفو فرماید حضرت تبسم فرمود و برگشت پس از آن عمری را در مسجد دیدند نشسته چون نگاهش بآنحضرت افتاد گفت اَللّٰهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ اصحابش با وی گفتند که قصه تو چیست تو پیش از این غیر این میگفتی گفت شنیدید آنچه گفتم باز بشنوید پس شروع کرد بآنحضرت دعا کردن اصحابش با او مخاصمه کردند او نیز با ایشان مخاصمه کرد پس حضرت فرمود بکسان خود که کدام یک بهتر بود آنچه شما اراده کرده بودید یا آنچه من اراده کردم همانا من اصلاح کردم امر او را

به مقدار پولی وکفایت کردم شتر اورا بآن

پنجم در جلوس آنحضرت در روز نوروز در مجلس تهنیت بامر منصور ابن شهرآشوب روایت کرده که روز نوروزی بود که منصور دوانیقی امام موسی علیه السلام را امر کرد که آنجناب در مجلس تهنیت بنشیند و مردم بجهة مبارکباد او بیایند و هدایا و تحف خویش را نزد او بگذرانند و آنجناب قبض آنها را نماید حضرت فرمود که من در اخباری که از جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وارد شده تفتیش کردم از برای این عید چیزی نیافتم واین عید سنتی بوده از برای فرس و اسلام او را محو نموده و پناه میبرم بخدا از آنکه احیا کنم چیزی را که اسلام محو کرده باشد از آن منصور گفت که اینکار بجهة سیاست لشکر و جند میکنم و شما را بخداوند عظیم سوگند میدهم که قبول کنی و در مجلس بنشینی پس حضرت قبول فرمود و در مجلس تهنیت بنشست و امرا و اعیان لشکر بخدمتش مشرف شدند و او را تهنیت میگفتند و هدایا و تحف خود میگذرانیدند و منصور خادمی را موکل کرده بود که در نزد آنجناب ایستاده بود و اموالی را که میآوردند ثبت مینمود میکرد پس چون مردمان آمدند آخر ایشان پیر مردی وارد شد عرض کرد یابن رسول الله من مردی فقیر میباشم و مالی نداشتم که از برای شما تحفه آورم[۲] از برای شما سه بیتی را که جدم در مرثیهٔ جدت حسین بن علی علیه السلام گفته وآن سه بیت اینست دلیکن[۲] تحفه آوردم

عَجِبْتُ لِمَصْقُولٍ عَلاکَ فِرِنْدُهُ ... یَوْمَ الْهِیاجِ وَقَدْ عَلاکَ غُبارُ
وَلِاَسْهُمٍ نَفَذَتْکَ دُونَ حَرائِرٍ ... یَدْعُونَ جَدَّکَ وَالدُّمُوعُ غِزارُ
اَلّا تَقَضْقَضَتِ السِّهامُ (تغضغضت) وَعاقَها ... عَنْ جِسْمِکَ الْاِجْلالُ وَالْاِکْبارُ

حضرت فرمود قبول کردم هدیهٔ ترا بنشین بارک الله فیک پس سر خود را بجانب خادم منصور بلند کرد و فرمود برو نزد امیر و او را خبر ده که این مقدار مال جمع شده و این مالها را چه باید کرد خادم رفت و برگشت گفت منصور میگوید که تمام را بشما بخشیدم در هر چه خواهی صرف کن پس حضرت بآن مرد پیر فرمود که تمام این مالها را بردار و قبض کن اینها را من تمام را بتو بخشیدم

ششم در نوشتن آنحضرت کاغذی بوالی در توصیه در حق مؤمنی علامه مجلسی در بحار در احوال حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از کتاب قضاء حقوق المؤمنین نقل کرده که او باسناد خود از مردی از اهل ری روایت کرده که گفت یکی از کتاب یحیی بن خالد بر ما والی شد و بر گردن من بود از سلطان بقایا و خراج ملک که اگر از من میگرفتند فقیر و بی چیز میشدم چون آنشخص والی شد مرا بیم گرفت از آنکه مرا طلبد و الزام کند بدادن مال بعضی بمن گفتند که این شخص والی اهل این مذهب است وادعای تشیع میکند باز من خائف بودم که مبادا شیعه نباشد و چون من نزد او بروم مرا حبس کند و مطالبه مال نماید و مرا آسیبی برساند لاجرم رایم برآن قرار گرفت که پناه بحقتعالی برم و خدمت امام زمان خویش مشرف شوم و حال خود را برای آنحضرت بگویم تا چاره برای من کند پس سفر حج کردم و خدمت مولای خود حضرت صابر یعنی موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم و از حال خود شکایت کردم و چارهٔ کار خویش طلبیدم آنحضرت کاغذی برای والی نوشت و بمن عطا فرمود که باو برسانم و آنچه در آن نامه مرقوم فرموده بود این کلمات بود بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ

اِعْلَمْ

اِعْلَمْ اَنَّ لِلّٰهِ تَحْتَ عَرْشِهِ ظِلّاً لایَسْکُنُهُ اِلّا مَنْ اَسْدی اِلی اَخیهِ مَعْرُوفاً اَوْ نَفَّسَ عَنْهُ کُرْبَةً اَوْ اَدْخَلَ عَلی قَلْبِهِ سُرُوراً وَهٰذا اَخُوکَ وَالسَّلامُ یعنی بدان بدرستیکه از برای خداوند تعالی در زیر عرشش سایهٔ رحمتی است که جای نمیگیرد در آن مگر کسی که نیکوئی و احسان کند ببرادر خود یا آسایش دهد او را از غمی یا داخل کند بر او سروری و این برادر تست والسلام پس چون از حج برگشتم شبی بمنزل والی رفتم و اذن بار خواستم و گفتم خدمت والی عرض کنید که مردی از جانب حضرت صابر پیغامی برای شما آورده چون این خبر بوالی خداپرست رسید خودش از خوشحالی پا برهنه آمد تا در خانه و در را باز کرد و مرا بوسید و در بر گرفت و دیگر ما بین چشمان مرا بوسه داد و پیوسته از احوال امام علیه السلام می پرسید و هر زمان که من خبر سلامتی او را می گفتم شاد میگشت و شکر خدای بجا میآورد پس مرا داخل خانه کرد و در صدر مجلس خود نشانید و خودش مقابل من نشست پس من کاغذ امام علیه السلام را بیرون آوردم و باو دادم چون آن مکتوب شریف را گرفت ایستاد و بوسید و قرائت کرد و چون بر مضمون آن مطلع شد مال خود و جامه‌های خود را طلبید و هر چه درهم و دینار و جامه بود با من بالسویه قسمت کرد و آنچه از اموال که ممکن نبود قسمت شود قیمتش را بمن عطا کرد و هر چه را که با من قسمت میکرد در عقبش میگفت ای برادر آیا مسرورت کردم میگفتم بلی بخدا سوگند زیاده مسرورم کردی پس دفتر عطا را طلبید و آنچه باسم من در آن بود محو کرد و نوشته بمن داد[۷] بر برائت ذمهٔ من از آنها که سلطان از من میخواست مستقل پس من با او وداع کردم و از خدمتش بیرون آمدم و با خود گفتم که این مرد آنچه بمن احسان کرد من قدرت مکافاة آن ندارم بهتر آنستکه سفر حج کنم و برای او در موسم دعا کنم و هم خدمت مولای خود مشرف شوم و احسان اینمرد را نسبت بخودم برایش نقل کنم تا آنجناب نیز دعا کند برای او پس بجانب حج رفتم و خدمت مولای خود رسیدم و شروع کردم بنقل کردن قضیهٔ مرد والی من حدیث میکردم و پیوسته صورت مبارک امام از خوشحالی سرور افروخته میشد عرض کردم ای مولای من مگر کارهای اینمرد شما را مسرور کرد فرمود بلی بخدا سوگند هر آینه کارهای او مرا مسرور کرد امیرالمؤمنین را مسرور کرد و الله جدم رسول خدا را مسرور کرد هر آینه حقتعالی را مسرور کرد

مؤلف گوید که اینحدیث را شیخ احمد بن فهد در کتاب عدة الداعی با اختلاف کمی از یقطین جد حسن بن علی بن یقطین روایت کرده و فرموده که در اهواز بود و در جای صابر صادق علیه السلام ذکر شده و علامه مجلسی در کتاب عشرت بحار اشاره بروایت ابن فهد کرده و فرموده که این روایت که مردی بودن از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام باشد اظهر است

هفتم در سبب شدن آنحضرت برای توبهٔ بشر حافی علامهٔ حلی در منهاج الکرامة نقل کرده که بر دست حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بشر حافی توبه کرد و سببش آن شد که روزی آنحضرت گذشت از در خانهٔ او در بغداد شنید صدای سازها و آواز غناها و نی و رقص که از آنخانه بیرون میآید پس بیرون آمد از آنجا کنیزکی و در دستش خاکروبه بود آنخاک روبه را ریخت بر در خانه حضرت باو فرمود ای کنیزک صاحب اینخانه آزاد است یا بنده است گفت آزاد است فرمود راست گفتی اگر بنده بود از مولای خود میترسید کنیزک چون برگشت آقای او و بشر بر سر سفره شراب بود پرسید چه باعث شد ترا که دیر آمدی کنیزک حکایت را برای بشر نقل کرد

بشر

بشر با پای برهنه بیرون دوید و خدمت انحضرت رسید و عذر خواست و گریه کرد و اظهار شرمندگی نمود و از کار خود توبه کرد بر دست شریف انحضرت

مؤلف گوید که بشر را ته خواهر بود که بر طریقهٔ او سلوک میکردند و صوفیه را اعتقاد تمامیست باو و اورا حافی میگفتند بواسطهٔ انکه پا برهنه بود همیشه و سبب پا برهنگیش ظاهر آن بوده که پا برهنه خدمت حضرت امام موسی علیه السلام دویده و بسعادت عظمی رسیده و بعضی نقل کرده اند که سر پا برهنگی اورا از خودش پرسیدند در جواب گفت وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ بِسَاطًا ادب نباشد که بر بساط شاهان با کفش روند وفات کرد سنه ۲۲۶

هشتم در اهتمام انحضرت نسبت باعانت مرد پیری روایتشده از زکریا اعور که گفت دیدم حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام را که ایستاده بود بنماز و نماز میخواند و در پهلوی انحضرت پیر مردی سالخورده بود قصد کرد از جا برخیزد عصائی داشت میخواست عصای خود را بدست آورد حضرت با انکه در نماز ایستاده بود خم شد عصای پیر را برداشته بدستش داد پس برگشت بموضع نماز خود

مؤلف گوید که ازین روایت معلوم میشود کثرت اهتمام در امر پیر مرد و اعانت او و اجلال و توقیر او همانا روایت شده که هر که توقیر کند پیر مردی را بجهة سپیدی مویش حقتعالی اورا ایمن کند از ترس بزرگ روز قیامت و انکه تجلیل خدا است تجلیل کسی که در اسلام موی خود را سپید کرده و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که فرمود گرامی دارید پیران را همانا از تجلیل خدا است گرامی داشتن پیر مردان و نیز روایتشده که فرمود برکت با پیران شما است و پیر مرد در میان اهل خود مانند پیغمبر است در میان امت خود

نهم در رفتار انحضرت نسبت بهرون و توقیر هرون انحضرت را شیخ صدوق در عیون روایت کرده از سفیان بن نزار که گفت روزی بالای سر مامون ایستاده بودم گفت میدانید کی تعلیم کرد بمن تشیع را همه گفتند نه بخدا نمیدانیم گفت رشید مرا آموخت گفتند این چگونه بود و حال انکه رشید اهل بیت را میکشت گفت برای ملک میکشت زیرا که ملک عقیم است و عقیم کسی را گویند که اورا فرزند نشود یعنی در ملک و سلطنت نسب فایده نمیکند زیرا که شخص در طلب آن پدر و برادر و عمو و فرزند خود را میکشد انگاه مامون گفت من با پدرم رشید سالی بحج رفتیم وقتی که بمدینه رسید با دربان خود گفت باید کسی بر من داخل نشود از اهل مکه یا مدینه از پسران مهاجر و انصار و بنی هاشم و سایر قریش مگر انکه نسب خود باز گوید پس کسیکه داخل میشد میگفت من فلان بن فلانم تا بجد بالای خود هاشم یا قریش یا مهاجر یا انصار بر می شمرد پس اورا عطائی میداد پنجهزار زر سرخ و کمتر تا دویست زر سرخ بقدر شرف و مهاجرت پدرانش پس من روزی ایستاده بودم که فضل بن ربیع درامد و گفت یا امیر المؤمنین بر در کسی ایستاده است و اظهار میدارد که او موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب است پدرم رو بما کرد و من و امین و مؤتمن و سایر سرهنگان بالای سرش ایستاده بودیم و گفت خود را محافظت کنید یعنی حرکت نالایق نکنید پس گفت اذن دهید اورا و فرود نیاید مگر بر بساط من و ما در اینحال بودیم که داخل شد پیر مردی که از کثرت بیداری شب و عبادت زرد رنگ گران جسم آماسیده روی بود و عبادت اورا گداخته بود همچو مشک کهنه شده و سجود روی و بینی اورا خراش و زخم کرده بود و چون

رشیدرا

رشید را بدید از حماری که بر آن سوار بود فرود افکند رشید بانگ زد لا والله فرود میا مگر بر بساط من پس دربانان اورا از پیاده شدن مانع گشتند ما همه بنظر اجلال و اعظام در او نظر میکردیم و او همچنان بر حمار سواره بیامد تا بساط و سرهنگان همه گرد او درآمده بودند پس فرود آمد

و رشید برخواست و تا آخر بساط اورا استقبال نمود و روی و دو چشمش بوسید و دستش بگرفت و اورا بصدر مجلس درآورد و بپهلوی خود اورا نشانید و با او سخن میکرد و روی با و داشت و از او احوال میپرسید پس گفت یا ابو الحسن عیال تو چند میشود گفت از پانصد در میگذرند گفت همه فرزندان تواند گفت نه اکثرشان موالی و خادمانند اما فرزندان مراسی و چند است این قدر پسر و اینقدر دختر گفت چرا دختران را با بنی اعمام و اکفاء ایشان تزویج نمیکنی گفت دسترسی انقدر نیست گفت ملک و مزرعه تو چونست گفت گاه حاصل میدهد و گاه نمیدهد گفت هیچ قرض داری گفت آری گفت چندی میشود گفت ده هزار دینار تخمینا میشود گفت یا ابن عم من میدهم ترا انقدر مال که پسران کدخدا کنی و دختران را عروس کنی و مزرعه را تعمیر کنی حضرت دعا کرد اورا و ترغیب فرمود اورا بر اینکار انگاه فرمود برای خدای عز و جل واجب کرده است بر والیان عهد خود یعنی ملوک و سلاطین که فقیران امت را از خاک بردارند و از جانب ارباب دیون وامهای ایشان بگذارند و صاحب عیال را از افراد دستگیری کنند و برهنه را بپوشانند و با عانی یعنی اسیران محنت و تنگدستی محبت و نیکی کنند و تو اولی از آنانی که اینکار کنند گفت میکنم یا ابوالحسن بعد از آن برخواست و رشید با او برخواست و دو چشمش و رویش بوسید پس روی بمن و امین و مؤتمن کرد و گفت یا عبد الله و یا محمد و یا ابراهیم بروید همراه عموی خود و سید خود و رکاب او را بگیرید و او را سوار کنید و جامهایش را درست کنید و تا منزل او اورا مشایعت کنید پس ما چنان کردیم که پدر گفته بود و در راه که در مشایعت او بودیم ابوالحسن پنهان روی بمن کرد و مرا بخلافت بشارت داد و گفت چون مالک این امر شوی با ولد من نیکوئی کن پس باز گشتیم و من از فرزندان دیگر بر پدر جرات بیشتر داشتم چون مجلس خالی شد باو گفتم یا امیر المؤمنین این مرد که بود که تو اورا تعظیم و تکریم نمودی و برای او از مجلس خود برخاستی و استقبال نمودی و بر صدر مجلس نشاندی و از او فروتر نشستی بعد از آن مارا فرمودی که رکاب او گرفتیم گفت این امام مردمان و حجت خدا است بر خلقان و خلیفهٔ او است میان بندگان گفتم یا امیر المؤمنین نه آنست این صفتها که گفتی همه از آن تست گفت من امام جماعتم در ظاهر بقهر و غلبه و موسی بن جعفر امام حقست والله ای پسرک من که او سزاوارتر است بمقام رسول خدا از من و از همه خلق و بخدا که اگر تو در این امر یعنی دولت و خلافت با من منازعت کنی سرت که دو چشمت در او است بردارم زیرا که ملک عقیم است و چون خواست از مدینه بجانب مکه رحلت کند فرمود تا کیسه سیاهی در او دویست دینار کردند و روی بفضل کرد و گفت اینرا نزد موسی بن جعفر ببر و بگو امیر المؤمنین میگوید ما در اینوقت دست تنگ بودیم و خواهد آمد عطای ما بتو بعد از این من برخاستم و پیش رفتم گفتم یا امیر المؤمنین تو پسرهای مهاجران و انصار و سایر قریش و بنی هاشم را و آنانکه نمیدانی حسب و نسبشان پنجهزار دینار و مادون از امیدهی و موسی بن جعفر را دویست دینار میدهی که کمتر و خسیس تر عطای تو است که بافردی میکنی و حال انکه اورا آن اکرام و اجلال و اعظام نمودی گفت اُسْكُتْ لَا أُمَّ لَكَ خاموش باش ما در مباد ترا که اگر من مال بسیار عطا کنم اورا ایمن نباشم از او که فردا بزند بر روی من صد هزار شمشیر از شیعیان و تابعان

خود

در نوا است

خود و آنکه تنگ دست و پریشان باشند او دوستیش بهتر است برای من و برای شما از اینکه فراخ باشد دستشان و حشمشان

دهم حدیث هندی و اسلام آوردن راهب

بدرستی آنحضرت شیخ کلینی از یعقوب بن جعفر روایت کرده که گفت بودم نزد حضرت ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام که آمد نزد او مردی از اهل نجران یمن از راهبهای نصاری و با او بود زنی راهبه پس رخصت طلبید برای دخول ایشان فضل بن سوار امام در جواب او فرمود چون فردا شود بیاور ایشان را نزد چاه ام الخیر راوی میگوید ما فردا رفتیم بهمانجا دیدیم ایشان را که آمده اند پس امام امر فرمود بوریائی که از برگ خرما ساخته بودند آوردند و زمین را با آن فرش کردند پس آنحضرت نشست و ایشان نشستند پس شروع کرد آن زن بسئوال و مسائل بسیاری پرسید و حضرت تمامی آنها را جواب داد آنوقت حضرت از او پرسید چیزهائی که آن زن جواب آنها را نداشت تا بگوید پس اسلام آورد و آنگاه آن مرد راهب شروع کرد بسئوال کردن و حضرت جواب میداد از هر چه او پرسید پس گفت آن راهب که من در دین خودم محکم بودم و نگذاشتم در روی زمین مردی از نصاری را که علم او بعلم من برسد و بتحقیق شنیدم که مردی در هند میباشد که هر وقت بخواهد میرود به بیت المقدس در یکشبانه روز و بر میگردد بمنزل خود در زمین هند پس پرسیدم که آن مرد در کدام زمین هند است گفته شد در سند است و پرسیدم از آنکس که مرا باحوال او خبر داد که آن مرد از کجا این قدرت بهم رسانیده گفت آموخته است آن اسمی را که آصف وزیر سلیمان بآن اسم ظفر یافت و بسبب آن آورد آن تختی را که در شهر سبا بود و حقتعالی ذکر فرموده آنرا در کتاب شما و برای ما که صاحبان دینیم در کتابهای ما پس حضرت امام موسی علیه السلام از او پرسید که از برای خدا چند اسم است که برگردانیده نمیشود باین معنی که دعا البته بآن مستجاب میشود راهب گفت اسمهای خدا بسیار است و اما محتوم از آنها که سائلش رد کرده و نومید نمیشود هفت است حضرت فرمود خبر بده مرا بآنچه از آنها در حفظ داری راهب گفت نه قسم بخدائیکه فرستاد توریة را بموسی و گردانید عیسی را عبرت عالمین و امتحان برای شکر گذاری صاحبان عقل و گردانید محمد صلی الله علیه و آله را برکت و رحمت و گردانید علی علیه السلام را عبرت و بصیرت یعنی سبب عبرت گرفتن مردمان و بینائی ایشان در دین و گردانید اوصیا را از نسل محمد و علی علیهما السلام که نمیدانم آن هفت اسم را و اگر میدانستم محتاج نمیشدم در طلب آن بکلام تو و نمی آمدم بنزد تو و سئوال نمیکردم از تو پس حضرت باو فرمود برگرد بذکر آن شخص هندی راهب گفت شنیدم این اسمها را و لکن نمیدانم باطن آنها را و نه ظاهر آنها را و نمیدانم که چیست آنها و چگونه است و علمی ندارم بخواندن آنها پس روانه شدم تا وارد شدم بسندان هند پس پرسیدم از احوال آن مرد گفتند که او دیری بنا کرده در کوهی و بیرون نمی آید و دیده نمیشود مگر در هر سالی دو مرتبه و اهل هند را گمان اینست که خداوند تعالی روان کرده است برای او چشمه در دیرش و گمان کرده اند که برای او زراعت رویانیده میشود بدون تخم پاشیدن و کشت میشود برای او بدون آنکه عمل کند در کشت پس رفتم تا رسیدم بدر منزل او و سه روز ماندم در آنجا سه روز نمیکوفتم در او را و کاری هم نمیکردم برای گشودن آن پس چون روز چهارم شد گشود حقتعالی در را باینکه آمد ماده گاوی که بر او هیزم بود و میکشید پستان خود را از بزرگی آن نزدیک بود بیرون بیاید آنچه در پستان او بود از شیر پس زور آورد بدر در گشوده شد من از پی او رفتم

و داخل شدم یافتم آن مرد را ایستاده نظر میکرد بآسمان میگریست و نظر میکرد بزمین گریه میکرد و نظر میفکند بکوهها میگریست پس من از روی تعجب گفتم سبحان الله چقدر کم است مثل تو در اینزمانه او گفت بخدا قسم که نیستم من مگر حسنه از حسنات مردی که واگذاشتی او را در پشت سر خود در وقتیکه متوجه اینجا شدی (یعنی موسی بن جعفر علیه السلام) پس گفتم باو که بمن خبر داده اند که نزد تو اسمیست از اسمهای خدا تعالی که میرسی بسبب آن در یکشبانه روز به بیت المقدس و بر میگردی بخانه خود گفت آیا میشناسی بیت المقدس را گفتم من نمی شناسم مگر بیت المقدسی که در شام است گفت نیست آن بیت المقدس و لکن او آن بیتی است که مقدس و پاکیزه شده است و آن بیت آل محمد علیهم السلام است گفتم او را آنچه من شنیده ام تا امروز بیت المقدس همانست که در شام است گفت آن محرابهای پیغمبرانست و آنجا را حظیرة المحاریب میگفتند یعنی محوطه که محرابهای پیغمبران در آنجاست تا آنکه آمد زمان فترة از زمانیکه واسطه بود ما بین محمد و عیسی صلوات الله علیهما و نزدیک شد بلا باهل شرک وَحَلَّتِ النَّقِمَاتُ فِي دُورِ الشَّيَاطِينِ و فرود آمد نقمتها و عذابها در خانهای شیاطین و بعضی حلة النقمات را بجیم و غین خوانده اند یعنی و بلند و آشکارا شد سخنان آهسته در خانهای شیاطین یعنی بدعتها و شبهه های باطله در مدارس و مجالس علمای اهل ضلالت پس تحویل و نقل دادند نامهارا از جاها بجاهای دیگر و عوض کردند نامهارا اسمها و اینست مراد از قول خدای تعالی إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ بطن آیه برای آل محمد علیهم السلام است و ظاهرش مثل است پس گفتم من بآن مرد هندی که من سفر کردم بسوی تو از شهری دور و مرتکب شدم در توجه بسوی تو دریاها و غمها و اندوهها و ترسها و روز و شب میکردم بحالت یأسی از آنکه ظفر یابم بحاجت خود او گفت نمی بینم مادرت را که حامله بتو شد مگر بر حالی که حاضر شده نزد او ملکی کریم و نمیدانم پدرت را وقتی که اراده نزدیکی داشته با مادرت مگر آنکه غسل کرده و نزد مادرت آمده با حال پاکیزگی و گمان نمیکنم مگر آنرا که پدرت خوانده بود سفر چهارم انجیل یا توریة را در آن بیداری شب خود که عاقبت او و تو بخیر شده برگرد از هر جا که آمدی پس روان شو تا فرود آئی در مدینه محمد صلی الله علیه و آله که آنرا طیبه میگویند و نام آن در زمان جاهلیت یثرب بوده پس متوجه شو بسوی موضعی از آن که آنرا بقیع گویند پس بپرس که دار مروان کجا است آنجا منزل کن و سه روز در آنجا درنگ کن تا از تعجیل نفهمند که برای چه کار آمده پس بپرس از آن پیرمرد سیاه که میباشد بر در آن برای بوریا میبافد و نام بوریا در شهرهای ایشان خصف است پس مهربانی کن با آن پیرمرد و بگو باو که فرستاده است مرا بسوی تو خانه خواه تو که منزل میکرد در کنج خانه در آن اطاقی که چهار چوب دارد یعنی در ندارد و سئوال کن از او از احوال فلان بن فلان فلانی یعنی موسی بن جعفر علوی علیه السلام و بپرس از او که کجا است مجلس او و بپرس که کدام ساعت گذر میکند در آنمجلس پس هر آینه خواهد نمود آن پیرمرد ترا آنکس که گفتم با نشانی او را بیان میکند برای تو پس بشناسی او را بآن نشانی و من بیان میکنم وصف او را برای تو گفتم هرگاه ملاقات کردم او را چه کار کنم گفت بپرس از او از آنچه شده است و از آنچه خواهد شد و از معالم دین هر که گذشته و هر که باقی مانده چون کلام راهب باینجا رسید حضرت ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام باو فرمود بتحقیق نصیحت کرده ترا یار تو که ملاقات کردی او را راهب گفت چیست نام او فدایت گردم فرمود متمم بن فیروز و او از ابناء

عجم است و از کسانی است که ایمان آورده بخداوند یکتا که شریک ندارد و پرستیده او را با خلاص و یقین و گریخته از قوم خود چون ترسیده از ایشان که دین او را ضایع کنند پس بخشید او را پروردگار او حکمت و هدایت فرمود او را براه راست و گردانید او را از متقیان و شناسائی انداخت میان او و میان بندگان مخلصین خود و نیست هیچ سالی مگر آنکه او زیارت میکند که را و حج میگذارد و در سرهای یکعمره بجا میآورد و میآید از جای خودش از هند تا مکه بفضل و اعانت خدا و همچنین جزا میدهد خداوند شکر گذارندگان را پس راهب پرسید از حضرت از مسائل بسیار حضرت هر یک را جواب داد و حضرت پرسید از راهب از چیزهائیکه نبود نزد راهب از آنها جوابی پس حضرت او را خبر داد بجواب آنها بعد از آن راهب گفت خبر بده مرا از هشت حرفیکه نازل شد از آسمان پس ظاهر شد در زمین چهار از آنها و باقی ماند در هوا چهار از آنها (یعنی مضمون آنها هنوز بفعل نیامده در زمین مانند چیزیکه در هوا معلق باشد) بر که نازل شود آن چهاری که در هواست و کی تفسیر خواهد کرد آنها را فرمود قائم ما علیه السلام خدا فرو نازل خواهد فرمود آنرا براو و او تفسیر خواهد کرد آنرا و نازل خواهد فرمود چیزی را که نازل نفرموده بر صدیقان و رسولان و هدایت شوندگان پس راهب گفت که خبر بده مرا از دو حرف از آن چهار حرفیکه در زمین است که آن چیست فرمود خبر میدهم ترا بهمه آن چهار حرف اَمّا اُولیهُنَّ فَلا اِلهَ اِلّا اللّهُ وَحْدَهُ لا شَریكَ لَهُ باقِیاً وَالثّانِیَةُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مُخْلِصاً اما اول آنها پس توحید است برحالیکه باقی باشد بر جمیع احوال و دوم رسالت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله است برحالیکه خالص شده باشد از آلایش و سیم آنکه ما اهل بیت پیغمبریم و چهارم آنکه شیعیان ما از ما باشند و ما از رسول خدائیم و رسول الله صلی الله علیه و آله از خدا بسببی (یعنی این اتصال و تعلق شیعه ما و ما به پیغمبر و پیغمبر بخدا بواسطه حبل و ریسمانیست که مراد از آن ریسمان با ولایت و محبت) پس راهب گفت اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلّا اللّهُ وَحْدَهُ لا شَریكَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّهِ یعنی شهادت میدهم که مستحق عبادتی نیست مگر خدای یکتا که شریک نیست او را و اینکه محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست و اینکه آنچه آورده است از نزد خدای تعالی حقست و اینکه شما برگزیدهٔ خدا هستید از مخلوقین و اینکه شیعیان شما پاکیزه گانند و خوار شمرده شدگانند و از برای ایشانست عاقبتیکه خدا قرار داده و فرموده اَلْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقینَ یعنی سرانجام نیکو که ظفر و نصرتست در دنیا و بهشت پر نعمت در عقبی و حمد و ستایش خدایرا که پروردگار عالمین است پس طلبید حضرت جبهٔ خزی و پیراهن قوهستانی و طیلسانی و کفش و کلاهی و آنها را داد باو و نماز ظهر گذاشت و فرمود بآنمرد که خود را ختنه کن او گفت که من ختنه شدم در هفتم

مؤلف گوید که فاضل نبیل جناب ملا خلیل در شرح کافی در شرح کلام راهب که گفت اسماء الله محوی که سائلش رد نمیشود هفت است فرموده مراد بهفت اسم هفت امام است که علی و حسن و حسین و علی و محمد و جعفر و موسی علیهم السلام است پس در اینزمان دوازده اسم است و گذشت در کتاب التوحید در حدیث چهارم باب بیست سیم که نَحْنُ وَاللّهِ الْاَسْماءُ الْحُسْنی الَّتی لا یَقْبَلُ اللّهُ مِنَ الْعِبادِ عَمَلاً اِلّا بِمَعْرِفَتِنا

فقیر گوید که خوب بود ایشان مراد بهفت اسم تمام معصومین علیهم السلام را میگفتند زیرا که اسامی مبارکه ایشان هفت است و از آن تجاوز نمیکند و آنست اسمای مبارک محمد علی فاطمه حسن حسین جعفر موسی علیهم السلام

علیهم السلام و بهمین تاویل شده سَبْعُ الْمَثانی در قول خدایتعالی وَلَقَدْ آتَیْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانی وَالْقُرْآنَ الْعَظیمَ و اما معنی این آیه شریفه اِنْ هِیَ اِلّا اَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها اَنْتُمْ وَآباؤُكُمْ ما اَنْزَلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ و بطن و ظاهر آن آنست که این آیه مبارکه در سوره والنجم است و قبل از آن این آیاتست اَفَرَاَیْتُمُ اللّاتَ وَالْعُزّی وَمَناةَ الثّالِثَةَ الْاُخْری اَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْاُنْثی تِلْكَ اِذاً قِسْمَةٌ ضیزی اِنْ هِیَ اِلّا اَسْماءٌ الآیه و حاصلش آنکه مشرکین سه بتی داشتند برای هر کدام اسمی گذاشته بودند یکی را لات و دیگری را عزی و سیمی را مناة و اطلاق این نامها بر آنها باعتبار آنکه لات مستحق آنستکه نزد او مقیم شوند برای عبادت و عزی آنکه او را معزز و مکرم دارند و مناة سزاوار آنکه نزد او خون قربانی بریزند حقتعالی میفرماید نیست این بتها که شما ایشانرا خدای خود قرار داده اید مگر اسمهائی چند بی مسمی که نام نهاده اید آنها را شما و پدران شما نفرستاده است خدای تعالی بصدق آنها هیچ برهانی و تتمه این آیه اینست اِنْ یَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ وَما تَهْوَی الْاَنْفُسُ وَلَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدی یعنی پیروی نمیکنند مشرکین مگر گمان را و مگر آنچه را که خواهش میکند نفسهای ایشان و بتحقیق که آمده است ایشانرا از جانب پروردگارشان آنچه سبب هدایت ایشانست ظاهر آیه معلوم شد در بتهای ظاهره است و اما باطن آیه پس در خلفای جور و سه بت بزرگست که برای آنها اسمهای بی مسمی و نامهای بیوجه گذاشتند مثلاً امیر المؤمنین که لقب آسمانی حضرت شاه ولایت بود بجائی دیگر تحویل دادند هکذا

فصل سیم در ذکر چند معجزهٔ باهره از دلائل حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است

اول

اخبار آنحضرتست از ضمیر هشام بن سالم

شیخ کشی روایت کرده از هشام بن سالم که من و ابوجعفر مؤمن طاق در مدینه بودیم بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام و مردم جمع شده بودند بر آنکه عبدالله پسر آنحضرت امام است بعد از پدرش من و ابوجعفر نیز براو وارد شدیم دیدیم مردم بر در او جمع شده اند بسبب آنکه روایت کرده اند که امر امامت در فرزند بزرگست مادامیکه صاحب عاهت نباشد ما داخل شدیم و از او مسئله پرسیدیم همچنانکه از پدرش میپرسیدیم پس پرسیدیم از او که زکوة در چه مقدار واجب است گفت در دویست درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم چه کند گفت دو درهم و نیم زکوة بدهد گفتیم والله مرجئه چنین چیزی نمیگویند که تو میگوئی عبدالله دستها باسمان بلند کرد گفت والله که من نمیدانم مرجئه چه میگویند ما از نزد او بیرون شدیم بحالت ضلالت من و ابوجعفر در بعض کوچهای مدینه نشستیم گریان و حیران نمیدانستیم کجا برویم و که را قصد کنیم میگفتیم بسوی مرجئه رویم یا بسوی قدریه یا زیدیه یا معتزله یا خوارج در اینحال بودیم که من دیدم پیرمردیرا که نمیشناختم آنرا که بسوی من اشاره کرد با دست خود که بیا من ترسیدم که او جاسوس منصور باشد چون در مدینه جاسوسان قرار داده بود که ملاحظه داشته باشند شیعه امام جعفر صادق علیه السلام بر هر کس اتفاق کرد او را گردن بزنند من ترسیدم که او از ایشان باشد با بوجعفر گفتم که تو دور شو همانا من خائفم بر خودم و بر تو لکن اینمرد مرا خواسته نه ترا پس دور شو که بیجهت خود را بکشتن در نیاوری ابوجعفر قدری دور شد من همراه آن شیخ رفتم و گمان داشتم که از دست او خلاص نخواهم شد پس مرا برد تا در خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و گذاشت

گذشت و رفت پس دیدم خادمی بر در سرای است بمن گفت داخل شو خدا تورا رحمت کند داخل شدم دیدم حضرت
ابوالحسن موسی علیه السلام است پس فرمود ابتدا بمن نه بسوی مرجئه و نه قدریه و نه زیدیه و نه معتزله و نه بسوی
خوارج بسوی من بسوی من گفتم فدایت شوم پدرت از دنیا درگذشت فرمود آری گفتم بموت درگذشت
فرمود آری گفتم فدایت شوم کی از برای ما است بعد از او فرمود اگر خدا بخواهد هدایت ترا هدایت خواهد کرد ترا
گفتم فدایت شوم عبدالله گمان میکند که اوست بعد از پدرت فرمود یُرِیْدُ عَبْدُ اللّٰهِ اَنْ لَا یُعْبَدَ اللّٰهُ عبدالله
میخواهد که خدا عبادت کرده نشود دو باره پرسیدم که کی بعد از پدر شما است حضرت همان جواب سابق فرمود گفتم
توئی امام فرمود نمیگویم اینرا با خود گفتم سؤال را خوب نکردم گفتم فدایت شوم بر شما امامی است فرمود نه پس چندان
هیبت و عظمت از آنحضرت بر من داخل شد که جز خدا نمیداند زیاده از آنچه از پدرش بر من وارد میشد در وقتیکه
خدمتش میرسیدم گفتم فدایت شوم سؤال کنم از شما از آنچه از پدرت سؤال میکردم فرمود سؤال کن
و جواب بشنو و فاش مکن که اگر فاش کنی بیم کشته شدن است گفت پس سؤال کردم از آنحضرت یافتم که او دریای علم
است گفتم فدایت شوم شیعۀ تو و شیعۀ پدرت در ضلالت و حیرتند آیا مطلب ترا القا کنم بسوی ایشان و بخوانم
ایشانرا بامامت تو فرمود هر کدام را که آثار رشد و صلاح از او مشاهده کنی اطلاع ده و بگیر از ایشان عهد که
کتمان نمایند و اگر فاش کنند پس آن ذبح است و اشاره کرد بدست مبارکش بر حلقش پس هشام بیرون آمد
و بمؤمن طاق و مفضل بن عمر و ابوبصیر و سایر شیعیان اطلاع داد شیعیان خدمت آنحضرت میرسیدند و یقین
میکردند بامامت آنحضرت و مردم ترک کردند رفتن نزد عبدالله را و نمیرفت نزد او مگر کمی عبدالله از سبب آن تحقیق
کرد گفتند هشام بن سالم ایشانرا از دور تو متفرق کرد هشام گفت جماعتی را گماشته بود که هرگاه مرا بیابند بزنند

دوم خبر شطیطه نیشابوریه و جمله از دلائل و معجزات آنحضرت است که ابن شهر آشوب
روایت کرده از ابوعلی بن راشد و غیر او در خبر طولانی که گفت جمع شدند شیعیان نیشابور و اختیار کردند از بین
همه محمد بن علی نیشابوری را پس سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و دو هزار پارچه جامه باو دادند که برای
امام موسی علیه السلام ببرد و شطیطه که زن مؤمنه بود یک درهم صحیح و پاره از خام که بدست خود از رشته بود
و چهار درهم ارزش داشت آورد و گفت اِنَّ اللّٰهَ لَا یَسْتَحْیِیْ مِنَ الْحَقِّ یعنی اینکه من میفرستم اگرچه کم است لکن
از فرستادن حق امام اگر کم باشد نباید حیا کرد فَثَنَّیْتُ دِرْهَمَهَا پس آنجماعت آوردند جزوه که در آن سؤالاتی
بود و مشتمل بود بر هفتاد ورق در هر ورقی یک سؤال نوشته بودند و باقی ورق را سفید گذاشته بودند
که جواب آن سؤال در زیرش نوشته شود و هر دو ورقی را روی هم گذاشته بودند و مثل کمربند سه بند بر آن چسبانیده
بودند و بر هر بندی مهری زده بودند که کسی آنرا باز نکند و گفتند این جزوه را شب بده بامام و فردای آنشب
بگیر از او پس هرگاه دیدی مهرها صحیح است پنج مهر از آنهارا بشکن و ملاحظه کن ببین هرگاه جواب سائل را داده
بدون شکستن مهرها پس او امامی است که مستحق مالها است پس بده باو آنمالهارا و الا اموال مارا برگردان
بما آنشخص مشرف شد بمدینه و داخل شد بر عبدالله افطح و امتحان کرد او را یافت که او امام نیست بیرون آمد
و میگفت رَبِّ اهْدِنِیْ اِلٰی سَوَاءِ الصِّرَاطِ پروردگارا مرا هدایت کن براه راست گفت در این بین که ایستاده

نقال ۲

بودم ناگاه پسری را دیدم که میگوید اجابت کن آنکس را که میخواهی پس برد مرا بخانه موسی بن جعفر علیه السلام
پس چون آنحضرت مرا دید فرمود بمن برای چه نومید میشوی ای ابوجعفر و برای چه آهنگ میکنی بسوی یهود و نصاری
بسوی من آی منم حجة الله و ولی خدا آیا آنشناسانید تورا ابوحمزه بر در مسجد جدم آنگاه فرمود که من جواب دادم از
مسائلی که در جزوه است بجمیع آنچه محتاج الیه تو است در روز گذشته پس بیاور آنرا و بیاور درهم شطیطه را که وزنش
یک درهم و دو دانق است و در کیسه ایست که چهار صد درهم و از داری در آنست و بیاور آن پارۀ خامی را که
در بسته وار جامه دو برادر بیست که از اهل بلخند راوی گفت از فرمایش آنحضرت عقلم پرید و آوردم آنچه را که امر
فرموده بود و گذاشتم پیش آنحضرت پس برداشت درهم شطیطه را با پارچه اش و رو کرد بمن و فرمود اِنَّ اللّٰهَ
لَا یَسْتَحْیِیْ مِنَ الْحَقِّ ای ابوجعفر برسان بشطیطه سلام مرا و بده باو این همیان پول را و آن چهل درهم بود پس فرمود
بگو هدیه فرستادم برای تو شقه از کفنهای خودم که پنبه اش از قریۀ خودمان قریۀ صیدا قریۀ فاطمۀ زهرا علیها السلام است
و خواهرم حلیمه دختر حضرت صادق علیه السلام از آن رشته و بگو بشطیطه که تو زنده میباشی نوزده روز از روز وصول
ابوجعفر و وصول شقه و دراهم پس شانزده درهم از آن همیان را خرج خودت میکنی و بیست و چهار درهم از آنرا قرار
میدهی صدقۀ خودت و آنچه لازم میشود از جانب تو و من نماز خواهم خواند بر تو آنگاه فرمود بامرد ای ابوجعفر هرگاه مرا
دیدی کتمان کن زیرا که آن بهتر نگاه میدارد ترا پس فرمود این مالهارا بصاحبانش برگردان و باز کن از این مهرها
که بر جزوه زده شده است و ببین که آیا جواب سائل را داده ام یا نه پیش از آنکه او را بیاوری گفت نگاه کردم بمهرها دیدم
صحیح و دست نخورده است پس گشودم یکی از وسطهای آنرا دیدم نوشته است چه میفرماید عالم در این مسئله که مردی گفت
من نذر کردم از برای خدا که آزاد کنم هر مملوکی که در ملک من بوده از قدیم و در ملک او هست جماعتی از بندها
یعنی کدام یک از آنها باید آزاد شوند حضرت بخط شریف خود نوشته بود جواب باید آزاد شود هر مملوکی که
پیش از شش ماه در ملک او بوده و دلیل بر صحت آن قول خدا تعالی است وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتّٰی
عَادَ کَالْعُرْجُوْنِ الْقَدِیْمِ مراد آنکه حقتعالی در این آیۀ شریفه تشبیه فرموده ماه را بعد از سیر در منازل خود بچوب
خوشه خرمای کهنه و تعبیر از او بقدیم فرموده و چون چوب خوشۀ خرما در مدت ششماه صورت هلالیت پیدا
میکند پس قدیم آنستکه ششماه براو بگذرد و تازه که خلاف قدیم است مملوکیست که ششماه در ملک او نبوده
راوی گوید پس باز کردم مهری دیگر دیدم نوشته بود چه میفرماید عالم در اینمسئله که مردی گفت بخدا قسم
صدقه خواهم داد مال کثیری چه مقدار باید صدقه دهد حضرت در زیر سؤال بخط شریف نوشته بود جواب
هرگاه آنکس که سوگند خورده مالش گوسفند است هشتاد و چهار گوسفند صدقه دهد و اگر شتر است هشتاد و چهار
شتر تصدق دهد و اگر درهم است هشتاد و چهار درهم و دلیل بر این قول خدا تعالی است وَلَقَدْ نَصَرَکُمُ
اللّٰهُ فِیْ مَوَاطِنَ کَثِیْرَةٍ یعنی بتحقیق که یاری کرد شمارا خداوند در موطنهای بسیار شمردیم موطنهای پیغمبر صلی الله
علیه و آله را پیش از نزول این آیه یافتیم هشتاد و چهار موطن بوده که حقتعالی آن موطنهارا بکثیر وصف فرموده
راوی گوید پس شکستم مهر سیم را دیدم نوشته بود چه میفرماید عالم در این مسئله که مردی نبش کرد قبر مرده را
پس سر مرده را برید و کفنش را دزدید مرقوم فرموده بود بخط خود جواب دست اورا ببرند بجهة دزدیدنش

در دیدن کفن را از جای حرز و استوار ولازم میشود او را صد اشرفی برای بریدن سر میت زیرا که ما قرار دادیم مرده را
بمنزلهٔ بچه در شکم مادر پیش از آنکه روح در او دمیده شود و قرار دادیم در نطفه بیست دینار تا آخر مسئله پس آن شخص
برگشت بخراسان چون بخراسان رسید دید اشخاصی را که حضرت اموال ایشان را قبول نفرموده درد کرد فطحی مذهب
شده اند و شطیطه بر مذهب حق باقیست پس سلام حضرت را باو رسانید و همیان و شقهٔ کفن که حضرت برای او
فرستاده بود باو رسانید پس نوزده روز زنده بود همچنانکه حضرت فرموده بود و چون وفات یافت حضرت
برای تجهیز او آمد در حالیکه سوار بر شتر بود و چون از امر او فارغ شد سوار بر شتر خود شده و برگشت بطرف
بیابان و فرمود آگاهی ده یاران خود را و برسان بایشان سلام مرا و بگو بایشان که من و کسیکه جاری
مجرای منست از امامان لابد و ناچاریم از آنکه باید حاضر شویم بجنازهای شما در هر شهر که باشید پس
از خدا بپرهیزید در امر خودتان

مؤلف گوید که در جواب سؤال از بریدن سر میت جواب حضرت را بالتمام در روایت نقل نکرده اند
روایتی در اینباب از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که در ذکر آن جواب حضرت کاظم علیه السلام معلوم
میشود و آن روایت اینست که ابن شهرآشوب نقل کرده که ربیع حاجب رفت نزد منصور در حالیکه در طواف خانه
بود و گفت یا امیر المؤمنین دیشب گذشته فلان که مولای تست مرده و سر او را بعد از مردنش بریده اند منصور
بر افروخته شد و غضب کرد و گفت بابن شبرمه و ابن ابی لیلی و جمعی دیگر از قاضیها و فقها که چه میگوئید در این مسئله
تمامی گفتند که نزد ما در این مسئله چیزی نیست و منصور میگفت بکشم آن شخص را که اینکار کرده یا نکشم در اینحال
گفتند بمنصور که جعفر بن محمد علیه السلام داخل در سعی شد منصور بربیع گفت برو این مسئله را از او بپرس ربیع
چون پرسید آنحضرت جواب فرمود که بگو باید آن شخص صد دینار بدهد چون گفتند بمنصور فقها گفتند که بپرس
از او که چرا باید صد اشرفی بدهد حضرت صادق علیه السلام فرمود دیه در نطفه بیست دینار است و در علقه
شدن بیست دینار و در مضغه شدن بیست دینار و در روئیدن استخوان بیست دینار و در بیرون آوردن لحم
بیست دینار یعنی برای هر مرتبه بیست دینار زیاد میشود تا مرتبهٔ که خلقتش تمام میشود و هنوز روح ندمیده صد دینار میشود
و بعد از این اطوار حقتعالی او را روح میدمد و خلق آخر میشود و مرده بمنزلهٔ بچه در شکم است که انسان ابتر اسیر کرده و هنوز
روح در آن ندمیده ربیع برگشت و جواب حضرت را نقل کرد همگی از این جواب بشگفت در آمدند آنگاه گفت برگرد
و بپرس از آنحضرت که دیهٔ این میت بکه میرسد مال ورثه است یا نه حضرت در جواب فرمودند هیچ چیز از آن
مال ورثه نیست زیرا که این دیه در مقابل آن چیزیست که ببدن او رسیده بعد از مردنش باید آن مال حج داد برای
میت یا صدقه داد از جانب او یا صرفش کرد در راه خیر

سوم حدیث ابو خالد زبالی و آنچه مشاهده کرده از دلایل آنحضرت شیخ کلینی روایت کرده
از ابو خالد زبالی که گفت وقتیکه می بردند امام موسی علیه السلام را بنزد مهدی عباسی و این اول مرتبه بود
که حضرت را بعراق آوردند منزل فرمود آنحضرت بزباله پس من با او سخن میگفتم که مرا غمناک دید فرمود
ابو خالد چه شده مرا که می بینم ترا غمناک گفتم چگونه غمناک نباشم و حال آنکه ترا می برند بنزد این ظالم

بیباک و نمیدانم که با جناب تو چه خواهد کرد فرمود بر من باکی نخواهد بود هرگاه فلان روز از فلان ماه شود استقبال
کن مرا در اول میل ابو خالد گفت من همی نداشتم جز شمردن ماهها و روزها تا روز موعود رسید پس رفتم نزد میل
و ماندم نزد آن تا نزدیک شد که آفتاب غروب کند و شیطان در سینهٔ من وسوسه کرد و ترسیدم که بشک افتم
در آنچه که آنحضرت فرموده بود که ناگاه نظرم افتاد بسیاهی قافله که از جانب عراق میآمد پس استقبال کردم
ایشان را دیدم امام علیه السلام را که در جلو قطار شتران سوار بر استر میآید فرمود ایهن یا ابا خالد دیگر گوی
ای ابو خالد گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود شک مکن البته دوست داشت که ترا بشک افکند گفتم حمد ۷ شیطان هم
خدا را که نجات داد ترا از این ظالمان فرمود بدرستیکه مرا بسوی ایشان برگشتنی است که خلاص نخواهم شد از ایشان

چهارم در اخبار آنحضرت بغیب و نیز کلینی روایت کرده از سیف بن عمیره از اسحق بن عمار که
گفت شنیدم از عبد صالح یعنی حضرت امام موسی علیه السلام که بمردی خبر مردن او را داد من از روی استبعاد
در دل خود گفتم که او همانا او میداند که چه زمان میمیرد مردی از شیعیانش چون در دل من گذشت آنحضرت رو
بمن کرد شبیه آدم غضبناک و فرمود ای اسحق رشید هجری میدانست علم مرگها و بلاهائی که بر مردم وارد میشود
و امام سزاوارتر است بدانستن آن بعد از آن فرمود ای اسحق بکن آنچه میخواهی بکنی زیرا که عمرت تمام شده
و تو تا دو سال دیگر خواهی مرد و برادران تو و اهل بیت تو مکث نخواهند کرد بعد از تو مگر اندکی تا آنکه مختلف میشود
کلمهٔ ایشان و خیانت میکند بعضی از ایشان با بعضی تا آنکه شماتت میکند بایشان دشمنان ایشان فکان هذا فی ۷ دشمن هم
نفسک ای اسحق گفت گفتم من استغفار میکنم از آنچه بهم رسیده در سینهٔ من راوی گوید پس درنگ نکرد اسحق بعد از این مجلس
مگر اندکی و وفات کرد پس نگذشت بر اولاد عمار مگر زمان کمی که مفلس شدند و زندگی ایشان باموال مردم شد
یعنی بعنوان قرض و مضاربه و امثال آن زندگی میکردند بعد از آنکه خودشان مال بسیار داشتند

پنجم در آمدن آنحضرت بطی الارض از مدینه ببطن الرمه شیخ کشی روایت کرده از اسمعیل بن
سلام و فلان بن حمید که گفتند فرستاد علی بن یقطین بسوی ما که دو شتر رونده بخرید و از راه متعارف دور شوید
از بیراهه بروید بمدینه و داد بما اموال و کاغذهائی و گفت اینها را برسانید بابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام و باید
احدی بامر شما اطلاع نیابد پس ما آمدیم بکوفه و دو شتر قوی خریدیم و زاد و توشهٔ سفر برداشتیم و از کوفه بیرون شدیم
و از بیراهه میرفتیم تا رسیدیم ببطن الرمه و آن وادیست بعالیهٔ نجد گویند آن منزلی است در راه مدینه که اهل بصره
و کوفه در آنجا باهم مجتمع میشوند) از راحله ها فرود آمدیم و آنها را بستیم و علف نزد آنها ریختیم و نشستیم غذا بخوریم که
ناگاه در این بین سواری رو کرد بآمدن و با او بود چاکری همینکه نزدیک ما رسید دیدیم حضرت امام موسی
علیه السلام است پس برخاستیم برای آنحضرت و سلام کردیم و کاغذها و مالهائی که با ما بود بآنحضرت دادیم
پس بیرون آورد از آستین خود کاغذهائی و بما داد و فرمود این جوابهای کاغذهای شما است ما گفتیم که زاد
و توشهٔ ما بآخر رسیده پس اگر رخصت فرمائید داخل مدینه شویم و زیارت کنیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
و توشه بگیریم فرمود بیاورید آنچه با شما است از توشه ما بیرون آوردیم توشهٔ خود را بسوی آنحضرت آنجناب آنرا
بدست خود گردانید فرمود این میرساند شما را بکوفه و اما رسول الله صلی الله علیه و آله پس دیدید شما بدرستیکه من نماز

و صبح را با ایشان گذاشته‌ام و میخواهم نماز ظهر را هم با ایشان بجا آورم برگردید در حفظ خدا

مؤلف گوید فرمایش انحضرت که رسول الله صلی الله علیه وآله را دیدید دو معنی دارد یکی آنکه نزدیک مدینه شدید و قرب بزیارت در حکم زیارتست دوم آنکه رؤیت من بمنزله رؤیت رسول الله صلی الله علیه وآله است چون مرا دیدید پس پیغمبر را دیده اید و همین معنی درستست هرگاه از انحل که بودند تا مدینه مسافت بعیدی باشد علامه مجلسی فرموده معنی اول اظهر است و حقیر گمان میکنم که معنی دوم اظهر باشد و مؤید همین معنی روایتست که ابن شهرآشوب نقل کرده که وقتی ابو حنیفه آمد بر در منزل حضرت صادق علیه السلام که از حضرت استماع حدیث کند حضرت بیرون آمد در حالیکه تکیه بر عصا کرده بود ابو حنیفه گفت یا ابن رسول الله شما نرسیده اید از سن بحدیکه محتاج بعصا باشید فرمود چنین است که گفتی لکن این عصا عصای پیغمبر است من خواستم تبرک بجویم بآن پس برجست ابو حنیفه بسوی عصا و اجازه خواست که ببوسد انرا حضرت صادق علیه السلام آستین از ذراع خود بالا زد و فرمود بخدا سوگند دانسته که این بشرهٔ رسول الله صلی الله علیه وآله است و این از موی انحضرتست و نبوسیدهٔ انرا و میبوسی عصا را

ششم در اطلاع انحضرتست بر مغیبات

حمیری از موسی بن بکر روایت کرده که حضرت امام موسی علیه السلام رقعهٔ بمن داد که در آن حوائجی بود و فرمود بمن که هر چه در این رقعه است بآن رفتار کن من انرا گذاشتم در زیر مصلای خود و سستی و تهاون کردم دربارهٔ آن پس گذشتم بانحضرت دیدم که آن رقعه در دست شریف انجنابست پس پرسید از من که رقعه کجا است گفتم در خانه است فرمود ای موسی هرگاه امر کردم ترا بچیزی عمل کن بآن و اگر نه غضب خواهم کرد بر تو پس دانستم که آن رقعه را بعضی از بچه‌های جن بانحضرت داده‌اند

هفتم در نجات دادن انحضرتست علی بن یقطین را از شر هرون رشید

در حدیقة الشیعه در ذکر معجزات حضرت امام موسی علیه السلام است که از جمله معجزات و غرایب آنحضرت آنست که نسبت بعلی بن یقطین که وزیر هرون الرشید و از شیعیان مخلص بود واقع شده یکی آنکه روزی هرون رشید جامهٔ قیمتی بسیار نفیس بعلی مذکور عنایت کرده بعد از چند روز علی آنجامه را با مال وافر بخدمت انحضرت فرستاد امام علیه السلام همه را قبول نموده جامه را پس فرستاد که این جامه را نیکو محافظت کن که باین محتاج خواهی شد علی را در خاطر میگذشت که آیا سبب آن چه باشد لیکن چون امر شده بود انرا حفظ نمود و بعد از مدتی یکی از غلامانرا که بر احوال او مطلع بود بجهة گناهی چوبی چند زده غلام خود را برشید رسانیده گفت که علی بن یقطین هر سال خمس مال خود را با تحف و هدایا بجهة موسی کاظم میفرستد و از جمله چیزهائیکه امسال فرستاده آن جامهٔ قیمتی است که خلیفه باو عنایت کرده بود آتش غضب رشید شعله کشیده گفت اگر این حرف واقعی داشته باشد او را سیاست بلیغ میکنم فی الفور علی را طلبیده گفت آنجامه را که فلان روز بتو دادم چه کردی حاضر کن که غرضی بان متعلق است علی گفت او را خوشبوی کرده در صندوقی گذاشتم از بس انرا دوست میدارم نمی‌پوشم رشید گفت که باید همین لحظه او را حاضر کنی علی غلامی را طلبیده گفت برو و فلان صندوق را که در فلان خانه است بیاور چون آورد در حضور رشید گشود و رشید انرا بهمان طریق که علی نقل کرده بود با زینت و خوشبوئی دید آتش غضبش فرو نشست و گفت انرا بمکان خود برگردان و بسلامت

برد

که بعد از این سخن هیچکس را در حق تو نخواهم شنید چون علی رفت غلام را طلبیده فرمود که او را هزار تازیانه بزنید و چون عدد تازیانه بپانصد رسید غلام دنیا را وداع کرده و بر علی بن یقطین ظاهر شد که غرض از رد آنجامه چه بوده بعد از آن بار دیگر بخاطر جمع انرا با تحفهٔ دیگر بخدمت امام فرستاد دوم آنکه علی بن یقطین بان حضرت نوشت که روایات در باب وضوء مختلف است میخواهم بخط مبارک خود مرا اعلام فرماید که چگونه وضو میکرده باشم امام علیه السلام باو نوشت که ترا امر میکنم بانکه سه بار رو بشوئی و دستها را از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشوئی و تمام سر را مسح کن و ظاهر دو گوش را مسح نمای و پاها را تا ساق بشوی بروشی که حنفیان میکنند چون نوشته بعلی رسید تعجب نموده با خود گفت این عمل بمذهب ما نیست و مرا یقین است که هیچیک از این اعمال موافق حق نیست اما مرا چون بان مأمور ساخته مخالفت نمیکنم تا سر این ظاهر شود و بعد از آن همیشه اینچنان وضو میساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان گفتند به هرون که علی بن یقطین رافضی است و بفتوای امام موسی کاظم علیه السلام عمل میکند و از فرمودهٔ او تخلف روا نمیدارد و رشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در نزد من علی تقصیری نیست اما دشمنانش بجد میگویند که او رافضی است و من نمیدانم که امتحان او بچه چیز است که بکنم و خاطر جمع شوم این شخص گفت شیعه را با سنی مخالفتی که در باب وضو است در هیچ مسئله و فعلی اینقدر مخالفت نیست اگر وضوی او با انها موافق نیست حرف انجماعت راستست و الا فلا رشید را معقول افتاده روزی او را طلبیده در یکی از خانها کاری فرمود و بشغلی گرفتار کرد که تمام روز و شب ملبایست اوقات صرف کند و حکم نمود که از انجا بیرون نرود و بغیر از غلامی در خدمت او کسی را نگذاشت و علی را عادت بود که نماز را در خلوت میکرد چون غلام آب وضو را حاضر ساخت فرمود که در خانه را بسته برود و خود برخواسته بهمان روش که مأمور بود وضوء ساخت و بنماز مشغول شد و رشید خود از سوراخی که از بام خانه در انجا بود نگاه میکرد و بعد از آنکه دانست علی از نماز فارغ شده آمد و باو گفت ای علی هر که ترا از رافضیان میداند غلط میگوید و من بعد سخن هیچکس در بارهٔ تو مقبول نیست و بعد از این حکایت به دو روز نوشته از امام علیه السلام رسید که طریق وضوی درست موافق مذهب معصومین علیهم السلام در آن مذکور بود و او را امر نمود که بعد از این وضوء را میباید باین روش میساخته باشی که انچه از آن بر تو میترسیدم گذشت خاطر جمع دار و از این طریق تخلف مکن

هشتم در اخبار انحضرتست بغیب

و نیز در حدیقه از فصول المهمه و کشف الغمه نقل کرده که در اوقاتی که هرون امام موسی علیه السلام را محبوس داشت ابو یوسف و محمد بن الحسن که هر دو مجتهد عصر بودند بمذهب اهل سنت و شاگرد ابو حنیفه با هم قرار دادند که بنزد امام علیه السلام روند و مسائل علمی از او پرسند و باعتقاد خود با او بحث کنند و انحضرت را الزام دهند چون بخدمت انحضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان مردیکه بر انحضرت موکل بود از قبل سندی بن شاهک آمده گفت نوبت من تمام شد و بخانه خود میروم و اگر شما را خدمتی و کاری است بفرمائید که چون باز نوبت من شود انکار را ساخته بیایم امام فرمود برو خدمتی و کاری ندارم و چون مرد روانه شد رو بایشان کرده گفت تعجب میکنید از این مرد که امشب خواهد مرد و آمده که فردا قضای حاجت من نماید پس هر دو برخاسته و بیرون رفتند و با هم گفتند که ما آمده بودیم که از او مسائل فرض و سنت

بشنویم

بشنویم او خود از غیب خبر میدهد و کسی فرستادند تا بر در انخانه منتظر خبر نشست و چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آنخانه برآمد و چون پرسید که چه واقع شده گفتند آنمرد بعلت فجاءة بمرد لی انکه او را بیماری و مرضی باشد فرستاده رفت و هر دو را خبر کرد و ایشان باز بخدمت امام علیه السّلام آمده پرسیدند که اینچه اسیم بدانیم که شما اینعلم را از کجا بهم رسانیده بودید فرمود این علم از ان علمهاست که رسول خدا صلی الله علیه وآله بمرتضی علی علیه السّلام تعلیم داده بود و از ان علمهانیست که دیگر برا راهی بان باشد و هر دو متحیر و مبهوت شده هر چند خواستند که دیگر حرفی توانند زد نتوانستند و هر دو برخاسته شرمنده برگشتند و صبر بر کتمان هم نداشتند و خود روایت نمودند و نقل کردند تا در روز قیامت بر ایشان حجت باشد

نهم دریدن امر انحضرت است شیر پرده را بدریدن افسونگری

ابن شهر آشوب از علی بن یقطین روایت کرده که وقتی هرون الرشید طلب کرد مردیرا که باطل کند سبب او امر حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السّلام را و خجالت دهد انحضرت را در مجلس پس اجابت کرد او را بجهة اینکار مردی افسونگر پس چون خوان طعام حاضر شد انمرد حیله کرد در نان پس چنان شد که هر چه قصد کرد خادم حضرت که نانی بردارد و نزد حضرت گذارد نان از نزد او میپرید هرون از اینکار چندان خوشحال و خندان شد که خودداری نتوانست بکند و بحرکت در آمد پس چندان نگذشت که حضرت امام موسی علیه السّلام سر مبارک بلند کرد بسوی شیری که کشیده بودند از ابعضی از آن پردها فرمود ای اسد الله بگیر دشمن خدا را پس بر جست الصورت بمثل بزرگترین شیران و پاره کرد ان افسونگر را هرون و ندیمانش از دیدن این امر عظیم غش کرده و برو در افتادند و عقلهایشان پرید از هول انچه مشاهده کردند و چون بهوش آمدند بعد از زمانی هرون بحضرت امام موسی علیه السّلام عرض کرد که درخواست میکنم از تو بحق من برتو که خواهی از صورت که برگرداند اینمرد را فرمود اگر عصای حضرت موسی علیه السّلام برگردانید انچه را که بلعید از ریسمانها و عصاهای ساحران انصورت نیز برمیگرداند اینمرد را که بلعید

مؤلّف گوید که بعضی از فضلاء و شاید که السید اجل آقا سید حسین مفتی باشد روایت کرده اینحدیث را از شیخ بهائی باین طریق که فرمود حدیث کرد مرا در شب جمعهٔ هفتم جمادی الاخره سنة ۱۰۰۳ هزار و سه در مقابل دو ضریح دو امام معصوم حضرت موسی بن جعفر و ابو جعفر جواد علیهما السّلام از پدرش شیخ حسین از مشایخ خود پس انها را نام برده تا شیخ صدوق از ابن الولید از صفّار و سعد بن عبدالله از احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن علی بن یقطین از برادرش حسین از پدرش علیّ بن یقطین و رجال این سند تمامی ثقات و شیوخ طایفه هستند پس حدیث را ذکر کرده مثل انچه ذکر شد و مخالفتی با اینحدیث ندارد جز انکه در آن خادم ندارد بلکه دارد خود حضرت میخواست نان بردارد و دیگر انکه صورت شیر در بعضی از صحنهای منزل بود نه در پرده و بقیه مثل هم‌اند و بعد از این روایت گفته که شیخ بهائی ادام الله ایامه انشاد کرد برای من سه بیتی که در مدح حضرت امام موسی و امام محمد جواد علیهما السّلام گفته بود و ان سه بیت اینست که بهترین اشعاریست که در مدح آن دو بزرگوار گفته شده

أَلَا يَا قَاصِدَ الزَّوْرَاءِ عَرِّجْ ... عَلَى الْغَرْبِيِّ مِنْ تِلْكَ الْمَغَانِي
وَنَعْلَيْكَ اخْلَعَنْ وَاسْجُدْ خُضُوعًا ... إِذَا لَاحَتْ لَدَيْكَ الْقُبَّتَانِ
فَتَحْتَهُمَا لَعَمْرُكَ نَارُ مُوسَى ... وَنُورُ مُحَمَّدٍ مُتَقَارِنَانِ

تعریج: میل کردن و توقف نمودن

دهم

دهم در تکلّم انحضرت است با شیر

و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده از علی بن ابی حمزهٔ بطائنی که گفت با حضرت امام موسی علیه السّلام بودم در راهی که شیری رو بما آمد و گذاشت دست خود را بر کفل استری که حضرت سوار بر آن بود پس حضرت برای او مکث فرمود مثل کسیکه گوش داده بصدای او پس شیر رفت بکنار راه ایستاد و حضرت ابوالحسن علیه السّلام صورت خود را بجانب قبله گردانید و دعائی خواند که من نفهمیدم پس از آن اشاره فرمود بشیر بدست خود که برو پس شیر همهمه کرد طولانی و حضرت میگفت آمین آمین انگاه شیر رفت من گفتم بانحضرت فدایت شوم عجب کردم از قصّهٔ این شیر با شما فرمود که این شیر آمد نزد من شکایت کرد از سختی زائیدن مادهٔ اش و درخواست کرد از من که من از خدا بخواهم که فرج دهد او را من دعا کردم برای او و در دلم افتاد که بچه که میزاید نر است پس خبر دادم او را باین پس شیر بمن گفت برو در حفظ خدا تعالی مسلط نکند بر تو و نه بر ذریهٔ تو و نه بر احدی از شیعیان تو چیزی از درندگان را من گفتم آمین و این معجزه را بعضی از شعراء بنظم در آورده بقول خود

وَاذْكُرِ اللَّيْثَ حِينَ أَلْقَى يَدَيْهِ ... فَسَعَى نَحْوَهُ وَزَادَ وَزَمْجَرَ
ثُمَّ لَمَّا رَأَى الْإِمَامَ أَبَاهُ ... وَتَجَافَى عَنْهُ وَهَابَ وَأَكْبَرَ
وَهُوَ طَاوٍ ثَلَاثَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ ... وَمَا لَمْ أَقُلْهُ أَوْفَى وَأَكْثَرُ

یازدهم خبر شقیق بلخی و انچه مشاهده کرده

از دلائل انحضرت شیخ اربلی از شقیق بلخی روایت کرده که در سال صد و چهل و نهم بحج میرفتم چون بقادسیه رسیدم نگاه کردم دیدم مردمان بسیار برای حج حرکت کرده اند و تمامی با زینت و اموال بودند پس نظرم افتاد بجوانی خوش روی که ضعیف و گندم گون بود و جامهٔ پشمینه بالای جامه‌های خویش پوشیده بود و شملهٔ در بر کرده بود و نعلین در پای مبارکش بود و از مردم کناره کرده و تنها نشسته بود من با خود گفتم که این جوان از طایفهٔ صوفیه است و میخواهد بر مردم کلّ باشد و ثقالت خود را بر مردم اندازد در این راه بخدا سوگند که نزد او میروم و او را سرزنش میکنم چون نزدیک او رفتم و انجوان مرا دید فرمود یا شقیق اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ این بگفت و برفت من با خود گفتم این امر عظیمی بود که این جوان انچه در دل من گذشته بود بگفت و نام مرا برد نیست اینجوان مگر بندهٔ صالح خدا بروم و از او سؤال کنم که مرا حلال کند پس بدنبال او رفتم و هر چه سرعت کردم او را نیافتم این گذشت تا بمنزل واقصه رسیدیم انجا انبزرگوار را دیدم که نماز میخواند و اعضایش مضطربست و اشک چشمش جاریست من گفتم این همان جوانست که در جستجوی او بودم[2] و از او استحلال جوییم پس صبر کردم تا از نماز فارغ شد بجانب او رفتم چون مرا دید فرمود یا شقیق اتْلُ وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى این بفرمود و برفت من گفتم باید این جوان از ابدال باشد زیرا که دو مرتبه بکنون مرا گفت پس دیگر او را ندیدم تا بزباله رسیدیم دیدم انجوان رکوه در دست دارد و لب چاهی ایستاده و میخواهد آب بکشد که ناگاه رکوه از دستش در چاه افتاد من نگاه کردم دیدم سر بجانب آسمان کرد و گفت أَنْتَ رَبِّي إِذَا ظَمِئْتُ إِلَى الْمَاءِ وَقُوتِي إِذَا أَرَدْتُ الطَّعَامَا پس گفت خدای من و سید من بجز این رکوه ندارم از من مگیر او را شقیق گفت بخدا سوگند دیدم که آب چاه جوشید و بالا آمد انجوان دست بجانب آب برد و رکوه را بگرفت و پر از آب کرد و وضو گرفت و چهار رکعت نماز گذارد پس بجانب تل ریگی رفت و از ان ریگها بگرفت و در رکوه ریخت و حرکت داد و بیاشامید من چون چنین دیدم نزدیک او شدم و سلام کردم

[2] بردم

یعنی تو ای پروردگار من سیرابی منی هرگاه تشنه شوم بسوی آب و تو قوت منی هر وقتی که اراده کنم طعام را

وجواب

وچون شنیدم پس گفتم بمن هم مرحمت کن از آنچه خدا بتو نعمت فرموده فرمود ای شقیق همیشه نعمت خداوند در ظاهر باطن با ما بوده پس گمان خوب ببر بپروردگارت پس رکوه را بمن داد چون آشامیدم دیدم سویق و شکر است و بخدا سوگند که هنوز لذیذتر و خوشبوتر از آن نیاشامیده بودم پس سیر و سیراب شدم بحدیکه چند روز میل بطعام و شراب نداشتم پس دیگر آن بزرگوار را ندیدم تا وارد مکه شدم نیمه شبی او را دیدم در پهلوی قبة الشراب مشغول نماز است و پیوسته مشغول بگریه و ناله بود و با خشوع تمام نماز میگذارد تا فجر طلوع کرد پس در مصلای خود نشست و تسبیح کرد و برخاست نماز صبح ادا کرد پس از آن هفت شوط طواف بیت کرد و بیرون رفت من دنبال او رفتم دیدم او را غاشیه و غلامانست بر خلاف آن وضعی که در بین راه بود یعنی او را جلالت و نبالت تمامی است و مردم اطراف او جمع شدند و بر او سلام میکردند پس من بشخصی گفتم که این جوان کیست گفتند این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است گفتم این عجایب که من از او دیدم اگر از غیر او بود عجب بود لکن چون از این بزرگوار است عجبی ندارد

مؤلف گوید که شقیق بلخی یکی از مشایخ طریقه است با ابراهیم ادهم مصاحبت کرده و از او اخذ طریقه نموده و او استاد حاتم اصم است در سنه ۱۹۴ صد و نود و چهار در غزوه کولان از بلاد ترک بقتل رسید در کشکول بهائی و غیره نقل شده که شقیق بلخی در اول امر صاحب ثروت و مکنت زیاد بوده و بسیار سفر میکرده برای تجارت پس در یکی از سالها مسافرت ببلاد ترک نمود بشهری که اهل آن پرستش اصنام میکردند شقیق بیکی از بزرگان آن بت پرستان گفت این عباداتیکه شما برای بتها میکنید باطل است اینها خدا نیستند و از برای این مخلوق خالقی است که مثل و مانند او چیزی نیست و او شنوا و داناست و او روزی دهنده هر چیز است آن بت پرست در جواب او گفت که قول تو مخالف است با کار تو شقیق گفت چگونه است آن گفت تو میگوئی که خالقی داری که رازق و روزی دهنده مخلوق است و با این اعتقاد خود را بمشقت مسافرت در آورده در سفر کردن تا باینجا برای طلب روزی شقیق از آن کلمه متنبه شده و برگشت بشهر خود و هر چه مالک بود تصدق داد و ملازمت علماء و زهاد را اختیار کرد تا زنده بود

و بدانکه این حکایت را که شقیق از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده جمله از علماء شیعه و سنی از او نقل کرده اند و در ضمن اشعار نیز در آورده اند و آن ابیات اینست

سل شقيق البلخي عنه بما شا ... هده منه وما الذي كان أبصر

قال لما حججت عاينت شخصا ... ناحل الجسم شاحب اللون أسمر

سائرا وحده وليس له زا ... د فما زلت دائبا أتفكر

وتوهمت أنه يسأل النا ... س ولم أدر أنه الحج الأكبر

ثم عاينته ونحن نزول ... دون فيد على الكثيب الأحمر

يضع الرمل في الإناء ويشربه ... فناديته وعقلي محير

اسقني شربة فلما سقاني ... منه عاينته سويقا وسكر

فسألت الحجيج من يك هذا ... قيل هذا الإمام موسى بن جعفر

دوازدهم در اخبار آنحضرت بغیب

شیخ کشی از شعیب عقرقوفی روایت کرده که یک روزی خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بودم که ناگهان ابتدا از پیش خود مرا فرمود که ای شعیب فردا ملاقات خواهد کرد ترا مردی از اهل مغرب و از حال من از تو سؤال خواهد کرد تو در جواب او بگو که اوست بخدا سوگند امامی که حضرت صادق علیه السلام از برای ما گفته پس هر چه از تو سؤال کند از مسائل حلال و حرام تو از جانب من جواب او بده گفتم فدایت شوم آنمرد مغربی چه نشانی دارد فرمود مردی بقامت طویل و جسیم است و نام او یعقوبست و هرگاه او را ملاقات کنی باکی نیست که او را جواب گوئی از هر چه بپرسد چه او یگانه قوم خویش است و اگر خواست بنزد من بیاید او را با خود بیاور شعیب گفت بخدا سوگند که روز دیگر من در طواف بودم که مردی طویل و جسیم رو بمن کرد و گفت میخواهم از تو سؤالی کنم از احوال صاحبت گفتم از کدام صاحب گفت از موسی بن جعفر علیه السلام گفتم چه نام داری گفت یعقوب گفتم از کجا می باشی گفت از اهل مغرب گفتم از کجا مرا شناختی گفت در خواب دیدم کسی مرا گفت که شعیب را ملاقات کن و آنچه خواهی از او بپرس چون بیدار شدم نام ترا پرسیدم ترا بمن نشانی دادند گفتم بنشین در این مکان تا من از طواف فارغ شوم و بنزد تو بیایم پس طواف خود نمودم و بنزد او رفتم و با او تکلم کردم مردی عاقل یافتم او را پس از من طلب کرد که او را بخدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ببرم پس دست او را گرفتم و بخانه آنحضرت بردم و طلب رخصت کردم چون رخصت یافتم داخل خانه شدیم چون امام علیه السلام نگاهش بآنمرد افتاد فرمود ای یعقوب تو دیروز اینجا وارد شدی و مابین تو و برادرت در فلان موضع نزاعی واقعشد و کار بجائی رسید که همدیگر را دشنام دادید و این طریقه ما نیست و دین ما و دین پدران ما بر این نیست و ما امر نمیکنیم احدی را باین نحو کارها پس از خداوند یگانه بی شریک بپرهیز همانا باین زودی مرگ مابین تو و برادرت جدائی خواهد افکند و برادرت در همین سفر خواهد مرد پیش از آنکه بوطن خویش برسد و تو هم از کرده خود پشیمان خواهی شد و این بسبب آن شد که شما قطع رحم کردید خدا عمر شما را قطع کرد آنمرد پرسید فدایت شوم اجل من کی خواهد رسید فرمود همانا اجل تو نیز حاضر شده بود لکن چون در فلان منزل با عمات صله کردی و رحم خود را وصل کردی بیست سال بر عمرت افزوده شد شعیب گفت بعد از این مطلب یکسالی آنمرد را در طریق حج دیدم و احوال پرسیدم خبر داد که در آن سفر برادرش بوطن نرسید که وفات یافت و در بین راه بخاک رفت و قطب راوندی این حدیث را از علی بن ابی حمزه روایت کرده بنحو مذکور

فلان بن فلان

سیزدهم خبر علی بن مسیب همدانی و آنچه مشاهده کرده از دلائل آنحضرت

محقق بهبهانی رحمه الله در تعلیقه بر رجال کبیر در احوال علی بن مسیب همدانی فرموده که در بعض کتب معتمده است که او را با حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گرفتند و در بغداد او را در همان مجلس موسی بن جعفر علیه السلام حبس کردند و چون طول کشید مدت حبس او و شوق سختی پیدا کرد بملاقات عیال خویش حضرت فرمود غسل کن چون غسل کرد حضرت فرمود چشم را بگذار پس فرمود بگشا چشمان خود را چون گشود خود را نزد قبر امام حسین علیه السلام دید پس نماز گذاردند نزد آنحضرت و زیارت نمودند پس فرمود دیده گان را برهم نه بعد فرمود بگشا چون گشود

خود را

خود را نزد قبر پیغمبر صلّی اللّه علیه وآله دید در مدینه فرمود این قبر پیغمبر است پس برو نزد عیال خود تجدید عهد کن و مراجعت کن بنزد من رفت و برگشت دوباره فرمود چشم هم گذار پس فرمود باز کن چون چشم گشود خود را با آنحضرت در بالای کوه قاف دید و در آنجا چهل نفر از اولیاء اللّه دید که تمام اقتدا کردند بامام موسی علیه السّلام و بعد از آن فرمود چشم بهم نه و بگشا چون گشود خود را با آنحضرت در زندان دید

مؤلّف گوید که در اصحاب حضرت رضا علیه السّلام در احوال زکریا بن آدم بیاید ذکر علی بن مسیّب مذکور

فصل چهارم در ذکر پارهٔ از کلمات شریفه و مواعظ بلیغهٔ حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام است

اوّل قَالَ عَلَیْهِ السَّلامُ عِنْدَ قَبْرٍ حَضَرَهُ اِنَّ شَیْئاً هٰذَا آخِرُهُ لَحَقِیقٌ اَنْ یُزْهَدَ فِی اَوَّلِهِ وَاِنَّ شَیْئاً هٰذَا اَوَّلُهُ لَحَقِیقٌ اَنْ یُخَافَ آخِرُهُ یعنی حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام نزد قبری حاضر بود و این مطلب را بیان فرمود همانا چیزیکه این آخر او است سزاوار است که میل و رغبتی نشود باوّل آن و بدرستیکه چیزیکه این اوّل آنست یعنی آخرتی که قبر منزل اوّل آنست سزاوار است که ترسیده شود از آخر آن

مؤلّف گوید که از برای قبر وحشت و هول عظیم است و در کتاب من لایحضره الفقیه است که چون میّت را بنزدیک قبر آورند بناگاه او را داخل قبر نکنند بدرستیکه از برای قبر هولهای بزرگ است و پناه برد حال آن بخدا تعالی از هول مطلع و بگذارد سر میّت را نزدیک قبر واندکی صبر نماید تا استعداد دخول را بگیرد پس اندکی او را پیشتر برد واندکی صبر کند آنگاه او را بکنار قبر برد مجلسی اوّل ره در شرح آن فرموده هر چند روح از بدن مفارقت کرده است و روح حیوانی مرده است امّا نفس ناطقه زنده است و تعلّق او از بدن بالکلّیه زائل نشده است و خوف ضغطهٔ قبر و سؤال منکر و نکیر و رومان فتّان قبور و عذاب برزخ است با آنکه از جهه دیگران عبرتست که تفکّر کنند چنین واقعه در پیش دارند و در حدیث حسن از یونس منقول است که گفت حدیثی از حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام شنیده ام که در هر خانه که بخاطرم میرسد آنخانه باوسعش بر من تنگ میشود و آن آنستکه فرمود چون میّت را بکنار قبر بری ساعتی او را مهلت ده تا استعداد سؤال نکیر و منکر بکند انتهی و روایت شده از براء بن عازب که یکی از معروفین صحابه است که ما در خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه وآله وسلّم بودیم که نظرش افتاد بر جماعتی که در محلّی جمع گشته بودند پرسید بر چه اینمردم اجتماع کرده اند گفتند جمع شده اند قبر میکنند براء گفت چون حضرت اسم قبر شنید شتاب کرده دوید بسوی آن تا خود را بقبر رسانید پس بزانو نشست کنار قبر من رفتم بطرف دیگر مقابل روی آنحضرت تا تماشا کنم که آنحضرت چه میکند دیدم گریست بحدّیکه خاک را از اشک چشم خود تر کرد پس از آن رو کرد بما و فرمود اِخْوَانِی لِمِثْلِ هٰذَا فَاَعِدُّوا یعنی برادران من از برای مثل اینمکان تهیّه ببینید و آماده شوید

شیخ بهائی نقل کرده که بعضی از حکما را دیدند که در وقت مرگ خود دریغ و حسرت میخورد بد و گفتند که این چه حالی است که از تو مشاهده میشود گفت چه گمان می برید کسی که میرود بسفر طولانی بدون توشه و زاد و ساکن میشود در قبر وحشتناکی بدون مونسی و وارد میشود بر حاکم عادلی بدون حجّتی و قطب راوندی روایت کرده که

حضرت

حضرت عیسی علیه السّلام صدا زد مادر خود حضرت مریم را بعد از مردنش و گفت ایمادر با من تکلّم کن آیا میخواهی بدنیا برگردی گفت بلی برای آنکه نماز گذارم برای خدا در شب بسیار سرد و روزه بگیرم در روز بسیار گرم ای پسر جان من این راه بیمناک است و روایت شده که حضرت فاطمه صلوات اللّه علیها در وصیّت خود با میرالمؤمنین علیه السّلام گفت چون وفات کردم شما مرا غسل بده و تجهیز کن و نماز بگذار بر من و مرا داخل در قبر کن و در لحد بسپار و خاک بر روی من بریز و بنشین نزد سر من مقابل صورتم و قرآن و دعا برای من بسیار بخوان زیرا که آن ساعت ساعتی است که مرده محتاج است بانس گرفتن با زنده ها و سیّد بن طاوس ره از حضرت رسول صلّی اللّه علیه وآله روایت کرده که فرمود نمیگذرد بر میّت ساعتی سخت تر از شب اوّل قبر پس رحم نمائید مردگان خود را بصدقه و اگر نیافتی چیزیکه صدقه بدهی پس یکی از شماها دو رکعت نماز کند بخواند در رکعت اوّل فاتحة الکتاب یکمرتبه و قل هو اللّه احد دو مرتبه و در رکعت دوم فاتحه یکمرتبه و الهیکم التکاثر ده مرتبه و سلام دهد و بگوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَابْعَثْ ثَوَابَهَا اِلیٰ قَبْرِ ذٰلِکَ الْمَیِّتِ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ پس حقتعالی میفرستد همانساعت هزار ملک بسوی قبر آن میّت با هر ملکی جامه و حلّه و تنگی قبر او را وسعت دهد تا روز نفخ صور و عطا کند بنماز کننده بعدد آنچه آفتاب بر آن طلوع میکند حسنات و بالا برده شود برای او چهل درجه و در کتاب من لایحضره الفقیه است که چون ذر پسر ابوذر وفات کرد ابوذر رضی اللّه تعالی عنه بر قبر او ایستاد و دست بر قبر مالید و گفت رحمت کند خدا ترا ای ذر بخدا سوگند که تو نسبت بمن نیکوکار بودی و شرط فرزندیرا بجا میآوردی و الحال که ترا از من گرفته اند من از تو خوشنودم بخدا قسم که از رفتن تو باکی نیست بر من و نقصانی بمن نرسید وَمَا لِی اِلیٰ اَحَدٍ سِوَی اللّٰهِ مِنْ حَاجَةٍ و نیست از برای من بغیر از حقتعالی باحدی حاجت و اگر نبود هول مطلع یعنی جاهای هولناک آنعالم که بعد از مرگ دیده میشود هر آینه مسرور میشدم که من بجای تو رفته باشم ولکن میخواهم چند روزی تلافی مافات کنم و تهیّه آنعالم را ببینم و بتحقیق که اندوه از برای تو مرا مشغول ساخته است از اندوه بر تو یعنی همگی در غم آنم که عبادات و طاعاتی که از برای تو نافع است بکنم و این معنی مرا باز داشته است از آنکه غم مردن و جدائی ترا از خود بخورم و اللّه که گریه نکردم از جهة تو که مردهٔ و از من جدا شدهٔ ولیکن گریه بر تو کردم که حال تو چون خواهد بود و چون بگذرد فَلَیْتَ شِعْرِی مَا قُلْتَ وَمَا قِیلَ لَکَ پس کاش میدانستم که تو چه گفتی و بتو چه گفتند خداوندا بخشیدم حقوقی را که بر او واجب کرده بودی از برای من پس تو هم ببخش حقوق خود را که بر او واجب گردانیده بودی چه آنکه تو سزاوارتری بجود و کرم از من

دوم قَالَ عَلَیْهِ السَّلامُ لِعَلِیِّ بْنِ یَقْطِینٍ کَفَّارَةُ عَمَلِ السُّلْطَانِ الْاِحْسَانُ اِلَی الْاِخْوَانِ فرمود بعلی بن یقطین کفّاره کارگری برای سلطان نیکی کردن ببرادران دینی است

سیّم فرمود که هر زمانی که پدید آورند مردمان گناهانی را که یاد نداشتند حقتعالی پدید آورد برای ایشان از بلاها چیزهائی که آنها را بلا نمی شمردند

مؤلّف گوید که در زمان ما خوب ظاهر شد صدق اینکلام زیرا که گناهان و معاصی تازه در میان مردم ظاهر شد و بدعتها پدید آمد و مردم پا از جادّه شریعت و اطاعت حقتعالی بیرون گذاشتند

و کمالات

وکمانات خود را در ارتکاب بعضی معاصی و مناهی پند اشتند وامر بمعروف و نهی از منکر از میان رفت حقتعالی نیز مردم را بانواع بلاها مبتلا کرده که هیچوقت در خاطرشان خطور نمیکرد وکمان از آنمی بردند و مصدوقه این آیه شریفه گشتند وَضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللّٰهِ فَأَذَاقَهَا اللّٰهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ حقتعالی مثل زده برای کافر نعمتان اهل قریه که در امن و اسایش بودند میرسید روزی فراخ برای ایشان از اطراف و جوانب پس کافر شدند به نعمتهای خدا و شکر نکردند پس چشانید حقتعالی ایشانرا لباس گرسنگی و ترس بدانچه بودند که میکردند از عملهای ناشایست

چهارم فرمود مصیبت برای صبر کننده یکی است و برای جزع کننده دو مصیبت است

فقیر گوید که بیاید در کلمات حضرت هادی علیه السلام همین کلمه شریفه و مراد از آن

پنجم فرمود شدت و سختی جور را کسی میداند که حکم بجور در حق او شده است

مؤلف گوید که روایت شده از حضرت رسول صلی الله علیه وآله که فرمود سلطان ظل الله است در زمین پناه و جای میگیرد بآن مظلوم پس هر سلطانی که عدالت کرد از برای اوست اجر و بر رعیت شکر و هر سلطانی که ستم کرد از برای اوست وزر و بر رعیت است صبر تا بیاید ایشانرا فرجی شیخ سعدی گفته

شنیدم که خسرو بشیرویه گفت　در آن دم که چشمش ز دیدن نهفت　بر آن باش تا هر چه نیت کنی
نظر در صلاح رعیت کنی　الا تا نپیچی سر از عدل و رای　که مردم ز دستت نپیچند پای
بد و نیک چون هر دو می بگذرند　همان به که نامت به نیکی برند
حرامست بر چشم سالار قوم　نباید بنزدیک دانا پسند　شبان خفته و گرگ در گوسفند
غم زیر دستان بخور زینهار　بترس از زبردستی روزگار　تو نا کرده بر خلق بخشایشی
کجا بینی از دولت آسایشی

ششم فرمود بخدا قسم است که نازل میشود معونه بقدر مؤنه و نازل میشود صبر بقدر مصیبت و کسیکه میانه روی کند و قناعت نماید نعمت برای او بماند و کسیکه تبذیر و اسراف کند نعمت از او زایل گردد و ادای کردن امانت و راستی در گفتار روزی بیاورد و خیانت و دروغ فقر و نفاق آورد و هرگاه خدا خواهد که بمورچه شری برسد برای او دو بال بروید انگاه مورچه بپرد و مرغ هوا او را بخورد

مؤلف گوید که در این فقره اخیره شاید اشاره باشد بآنکه آدم شکسته بال ضعیف الحال در سلامت است و هرگاه مال و اعوان پیدا کرد سرجنبان شود انها که بالادست او میباشند سر او را بکوبند و او را هلاک کنند و ابو العتاهیه همین مطلب را بنظم درآورده گفته وَإِذَا اسْتَوَتْ لِلنَّمْلِ أَجْنِحَةٌ حَتَّى تَطِيرَ فَقَدْ دَنَا عَطَبُهُ گویند هرون الرشید در ایام نکبت برامکه باین شعر مکرر متمثل میشد

هفتم فرمود بپرهیز از آنکه منع کنی مال خود را در طاعت خدا که انفاق خواهی کرد مثل آنرا در معصیت خدا

هشتم فرمود کسیکه دو روزش یعنی روز گذشته اش و روزیکه در آنست مساوی باشد مغبون است

وکسیکه روز دوشش بدتر از روز اولش یعنی روز گذشته اش باشد پس او ملعونست وکسیکه زیادتی در نفس خود نمی یابد در نقصانست وکسیکه رو بنقصانست مرگ از برای او بهتر از حیاتست **نهم** عن المدبر للباهرة قال الکاظم علیه السلام المعروف غل لا یفکه الا مکافاة او شکر لو ظهرت الآجال افتضحت الآمال من ولد الفقر انبطره الغنی من لم یجد للاسائة مضضا لم یکن للاحسان عنده موقع ما تساب اثنان الا انحط الاعلی الی مرتبة الاسفل

این فرمایش حضرت مشتمل است بر پنج کلمه حکمت آمیز که باید بآب طلا نوشته شود و معنی انها اینست - ۱ - احسان غلی است بر گردن آن کسی که باو احسان شده که بیرون نمیآورد آنرا مگر مکافات و احسان نمودن باحسان کننده یا شکر او را نمودن - ۲ - اگر ظاهر شود اجلها رسوا شود آرزوها - ۳ - کسیکه متولد و پرورده شده در فقر سرگشته و حیران کند او را توانگری - ۴ - کسیکه نمییابد از بد کردن با و سوزش دل و اندوهی نخواهد بود از برای احسان نزد او موقعی - ۵ - دو نفر همدیگر را دشنام ندهند مگر آنکه بالاتر پست فرود خواهد آمد بمرتبه آنکه پست تر است **دهم** فرمود آنحضرت ببعض از اولاد خود که ای پسرک من بپرهیز از آنکه به بیند خداوند ترا در معصیتی که نهی کرده ترا از آن و بپرهیز از آنکه نبیند ترا نزد طاعتی که امر کرده ترا بآن و بر تو باد بکوشش و جد و بسته چنان ندانی که بیرون رفته از تقصیر در عبادت و طاعت خدا زیرا که عبادت نشده حقتعالی بنحویکه شایسته عبادت اوست

فقیر گوید که همین معنی مراد است از اینجا که آنحضرت تعلیم فضل بن یونس فرموده اَللّٰهُمَّ لَا تَجْعَلْنِي مِنَ الْمُعَارِينَ وَلَا تُخْرِجْنِي مِنَ التَّقْصِيرِ فرمود و بپرهیز از مزاح زیرا که آن میبرد نور ایمان تو را و سبک میکند مروت ترا و بپرهیز از ملولی و کسالت زیرا که این دو منع میکند حظ ترا از دنیا و آخرت

مؤلف گوید که نهی آنحضرت از مزاح ظاهرا مراد افراط در مزاح و شوخی است که باعث سبکی وکم وقاری و موجب سقوط حصول مهابت و حصول خواری میگردد و دل را میمیراند و از آخرت غفلت میآورد و بسا باشد که باعث عداوت و دشمنی یا سبب آزردن و خجالت مؤمنی گردد و لهذا گفته شده که هر چیز را تخمی است و تخم عداوت شوخی است و از مفاسد آن آنست که دهان را بهرزه خندی میگشاید و خندهٔ بسیار دل را تاریک و آبرو و وقار را تمام میکند ولکن پوشیده نماند که اگر افراط در مزاح نشود و تولید مفاسد مذکوره ننماید مذموم نیست بلکه ممدوحست و کم مزاحی در حضرت امیر المؤمنین عیب شمردند و همچنین خندهٔ مذموم قهقهه است که با صدا باشد نه تبسم که آن محمود و ذکر آن در اوصاف حضرت رسول صلی الله علیه وآله مشهور است

از حضرت رسول و امیر المؤمنین علیهما السلام صادر شده به حدیکه منافقین مزاح را

یازدهم فرمود مؤمن مثل دو کفه ترازو است هر چه زیاد شود در ایمانش زیاد شود در بلایش

دوازدهم روایت شده

که روزی آنحضرت اولاد خود را جمع کرد و فرمود بانها ای پسران من وصیت میکنم شما را بوصیتی پس هر کدام که این وصیت را حفظ کند ترسانیده و بی آرام نخواهد شد با آن وصیت و آن وصیت اینست هرگاه آمد بنزد شما شخصی و در گوش راست شما سر گذاشت و شنوانید شما را کلمات ناخوش و بدیه

پس سر گذاشت بگوش چپ و عذر خواهی کرد و گفت من نگفتم چیزی قبول کنید عذر او را یعنی باو کج خلقی نکنید و نگوئید مثلاً دروغ میگوئی چه قدر بیحیائی الآن بگوشم ناسزا و ناپسند گفتی

مؤلف گوید که بباید در فصل مواعظ حضرت جواد علیه السلام آنچه که مناسب باین مطلب است قریب بهمین را سید رضی در شعر خود در حکم ایراد کرده در انجا که فرموده كُنْ فِي الْأَنَامِ بِلَا عَيْنٍ وَلَا أُذُنٍ أَوْ لَا فَعِشْ أَبَدَ الْأَيَّامِ مَصْدُودًا وَالنَّاسُ أُسْدٌ تُحَامِي عَنْ فَرَائِسِهَا إِمَّا عَقَرْتَ وَإِمَّا كُنْتَ مَعْقُورًا

وَ بِدَانْكِه سید بن طاوس ره نقل کرده که جماعتی بودند از خواص اهل بیت و شیعیان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که حاضر میگشتند در مجلس انحضرت و با ایشان بود لوحهای لطیف نازکی از آبنوس و میلهائی پس هرگاه انحضرت نطق میفرمود بکلمه و فتوی میداد در مسئله انجماعت مینوشتند در ان لوحها آنچه را که می شنیدند و از کلمات انحضرتست وصیت طولانی که بهشام فرموده و در آن جمعست حکمتهای جلیله و فوائد عظیمه هر که طالب آنست رجوع کند بکتاب تحف العقول و روضه بحار و غیره

فَصْلِ پنجم در شهادت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و ذکر بعضی از ستمها که بر آن امام مظلوم واقع شد

اشهر در تاریخ شهادت انحضرت آنست که در بیست و پنجم رجب سنه ۱۸۳ صد و هشتاد و سه در بغداد در حبس سندی بن شاهک واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور گفته اند و عمر شریفش در انوقت پنجاه و پنج سال و بروایت کافی پنجاه و چهار سال بود و بیست ساله بود که امامت بانجناب منتقل شد و مدت امامتش سی و پنجسال بوده که مقداری از آن در بقیهٔ ایام منصور بوده و او بظاهر متعرض انحضرت نشد و بعد از او ده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود و او حضرت را بعراق طلبید و محبوس گردانید و بسبب مشاهدهٔ معجزات بسیار جرات بر اذیت بانحضرت ننمود و انجناب را بمدینه برگردانید و بعد از آن یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز آسیبی بانحضرت نتوانست رسانید صاحب عمدة الطالب گفته هادی انحضرت را گرفت و در حبس نمود امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دید که باو فرمود فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ چون بیدار شد مراد انحضرت را دانست امر کرد حضرت امام موسی علیه السلام را از حبس رها کردند بعد از چندی باز خواست که انحضرت را حبس کند و اذیت رساند که اجل او را مهلت نداد و هلاک شد چون خلافت بهرون الرشید رسید انحضرت را به بغداد آورد و مدتی محبوس داشت و در سال چهاردهم خلافت خویش انحضرت را بزهر شهید کرد اما سبب گرفتن هرون انجناب را و فرستادن او را بعراق چنانکه شیخ طوسی و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آن بود که چون رشید خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند از میان پسران خود که چهارده تن بودند سه نفر را اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود گردانید و خلافت را بعد از او برای عبد الله مامون و بعد از او برای قاسم مؤتمن قرار داد و چون جعفر بن محمد بن اشعث را مربی ابن زبیده گردانیده بود یحیی برمکی که اعظم وزرای هرون بود اندیشه کرد که بعد از هرون اگر خلافت به محمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار او خواهد شد و دولت از سلسلهٔ من بیرون

خواهد

خواهد رفت در مقام تضییع ابن اشعث بر آمد و مکرر نزد هرون از او بدی میگفت تا انکه او را نسبت داد به تشیع و اعتقاد بامامت موسی بن جعفر علیه السلام و گفت او از محبان و موالیان امام موسی علیه السلام است و او را خلیفه عصر میدانند و هر چه بهم رساند خمس انرا برای انجناب میفرستد و باین سخنان شورانگیز هرون را بفکر انحضرت انداخت تا انکه روزی هرون از یحیی و دیگران پرسید که آیا میشناسید از آل ابیطالب کسیرا که طلب نمائیم و بعضی از احوال موسی بن جعفر را از او سؤال نمائیم ایشان علی بن محمد بن اسمعیل بن جعفر برادرزاده انحضرت را که آن جناب احسان بسیار نسبت باو مینمود بر خفایای احوال انجناب اطلاع تمام داشت تعیین کردند پس بامر خلیفه نامه به پسر اسمعیل نوشتند و او را طلبیدند چون انجناب بران امر مطلع شد او را طلبید و گفت اراده کجا داری گفت ارادهٔ بغداد فرمود که برای چه میروی گفت پریشان شده ام و قرض بسیاری بهم رسانیده ام انجناب فرمود که من قرض تو را ادا میکنم و خرج تو را متکفل میشوم او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن انجناب فرمود که وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نگردانی باز گفت مرا وصیتی کن حضرت باز اینوصیت فرمود تا سه مرتبه پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا فرمود چون او برخاست حضرت بحاضران فرمود بخدا سوگند که در ریختن خون من سعایت خواهد کرد و فرزندان مرا بیتیمی خواهد انداخت گفتند یابن رسول الله اگر چنین است چرا باو احسان مینمائی و این مال جزیل را باو میدهی فرمود حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ آبَائِهِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّ الرَّحِمَ إِذَا قُطِعَتْ فَوُصِلَتْ قَطَعَهَا اللَّهُ حاصل روایت انکه پدران من روایت کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون کسی با رحم خود احسان کند و او در برابر بدکی کند و بعکس قطع احسان خود از او نکند حقتعالی قطع رحمت خود از او میکند و او را بعقوبت خود گرفتار مینماید و بالجمله چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی او را بخانه برد و با او توطئه کرد که چون بمجلس هرون رود امری چند نسبت بانحضرت دهد که هرون را بخشم آورد پس او را بنزد هرون برد چون بر او داخل شد سلام کرد و گفت هرگز ندیده ام که دو خلیفه در یک عصر بوده باشند تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است مردم از اطراف عالم خراج از برای او میاورند و خزانها بهم رسانیده و ملکی را بسی هزار درهم خریده و نام او را بسیره گذاشته پس هرون دویست هزار درهم حواله کرد باو دهند چون آن بدبخت بخانه برگشت درد ری در حلقش بهم رسید و هلاک شد و از آن زرها منتفع نشد و بروایت دیگر بعد از چندی او را زحیری عارض شد و جمیع اعضا و احشاء او بزیر آمد و در همانحال زر را برای او آوردند در حالت نزع بود و از انپولها جز حسرت چیزی از برای او حاصل نشد و زرها را بخزانهٔ خلیفه برگردانیدند و بالجمله در همانسال که سال صد و هفتاد و نهم هجری بود هرون برای استحکام خلافت اولاد خود بگرفتن امام موسی علیه السلام ارادهٔ حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علما و سادات و اعیان و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد او در بلاد او منتشر گردد اول بمدینه طیبه آمد یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هرون بمدینه آمد من شبی بخانه یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که امروز شنیدم که هرون نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله با او مخاطبه میکرد که پدر و مادرم بفدای

تو باد

تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم درامری که اراده کرده ام درباب موسی بن جعفر میخواهم اورا حبس کنم
برای انکه میترسم فتنه برپا کند که خونهای امت تو ریخته شود یحیی گفت چنین گمان دارم که فردا اورا
خواهد گرفت چون روز شد هرون فضل بن ربیع را فرستاد در وقتیکه انحضرت نزد جدّ بزرگوار خود رسول خدا صلی الله
علیه واله نماز میکرد دراثنای نماز انجنابرا گرفتند وکشیدند که از مسجد بیرون برند حضرت متوجه قبر جدّ بزرگوار
خود شد وگفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم ازانچه از امت بدکردار تو باهل بیت بزرگوار تو میرسد ومردم
از هر طرف صدا بگریه وناله وفغان بلند کردند چون ان امام مظلوم را نزد هرون بردند ناسزای بسیار بانجناب
گفت وامر کرد که انجنابرا مقید گردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای انکه ندانند که انجناب را بکدام ناحیه
میبرند یکی را بسوی بصره فرستاد ودیگری را بجانب بغداد وحضرت دران محمل بود که بجانب بصره فرستاد
وحسان سروی را همراه انجناب کرد که انجناب را در بصره بعیسی بن جعفر ابن ابی جعفر منصور که امیر بصره و
پسر عموی هرون بود تسلیم نماید درروز هفتم ماه ذی الحجه یک روز پیش از ترویه انجنابرا داخل بصره نمودند
ودرروز علانیه انجنابرا تسلیم عیسی نمودند عیسی انحضرترا دریکی از حجره های خانهٔ خود که نزدیک بدیوانخانه او
بود محبوس گردانید ومشغول فرح وسرور عید گردید ودرروزی دو مرتبه دران حجره را میگشود یکنوبت برای انکه
بیرون آید ووضو بسازد ونوبتی دیگر برای انکه طعام از برای انجناب ببرند محمّد بن سلیمان نوفلی گفت که
یکی از کاتبان عیسی که نصرانی بود وبعد اسلام اظهار کرد رفیق بود با من وقتی برای من گفت که این عبد
صالح وبندهٔ شایستهٔ خدا یعنی موسی بن جعفر علیه السلام دراین ایام که دراینخانه محبوس بود چیزی چند شنید
از لهو ولعب وساز وخوانندگی وانواع فواحش ومنکرات که گمان ندارم هرگز بخاطر شریفش انها خطور کرده
باشد فی الجمله مدّت یکسال انحضرت درحبس عیسی بود ومکرر هرون باو نوشت که انجنابرا شهید کند او
جرات نکرد که براین امر شنیع اقدام کند جمعی از دوستان او نیز اورا ازان منع کردند چون مدّت حبس انحضرت نزد
او بطول انجامید نامهٔ بهرون نوشت که حبس موسی علیه السلام نزد من طول کشید ومن برقتل وی اقدام نمی نمایم
من چندانکه از حال او تفحص مینمایم بغیر عبادت وتضرع وزاری وذکر ومناجات با قاضی الحاجات چیزی نمیشنوم
ونشنیدم که هرگز برتو یا برمن یا براحدی نفرین نماید یا بدی از ما یاد نماید بلکه پیوسته متوجه کار خود است
بدیگری بسپار دکسی را بفرست که من اورا تسلیم او نمایم والّا اورا رها میکنم ودیگر حبس وزجر او بر خود نمی پسندم
یکی از جواسیس عیسی که بتفحص احوال انجناب موکل بود گفته که من دران ایام بسیار از انجناب می شنیدم
که درمناجات با قاضی الحاجات میگفت خداوندا من پیوسته سؤال میکردم که از برای من خلوتی وگوشه عزلتی
وفراغ خاطری از جهت عبادت وبندگی خود مرا روزی کنی اکنون شکر میکنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی
انچه میخواستم عطا فرمودی چون نامهٔ عیسی بهرون رسید کس فرستاد وانجنابرا از بصره به بغداد برد ونزد فضل
بن ربیع محبوس گردانید ودراین مدّتی که محبوس بود پیوسته مشغول عبادت بود وبیشتر اوقات درسجده
بود **شیخ صدوق** از ثوبانی روایت کرده است که جناب امام موسی علیه السلام درمدّت زیاده از
ده سال هر روز که میشد بعد از روشن شدن آفتاب بسجده میرفت ومشغول دعا وتضرع بود تا زوال شمس و

درایامی که درحبس بود بباشد که هرون بربام خانه میرفت ونظر میکرد دران حجره که انجنابرا درانجا حبس کرده
بودند جامهٔ میدید که برزمین افتاده است وکسی را نمیدید روزی بربیع گفت اینجامه چیست که می بینم دراین
خانه ربیع گفت اینجامه نیست بلکه موسی بن جعفر است که هرروز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود تا وقت زوال
درسجده میباشد هرون گفت هان اینمرد از رهبانان وعبّاد بنی هاشم است ربیع گفت هرگاه میدانی که او چنین است
چرا اورا دراین زندان تنگ جا داده هرون گفت هیهات غیر ازاین علاجی نیست یعنی برای دولت من
درکار است که او چنین باشد در کتاب درالنظیم است که فضل بن ربیع از پدرش نقل کرده که گفت فرستاد
مرا هارون رشید نزد موسی بن جعفر علیه السلام برای رسانیدن پیامی ودرانوقت انحضرت درحبس سندی
بن شاهک بود من داخل مجلس شدم دیدم مشغول نماز است هیبت انجناب نگذاشت مرا که بنشینم لاجرم
تکیه دادم بشمشیر خود وایستادم دیدم که انحضرت پیوسته نماز میگذارد واعتنائی بمن ندارد ودرهر دو رکعت
نماز که سلام میدهد بلا فاصله برای نماز دیگر تکبیر میگوید وداخل نماز میشود پس چون طول کشید توقف من ترسیدم
که هرون از من مؤاخذه کند هنگامیکه خواست انحضرت سلام دهد من شروع کردم درکلام انوقت حضرت
بنماز دیگر داخل نشد وگوش کرد بحرف من من پیام رشید را بانحضرت رسانیدم وان پیام این بود که بمن
گفته بود بگو بانحضرت که امیر المؤمنین مرا بسوی تو فرستاده بلکه بگو برادرت مرا بسوی تو فرستاده وسلام
بتو میرساند ومیگوید بمن رسیده بود از تو چیزهائی که مرا بقلق واضطراب درآورده بود پس من ترا از مدینه
آوردم وتفحص از حال تو نمودم یافتم ترا پاکیزه جیب بری از عیب دانستم که انچه برای تو گفته بودند دروغ بود
پس فکر کردم که ترا بمنزلت برگردانم یا نزد خودم باشی دیدم بودنت نزد من سینهٔ مرا از عداوت تو بهتر
خالی میکند ودروغ بدگویان ترا بیشتر ظاهر میگرداند صلاح دیدم بودن ترا دراینجا لکن هر کس را غذائی موافق
است وباان طبیعتش الفت گرفته وشاید شما درمدینه غذاهائی میل میفرمودید وعادت بان داشتید که دراینجا
نمییابی کسیرا که بسازد برای شما ومن امر کردم فضل را که برای شما بسازد هرچه میل دارید پس امر فرما اورا بانچه
دوست دارید ومنبسط وگشاده رو باشید درهرچه که اراده دارید راوی گفت حضرت جواب داد بدو کلمه
بدون انکه التفات کند بمن فرمود لَا حَاضِرٌ لِي مَالِي فَيَنْفَعُنِي وَلَمْ اُخْلَقْ سَؤُولًا اَللّٰهُ اَكْبَرُ یعنی
مالم حاضر نیست که مرا نفعی رساند یعنی هرچه بخواهم دستور العمل بدهم برایم درست کنند وخدا مرا خلق نکرده
سؤال کننده واز کسی چیزی طلب کنندهٔ این را فرمود وگفت اَللّٰهُ اَکْبَرُ وداخل نماز شد راوی گفت من
برگشتم بنزد هرون وکیفیت را برای او نقل کردم هرون گفت چه مصلحت می بینی دربارهٔ او گفتم ای اقای من
اگر خطی بکشی درزمین وموسی بن جعفر داخل دران شود وبگوید بیرون نمی آیم ازان راست میگوید بیرون
نخواهد آمد ازان گفت چنانست که میگوئی لکن بودنش نزد من محبوب تر است بسوی من ودرروایت شده
که هرون باوی گفت که اینخبر را با کسی مگو گفت تا هرون زنده بود اینخبر را باحدی نگفتم
شیخ طوسی ره از محمّد بن غیاث روایت کرده که هرون رشید به یحیی بن خالد گفت برو نزد موسی بن
جعفر علیه السلام وآهن را ازاو بردار وسلام مرا باو برسان وبگو یَقُولُ لَكَ ابْنُ عَمِّكَ اِنَّهُ قَدْ سَبَقَ

مِنّی فَبِأتَ یَمینٌ اِنّی لااُسْئَلُکَ حَتّی تُقِرَّ لی بِالاِساءَةِ وَتَسْئَلَنی العَفْوَ عَمّا سَلَفَ مِنْکَ وَلَیْسَ عَلَیْکَ فی اِقْرارِکَ عارٌ وَلا فی مَسْئَلَتِکَ اِیّایَ مَنْقَصَةٌ یعنی پسر عمویت میگوید که من پیش ازین قسم خورده ام که ترا رها نکنم تا آنکه اقرار کنی برای من بآنکه بد کرده و از من سؤال و خواهش کنی که عفو کنم از آنچه از تو سرزده و نیست در این اقرارت به بدی بر تو عاری و نه درین خواهش و سؤالت بر تو نقصانی واین یحیی بن خالد ثقه و محل اعتماد من و وزیر من و صاحب امر من است از او سؤال و خواهش کن بقدریکه قسم من بعمل آمده باشد و خلاف قسم نکرده باشم پس هرکجا خواهی برو بسلامت محمد بن غیاث راوی گوید که خبر داد مرا موسی بن یحیی بن خالد که موسی بن جعفر علیه السلام در جواب یحیی فرمود ای ابو علی من مردنم نزدیکست واز اجلم یکهفته باقی مانده است و روایت شده که در ایامی که در حبس فضل بن ربیع بود فضل گفت مکرر نزد من فرستادند که او را شهید کنم من قبول نکردم و اعلام کردم که اینکار از من بعمل نمیآید و چون هرون دانست که فضل بن ربیع بر قتل آنحضرت اقدام نمیکند آنجناب را از خانه او بیرون آورد و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید فضل هر شب خوانی برای آنجناب میفرستاد و نمیگذاشت که از جای دیگر طعام برای آنجناب آورند و در شب چهارم که خوان را حاضر کردند آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که اگر پیش از امروز چنین طعامی میخوردم هرآینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم و امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم و چون از آنطعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید چون روز شد طبیبی برای آنحضرت آوردند چون طبیب احوال آنحضرت پرسید جواب او نفرمود چون بسیار مبالغه کرد آنجناب دست مبارک خود بیرون آورد و باو نمود و فرمود که علت من اینست چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده و اثر زهری که بآنجناب داده اند در انموضع مجتمع گردیده پس طبیب برخواست و نزد آن بدبختان رفت و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما میداند آنچه شما باو کرده اید و از آنمرض بجوار رحمت الهی انتقال نمود و بروایت دیگر چند آنکه فضل بن یحیی را تکلیف قتل آنجناب کرد او اقدام نکرد بلکه اکرام و تعظیم آنجناب مینمود و چون هرون برقه رفت خبر باو رسید که آنجناب نزد فضل بن یحیی مکرم و معزز است اهانت و آسیبی نسبت بآنجناب روا نمیدارد مسرور خادم را بتعجیل فرستاد بسوی بغداد با دو نامه که بی خبر بخانهٔ فضل درآید و حال آنجناب را مشاهده نماید اگر چنان بیند که مردم باو گفته اند یک نامه را بعباس بن محمد و دیگری را بسندی بن شاهک برساند که ایشان آنچه در آن نامهها نوشته باشد بعمل آورند پس مسرور بیخبر داخل بغداد شد و ناگهان بخانه فضل رفت و کسی نمیدانست که برای چه کار آمده است چو دید که آنجناب در خانهٔ او معزز و مکرم است در همان ساعت بیرون رفت و بخانهٔ عباس بن محمد رفت نامه هرون را باو داد چون نامه را گشود فضل بن یحیی را طلبید و او را در عقابین کشید و صد تازیانه براو زد و مسرور خادم آنچه واقع شده بود بهرون نوشت چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که آنجناب را بسندی بن شاهک تسلیم کنند و در مجلس دیوانخانهٔ خود باواز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت امر من کرده است من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعن او بلند گردند چون اینخبر بیحیی برمکی رسید مضطرب شد خود را بخانهٔ هرون رسانید و از راه دیگر غیر متعارف داخل شد و از عقب هرون درآمد و سر در گوش او گذاشت و گفت اگر پسر من فضل مخالفت تو کرده من اطاعت تو میکنم و آنچه میخواهی بعمل میآورم پس هرون

از یحیی و پسرش راضی شد رو بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم اکنون توبه و انابه کرده است من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید همگان آواز بلند کردند که ما دوستیم با هرکه تو دوستی و دشمنیم با هرکه تو دشمنی پس یحیی بسرعت روانهٔ بغداد شد از آمدن او مردم مضطرب شدند هرکسی سخنی میگفت لکن او اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال باین صوب آمده ام و چند روز مشغول آن اعمال بود پس سندی بن شاهک را طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند و رطبی چند بزهر آلوده کرد با بن شاهک داد که نزد آنجناب ببرد و مبالغه نماید در خوردن آنها و دست از آنجناب برندارد تا تناول نماید چون ابن شاهک از طبها را بنزد آن امام غریب مظلوم آورد بحضرت تناول نمود و موافق روایتی سندی خرماهای زهرآلود را برای آنحضرت فرستاد و خود آمد به بیند تناول کرده است یا نه وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن تناول فرموده بود و گفت دیگر تناول نما فرمود که در آنچه خوردم مطلب تو بعمل آمد و زیاده احتیاجی نیست پس پیش از وفات آنحضرت بچند روز قضاة و عدول را حاضر کرد و حضرت را بحضور ایشان آورد و گفت مردم میگویند که موسی بن جعفر در تنگی و شدتست شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزار و علتی ندارد و بر او کار را تنگ نگرفته ایم حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان زهر بمن داده اند و بظاهر صحیح مینمایم ولکن زهر در اندرون من جا کرده است و در آخر امروز سرخ خواهم شد بسرخی شدید و فردا زرد خواهم شد بزردی شدید و روز سیم رنگم بسفیدی مایل خواهد شد و برحمت حق تعالی واصل خواهم شد چون آخر روز سیم شد روح مقدسش در ملاء اعلی به پیغمبران و صدیقان و شهداء ملحق گردید بمقتضای کریمه وَاَمَّا الَّذینَ ابْیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفی رَحْمَةِ اللهِ روسفید برحمت الهی منتقل شد صلوات الله علیه

شیخ صدوق وغیره از حسن بن محمد بن بشار روایت کرده اند که گفت شیخی از اهل قطیعة الربیع که از مشاهیر عامه بود و بسیار موثق بود و اعتماد بر قول او داشتیم مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک مرا با جماعتی از مشاهیر علما که جملگی هشتاد نفر بودیم جمع کرده بخانه درآورد که موسی بن جعفر علیه السلام در آنخانه بود چون نشستیم سندی بن شاهک گفت نظر کنید باحوال این مرد یعنی موسی بن جعفر علیه السلام که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که اذیتها و آسیبها باو رسانیده ایم و او را در شدت و مشقت داریم و در اینباب سخن بسیار میگویند ما او را درچنین منزل گشاده بر روی فرشهای زیبا نشانیده ایم خلیفه نسبت باو بدی در نظر ندارد برای این او را نگاه داشته که چون برگردد با او صحبت بدارد و مناظره کند اینک صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب براو تنگ نگرفته ایم اینک حاضر است از او بپرسید و گواه باشید آن شیخ گفت که در تمام مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکی و زهادت که از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که اینکه در باب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنانست که او گفت ولکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نه دانهٔ خرما و فردا رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا از خانهٔ رنج و عنا رحلت خواهم کرد و بدار بقاء و رفیق اعلی ملحق خواهم شد چون حضرت اینسخن فرمود سندی بن شاهک بلرزه درآمد مانند شاخهای

درخت خرما بدن پلیدش سبز زید و موافق بعضی روایات پس حضرت از آن لعین سؤال کرد که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد آن لعین گفت مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد فرمود که ما اهل بیت مهر زنان و زر حج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزهٔ ما است و کفن من نزد من حاضر است چون آنحضرت از دنیا رحلت کرد ابن شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آنحضرت نیست و بر مردم تسویل کنند که هر زرا در فوت آنحضرت تقصیری نیست پس آنحضرترا بر سر جسر بغداد گذاشتند و روی مبارکش را گشودند و مردم ندا کردند که این موسی بن جعفر است که رافضه گمان میکردند او نمی میرد از دنیا رحلت کرده است بیائید او را مشاهده کنید مردم میآمدند و بر روی مبارک آنحضرت نظر میکردند

شیخ صدوق از عمر ابن واقد روایت کرده است که سندی بن شاهک در یکی از شبها نزد من فرستاد و مرا طلب داشت و من در بغداد بودم پس من ترسیدم که قصد بدی در حق من کرده باشد که در این وقت شب مرا طلب کرده پس وصیت کردم بعیالم در آنچه حاجت باو داشتم و گفتم إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و سوار گشتم و بنزد سندی رفتم همینکه مرا مقابل خود دید گفت ای ابو حفص شاید ما ترا ترس و فزع آورده باشیم گفتم بلی گفت این طلبیدن نیست مگر بجهة خیر گفتم پس کسی را بفرست بمنزل من که اهل مرا خبر دهد بامر من گفت بلی پس گفت ای ابو حفص آیا میدانی ترا برای چه خواسته‌ام گفتم نه گفت آیا میشناسی موسی بن جعفر را گفتم بلی بخدا سوگند من او را میشناسم و روزگاریست که مابین من و او دوستی و صداقت است پرسید کیست در بغداد که بشناسد او را از کسانیکه قولش مقبول باشد من جماعتی را نام بردم و در دلم افتاد که باید موسی بن جعفر علیه السلام فوت کرده باشد پس فرستاد و آنجماعت را آورد مثل من آنگاه از ایشان پرسید که میشناسید شخصی را که موسی بن جعفر را بشناسد ایشان نیز جمعیرا نام بردند فرستاد و ایشانرا نیز آوردند چون صبح شد پنجاه و چند نفر در منزل سندی جمع شده بود از اشخاصی که موسی بن جعفر را میشناختند و مصاحبت باو نموده بودند پس سندی برخاست و داخل اندرون شد و ما نماز بجا آوردیم آنوقت کاتب او بیرون آمد با طوماری و نوشت نامهای ما را و منازل ما و صورتهای ما و کردارهای ما را بعد از آن نزد سندی رفت و سندی بیرون آمد و دست بمن زد و گفت برخیز یا ابا حفص من و جماعتی که حاضر بودیم برخواستیم و در اندرون رفتیم گفت یا حفص جامه از روی موسی بن جعفر بردار جامه برداشتم دیدم که او وفات کرده گریستم و استرجاع نمودم بعد از آن با جماعت گفت همه نظر کنید یک یک نزدیک آمدند و بدیدند پس گفت شاهد شدید که این موسی بن جعفر است گفتیم آری گفت یا غلام بر عورت او پارچهٔ بپوشان و او را برهنه گردان چنانکرد گفت هیچ در تن او نشانی می بینید که انرا ناخوش بینید گفتیم نمی بینیم غیر آنکه او مرده است گفت همینجا باشید تا او را غسل دهید و کفن کنید و دفن نمائید ما ماندیم تا غسل داده شد و کفن کرده شد و جنازهٔ مبارکش برداشتند و سندی براو نماز کرد و دفن کردیم و باز گشتیم و صاحب عمدة الطالب گفته که در ایام شهادت آنحضرت هرون بشام رفت و یحیی خالد سندی بن شاهک را امر کرد بقتل آنحضرت پس گفته شده که آنحضرترا زهر دادند و بقولی آنحضرت را در میان بساطی گذاشتند و چندان انرا پیچیدند تا آنحضرت شهید شد پس جنازهٔ نازنینش را در محضر مردم آوردند

تماشا کنند که اثر جراحتی در او نیست و محضری تمام کردند که آنحضرت بمرگ خود از دنیا رفته است و سه روز آنحضرترا در میان راه مردم نهادند که هر که از آنجا بگذرد آنحضرت را ملاحظه کند و شهادت خود را در آنمحضر بنویسد پس دفن شد بمقابر قریش انتهی و روایت شده که چون سندی بن شاهک جنازهٔ آن امام مظلوم را برداشت که بمقابر قریش نقل نماید کسیرا واداشته بود که در پیش جنازه ندا میکرد هٰذَا إِمَامُ الرَّافِضَةِ فَاعْرِفُوهُ یعنی این امام رافضیان است بشناسید او را پس آنجنازهٔ شریف را آوردند در بازار گذاشتند و منادی ندا کرد که این موسی بن جعفر است که بمرگ خود از دنیا رفته آگاه باشید ببینید او را مردم در دورش جمع شدند و نظر افکندند اثری از جراحت یا خفگی در آنحضرت ندیدند و دیدند در پای مبارکش اثر حنا است پس امر کردند علما و فقها را که شهادت خود را در آنباب بنویسند تمامی نوشتند مگر احمد بن حنبل که هر چه او را زجر کردند چیزی ننوشت و روایت شده که آن بازاری که نعش شریف در آن گذاشته بودند نامیده شد بسوق الریاحین و در آنموضع شریف بنائی ساختند و دری بر آن قرار دادند که مردم پا بر آنموضع نگذارند بلکه تبرک بجویند بآن و زیارت کنند آنمحل را و نقل شده از ملاء اولیا والله صاحب تاریخ مازندران که گفته من مکرر بآنموضع مشرف گشته‌ام و آن محل را بوسیده‌ام

شیخ مفید فرموده که جنازهٔ شریف او را بیرون آوردند و گذاشتند بر جسر بغداد و ندا کردند که این موسی بن جعفر است که وفات کرده نگاه کنید باو مردم میآمدند و نظر بصورت مبارکش مینمودند میدیدند وفات کرده و ابن شهرآشوب فرموده که سندی بن شاهک جنازه را بیرون آورد و گذاشت بر جسر بغداد و ندا کردند که این موسی بن جعفر است که رافضیها گمان میکردند نمیمیرد پس نظر کنید براو و اینرا برای آن گفتند که واقفه اعتقاد کرده بودند که آنحضرت امام قائم است و حبس او را غیبت او گمان کرده بودند پس در اینحال که سندی و مردمان در روی جسر اجتماع کرده بودند اسب سندی بن شاهک رم کرد و او را در آب افکند پس سندی غرق شد در آب و خداوند تعالی متفرق کرد جماعت یحیی بن خالد را و در روایت شیخ صدوق است که جنازه را آوردند بآنجا که مجلس شرطه بود یعنی محل عسس و نوکران حاکم بلد چهار کس بر پا داشت تا ندا کردند که ای مردمان هر که میخواهد ببیند موسی بن جعفر را بیرون آید پس در شهر غلغله افتاد سلیمان بن ابی جعفر عموی هرون قصری داشت در کنار شط چون صدای غوغای مردم را شنید و این ندا بگوشش رسید از قصر بزیر آمد و غلامان خود را امر کرد که آن جنبشیان را دور کردند و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک زد و پای برهنه در جنازهٔ آن حضرت روانه شد و حکم کرد که در پیش جنازهٔ آنحضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند به طیب پسر طیب باید نظر کند بسوی جنازه موسی بن جعفر علیه السلام پس جمیع مردم بغداد جمع شدند و صدای شیون و فغان از زمین بفلک نیلگون میرسید چون نعش آنحضرترا بمقابر قریش آوردند بخط خود ایستاد متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد و کفنی که برای خود ترتیب داده بود که بدو هزار و پانصد دینار تمام کرده بود و تمام قرآن را بر آن نوشته بود بر آنجناب پوشانیدند با عزاز و اکرام تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن نمودند چون این خبر بهرون رسید بخط خود برای رفع تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهک ملعون این اعمال را بی رضای من کرده از تو خوشنود شدم که نگذاشتی باتمام رساند

وشیخ کلینی ره روایت کرده از یکی از خادمان حضرت امام موسی علیه السلام که چون حضرت موسی علیه السلام از مدینه بجانب عراق بردند آنجناب حضرت امام رضا علیه السلام را امر کرد که هر شب تا مادامیکه من زنده ام وخبر وفاتم بتو نرسیده باید که بر در خانه بخوابی راوی گوید که هر شب رختخواب آنحضرت را در دهلیز خانه میگشودیم چون بعد از عشا میشد میآمد و در دهلیز خانه بسر میبرد تا صبح چون صبح میشد بخانه تشریف میبرد و چهار سال باینحال بسر برد تا یکشبی فراش آنحضرت را گستردیم آنجناب نیامد باین سبب خاطر اهل و عیال متوحش شد و ما هم از نیامدن آنحضرت ترسان و وحشتناک شدیم تا صبح چون صبح طالع گردید آن خورشید رفعت و جلالت طالع گردید و خانه تشریف برد و رفت نزد ام احمد که بانوی خانه بود و فرمود بیاور آن ودیعتی که پدر بزرگوارم بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد چون اینسخن استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد و از سینه پر درد آه سرد برآورد که والله امروز مونس دل دردمندان و انیس جان مستمندان اینداز فانیرا وداع گفته پس آنجناب وی را تسلی داده از زاری و بیقراری منع نمود و فرمود که اینراز را فاش مکن و این آتش حسرترا در سینه پنهان دار تا خبر شهادت آنحضرت بوالی مدینه رسد پس ام احمد ودائعی که در نزد او بود بآنحضرت سپرد و گفت روزیکه آن گل بوستان نبوت و امامت مرا وداع میفرمود این امانتهارا بمن سپرد و فرمود که کسی را باین امر مطلع مساز و هرگاه که من فوت شدم پس هر یک از فرزندان من که نزد تو آمد و از تو مطالبه آنها نمود باو تسلیم کن و بدانکه در انوقت من دنیارا وداع کرده ام پس حضرت ان امانتهارا قبض فرمود و امر کرد که از شهادت پدر بزرگوارش لب به بندد تا خبر رسد پس دیگر حضرت در دهلیز خانه شب نخوابید راوی گوید که بعد از چند روزی خبر شهادت حضرت امام موسی علیه السلام بمدینه رسید چون معلوم کردیم در همانشب واقع شده بود که جناب امام رضا علیه السلام بتایید الهی از مدینه به بغداد رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجدش گردیده بود آنگاه حضرت امام رضا علیه السلام و اهل بیت عصمت بمراسم ماتم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام قیام نمودند

مؤلف گوید که سید بن طاوس ره در مصباح الزائر در یکی از زیارات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام این صلواترا بر آنحضرت که محتوی است بر شمه از فضایل و مناقب و عبادات و مصائب آنجناب نقل کرده شایسته است من انرا در اینجا نقل کنم اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَ صَلِّ عَلٰی مُوسَی بْنِ جَعْفَرٍ وَصِيِّ الْاَبْرَارِ وَاِمَامِ الْاَخْيَارِ وَعَيْبَةِ الْاَنْوَارِ وَوَارِثِ السَّكِينَةِ وَالْوَقَارِ وَالْحِكَمِ وَالْآثَارِ الَّذِي كَانَ يُحْيِي اللَّيْلَ بِالسَّهَرِ اِلَی السَّحَرِ بِمُوَاصَلَةِ الْاِسْتِغْفَارِ حَلِيفِ السَّجْدَةِ الطَّوِيلَةِ وَالدُّمُوعِ الْغَزِيرَةِ وَالْمُنَاجَاتِ الْكَثِيرَةِ وَالضَّرَاعَاتِ الْمُتَّصِلَةِ وَمَقَرِّ النُّهٰى وَالْعَدْلِ وَالْخَيْرِ وَالْفَضْلِ وَالنَّدٰى وَالْبَذْلِ وَمَأْلَفِ الْبَلْوٰى وَالصَّبْرِ وَالْمُضْطَهَدِ بِالظُّلْمِ وَالْمَقْبُورِ بِالْجَوْرِ وَالْمُعَذَّبِ فِي قَعْرِ السُّجُونِ وَظُلَمِ الْمَطَامِيرِ ذِي السَّاقِ الْمَرْضُوضِ بِحَلَقِ الْقُيُودِ وَالْجِنَازَةِ الْمُنَادٰى عَلَيْهَا بِذُلِّ الْاِسْتِخْفَافِ وَالْوَارِدِ عَلٰی جَدِّهِ الْمُصْطَفٰی وَاَبِيهِ الْمُرْتَضٰی وَاُمِّهِ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ بِاِرْثٍ مَغْصُوبٍ وَوَلَاءٍ مَسْلُوبٍ وَاَمْرٍ مَغْلُوبٍ وَدَمٍ مَطْلُوبٍ وَسَمٍّ مَشْرُوبٍ اَللّٰهُمَّ وَكَمَا صَبَرَ عَلٰی غَلِيظِ الْمِحَنِ وَتَجَرَّعَ غُصَصَ الْكُرَبِ وَاسْتَسْلَمَ لِرِضَاكَ وَاَخْلَصَ الطَّاعَةَ لَكَ وَمَحَضَ الْخُشُوعَ وَاسْتَشْعَرَ الْخُضُوعَ وَعَادَی الْبِدْعَةَ وَاَهْلَهَا وَلَمْ

يَلْحَقْهُ

يَلْحَقْهُ فِي شَيْءٍ مِنْ اَوَامِرِكَ وَنَوَاهِيكَ لَوْمَةُ لَائِمٍ صَلِّ عَلَيْهِ صَلٰوةً نَامِيَةً مُنِيفَةً زَاكِيَةً تُوجِبُ لَهُ بِهَا شَفَاعَةَ اُمَمٍ مِنْ خَلْقِكَ وَقُرُونٍ مِنْ بَرَايَاكَ وَبَلِّغْهُ عَنَّا تَحِيَّةً وَسَلَامًا وَآتِنَا مِنْ لَدُنْكَ فِي مُوَالَاتِهِ فَضْلًا وَاِحْسَانًا وَمَغْفِرَةً وَرِضْوَانًا اِنَّكَ ذُو الْفَضْلِ الْعَمِيمِ وَالتَّجَاوُزِ الْعَظِيمِ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَدَر احادیث بسیار وارد شده که زیارت آنحضرت مثل زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و در روایتی مثل آنست که کسی زیارت کرده باشد حضرت رسول و امیر المؤمنین صلوات الله علیهمارا و در روایت دیگر مثل آنست که امام حسین علیه السلام را زیارت کند و در حدیث دیگر هر که آنحضرترا زیارت کند بهشت از برای اوست سلام الله علیه خطیب در تاریخ بغداد از علی بن خلال نقل کرده که گفت هیچ امر دشواری مرا رو نداد که بعد از آن بروم نزد قبر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و متوسل بآنجناب شوم مگر آنکه خدا از برای من آسان کرد

فصل ششم در بیان اولاد و اعقاب حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است

بدانکه در عدد اولاد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام اختلاف است ابن شهرآشوب گفته اولاد آنحضرت فقط سی نفر است و صاحب عمدة الطالب گفته که از برای آنحضرت شصت اولاد بوده سی و هفت دختر و بیست و سه پسر و شیخ مفید فرموده که انها سی و هفت نفر میباشند هیجده تن ذکور و نوزده تن اناث و اسامی ایشان باینطریق است حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام و ابراهیم و عباس و قاسم و اسمعیل و جعفر و هرون و حسن و احمد و محمد و حمزه و عبدالله[۲] و زید و حسین و فضل و سلیمان و فاطمه کبری و فاطمه صغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیه صغری و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و عائشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و در عمدة الطالب از شیخ ابونصر بخاری نقل کرده که شیخ تاج الدین گفته که اعقاب حضرت کاظم علیه السلام از سیزده اولادش است که چهار نفر انها اولادشان بسیار شده و انها حضرت رضا علیه السلام و ابراهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر میباشند و چهار نفر دیگر انها اولادشان نه بسیار بوده نه کم و ایشان زید النار و عبدالله و عبیدالله و حمزه میباشند و پنج نفر دیگرشان کم اولاد بودند و ایشان عباس و هرون و اسحق و حسین و حسن میباشند شیخ مفید فرموده که از برای هر یک از اولاد حضرت موسی علیه السلام فضل و منقبت مشهوره است

۲ و اسحق و عبیدالله

ذکر ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام و اولاد او

شیخ مفید فرموده که ابراهیم مردی با سخاوت و کرم بوده و در ایام مامون از جانب محمد بن زید بن علی ابن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام که ابو السرایا با او بیعت کرده بود امیر یمن گشت و در زمانیکه ابو السرایا کشته گشت و طالبیین متفرق و متواری شدند مامون ابراهیم را امان داد مؤلف گوید که تاج الدین بن[۲] زهره حسینی در کتاب غایة الاختصار در ذکر اجداد سید مرتضی و رضی در احوال ابراهیم بن موسی الکاظم علیه السلام گفته که امیر ابراهیم المرتضی سیدی جلیل و امیری نبیل و عالم و فاضل بود روایت حدیث میکند از پدرانش علیهم السلام رفت بسوی یمن و غلبه کرد بر آنجا در ایام ابو السرایا و بعضی گفته اند که مردم را میخواند بامامت برادرش حضرت رضا علیه السلام این خبر بمامون رسید پس شفاعت کردند برای او مامون پذیرفت شفاعترا و او را امان داد و متعرض او نشد

۲ ابن

نشد واو وفات کرد در بغداد و قبرش در مقابر قریش نزد پدر بزرگوارش است در تربت علیحده که معروفست ودر حال پسرش ابو سبحه موسی بن ابراهیم گفته که او از اهل صلاح وعبادت وورع وفاضل بود روایت میکرد حدیث را وگفته که من و دیدم از او کتابی در سلسلة الذهب روایت میکند از او مؤالف ومنی لف گفته که خبر داد مرا پدرم ابراهیم گفت حدیث کرد مرا پدرم موسی کاظم علیه السلام گفت حدیث کرد مرا امام صادق جعفر بن محمد علیه السلام گفت حدیث کرد مرا پدرم محمد باقر علیه السلام گفت حدیث کرد مرا پدرم زین العابدین علیه السلام گفت حدیث کرد مرا پدرم امام حسین شهید کربلا گفت حدیث کرد مرا پدرم علی بن ابیطالب علیه السلام گفت حدیث کرد مرا رسول الله صلی الله علیه وآله گفت حدیث کرد مرا جبرئیل علیه السلام از خدای تعالی که فرمود لا اله الا الله حصار من است پس هر که بگوید انرا داخل شود در حصار من وکسیکه داخل شود در حصار من ایمن خواهد بود از عذاب من وفات کرد ابو سبحه در بغداد و قبرش در مقابر قریش است در جوار پدر و جدش ومن تفحص کردم از قبرش دلالت کردند مرا بان و موضع آن در دهلیز حجرهٔ کوچکی است که ملک و منازل جوهری است

امیرالمؤمنین

فقیر گوید که صاحب عمدة الطالب نقل کرده که حضرت امام موسی علیه السلام را دو ابراهیم بود ابراهیم اکبر ودر اعقاب داشتن او خلافست وابونصر بخاری گفته که او بوده که در یمن در ایام ابوالسرایا خروج کرده واو بلا عقب بوده ودیگر ابراهیم اصغر است که ملقب است بمرتضی ومادرش ولدی بوده واز اهل نوبه وزنگبار و اسمش نجیه بوده واورا عقب از دو پسر بوده موسی ابو سبحه وجعفر ولکن ابو عبدالله بن طباطبا گفته که عقب او از سه پسر بوده موسی وجعفر واسمعیل وعقب اسمعیل از پسرش محمد است ومحمد بن اسمعیل را اعقاب و اولادیست در دینور وغیرها که یکی از ایشانست ابوالقاسم حمزة بن علی بن حسین بن احمد بن محمد ابن اسمعیل بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه السلام ومن دیدم اورا واو خوب مردی بود وفات کرد بتفردین واو را برادران و عموها بود این بود کلام ابن طباطبا ولکن شیخ تاج الدین گفته که ابراهیم را عقب نه بوده مگر از موسی وجعفر اما موسی ابو سبحه پس او صاحب اعقاب کثیره است واز هشت پسر او عقب مانده چهار از انها کم اولاد بودند واینان عبیدالله وعیسی وعلی وجعفرند وچهار دیگر کثیر الاولاد بودند وایشان محمد اعرج واحمد اکبر وابراهیم عسکر وحسین قطعی میباشند وگفته که محمد اعرج عقبش فقط از موسی بن اصغر است ومعروف بابرش است وموسی عقبش از سه نفر است ابو طالب محسن وابو احمد حسین وابو عبدالله احمد اما ابو طالب محسن صاحب عقب است واز ایشانست احمد که متولد شده در بصره واما ابو احمد حسین بن موسی ابرش پس او نقیب طاهر ذو المناقب والد سیدین است صاحب عمدة الطالب مدح بسیار از او نموده حاصلش اینکه ابو احمد نقیب نقباء طالبیین در بغداد بوده وعلاوه بر نقابت از جانب بهاء الدوله قاضی القضاة گردیده ومکرر امیر حاج گشته وباهل بیتش مواسات مینموده ونقل شده که ابوالقاسم علی بن محمد معاشش کفایت نمیکرد مخارج عیالش را برای تجارت سفر کرد وملاقات کرد ابو احمد مذکور را ابو احمد پرسید برای چه بیرون شدی گفت خرجت فی متجر یعنی برای تجارت بیرون شدم ابو احمد گفت کفیک من المتجر لقائی یعنی بس است از تجارت تو ملاقات تو مرا و ابو احمد در آخر عمر نابینا گشته بود ودر سنه چهارصد در بغداد وفات کرد وسنش از نود بالا رفته بود وانجناب را در خانه اش دفن کردند پس از زمان جنازه اش را بکربلا نقل کردند ودر مشهد امام حسین علیه السلام قریب بقبر حضرت

دفن نمودند و قبرش معروف وظاهر است ومرثیه گفتند او را شعراء بمرثیه های بسیار واز کسانیکه او را مرثیه گفته دو پسرش رضی ومرتضی ومهیار کاتب وابو العلاء معری میباشند

مؤلف گوید که من ترجمهٔ دو فرزند او سیدین را در کتاب فوائد الرضویه فی احوال علماء المذهب الجعفریه نگاشتیم ودر اینمقام گنجایش ذکر ایشان نیست لکن برای آنکه اینکتاب از اسم ایشان خالی نباشد بچند سطر از کتاب مجالس المؤمنین در ترجمهٔ ایشان اکتفا میکنم ودر ذکر اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام در ذیل احوال عمر الاشرف ابن علی بن الحسین علیه السلام بمختصری از جلالت شان والدهٔ جلیلهٔ ایشان اشاره کردیم بانجا رجوع شود

ذکر سید مرتضی و رضی رضوان الله علیهما **اما سید مرتضی** فهو السید الاجل النحریر الثمانینی ذو المجدین ابوالقاسم الشریف المرتضی علم الهدی علی بن الحسین الموسوی شریف عراق ومجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلای آفاق بود در سنه سمائی که در معارج هدایت ومدارج ولایت علامات قدر وانشراح صدرش بمرتبه ظاهر گردیده که از جد ولایت پناه خود لقب شریفش علم الهدی باو رسیده صاحب دولتی که مجاوران مدارس صوامع نواله روزی از خوان احسان او میخورند ومسافران مراحل مسائل نوشته تحقیق دار معانی تدقیق از خوشهٔ چینی خرمن فضل او میبرند طالبان راه ایمان وسالکان مسالک ایقان در مدرسه شرع ومحکمه عقل استفتا از رای روشن او مینمودند وآیینهٔ مشکلات خود را بصیقل هدایت او میزدودند مدتی مدید بامارت حج که اعظم امور اسلام وصنو مرتبهٔ خلیفه وامام است لوای ریاست دین ودنیا برافراخته ودر حجر حجر یکانی که مقام رکن ایمانیست مراسم اسلام بجاآورده ودر عرفات عرفان قدم صدق نهاده وروی بر صفهٔ صفا ومروهٔ مروت آورده آیة الله علامهٔ حلی در کتاب خلاصه گفته که سید را مصنفات بسیار است که ما انرا در کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم وعلمای امامیه از زمان او تا زمان ما که ششصد و نود و شش از هجرت گذشته است استفاده بکتب او مینموده اند واو رکن ایشان ومعلم ایشانست قدس الله روحه وجزاه عن اجداده خیر الجزاء و وجه تلقب او بعلم الهدی بر وجهی که شیخ اجل شهید در رساله چهل حدیث وغیر او بیان نموده آنست که محمد بن الحسین بن عبدالرحیم که وزیر قادر عباسی بود در سال چهارصد وبیست بیمار شد وبیماری او ممتد گردید تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دید که باو میگوید که بعلم الهدی بگوی که برتو دعائی بخواند تا شفا یابی محمد مذکور گوید که از او پرسیدم که کیست علم الهدی فرمودند علی بن الحسین الموسوی آنگاه رقعهٔ مشتمل بر التماس دعای اجابت نمود بخدمت سید نوشت ودر آنجا همان لقب را که در خواب دیده بود درج نمود چون آن نوشته بنظر سید رسید از روی هضم نفس خود را لایق آن لقب شریف ندید ودر جواب وزیر نوشت الله الله فی امری فان قبولی لهذا اللقب شناعة علی وزیر بعرض رسانید که والله من ننوشته ام بخدمت شما الا آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام مرا بآن امر کرده بود و بعد از آنکه وزیر ببرکت دعای سید مرتضی شفا یافت صورت واقعه را بقادر خلیفه عباسی عرض کرد ورایای سید مرتضی از آن لقب مذکور ساخت قادر با سید مرتضی گفت که قبول کن ای سید مرتضی آنچه جد تو ترا بآن ملقب ساخته وحکم شد که منشیان بلاغت نشان انرا در القاب وی داخل سازند واز آن زمان بآن لقب مشهور شد و وجه توصیف آنجناب بثمانینی برای آنست که بعد از وفاتش هشتاد هزار مجلد کتاب گذاشت از مقروات ومصنفات ومحفوظاتش وتصنیف کرد کتابی مسمی بثمانین وعمر کرد هشتاد ویک سال ف در عمدة

الطالب است که دیدم در بعض تواریخ که خزینه کتاب سید مرتضی مشتمل بود بر هشتاد هزار مجلد و من نشنیدم بمثل این مگر انچه که حکایت شده از صاحب بن عباد که فخر الدوله ابن بویه او را طلبید برای وزارت او در جواب نوشت که من مردی استم طویل الذیل و حمل کتابهای من محتاج است بهفتصد شتر شیخ یافعی گفته که کتابهای او صد و چهار ده هزار مجلد بوده و قاضی عبد الرحمن شیبانی فاضل کتابخانه اش از همه تجاوز کرده بود و مشتمل بود بر صد و چهل هزار مجلد و نقل شده که مستنصر در کتابخانهٔ مستنصریه هشتاد هزار مجلد و دیعه نهاده بود و ظاهر آنست که چیزی از انها باقی نمانده والله الباقی و بالجمله سید مرتضی بعد از وفات برادرش سید رضی نقابت شرفا و امارت حاج و قضاء قضاة بوی منتقل شد و مدت سی سال بهمین حال باقی بود تا در سنهٔ ۴۳۶ چهار صد و سی و شش وفات فرمود و انجناب را دختری بوده نقیهٔ فاضلهٔ جلیله که روایت میکند از عمویش سید رضی و روایت میکند از او شیخ عبد الرحیم بغدادی معروف بابن اخوه که یکی از مشایخ اجازه قطب راوندی است

واما السید الرضی فهو الشریف الاجل محمد بن الحسین الموسوی کنیت شریفش ابو الحسن لقب مرضیش رضی و ذو الحسبین برادر میر مرتضی علم الهدی نقیب علویه و اشراف بغداد بلکه قطب فلک ارشاد و مرکز دایره رشاد بود صیت بزرگی و جلالت او را گوش ملک شنیده و آوازهٔ فضل و بلاغت او با یوان فلک رسیده اشعار دلپذیرش دست تصرف از دامن فصاحت آرائی در شاخ بلند سحر آزمائی زده و پای ترقی از حضیض بلاغت گستری بر ذروه شاهق معجزه پروری نهاده پایهٔ فضل و کمال و معالی افضال او از آن گذشته که زبان ثنا و بیان مدحت از کنه رفعت انعبارت تواند کرد چه ظاهر است که چون جمال نعوت تمره درسد دست مشاطه بیکار ماند و چون بزرگی بحد کمال کشد بازار وصافان شکسته گردد زروی خوب تو مشاطه دست باز کشید که شرم داشت که خورشید را بیاراید ابن کثیر شامی گفته که میر رضی الدین بعد از پدر نقیب علویهٔ بغداد شد و او فاضل و دیندار بود و در فنون علم ماهر بود و سخی و جواد و پرهیزکار بود و شاعر بی نظیر بود تا انکه گفته که او اشعر قریش بوده در پنجم محرم سنهٔ ۴۰۶ وفات یافت و فخر الملک وزیر سلطان بهاء الدوله دیلمی و قضاة و اعیان بر جنازهٔ او حاضر شدند و وزیر مذکور بر او نماز گذارد و بعد از آن منصب نقابت او با دیگر مناصب علیه شرعیه مانند امارت حج وغیره برادر بزرگ او میر مرتضی مفوض شد و میر مرتضی و ابو العلا معری و بسیاری از افاضل شعراء در مرثیه او اشعار خوب گفتند و از جملهٔ مرثیه معری این یک بیت است تَكَبِّرُ تانِ حِيالَ قَبرِكَ لِلفَتى مَحسُوبتانِ بِعُمرَةٍ وَطَوافِ انتهی مصنفات ان بزرگوار در نهایت جودت و امتیاز است از جملهٔ حقائق التنزیل و مجازات القرآن و مجازات النبویه و خصائص الائمه و کتاب نهج البلاغه است که در اجازات از آن باخ القرآن تعبیر میکنند چنانکه از صحیفهٔ سجادیه باخت القرآن و شروح بسیار بران شده الی غیر ذلک ثعالبی در وصف سید رضی گفته که حفظ کرد قرآنرا بعد از سی سالگی بمدت کمی و عارف بود بفقه و فرایض بمعرفت قویه و در لغت و عربیت امام و پیشوا بود و ابو الحسن عمری گفته که دیدم تفسیرا و را بر قرآن یافتم او را احسن از همه تفاسیر و بود در بزرگی تفسیر ابو جعفر طوسی یا بزرگتر و انجناب صاحب هیبت و جلالت و ورع و عفت و تقشف بود و مراعات میکرد اهل و عشیره خود را و او اول طالبی است که قرار داد بر خود سواد را و بود عالی همت و شریف النفس قبول نمیکرد از احدی صله و جایزه تا انکه رد کرد صله و جایزه های پدر خود را و قبول نکرد و کافی است همین مطلب در شرف نفس و بلندی همت او

دپادشاهان بنی بویه هرچه کردند که قبول کند از ایشان عطا و جایزه قبول نفرمود و خوشنود میگشت باکرام و رعایت جانب و اعزاز اتباع و اصحابش انتهی و بدانکه نقیب در لغت بمعنی کفیل و امین و ضامن و شناسانندهٔ قوم است و مراد از نقیب که در ترجمه سیدین و والد ایشان ذکر شده آنست که امور شرفا و طالبیین را کفالت نماید و انساب ایشان را حفظ کند از اینکه کسی از آن سلسله خارج شود یا خارجی در آن داخل شود و بدان نیز که سید رضی را فرزندی است بسیار جلیل و عظیم الشان مسمی بعدنان قاضی نور الله در وصف او گفته السید الشریف المرضی ابو احمد عدنان بن الشریف الرضی الموسوی شریف بطحای فضل و کرم و نقیب مشهد دانش بود لوای علو شان و سمو مکان او بسمای رفعت و سماک علو نسبت احمدی رسیده و بر خلعت حشمت و احترام و اعلام نزاهت طهارت اِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذهِبَ عَنكُمُ الرِّجسَ اَهلَ البَيتِ وَيُطَهِّرَكُم تَطهِيرًا کشیده شعر تفاخر نموده با آل هاشم تظاهر فزوده با آل حیدر با جداد او عز بطحی و یثرب باسلاف او فخر محراب و منبر بعد از وفات عم خود میر مرتضی رضی الله عنه متولی نقابت علویه شد و سلاطین آل بویه او را تعظیم بسیار مینمودند و ابن حجاج شاعر بغدادی را در مدح او قصاید بسیار است واما ابو عبد الله احمد بن موسی الابرش برادر موالد نقیب الدسیدین پس از اعقاب او است سید جلیل ابو المظفر هبة الله ابن ابی محمد الحسن بن ابی البرکات سعد الله ابن الحسین بن ابی محمد الحسن بن ابی عبد الله احمد بن موسی الابرش بن محمد بن ابو سبحه موسی بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه السلام عالم فاضل صالح عابد محدث کامل صاحب کتاب المجموع الرائق من ازهار الحدائق معاصر علامه حلی است صاحب عمدة الطالب گفته که ابو المظفر هبة الله جد سادات موسوی بغداد است و ایشان بیتی جلیل بودند لکن فاسد کردند انساب خود را با تکه زن گرفتند از کسانیکه مناسب ایشان نبودند و از احفاد احمد اکبر بن موسی ابو سبحه بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه السلام شمرده شده سید احمد رفاعی که از مشایخ طریقه صوفیه و اصحاب کرامات معدود است و وفات کرده در ۲۲ ج ا سنهٔ ۵۷۸ پانصد و هفتاد و هشت در ام عبیده و ان بر در سفینه دهی است نزدیک واسط و مدفون شده در قبهٔ جد مادریش شیخ یحیی کبیر بخاری انصاری و از احفاد ابراهیم عسکر بن موسی ابو سبحه است ابو اسحق ابراهیم بن الحسن بن علی بن الحسن بن ابراهیم عسکر که شرف الدوله ابن عضد الدوله او را ولایت نقابت طالبیین داد و او را نقیب النقباء میخواندند و او را اولاد و اعقابست و از جد ایشانست احمد بن اسحق که اعقاب او بقم دابه بودند و محتمل است قبریکه در قم واقع است در بازار مقابل باب شمالی مسجد امام و معروف است بقبر احمد بن اسحق همین احمد بن اسحق موسوی باشد نه احمد بن اسحق اشعری که قبرش در حلوانست که معروف است به پل ذهاب و بیاید ذکر او در اصحاب حضرت عسکری علیه السلام و از احفاد حسین قطعی است آقا سید صدر الدین عاملی و مناسبت که ما در اینجا بمختصری از ترجمهٔ ایشان اشاره کنیم

ذکر سید جلیل و عالم نبیل آقا سید صدر الدین عاملی اصفهانی

و هو السید الشریف محمد بن سید صالح بن محمد بن ابراهیم شرف الدین بن زین العابدین بن نور الدین بن علی نور الدین بن حسین بن محمد بن حسین بن علی بن محمد بن ابی الحسن تاج الدین ابی العباس بن محمد بن عبد الله بن احمد بن حمزة الصغیر بن سعد الله بن حمزة الکبیر بن محمد ابی السعادات ابن محمد بن عبد الله بن محمد بن ابی الحسن

صاحب مجموع الرائق سید ابو المظفر هبة الله موسوی

احمد بن اسحق موسوی

سید صدر الدین عاملی اصفهانی

علی بن عبدالله بن ابی الحسن محمد المحدث بن ابی الطیب طاهر بن حسین القطعی بن موسی ابی سبحه بن ابراهیم
المرتضی بن الامام موسی الکاظم علیه السلام سید الفقهاء الکاملین و سند العلماء الراسخین افضل المتاخرین و
اکمل المتبحرین نادرة الخلف و بقیة السلف ذو البیت العالی العماد و الحسب الرفیع الآباء و الاجداد و والده اش دختر
شیخ علی بن شیخ محیی الدین بن شیخ علی سبط شهید ثانی است و والدش سید سند و رکن معتمد آقا سید صالح سبط
شیخنا الاجل شیخ حر عاملی است چه آنکه والد ماجدش سید محمد تلمذ کرده بر شیخ حر عاملی و تزویج کرده کریمه او را و
حضرت باری فرزنده او را از آن مخدره جلیله سید صالح که از اعلام علماء عصر خود و مرجع ریاست امامیه در بلاد شام
بوده و ولادتش ۱۱۲۲ و هجرتش از جبل عامل بعراق بسبب ظلم احمد جزار در سنه ۱۱۹۷ بوده و در نجف اشرف سکنی گرفت و بعد یا بت
در سنه ۱۲۱۷ وفات کرد و نیز از بطن کریمه شیخ حر عاملی است برادر سید صالح سید محمد شرف الدین ابو السادة
الاشراف آل شرف الدین که در بلاد جبل عامل میباشند و از ایشانست سید جلیل عالم فاضل محدث کامل آقا
سید عبد الحسین بن شریف یوسف بن جواد بن اسمعیل بن محمد شرف الدین که صاحب مصنفات فائقه و مؤلفات
نافعه جلیله است که از جمله آنها است فصول المهمة فی تألیف الامه و الکلمة الغراء فی تفضیل الزهراء علیها السلام
که در صیدا طبع شده و غیر ذلک و من زیارت کردم این سید شریف را در بیروت اَدامَ الله البارئ بَرَکاتِ وُجُودِهِ
الشَّرِیفِ وَ اَعانَهُ لِنُصرَةِ الدِّینِ الحَنِیفَةِ و برادر سید صدر الدین سید جلیل و عالم نبیل آسید محمد علی والد سید علا
آسید هادی است که والد سید سند محدث جلیل و عالم فاضل کامل نبیل البحر الزاخر و السحاب الماطر البارع الخبیر الماهر
کنز الفضائل و نهرها الجاری شیخنا الاجل السید ابو محمد حسن بن الهادی است که ترجمه ایشان را در کتاب فوائد الرضویه
نگاشتم و بالجمله سید صدر الدین در حجر والدش تربیت شده در سنه ۱۱۹۷ از جبل عامل باتفاق والدش
بعراق آمد و در نجف ساکن شدند و در سنه ۱۲۰۵ که سنش به دوازده سال رسیده بود کربلا مشرف شد و بدرس استاد اکبر
آقای بهبهانی و درس علامه طباطبائی بحر العلوم حاضر شد گویند سید بحر العلوم مشغول نظم دره بود و هر چه
نظم در میآورد بر او عرضه میفرمود بجهة مهارت او در فن شعر و ادب و در سنه ۱۲۱۰ از صاحب ریاض اجازه طلبید
سید ریاض او را اجازه داد و تصریح کرد باجتهاد او و در احکام و شیخ اکبر صاحب کاشف الغطاء دختر خود را تزویج او نمود
و حقتعالی آقا سید محمد علی معروف به آقا مجتهد را که نادره عصر و یگانه دهر بود از آن مخدره باو مرحمت فرمود و بعد از چندی
که ساکن نجف اشرف بود بعزم زیارت حضرت امام رضا علیه السلام بخراسان سفر کرد و طریق مراجعت را از یزد
و اصفهان قرار داد و چون باصفهان رسید در آنجا اقامت فرمود و مرجع تدریس و قضا گردید جماعتی از علماء
بر او تلمذ کردند و از جمله شیخ الطایفه علامه انصاری و سید صاحب روضات و برادرش و آسید محمد شفیع صاحب
روضه و این سید جلیل بکاء و کثیر المناجات بوده نقل شده که شبی از شبهای ماه رمضان داخل حرم امیر المؤمنین
علیه السلام شد بعد از زیارت نشست پشت سر مقدس و شروع کرد بخواندن دعای ابو حمزه همینکه شروع کرد
بکلمه اِلٰهی لا تُؤَدِّبْنی بِعُقُوبَتِکَ گریه او را گرفت و پیوسته این کلمه را مکرر کرد و گریه کرد تا غش کرد و او را از حرم
مطهر بیرون آوردند و در امر بمعروف و نهی از منکر بسیار ساعی بود و اقامه حدود در اصفهان مینمود و چندان مهابت در
نفوسش عظیم بود که گویند وقتی چنان اتفاق افتاد که حاضر شد در مجلسی که برپا شده بود برای اقامه عزای حضرت

سید الشهداء ارواحنا فداه و در آنمجلس جماعتی از اعیان و اشراف بودند ناگاه وارد شد در آنمجلس یکی از شاهزادگان
که ریشش را تراشیده بود سید چون نظرش بصورت او افتاد فرمود که حَلْقُ اللِّحْیَةِ مِنْ شِعارِ المَجُوسِ وَ صارَ
مِنْ عَمَلِ اَهْلِ الخِلافِ تراشیدن ریش از شعار گبران و عمل اهل خلاف است و اینمرد ریش خود را تراشیده
و آمده در این مجلس که منعقد شده برای عزاء سید الشهداء علیه السلام و من میترسم که هرگاه روضه خوان بالای
منبر رود و این مرد در اینجا باشد سقف فرود آید پس در آنمجلس نماند و بیرون رفت و این بزرگوار زاهد و قانع و کثیر
العیال بود و بهمان نحو که در نجف زندگانی میکرد در اصفهان نیز زندگانی کرد و در آخر عمر ضعف استرخائی در
اعضایش عارض شد شبیه بفلج و در خواب دید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود که تو میهمان منی
در نجف دانست که وفاتش نزدیک است از اصفهان حرکت کرد بنجف اشرف در سنه ۱۲۶۴ در آنجا وفات کرد و در حجره
که در زاویه غربیه صحن مطهر است متصل بباب سلطانی بخاک رفت و در آن حجره جماعتی مدفونند از اکابر علماء
اعلام و فقهاء عالیمقام مانند مرحوم خلد مقام عالم ربانی فرزند جاودانی جناب حاجی ملا فتحعلی سلطان آبادی
و مرحوم مغفور حاجی میرزا مسیح طهرانی قمی که در همان سال وفات سید وفات کرد و جناب شیخ الاجل اکمل عالم
زاهد جامع فنون عقلیه و نقلیه حاوی فضائل علمیه و عملیه صاحب نفس قدسیه و سیمات ملکوتیه و مقامات علیه عالم ربانی
و ابوذر ثانی آقا شیخ محمد حسین اصفهانی والد شیخنا الاجل طود الفضل و الادب الوارث العلم عن اب فاب آباب
آقا شیخ محمد رضا اصفهانی دام ظله و آسید صدر الدین را مصنفات بسیار است که در روضات الجنات و فوائد
الرضویه مذکور است و صاحب روضات ترجمه او را نگاشته و گفته که نهایت شفقت با من داشت و اعانت کرد
مرا بر تصنیف روضات و بالجمله روایت میکند از والد ماجدش از جدش سید محمد از شیخ حر عاملی و من روایت
میکنم از شیخ خود ثقة الاسلام نوری از علامه انصاری از آنبزرگوار پس روایت من از صاحب وسائل از طریق
او به پنج واسطه است و اولاد و احفادش علماء و فقهاء و افاضل میباشند و چون مقام گنجایش ذکر آنها را ندارد
اکتفا میکنیم بذکر فرزند جلیلش مرحوم حجة الاسلام آقای صدر و اقتصار میکنیم در ذکر او بآنچه سیدنا الاجل ابو محمد
آقا سید حسن در کلمه آمل الآمل نگاشته فرموده السید اسمعیل بن السید صدر الدین پسر عم والد مؤلف اینکتاب حجة
الاسلام معروف به آقا سید اسمعیل یکی از مراجع امامیه است در احکام دینیه عالم فاضل فقیه اصولی محقق مذکور است
در سنه ۱۲۵۸ متولد شده و والدش در سنه ۱۲۶۴ وفات کرده و در حجر برادر اکبرش آقا مجتهد تربیت شد و نظر بپاکی طینت
و حسن استعداد و علو فهمش نگذشت مگر زمان کمی که حاضر شد در درس حجة الاسلام آقا شیخ محمد باقر بن شیخ محمد تقی
و شیخ بذل همت فرمود در تربیت او تا آنکه تفوق پیدا کرد بر ابناء عصر خود پس مهاجرت کرد بنجف اشرف در سنه ۱۲۸۱
و تلمذ کرد بر جناب حجة الاسلام میرزای شیرازی و شیخ راضی و شیخ مهدی آل کاشف الغطاء و بعد از فوت شیخ راضی
تمام اشتغالش حضور درس مرحوم میرزا بود تا آنکه افزون شد بر اقران خود بعلم و زمانیکه مرحوم میرزا هجرت بسامره
کرد آنبزرگوار نیز پس از ایشان هجرت کرد و بود تا ۱۳۱۲ که حجة الاسلام میرزا وفات کرد امر تقلید بایشان گشت و
مرجع عام و مقدم بر اعلام گردید و در سنه ۱۳۱۴ هجرت نمود بکربلا و آنجا را وطن خود قرار داد تا امروز و از برای ایشانست
از اولاد ذکور آقای آسید محمد مهدی عالم فاضل جلیل ادیب کامل و سید فاضل و هوشمند کامل آسید صدر الدین

نزیل مشهد رضوی و غیر ایشان زاد الله فی توفیقهم انتهی

و اما عباس بن موسی بن جعفر علیه السلام

پس از ملاحظه نسخه وصیت نامه پدرش موسی بن جعفر علیه السلام که در عیون اخبار الرضاست قدح در او و قلت معرفتش با امر امامت حضرت امام رضا علیه السلام معلوم میشود و اگر مقام را گنجایش ذکر بود آن وصیت نامه را نقل میکردم لکن این مختصر مجال ذکر نیست والله العالم و جناب سید العلماء و الفقهاء آقای سید مهدی قزوینی در مزار فلک النجاة فرموده که از اولاد ائمه دو قبری است مشهور در مشهد امام موسی علیه السلام از اولاد آنحضرت لکن معروف نیستند و بعضی گفته اند که یکی از آن دو قبر قبر عباس پسر امام موسی است که در حق او قدح شده انتهی و اعقاب عباس فقط از پسرش قاسم بن عباس است صاحب عمدة الطالب نقل کرده که قاسم بن عباس بن موسی علیه السلام قبرش بشوش در سواد کوفه مشهور است و بفضل مذکور است

و اما قاسم بن موسی بن جعفر علیه السلام

پس سیدی جلیل القدر بوده و کافی است در جلالت شان او آن خبر یکه ثقة الاسلام کلینی در کافی در باب اشاره و نص بر حضرت رضا علیه السلام نقل کرده از یزید بن سلیط از حضرت کاظم علیه السلام در راه مکه و در آن خبر مذکور است که آنحضرت با و فرمود خبر دهم ترا ای ابا عماره بیرون آمدم از منزلم پس وصی قرار دادم پسرم فلان را یعنی جناب امام رضا علیه السلام را و شریک کردم با او پسران خود را در ظاهر و وصیت کردم با او در باطن پس اراده کردم تنها او را و اگر امر راجع بسوی من بود هر آینه قرار میدادم امامت را در قاسم پسرم بجهة محبت من او را و مهربانی من بر او و لکن این امر راجع بسوی خداوند عز و جل است قرار میدهد آنرا هر کجا که میخواهد الخ

و نیز شیخ کلینی روایت کرده که یکی از فرزندان امام موسی علیه السلام را حالت موت روی داد و آن حضرت بقاسم فرمود که ای پسر جان من برخیز و در بالین برادرت سوره و الصافات بخوان قاسم شروع کرد بخواندن آن سوره مبارکه تا رسید به آیه مبارکه ءَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنا که برادرش از سکرات موت راحت شد و جان تسلیم کرد و از ملاحظهٔ این دو خبر معلوم میشود کثرت عنایت حضرت امام موسی علیه السلام با قاسم و قبر قاسم در هشت فرسخی حلاست و مزار شریفش زیارتگاه عامه خلق است و علماء و اخیار بزیارت او عنایتی دارند و سید بن طاوس ترغیب بزیارت او نموده است صاحب عمدة الطالب گفته که قاسم عقب ننهاده

و اما اسمعیل بن موسی الکاظم علیه السلام

پس سیدی است جلیل القدر و اگر چه علماء رجال اشاره بجلالت او نکرده اند لکن کافی است در مدح او روایتی که شیخ کشی نقل کرده در حال ثقه جلیل القدر صفوان بن یحیی که چون صفوان در سنه ۲۱۰ در مدینه از دنیا رحلت کرد حضرت امام محمد تقی[2] کفن و حنوط برای او فرستادند و امر کردند اسمعیل بن موسی را که بر او نماز گذارد و استاد اکبر آقای بهبهانی ره در تعلیقه فرموده که کثرت تصانیف اسمعیل اشاره میکند بمدح او و شاید مراد از مرحوم از کثرت تصانیف او کتاب جعفریات باشد که مشتمل است بر جمله از کتب فقهیه و جمیع احادیث آن الا قلیلی بیک سنداست که تمام را از پدران بزرگوار ان خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است و شیخ مرحوم محدث نوری طاب ثراه در خاتمهٔ مستدرک اشاره بآن فرموده

[2] علیه السلام

بآن فرموده و آن کتاب در نهایت اعتبار است و تمام آن در مستدرک وسائل درج شده و این اسمعیل ساکن در مصر بوده و اولادش در آنجا بودند و پسرش ابو الحسن موسی از علماء مؤلفین است و محمد بن محمد بن اشعث کوفی در مصر کتاب جعفریات را از او از اسمعیل پدرش روایت میکند و پسر موسی علی بن موسی بن اسمعیل است که در ایام مهتدی عبد الله بن عزیز عامل طاهر او را با محمد بن حسین بن محمد بن عبد الرحمن بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب[۲] بسامرا حمل کرد و در آنجا محبوسشان نمودند و بودند تا هر دو در محبس بمردند و اسمعیل بن موسی علیه السلام را پسری دیگر است محمد نام که طول عمر داشته بحدیکه در غیبت شیخ طوسی در وصف او فرموده وَ كانَ أَسَنَّ شَيْخٍ مِنْ وُلْدِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و هم فرموده که او ملاقات کرده امام زمان علیه السلام را در ما بین مسجدین

ذکر احمد بن موسی الکاظم علیه السلام معروف بشاه چراغ مدفون در شیراز و برادرش محمد بن موسی علیه السلام

شیخ مفید فرموده که احمد بن موسی سیدی کریم و جلیل و صاحب ورع بوده و حضرت ابو الحسن موسی علیه السلام او را دوست میداشت و مقدم میداشت و یک قطعه زمینی با آب آن که معروف بود به یسیره باو بخشیده بود نقل شده که احمد هزار مملوک از مال خویش آزاد نمود خبر داد مرا شریف ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی که گفت حدیث کرد مرا جدم که گفت شنیدم از اسمعیل بن موسی علیه السلام که میگفت بیرون رفت پدرم با اولاد خود ببعضی از املاک خود بمدینه و اسمعیل اسم آن ملک را ذکر کرد و لکن یحیی فراموش کرد اسمعیل گفت که بودیم ما در آنمکان و بود با احمد بن موسی[۳] بیست نفر از خدم و حشم پدرم اگر می ایستاد احمد می ایستادند با او و اگر می نشست احمد می نشستند با او و علاوه بر این پدرم پیوسته نظرش با او بود و پاس او را میداشت و از او غافل نمیشد و ما برنگشتیم از آنجا تا آنکه احمد برگشت و طی کرد بیابان را از بین ما

فقیر گوید که این احمد معروف بشاه چراغ است که در داخل شهر شیراز مدفونست و در ظاهر نیز از جهة قبه و صحن و ضریح و خدام و غیره تعظیم و احترام دارد و این احقر در سنه ۱۳۱۹ در مراجعت از بیت الله الحرام از شیراز برگشتم و در آن بلده تربت پاک او را زیارت کردم و از باطن آن بزرگوار استمداد نمودم و در نزدیکی قرآن جناب مزاری دیگر است معروف بمیر سید محمد برادر آنحضرت صاحب روضات الجنات گفته که در بعض کتب رجالیه است که احمد مدفون بشیراز است و مسمی است بسید السادات و در این زمان مشهور شده بشاه چراغ و بتحقیق بتواتر رسیده کرامات باهره از مرقد طاهرش پس نقل کرده کلمات اشخاصی که تصریح کرده اند باینکه احمد بن موسی در شیراز مدفونست

و محمد بن موسی[۴] برادر اعیانی احمد نیز مردی جلیل القدر و صاحب فضل و صلاح بوده و پیوسته با وضو و طهارت و صلوة بوده و شبها مشغول وضو و نماز میگشت[۲] بار لختی استراحت میکرد دیگر باره از خواب برمیخواست و مشغول طهارت و صلوة میگشت باز لختی استراحت میکرد باز برمی خاست و وضو میگرفت و مشغول نماز میگشت و این بود عادت او تا صبح طلوع میکرد چنانچه هاشمیه کنیز رقیه دختر موسی بن جعفر[۴]

[۳] یعنی برادر پدر و مادری

[۲] و چون از نمازها فارغ میشد ساعتی

بن جعفر علیه السلام نقل کرده وگفته که هیچگاهی من محمد را دیدار نکردم مگر آنکه این آیه را از کتاب خدا یاد میکردم کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون صاحب روضات الجنات در باب احمدین از انوار سید جزائری نقل کرده که گفته احمد بن موسی کریم بود و امام موسی علیه السلام او را دوست میداشت و محمد بن موسی صالح و ورع بود و هر دو مدفونند در شیراز و شیعیان تبرک میجویند بقبرهای ایشان و بسیار زیارت میکنند ایشانرا و من زیارت کرده ام ایشانرا بسیار

مؤلف گوید که محمد بن موسی ع را بجهة کثرت عبادتش محمد عابد میگفتند و عقب وی از پسرش ابراهیم است که او را ابراهیم مجاب میگفتند و سبب تسمیه او بمجاب چنانچه سید تاج الدین بن زهره گفته است که در حرم حضرت سید الشهداء علیه السلام داخل شد و عرض کرد السلام علیک یا ابا شنیده شد صوتی در جواب او و علیک السلام یا ولدی قبر شریفش در حایر مقدس است و اعقاب ابراهیم از سه فرزند است محمد حایری و احمد در قصر هبیره و علی در سیرجان و از اعقاب محمد حایری است سید سند نسابه علامه امام الادباء شمس الدین شیخ الشرف ابوعلی فخار بن سعد بن فخار بن احمد بن محمد بن ابی الغنائم محمد بن الحسین بن محمد الحایری بن ابراهیم المجاب بن محمد العابد بن الامام موسی الکاظم علیه السلام که از اکابر مشایخ عظام و اعاظم فقهاء کرام صاحب کتاب الحجة علی المذاهب الی تکفیر ابوطالبست ابن ابی الحدید معاصرش که از علماء اهل سنت است در جزء چهاردهم شرح نهج البلاغه گفته که بعضی از طالبیین در این عصر یعنی سید فخار کتابی در اسلام ابیطالب تصنیف کرده و برای من فرستاد و [illegible] خواست که من بخط خودم چیزی در صحت و ثاقت آن شعرا یا نثرا بنویسم و من چون در اسلام ابوطالب توقف داشتم جایز ندانستم حکم قطعی کنم باسلامش و هم جرئت نکردم که سکوت کنم از مدح و تعظیمش زیرا که من میدانم که اگر [illegible] عمود اسلام بر پا نمیشد و میدانم که حقش واجبست بر هر مسلمانی که بیاید در دنیا تا روز قیامت پس نوشتم در [illegible] ولو لا ابو طالب و ابنه لما مثل الدین شخص فقاما فذاک بمکة آوی و حامی وذاک بیثرب جس الحماما یعنی اگر ابوطالب و پسرش امیر المؤمنین علیهما السلام نبودند کسی بخدمت دین اسلام نمی ایستاد [illegible] ابوطالب در مکه پناه داد و حمایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه دست بسوی قضا و قدر مرگ را یعنی در نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و یاری اسلام شمشیر زد و جهاد کرد تا آنکه دین اسلام از ابوطالب و علی بن ابیطالب علیهما السلام برپا شد و بالجمله روایت میکند از سید فخار والد علامه [illegible] محقق علی و او روایت میکند از شیخ جلیل فقیه شاذان بن جبرئیل قمی از عماد الدین طبری از مفید [illegible] از شیخ الطایفه ابوجعفر طوسی رضوان الله علیهم اجمعین و پدرش سید شریف ابوجعفر سعد تجریک و تشدید دال [illegible] طاهر صاحب جاه عریض و بسط عظیم و تمکن تام بوده و او است که بنسبت بر شط فلوجه داد ابوجعفر [illegible] او را مدح کرده در اشعار خویش [illegible] وفات کرد در [illegible] براو نماز خواندند و در حایر دفنش نمودند [illegible] مرثیه گفت بقوله ابا جعفر انا ثویت فقد ثوی بمثواک علم الدین والکرم والفهم [illegible] حل المشکل المتعضله بنجع و بمکیک البلاغة والعلم و پسرش نسابه و زینت سند نقابه جلال الدین عبد الحمید بن فخار والد عالم جلیل علم الدین المرتضی علی بن عبد الحمید استاد ابن معیة

استاد

استاد شیخ شهید است و نیز از اعقاب محمد حایری است سید شمس الدین محمد بن جمال الدین احمد استاد شهید قدس سره چنانچه در اجازهٔ سید محمد بن حسن بن محمد بن ابی الرضا العلوی تلمیذ شیخ نجیب الدین یحیی بن سعید حلی مذکور است و آن اجازه اینست بسم الله الرحمن الرحیم استخرت الله تعالی و اجزت للسید الکبیر المعظم الفاضل الفقیه الحامل لکتاب الله شرف العترة الطاهرة مفخر الاسرة النبویة شمس الدین محمد بن السید الکریم المعظم الحسیب النسیب جمال الدین احمد بن ابی المعالی ابی جعفر بن علی بن القسم بن علی ابی الحسن بن علی ابی القسم بن محمد ابی الحسن بن علی ابی القسم بن علی ابی الحسن بن الحسن الحائری ابن محمد ابی جعفر الحائری ابن ابرهیم المجاب اشهر العمری ابن محمد الصالح بن الامام موسی الکاظم صلوات الله علیه

ذکر حمزة بن موسی الکاظم علیه السلام و ذکر بعض اعقاب او

همانا حمزة بن موسی سیدی جلیل الشان بوده و در نزدیک شاهزاده عبد العظیم قبری است با بقعهٔ عالیه منسوب باو و مزار عامهٔ ناس است و در روایت نجاشی است که زمانیکه حضرت عبد العظیم در ری مخفی بود روزها روزه میداشت و شبها بنماز می ایستاد و پنهان بیرون میآمد و زیارت میکرد قبری را که در مقابل قبر او است و راه در میان است و میگفت این قبر مردی از فرزندان امام موسی علیه السلام است علامه مجلسی رحمه الله در تحفة الزائر فرموده که قبر شریف امامزاده حمزه فرزند حضرت موسی علیه السلام نزدیک قبر حضرت عبد العظیم است و ظاهرا همان امامزاده باشد که عبد العظیم زیارت او میکرده است آن مرقد منور را هم زیارت باید کرد انتهی و از صاحب مجدی نقل شده که گفته حمزة ابن امام موسی علیه السلام مکنی با بو القاسم است و قبرش در استخر شیراز معروف و مشهور و محل زیارت نزدیک و دور است و از تاریخ عالم آرا نقلست که گفته نسب سلسلهٔ جلیلهٔ صفویه بحضرت حمزة بن موسی علیه السلام منتهی میشود و مدفن آن امامزاده در قریه از قرای شیراز است و سلاطین صفویه برای وی بقعهٔ عالیه بنا نموده اند و در ترشیز هم جمعی اعتقاد کرده اند بمقبره ایست از امامزاده حمزه دموقوفات زیاد قرار

فقیر گوید که در بلدهٔ طیبه قم مزاریست معروف بشاهزاده حمزه و بجلالت قدر معروف است و اهل این بلده را اعتقاد تمامی است باو و در احترام و اکرام او بسیار میکوشند و از برای او صحن و قبه و بارگاهی است و از کلام صاحب تاریخ قم معلوم میشود که این بزرگوار همان حمزة بن موسی علیه السلام است چنانچه در خلال تاریخ سادات رضائیه که در قم بودند و در آنجا مدفون شدند گفته که یحیی صوفی بقم اقامت کرد و بمیدان زکریا ابن آدم علیه الرحمه بنزدیک مشهد حمزة بن موسی بن جعفر علیه السلام وطن و مقام گرفت و ساکن بود الخ و بالجمله حمزة بن موسی ع مکنی با بو القاسم است و عقبش در بلاد عجم بسیار است از دو فرزندش قاسم و حمزه و اما علی بن حمزه صاحب عمدة الطالب گفته که او بدون اولاد از دنیا رفت و او مدفونست در شیراز در خارج باب استخر و از برای او مشهدیست که زیارت کرده میشود و حمزة بن حمزه مادرش ام ولد بوده و او در خراسان مقدم بوده و بزرگ مرتبه و قاسم بن حمزه را عقب از محمد و علی و احمد است و از اعقاب محمد اند

سلاطین

سلاطین صفویه و شایسته باشد که ما در اینجا باسامی شریفهٔ ایشان و تاریخ جلوس و وفات ایشان اشاره کنیم بجهة اداء بعض حقوق ایشان

ذکر سلاطین صفویهٔ موسویه همانا سلاطین صفویه قریب دویست و سی سال سلطنت کردند و ترویج دین و مذهب شیعهٔ جعفری نمودند اول ایشان **شاه اسمعیل اول** بود و هو ابن السلطان حیدر بن السلطان شیخ جنید مقتول بن السلطان شیخ ابراهیم بن خواجه علی مشهور بسیاه پوش که در سنه ۸۳۳ در بیت المقدس وفات کرد و قبرش معروف شد بمزار شیخ العجم و هو ابن شیخ صدر الدین موسی بن قطب الاقطاب برهان الاصفیاء الکاملین شیخ صفی الدین ابو الفتح اسحق اردبیلی که سلاطین صفویه را بسبب انتساب ایشان باو صفویه گفتند در سنه ۷۳۵ در اردبیل وفات کرد و در انجا بخاک رفت و نزد او دفن کردند جماعتی از اولاد و احفاد او را مانند شیخ صدر الدین و شیخ زین الدین و پسرش شیخ جنید و سلطان حیدر و شاه اسمعیل و شاه محمد خدابنده و شاه عباس اول و اسمعیل میرزا و حمزه میرزا و غیر ایشان و هو ابن سید امین الدین جبرئیل ابن سید محمد صالح ابن سید قطب الدین ابن صالح الدین رشید بن سید محمد حافظ ابن سید عوض شاه الخواص ابن سید فیروز شاه زرین کلاه ابن سید نور الدین محمد ابن سید شرف شاه بن سید تاج الدین حسن بن سید صدر الدین محمد بن سید مجد الدین اسمعیل بن سید ناصر الدین ابن شاه فخر الدین احمد بن سید محمد الاعرابی ابن ابو محمد قاسم بن حمزة ابن الامام موسی الکاظم علیه السلام شاه اسمعیل در سیزده امر با جماعتی از مریدان خود و مریدان آباء عرفاء راشدین خویش از بلاد جیلان خروج کرد و در سنه ۹۰۶ در حالیکه قریب بسن چهارده سالگی رسیده بود و جنگ کرد تا بلاد آذربایجان را فتح و تسخیر کرد و سلطنت پیدا کرد و امر نمود که مذاهب امامیه را ظاهر کنند و دین چون سنش بسی و نه سالگی رسید وفات کرد فرزندش شاه طهماسب بر اریکهٔ سلطنت نشست و این در روز دوشنبه نوزدهم رجب سنه ۹۳۰ نهصد و سی هجری بود که موافق است با کلمهٔ ظل چنانکه گفته اند

شاه انجم سپاه اسمعیل ، انکه چون مهر در نقاب شده
از جهان رفت و ظل شدش تاریخ ، سایه تاریخ آفتاب شده

قبر آنجناب در اردبیل در جوار مزار آباء و اجدادش است و شاه طهماسب که بجای او نشست پنجاه و چهار سال سلطنت کرد و قزوین دار السلطنهٔ او بوده و معاصر بود با محقق کرکی و شیخ حسین بن عبد الصمد و پسرش شیخ بهائی رحمهم الله تعالی و محقق کرکی که نام شریفش شیخ علی بن عبد العالی و ملقب است بنور الدین و مروج مذهب و دین و محقق ثانی بلغه الله فی الجنان الی اقصی الامانی و منتهی الامانی در عصر شاه طهماسب بعجم آمد و شاه مقدم او را عظیم شمرد و گفت جناب شما اولی باشید بملک و سلطنت زیرا که شما نائب امام علیه السلام میباشید و من از اعمال شما میباشم و آنجناب در نزد سلطان مرتبهٔ عظیمه پیدا کرد و نقل شده که شاه بخط خود در حق این بزرگوار نوشت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ چون از مؤدّی حقیقت انتمای کلام امام صادق علیه السلام که اُنْظُرُوا اِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ اَحْكَامَنَا فَارْضَوْا بِهِ حَكَمًا فَاِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ حَاكِمًا فَاِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَمَنْ لَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَاِنَّمَا بِحُكْمِ اللّٰهِ اسْتَخَفَّ وَعَلَيْنَا رَدَّ وَهُوَ رَادٌّ عَلَى اللّٰهِ وَهُوَ عَلَى حَدِّ الشِّرْكِ لائح و واضحت که مخالفت حکم مجتهدین که حافظان شرع سید المرسلین اند با شرک در یک درجه است پس هر که مخالفت حکم خاتم المجتهدین

وارث

وارث علوم سید المرسلین و نائب الائمة المعصومین علیهم السلام لا زال کاسمه العلی علیا عالیا کند و در مقام متابعت نباشد بی شایبه ملعون و مردود و در این آستان ملائک آشیان مطرود است و بسیاسات عظیمه و تادیبات بلیغه مواخذ خواهد شد کتبه طهماسب بن شاه اسمعیل الصفوی الموسوی

و حکایت شده که در عصر شریف او سفیری از سلطان روم بر شاه طهماسب وارد شد اتفاقا روزی جناب محقق مذکور در مجلس سلطان تشریف داشتند سفیر او را شناخت و خواست با این خود و شیخ باب جدلی مفتوح کند گفت ای شیخ تاریخ مذهب شما و اختراع طریقه شما نهصد و شش است که اول سلطنت شاه اسمعیل باشد و او مطابق است با کلمه مذهب ناحق و در این اشاره است ببطلان مذهب شما محقق بدیهه در جواب او فرمود که ما و شما عرب میباشیم و باید بلسان عرب تکلم کنیم چرا میگوئی مذهب ناحق بگو مَذْهَبُنَا حَقٌّ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَبَقِيَ كَاَنَّمَا اُلْقِمَ الْحَجَرَ باجمله شاه طهماسب پانزدهم شهر صفر سنه ۹۸۴ در قزوین وفات کرد و از اتفاقات آنکه جمله پانزدهم شهر صفر مادهٔ تاریخ او شده و آثار حسنه و سیرت مستحسنه او را مجال ذکر نیست و بعد از او پسرش **شاه اسمعیل ثانی** سلطان شد و او بر طریقهٔ اهل سنت بود و با اهل ایمان و علماء و سادات بد رفتاری مینمود لاجرم سلطنتش طولی نکشید و قریب یکسال و نیم سلطنت کرد و در شب سیزدهم شهر رمضان سنه ۹۸۵ در مجلس طرب خود ناگهان خناق کرد و بمرد انگاه برادرش **سلطان محمد مکفوف معروف بشاه خدابنده ثانی** سلطان شد و ده سال سلطنت کرد پس تفویض کرد سلطنت را بفرزندش **شاه عباس اول** در سنه ۹۹۶ که مطابق است با کلمه ظل الله پس شاه عباس مدت چهل و چند سال در کمال ابهت و جلالت سلطنت کرد و در سنه ۱۰۰۹ هزار و نه پیاده از اصفهان بمشهد مقدس مشرف شد و در بیست و هشت روز این مسافت بعیده را که قریب بدویست فرسخ است پیاده پیمود صاحب تاریخ عالم آرا این اشعار را در اینباب سروده

غلام شاه مردان شاه عباس ، شه والا گهر خاقان امجد
بطوف مرقد شاه خراسان ، پیاده رفت با اخلاص بی حد
تا آخر اشعار و در آخر گفته
پیاده رفت و شد تاریخ رفتن ، ز اصفهان پیاده تا بمشهد (۱۰۰۹)

مؤلف گوید که از شاه عباس خیرات و آثار بسیار بیادگار مانده هر که طالب است رجوع کند بکتاب عالم آرا و غیره میرداماد ره در کتاب اربعه ایام خود فرموده که پادشاه جمجاه مغفرت بارگاه شاه عباس ره در تمامی مدت مدید که با داعی دولت قاهره صحبت میداشت این ایام را بپاکیزگی و عبادت میگذرانید و غسل میکرد و روزه میداشت و زیارت ماثوره را با فقیر بجا میآورد و تصدقات بسیار میفرمود تا آنکه فرموده و شبها با جمعی مخصوص از اهل علم افطار میکرد و بعد از افطار تا قریب بنصف شب بصحبت علمی و مباحثات علمیه با یکدیگر مجلس میگذرانید انتهی

و در شب ۲۴ ج ۱ سنه ۱۰۳۸ هزار و سی و هشت بمرض سهال در مازندران وفات کرد و بعد از او نبیره اش **شاه صفی اول** فرزند فرزندش صفی میرزا شهید لباس سلطنت پوشید و چهارده سال سلطنت کرد و در ۱۲ صفر سنه ۱۰۵۲ وفات کرد و در بلدهٔ طیبه قم بخاک رفت و قبر او در جهة قبلهٔ روضهٔ حضرت معصومه ع واقع است

دفعت و اکنون دخل روضه شده است که زنها از صحن زنانه داخل آنمکان میشوند و زیارت مینمایند حضرت معصومه را سقف و دیوار او مزین است بکاشی معرق بسیار ممتاز و از بناهای شاه عباس ثانی است و بعد از او فرزندش

شاه عباس ثانی بتن نه سالگی بر اریکه سلطنت قرار گرفت و مدت بیست و شش سال سلطنت کرد و در سنه ۱۰۷۸ در مراجعت از مازندران باصفهان در دامغان وفات کرد جنازه اش را بقم رسانیدند و در جوار حضرت معصومه علیها السلام در بقعه بزرگی جنب بقعه پدرش او را بخاک سپردند و بعد از او فرزندش شاه صفی دوم در ششم شعبان سنه ۱۰۷۸ بر تخت سلطنت آرمید محقق خونساری در مسجد جامع شاهی خطبه خوانده نثارها افشاندند و او را شاه سلیمان گفتند وانجناب پادشاهی بود با عدالت و در سنه ۱۰۸۶ قبه مطهره حضرت امام رضا علیه السلام را تعمیر کرد و بر تذهیب آن افزود و در سنه ۱۱۰۵ وفات کرده در قم در بقعه نزدیک بقعه شاه عباس بخاک رفت و سلطنت بفرزندش شاه سلطان حسین منتقل گردید و او آخر سلاطین صفویه بود و متصل شد دولت ایشان بفتنه افاغنه و محاصره ایشان شهر اصفهان را تا آنکه اهل شهر مضطر شدند دروازه ها را گشودند افاغنه بشهر ریختند و خون جمله از اعیان و عظماء دولت صفویه را ریختند و شاه سلطان حسین را با برادران و فرزندانش حبس کردند و این واقعه در سنه ۱۱۳۷ بود و پیوسته سلطان حسین در محبس بود تا سلطان محمود افغان مرد و بمرد و سلطان اشرف منحوس بجای وی نشست پس بامر او قریب پانصد حمام و مدرسه و مسجد را خراب کردند و چون فتوری در دولت خود بدید از اصفهان حرکت کرد و امر کرد شاه سلطان حسین را در محبس هلاک کردند و او را بیغسل و کفن بگذاشت و اهل و عیال او را اسیر کرد و اموالش را بغارت برد و این واقعه در بیست و دوم محرم سنه ۱۱۴۰ بود پس مردم بعد از زمانی نعش سلطان حسین را بقم بردند و در جوار عمه اش حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک پدرش بخاک سپردند

و بدان نیز که از اعقاب محمد بن قاسم بن حمزة بن امام موسی علیه السلام است سید اجل خاتم الفقهاء والمجتهدین و وارث علوم اجداده الطاهرین مقتدی الانام و مرجع الخاص و العام مولانا الحاج سید محمد باقر بن محمد تقی الموسوی شفتی اصفهانی معروف بحجة الاسلام تلمیذ جناب بحر العلوم و محقق قمی و آقا سید محسن و آقا سید علی رضوان الله علیهم اجمعین جلالت شانش زیاده از آنست که ذکر شود در عبادات و مناجات و نوافل و اوراد و رسانیدن فوائد بطلاب و فقراء و سادات حکایات بسیار از انجناب نقل شده و من در کتاب فوائد الرضویه که در احوال علماء امامیه است برخی از آن و بمصنفات انبزرگوار اشاره کردم و اینمقام را گنجایش نقل نیست وفات انجناب در سنه ۱۲۶۰ غرس واقع شد و قبر شریفش در اصفهان مشهور و زیارتگاه نزدیک و دور است و فرزندش سید سند و رکن معتمد جناب حاج سید اسد الله که در جمیع کمالات و فضل و فخار وارث آن پدر و ثانی آن بحر زخار است از اجلاء تلامذه صاحب جواهر است گویند مردم در اغلب مکارم اخلاق و محامد اوصاف او را بر پدر بزرگوارش مقدم میداشتند و لنعم ما قیل ان السری اذا سری فبنفسه و ابن السری اذا سری اسراهما وفاتش در سنه ۱۲۹۰ غرص واقع شد قبر شریفش در نجف اشرف نزدیک باب قبله صحن مطهر است

و اما

و اما عبد الله و عبید الله پسران حضرت امام موسی علیه السلام

پس هر دو صاحب اعقاب میباشند و چنانکه از بعضی کتب انساب نقل شده جماعتی از اولادهای او در ری بودند که از جمله مجد الدولة والدین ذو الطرفین ابو الفتح محمد بن حسین بن محمد بن علی بن قاسم بن عبد الله بن الامام موسی الکاظم ع بوده که خواهرش ستی سکینه بنت حسین بن محمد مادر سید اجل مرتضی ذو الفخرین ابو الحسن المطهر ابن ابی القاسم علی بن ابی الفضل محمد است که شیخ منتجب الدین در وصف او فرموده از بزرگان سادات عراق و صدور اشراف و منتهی شده منصب نقابت و ریاست در زمان او بسوی او و علم و نشانه بوده و سفره اش پیوسته پهن در فنون از علم و از برای اوست خطب و رسائلی قرائت کرده بر شیخ ابو جعفر طوسی در سفر حج روایت نموده از برای ما از او سید نجیب ابو محمد حسن موسوی انتهی و از بعضی از کتب انساب نقل است که در حق او گفته که سید مطهر یگانه دنیا بوده در فضل و بزرگواری و کرامت نفس کثیر المحاسن و حسن الاخلاق بوده و سفره اش پیوسته پهن و مبذول بوده و متکلم و اهل نظر و مترسل و شاعر بوده و نقابت طالبیین در ری با او بوده و پدرش ابو الحسن علی الزکی نقیب ری پسر سلطان محمد شریف است که در قم مدفونست و بسیار جلیل القدر است و در ذکر اولادهای عبد الله الباهر بن امام زین العابدین علیه السلام بدو اشارت رفت و بالجمله سید مطهر را دو پسر بوده محمد و علی اما محمد بن مطهر را پسری بوده فخر الدین علی نقیب قم بوده و اما علی بن مطهر را که عز الدولة والدین و شرف الاسلام والمسلمین باشد پسری بوده محمد نام از اهل علم و فضل و شرف و جلالت و ریاست و او پدر عز الدین یحیی است که شیخ منتجب الدین او را ثناء بلیغ گفته و در باب اولادهای امام زین العابدین علیه السلام باو اشاره کردیم او را خوارزمشاه شهید کرد قبرش در طهران میباشد گویند والدش شرف الدین را چند دختر بود و اولاد ذکور نداشت چون زوجه اش بیحیی حامله شد شرف الدین حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دید عرض کرد که یا رسول الله این بچه که در شکم عیالم هست چه نام گذارم فرمود یحیی چون آن پسر بدنیا آمد او را یحیی نام نهادند آنگاه که شهید شد فهمیدند سر نام گذاشتن حضرت رسول ص او را به یحیی و بدان نیز که از اعقاب عبد الله بن امام موسی است حبر نبیل و محدث جلیل سید سند سلالة الاطهار و الد الاماجد الاعاظم الاخیار المنتشرین نسلا بعد نسل فی الاقطار آقا سید نعمت الله جزائری ابن سید عبد الله بن محمد بن الحسین بن احمد بن محمود بن غیاث الدین بن مجد الدین بن نور الدین ابن سعد الدین بن عیسی بن موسی بن عبد الله بن الامام موسی الکاظم ع که تلمیذ علامه مجلسی و آقا سید هاشم احسائی و محقق سبزواری و محقق خونساری و محدث کاشانی و غیر ایشانست و کتب بسیار تصنیف کرده خود انجناب در بعض مصنفات خود شرح حال خود را نوشته و جماعتی نیز احوال او را بشرح نوشته اند مانند نافله اش سید عبد الله و سید فاضل و سید عبد اللطیف شوشتری در تحفة العالم و غیر ایشان وفاتش در قریه جایدر در شب جمعه بیست و سیم شوال سنه ۱۱۱۲ واقع شده و فرزند جلیلش سید نور الدین از اهل علم و صاحب رسائل متعدده هست وفات کرد در ذی الحجه سنه ۱۱۵۸ روایت میکند از پدرش و از شیخ حر عاملی و فرزندش سید اجل عالم متبحر نقاد آقا سید عبد الله بن نور الدین بن نعمت الله الموسوی از اجلاء این طایفه است جمع شده بود در او جودت فهم و حسن سلیقه و کثرت اطلاع و استقامت طریقه چنانکه ظاهر میشود از رجوع بمولفات شریفه اش که از جمله آنها است شرح نخبه و شرح مفاتیح الاحکام و الذخیره و غیرها و اجازه نوشته که در آن

شرح

شرح کرده حال خود و حال پدر و جدّ و احوال جمله از مشایخ خود را روایت میکند از والدش و از میر محمد حسین و خاتون آبادی و آسید صدرالدین رضوی قمی و آسید نصرالله حایری شهید و روایت میکند آسید نصرالله ازاو و این یعنی روایت کردن هر یک از دو شیخ از دیگر در علم درایه موسوم است بمدبّج و نظیرش روایت علامه مجلسی است از سید علیخان شارح صحیفه و روایت سید از او و روایت علامه مجلسی از شیخ حرّ عاملی و روایت شیخ حرّ از مجلسی رضوان الله علیهم اجمعین و سید اجل شهید سعید ادیب اریب آقا سید نصرالله موسوی مذکور آیتی بوده در فهم و ذکا و حسن تقریر و فصاحت تعبیر مدرس بوده در روضهٔ منورهٔ حسینیه و کتب و رسائلی تصنیف کرده از جمله الروضات الزاهرات فی المعجزات بعد الوفات و سلاسل الذهب و غیر ذلک سلطان روم او را در قسطنطنیه شهید کرد و روایت میکند علامه بحر العلوم ره از صاحب کرامات آسید حسین قزوینی از آسید نصرالله مذکور و او از مولی ابوالحسن جدّ صاحب جواهر از علامه مجلسی رحمه الله تعالی

و از اعقاب عبید الله بن موسی علیه السلام است شریف صالح ابو القاسم محمد بن ابراهیم بن محمد بن جعفر بن عبید الله بن الامام موسی الکاظم علیه السلام علوی موسوی مصری روایت میکند از او شیخ تلعکبری و سماع کرده از او حدیث را در سنه ۳۴۰ سیصد و چهل در مصر و از او اجازه گرفته

و اسحق بن موسی الکاظم علیه السلام ملقب باین است و در سنه ۲۴۰ دویست و چهل در مدینه وفات کرد و رقیه دختر او عمرش طولانی گشت تا در سنه ۳۱۶ وفات کرد و در بغداد بخاک رفت و اعقاب او از پسرانش عباس و محمد و حسین و علی است و از احفاد او است شیخ زاهد ورع ابو طالب محمد الملهوس ابن علی بن اسحق بن عباس بن اسحق بن موسی الکاظم علیه السلام که صاحب قدر و جلالت و جاه و حشمت بوده در بغداد و از احفاد حسین بن اسحق است ابو جعفر محمد صورانی که در شیراز بقتل رسیده و قبرش در شیراز در باب اصطخر زیارت کرده میشده و ابو الفرج در مقاتل الطالبیین گفته که در ایام مهتدی سعید حاجب در بصره جعفر بن اسحق بن موسی الکاظم علیه السلام را بقتل رسانید

مؤلف گوید که در انساب مجدی است که مادر اسحق بن الکاظم ام ولدی بوده لکن از روایتی که در طب الائمه است معلوم میشود که مادر اسحق نیز ام احمد بوده و آن روایت چنین است که اسحق بن الکاظم علیه السلام روایت کرده از مادرش ام احمد که گفت فرمود سیدم یعنی موسی بن جعفر ع که هر که نظر افکند بخون خود در شاخ اول حجامت ایمن شود از درد تا حجامت دیگر پرسیدم از سید خود که واهنه چیست فرمود درد گردن

و زید بن موسی علیه السلام را زید النار میگفتند بجهة آنکه در ایام ابو السرایا که طالبیین خروج کردند زید ببصره رفت و خانهای بنی عباس را در بصره بسوزانید چنانچه در تتمة المنتهی نگارش یافته و چون ابو السرایا مقتول گشت و ارکان طالبیین متزلزل شد زید را ماخوذ داشتند و مر برای مامون بمرو فرستادند مامون او را بحضرت رضا علیه السلام بخشید و زید زنده بود تا آخر ایام متوکل بلکه زمان منتصر را نیز درک نموده و او را مسند وصیت نموده و در سرّ من رای وفات کرد **و نقول** صاحب عمدة الطالب مامون او را زهر داد و هلاک شد و افعال زید بر حضرت امام رضا علیه السلام گران آمد و او را توبیخ و تعنیف بسیار فرموده و در روایتی

حضرت قسم خورد تا زنده باشد با زید تکلم نفرماید و از فرمایشات آنجناب است که بزید فرمود ای زید آیا مغرور کرده ترا کلام سفله اهل کوفه که گفتند حضرت فاطمه علیها السلام عفت ورزید پس حقتعالی آتش را بر ذریه او حرام نمود این مختص بحسن و حسین است و لا دبطنی ان مخدره است ای زید اگر اعتقاد داری که تو معصیت خدا کنی و داخل بهشت شوی و پدرت موسی بن جعفر علیه السلام اطاعت خدا کند و شبها قائم و روزها صائم باشد و داخل بهشت شود پس تو نزد خدا از پدرت گرامی تر میباشی چنین نیست که تو اعتقاد کرده بخدا قسم نمیرسد احدی بآن کرامتهائیکه نزد خدا است مگر باطاعت و فرمانبرداری حقتعالی و تو گمان کرده که بآن مراتب خواهی رسید بمعصیت خدا پس بد گمانی کرده زید گفت من برادر تو و پسر پدر تو میباشم فرمود تو برادر منی مادامیکه اطاعت خدا کنی پس آنجناب آن آیه مبارکه قرآن مجید را که در حق نوح و پسرش نازل شده است تلاوت فرمود پس فرمود که حقتعالی پسر نوح را بیرون کرد از آنکه اهل او باشد بسبب معصیت او و در روایت دیگر فرمود پس هر یک از اقربا و خویشان ما که اطاعت خدا نکند از ما نیست و بحسن وشّا راوی حدیث فرمود و تو اگر اطاعت خدا کنی از ما اهل بیت خواهی بود

ذکر حضرت معصومه مدفونه بقم و ثواب زیارت آن مخدره علیها السلام

و اما دختران حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر حسب آنچه بما رسیده افضل آنها سیده جلیله معظمه فاطمه بنت موسی ع معروفه بحضرت معصومه علیها السلام است که مزار شریفش در بلدهٔ طیبه قم است که دارای قبهٔ عالیه و ضریح و صحنهای متعدده و خدمه بسیار و موقوفات است و روشنی چشم اهل قم و ملاذ و معاذ عامهٔ خلق است و در هر سال جماعات بسیار از بلاد بعیده شد رحال کنند و تعب سفر کشند بجهة درک فیوضات از زیارت آنمعظمه سلام الله علیها و سبب آمدنش بقم چنانکه علامه مجلسی ره از تاریخ قم نقل کرده و او از مشایخ اهل قم روایت کرده آنست که چون مامون حضرت امام رضا علیه السلام را در سال دویست از هجرت از مدینه بمرو طلبید یکسال بعد از آن خواهرش حضرت فاطمه بجهة اشتیاق ملاقات برادرش از مدینه بجانب مرو حرکت کرد پس همینکه بساوه رسید مریضه شد پرسید که از اینجا تا قم چه مقدار مسافت است گفتند ده فرسخ است پس خادم خود را فرمود که مرا بجانب قم ببر پس آنحضرت را بقم آورد و در خانهٔ موسی بن خزرج بن سعد فرود آورد و قول اصح آنست که چون خبر آنمخدره رسید بآل سعد همگی متفق شدند که بقصد آنحضرت بیرون روند و از آنحضرت خواهش نمایند بقم تشریف آورد پس در میان ایشان موسی بن خزرج بر این امر تقدم جست همینکه بخدمت آنمکرمه رسید مهار ناقه آنحضرت را گرفت و کشید تا وارد قم ساخت و در خانهٔ خود آنسیده جلیله را منزل داد پس آنحضرت مدت هفده روز در دنیا مکث نمود و برحمت ایزدی و رضوان الله پیوست پس او را غسل داده و کفن نمودند و در ارض بابلان آنجا که امروز روضه مقدسه او است و ملک موسی بوده آنحضرت را دفن کردند و صاحب تاریخ قم گفته که حدیث کرد مرا حسین بن علی بن بابویه از محمد بن حسن بن ولید که چون فاطمه وفات کرد و او را غسل دادند و کفن کردند و حرکت دادند او را و بردند به بابلان و گذاشتند او را نزدیک سردابی که برای او کنده بودند پس آل سعد با هم گفتگو کردند که کیست که داخل سرداب شود و جنازهٔ بی بی را دفن نماید بعد از گفتگوها رای ایشان بر آن قرار گرفت که

خادمی بود از برای ایشان بغایت پیر که نامش قادر بوده و مرد صالحی بوده او متصدی دفن شود چون فرستادند عقب الشیخ صالح دیدند دو نفر سوار که دهان خود را بسته بودند بلثام بتعجیل تمام از جانب رمله یعنی ریگزار پیدا شدند چون نزدیک جنازه رسیدند پیاده شدند و نماز بر آن مخدره خواندند و داخل در سرداب شدند و او را دفن کردند و بیرون آمدند و سوار گشتند و رفتند و کسی نفهمید که ایشان چه کس بودند و در روایت اول است که موسی بر سر قبر آن مخدره سقفی از بوریا بنا کرد تا آنکه حضرت زینب دختر حضرت جواد علیه السلام قبه بنا کرد بر روی قبر و محراب نماز فاطمه هنوز موجود است در خانه موسی بن خزرج فقیر گوید که در زمان ما نیز آن محراب مبارک موجود است و آن واقع است در محله میدان میر و معروفست به ستیه یعنی منسوب بستی و ستی یعنی خانم و بی بی است و بدانکه در بقعه حضرت فاطمه جماعتی از بنات فاطمیه و سادات رضائیه مدفونند مانند زینب و ام محمد و میمونه و در نسخه از انساب مجدی دیدم که میمونه دختر امام موسی علیه السلام با معصومه فاطمه است و بریهه دختر موسی مبرقع و ام اسحق جاریه محمد بن احمد بن موسی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و این کنیزک مادر ام کلثوم دختر محمد بوده است و در فضیلت زیارت حضرت فاطمه بنت موسی علیه السلام روایات بسیار وارد شده از جمله در تاریخ قم مرویست که جماعتی از مردم ری خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدند و گفتند ما از مردم ری هستیم حضرت فرمود مرحبا به برادران ما از اهل قم ایشان عرض کردند که ما از مردم ری هستیم دیگر مرتبه حضرت همان جواب را فرمود آن جماعت چند کرت این سخن را گفتند و همین جواب را شنیدند آنگاه حضرت فرمود همانا از برای حقتعالی حرمی است و آن مکه است و برای رسول خدا حرمی است و آن مدینه است و برای امیر المؤمنین علیه السلام حرمی است و آن کوفه است و از برای ما اهل بیت حرمی است و آن بلده قم است و بعد از این دفن شود در آنجا زنی از اولاد من که نامیده شود بفاطمه هر کس او را زیارت کند بهشت از برای او واجب شود راوی گفت وقتیکه آن حضرت این فرمایش نمود هنوز متولد نشده بود امام موسی علیه السلام و روایت شده که حضرت امام رضا علیه السلام بسعد اشعری قمی فرمود که ای سعد نزد شما قبری از ما است سعد گفت فدای تو شوم قبر فاطمه دختر امام موسی علیه السلام را میفرمائی فرمود بلی هر که او را زیارت کند و حق او را بشناسد از برای اوست بهشت و بر این مضمون روایات بسیار است قاضی نور الله در مجالس المؤمنین فرموده از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که گفت آگاه باش بدرستیکه از برای خدا حرمی است و آن مکه است و از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله حرمی است و آن مدینه است و از برای امیر المؤمنین علیه السلام حرمی است و آن کوفه است آگاه باش بدرستیکه حرم من و حرم اولاد من بعد از من قم است آگاه باش بدرستیکه قم کوفه صغیره است و همانا از برای بهشت هشت در است سه در از آنها بسوی قم است و وفات کند در قم زنی که از اولاد من باشد و نام او فاطمه دختر موسی علیه السلام است که داخل میشوند بسبب شفاعت او شیعه من جمیع ایشان در بهشت و بدانکه در کافی روایت شده از یونس بن یعقوب که چون حضرت موسی علیه السلام رجوع کرد از بغداد و تشریف برد بمدینه در فید که نام منزلی است دختری از آنحضرت وفات یافت در آنجا او را دفن نمودند و حضرت فرمود بعض موالی خود را که قبر او را گچ اندود کنند و بنویسد

۲ دختران حضرت امام محمد جواد علیه السلام

۲ محمد بن موسی و ام حبیب جاریه قم

برلوحی

بر لوحی اسم او را و بگذارد آن را در قبر او و در تاریخ قم است که آنچه که حاصلش اینست که چنین رسیده که رضائیه دختران خود را بشوهر نمیدادند زیرا که کسی را که هم سر و هم کفو ایشان بود نمییافتند و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را بیست و یک دختر بوده است و هیچیک شوهر نکرده اند و این مطلب در میان دختران ایشان عادت شده و محمد بن علی الرضا علیه السلام بشهر مدینه ده دیه وقف کرده است بر دختران و خواهران خود که شوهر نکرده اند و از ارتفاعات آن دیه ها نصیب و قسط رضائیه که بقم ساکن بوده اند از مدینه جهه ایشان میآوردند

فصل هفتم در ذکر چند نفر از اعاظم اصحاب حضرت امام موسی کاظم علیه السلام است — اول حماد بن عیسی

کوفی بصری از اصحاب اجماع است و زمان چهار امام را درک کرده و در ایام حضرت جواد علیه السلام سنه ۲۰۹ رحلت کرده و در حدیث متحرز و محتاط بوده و میگفت که من هفتاد حدیث از حضرت صادق علیه السلام شنیدم و پیوسته در زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احادیث شک بر من وارد میشد تا اقتصار کردم بر بیست حدیث و حماد مذکور همانست که از حضرت کاظم علیه السلام درخواست کرد که دعا کند حقتعالی او را روزی فرماید خانه و زوجه و اولاد و خادم و حج در هر سال حضرت گفت اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْزُقْهُ دَاراً وَزَوْجَةً وَوَلَداً وَخَادِماً وَالْحَجَّ خَمْسِینَ سَنَةً دعا کرد که حقتعالی او را روزی فرماید خانه و زوجه و اولاد و خادم و پنجاه حج و تمام روزی او شد و پنجاه مرتبه حج کرد و چون خواست که حج پنجاه و یکم کند همینکه بوادی قناة رسید خواست غسل احرام کند با آب سیل غرق شد و او غریق جحفه است قبرش در سیاله است رحمه الله

دوم ابو عبد الله عبد الرحمن بن الحجاج البجلی الکوفی بیاع سابری مرمی ثقه و جلیل القدر استاد صفوان بن یحیی و از اصحاب صادق و کاظم علیهما السلام و رجوع بحق کرده و ملاقات کرده حضرت رضا علیه السلام را و وکیل حضرت صادق علیه السلام بوده و وفات کرده در عصر حضرت رضا علیه السلام بر ولایت و روایت شده که حضرت ابو الحسن علیه السلام شهادت بهشت برای او داده و حضرت صادق علیه السلام باوی فرموده که تکلم کن با اهل مدینه همانا من دوست میدارم که در رجال شیعه مانند ترا ببینم و هم از آنجناب مرویست که هر که مرد در مدینه حقتعالی او را مبعوث فرماید در آمنین روز قیامت و از جمله ایشان است یحیی بن حبیب و ابو عبیده حذاء و عبد الرحمن بن حجاج و در [illegible] خبریکه از ابو الحسن مرویست که ذکر فرمود عبد الرحمن بن حجاج را و فرمود اِنَّهُ لَثَقِیلٌ عَلَی الْفُؤَادِ شاید مراد از ثقالت او بر دل مخالفین باشد یا آنکه مراد آنست که از برای او موقعیت در نفس یا آنکه ثقالت او بجهة ملاحظه اسم او باشد چه آنکه عبد الرحمن اسم ابن ملجم است و حجاج اسم حجاج بن یوسف ثقفی مسلم است که اسامی مبغضین امیر المؤمنین علیه السلام نزد اهل بیت آنحضرت بلکه نزد شیعیان و دوستانش ثقیل و مکروه است سبط ابن جوزی در تذکره در ذکر اولاد عبد الله بن جعفر بن ابیطالب گفته که هیچکس از بنی هاشم فرزند خود را معویه نام ننهاد مگر عبد الله بن جعفر و چون این نام را بر اولاد خود گذاشت بنی هاشم ترک او نمودند و با او تکلم ننمودند تا وفات کرد لکن مخفی نماند که چنانکه گفته شد نام عبد الرحمن نزد شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام ثقیل است

و اما

واما دشمنان آنحضرت از این اسم خوششان نمیآید همانا روایت شده از سروق که گفت وقتی در نزد حمیری نشسته
بودم و حدیث میکرد مرا که ناگاه غلامی را نداکرد که سیاه بود و یا عبد الرحمن میگفت چون غلام حاضر شد
حمیری رو کرد بمن و گفت میدانی برای چه این غلام را عبد الرحمن نام نهادم گفتم نه گفت از جهة محبت
و دوستی من با عبد الرحمن بن ملجم

سیم عَبْدُ اللهِ بْنِ جُنْدَب بضم جیم و سکون نون و فتح دال مهمله بجلی کوفی ثقه جلیل القدر
عابد از اصحاب حضرت کاظم و رضا علیهما السلام و وکیل ایشانست شیخ کشی روایت کرده که حضرت ابو الحسن
علیه السلام قسم خورده که راضی است از او و همچنین پیغمبر صلی الله علیه و آله و خداوند تعالی و امام فرموده که عبد الله
بن جندب از مخبتین است یعنی از کسانیکه حقتعالی در حق ایشان فرموده وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ
اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ و بشارت بده فروتنان و متواضعان را که در درگاه ما آیه ره و مطمئن اند آنانکه چون
ذکر خدای شود نزد ایشان بترسد دلهای ایشان از هیبت جلال باری و طلوع انوار عظمت سبحانی و یا
هرگاه تخویف کرده شوند بعذاب و عقاب الهی دلهای ایشان خائف و هراسان شود و روایت شده از
ابراهیم بن هاشم که گفت من عبد الله بن جندب را دیدم در موقف عرفات و حال هیچکس را از او بهتر ندیدم
پیوسته دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرده بود و آب دیده اش بر رویش جاری بود تا بزمین میرسید
چون مردم فارغ شدند گفتم وقوف هیچکس را بهتر از وقوف تو ندیدم گفت بخدا سوگند که دعا نکردم مگر برادران
مؤمن خود را زیرا که از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که هرکه دعا کند از برای برادران مؤمن خود
در غیبت او از عرش باو ندا رسد که از برای تو صد هزار برابر او باد پس من نخواستم که دست بردارم از صد هزار
برابر دعای ملک که البته مستجابست برای یک دعائی که خود که نمیدانم مستجاب خواهد شد یا نه و قرار داد او با
صفوان بن یحیی بیاید در ذکر صفوان در اصحاب حضرت رضا علیه السلام و او همانست که حضرت موسی بن جعفر
علیه السلام برای او نوشته دعای سجده شکر معروف اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُشْهِدُكَ که در مصباح شیخ طوسی و غیره
است و روایت شده که وقتی عبد الله بن جندب عریضه خدمت حضرت ابو الحسن علیه السلام نوشت و در آن
عرض کرد که فدایت شوم من پیر شدم و ضعف و عجز پیدا کردم از بسیاری از آنچه قوت داشتم بر آن و دوست
دارم فدایت شوم که تعلیم کنی مرا کلامی که بخداوند نزدیک کند و فهم و علم مرا زیاد کند حضرت در جواب او او را
امر فرمود که بسیار بخواند این ذکر شریف را بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ
و در تحف العقول وصیتی طولانی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که بعبد الله بن جندب فرموده و مشتمل است
بر وصایای نافعه جلیله که ما در ذکر مواعظ و نصایح حضرت صادق علیه السلام چند سطر از آن را نقل کردیم
و بالجمله جلالت شان عبد الله بن جندب زیاده از آنست که ذکر شود و روایت شده که بعد از فوت او علی
بن مهزیار رحمه الله در مقام او برقرار شد

چهارم ابو محمد عَبْدُ اللهِ بْنِ الْمُغِيرَة بضم میم و کسر غین معجمه بجلی کوفی ثقه از فقهای
اصحابست واحدی عدیل او نمیشود از جهة جلالت و دین و ورع او روایت کرده از ابو الحسن موسی علیه السلام
شیخ

کشی گفته که او واقفی بوده و رجوع کرده بحق و روایت کرده از او که گفت من واقفی بودم و حج کردم بر این
حال پس چون بمکه رفتم خلجان کرد در سینه ام چیزی پس چسبیدم بملتزم و دعا کردم و گفتم خدایا تو میدانی
طلب و اراده مرا پس ارشاد کن مرا به بهترین دینها پس در دلم افتاد که بروم نزد حضرت رضا علیه السلام
پس رفتم بمدینه و ایستادم بر در خانه آنحضرت و گفتم بغلام آنحضرت بگو بمولایت مردی از اهل عراق بر در سرا است
پس شنیدم ندای آنحضرت را که فرمود داخل شو ای عبد الله بن مغیره پس داخل شدم همینکه نظرش بمن افتاد فرمود خداوند
دعای تو را مستجاب کرد و هدایت کرد تو را بدین خود من گفتم شهادت میدهم که تو حجت خدائی بر من و امین الله بر خلق
و عبد الله بن مغیره از اصحاب اجماع است و گفته شده که سی کتاب تصنیف کرده از جمله کتاب وضوء و کتاب صلوة
بوده و از کتاب اختصاص نقل شده که روایت شده که چون تصنیف کرد کتاب خود را وعده کرد با اصحاب خود که آنکتاب را
بخواند بر ایشان در یکی از زاویه های مسجد کوفه و برادری داشت که مخالف مذهب او بود پس چون اصحاب جمع شدند
برای شنیدن الکتاب برادرش آمد و در آنجا نشست عبد الله بملاحظه برادر مخالفش گفت با صحاب خود که امروز بروید
و برادرش گفت کجا بروند بدرستیکه من نیز آمدم برای همانجهته که آنها آمدند عبد الله گفت مگر برای چه آمدند گفت
ای برادر در خواب دیدم که ملائکه از آسمان فرود میآمدند گفتم برای چه این ملائکه فرود میآیند شنیدم که گوینده گفت
فرود آمدند که بشنوند آنکتابیرا که بیرون آورده عبد الله بن مغیره پس من نیز بیرون آمدم برای این و من توبه
میکنم بسوی خدا از مخالفت خود پس عبد الله مسرور شد

پنجم عَبْدُ اللهِ بْنِ يَحْيَى الْكَاهِلِيّ الْكُوفِيّ برادر اسحق هر دو از روات حضرت صادق و کاظم
علیهما السلام میباشند و عبد الله وجاهت داشت نزد حضرت کاظم علیه السلام و آنحضرت سفارش او را به علی
بن یقطین کرده بود و با و فرموده بود که ضمانت کن برای من کفالت کاهلی و عیال او را تا ضامن شوم برای تو بهشت
را علی قبول کرد و پیوسته طعام و پول و سایر نفقات شهریه برای ایشان میداد و چندان بر کاهلی نعمت عطا میکرد
که عیالات و قرابات او را فرا میگرفت و ایشان مستغنی بودند تا کاهلی وفات کرد و کاهلی قبل از وفات خود بحج رفت
و خدمت حضرت ابو الحسن موسی علیه السلام وارد شد حضرت باو فرمود عمل خیر بجا آور در امسال یعنی اهتمام در عمل خیر زیاد کن
باشد همانا اجل تو نزدیک شده کاهلی گریست حضرت فرمود برای چه میگریی گفت برای آنکه خبر مرگ بمن دادی فرمود
بشارت باد تو را تو از شیعیان مائی و امر تو بخیر است راوی گفت که بعد از این زنده نماند عبد الله مگر زمان کمی پس وفات کرد

ششم عَلِيّ بْنِ يَقْطِين کُوفِيُّ الْأَصْل بَغْدَادِيُّ الْمَسْكَن
ثقه جلیل القدر از اجلاء اصحاب و محل توجه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است و پدرش یقطین از وجوه
دعاة عباسیین بود و در زمان مروان حمار در محنت عظیم بود چه آنکه مروان در طلب او بود و او از وطن فرار
کرده و مختفی بود و در سنه ۱۲۴ در کوفه علی پسرش متولد شد زوجه یقطین با دو پسران خود علی و عبید فرزندان یقطین
نیز از ترس مروان بجانب مدینه فرار کردند و پیوسته مختفی بودند تا مروان بقتل رسید و دولت عباسیین ظهور
کرد آنگاه یقطین خود را ظاهر کرد و زوجه اش نیز با پسرانش بوطن خود کوفه عود نمودند و یقطین در خدمت سفاح
و منصور بود با اینحال شیعی مذهب و قائل بامامت بود و همچنین پسرانش و گاهگاهی اموال بخدمت امام جعفر صادق
علیه السلام

علیه السلام عمل میکرد و نزد منصور و مهدی از برای یقطین سعایت کردند حقتعالی ورا از کید دشمنان ایشان حفظ کرد و یقطین بعد از علی به یکسال زنده بود و در سنه ١٨٥ وفات نمود و اما علی پسرش پس او را در خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منزلتی عظیم و مرتبتی رفیع بود و آنحضرت بهشت را از برای او ضامن شده بود و در چند روایت که آنحضرت فرموده ضَمِنْتُ لِعَلِیِّ بْنِ یَقْطِینَ اَنْ لَا تَمَسَّهُ النَّارُ اَبَداً و از داود رقی روایت شده که من روز نحر یعنی عید قربان خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مشرف شدم آنحضرت ابتداء فرمود که نگذشت در دل من احدی در وقتی که در موقف عرفات بودم مگر علی بن یقطین و پیوسته او با من بود یعنی در نظر من و در قلب من بود و از من مفارقت نکرد تا اضافه کردم و نیز روایت شده که در یکسال در موقف عرفات احصا کردند صد و پنجاه نفر را که از برای علی بن یقطین تلبیه میگفتند و ایشان کسانی بودند که علی بایشان پول داده بود و بمکه روانه کرده بود و روایت شده که علی در زمان طفولیت خود با برادرش عبید خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و علی در آنوقت گیسوانی بر سر داشت حضرت فرمود که صاحب گیسوانرا نزد من آورید پس نزدیک آنحضرت آمد آن جناب او را در بر گرفت و دعا کرد برای او بخیر و خوبی و احادیث در فضیلت علی بن یقطین بسیار وارد شده و وقتی حضرت امام موسی علیه السلام شکایت کرد از حال خود بجهة ابتلاء بمجالست و مصاحبت و وزارت هرون الرشید حضرت فرمود یا علی اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰی اَوْلِیَاءَ مَعَ اَوْلِیَاءِ الظَّلَمَةِ لِیَدْفَعَ بِهِمْ عَنْ اَوْلِیَائِهِ وَاَنْتَ مِنْهُمْ یَا عَلِیُّ یعنی از برای خداوند تعالی اولیائیست با اولیاء ظلمه تا دفع کند بواسطه ایشان ظلم را از دوستان و اولیاء خود و تو از ایشانی ای علی، وَفِی الْبِحَارِ عَنْ کِتَابِ حُقُوقِ الْمُؤْمِنِینَ لِاَبِی عَلِیِّ بْنِ طَاهِرٍ قَالَ اِسْتَاْذَنَ عَلِیُّ بْنُ یَقْطِینَ مَوْلَایَ الْکَاظِمَ عَلَیْهِ السَّلَامُ فِی تَرْکِ عَمَلِ السُّلْطَانِ فَلَمْ یَاْذَنْ لَهُ وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ لَا تَفْعَلْ فَاِنَّ لَنَا بِکَ اُنْساً وَلِاِخْوَانِکَ بِکَ عِزّاً وَعَسٰی اَنْ یَجْبُرَ اللّٰهُ بِکَ کَسْراً وَیَکْسِرَ بِکَ نَائِرَةَ الْمُخَالِفِینَ عَنْ اَوْلِیَائِهِ یَا عَلِیُّ کَفَّارَةُ اَعْمَالِکُمُ الْاِحْسَانُ اِلٰی اِخْوَانِکُمْ اِضْمَنْ لِی وَاحِدَةً وَاَضْمَنُ لَکَ اَنْ لَا بُطِلَّکَ ثَلَاثاً اِضْمَنْ لِی اَنْ لَا تَلْقٰی اَحَداً مِنْ اَوْلِیَائِنَا اِلَّا قَضَیْتَ حَاجَتَهُ وَاَکْرَمْتَهُ وَاَضْمَنُ لَکَ اَنْ لَا یُظِلَّکَ سَقْفُ سِجْنٍ اَبَداً وَلَا یَنَالَکَ حَدُّ سَیْفٍ اَبَداً وَلَا یَدْخُلَ الْفَقْرُ بَیْتَکَ اَبَداً یَا عَلِیُّ مَنْ سَرَّ مُؤْمِناً فَبِاللّٰهِ بَدَاَ وَبِالنَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ ثَنّٰی وَبِنَا ثَلَّثَ وَعَنْ اِبْرٰهِیمَ بْنِ اَبِی مَحْمُودٍ قَالَ قَالَ عَلِیُّ بْنُ یَقْطِینَ قُلْتُ لِاَبِی الْحَسَنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَا تَقُولُ فِی اَعْمَالِ هٰؤُلَاءِ قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِنْ کُنْتَ لَا بُدَّ فَاعِلاً فَاتَّقِ اَمْوَالَ الشِّیعَةِ قَالَ فَاَخْبَرَنِی عَلِیٌّ اَنَّهُ کَانَ یَجْبِیهَا مِنَ الشِّیعَةِ عَلَانِیَةً وَیَرُدُّهَا عَلَیْهِمْ فِی السِّرِّ و علامه مجلسی رحمه الله در بحار از کتاب عیون المعجزات روایت کرده که وقتی ابراهیم جمال که یکی از شیعیان بود خواست خدمت علی بن یقطین برسد چون ابراهیم ساربان بود و علی بن یقطین وزیر بود و بحسب ظاهر شان ابراهیم نبود که بر علی وارد شود لهذا او را راه نداد و اتفاقا در همانسال علی بن یقطین بحج مشرف شد در مدینه خواست خدمت موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب شود حضرت او را راه نداد روز دوم در بیرون خانه علی آنحضرترا ملاقات نمود و عرضه داشت که ای سید من تقصیر من چه بود که مرا راه ندادید فرمود بجهة آنکه راه ندادی

برادرت ابراهیم جمال را و حقتعالی ابا فرمود از آنکه سعی ترا قبول فرماید بعد از آنکه ابراهیم ترا عفو نماید علی گفت گفتم ای سید و مولای من ابراهیم را من در اینوقت کجا ملاقات کنم من در مدینه ام و او در کوفه است فرمود هرگاه شب داخل شود تنها برو به بقیع بدون آنکه کسی از اصحاب و غلامان تو بفهمد در آنجا شتری زین کرده خواهی دید آن شتر را سوار میشوی در کوفه میروی علی شب به بقیع رفت و همان شتر را سوار شد باندک زمانی در خانه ابراهیم جمال رسید شتر را خوابانید و در را کوبید ابراهیم گفت کیست گفت علی بن یقطینم ابراهیم گفت علی بن یقطین در خانه من چه میکند فرمود بیرون بیا که امر من عظیم است و قسم داد او را که اذن دخول دهد چون داخل شد گفت ای ابراهیم آقا و مولی ابا فرمود که عمل مرا قبول فرماید مگر آنکه تو از من بگذری گفت غَفَرَ اللّٰهُ لَکَ پس علی بن یقطین صورت خود را بر خاک گذاشت و ابراهیم را قسم داد که پا روی صورت من گذار و صورت مرا زیر پای خود بمال ابراهیم امتناع نمود علی او را قسم داد که چنین کند پس ابراهیم پا بر صورت علی گذاشت و رخ او را زیر پای خود بمالید و علی میگفت اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ خدایا تو شاهد باش پس بیرون آمد و سوار شد و همانشب بمدینه برگشت و شتر را بر در خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام خوابانید آنوقت حضرت او را اذن داد بر آنجناب وارد شد و حضرت از او قبول فرمود از ملاحظه این حدیث معلوم میشود که حقوق اخوان بچه اندازه است و از عبدالله بن یحیی کاهلی روایت است که من نزد حضرت امام موسی علیه السلام بودم که رو کرد علی بن یقطین به آمدن پس حضرت التفات فرمود باصحاب خود و فرمود هر که مسرور میشود از اینکه به بیند مردی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله را پس نظر کند باینکس که رو کرده به آمدن پس یکی از آنجماعت گفت پس علی بن یقطین در اینحال از بهشت است حضرت فرمود اما من پس شهادت میدهم که او از اهل بهشت است و در عبدالله بن یحیی الکاهلی گذشت کفالت علی بن یقطین از او و عیال او بامر حضرت کاظم علیه السلام و وفات کرد علی بن یقطین در زمان حضرت امام موسی علیه السلام در سنه ١٨٠ صد و هشتاد و حضرت محبوس بود و بعضی گفته اند که وفاتش در سنه ١٨٢ صد و هشتاد و دو بوده و از علی بن یقطین روایتست که گفت شنیدم از ابوالحسن خراسانی علیه السلام که فرمود همانا علی بن یقطین گذشت و رفت از دنیا و صاحبش یعنی امام موسی علیه السلام از او راضی بود

هفتم مُفَضَّل بن عُمَر کوفی جعفی شیخ نجاشی و علامه او را فاسد المذهب و مضطرب الروایه نگاشته اند و شیخ کشی احادیثی در مدح و قدح او ذکر فرموده و در ارشاد مفید عبارتی است که دلالت بر توثیق او دارد و از کتاب غیبت شیخ معلوم میشود که او از قوام ائمه و پسندیده نزد ایشان بوده و بر منهاج ایشان از دنیا گذشته و هم دلالت دارد بر جلالت و وثاقت او بودن او از وکلاء حضرت صادق و کاظم علیهما السلام و کفعمی او را از بوابین ائمه شمرده و در کافیست که ما بین ابوحنیفه سابق الحاج و دامادش در باب میراثی مشاجره و نزاع بود مفضل بر ایشان بگذشت چون مشاجره ایشانرا بدید ایشانرا بمنزل برد و ما بین ایشان اصلاح کرد بچهار صد درهم و آنمالرا از خودش داد و گفت اینمال از خود من نیست بلکه حضرت صادق علیه السلام نزد من مالی گذاشته که هرگاه بین دو نفر از شیعیان نزاع شود من اصلاح کنم و مال المصالحه را از مال آنحضرت بدهم و از محمد بن سنان مرویست که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بامن فرمود ای محمد مفضل انس و محل استراحت

منت وَاَنْتَ اُنْسُهُما وَاستراحتُهُما و تو انس و محل استراحت حضرت رضا و جواد علیهما السلام میباشی و از موسی
بن بکر روایتست که چون خبر فوت مفضل بحضرت موسی علیه السلام رسید فرمود خدا رحمت کند او را او والدی
بود بعد از والد و همانا او راحت شد و در بحار از کتاب اختصاص نقل کرده که روایت کرده از عبد الله بن فضل
هاشمی که گفت در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که مفضل بن عمر وارد شد حضرت او را چون بدید بصورت
او خندید و فرمود نزد من بیا ای مفضل قسم به پروردگار من که من دوست میدارم ترا و دوست میدارم کسیکه ترا
دوست میدارد اگر بشناسند جمیع اصحاب من آنچه تو میشناسی دو نفر مختلف نمیشدند مفضل گفت یا ابن رسول الله
گمان نمیکنم که مرا بالاتر از منزل خودم فرود آورده فرمود بلکه منزل دادم ترا بمنزلتی که خدا ترا فرود آورده بانجا
پس گفت یا ابن رسول الله چه منزلتی دارد جابر بن یزید نزد شما فرمود منزله سلمان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله
گفتم چیست منزلهٔ داود بن کثیر رقی نزد شما فرمود بمنزله مقداد است از رسول خدا صلی الله علیه و آله راوی گوید پس
حضرت رو کرد بمن و فرمود ای عبد الله بن فضل بدرستیکه خداوند تبارک و تعالی خلق کرد ما را از نور عظمت خود
و غوطه داد ما را برحمت خود و خلق کرد ارواح شما را از ما پس ما آرزومند و مایلیم بسوی شما و شما آرزومند و مایلید
بسوی ما بخدا قسم که اگر کوشش کنند اهل مشرق و مغرب که زیاد کنند در شیعیان ما یکمرد و کم کنند از ایشان یکمرد نتوانند
ابیرا و همانا ایشان مکتوبند نزد ما بنامهایشان و نامهای پدرانشان و عشیره هایشان و نسبهایشان ای عبد الله
بن فضل و اگر بخواهی نشان دهم اسم ترا در صحیفه مان پس طلبید صحیفه را و گشود آنرا دیدم که آن سفید است و
اثر نوشته در آن نیست گفتم یا ابن رسول الله در این صحیفه اثر نوشته نمی بینم حضرت دست خود در آن مالید
نوشته ای در آنرا دیدم و یافتم در آخر آن اسم خودم را پس سجدهٔ شکر برای خدا بجا آوردم
مُؤلّف گوید که چون حدیث نفیس بود من تمام آنرا نقل کردم الی غیر ذلک و امّا روایات قدح در
مفضل مثل آنکه روایت شده که حضرت صادق علیه السلام باسمعیل بن جابر فرمود برو نزد مفضل و باو بگو
ای کافر ای مشرک چه میخواهی از پسر من میخواهی او را بقتل آوری یا آنکه در سفر زیارت امام حسین علیه السلام چون
چهار فرسخ از کوفه دور شدند وقت نماز صبح شد رفقای او پیاده شدند نماز خواندند پس باو گفتند چرا پیاده نمیشوی
نماز بخوانی گفت من نماز را خواندم پیش از آنکه از منزلم بیرون شوم و امثال این روایات قابل معارضه با اخبار
مدح نیستند و شیخ ما در خاتمه مستدرک کلام را در حال او بسط داده و از روایات قدح در او جواب داده و کسیکه
رجوع کند بتوحید مفضل که حضرت صادق علیه السلام برای او فرموده خواهد دانست که مفضل نزد آنحضرت مرتبه
و منزلتی عظیم داشته و قابل تحمل علوم ایشان بوده و توحید مفضل رساله بسیار شریفی است که سید بن طاوس فرموده که
هر که سفر میرود آنرا با خود بردارد و در کشف المحجه بپسرش وصیت فرموده که در آن نظر کند و علامه مجلسی ره آن رساله را بفارسی
ترجمه کرده که عوام از آن انتفاع برند و در تحف العقول بعد از ابواب مواعظ ائمه علیهم السلام بابی در مواعظ مفضل بن
عمر ذکر کرده و مواعظ شافیه از او نقل کرده که اکثر آنرا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده

هشام ابو محمد هشام بن الحکم مولی کنده که از اعاظم ائمه کلام و از کبار اعلام است و
همیشه با افکار صادقه و انظار صائبه بتهذیب مطالب کلامیه و ترویج مذهب امامیه می نمود مولدش کوفه و منشأش

و بواسطه تجارتش بغداد بوده و در آخر عمر خود نیز منتقل ببغداد شد و روایت کرده از حضرت صادق و موسی علیهما
السلام و ثقه است و مدایح عظیمه از این دو امام برای او روایت شده و مردی حاضر جواب و در علم کلام بسیار
حاذق و ماهر بوده وَكَانَ مِمَّنْ فَتَقَ الْكَلَامَ فِي الْاِمَامَةِ وَهَذَّبَ الْمَذْهَبَ بِالنَّظَرِ
در سنه ۱۷۹ در کوفه وفات کرد و این در ایام رشید بوده و حضرت رضا علیه السلام بر او ترحم فرموده و ابو هاشم
جعفری خدمت حضرت جواد علیه السلام عرضه میکند که چه میفرمائید در هشام بن حکم فرمود رحمت کند خدا
او را مَا كَانَ اَذَبَّهُ عَنْ هٰذِهِ النَّاحِيَةِ چه بسیار اهتمام مینمود در باب دفع شبهات مخالفان از این ناحیه یعنی از
فرقه ناجیه شیخ طوسی فرموده که هشام بن حکم از خواص سید ما و مولای ما امام موسی علیه السلام است و در اصول
دین و غیره مباحثه بسیار با مخالفین کرده علامه فرموده که روایاتی در مدح او وارد شده و بخلاف آن نیز اخباری
وارد شده که ما در کتاب کبیر خود ذکر کردیم و از آن جواب دادیم و او نزد ما عظیم الشان و بلند منزلت است انتهی
و هشام کتبی تصنیف کرده در توحید و در امامت و در رد بر زنادقه و طبیعی مذهبان و معتزله و از کتب اوست
کتاب شیخ و غلام و کتاب ثمانیه ابواب و کتاب الرد علی ارسطاطالیس شیخ کشی ره روایت کرده از عمر بن یزید
که گفت پسر برادرم هشام اول بر مذهب جهمیه بود و خبیث بود و از من خواهش کرد که او را خدمت حضرت صادق
علیه السلام ببرم تا با آنحضرت مباحثه کند گفتم من اینکار نمیکنم مگر بعد از آنکه اذن حاصل کنم خدمت آنحضرت رسیدم
برای هشام اذن طلبیدم حضرت اذن داد چون چند قدمی برداشتم که بیرون آیم یاد آمد پستی و خباثت
هشام برگشتم خدمت آنحضرت و گفتم که او رذالت و خباثت دارد فرمود بر من خوف داری من خجالت کشیدم
از قول خود و دانستم که لغزشی کرده ام پس با حال خجالت بیرون آمدم و هشام را اعلام کردم هشام خدمت
آنحضرت شرفیاب شد چون خدمت آنجناب نشست آنحضرت سؤالی از او فرمود که هشام حیران بماند و مهلت
خواست حضرت او را مهلت داد هشام چند روز در اضطراب و در صدد تحصیل جواب بود آخر الامر جوابی نیافت
پس خدمت آنحضرت رسید جناب را خبر داد دیگر باره آنجناب مسائل دیگر از او پرسید که در آن بود فساد اصل مذهب
هشام هشام بیرون آمد مغموم و حیرت زده و چند روز مبهوت و حیران بود تا آنکه بمن گفت که دفعه سیم برای من اذن
بگیر که خدمت آنحضرت برسم حضرت اذن داد و موضعی را در حیره برای ملاقات او تعیین کرد هشام در آن موضع
رفت و وقتی که حضرت صادق علیه السلام تشریف آورد چنان هیبت و احتشام از آنحضرت برد که نتوانست تکلم کند و ابدا
زبانش قوت تکلم نداشت حضرت زمانی ایستاد و هشام چیزی نگفت لاجرم آنحضرت تشریف برد هشام گفت یقین کردم که این هیبتی
که از آنحضرت بمن رسید نبود مگر از جانب خدا و از عظمت منزلت آنحضرت نزد خداوند لاجرم ترک مذاهب خود نمود و متدین
شد بدین حق و پیوسته خدمت آنحضرت میرسید تا بر تمامی اصحاب آنحضرت تفوق گرفت شیخ مفید فرموده که هشام
بن حکم از اکابر اصحاب حضرت صادق علیه السلام است و فقیه بوده و روایت کرده حدیث بسیار و درک کرده صحبت
حضرت صادق علیه السلام و بعد از آنحضرت صحبت حضرت امام موسی ع را و مکنی بابو محمد و ابو الحکم است و مولی بنی شیبان بوده
و در کوفه اقامت داشته و رسید مرتبه بلندی و مقامش نزد حضرت صادق علیه السلام بحدیکه در منی خدمت آنحضرت
رسید و در آنوقت جوان نوخطی بود و در مجلس آنحضرت شیوخ شیعه بودند مانند حمران بن اعین و قیس ماصر

و یونس بن یعقوب و ابو جعفر مؤمن طاق و غیر ایشان پس حضرت او را بالا برد و نشانید او را بالا دست جمیع
ایشان و حال آنکه هر که در آن مجلس بود سنش از هشام بیشتر بود پس چون حضرت دید که این کار یعنی تقدیم
هشام بر همگی بزرگ آمد بر ایشان فرمود هٰذا ناصِرُنا بِقَلْبِهِ وَلِسانِهِ وَیَدِهِ این ناصر ماست بدل و زبان و دست خود
پس سؤال کرد هشام از آنحضرت از اسماء الله عزوجل و اشتقاق آن حضرت او را جواب داد و فرمود با وی که آیا فهمیدی
ای هشام فهمی که دفع کنی با آن دشمنان ملحدان ما را هشام گفت بلی حضرت فرمود نَفَعَکَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ بِهِ وَ
ثَبَّتَکَ از هشام نقل شده که گفته والله بحکم در مباحث توحید مرا مقهور و مغلوب نساخته تا امروز که در این مقام
ایستاده ام و مباحثه ها و مناظرات هشام بن حکم مشهور است و مناظره او با آن مرد شامی در خدمت حضرت صادق
علیه السلام و محاجه او با عمرو بن عبید معتزلی و با بریهه و مناظره او با متکلمین در مجلس یحیی بن خالد برمکی هر
کدام در جای خود بشرح رفته و مناظره او در مجلس یحیی باعث آن شد که هرون الرشید در صدد قتل او برآمد لاجرم هشام
از ترس او بکوفه فرار کرد و بر بشیر نبال وارد شد و ناخوش سختی شد و مراجعه باطباء ننمود بشیر گفت طبیبی برای تو بیاورم
گفت نه من خواهم مرد و روزی اطبا را حاضر کردند هشام از ایشان پرسید که مرض مرا دانستید بعضی گفتند ندانستیم
و بعضی گفتند دانستیم از آنها آنکه ادعای دانستن کردند پرسید که مرضم چیست آنچه بنظرشان رسیده بود گفتند گفت
دروغ است مرض من فزع قلب است بجهة آنچه بمن رسیده از خوف و بهمان علت وفات نمود و بالجمله چون
حالت احتضار پیدا نمود به بشیر گفت هر گاه من مردم و مرا غسل و کفن کردی و از کار تجهیز من فارغ شدی مرا در دل
شب بیرون بر در کناسه بگذار و رقعه بنویس که این هشام بن الحکم است که امیر در طلب او بود از دنیا وفات کرده
و این بجهة آن بود که رشید برادران و اصحاب او را گرفته بود که نشانی او را بدهند خواست تا ایشان خلاص شوند
بشیر بهمان دستور العمل رفتار کرد چون صبح شد اهل کوفه حاضر شدند قاضی و صاحب معونه و معدلون همگی او را دیدند
و گواهی خود را نوشتند و برای رشید فرستادند رشید گفت الحمد لله که خدا کفایت او را کرد و متوسلین او را که حبس
کرده بود رها کرد وَرُوِیَ عَنْ یُونُسَ اَنَّ هِشامَ بْنَ الْحَکَمِ کانَ یَقُولُ اَللّٰهُمَّ ما عَمِلْتُ وَاَعْمَلُ مِنْ خَیْرٍ
مُفْتَرَضٍ وَغَیْرِ مُفْتَرَضٍ فَجَمِیعُهُ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ وَاَهْلِ بَیْتِهِ الصّادِقِینَ صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ
وَعَلَیْهِمْ حَسَبَ مَنازِلِهِمْ عِنْدَکَ فَتَقَبَّلْ ذٰلِکَ کُلَّهُ عَنّی وَعَنْهُمْ وَاَعْطِنی مِنْ
جَزیلِ جَزائِکَ حَسَبَ ما اَنْتَ اَهْلُهُ

ﻫ یُونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ مولی آل علی بن یقطین عبد صالح جلیل القدر عظیم المنزله و جد اصحاب
و از اصحاب اجماع است و روایت شده که در ایام هشام بن عبد الملک متولد شده و حضرت باقر علیه السلام را ما
بین صفا و مروه ملاقات کرده و لکن از آنحضرت روایت ننموده و هم گفته که حضرت صادق علیه السلام را دیدم
در روضه پیغمبر که مابین قبر و منبر نماز میخواند و ممکن نشد که از او سؤال کنم و لکن روایت کرده از حضرت کاظم و رضا علیهما
السلام و حضرت رضا علیه السلام اشاره میفرمود بسوی او در علم و فتوی و او همانکس است که واقفه مال بسیاری باو
دادند که میل بسوی ایشان کند و امتناع نمود از قبول کردن اموالشان و بر حق ثابت بماند شیخ مفید بسند صحیح از ابو هاشم
جعفری روایت کرده که عرضه کردم بر امام حسن عسکری علیه السلام کتاب یوم و لیله یونس را فرمود این کتاب تصنیف کیست گفتم تصنیف یونس

مولی آل یقطین فرمود عطا فرماید حقتعالی او را بهر حرفی نوری در روز قیامت و در روایت دیگر است که از اول
تا بآخر آن تصفح کرد پس فرمود این دین من و دین همگی پدران من است و تمامش حق است و بالجمله در سنه ٢٠٨
دویست و هشت برحمت خدا پیوست و در خبر است که حضرت رضا علیه السلام سه دفعه بهشت را برای او ضامن
شد از فضل بن شاذان روایتست که حدیث کرد مرا عبد العزیز بن مهتدی و او بهترین قمیانی بود که من دیدم
و وکیل حضرت رضا علیه السلام و از خواص او بود گفت سؤال کردم از حضرت رضا علیه السلام پس گفتم همانا من نمیتوانم
ملاقات کنم ترا در هر وقتی یعنی راهم دور است و دستم همیشه بشما نمیرسد پس از که بگیرم معالم دین خود را فرمود
بگیر از یونس بن عبد الرحمن و هم از آنحضرت مرویست که فرمود یونس در زمان خود مثل سلمان فارسی است در
زمان خود و یونس کتبی در فقه و تفسیر و مثالب و غیره تصنیف کرده مثل کتب حسین بن سعید و زیادتر و روایت
که چون حضرت موسی بن جعفر علیه السلام وفات کرد در نزد قوام و وکلاء آنحضرت اموال بسیار بود چون ایشان
طمع در اموال کردند لاجرم موت آنحضرت را انکار کردند و واقفی شدند و در نزد زیاد قندی هفتاد هزار اشرفی بود و
نزد علی بن ابی حمزه سی هزار و در آنوقت یونس بن عبد الرحمن مردم را بامامت حضرت رضا علیه السلام میخواند
و انکار میکرد بر واقفه ایشان برای او پیغام دادند که برای چه مردم را دعوت بحضرت رضا علیه السلام
مینمائی اگر مقصد تو مال است ما ترا از مال بی نیاز میکنیم و زیاد قندی و علی بن ابی حمزه ضامن شدند که
ده هزار اشرفی باو بدهند که او ساکت شود و نشنید یونس گفت ما روایت شده ایم از صادقین علیهم السلام که
فرموده اند هرگاه ظاهر شد بدعت در بین مردم پس بر پیشوای مردم است که ظاهر کند علم خود را پس اگر نکرد نور
ایمان از او ربوده خواهد شد و من جهاد در دین و امر خدا را ترک نخواهم کرد بر هیچ حالی پس آندو نفر دشمن او
شدند و ظاهر کردند عداوت خود را

مؤلف گوید این روایتی که یونس نقل فرمود بنحو دیگر نیز وارد شده و آن چنین است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود هرگاه ظاهر شد بدعت در امت من پس باید ظاهر کند عالم علم خود را و اگر نه بر او باشد
لعنت خدا و ملائکه و مردم جمیعا و بدانکه روایات در باب بدعت بسیار است و وارد شده که هر کسیکه تبسم
کند در صورت بدعت گذارنده پس بتحقیق اعانت کرده در خراب کردن دین خود و نیز روایت شده که کسیکه
برود به نزد صاحب بدعت و توقیر و بزرگ کند او را همانا رفته است بجهة خراب کردن اسلام و راوندی
روایت کرده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود کسیکه عملی کند در بدعت فارغ سازد او را شیطان
با عبادتش یعنی شیطان او را بخود واگذارد و متعرضش نشود تا عبادت خود را با حضور قلب و طور خوش بجا آورد
وَاَلْقیٰ عَلَیْهِ الْخُشُوعَ وَالْبُکاءَ و بیفکند بر او خشوع و گریه را الی غیر ذلک رجوع کردیم بحال یونس روایت
که یونس را چهل برادر بود که هر روز بدیدن ایشان میرفت و بر ایشان سلام میکرد آنگاه بمنزل خود میآمد
و طعام میخورد پس مهیا میگشت برای نماز پس می نشست برای تصنیف و تألیف کتاب

مؤلف گوید که ظاهر آنست که این چهل نفر برادران دینی او بودند و در اینکار یونس میخواسته که زیارت
اربعین کرده باشد و نیز روایت شده از یونس که گفت صُمْتُ عِشْرینَ سَنَةً وَسَئَلْتُ عِشْرینَ سَنَةً یعنی ثم اجبت[2]

یونس گفته که من بیست سال سکوت کردم یعنی هر چه از من میپرسیدند جواب نمیدادم و بیست سال سؤال کرده شدم و جواب دادم این معنی در صورتیست که سالت مجهول خوانده شود و اگر بصیغهٔ معلوم خوانده شود یعنی بیست سال سؤال کردم و بعد از آن دیگر از مسائل جواب میدادم و مدائح یونس بسیار است و از جمله از روایات معلوم میشود که برای او و اصحابش بد میگفتند و بعضی اقوال فاسده باو نسبت میدادند و در خبر است که وقتی باوی گفتند که بسیاری از این اصحاب در حق تو بد میگویند و یاد میکنند ترا بغیر خوبی گفت شاهد میگیرم شما را بر اینکه هر کسی که از برای او در امیر المؤمنین علیه السلام نصیبی است یعنی از شیعیان او است پس من حلال کردم او را از آنچه گفته

وَحُكِيَ اَنَّهُ حَجَّ يُونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ اَرْبَعًا وَخَمْسِينَ حَجَّةً وَاعْتَمَرَ اَرْبَعَةً وَخَمْسِينَ عُمْرَةً وَاَلْفَ اَلْفَ حَدِيثٍ خَلَّدَهُ رَدًّا عَلَى الْمُخَالِفِينَ وَيُقَالُ اِنْتَهٰى عِلْمُ الْاَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اِلٰى اَرْبَعَةِ نَفَرٍ اَوَّلُهُمْ سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ وَالثَّانِي جَابِرٌ وَالثَّالِثُ السَّيِّدُ وَالرَّابِعُ يُونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ وَعَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ قَالَ مَا نَشَاَ فِي الْاِسْلَامِ رَجُلٌ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ كَانَ اَفْقَهَ مِنْ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ وَلَا نَشَاَ بَعْدَهُ رَجُلٌ اَفْقَهُ مِنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ وَعَنِ الشَّهِيدِ الثَّانِي اَوْرَدَ الْكَشِّيُّ فِي ذَمِّهِ نَحْوَ عَشَرَةِ اَحَادِيثَ وَحَاصِلُ الْجَوَابِ يَرْجِعُ عَنْهَا اِلٰى ضَعْفِ بَعْضِ سَنَدِهَا وَجَهَالَةِ بَعْضِ رِجَالِهَا وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِحَالِهِ

دوم یونس بن یعقوب البجلی

الدهنی پسر خواهر معویة بن عمار کلمات علماء در حق او مختلف است شیخ طوسی فرموده او ثقه است و در چند موضع او را تعدیل کرده و شیخ مفید او را از فقهاء اصحاب شمرده و شیخ نجاشی فرموده که او از خواص حضرت صادق و کاظم علیهما السلام بوده و وکالت داشته از جانب حضرت موسی علیه السلام و در مدینه در ایام حضرت رضا علیه السلام وفات کرد و آنجناب متولی امر او شد و یونس صاحب منزلت بود نزد ایشان و موثق بود و قائل بامامت عبد الله افطح بود پس رجوع کرد بحق و ابو جعفر بن بابویه فرموده که او فطحی است و شیخ کشی نیز از بعضی روایت کرده فطحی بودن او را و ظاهر آنست که رجوع بحق نموده چنانکه شیخ نجاشی فرموده

وَبِالْجُمْلَه روایاتی در مدح او وارد شده و در ایام حضرت رضا علیه السلام در مدینه وفات کرد آنحضرت امر فرمود بحنوط و کفن و جمیع مایحتاج او و امر فرمود موالی پدر و جد خود را که در جنازهٔ او حاضر شوند و فرمود بایشان که این میت مولی حضرت صادق علیه السلام است که در عراق ساکن بوده از برای او در بقیع قبر بکنید و اگر اهل مدینه گفتند که اینمرد عراقی است ما نمیگذاریم در بقیع دفن شود بگوئید این مولی حضرت صادق علیه السلام است در عراق ساکن بوده اگر شما نگذارید ما او را در بقیع دفن نمائیم ما هم نخواهیم گذاشت که موالی خود را در بقیع دفن نمائید پس او را در بقیع دفن نمودند و در روایتست از محمد بن ولید که گفت روزی من بر سر قبر یونس رفته بودم که صاحب مقبره یعنی مباشر قبرستان نزد من آمد و گفت این شخص کیست که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

مرا امر فرموده

مرا امر فرموده که آب بپاشم بر قبر او چهل روز یا چهل ماه هر روز یک مرتبه و شک از راوی است و هم صاحب مقبره گفت که سریر پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد من است پس هرگاه مردی از بنی هاشم بمیرد آن سریر در کشش صدا میکند من می فهمم که کسی از ایشان مرده و با خود میگویم که کی مرده از ایشان چون صبح شود آنوقت می فهمم و در شب وفات اینمرد نیز آن سریر صدا کرد من گفتم کی از ایشان مرده کسی که از ایشان ناخوش نبود تا اینکه روز شد آمدند نزد من و آن سریر را گرفتند و گفتند مولی ابی عبد الله الصادق علیه السلام که در عراق ساکن بوده وفات کرده و محمد بن ولید از صفوان بن یحیی نقل کرده که گفت گفتم بحضرت امام رضا علیه السلام که فدایت شوم خوشحال کرد مرا آن لطف و محبتی که در حق یونس نمودی فرمود

آیا از لطف خدا و احسان اونیست که او را نقل کرد از عراق بجوار

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و زد و ی

فِي حَدِيثٍ

اُنْظُرُوا

اِلٰى مَا خَتَمَ اللّٰهُ بِهِ

لِيُونُسَ قَبَضَهُ اللّٰهُ مُجَاوِرًا لِرَسُولِهِ

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ

تمام شد احوال حضرت امام موسی بن جعفر صلوات الله علیه و بعد از این بیاید احوال حضرت ثامن الائمة المعصومین علی بن موسی الرضا علیه و علیهم السلام

۲ بیمناء الوازرة الممسك باذیالهم الطاهرة عباس بن محمد رضا القمی عفی الله تعالی عنهما

باب دهم

در تاریخ امام ثامن ضامن زبده اصفیا و پناه غربا مولانا ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه الاف التحیة و الثناء

و در آن چند فصل است

فصل اول در ولادت انجناب و اسم و کنیت و لقب و نسب انحضرت بدانکه در تاریخ ولادت انجناب
اختلافست و اشهر آنست که در یازدهم ذی القعده سنه ۱۴۸ صد و چهل و هشت در مدینه مشرفه متولد شده و بعضی
یازدهم ذی الحجه سنه ۱۵۳ گفته اند که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده به پنجسال و موافق روایت
اول که اشهر است ولادت انحضرت بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده بایام قلیلی و حضرت صادق
علیه السلام آرزو داشت که انجناب را درک کند چه انکه از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایتشده که
میفرمود شنیدم از پدرم جعفر بن محمد علیه السلام که مکرر میفرمود که عالم آل محمد[۲] در صلب تست و کاشکی من
اورا درک میکردم پس بدرستیکه او همنام امیر المؤمنین علی علیه السلام است و شیخ صدوق روایت کرده از
یزید بن سلیط که گفت ملاقات کردم حضرت صادق علیه السلام را در راه مکه و ما جماعتی بودیم گفتم باد پدر و مادرم
فدای تو باد شما امامان پاکید و مرگ چیزیست که هیچکس را از آن گزیری نیست پس با من چیزی بگو تا برسانم بو اپس ماندگان
خود حضرت فرمود آری اینها فرزندان منند و این بزرگ ایشانست و اشاره کرد به پسرش موسی و در او است علم و
حلم و فهم و جود و معرفت بانچه محتاجند مردم بان در انچه اختلاف میکنند از امر دین خود و در او ست حسن خلق و جواب عمار و جوار
و او دری است از درهای خدا وند تعالی و در او صفتی است بهتر از اینها پس گفت پدر و مادرم فدای تو باد آن صفت
چیست فرمود بیرون میآورد خدای عز و جل از او دادرس و فریادرس این امت را و نور و فهم و حکم این امترا بهترین زاییده
شده و بهترین رسیده و محفوظ میدارد باو خدای تعالی خونهارا و اصلاح میکند باو میان مردم و ناهموار او انضمام میدهد
پراکنده را و التیام میدهد باو شکسته را و میپوشاند باو برهنه را و سیر میکند باو گرسنه را و ایمن میسازد باو ترسانرا و فرو میفرستد
باو باران را و مطیع و فرمانبردار او میشوند بندگان بهترین مردم باشد در هر حال چه در حال کهولت و پیری و چه در
حال کودکی و جوانی سیادت میکند بسبب او عشیره او پیش از رسیدنش به بلوغ سخن او حکمت و خاموشی او علم است پیشکسوت
بیان میکند برای مردم انچه را که اختلاف میکنند در ان آه علامه مجلسی ره در جلاء العیون در احوال حضرت امام رضا علیه السلام
فرموده اسم شریف انحضرت علی بود و کنیت آن حضرت ابو الحسن و مشهورترین القاب انحضرت رضا است و صابر و
فاضل و رضی و وفی و قرة اعین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت کرده است
که بخدمت حضرت امام محمد تقی عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند که والد بزرگوار شمارا مامون ملقب برضا
گردانید در وقتیکه انحضرترا برای ولایت عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حقتعالی اورا
برضا مسمی گردانید برای انکه پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه هدی در زمین از او خوشنود بودند و اورا برای امامت
پسندیدند گفتم آیا همه پدران گذشته تو پسندیده خدا و رسول و ائمه نبودند گفت بلی گفتم پس بچه سبب او را در میان ایشان باین لقب

علیهم السلام

گرامی مخصوص گردانیدند گفت برای انکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان
از او خوشنود بودند و اتفاق دوست و دشمن بر خوشنودی از او مخصوص انحضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص
گردانیدند و ایضا بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام پیوسته فرزند پسندیده
خود را رضا مینامید و میفرمود که بخوانید فرزندم را رضا و گفتم بفرزند خود رضا و چون با انحضرت خطاب میکرد انحضرت را
ابو الحسن مینامید پدر انحضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود و مادر انحضرت ام ولدی بود که او را تکتم و نجمه و اروی
و سکن و سمان و ام البنین مینامیدند و بعضی خیزران و صقره و شقرا نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم
روایتکرده است که حمیده مادر امام موسی علیه السلام که از جمله اشراف و بزرگان عجم بود کنیزی خرید و او را تکتم مسمی
گردانید و آنجاریه سعادتمند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم مینمود و از روزی
که او را خرید هرگز نزد او نمی نشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی با حضرت امام موسی علیه السلام گفت که ای
فرزند گرامی تکتم جاریه ایست که من از او بهتر ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم که هر نسلی که از او بوجود
آید پاکیزه و مطهر خواهد بود و او را بتو می بخشم و از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بنمائی چون حضرت امام رضا از او بوجود آمد
او را بطاهره مسمی گردانید و حضرت امام رضا علیه السلام شیر بسیار می آشامید روزی طاهره گفت که مرضعه دیگر بهم رسانید
که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کمی میکند گفت دروغ نمیتوانم گفت بخدا سوگند که شیر من کم نیست ولکن نوافل و
اورادی که پیشتر داشتم و باینها عادت کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است و باین سبب معاون میخواهم که اوراد
خود را ترک ننمایم و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر حضرت امام رضا علیه السلام را خرید شبی حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله را در خواب دید و انحضرت با او گفت که ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی بهم خواهد
رسید که بهترین اهل زمین باشد و باین سبب حمیده نجمه را با انحضرت بخشید و او باکره بود و ایضا بسند معتبر از هشام روایت
کرده است که گفت روزی حضرت امام موسی علیه السلام از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب
آمده باشد گفتم نه حضرت فرمود که بلکه آمده است بیا تا برویم نزد او پس حضرت سوار شد و من در خدمت انحضرت
سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است و کنیزان و غلامان بسیار آورده است
حضرت فرمود که کنیزان خود را بر ما عرض کن او نه کنیز بیرون آورد و هر یک را حضرت میفرمود که نمیخواهم پس فرمود
که دیگر بیاور گفت دیگر کنیزی ندارم حضرت فرمود که داری و باید که بیاوری گفت بخدا سوگند که ندارم مگر یک جاریه
بیمار حضرت فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعت کرده روز دیگر مرا نزد او فرستاد و فرمود
که بهر قیمت که بگوید آنجاریه بیمار را برای من خریداری کن و نزد من آور چون رفتم و آنکنیزک را طلب کردم
قیمت بسیاری برای او گفت گفتم من باین قیمت خریدم گفت من نیز فروختم ولیکن مرا خبر ده که آنمردی که بود
که دیروز با تو همراه بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم گفتم بیش از این نمیدانم گفت بدانکه
من این کنیزک را از اقصای بلاد مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب که این کنیز را با من دید پرسید که اینرا
از کجا آورده گفتم اینرا برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست نزد مانند تو کسی باشد و میباید که این نزد بهترین
اهل زمین باشد و چون بتصرف او درآید بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود آید که اهل مشرق و مغرب

ازاد

حضرت

که این کنیز

اورا اطاعت کنند پس بعد از اندک وقتی حضرت امام رضا علیه السلام از او بوجود آمد و در در النظیم و اثبات الوصیه است که حضرت امام موسی علیه السلام فرمود بجماعتی از اصحابش وقتی که نکتم را خریده بود دانستم که من نخریدم اینجاریه را مگر بامر خدا و وحی خدا سؤال کردند از آنحضرت از آن فرمود در بینی که من خواب بودم آمدند نزد من جدّم و پدرم علیهما السلام و با ایشان بود شقهٔ از حریر پس آن پارچهٔ حریر را باز کردند پس آن پیراهنی بود و در آن صورت اینجاریه بود پس جدّ و پدرم با من فرمودند که ای موسی هرآینه خواهد شد از برای تو از اینجاریه بهترین اهل زمین بعد از تو و امر کردند مرا که هر وقت آنمولود مسعود بدنیا آمد او را علی نام گذارم و گفتند زود است که خداوند عالم ظاهر کند باو عدل و رافت و رحمترا پس خوشا بحال کسی که او را تصدیق کند و وای بر کسی که او را دشمن دارد و انکار او نماید شیخ صدوق بسند معتبر از نجمه مادر آنسرور روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود بهیچوجه ثقل حمل در خود احساس نمیکردم و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حقتعالی از شکم خود می شنیدم و خائف و ترسان میشدم و چون بیدار میشدم صدائی نمی شنیدم و چون آنفرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که من نمی فهمیدم در آنساعت حضرت امام موسی علیه السلام بنزد من آمد و فرمود که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو. پس آنفرزند سعادتمند را در جامهٔ سفیدی پیچیده و بآنحضرت دادم حضرت در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و آب فرات طلبید و کام شریفش را بآن آب برداشت پس بدست من داد و فرمود که بگیر اینرا که این بقیهٔ خداست در زمین و حجّت خداست بعد از من و ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که در روزی که حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد میفرمود که اینفرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند ولیکن ما تیغی بر موضع ختنهٔ ایشان میکشیم از برای متابعت سنت نقش خاتم آنحضرت ما شاءَ اللّه لا قوّة الّا باللّه و بروایتی دیگر حسبی اللّه بوده فقیر گوید که این دو روایت منافات با هم ندارد زیرا که آنحضرترا دو انگشتر بوده یکی از خودش بوده و دیگری از پدرش بوی رسیده بود چنانچه شیخ کلینی روایت کرده از موسی بن عبد الرحمن که گفت سؤال کردم از حضرت ابو الحسن الرضا علیه السلام از نقش انگشترش و انگشتر پدرش فرمود نقش انگشتر من ما شاءَ اللّه لا قوّة الّا باللّه است و نقش انگشتر پدرم حسبی اللّه است و این انگشتر همانست که من در انگشتم میکنم

فصل دوم در مختصری از مناقب و مفاخر و مکارم اخلاق ثامن الائمه علیّ بن موسی الرضا علیه السلام

مکشوف باد که فضائل و مناقب حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام نه چندانست که در حیز بیان آید و یا کس احصاء آن تواند و فی الحقیقه فضائل آنجناب را احصاء نمودن ستارگان آسمان شمردنست و لقد اَجادَ اَبُونُواسٍ فی قوله علیه السلام و هو عند هرون الرشید کما فی المناقب او عند المأمون کما فی سائر الکتب

قیل لی انت اوحد الناس طرّاً فی علوم الوری و شعر البدیه
لک من جوهر الکلام نظام یثمر الدرّ فی یدی مجتنیه
فعلی ما ترکت مدح ابن موسی والخصال التی تجمّعن فیه
قلت لا استطیع مدح امام کان جبریل خادماً لابیه

و ما بجهت تبرک و تیمن بذکر چند خبری از فضائل آن بزرگوار که در جنب فضائل او بمنزله قطره ایست از بحار اکتفا میکنیم اوّل

کثرت علم

در کثرت علم آنحضرت است شیخ طبرسی روایت کرده از ابو الصلت هروی که گفت ندیدم عالمتری از علی بن موسی الرضا علیه السلام و ندید او را عالمی مگر آنکه شهادت داد بمثل آنچه من شهادت دادم و بتحقیق که جمع کرد مأمون در مجلسهای متعدده جماعتی از علماء ادیان و فقهاء و متکلمین را تا با آنحضرت مناظره و تکلم کنند و آنحضرت بر تمام ایشان غلبه کرد و همگی اقرار کردند بر فضیلت او و قصور خود شان و شنیدم از آنحضرت که میفرمود که من می نشستم در روضهٔ منوره و علماء در مدینه بسیار بودند و هرگاه از مسئله عاجز میشدند جمیعاً بمن رجوع میدادند و مسائل مشکلهٔ خود را برای من میفرستادند و من جواب میگفتم ابو الصلت گفت حدیث کرد مرا محمد بن اسحق بن موسی بن جعفر از پدرش که میگفت پدرم موسی بن جعفر علیه السلام با پسران خود میفرمود که ای اولاد من برادر شما علی بن موسی عالم آل محمد است از او سؤال کنید معالم دین خود را و حفظ کنید فرمایشات او را همانا من شنیدم از پدرم جعفر بن محمد علیهما السلام که مکرر بمن میگفت که عالم آل محمد علیهم السلام در صلب تو است و ایکاش من او را درک میکردم همانا او همنام امیر المؤمنین علی علیه السلام است

دوم شیخ صدوق روایت کرده از ابراهیم بن العباس که گفت هرگز ندیدم که حضرت ابو الحسن الرضا علیه السلام کسی را بکلام خویش جفا کند و ندیدم که هرگز کلام کسی را قطع کند یعنی در میان سخن او سخنی گوید تا فارغ شود از کلام خود و رد نکرد حاجت احدیرا که مقدور او بود برآورد و هیچگاهی در حضور کسی که با او نشسته بود پا دراز نفرمود و در مجلس مقابل جلیس خود تکیه نمیفرمود و هیچوقتی ندیدم او را که بیکی از موالی و غلامان خود بد گوید و فحش دهد و هیچگاهی ندیدم که آب دهان نیز دور افکند و هیچگاهی ندیدم که در خنده خود قهقهه کند بلکه خندهٔ او تبسم بود و چون خلوت میفرمود و خوان طعام نزد او مینهادند ممالیک خود را تمام بر سفره می طلبید حتی دربان و میر آخور او با ایشان طعام میل میفرمود و عادت آنجناب این بود که شبها کم میخوابید و بیشتر شبها را از اول شب تا بصبح بیدار بود و روزه بسیار میگرفت و روزهٔ سه روز از هر ماه که پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه میانماه باشد از او فوت نشد و میفرمود روزهٔ این سه روز مقابل روزهٔ دهر است و آنحضرت بسیار احسان میکرد و صدقه میداد در پنهانی و بیشتر صدقات او در شبهای تار بود پس اگر کسی گمان کند که مثل آنحضرترا در فضل دیده است پس تصدیق نکنید او را و از محمد بن ابی عباد منقولست که حضرت امام رضا علیه السلام در تابستانها بر روی حصیر می نشستند و در زمستان بر روی پلاس و جامهای غلیظ و درشت میپوشیدند و چون برای مردم بیرون میآمدند زینت میفرمودند

سیّم شیخ اجل احمد بن محمد برقی از پدرش از معمر بن خلاد روایت کرده است که هرگاه حضرت امام رضا علیه السلام طعام میل میکرد کاسهٔ بزرگی نزدیک سفرهٔ خود میگذاشت و از هر طعامی که در سفره بود از بهترین موضع او مقداری برمیداشت و در آنکاسه میگذاشت پس امر میکرد که بر مساکین بخش کنند آنوقت تلاوت میکرد آیهٔ فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ حاصل این آیهٔ شریفه و آیات بعد از آن آنکه اصحاب میمنه و اهل بهشت در عقبه یعنی امر سخت و مخالفت نفس داخل میشوند و آن عقبه آزاد کردن بنده ایست از رقیت یا طعام خورانیدنست در روز گرسنگی بیتیمی که دارای قرابت و خویشی باشد یا مسکینی که از بیچارگی و فقر خاک نشین باشد پس حضرت امام رضا علیه السلام میفرمود که خداوند عزّ و جلّ دانا بود که هر انسانی قدرت آزاد کردن بنده ندارد پس قرار داد برای ایشان راهی به بهشت یعنی مقابل آزاد کردن بنده اطعام را قرار داد که هر شخص بتواند بسبب آن راه بهشت گیرد و به بهشت رود

چهارم شیخ صدوق در عیون روایت کرده از حاکم ابو علی بیهقی از محمد بن یحیی صولی که گفت حدیث کرد مرا پدرم

و نام

و نام او غدر بود گفت که مرا با چند کنیز از کوفه خریدند و من خانه زاد بودم در کوفه پس ما را نزد مامون آوردند و گویا در خانهٔ او در بهشتی بودیم از راه اکل و شرب و طیب و زر بسیار پس مرا او با مام رضا علیه السلام بخشید و چون بخانهٔ او آمدم انهار انیا فتم و زنی بر ما نگهبان بود که ما را در شب بیدار میکرد و بنماز وا میداشت و این از همه بر ما سخت تر بود پس من آرزو میکردم که از خانهٔ او بیرون آیم تا مرا بجدّ تو عبدالله بن عبّاس بخشید و چون بخانهٔ او آمدم گفتی که در بهشت داخل شدم صولی گفت من هیچ زنی ندیدم عاقلتر از این جدّه ام و سخی تر از او و در سنهٔ ۲۷۰ مُرد و تخمیناً صد سال داشت و از او خبر امام رضا علیه السلام را می پرسیدند او میگفت من از احوال او هیچ چیز یاد ندارم غیر از آنکه میدیدم که بعود هندی بخور میکرد و بعد از آن گلاب و مشک بکار میبرد و نماز صبح که میکرد در اول وقت میکرد پس بسجده میرفت و سر بر نمیداشت تا آفتاب بلند میشد پس بر میخواست برای کارهای مردم می نشست یا سوار میشد و کسی نمیتوانست آواز بلند کند در خانهٔ او و هر که بود و با مردم کم سخن میگفت و جدّ من عبدالله تبرک می جست باین جدّهٔ من در روزی که امام او را باو بخشید او را مدبّره ساخت یعنی قرار داد که بعد از مرگ او آزاد باشد و وقتی خالوی او عبّاس بن احنف شاعر بر او داخل شد از این کنیز او را خوش آمد با جدّ من گفت این را بمن بخش گفت این مدبّره است عبّاس خواند یا غَدْرُ زَیَّنَ بِاسْمِكِ الغَدْرُ وَ أَسَاءَ لَمْ یُحْسِنْ بِكِ الدَّهْرُ نام کنیز غالبا غدر است بغین با نقطه و دال بی نقطه یعنی بیوفائی و عرب امثال این نامها نام میکنند مثل غادره که هم از نامهای کنیزان ایشانست یعنی ای مسمّی به بیوفائی زینت گرفت به نام تو بیوفائی و بدکرد و خوب نکرد با تو روزگار که نام ترا بیوفائی نهاد **پنجم** و نیز بسند سابق از ابو ذکوان از ابراهیم بن عبّاس روایت کرده که گفت ندیدم هرگز حضرت امام رضا علیه السلام را که از او چیزی بپرسند و نداند و ندیدم از او داناتر باحوالی که در زمان پیش تا زمان او گذشته است و مامون او را امتحان مینمود بهر سؤالی او جواب میگفت و همه سخن او و جواب او و مثلهای که میآورد همه از قرآن منتزع بود و او در هر سه روز قرآن را ختم میکرد و میگفت اگر خواهم در کمتر از سه روز ختم میکنم اما هرگز بآیه نمیگذرم مگر در آن فکر میکنم و تفکر میکنم که در چه چیز فرود آمده و در کدام وقت نازل شده از این جهت در هر سه روز ختم میکنم **ششم** و نیز در کتاب مذکور از ابراهیم حسنی روایت کرده که مامون برای حضرت رضا علیه السلام جاریه فرستاد چون او را نزد آنحضرت آوردند کنیزک اثر پیری و موی سفید در آنحضرت دید دلگیر شد و گرفته شد و برسید چون حضرت آن بدید او را بمامون بازگردانید و این ابیات را باو نگاشت

نَعَی نَفْسِی اِلَی نَفْسِی الْمَشِیبُ	وَ عِنْدَكَ الشَّیْبُ یَتَّعِظُ اللَّبِیبُ	فَقَدْ وَلَّی الشَّبَابُ اِلَی مَدَاهُ
فَلَسْتُ اَرَی مَوَاضِعَهُ تَؤُوبُ	سَاَبْکِیهِ وَ اَنْدُبُهُ طَوِیلاً	وَ اَدْعُوهُ اِلَیَّ عَسَی یُجِیبُ
وَ هَیْهَاتَ الَّذِی قَدْ فَاتَ مِنْهُ	تُمَنِّینِی بِهِ النَّفْسُ الْکَذُوبُ	وَدَاعَ الْغَانِیَاتِ بَیَاضُ رَاْسِی
وَ مَنْ مُدَّ الْبَقَاءُ لَهُ یَشِیبُ	اَرَی الْبِیضَ الْحِسَانَ یَحِدْنَ عَنِّی	وَ فِی هِجْرَانِهِنَّ لَنَا نَصِیبُ
فَاِنْ یَکُنِ الشَّبَابُ مَضَی حَبِیباً	فَاِنَّ الشَّیْبَ اَیْضاً اِلَیَّ حَبِیبُ	سَاَصْحَبُهُ بِتَقْوَی اللهِ حَتَّی
یُفَرِّقَ بَیْنَنَا الْاَجَلُ الْقَرِیبُ		

یعنی پیری و موی سفید خبر مرگ مرا بمن داد و نزد پیری پند میگیرد عاقل بتحقیق جوانی پشت کرد بسوی نهایت خود پس نمی بینم که او بازگردد بموضع خود زود باشد که بگریم بر جوانی و نوحه کنم بر او زمانی دراز و بخوانمش بسوی خود شاید اجابت کند و هیهات جوانی که رفت از دست باز نیاید

نیاید نفس دروغ اندیش مرا در آرزوی او می افکند و بترسانید و برانید زنان با جمال را سفیدی سر من و هر که دیر بماند در بقاء او استداد یابد پیر گردد می بینم که زنان سفید نیکو کناره میکنند از من و در هجران ایشان مرا نصیب و بهره است پس اگر جوانی رفت در حالتی که دوست بود پیری هم دوست من است زود باشد با او همراهی کنم بتقوی خدا تا جدا کند میان ما اجل نزدیک **مؤلف گوید** که شیخ نظامی در این معنی چند شعری گفته که بمناسب نیست ذکرش در اینجا فرموده

جوانی گفت پیری را چه تدبیر	که یار از من گریزد چون شوم پیر	جوابش داد پیر نغز گفتار
که در پیری تو هم بگریزی از یار	بر آن سر کاسمان سیماب ریزد	چو سیماب از همه شادی گریزد

هفتم شیخ کلینی روایت کرده از الیسع بن حمزه قمی که گفت من در مجلس حضرت امام رضا علیه السلام بودم سخن میگفتم با انجناب و جمع شده بودند نزد آنحضرت خلق بسیاری و سؤال میکردند از حلال و حرام که ناگاه داخل شد مردی بلند قامت گندم گون پس گفت السّلام علیک یابن رسول الله من مردی میباشم از دوستان تو و دوستان پدران و اجداد تو علیهم السّلام از حج برگشته ام و گم کرده ام نفقه ام را و نیست با من چیزی که بسبب آن یک منزل خود را برسانم پس اگر فکری میکردید که مرا راه می انداختید بسوی شهرم و خداوند بر من نعمت داده یعنی من در شهرم غنی و مالدارم پس در وقتی که برسم بشهر خود تصدّق میدهم از جانب شما آن چیزیکه عطا میفرمائی بمن چون که من فقیر و مستحق صدقه نیستم حضرت با و فرمود بنشین خدا ترا رحمت کند و رو کرد بمردم و برای ایشان سخن میگفت تا آنکه پراکنده شدند و باقی ماند آن خراسانی و سلیمان جعفری و خثیمه و من پس فرمود آیا رخصت میدهید مرا در دخول یعنی به حرم رفتن پس سلیمان گفت خداوند کار تو را پیش آورد پس برخواست و داخل حجره شد و ساعتی ماند پس بیرون آمد و در را بست و بیرون آورد دست مبارک را از بالای در و فرمود کجاست خراسانی عرض کرد حاضرم در اینجا پس فرمود بگیر این دویست اشرفی را و استعانت جوی باو برای مخارج و کلفتهای خود و متبرک شو باو و صدقه مده آنرا از جانب من و بیرون رو که من ترا نه بینم و تو مرا نه بینی پس بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو شوم عطای وافر دادی و رحم فرمودی پس چرا روی مبارک را از او پوشاندی فرمود از ترس آنکه به بینم ذلّت سؤال را در روی او بجهة برآوردن حاجتش آیا نشنیدی حدیث رسول خدا صلّی الله علیه و آله را که پنهان کنندهٔ نیکی معادل است با هفتاد حج یعنی عملش و افشا کنندهٔ بدی مخذول است و پوشانندهٔ آن آمرزیده شده است آیا نشنیدی کلام اوّل را مَتَی آتِهِ یَوْماً لِاَطْلُبَ حَاجَةً رَجَعْتُ اِلَی اَهْلِی وَ وَجْهِی بِمَائِهِ حاصل مضمون آنستکه ممدوح من کسی است که اگر روزی بجهة حاجتی نزد او روم بر میگردم بسوی اهل خود و آبروی من بجای خود باقی است نحوی رفتار میکند که بذلّت سؤال گرفتار نشوم **مؤلف گوید** که ابن شهرآشوب در مناقب این روایت را نقل کرده پس از آن فرموده که آنحضرت علیه السلام در خراسان در یک روز عرفه تمام مال خود را بخشش کرد فضل بن سهل گفت که این غرامت است حضرت فرمود بلکه غنیمت است پس فرمود غرامت مشمر البته چیزی را که بآن طلب میکنی اجر و کرامت را انتهی و بدانکه توسّل جستن بحضرت امام رضا علیه السلام برای سلامتی در سفر بر و بحر و رسیدن بوطن و خلاصی از اندوه و غم غربت نافع است

دکذشت

وگذشت در کلام حضرت صادق علیه السلام که تعبیر فرموده از آنحضرت به دادرس و فریادرس است و در زیارت
آنحضرتست اَلسَّلامُ عَلی غَوثِ اللَّهفانِ وَمَن صارَت بِهِ اَرضُ خُراسانَ خُراسانَ بر فریادرس بیچارگان
وکسی که گردید بسبب او زمین خراسان محل خورشید هشتم این شهرآشوب روایت کرده از موسی بن سیار
که گفت من با حضرت امام رضا علیه السلام بودم و نزدیک شده بود آنحضرت بدیوارهای طوس که شنیدم صدای
شیون و فغانی پس پی آن صدا رفتم ناگاه برخوردیم بجنازه چون نگاهم بجنازه افتاد دیدم سیدم پا از رکاب
خالی کرد و از اسب پیاده شد و نزدیک جنازه رفت و او را بلند کرد پس خود را بجنازه چسبانید چنانکه بره نوزاد
خود را بمادر چسباند پس رو کرد بمن و فرمود ای موسی بن سیار هر که مشایعت کند جنازه دوستی از دوستان ما را
از گناهان خود بیرون شود مانند روزی که از مادر متولد شده باشد که هیچ گناهی بر او نیست و چون جنازه را نزدیک قبر
بر زمین نهادند دیدم سیدم خود امام رضا علیه السلام را که بطرف میت رفت و مردم را کنار کرد تا خود را بجنازه رسانید
پس دست خود را بر سینه او نهاد و فرمود ای فلان بن فلان بشارت باد ترا به بهشت بعد از این ساعت دیگر وحشت و ترسی
برای تو نیست من عرض کردم فدای تو شوم آیا میشناسی این شخص میت را و حال آنکه بخدا سوگند که این بقعه زمین را
بحال زندگی ندیده بود فرمود ای موسی آیا ندانستی که بر ما گروه ائمه عرضه میشود اعمال شیعیان ما در هر صبح و شام
پس اگر تقصیری در اعمال ایشان دیدیم از خدا میخواهیم که عفو کند از او و اگر کار خوب از او دیدیم از خدا مسئلت
مینمائیم شکر یعنی پاداش از برای او و دوازدهم شیخ کلینی از سلیمان جعفری روایت کرده که گفت من با حضرت امام رضا
علیه السلام بودم در شغلی پس چون خواستم برگردم بمنزلم فرمود برگرد با من و امشب را نزد من بمان پس رفتم با آنحضرت
پس چون داخل شد آنحضرت بخانه وقت غروب آفتاب پس نظر کرد بغلامان خود دید مشغول گل کاری میباشند برای
ساختن آخیه برای ستوران یا غیر آن ناگاه دید سیاهی را با ایشان که از ایشان نیست فرمود چیست کار این مرد با شما گفتند
کمک میکند ما را و ما چیزی باو میدهیم فرمود مزدش را گفتگو کرده اید گفتند نه هر چه راضی میشود از ما بهر چه که باو بدهیم پس حضرت رد آورد
ورد ایشان نمود بتازیانه و غضب کرد برای اینکار غضب سختی من گفتم فدای تو شوم برای چه اذیت بر خودتان وارد میسازید
فرمود من مکرر ایشان را نهی کردم از مثل اینکار و اینکه کسی با ایشان کاری بکند مگر مقاطعه کنند با او در اجرتش و بدانکه نیست احدی که کار
بکند برای تو بدون مقاطعه پس تو زیاد کنی برای او نکارش سه مقابل اجرتش را مگر آنکه گمان میکند که تو کم دادی مزدش را و اگر
مقاطعه کردی با او پس بدهی باو مزدش را ستایش میکند ترا بآنکه وفا کردی و اگر زیاد کردی بر مزدش یکحبه میداند آن را و منظور
دارد از یاد تیرا سیزدهم روایت شده از یاسر خادم که گفت چون حضرت امام رضا علیه السلام خلوت میکرد جمع میکرد تمام حشم خود را
از کوچک و بزرگ نزد خود با ایشان سخن میگفت و انس میگرفت با ایشان و انس میداد ایشان را و آنحضرت چنان
بود که هرگاه می نشست بر خوان طعام نمیگذاشت کوچک و بزرگی تا میر آخور و حجام را مگر آنکه می نشاند او را با خود بر
سر سفره اش و یاسر گفت که فرمود بما آنحضرت اگر ایستادم بالای سر شما و شما غذا میخورید برنخیزید تا فارغ شوید و بسا
میشد که آنحضرت بعضی از ما را میخواند عرض میکردند که ایشان مشغول غذا خوردنند میفرمود بگذارید ایشان را تا
فارغ شوند چهاردهم شیخ کلینی روایت کرده از مردی از اهل بلخ که گفت بودم با حضرت امام رضا علیه السلام
در سفرش بخراسان پس روزی طلبید خوان طعام خود را و جمع کرد بر آن موالی خود را از سیاهان و غیر ایشان

پس گفتم

در جنازه رفتن آنحضرت [illegible]

این معنی را حموی در معجم از خراسان نموده م

در نهی آنحضرت از [illegible] کار [illegible]

در [illegible] آنحضرت با غلامان [illegible]

در [illegible] آنحضرت [illegible]

پس گفتم فدایت شوم کاش خوان طعام اینها را سوا میکردی فرمود ساکت باش همانا پروردگار ما تبارک و تعالی یکیست و
مادر و پدر ما یکیست و جزاء باعمال است مؤلف گوید که این بود حال آنحضرت با فقراء و رعایا لکن وقتی
فضل بن سهل ذو الریاستین بر آنحضرت وارد شد یک ساعت ایستاد تا آنکه حضرت سر بجانب او بلند کرد و فرمود
چه حاجت داری عرض کرد که ای آقای من این نوشته ایست که امیرالمؤمنین یعنی مامون برای من نوشته و اشاره
کرد بکتاب حبوه که مامون باو عطا کرده بود و در آن بود آنچه او خواسته بود از مال و املاک و سلطنت و عرض کرد
بآنحضرت که شما اولی میباشید از مامون بعطا کردن بمثل آنچه او عطا کرده زیرا که شما ولیعهد مسلمین میباشید حضرت
فرمود بخوان آن را و آن کتابی بود در جلد بزرگی پس پیوسته ایستاده بود و میخواند آن را پس چون فارغ شد از خواندن آن
حضرت فرمود یا فَضلُ لَکَ عَلَینا هذا ما اتَّقَیتَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ یعنی ای فضل از برای تو است بر ما این نوشته مادامی
که بپرهیزی از مخالفت خداوند عز و جل و حضرت باین یک کلمه محکم کاری او را بهم شکست و تاب او را باز کرد غرض آنست
که حضرت اجازه نشستن بفضل نداد تا آنکه بیرون رفت دوازدهم شیخ صدوق از جابر بن ابی الضحاک
روایت کرده است که گفت مامون مرا فرستاد تا حضرت رضا را از مدینه بمرو آورم و امر کرد مرا که آنجناب را از راه
از راه بصره و اهواز و فارس حرکت دهم و از طریق قم نبرم او را و نیز امر کرد که آنجناب را در شب و روز حفظ کنم تا او
برسانم پس من در خدمت آنحضرت بودم از مدینه تا بمرو و بخدا سوگند که ندیدم مردی را مثل آنحضرت در تقوی و کثرت
ذکر خدا در جمیع اوقات خود و شدت خوف از حقتعالی و عادت آنجناب چنان بود که چون صبح میشد نماز
صبح را ادا میکرد و بعد از سلام نماز در مصلای خود می نشست و پیوسته تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل میگفت و صلوات
بر حضرت رسول و آل او میفرستاد تا آفتاب طلوع میکرد پس از آن بسجده میرفت و سجده را چندان طول میداد
تا روز بلند میشد پس سر از سجده برمیداشت و با مردم حدیث میکرد و ایشان را موعظه میفرمود تا نزدیک زوال
آفتاب پس از آن وضوی خود را تجدید مینمود و بمصلای خود عود میکرد پس از آن بسجده میرفت و چون زوال میشد
برمیخواست و شش رکعت نافله ظهر میگذاشت و قرائت میکرد در رکعت اول بعد از حمد سوره قُل یا اَیُّهَا الکافِرُون
و در رکعت دوم و چهار رکعت دیگر بعد از حمد قل هو الله احد میخواند و در هر دو رکعتی سلام میداد و پیش از رکوع رکعت
دوم بعد از قرائت قنوت میخواند و چون از این شش رکعت فارغ میشد برمیخواست و اذان نماز میگفت و دو رکعت
دیگر نافله بعد از اذان بجای می آورد پس از آن اقامه نماز میگفت و شروع بنماز ظهر میکرد و چون سلام نماز میداد
تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر میگفت خدا را آنچه خواسته باشد پس سجده شکر بجا میآورد و در سجده صد مرتبه
میگفت شُکراً لِلّهِ پس سر برمیداشت و برمیخواست برای نافله عصر پس شش رکعت نماز نافله بجا میآورد
و در هر رکعت بعد از حمد سوره قل هو الله احد میخواند و در هر رکعتی قنوت میخواند و سلام میگفت و چون فارغ میشد
از این شش رکعت اذان نماز عصر میگفت پس دو رکعت دیگر نافله عصر را با قنوت بجا میآورد پس اقامه میگفت و شروع
میکرد بنماز عصر و چون سلام میداد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل میگفت خدا را آنچه خواسته باشد پس بسجده
میرفت و صد مرتبه میگفت حَمداً لِلّهِ و چون روز بپایان میرسید و آفتاب غروب میکرد وضو میگرفت و
اذان و اقامه میگفت و سه رکعت نماز مغرب را ادا میکرد و در رکعت دوم پیش از رکوع و بعد از قرائت قنوت

میخواند

میخواند و چون سلام نماز میداد از مصلای خود حرکت نمیکرد و تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می‌گفت آنچه خدا خواسته
باشد پس سجدهٔ شکر بجا میآورد پس سر از سجده بر میداشت و با کسی تکلم نمیکرد تا برخیزد و چهار رکعت نماز نافله
بدو سلام با قنوت بجا می‌آورد و در رکعت اول ازین چهار رکعت حمد و قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم حمد و
توحید میخواند و چون ازین چهار رکعت فارغ میشد می‌نشست و تعقیب میخواند آنچه خدا خواسته باشد پس افطار میکرد پس مکث
مینمود تا قریب ثلث شب پس برمیخواست و چهار رکعت عشا را بجا میآورد و با قنوت در رکعت دوم و بعد از
سلام در مصلای خود می‌نشست و ذکر خدا بجا میآورد آنچه خدا خواسته باشد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می‌گفت و
بعد از تعقیب سجدهٔ شکر بجا می‌آورد پس برختخواب میرفت و چون ثلث آخر شب میشد از فراش خواب برمیخواست
در حالیکه مشغول بود به تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل و استغفار پس مسواک میکرد و وضو میگرفت و مشغول هشت رکعت نماز
نافلهٔ شب میشد باینطریق که بعد از هر دو رکعتی سلام میداد و در رکعت اول در هر رکعت آن یکمرتبه حمد و سی مرتبه
قل هو الله احد میخواند و بعد ازین دو رکعت چهار رکعت نماز جعفر بجا میآورد و از نماز شب حساب میکرد و چون
ازین شش رکعت فارغ میشد دو رکعت دیگر را بجا میآورد در رکعت اول حمد و سورهٔ تبارک الملک و در رکعت دوم حمد و
سورهٔ هل اتی علی الانسان میخواند و چون سلام نماز میداد برمیخواست و دو رکعت نماز شفع بجا میآورد و در هر رکعت بعد
از حمد سه مرتبه قل هو الله احد میخواند و چون سلام نماز میداد در رکعت دوم قنوت میخواند و چون از نماز شفع فارغ میشد بر
میخواست و یک رکعت نماز وتر را بجا میآورد و درین رکعت بعد از حمد سه مرتبه قل هو الله احد و یکمرتبه قل اعوذ برب الفلق و یکمرتبه
قل اعوذ برب الناس میخواند پس شروع میکرد بخواندن قنوت و در قنوت میخواند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ اهْدِنَا
فِیمَنْ هَدَیْتَ وَ عَافِنَا فِیمَنْ عَافَیْتَ وَ تَوَلَّنَا فِیمَنْ تَوَلَّیْتَ وَ بَارِکْ لَنَا فِیمَا اَعْطَیْتَ وَ قِنَا شَرَّ مَا قَضَیْتَ
فَاِنَّکَ تَقْضِی وَ لَا یُقْضٰی عَلَیْکَ اِنَّهُ لَا یَذِلُّ مَنْ وَالَیْتَ وَ لَا یَعِزُّ مَنْ عَادَیْتَ تَبَارَکْتَ رَبَّنَا وَ تَعَالَیْتَ
پس هفتاد مرتبه میگفت اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ وَ اَسْئَلُهُ التَّوْبَةَ و چون سلام نماز میداد می‌نشست بجهة خواندن تعقیب و
چون فجر نزدیک میشد برمیخواست برای دو رکعت نافلهٔ فجر و در رکعت اول حمد و قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم
حمد و توحید میخواند و چون فجر طلوع میکرد اذان و اقامه میگفت و دو رکعت فریضهٔ صبح را بجا میآورد و چون سلام نماز
میگفت تعقیب میخواند تا طلوع آفتاب پس دو سجدهٔ شکر بجا میاورد و چندان طول میداد تا روز بالا آید و عادت
آنجناب آن بود که در جمیع نمازهای واجبهٔ یومیه در رکعت اول حمد و سورهٔ انا انزلناه و در رکعت دوم حمد و سورهٔ قل هو الله
میخواند مگر در نماز عشاء شب جمعه و ظهر و عصر آنروز که در رکعت اول حمد و سورهٔ جمعه و در رکعت دوم حمد و سورهٔ منافقین
میخواند و در نماز عشاء شب جمعه در رکعت اول حمد و جمعه و در رکعت دوم حمد و سبح اسم ربک الاعلی میخواند و در نماز صبح
دوشنبه و پنجشنبه در رکعت اول حمد و هل اتی علی الانسان و در دوم حمد و هل اتیک حدیث الغاشیه میخواند و جهر
و اشکارا میخواند قرائت نمازهای مغرب و عشاء و نماز شب و شفع و وتر و صبح را و آهسته قرائت میکرد نمازهای ظهر و
عصر را و در نمازهای چهار رکعتی در دو رکعت آخر سه مرتبه میخواند سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ
اللّٰهُ اَکْبَرُ و در قنوت جمیع نمازهایش این دعا را میخواند رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ تَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ اِنَّکَ اَنْتَ
الْاَعَزُّ الْاَجَلُّ الْاَکْرَمُ و در هر بلدی که ده روز قصد اقامت میکرد روز را روزه میگرفت و چون شب داخل میشد ابتدا میکرد بنماز

پیش از افطار و در بین راه که مقیم نبود نمازهای واجبی را دو رکعت دو رکعت بجا میاورد مگر مغرب را که همان سه رکعت را بجا میاورد
و ترک نمیکرد نافلهٔ مغرب و نماز شب و شفع و وتر و دو رکعت فجر را نه در سفر و نه در حضر اما نوافل نهاریه را در سفر ترک میکرد
و بعد از هر نماز مقصوره که نماز ظهر و عصر و عشا باشد سی مرتبه میگفت سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اللّٰهُ اَکْبَرُ
و میفرمود این بجهة تمامی نماز است وَ مَا رَاَیْتُهُ صَلّٰی صَلٰوةَ الضُّحٰی فِی سَفَرٍ وَ لَا حَضَرٍ و ندیدم که آنحضرت نماز ضحی گذارد
در سفر و نه در حضر و در سفر هیچ روزه نمیگرفت و عادت آنجناب آن بود که در دعا کردن ابتدا میکرد بذکر صلوات بر رسول
و آل او علیهم السلام و بسیار میکرد اینکار را در نماز و غیر نماز و شبها که در فراش خوابیده بود تلاوت قرآن بسیار مینمود
و هرگاه میگذشت بآیه که در او ذکر بهشت یا آتش شده گریه میکرد و از حقتعالی سؤال بهشت میکرد و پناه میجست بخدا
از آتش و در جمیع نمازهای شبانه روزی خود بسم الله را بلند میگفت و چون قل هو الله احد تلاوت میکرد آهسته
بعد ازین آیه میگفت الله احد و چون از آنسوره فارغ میشد سه مرتبه میگفت کَذٰلِکَ اللّٰهُ رَبُّنَا و چون میخواند
قل یا ایها الکافرون آهسته در دل میگفت یا ایها الکافرون و چون از آن سوره فارغ میشد سه مرتبه میگفت رَبِّیَ اللّٰهُ
وَ دِینِیَ الْاِسْلَامُ و چون سورهٔ والتین والزیتون تلاوت میکرد بعد از فراغ میگفت بَلٰی وَ اَنَا عَلٰی ذٰلِکَ مِنَ الشَّاهِدِینَ
و چون سورهٔ لا اقسم بیوم القیمه میخواند بعد از فراغ میگفت سُبْحَانَکَ اللّٰهُمَّ بَلٰی و چون سورهٔ جمعه قرائت میکرد بعد از
قُلْ مَا عِنْدَ اللّٰهِ خَیْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجَارَةِ میگفت لِلَّذِینَ اتَّقَوْا پس میگفت وَ اللّٰهُ خَیْرُ الرَّازِقِینَ و چون از سورهٔ فاتحه
فارغ میشد میگفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ و چون میخواند سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْاَعْلٰی آهسته میگفت سُبْحَانَ رَبِّیَ الْاَعْلٰی و چون
در قرآن یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قرائت میکرد آهسته می‌گفت لَبَّیْکَ اللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ و در هیچ بلدی وارد نمیشد مگر آنکه مردم
قصد خدمتش مینمودند و چون خدمتش شرفیاب میشدند از معالم دین خود میپرسیدند حضرت ایشان را جواب میفرمود
و حدیث میکرد ایشان را احادیث بسیار مروی از پدرش از پدران خویش از علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله
علیه و آله پس چون آنحضرت را نزد مامون بردم از من خبر حال آنحضرت در بین راه پرسید من خبر دادم او را بآنچه از
آنجناب مشاهده کرده بودم در اوقات شب و روز و در اوقات حرکت و اقامت آنحضرت پس مامون گفت بلی یا ابن
ابی الضحاک علی بن موسی بهترین اهل زمین و اعلم و اعبد ایشانست پس خبر مده مردم را بآنچه از آنجناب دیده بجهة
آنکه میخواهم ظاهر نشود فضل آنجناب مگر بزبان من و بخدا استعانت میجویم بر این نیتی که دارم که او را بلند کنم
و قدر او را رفیع سازم تمام شد حدیث شریف و علامه مجلسی ره در بحار نقل فرموده که این دعای حضرت امام رضا
علیه السلام است در وقتی که غضب کرده بود مامون بر آنحضرت و بعد از خواندن این دعا غضبش ساکن شد
بِاللّٰهِ اَسْتَفْتِحُ وَ بِاللّٰهِ اَسْتَنْجِحُ وَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ اَتَوَجَّهُ اَللّٰهُمَّ سَهِّلْ لِی حُزُونَةَ اَمْرِی کُلِّهِ وَ یَسِّرْ لِی صُعُوبَتَهُ
اِنَّکَ تَمْحُو مَا تَشَاءُ وَ تُثْبِتُ وَ عِنْدَکَ اُمُّ الْکِتَابِ و نقل فرموده از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که هیچگاهی مهموم
نشدم برای امری و تنگ نشد بر من معاشم و مقابل نشدم با حریف شجاعی و این دعا را خواندم مگر آنکه خداوند هم و غم
مرا برطرف کرد و روزی فرمود مرا نصرت بر دشمنانم و بدانکه تسبیح آنحضرت در روز دهم و یازدهم ماه است و تسبیح آنحضرت
اینست سُبْحَانَ خَالِقِ النُّورِ سُبْحَانَ خَالِقِ الظُّلْمَةِ سُبْحَانَ خَالِقِ الْمِیَاهِ سُبْحَانَ خَالِقِ السَّمٰوَاتِ سُبْحَانَ خَالِقِ
الْاَرَضِینَ سُبْحَانَ خَالِقِ الرِّیَاحِ وَ النَّبَاتِ سُبْحَانَ خَالِقِ الْحَیٰوةِ وَ الْمَوْتِ سُبْحَانَ خَالِقِ الثَّرٰی وَ الْفَلَوَاتِ سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ بِحَمْدِهِ

البرازی ط ا

فقیر گوید که در فصل بعد از این نیز ذکر شود بسیاری از مناقب و مکارم اخلاق حضرت امام رضا علیه آلاف التحیة والتسلیم ولا قوة الا بالله العلی العظیم

فصل سیم در دلائل و معجزات حضرت امام رضا علیه السلام است

و ما اکتفا میکنیم بذکر چند معجزه که ده معجزه اولش از عیون اخبار است **اول** از محمد بن داود روایت که گفت من و برادرم نزد حضرت رضا علیه السلام بودیم که کسی آمد و با و خبر داد که چانه محمد بن جعفر را بستند یعنی بمرد پس انحضرت برفت و ما همراه انحضرت برفتیم دیدیم چانه اش را بسته اند و اسحق بن جعفر علیه السلام و فرزندانش و جماعت آل ابو طالب میگریند حضرت ابو الحسن نزد سرش نشست و در رویش نظر کرد و تبسم نمود و اهل مجلس را بد آمد و بعضی گفتند این تبسم از راه شماتت بود بمردن عمش راوی گفت پس حضرت برخواست و بیرون آمد تا در مسجد نماز گذارد ما گفتیم فدای تو شویم از اینها شنیدیم درباره تو حرفی که ناخوش آمد ما را وقتی که تو تبسم نمودی حضرت گفت من تعجب از گریه اسحق کردم و او بخدا پیش از محمد بمیرد و محمد براو بگرید راوی گوید پس محمد برخواست از بیماری و اسحق بمرد و نیز از یحیی بن محمد بن جعفر مرویست که گفت پدرم بیمار شد سخت امام رضا بعیادت او آمد و عمم اسحق نشسته بود و میگریست و سخت براو جزع میکرد یحیی گفت که ابو الحسن علیه السلام بمن ملتفت شد و گفت چرا عمت میگرید گفتم میترسد براو از این حال که می بینی گفت غمگین مشو که اسحق زود باشد که پیش از پدرت بمیرد یحیی گفت پدرم به شد و اسحق بمرد **دویم** علی بن احمد بن عبد الله بن احمد بن ابو عبد الله برقی روایت کرده از پدرش از احمد بن ابی عبد الله از پدرش از حسین بن موسی بن جعفر علیه السلام که گفت ما در دور ابو الحسن رضا علیه السلام بودیم و ما جوانان بودیم از بنی هاشم که جعفر بن عمر علوی بر ما بگذشت و او هیأتی کهنه داشت یعنی جامهای کهنه و طوری خراب داشت ما بیکدیگر نگاه کردیم و بخندیدیم از هیأت او امام رضا علیه السلام گفت عنقریب او را خواهید دید صاحب مال و تبع بسیار پس نگذشت مگر یک ماه یا نحو آن که والی مدینه گشت و حالش نیکو شد پس میگذشت بر ما و همراه او خواجه سرایان و حشم بودند و این جعفر جعفر بن محمد بن عمر بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین علیهم السلام است **سیم** از ابو حبیب نباجی مرویست که گفت در خواب دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به نباج آمده و در مسجدی که هر سال حاج انجا فرود میآیند فرود آمده و گویا من رفتم بسوی او و سلام کردم براو و ایستادم پیش روی او[2] و دیدم طبقی از برگ نخیل مدینه بود و در او بود خرمای صیحانی قبضه از آن برداشت و بمن داد شمردم هیجده خرما بود پس چنین تاویل کردم که من بعدد هر یک خرما یکسال بمانم و چون از آن خواب بیدار شدم بگذشت در زمینی بودم که برای زراعت انرا اصلاح مینمودم کسی آمد و خبر قدوم حضرت امام رضا علیه السلام آورد که در آن مسجد فرود آمده و از مدینه میآید و مردم میشتافتند بسوی او پس من نیز آمدم او را دیدم نشسته در موضعی که دیده بودم پیغمبر صلی الله علیه و آله را و زیر او حصیری بود چنانچه در زیر آن حضرت بود و پیش او طبقی از برگ خرما بود و در آن خرمای صیحانی بود سلام کردم براو جواب داد و مرا نزدیک خواند و کفی از آن خرما بداد بشمردم همان عدد بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داده بود گفتم زیاد کن یا بن رسول الله فرمود اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله از این زیاد تر میداد ما هم میدادیم **چهارم** روایت کرده احمد بن علی بن حسین ثعالبی از ابو عبد الله بن عبد الرحمن معروف بصفوانی که گفت قافله از نیشابور

در خبر دادن آنحضرت از مردن اسحق بن جعفر

در خبر دادن آنحضرت از حال جعفر بن عمر

در تعبیر خواب ابو حبیب نباجی [illegible]

[2] پیش روی او

در اعلام [illegible] آنحضرت

بجانب کرمان بیرون آمد دزدان برایشان ریختند و مردی از ایشان را گرفتند که بکثرت مال متهم میداشتند او در دست ایشان مدتی بماند او را عذاب میکردند تا خود را فدیه دهد و خلاص شود از جمله او را در برف واداشتند و دهنش از برف پر کردند پس زنی از ایشان براو رحمت آمد و او را برهانید و بگریخت پس دهان و زبانش فاسد شد بطوریکه قدرت بر سخن گفتن نداشت آمد بخراسان و شنید خبر امام رضا علیه السلام را و انکه آنحضرت در نیشابور است پس در خواب دید گویا کسی باو میگوید پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد خراسان شده علت خود را از او بپرس بسا باشد ترا دوائی تعلیم کند که نفع دهد گفت که هم در خواب دیدم که گویا نزد آنحضرت رفتم و از آنچه بر سر من آمده بود شکایت کردم و علت خود گفتم بامن فرمود زیره و سعتر و نمک بستان و بکوب و در دهن بگیر دو بار یا سه بار که عافیت می یابی پس آنمرد از خواب بیدار شد و فکر نکرد در آن خوابی که دیده بود و اهتمامی ننمود تا آن تا بدروازه نیشابور رسید باو گفتند که امام رضا علیه السلام از نیشابور کوچ کرده و در رباط سعد است در خاطر مرد افتاد که نزد آنحضرت رود و حکایت خود بانجناب بگوید شاید دوائی او را تعلیم کند که نفع بخشد پس برباط سعد آمد و بر آنحضرت داخل شد گفت ای پسر رسول خدا قصه من چنین و چنانست و دهان و زبانم تباه شده و حرف نمیتوانم زدن مگر بسختی پس مرا دوائی تعلیم فرما که از آن منتفع شوم فرمود آیا تعلیم نکردم ترا برو و آنچه در خواب با تو گفتم چنان کن آنمرد گفت یا بن رسول الله اگر توجه کنی یکبار دیگر بگوئی گفت بگیر قدری از زیره و سعتر و نمک و بکوب و در دهن بگیر دو بار یا سه بار که عنقریب عافیت می یابی آنمرد گفت انکار کردم و عافیت یافتم ثعالبی گفت از صفوانی شنیدم که میگفت من آنمرد را دیدم و اینحکایت را از او شنیدم **پنجم** از ریان بن الصلت روایتست که گفت وقتی که اراده عراق کردم و عزم وداع حضرت امام رضا علیه السلام داشتم در خاطر خود گفتم چون او را وداع کنم از او پیراهنی از جامهای تنش بخواهم تا مرا در آن دفن کنند و درهمی چند بخواهم از مال او که برای دخترانم انگشترها بسازم چون او را وداع کردم گریه و اندوه از فراق او غلبه کرد بر من و فراموش کردم که انها را بخواهم چون بیرون آمدم آواز داد مرا که یا ریان بازگرد بازگشتم بامن گفت آیا دوست نمیداری که درهمی چند ترا دهم تا برای دختران خود انگشترها سازی آیا دوست نمیداری که پیراهنی از جامهای تن خود بتو بدهم تا ترا در آن کفن کنند چون عمرت بسر آید گفتم یا سیدی در خاطرم بود که از تو بخواهم اندوه فراق تو باز داشت مرا پس بلند کرد وساده را و پیراهنی بیرون آورد و بمن داد و بلند کرد جانب مصلی را و درهمی چند بیرون آورد و بمن داد شمردم سی درهم بود **ششم** از هرثمة ابن اعین روایتست که گفت داخل شدم بر سید و مولایم یعنی حضرت رضا علیه السلام در سرای مامون و مذکور میشد در سرای مامون که حضرت رضا علیه السلام وفات یافته و بصحت نرسیده بود داخل شدم و میخواستم اذن دخول براو حاصل کنم در میان خادمان معتمدان مامون غلامی بود او را صبیح دیلمی میگفتند و او سید مرا علیه السلام از دوستان بود و در اینوقت صبیح بیرون آمد چون مرا دید گفت یا هرثمه آیا نمیدانی که من معتمد مامونم بر ستر و علانیه او گفتم بلی گفت بدان مرا مامون بخواند با سی غلام دیگر از معتمدان در ثلث اول شب رفتیم نزد او و شبش مانند روز شده بود از کثرت شمعها و پیش او شمشیرهای برهنه تیز زهر داده نهاده بود ما را یک یک بخواند و بزبان از ما عهد و

در اطلاع [illegible] از [illegible]

در اثر نکردن شمشیرهای غلامان مامون بر آنحضرت علیه السلام

میثاق بگرفت و هیچکس دیگر غیر ما آنجا نبود با ما گفت این عهد بر شما لازم است که آنچه شما را بگویم بجا آرید
و هیچ خلاف نکنید ما همه بر آن سوگند خوردیم گفت هر یک شمشیری برگیرید و میروید تا داخل میشوید بر
علی بن موسی الرضا در حجره اش اگر او را ایستاده یا نشسته یا خفته می بینید هیچ سخن با او نمیگوئید و شمشیرها
بر او می زنید و گوشت و خون و موی و استخوان و مغزش را در هم آمیخته میکنید بعد از آن بساط او را بر او می پیچید و
شمشیرها را پاک میکنید و نزد من بیائید و برای هر کدام از شما برای اینکار که کنید و پوشیده دارید ده بدره درهم
و ده ضیعه منتخب یعنی مستغلهای خوب مقرر کرده ام و بهره و نصیب و حظ برای شماست چندانکه من زنده ام و باقیم
گفت پس ما شمشیرها بدست گرفتیم و بر او در حجره اش داخل شدیم دیدیم به پهلو خوابیده بود و میگردانید طرف
دستهای خود را و تکلم میکرد بکلامی که ما نمیدانستیم پس غلامها شمشیرها بر آوردند و من شمشیر خود نهادم و ایستاده بودم و میدیدم
و گویا که او میدانست قصد ما را پس چیزی پوشیده بود در تن که شمشیرها بر او کار نمیکرد پس انبساط را بر او پیچیدند و بیرون آمدند
نزد مأمون مأمون گفت چه کردید گفتند بجا آوردیم آنچه گفتی یا امیر گفت چیزی از این وا نگوئید چون صبح طالع شد
مأمون بیرون آمد در جای خود نشست با سر برهنه و تکمه های گشاده و اظهار وفات امام علیه السلام کرد و برای تعزیه
بنشست پس برخاست پا برهنه سر برهنه و بیامد تا او را ببیند و من در پیش او میرفتم چون در حجره آنحضرت داخل شد
همهمه شنید بلرزید و بمن گفت نزد او کیست گفتم نمیدانم[2] گفت زود برو و ببین صبیح گفت ما درون حجره شدیم
دیدیم سیدم در محراب خود نشسته نماز میگذارد و تسبیح میکند گفتم یا امیر اینک شخصی در محراب نماز میگذارد و تسبیح
میگوید مأمون بلرزید پس گفت مرا بازی دادید لعنت کند خدا بر شما پس بمن روی کرد از میان جماعت و گفت
یا صبیح تو او را میشناسی به بین کیست نماز میکند پس من داخل شدم و مأمون بازگشت و چون بآستانه در رسیدم
امام علیه السلام با من گفت یا صبیح گفتم لبیک یا مولای من و بر روی افتادم فرمود برخیز خدای رحمت کند
بر تو میخواهند که خاموش کنند نور خدا را به دهنهای خود خدای تمام کننده است نور خود را هر چند کافران کراهت
داشته باشند پس باز گشتم نزد مأمون دیدم که رویش سیاه شده همچون شب تاریک گفت یا صبیح چه خبر داری گفتم
یا امیر[2] بخدا که او است در حجره نشسته و مرا بخواند و چنین و چنان گفت صبیح گفت پس مأمون بندهای خود را بست
و امر کرد که جامه هایش را رد کردند یعنی جامه های عزا را از تن کند و جامه های سابق خود را طلبید و پوشید و گفت
بگوئید غش کرده بود و بهوش آمد هرثمه گفت من شکر و حمد خدای بسیار نمودم و بر سید خود حضرت رضا
علیه السلام داخل شدم چون مرا دید گفت یا هرثمه آنچه صبیح با تو گفت با کسی مگو مگر کسیکه خدای عز و جل دل او را امتحان
کرده باشد برای ایمان به محبت ما و ولایت ما گفتم نعم یا سیدی بعد از آن گفت یا هرثمه والله ضرر نمیکند کید
ایشان بر ما تا کتاب بمدت خود برسد یعنی عمر بسر آید و اجل برسد **هفتم** روایتست از محمد بن حفص گفت
حدیث کرد مرا یکی از آزاد شدگان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که گفت من و جماعتی در خدمت امام رضا
علیه السلام بودیم در بیابانی پس سخت تشنه شدیم ما و چهارپایان ما بحدی که ترسیدیم بر خودمان که از تشنگی هلاک شویم
پس حضرت بجائی را وصف کرد و فرمود بیائید بان موضع که آنجا آب میبایید گفت با آن موضع آمدیم و آب یافتیم و
چهارپایان را آب دادیم تا همه سیراب شدیم ما و هر که در آن قافله بود پس کوچ کردیم پس حضرت ما را امر بود تا آن چشمه را بجوئیم

[2] یا امیرالمؤمنین

[2] المؤمنین جو

در ظاهر کردن حضرت چشمه آبی در بیابان

جستیم و نیافتیم

جستیم و نیافتیم مگر پشک شتر و ندیدیم از چشمه اثری راوی گوید اینحکایت را پیش مردی از اولاد قنبر که باعتقاد خود
صد و بیست سال از عمرش گذشته بود مذکور داشتم آنمرد قنبری هم این قصه را بهمین شرح بگفت و گفت من هم در
خدمت او بودم و قنبری گفت در آنوقت امام علیه السلام بخراسان میرفت **مؤلف گوید** که این آیت باهره
از آنحضرت شبیه است بآنچه از جدش امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر شده از حدیث راهب کربلا و صخره و این معجزه را
عامه و خاصه نقل کرده اند و شعرا آنرا بشعر در آورده اند و کیفیت آنچنانست که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در وقت
توجه فرمودنش بصفین مرور فرمود بکربلا فرمود باصحابش آیا میدانید که کجاست اینجا بخدا سوگند که اینجا مصرع حسین
و اصحابش است پس کمی رفتند تا رسیدند بصومعه راهبی در میان بیابان در حالیکه تشنگی سخت باصحاب آنحضرت عارض
شده بود و آب ایشان تمام گشته بود و هر چه از یمین و یسار تفحص کرده بودند آب پیدا نکرده بودند حضرت فرمود که
ساکن این دیر را ندا کنید که نگاه کند چون نگاه کرد از او از مکان آب پرسیدند گفت ما بین من و آب زیاده از
دو فرسخ است و در این نزدیکی آب نیست و از برای من آب یکماه مرا میاورند که بجو تنگی با آن زندگانی میکنم و اگر
نبود آن من هم از تشنگی هلاک میگشتم حضرت فرمود باصحاب خود آیا شنیدید کلام راهب را گفتند بلی آیا امر میفرمائی
ما را تا قوه داریم بهمان جائیکه راهب اشاره میکند برویم و آب بیاوریم فرمود حاجتی باین نیست پس گردن استر
خود را گردانید بسمت قبله و اشاره فرمود بمکانی نزدیک دیر فرمود بگشائید زمین این مکان را پس جماعتی با بیل
خاک از آنجا برداشتند ناگاه سنگ بزرگی ظاهر شد که میدرخشید گفتند یا امیرالمؤمنین اینجا سنگی است که بیل
بان کار نمیکند فرمود بدرستیکه این سنگ بر روی آب واقع است اگر از محل خود زایل شود خواهید یافت آب را
پس کوشش کردند در کندن سنگ و جمع شدند گروهی و قصد کردند که آن سنگ را حرکت دهند نتوانستند و سخت
شد بر ایشان حضرت چون این بدید از استر پیاده شد و آستین بالا زد و انگشتان خود را گذاشت در زیر
سنگ و حرکت داد سنگ را پس از آن کند آنرا و افکند دور بمسافت ذراع بسیاری پس چون سنگ برداشته
شد ظاهر شد آب آن جماعت مبادرت کردند بسوی آن و آشامیدند از آن و بود آن آب از هر آبی که در سفرشان
خورده بودند گواراتر و سردتر و صافی تر پس فرمود از این آب توشه بردارید و سیراب شوید هر چه خواستند
آب آشامیدند و برداشتند پس امیرالمؤمنین علیه السلام آمد نزد آن سنگ و آنرا بدست گرفت و بجای خود
گذاشت و امر کرد که روی آن خاک ریختند و اثرش پنهان شد لکن هر یک از اصحاب آنحضرت مکان آنرا میدانستند
پس کمی رفتند حضرت فرمود بحق من برگردید بموضع چشمه به بینید میتوانید آنرا پیدا کنید مردم برگشتند و در تفحص
چشمه بر آمدند و هر چه کاوش کردند و دیگبار پس و پیش کردند چشمه آب را پیدا نکردند راهب که آن چشمه آب را
مشاهده کرد ندا کرد که ای مردم مرا پائین بیاورید پس بهر حیله بود او را از دیرش پائین آوردند پس ایستاد مقابل
امیرالمؤمنین علیه السلام و گفت ای مرد تو پیغمبر مرسلی فرمود نه گفت ملک مقربی فرمود نه گفت پس تو کیستی فرمود
منم وصی رسول الله محمد بن عبدالله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله پس راهب شهادت گفت و اسلام
آورد و گفت این دیر بنا شده در اینجا بجهت طلب کسیکه بکند این سنگ را و بیرون آورد از زیر آن آب و عالمی
قبل از من گذشتند و باین سعادت نرسیدند و حقتعالی مرا روزی فرمود و ما یافتیم در کتابی از کتابهای علما

خودمان

خودمان و شنیدیم از علمای خودمان که در این گوشه زمین چشمه ایست که بر آن سنگی است که نمیشناسد سکان از امر پیغمبر یا وصی پیغمبر پس راهب جزو جیش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گردید و در رکاب آنحضرت شهید شد پس حضرت متولی دفن او شد و بسیار برای او استغفار کرد و سید حمیری این حکایت را در قصیده مذهبه بنظم درآورده و فرموده

وَلَقَدْ سَرَىٰ فِيمَا يَسِيرُ بِلَيْلَةٍ　بَعْدَ الْعِشَاءِ بِكَرْبَلَا فِي مَوْكِبِ　حَتَّىٰ أَتَىٰ مُتَبَتِّلًا فِي قَائِمٍ
أَلْقَىٰ قَوَاعِدَهُ بِقَاعٍ مُجْدِبِ　فَدَنَا فَصَاحَ بِهِ فَأَشْرَفَ مَائِلًا　كَالنَّسْرِ فَوْقَ شَظِيَّةٍ مِنْ مَرْقَبِ
هَلْ قُرْبَ قَائِمِكَ الَّذِي بَوَّأْتَهُ　مَاءٌ يُصَابُ فَقَالَ مَا مِنْ مَشْرَبِ　إِلَّا بِغَايَةِ فَرْسَخَيْنِ وَمَنْ لَنَا
بِالْمَاءِ بَيْنَ نَقًى وَقِيٍّ سَبْسَبِ　فَثَنَى الْأَعِنَّةَ نَحْوَ وَعْثٍ فَاجْتَلَى　مَلْسَاءَ تَلْمَعُ كَاللُّجَيْنِ الْمُذْهَبِ
قَالَ اقْلِبُوهَا إِنَّكُمْ إِنْ تَقْلِبُوا　تُرْوَوْا وَلَا تُرْوَوْنَ إِنْ لَمْ تُقْلَبِ　فَاعْصَوْصَبُوا فِي قَلْعِهَا فَتَمَنَّعَتْ
مِنْهُمْ تَمَنُّعَ صَعْبَةٍ لَمْ تُرْكَبِ　حَتَّىٰ إِذَا أَعْيَتْهُمُ أَهْوَىٰ لَهَا　كَفًّا مَتَىٰ تَرِدِ الْمُغَالِبَ تَغْلِبِ
فَكَأَنَّهَا كُرَةٌ بِكَفِّ حَزَوَّرٍ　عَبْلِ الذِّرَاعِ دَحَا بِهَا فِي مَلْعَبِ　فَسَقَاهُمُ مِنْ تَحْتِهَا مُتَسَلْسِلًا
عَذْبًا يَزِيدُ عَلَى الْأَلَذِّ الْأَعْذَبِ　حَتَّىٰ إِذَا شَرِبُوا جَمِيعًا رَدَّهَا　وَمَضَىٰ فَخِلْتَ مَكَانَهَا لَمْ يُقْرَبِ

هشتم از هیثم بن ابی مسروق نهدی روایت شده که محمد بن الفضیل گفت که من در بطن مر فرود آمدم و عرق مدنی در پهلو و در پا برآمد و آنرا علت رشته میگویند مانند ریسمان چیزی برآید و غالبا از پا برآید پس در مدینه بر امام رضا علیه السلام داخل شدم فرمود چرا ترا دردناک می بینم گفتم چون به بطن مر آمدم عرق مدنی در پهلو و پایم برآمد پس اشاره نمود بآن یک که در پهلویم بود در زیر بغل و سخنی گفت و بر او آب دهن افکند بعد از آن فرمود از این باکی نیست بر تو و نظر کرد بآنچه در پایم بود پس گفت ابو جعفر علیه السلام فرمود از شیعیان ما هر که مبتلا به بلائی شود پس صبر کند خدای عز و جل برای او اجر هزار شهید نویسد من در خاطر گفتم که من بخدا از این علت پا نرهم هیثم گفت همیشه از رشته از پای او بر سیاه تا بمرد **نهم** از عبد الله بن محمد هاشمی روایتست که گفت روزی بر مامون داخل شدم مرا بنشاند و هر کس پیش او بود بیرون کرد پس طعام خواست خوردیم و طیب بکار بردیم پس فرمود پرده بکشیدند پس خطاب کرد با یکی از آنان که در پس پرده بودند یعنی از کنیزان مغنیه و گفت بالله که مرثیه کن برای ما آنرا که در طوس است یعنی حضرت رضا علیه السلام را که در طوس دفن کردیم مغنیه شروع نکرد بخواندن و خواند

سَقْيًا لِطُوسٍ وَمَنْ أَضْحَىٰ بِهَا قَطَنَا　مِنْ عِتْرَةِ الْمُصْطَفَىٰ أَبْقَىٰ لَنَا حَزَنَا

یعنی سیراب سازد باران رحمت مر طوس را و آنکس که در آنجا ساکنست از عترت مصطفی که رفت و اندوه و غم برای ما بگذاشت هاشمی گفت که پس بگریست مامون و با من گفت یا عبد الله آیا اهل بیت من و اهل بیت تو مرا ملامت میکنند بر اینکه ابو الحسن الرضا علیه السلام را نصب کردم علم یعنی نشان و آیت میان عالمیان بخدا قسم که با تو حدیثی کنم از او که تعجب کنی روزی نزد او آمدم و با او گفتم فدای تو شوم پدرانت موسی و جعفر و محمد و علی بن الحسین علیهم السلام نزد ایشان بود علم آنچه شده است و آنچه خواهد شد تا روز قیامت و تو وصی ایشان و وارث علم ایشانی و علم ایشان نزد تو است و مرا بتو حاجتی دست داده گفت بگو گفتم این زاهریه حظیه [illegible]

طرخشد علت است انامرد... برکت انحضرت

نست یعنی او را از میان زنان دوست میدارم و تقدیم نمیدهم بر او هیچیک از جواری خود را و او چند بار حامله شده و اسقاط میکند و حالا حامله است مرا دلالت کن بچیزی که علاج کند بآن خود را و سالم ماند فرمود مترس و خاطر جمع دار از اسقاط طفل که سالم میماند و پسری میزاید بمادرش شبیه تر از همه مردم و خنصری زاید در دست راست دارد نه آویخته و همچنین در پای چپ خنصری زاید دارد نه آویخته و خنصر انگشت کوچک را گویند بمادرش مانند تر و در دست راست خنصری ... پس در خاطر خود گفتم گواهی میدهم که خدای عز و جل بر همه چیز قادر است پس زاهریه بزاد پسری از همه مردم بمادرش مانند تر و در دست راست خنصری زاید داشت نه آویخته و هم در پای چپ بر آنگونه که حضرت رضا علیه السلام وصف کرده بود پس کیست که ملامت میکند مرا بر اینکه او را نصب کردم علم و آیت میان عالمیان مرحوم شیخ صدوق فرموده که اینحدیث زیاده بر این بود ما ترک کردیم آنرا ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس از آن فرموده که دانستن حضرت امام رضا علیه السلام اینرا بواسطه آن بود که از پدرانش از حضرت رسول صلی الله علیه و آله باو رسیده بود و جبرئیل برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورده بود خبرهای خلفای بنی امیه و بنی عباس و اولاد ایشان را و آنچه که بر دست ایشان جاری میشود ولا قوة الا بالله انتهی **مؤلف گوید** از چیزهائیکه حذف شده از اینحدیث شعر دوم مرثیه است و آن اینست

أَعْنِي أَبَا الْحَسَنِ الْمَأْمُولَ إِنَّ لَهُ　حَقًّا عَلَىٰ كُلِّ مَنْ أَضْحَىٰ بِهَا شَجَنَا

دهم از محمد بن الفضیل مرویست که گفت در آنسال که هرون بر برامکه غضب کرد و اول جعفر بن یحیی را بکشت و یحیی را حبس کرد و بر سر ایشان آمد آنچه آمد ابو الحسن علیه السلام در عرفه ایستاده بود و دعا میکرد بعد از آن سر بزیر انداخت از او خبر پرسیدند گفت من خدای را میخواندم بر برمکیان بسبب آنچه با پدرم نمودند امروز خدای عز و جل دعای من در باره ایشان اجابت نمود پس چون بازگشت نگذشت مگر اندکی که جعفر و یحیی مغضوب شدند و احوال ایشان برگشت مسافر گفت من با ابو الحسن الرضا علیه السلام بودم در منی که یحیی بن خالد با قومی از آل برمک بگذشتند آنحضرت فرمود مسکینان اینان نمیدانند که امسال چه بر سرشان میاید بعد از آن گفت هاه و عجب تر آنکه هارون و من همچون این دو هستیم و دو انگشت بهم ضم نمود مسافر گفت بخدا که من معنی سخن او را ندانستم تا او را با هارون دفن کردیم **یازدهم** شیخ مفید ره[7] روایت کرده از غفاری که گفت مردی از آل ابو رافع آزاد کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله از من طلبی داشت مطالبه کرد از من و مبالغه کرد در طلب خود من چون چنین دیدم نماز صبح در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله ادا کردم و روانه شدم بسوی حضرت رضا علیه السلام و آنحضرت در آنزمان در عریض تشریف داشت پس زمانیکه نزدیک شدم بدر منزل آنحضرت دیدم حضرت از منزل بیرون آمد در حالیکه سوار بر حمار است و بر تن شریفش قمیص و ردائی چون نظرم بر آنحضرت افتاد خجالت کشیدم که چیزی عرض کنم چون آنجناب بمن رسید ایستاد و نظر کرد بمن من سلام کردم بر آنجناب و این وقت ماه رمضان بود پس من عرض کردم بآنحضرت فدایت شوم مولای شما فلان از من طلبی دارد و بخدا سوگند که مرا رسوا ساخته و من در دل خود گفتم که حضرت باو میفرماید که مطالبه از من نکند و بخدا قسم که نگفتم بآنحضرت که چه قدر از من میخواهد و نام نبردم از طلب او چیزی پس امر فرمود مرا که بنشینم تا برگردد پس من نشستم آنجا

[7] در ارشاد بسند خویش



تا شام و نماز مغرب بجا آوردم و حضرت نیامد و من روزه بودم سینه‌ام تنگی کرد و خواستم برگردم که ناگاه دیدم انحضرت پیدا شد و اطراف انجناب جماعتی از مردم بودند و اهل سئوال و فقرا و سر راه حضرت نشسته بودند آن جناب بر ایشان تصدق کرد و گذشت تا داخل خانه شد پس بیرون تشریف آورد و مرا خواند من برخواستم و با انحضرت داخل منزل شدیم و انجناب نشست من نیز نشستم و شروع کردم از ابن مسیب امیر مدینه برای او حدیث کردن و بسیار میشد که من با انحضرت از ابن مسیب گفتگو مینمودم پس چون از سخن گفتن فارغ شدم حضرت فرمود گمان نمیکنم که هنوز افطار کرده باشی عرض کردم نه پس فرمود برای من طعام آوردند و در پیش من گذاشتند و امر فرمود غلامی را که با من طعام بخورد پس من و آن غلام طعام خوردیم و چون فارغ شدیم فرمود آن وساده را بلند کن و انچه در زیر آنست بردار من وساده را برداشتم دیدم در زیر آن مقداری دینار است اندینارها را برداشتم و در کیسه‌ام گذاشتم و امر فرمود چهار نفر از بندگان خود را که همراه من باشند تا مرا بمنزل برسانند من گفتم فدایت شوم شبگردی که از جانب ابن مسیب است گردش میکند و من کراهت دارم که مرا به بیند که با بندگان شما میباشم فرمود درست گفتی اَصَابَ اللّٰهُ بِکَ الرَّشَادَ پس فرمود با نها که همراه من باشند تا جائی که من با نها بگویم برگردند پس همراه من بودند تا نزدیک بمنزلم رسیدم و مانوس شدم انها را برگردانیدم پس بمنزل رفتم و چراغ طلبیدم و در پولها نظر کردم دیدم چهل و هشت دینار زر سرخ است و طلب انمرد از من بیست و هشت دینار بود و در میان ان پولها دیناری دیدم که میدرخشید خوشم آمد از حسن او گرفتم اورا و نزدیک چراغ بردم دیدم بخط واضح بر آن نقش است که حق انمرد بر تو بیست و هشت دینار است و مابقی برای تو است و بخدا قسم که من تعیین نکرده بودم طلب انمرد را از من **دوازدهم** قطب راوندی روایت کرده از ریان بن صلت گفت رفتم بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام بخراسان و در دل خود گفتم که بخواهم از انحضرت از این دینارها که بنام انحضرت سکه زده شده پس چون بر انحضرت وارد شدم فرمود بغلام خود که ابو محمد از این دینارها که اسم بر آنست میخواهد بیاور سی عدد از انها غلام آورد من گرفتم انهارا پس با خود گفتم که کاش مرا می پوشانید به بعضی از جامهای تن مبارکش چون اینخیال در دل من گذشت انحضرت رو کرد بغلام خود و فرمود که بگو بشوئید رختهای مرا و بیاورید همچنان که هست پس آوردند پیراهن و ازار و کفش انحضرترا و بمن دادند انهارا **سیزدهم** ابن شهرآشوب از حسن بن علی وشا روایت کرده که گفت خواند مرا سید من حضرت امام رضا علیه السلام بمرو و فرمود ای حسن مرد علی بن ابی حمزه بطائنی در اینروز و داخل در قبرش شد همین ساعت و داخل شدند دو ملک قبر بر او و سئوال کردند از او که کیست پروردگار تو گفت اللّٰه تعالی گفتند کیست پیغمبر تو گفت محمد صلی اللّٰه علیه و آله گفتند کیست ولی تو گفت علی بن ابیطالب گفتند بعد از او کیست گفت حسن ع پس یک یک امام ها را گفت تا رسید بموسی بن جعفر علیه السلام پرسیدند بعد از موسی کیست سخن در دهان گردانید و جواب نگفت زجرش کردند و گفتند که کیست سکوت کرد گفتند با و آیا موسی بن جعفر امر کرده ترا باین پس زدند اورا بعمودی از آتش و برافروختند بر او قبر اورا تا روز قیامت راوی گفت من بیرون آمدم از نزد سیدم و تاریخ گذاشتم انروزرا پس نگذشت ایام زیادی که رسید کاغذهای اهل کوفه بمرگ بطائنی در انروز و انکه داخل در قبرش شده

در آن

در انساعت که حضرت فرمودند **چهاردهم** قطب راوندی روایت کرده از ابراهیم بن موسی قزاز یعنی ابریشم فروش و بود او در مسجد رضا علیه السلام بخراسان گفت مبالغه کردم در سئوال و طلب چیزی از حضرت امام رضا علیه السلام پس بیرون رفت انحضرت بجهة استقبال بعضی از آل ابوطالب پس وقت نماز آمد انحضرت میل کرد بسوی قصری که انجا بود پس فرود آمد در زیر سنگ بزرگی که نزدیک آن قصر بود و من با انحضرت بودم و نبود با ما ثالثی پس فرمود اذان بگو گفتم درنگ کنید تا برسند بما اصحاب ما فرمود بیامرزد خدا ترا لَا تُؤَخِّرَنَّ الصَّلٰوةَ عَنْ اَوَّلِ وَقْتِهَا مِنْ غَیْرِ عِلَّةٍ عَلَیْکَ اَبَداً بِاَوَّلِ الْوَقْتِ فرمود تاخیر مینداز نماز را از اول وقتش بآخر وقتش بدون علتی بر تو ابتدا کن باول وقت یا انکه فرمود بر تو باد همیشه باول وقت پس من اذان گفتم و نماز کردیم پس گفتم یا ابن رسول اللّٰه بتحقیق که طول کشید مدت در ان وعده که بمن داده و من محتاجم و شغل شما بسیار است و من ممکنم نمیشود هر وقتی که از شما سئوال کنم راوی گفت پس انحضرت خراشید زمین را با تازیانه خود بنحو شدت و سختی پس دست برد بانموضعی که کنده شده بود پس بیرون آورد شمشی طلا و فرمود بگیر اینرا خداوند برکت دهد ترا در آن و انتفاع ببر بآن و کتمان کن انچه را که دیدی راوی گفت پس خداوند تعالی برکت داد بمن در آن تا انکه خریدم در خراسان چیزی که قیمتش هفت هزار اشرفی بود و گردیدم غنی ترین مردمی که امثال خودم بودند در انجا **پانزدهم** و نیز روایت کرده از احمد بن عمرو که گفت بیرون رفتم بسوی حضرت رضا علیه السلام و زوجه ام آبستن بود چون خدمت انحضرت رسیدم عرض کردم که من وقتی که از شهرم بیرون آمدم زوجه ام آبستن بود دعا کن که حقتعالی بچه او را پسر قرار دهد فرمود او پسر است پس نام گذار اورا عمر گفتم من نیت کرده‌ام که اورا علی نام گذارم و امر کرده ام اهل بیت خود را که اورا علی نام گذارند فرمود نام اورا عمر بگذار پس من وارد کوفه شدم دیدم از برای من پسری متولد شده و اورا علی نام گذاشته اند پس من اورا عمر نام گذاردم همسایگان من که مطلع شدند از این مطلب گفتند دیگر بر ما معلوم شد که تو سنی استی و نسبت شیعگی که بتو داده اند خلاف بوده و ما بعد از این تصدیق نمیکنیم چیزی را که از این مقوله بشما نسبت دهند راوی میگوید انوقت فهمیدم که حضرت نظرش بر من بیشتر بوده از خودم بنفس خودم **شانزدهم** از بصائر الدرجات منقول است که احمد بن عمر حلال گفت شنیدم که اخرس در مکه اسم حضرت رضا علیه السلام را می برد و دشنام میدهد انحضرت را گفت داخل مکه شدم و کاردی خریدم پس دیدم اورا با خود گفتم بخدا سوگند میکشم اورا هرگاه از مسجد بیرون بیاید پس ایستادم سر راه او ناگاه رقعه حضرت امام رضا علیه السلام بمن رسید نوشته بود در آن بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بحق من بر تو که متعرض اخرس مشو پس بدرستیکه خداوند تعالی ثقه و معتمد من است و او کافی است مرا **هفدهم** شیخ مفید بسند معتبر روایت کرده که در انسال که هرون بحج رفت حضرت امام رضا علیه السلام نیز باراده حج از مدینه بیرون شد همینکه رسید بکوهی که از طرف چپ راه است و نام آن فارع است حضرت بان نظری افکند و فرمود بانی فارع و خراب کننده او پاره پاره خواهد شد راوی گفت ما نفهمیدیم معنی کلام انحضرت را تا انکه هرون بانموضع رسید فرود آمد و جعفر بن یحیی برمکی بالای آن کوه رفت و امر کرد که مجلسی برای او در آن بنا کنند پس چون از مکه برگشت بالای انکوه رفت و امر کرد که ان مجلس را خراب کنند پس چون بعراق رسید جعفر بن یحیی کشته گشت و

پاره

و پاره پاره شد **هیجدهم** ابن شهرآشوب روایت کرده از مسافر که گفت من نزد حضرت رضا علیه السلام بودم در منی پس گذشت یحیی بن خالد در حالی که دماغ خود را گرفته بود از غبار حضرت فرمود بیچارها نمیدانند چه برانها وارد میشود در این سال پس فرمود عجیب‌تر از این بودن من و هرون است مانند این دو انگشت و دو انگشت خود را بهم چسبانید و این خبر بروایت شیخ صدوق گذشت **نوزدهم** و نیز ابن شهرآشوب روایت کرده از سلیمان جعفری که گفت در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بودم در بستانی از آنحضرت ناگاه گنجشکی آمد مقابل آنحضرت بر زمین و شروع کرد صیحه زدن و اضطراب کردن حضرت بمن فرمود ای فلان میدانی که این عصفور چه میگوید گفتم نه فرمود میگوید که ماری میخواهد جوجه‌های مرا بخورد پس بردار این عصا را و داخل بیت شو و بکش مار را سلیمان گفت عصا بر دست گرفتم داخل بیت شدم دیدم ماری را که در جولانست پس کشتم او را **بیستم** و نیز ابن شهرآشوب روایت کرده از حسین بن بشار که گفت فرمود حضرت امام رضا علیه السلام که عبدالله میکشد محمد را گفتم عبدالله بن هرون میکشد محمد بن هرون را فرمود آری عبدالله که در خراسانست میکشد محمد پسر زبیده را که در بغداد است پس چنان شد که آنحضرت خبر داده بود یعنی عبدالله مامون کشت محمد امین برادر خود را و آنحضرت باین شعر تمثل میجست وَاِنَّ الضِّغْنَ بَعْدَ الضِّغْنِ يَفْشُو عَلَيْكَ وَيُخْرِجُ الدَّاءَ الدَّفِينَا و شاید تمثل آنحضرت باین شعر اشاره باشد بکشتن عبدالله مامون آنحضرت را نیز **مؤلف گوید** که در ذکر اصحاب حضرت امام موسی علیه السلام در حال عبدالله بن المغیره روایتی نقل شد که مشتمل بود بر آیت باهره از این بزرگوار و در فصل پنجم ذکر شود چند معجزه باهره از آنحضرت سلام الله علیه

فصل چهارم در مختصری از کلمات و اشعار حکمت آمیز حضرت امام رضا علیه السلام

نقل شده **اول** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَدِيقُ كُلِّ امْرِءٍ عَقْلُهُ وَعَدُوُّهُ جَهْلُهُ فرمود آنحضرت که دوست هر مردی عقل اوست و دشمن او نادانی اوست **دوم** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّ اللّٰهَ يُبْغِضُ الْقِيلَ وَالْقَالَ وَاِضَاعَةَ الْمَالِ وَكَثْرَةَ السُّؤَالِ یعنی فرمود خداوند دشمن دارد قیل و قال را و ضایع کردن مال را و کثرت سؤال را **مؤلف گوید** ظاهرا مراد از قیل و قال مراء و جدال مذموم است که در روایات نهی از آن وارد شده بلکه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند اول چیزی که نهی کرد مرا از آن پروردگارم عز و جل نهی کرد از پرستش بتان و شرب خمر و ملاحات با مردم و ملاحات همان مجادله و مراء است و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود چهار چیز است که میمیراند دل را گناه بالای گناه کردن و با زنان زیاد محادثه و هم صحبتی کردن و معارضه احمق تو بگوئی و او بگوید و آخرش برنگردد بخیر و با مردگان مجالست کردن عرض کردند یا رسول الله مردگان کیانند فرمود كُلُّ غَنِيٍّ مُتْرَفٍ یعنی هر توانگری که گذاشته شده بطور خود هرچه خواهد بکند یا هر توانگری که بناز و نعمت پرورده شده

و نیز شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردند این خلقی که می‌بینیم تمام اینها از ناس و مردم محسوب میشوند فرمود بینداز از مردم بودن آنکسی را که ترک کرده سواک کردن را و آن کسی را که چهار زانو می‌نشیند در جای تنگ و کسی که داخل میشود در چیزی که مهم او نیست و کسی که مراء و جدال میکند

میکند در چیزی که علم بان ندارد و کسی که سستی کند یا بیماری بخود ببندد بدون علتی و کسی که موی خود را ژولیده گذارد بدون مصیبتی و کسیکه مخالفت کند با یاران خود در حق در حالیکه آنها متفق شده باشند بر آن و کسیکه افتخار کند بپدران خود در حالیکه خودش خالی است از کارهای خوب ایشان پس او بمنزله خدنگ است یعنی پوست خدنگ و آن چوب درختی است محکم برای تیر خوبست پوستهای آنرا میکنند و دور می‌افکنند تا بجوهر و صلبش میرسد پس همچنانکه پوست خدنگ را میکنند و دور می‌افکنند و با آن مجاورت و نزدیکی بسبب اصل خود همچنین کسیکه خالی است از فضایل و کمالات پدران خود او را دور میافکنند و اعتنا بان نمیکنند و لقد احسن من قال الْعَاقِلُ يَفْتَخِرُ بِالْهِمَمِ الْعَالِيَةِ لَا بِالرِّمَمِ الْبَالِيَةِ كُنِ ابْنَ مَنْ شِئْتَ وَاكْتَسِبْ اَدَبًا يُغْنِيكَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ اِنَّ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ هَا اَنَا ذَا لَيْسَ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ كَانَ اَبِي

جائی که بزرگ بایدت بود فرزندی کس نداردت سود
چون شیر بخود سپه‌شکن باش فرزند خصال خویشتن باش

سیم فرمود ما اهل بیتی میباشیم که وعده که بکسی داده‌ایم آنرا دین خود می‌بینیم یعنی ملتزمیم که مانند دین آنرا ادا کنیم همچنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین کرد **چهارم** فرمود بیاید بر مردم زمانی که عافیت در آن زمان ده جزء باشد نه جزء آن در اعتزال و کناره گزیدن از مردم و یک جزء دیگر در سکوت باشد **مؤلف گوید** که ما در فصل کلمات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آنچه شایسته اعتزال بود ذکر کردیم بانجا رجوع شود و برای اینکه این محل را خالی نگذاریم این چند شعر را که مناسب مقام است ذکر مینمائیم

نان جوین و خرقه پشمین و آب شور | سی پاره کلام و حدیث پیمبری
هم نسخه‌ای دو چار ز علمی که نافع است | در دین نه لغو بوعلی و ژاژ بحتری
زین مردمان که دیو از ایشان حذر کند | در گوشه نهان شده بنشسته لوذعی
با یکدو آشنا که نیرزد به نیم جو | در پیش ملک همتشان ملک سنجری
این افتاده است که بروی فرو شود | آب حیات و رونق ملک سکندری

پنجم روایت شده که خدمت آنحضرت عرض شد که چگونه صبح کردید فرمود صبح کردم با اجل منقوص یعنی آنست عمرم پیوسته در کم شدن است و عمل محفوظ یعنی هرچه میکنم ثبت و حفظ میشود و مرگ در گردن ما است و آتش پشت سر ما است و نمیدانم چه خواهد شد **ششم** فرمود در بنی اسرائیل عابد عابد نمیگشت تا اینکه ده سال سکوت کند پس چون ده سال سکوت اختیار میکرد عابد میگشت **مؤلف گوید** که روایات در مدح سکوت بسیار است و مقام را گنجایش نقل نیست و من در اینجا اکتفا میکنم باین چند شعر که از امیر خسرو نقل شده

سخن گرچه هر لفظ دلکش تر است | چه بینی خموشی از آن بهتر است
در فتنه بستن دهان بستن است | که گیتی به نیک و بد آبستن است
پشیمان ز گفتار دیدم بسی | پشیمان نگشت از خموشی کسی
شنیدن ز گفتن به ار دل تهی | گزین پر شود مردم از دی تهی
صدف زان سبب گشت جوهر فروش | که از پای تا سر همه گشت هوش
همه تن زبان گشت شمشیر تیز | بخون ریختن زان کند رستخیز

هفتم فرمود هر که راضی شد از حقتعالی بروزی کم حقتعالی راضی میشود از او بعمل کم و روایت شده از احمد بن عمر بن ابی شعبه حلبی و حسین بن یزید معروف بنوفلی که وارد شدیم بر حضرت رضا علیه السلام پس گفتیم بانحضرت که ما بودیم در وسعت رزق و فراخی عیش پس تغییر کرد حال ما بعض تغییرات یعنی فقیر شدیم پس دعا کن که خدا برگرداند آنرا بما

انرا بما فرمود چه میخواهید بشوید آیا میخواهید پادشاهان باشید آیا خوشحال میکند شمارا که مانند طاهر و هرثمه باشید
ولکن بوده باشید برخلاف این عقیده و آئینی که برآن میباشید گفتم نه والله خوشحال نمیکند مرا انکه از برای من
باشد دنیا وانچه در آنست از طلا و نقره و من برخلاف اینحال باشم که هستم حضرت فرمود حقتعالی میفرماید اِعْمَلُوا
آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ فرمود نیکو کن ظن خودرا بخدا بدرستیکه کسی نیکو شد گمان او بخدا بوده
باشد خدا در نزد گمان او و کسیکه راضی شد بقلیل از رزق قبول میفرماید حقتعالی از او قلیل از عمل او و کسی که راضی شد
به کم از حلال سبک میشود مؤنه او و سبز و تازه میباشند اهل او و بینا کند خداوند او را بدرد دنیا و دواء آن و ببرد
برد او را از دنیا بسلامت بسوی دار السلام هشتم شیخ صدوق بسند معتبر از ریان بن صلت روایت کرده که
گفت خواند حضرت امام رضا علیه السّلام برای من این اشعار را که از جناب عبد المطلب است يَعِيبُ النَّاسُ كُلُّهُمُ زَمَانَا
وَمَا لِزَمَانِنَا عَيْبٌ سِوَانَا نَعِيبُ زَمَانَنَا وَالْعَيْبُ فِينَا وَلَوْ نَطَقَ الزَّمَانُ بِنَا هَجَانَا وَإِنَّ الذِّئْبَ يَتْرُكُ لَحْمَ ذِئْبٍ
وَيَأْكُلُ بَعْضُنَا بَعْضًا عِيَانَا یعنی تمام مردم روزگار عیب میکنند و حال انکه عیبی برای روزگار نیست سوای ما حاصل
انکه عیب روزگار مائیم اگر ما نبودیم روزگار عیب نداشت و قریب بهمین است قول انکه گفته آبادی بتخانه ز ویرانی ماست
جمعیت کفر از پریشانی ماست اسلام بذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست ما عیب میکنیم
روزگار خودرا و حال انکه عیب در ماست واگر روزگار تکلم کردی ما را هجو نمودی و بدرستیکه گرگ ترک میکند خوردن گوشت
گرگ را ولکن بعض از ما میخورد بعض دیگر را بالعیان و در بعض مواضع این شعر نیز اضافه شده لَبِسْنَا لِلْخِدَاعِ
مُسُوكَ طِيبٍ فَوَيْلٌ لِلْغَرِيبِ إِذَا أَتَانَا یعنی پوشیدیم برای گول زدن پوست آهو بر تن پس وای بر غریب هرگاه
بیاید نزد ما نهم دانسته شده که مأمون نوشت بانحضرت که مرا موعظه کن حضرت نوشت إِنَّكَ فِي دُنْيَا
لَهَا مُدَّةٌ يُقْبَلُ فِيهَا عَمَلُ الْعَامِلِ أَمَا تَرَى الْمَوْتَ مُحِيطًا بِهَا يَسْلُبُ مِنْهَا أَمَلَ الْآمِلِ تُعَجِّلُ
الذَّنْبَ بِمَا تَشْتَهِي وَالْمَوْتُ يَأْتِي أَهْلَهُ بَغْتَةً مَا ذَاكَ فِعْلُ الْحَازِمِ الْعَاقِلِ
یعنی بدرستیکه تو در دنیائی میباشی که از برای آن مدت و زمانی است که عمل عمل کننده در انمدت مقبول میشود آیا
نمی بینی که مرگ احاطه کننده گردیده است بآن و ربوده است از آن آرزوی آرزو کننده را شتاب و تعجیل میکنی بگناه
کردن بانچه اشتها داری و آرزو میکنی توبه کردن را از سال آینده و حال انکه مرگ بناگاه بر اهل خود وارد میشود این
نیست کار شخص هشیار کار عاقل شیخ صدوق ره از ابراهیم بن عباس نقلکرده که حضرت امام رضا علیه السّلام در
بسیاری اوقات این شعر را میخواند إِذَا كُنْتَ فِي خَيْرٍ فَلَا تَغْتَرِرْ بِهِ وَلَكِنْ قُلِ اللَّهُمَّ سَلِّمْ وَتَمِّمْ
یعنی چون در خوبی و استراحت باشی بان مغرور مشو ولکن بگو خدایا این نعمت را از تغییر سالم دار و تمام کن از ابن من
یحیی بن ابی عباد از عموی خود روایت کرده که گفت شنیدم من از حضرت امام رضا ع روزی که این شعر را خواند و کم بود که حضرت
شعر بخواند كُلُّنَا نَأْمُلُ مَدًّا فِي الْأَجَلِ وَالْمَنَايَا هُنَّ آفَاتُ الْأَمَلِ لَا تَغُرَّنْكَ أَبَاطِيلُ الْمُنَى وَالْزَمِ الْقَصْدَ وَدَعْ
عَنْكَ الْعِلَلَ إِنَّمَا الدُّنْيَا كَظِلٍّ زَائِلٍ حَلَّ فِيهِ رَاكِبٌ ثُمَّ رَحَلَ یعنی همه ما آرزو میکنیم که مدت عمر ما مدید شود
و حال انکه مرگها آفتهای آرزو است فریب ندهد ترا آرزوهای باطل و ملازم باش قصد و آهنگ نمودن را و بگذار از خود
بهانه ها را اینست و جز این نیست که دنیا مانند سایه ایست برطرف شونده که سواری در آن فرود آید پس کوچ کرد من عرض کردم

۲ گاه

۲ فرمود

که این شعرها از کیست خداوند امیر را عزیز دارد فرمود مردی از شما عراقی این شعرها را گفته من گفتم این شعرها را ابو العتاهیه
خواند برای من از خودش حضرت فرمود بیا و اسمش را و واگذار امیر یعنی نام بردن او را با بو العتاهیه بدرستیکه خداوند
میفرماید وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ و شاید کراهت داشته اسم را از این لقب معنی آنرا کوچ و این که ابو العتاهیه ابو اسحق
اسمعیل بن قاسم شاعر است که وحید زمان و فرید اوان خود بوده در طلاقت طبع و رشاقت نظم خصوصا در
زهدیات و مذمت دنیا و او در طبقه بشار و ابو نواس بوده و در حدود سنه ۱۳۰ در عین التمر قرب مدینه منوره متولد
شده و در بغداد سکنی داشته گفته اند که گفتن شعر نزد او سهل بود بنحوی که میگفت اگر بخواهم تمام کلام خودرا شعر
قرار دهیم میتوانم و از اشعار او است أَلَا إِنَّنَا كُلَّنَا بَائِدُ وَأَيُّ بَنِي آدَمٍ خَالِدُ وَبَدْؤُهُمُ كَانَ مِنْ رَبِّهِمْ
وَكُلٌّ إِلَى رَبِّهِ عَائِدُ فَيَا عَجَبًا كَيْفَ يُعْصَى الْإِلَهُ أَمْ كَيْفَ يَجْحَدُهُ الْجَاحِدُ وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ
تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدُ وَلَهُ أَيْضًا إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَبْتَذِلْ مَالَهُ فَمَنْ ذَا يُنَفِّقُهُ ... وَمَالِيَ الَّذِي أَنَا مُنْفِقٌ وَلَيْسَ لِيَ الْمَالُ الَّذِي أَنَا تَارِكُهُ إِذَا كُنْتَ ذَا مَالٍ فَبَادِرْ بِهِ الَّذِي
يَحِقُّ وَإِلَّا اسْتَهْلَكَتْهُ مَهَالِكُهُ
وفات کرد در سنه ۲۱۱ دویست یازده در بغداد و وصیت کرد به قبرش بنویسند إِنَّ عَيْشًا يَكُونُ آخِرُهُ الْمَوْتُ لَعَيْشٌ
مُعَجَّلُ التَّنْغِيصِ و عتاهیه بر وزن کراهیه یعنی کم عقلی و گمراهی و مردم گمراه و بی عقل و ظاهرا بملاحظه این
معنی است که حضرت فرمود بان مرد که اسم او ابو العتاهیه را بیار و این لقب را بگذار شاید که کراهت داشته از آن
و بدان که یکی از ادباء اهل سنت در کتاب خود قصیده از حضرت امام رضا علیه السّلام نقل کرده که مشتملست بر حکم
مواعظ کثیره و من آن قصیده شریفه را در کتاب نفثة المصدور نقل کردم و در اینجا بجهة تبرک و تیمن به
چند شعر از آن بدون ترجمه اکتفا میکنم قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

اِعْزِبْ لِمُولَاكَ وَكُنْ رَاشِدًا … وَاعْلَمْ بِأَنَّ الْعِزَّ فِي خِدْمَتِهِ … وَاتْلُ كِتَابَ اللهِ تَهْتَدِي بِهِ
وَاتَّبِعِ الشَّرْعَ عَلَى سُنَّتِهِ … لَا تَشْتَغِلْ فَالْعُمْرُ يَمْضِي فِي غَفْلَةٍ … وَيَذْهَبُ الزَّهْوُ مِنْ بَهْجَتِهِ
لِسَانُكَ احْفَظْهُ وَصُنْ نُطْقَهُ … وَاحْذَرْ عَلَى نَفْسِكَ مِنْ عَثْرَتِهِ … فَالصَّمْتُ زَيْنٌ وَوَقَارٌ وَقَدْ
يُؤْتَى عَلَى الْإِنْسَانِ مِنْ لَفْظَتِهِ … مَنْ يَصْحَبِ الْغُمْرَ يَصْلَى بِهِ … فَلَا شَفَاهُ اللهُ مِنْ عِلَّتِهِ
لَا تَصْحَبِ النَّذْلَ فَتَرْدَى بِهِ … لَا خَيْرَ فِي النَّذْلِ وَلَا صُحْبَتِهِ … لَا تَطْلُبِ الْإِحْسَانَ مِنْ غَادِرٍ
يَرُوغُ كَالثَّعْلَبِ فِي رَوْغَتِهِ … وَإِنْ تَوَقَّيْتَ فَكُنْ حَاذِرًا … وَاسْتَنْزِلِ الْغُصْنَ عَنْ سُنَّتِهِ
يَا جَامِعَ الثَّرْوَةِ أَقْصِرْ فَكَمْ … مِنْ جَامِعٍ صَرَّعَ فِي ثَرْوَتِهِ … يَا ظَالِمًا قَدْ غَرَّهُ ظُلْمُهُ
أَيُّ عَزِيزٍ دَامَ فِي عِزَّتِهِ … الْمَوْتُ مَحْتُومٌ لِكُلِّ الْوَرَى … لَا بُدَّ أَنْ تَجْرَعَ مِنْ غُصَّتِهِ

فائده محقق کاشانی ره در وافی از کافی و تهذیب این روایت را نقل کرده که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حدیث کرد که انحضرت فرمود هرکه را شنیدید که شعر میخواند در مساجد باو بگوئید
خدا دهانت را درهم شکند همانا مساجد برای قرآن بنا شده انگاه محدث فیض فرموده اراده فرموده از شعر آن
اشعاری را که مشتمل باشد بر تخیلات و تمویه و تغزل و تعشق نه کلام موزون زیرا که بعضی از انها مشتمل است

انزا ابما فرمود چه میخواهید بشوید آیا میخواهید پادشاهان باشید آیا خوشحال میکند شما را که مانند طاهر و هرثمه باشید
ولکن بوده باشید برخلاف این عقیده و آئینی که بر آن میباشید گفتم نه والله خوشحال نمیکند مرا انکه از برای من
باشد دنیا وانچه در آنست از طلا و نقره و من برخلاف اینحال باشم که هستم حضرت فرمود حقتعالی میفرماید اِعْمَلُوا
آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ فرمود نیکو کن ظن خود را بخدا بدرستیکه کسی نیکو شد گمان او بخدا بوده
باشد خدا در نزد گمان او و کسیکه راضی شد بقلیل از رزق قبول میفرماید حقتعالی از او قلیل از عملرا و کسی که راضی شد
به کم از حلال سبک میشود مؤنه او و سبز و تازه میباشند اهل او و بینا کند خداوند او را بدرد دنیا و دوای آن و بیرون
برد او را از دنیا بسلامت بسوی دارالسلام هشتم شیخ صدوق بسند معتبر از ریان بن صلت روایت کرده که
گفت خواند حضرت امام رضا علیه السلام برای من این اشعار را که از جناب عبدالمطلب است يَعِيبُ النَّاسُ كُلُّهُمُ زَمَانًا
وَمَا لِزَمَانِنَا عَيْبٌ سِوَانَا نَعِيبُ زَمَانَنَا وَالْعَيْبُ فِينَا وَلَوْ نَطَقَ الزَّمَانُ بِنَا هَجَانَا وَإِنَّ الذِّئْبَ يَتْرُكُ لَحْمَ ذِئْبٍ
وَيَأْكُلُ بَعْضُنَا بَعْضًا عِيَانًا یعنی تمام مردم روزگار عیب میکنند و حال انکه عیبی برای روزگار نیست سوای حاصل
انکه عیب روزگار مائیم اگر ما نبودیم روزگار عیب نداشت و قریب بهمین است قول انکه گفته آبادی بتخانه ز ویرانی ما
جمعیت کفر از پریشانی ماست اسلام بذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست ما عیب میکنیم
روزگار خود را و حال انکه عیب در ماست و اگر روزگار تکلم کردی ما را هجو نمودی و همانا گرگ ترک میکند خوردن گوشت
گرگ را و لکن بعض از ما میخورد بعض دیگر را بالعیان و در بعض مواضع این شعر نیز اضافه شده لَبِسْنَا لِلْخِدَاعِ
مُسُوكَ طَبْيٍ فَوَيْلٌ لِلْغَرِيبِ إِذَا أَتَانَا یعنی پوشیدیم برای گول زدن پوست آهو بر تن پس وای بر غریب هرگاه
بیاید نزد ما نهم صدوق روایت کرده که مامون نوشت بانحضرت که مرا موعظه کن حضرت نوشت إِنَّكَ فِي دُنْيَا
لَهَا مُدَّةٌ يُقْبَلُ فِيهَا عَمَلُ الْعَامِلِ أَمَا تَرَى الْمَوْتَ مُحِيطًا بِهَا يَسْلُبُ مِنْهَا أَمَلَ الْآمِلِ تُعَجِّلُ
الذَّنْبَ بِمَا تَشْتَهِي وَالْمَوْتُ يَأْتِي أَهْلَهُ بَغْتَةً مَا ذَاكَ فِعْلُ الْحَازِمِ الْعَاقِلِ
یعنی بدرستیکه تو در دنیائی میباشی که از برای آن مدت و زمانی است که عمل عمل کننده در انمدت مقبول میشود آیا
نمی بینی که مرگ احاطه کننده گردیده است بآن و ربوده است از آن آرزوی آرزو کننده را شتاب و تعجیل میکنی بگناه
کردن بانچه اشتها داری و آرزو میکنی توبه کردن را از سال آینده و حال انکه مرگ بناگاه بر اهل خود وارد میشود این
نیست کار شخص هشیار کار عاقل شیخ صدوق ره از ابراهیم بن عباس نقلکرده که حضرت امام رضا علیه السلام در
بسیاری اوقات این شعر را میخواند إِذَا كُنْتَ فِي خَيْرٍ فَلَا تَغْتَرِرْ بِهِ وَلَكِنْ قُلِ اللَّهُمَّ سَلِّمْ وَتَمِّمْ
یعنی چون در خوبی و استراحت باشی بان مغرور مشو و لکن بگو خدایا این نعمت را از تغییر سالم دار و تمام کن از او دهم محمد بن
یحیی بن ابی عباد از عموی خود روایت کرده که گفت شنیدم من از حضرت امام رضا در روزی که این شعر را خواند و کم بود که انحضرت
شعر بخواند نَأْمُلُ مَدًّا فِي الْأَجَلِ وَالْمَنَايَا هُنَّ آفَاتُ الْأَمَلِ لَا تَغُرَّنَّكَ أَبَاطِيلُ الْمُنَى وَالْزَمِ الْقَصْدَ وَدَعْ
عَنْكَ الْعِلَلَ إِنَّمَا الدُّنْيَا كَظِلٍّ زَائِلٍ حَلَّ فِيهِ رَاكِبٌ ثُمَّ رَحَلَ یعنی همه ما آرزو میکنیم که مدت عمرمان مدید شود
و حال انکه مرگها آفتهای آرزوهاست فریب ندهد ترا آرزوهای باطل و ملازم باش قصد و آهنگ نمودن را و بگذار از خود
بهانه ها را اینست و جز این نیست که دنیا مانند سایه ایست برطرف شونده که سواری در آن فرود آید پس کوچ کردن عزم کرد

که این

که این شعرها از کیست خداوند امیر را عزیز دارد فرمود مردی از شما عراقی این شعرها را گفته من گفتم این شعرها را ابوالعتاهیه
خواند برای من از خودش حضرت فرمود بیا ور اسمش را و واگذار امیرا یعنی نام بردن او را با ابوالعتاهیه بدرستیکه خداوند
میفرماید وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ و شاید کراهت داشته امیر را از این لقب مؤلف گوید که ابوالعتاهیه ابواسحق
اسمعیل بن قاسم شاعر است که وحید زمان و فرید اوان خود بوده در طلاقت طبع و رشاقت نظم خصوصا در
زهدیات و مذمت دنیا و او در طبقه بشار و ابونواس بوده و در حدود سنه ۱۳۰ در عین التمر قرب مدینه منوره متولد
شده و در بغداد سکنی داشته گفته اند که گفتن شعر نزد او سهل بوده بنحوی که میگفت اگر بخواهم تمام کلام خود را شعر
قرار دهم میتوانم و از اشعار اوست أَلَا إِنَّنَا كُلَّنَا بَائِدٌ وَأَيُّ بَنِي آدَمَ خَالِدُ وَبَدْؤُهُمْ كَانَ مِنْ رَبِّهِمْ
وَكُلٌّ إِلَى رَبِّهِ عَائِدُ فَيَا عَجَبًا كَيْفَ يُعْصَى الْإِلَهُ أَمْ كَيْفَ يَجْحَدُهُ الْجَاحِدُ وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ
تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدُ وَلَهُ أَيْضًا إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَعْتِقْ مِنَ الْمَالِ نَفْسَهُ تَمَلَّكَهُ الْمَالُ الَّذِي هُوَ مَالِكُهُ أَلَا إِنَّمَا
مَالِي الَّذِي أَنَا مُنْفِقٌ وَلَيْسَ لِيَ الْمَالُ الَّذِي أَنَا تَارِكُهُ إِذَا كُنْتَ ذَا مَالٍ فَبَادِرْ بِهِ الَّذِي
يَحِقُّ وَإِلَّا اسْتَهْلَكَتْهُ مَهَالِكُهُ
وفات کرد در سنه ۲۱۱ دویست و یازده در بغداد و وصیت کرد به قبرش بنویسند إِنَّ عَيْشًا يَكُونُ آخِرُهُ الْمَوْتُ لَعَيْشٌ
مُعَجَّلُ التَّنْغِيصِ و عتاهیه بروزن کراهیة یعنی کم عقلی و گمراهی و مردم گمراه و بی عقل و ظاهرا بملاحظه این
معنی است که حضرت فرمود بان مرد که اسم او را با ابوالعتاهیه بیار و این لقب را بگذار شاید که کراهت داشته از آن
و بدان که یکی از ادباء اهل سنت در کتاب خود قصیده از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده که مشتملست بر حکم و
مواعظ کثیره و من آن قصیده شریفه را در کتاب نفثة المصدور نقل کردم و در اینجا بجهة تبرک و تیمن به
چند شعر از آن بدون ترجمه اکتفا میکنم قال علیه السلام

اِعْبُدْ لِمَوْلَاكَ وَكُنْ رَاشِدًا وَاعْلَمْ بِأَنَّ الْعِزَّ فِي خِدْمَتِهِ وَاتْلُ كِتَابَ اللَّهِ تَهْتَدِي بِهِ
وَاتَّبِعِ الشَّرْعَ عَلَى سُنَّتِهِ لَا تَشْرَهَنْ فَالْحِرْصُ يُزْرِي الْفَتَى وَيُذْهِبُ الرَّوْنَقَ مِنْ بَهْجَتِهِ
لِسَانَكَ احْفَظْهُ وَصُنْ نُطْقَهُ وَاحْذَرْ عَلَى نَفْسِكَ مِنْ عَثْرَتِهِ فَالصَّمْتُ زَيْنٌ وَوَقَارٌ وَقَدْ
يُؤْتَى عَلَى الْإِنْسَانِ مِنْ لَفْظَتِهِ مَنْ يَجْعَلِ الْحِرْصَ شِفَاءً لَهُ فَلَا شَفَاهُ اللَّهُ مِنْ عِلَّتِهِ
لَا تَصْحَبِ النَّذْلَ فَتَرْدَى بِهِ لَا خَيْرَ فِي النَّذْلِ وَلَا صُحْبَتِهِ لَا تَطْلُبِ الْإِحْسَانَ مِنْ غَادِرٍ
يَرُوغُ كَالثَّعْلَبِ فِي رَوْغَتِهِ وَإِنْ تَوَجَّهْتَ فَكُنْ حَاذِقًا وَاسْأَلْ عَنِ الْغُصْنِ وَعَنْ نَبْتَتِهِ
يَا حَافِرَ الْحُفْرَةِ أَقْصِرْ فَكَمْ مِنْ حَافِرٍ يُصْرَعُ فِي حُفْرَتِهِ يَا ظَالِمًا قَدْ غَرَّهُ ظُلْمُهُ
أَيُّ عَزِيزٍ دَامَ فِي عِزَّتِهِ الْمَوْتُ مَحْتُومٌ لِكُلِّ الْوَرَى لَا بُدَّ أَنْ تَجْرَعَ مِنْ غُصَّتِهِ

فائده محقق کاشانی ره در وافی از کافی و تهذیب این روایت را نقل کرده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حدیث کرد که آنحضرت فرمود هر که را شنیدید که شعر میخواند در مساجد باو بگوئید
خدا دهانت را در هم شکند همانا مساجد برای قرآن بنا شده انگاه محدث فیض فرموده اراده فرموده از شعر آن
اشعاری را که مشتمل باشد بر تخیلات و تمویه و تغزل و تعشق نه کلام موزون زیرا که بعضی از آنها مشتمل است

برحکمت

بر حکمت و موعظه و مناجات با خداوند سبحانه و روایت شده که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از خواندن شعر در طواف فرمود آن شعری که باکی نباشد در آن باکی نیست در خواندن ان انتهی فقیر گوید اشعاری که مشتمل بر حکمت و موعظه باشد مانند همین اشعار است که ذکر شد و امّا اشعار مناجات پس بسیار است از جمله مناجاتی است مروی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که ما در مفاتیح نقل کردیم و دیگر مناجاتی است مروی از حضرت زین العابدین ع طاوس یمانی نقل کرده که دیدم در دل شب شخصی را که چسبیده به پردهٔ کعبه و میگوید

أَلَا أَیُّهَا الْمَأْمُولُ فِی کُلِّ حَاجَتِی شَکَوْتُ إِلَیْکَ الضُّرَّ فَاسْمَعْ شِکَایَتِی
أَلَا یَا رَجَائِی أَنْتَ کَاشِفُ کُرْبَتِی فَهَبْ لِی ذُنُوبِی کُلَّهَا وَاقْضِ حَاجَتِی
فَزَادِی قَلِیلٌ مَا أَرَاهُ مُبَلِّغاً أَلِلزَّادِ أَبْکِی أَمْ لِبُعْدِ مَسَافَتِی
أَتَیْتُ بِأَعْمَالٍ قِبَاحٍ رَدِیَّةٍ فَمَا فِی الْوَرَی خَلْقٌ جَنَی کَجِنَایَتِی
أَتُحْرِقُنِی بِالنَّارِ یَا غَایَةَ الْمُنَی فَأَیْنَ رَجَائِی مِنْکَ أَیْنَ مَخَافَتِی

طاوس گفت چون بتامل نظر کردم بر آن شخص دیدم حضرت علی بن الحسین علیه السلام است

فصل پنجم در بیان رفتن حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه بمرو و تفویض مأمون ولایت عهد را بآنسرور ایمان و ذکر مجلس مناظرهٔ آنجناب با علمای ادیان

مخفی نماند که آنچه از روایات ظاهر میشود آنست که مامون چون مستقر بر خلافت گشت و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید و ایالت عراق را بحسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلدهٔ مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت را برافراشتند چون خبر در مرو بسمع مامون رسید با فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود بعد از تدبیر و اندیشه بسیار رای مامون بر آن قرار گرفت که حضرت رضا علیه السلام را از مدینه طلب نماید و او را ولیعهد خود گرداند تا آنکه سادات تقدم اطاعت پیش آینه و دندان طمع از خلافت بردارند پس جا و ابن ابی الضحاک را با بعضی از مخصوصان خود بخدمت آنحضرت فرستاد بسوی مدینه که آنجناب را بسفر خراسان ترغیب نماید چون ایشان بخدمت آن حضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع بسیار نمود چون مبالغهٔ ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید آنسفر محنت اثر را بجبر اختیار نمود و شیخ صدوق ره از مخول سجستانی روایت کرده که چون مامون طلب کرد امام رضا علیه السلام را از مدینه بخراسان حضرت بجهة وداع با قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل مسجد شد و مکرر با قبر آنحضرت وداع میکرد و بیرون میآمد و بر میگشت نزد قبر و در هر دفعه صدای مبارکش بگریه بلند بود من نزدیک آنحضرت رفتم و سلام کردم بر آنجناب جواب داد پس تهنیت گفتمش با نسفر فرمود مرا زیارت کن همانا من بیرون میشوم از جوار جدم و میمیرم در غربت و دفن میشوم در پهلوی هرون و شیخ یوسف بن حاتم شامی تلمیذ محقق حلی در در النظیم فرموده که روایت کردند جماعتی از اصحاب امام رضا علیه السلام که آنحضرت فرمود زمانی که من میخواستم بیرون بیایم از مدینه بسوی خراسان جمع کردم عیال خود را و امر کردم ایشان را که بر من گریه کنند تا بشنوم گریهٔ ایشان را پس تقسیم کردم در بین ایشان دوازده هزار دینار و گفتم با ایشان که من بر نمیگردم بسوی عیالم هرگز پس گرفتم ابو جعفر جواد را و بردم او را بمسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و

گذاشتم

گذاشتم دست او را بر کنار قبر و چسبانیدم او را با آن قبر شریف و خواستم حفظ او را بسبب رسول خدا صلی الله علیه و آله و امر کردم جمیع وکیلان و حشم خود را بشنیدن و اطاعت فرمایش او و اینکه مخالفت او را ننمایند و فهمانیدم ایشان را که او قائم مقام من است علامهٔ مجلسی فرموده در کشف الغمه و غیر آن از امیة بن علی روایت کرده اند که گفت در سالی که امام رضا علیه السلام بحج رفت و متوجه خراسان گردید امام محمد تقی علیه السلام را بحج برد و چون امام رضا علیه السلام طواف وداع میکرد امام محمد تقی علیه السلام بر دوش موفق غلام آن حضرت بود و او را طواف میفرمود چون بحجر اسمعیل رسید بزیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا شد و بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدای تو گردم گفت از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتیکه خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت امام رضا علیه السلام آمد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد حضرت نزدیک نور دیدهٔ خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من آن نهال حدیقهٔ امامت گفت ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و میدانم که خانه کعبه را وداعی کردی که دیگر بسوی آن بر نخواهی گشت و کرا باشد پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخواست و روانه شد و توجه آنحضرت بسوی خراسان در سال دویستم هجرت بود و در آنوقت موافق مشهور از عمر شریف امام محمد تقی علیه السلام هفت سال گذشته بود چون متوجه آنسفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر میشد و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است انتهی جناب سید عبد الکریم بن طاوس که وفاتش در سنه ۶۹۳ ششصد و نود و سه است در فرحة الغری روایت کرده که زمانی که مامون حضرت امام رضا علیه السلام را طلبید از مدینه بخراسان حضرت حرکت فرمود از مدینه بسوی بصره و بکوفه نرفت و از بصره توجه فرمود بر طریق کوفه ببغداد و از آنجا بقم و داخل قم شد اهل قم باستقبال آنحضرت آمدند و با هم مخاصمه میکردند در باب ضیافت آنحضرت و هر کدام میل داشتند که آنحضرت براو وارد شود آنجناب فرمود که شتر من مامور است یعنی هر کجا او فرود آمد من آنجا وارد میشوم پس آن شتر آمد تا در یک خانه خوابید و صاحب آنخانه در شب آن روز در خواب دیده بود که حضرت امام رضا علیه السلام فردا میهمان او خواهد بود پس چندی نگذشت که آن محل مقام رفیعی گشت و در زمان ما مدرسه معمور است ف صاحب کشف الغمه و دیگران نقل کرده اند که چون حضرت امام رضا علیه السلام داخل نیشابور شد در آنسفری که اختصاص یافت بفضیلت شهادت بود آنجناب در مهدی بر استر شهبا که محل رکوب آن از نقرهٔ خالص بود فعرض له فی السوق الامامان الحافظان للاحادیث النبویة ابو زرعة و محمد بن اسلم الطوسی پس پیدا و آشکارا گردید در بازار دو پیشوای که حافظ احادیث نبوت بودند ابو زرعه و محمد بن اسلم طوسی پس عرض کردند ایها السید ابن السادة ایها الامام بن الائمة ایها السلالة الطاهرة الرضیة ایها الخلاصة الزاکیة النبویة بحق آبائک الطاهرین و اسلافک الاکرمین الا اریتنا وجهک المبارک المیمون و رویت لنا حدیثا عن آبائک عن جدک نذکرک به یعنی ابو زرعه و محمد بن اسلم بآنحضرت عرض کردند بحق پدران پاکیزه و گذشتگان گرامی خود بنما بما صورت مبارک خود را و روایت کن از برای ما حدیثی از پدران خود از جدت که یاد کنیم ترا بآن حدیث فاستوقف البغلة و رفع المظلة و اقرّ عیون المسلمین بطلعته المبارکة المیمونة فکانت ذؤابتاه کذؤابتی رسول الله صلعم چون ابو زرعه و ابن اسلم اینخواهش نمودند حضرت استر خود را نگاهداشت و

سایبان

مهد را برداشته و روشن کرد چشمهای مسلمانانرا بطلعت مبارک خود و مردم بر طبقات خود ایستاده بودند بعضی صرخه میکشیدند و گروهی میگریستند و بعضی جامه بر تن میدریدند و برخی خود را بخاک افکنده بودند و آنها که نزدیک بودند تنگ استر آنحضرترا میبوسیدند و بعضی گردن کشیده بودند با پایان مهد و لقد اجاد من قال

کرش ببینی و دست از ترنج بشناسی　　روا بود که ملامت کنی زلیخارا

الی ان انتصف النهار و جرت الدموع کالانهار و سکنت الاصوات و صاحت الائمة و القضاة معاشر الناس اسمعوا وعوا و لا تؤذوا رسول الله صلی الله علیه و آله فی عترته و انصتوا مردم بهمانحال انقلاب بودند تا روز به نیمه رسید و آنقدر مردم گریستند که اگر جمع میگشت مثل نهر جاری میگشت و صداها ساکت شد پیشوایان مردم و قاضیان فریاد کشیدند که ای مردم گوش بدهید و یاد گیرید و اذیت مکنید پیغمبر صلی الله علیه و آله را در عترتش و سکوت کنید یعنی گریستن و صیحه کشیدن شما مانع شده که حضرت امام رضا علیه السلام بتواند حدیث بفرماید و این اذیت آنحضرتست و اذیت آنحضرت اذیت پیغمبر صلی الله علیه و آله است **مؤلف گوید** باینجا که رسیدم بخاطر آوردم واقعهٔ حضرت سید الشهداء علیه السلام را در روز عاشورا وقتی که مقابل لشکر کوفه آمد خواست ایشانرا موعظه و نصیحتی فرماید آن محرومان از سعادت و سرگشتگان وادی ضلالت صداها بلند کردند و آنحضرت گوش بندادند امر فرمود ایشانرا که ساکت کنید اباکردند فرمود ویلکم ما علیکم ان تنصتوا الی و تسمعوا قولی و انا ادعوکم الی سبیل الرشاد و نبود در آنجا یک خداپرستی که فریاد کند مردم این پسر پیغمبر است چرا او را اذیت میکنید چرا ساکت نمیشوید که موعظهٔ خود را بفرماید و کلام خود را به پایان رساند و این یکی از مصائب آن سید مظلوم بود که کمیت شاعر در شعر خود اشاره بآن کرده و بر حضرت باقر علیه السلام که خوانده آنحضرترا بگریه درآورد

قال رحمه الله و قتیل بالطف غودر فیهم بین غوغاء امة و طغام

یعنی شهید در کربلا مانده و گرفتار شد در میان مردمان نانجیبی بین جماعتی از ناکسان و فرومایگان روایت شده که چون کمیت قصیدهٔ میمیه خود را بر حضرت امام محمد باقر علیه السلام خواند باین شعر که رسید حضرت گریست و فرمود ای کمیت اگر نزد ما مالی بود ترا صله میدادیم لکن از برای تست انکلامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحسان بن ثابت فرمود لا زلت مؤیدا بروح القدس ما ذببت عنا اهل البیت رجوع کردیم به حدیث سابق مردمان نیشابور گوش دادند که حضرت امام رضا علیه السلام حدیث بفرماید حضرت املاء فرمود اینحدیث را یعنی کلمه بکلمه میفرمود و ابوزرعه و محمد بن اسلم کلمات آنحضرترا بمردم میرسانیدند و کشیده شد برای نوشتن اینحدیث بیست و چهار هزار قلمدان بغیر از دواتها فرمود حدیث کرد مرا پدرم حضرت موسی بن جعفر کاظم فرمود حدیث کرد مرا پدرم جعفر بن محمد صادق فرمود حدیث کرد مرا پدرم محمد بن علی باقر فرمود حدیث گفت مرا پدرم علی بن الحسین زین العابدین فرمود حدیث کرد مرا پدرم حسین بن علی شهید زمین کربلا فرمود حدیث فرمود مرا پدرم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب شهید زمین کوفه فرمود حدیث فرمود مرا برادرم و پسر عمم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود حدیث کرد مرا جبرئیل گفت شنیدم از حضرت رب العزة سبحانه و تعالی میفرماید کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی یعنی کلمهٔ لا اله الا الله حصار منست پس هر کس که بگوید آنرا داخل در حصار من شده و کسیکه داخل در حصار من شود

امین از عذاب من خواهد بود صدق الله سبحانه و صدق جبرئیل و صدق رسول الله و الائمة علیهم السلام و شیخ صدوق روایت کرده از ابو واسع محمد بن احمد نیشابوری که گفت شنیدم از جده ام دختر حمدان بن لپنده که گفت چون حضرت امام رضا علیه السلام داخل نیشابور شد فرود آمد در محلهٔ فوز در ناحیه که معروف بود به لاشاباد در سرای جده من لپنده و او را لپنده برای آن گفتند که حضرت امام رضا علیه السلام او را از میان مردم پسندیده و چون در خانهٔ ما فرود آمد بادامی در جانبی از خانه بکاشت آن بادام برست و درختی شد و بار آورد و در یکسال مردم آنرا بدانستند پس بادام آن درخترا برای شفا میبردند هر که را علتی میرسید بجهة تبرک از آن بادام تناول مینمود عافیت مییافت و هر که درد چشم داشت از آن بادام بر چشم خود مینهاد شفا مییافت و زن آبستن که زائیدن بر او دشوار میشد از آن بادام میخورد و درد او سبک میشد و همانساعت میزائید و اگر چارپائی قولنج میشد از شاخ آن درخت میگرفتند و بر شکم او میکشیدند خوب میشد و باد قولنج از او میرفت ببرکت آنحضرت پس روزگاری بگذشت آن درخت خشک شد جد من حمدان بیامد و شاخهای آنرا ببرید پس کور شد و پسرش که او را ابو عمرو میگفتند بیامد و آن درخت را از روی زمین ببرید مالش تمام برفت در باب فارس و مبلغ آن هفتاد هزار درهم بود تا هشتاد هزار درهم و برای او هیچ نماند و ابو عمرو را دو پسر بود هر دو نویسنده ابوالحسن محمد بن ابراهیم سبحور بودند یکی را ابوالقاسم می گفتند و دیگری را ابو صادق خواستند که آنخانه را عمارت کنند بیست هزار درهم بر آنعمارت صرف کردند و بیخ آن درخت که مانده بود بکندند و نمیدانستند که چه اثر از آن برای ایشان بیرون آید پس یکی رفت سر املاک امیر خراسان او را برگردانیدند به نیشابور در محملی در حالتیکه پای راستش سیاه شده بود پس گوشت از پایش ریخت پس بآن علت بعد از یکماه بمرد و اما آن برادر دیگر که بزرگتر بود او در دیوان سلطان در نیشابور مستوفی بود روزی جماعتی از کاتبان بالای سرش ایستاده بودند و او خط مینوشت یکی گفت خدای چشم بد از کاتب این خط دور کند همانساعت دستش بلرزید و قلم از دستش بیفتاد و دانه بر دستش برآمد و بمنزل بازگشت ابوالعباس کاتب با جماعتی نزد او آمدند و گفتند این از گرمی است و واجبست که امروز فصد کنی همانروز فصد کرد و فردا نیز بیامدند و گفتند امروز هم فصد کن فصد کرد پس دستش سیاه شد و گوشتش بریخت و از آن علت بمرد و موت هر دو برادر بیکسال نکشید و نیز شیخ صدوق روایت کرده که چون امام رضا علیه السلام داخل نیشابور شد در محلهٔ فرود آمد که او را فرزی میگفتند و آنجا حمامی بنا نمود و آن حمام امروز بگرمابه رضائیه معروف است و آنجا چشمه بود که آبش کم شده بود کسیرا واداشت که آب آنرا بیرون آورد تا بسیار شد و از بیرون دروازه حوضی ساخت که چند پله پائین میرفت بر سر چشمه پس حضرت داخل در آن شد و غسل کرد و بیرون آمد و بر پشت آن نماز گذارد و مردم میآمدند بآن حوض و غسل میکردند و از آن می آشامیدند برای طلب برکت و نماز بر پشت آن میگذاردند و دعا میکردند و حاجتها از خدا میخواستند و قضا میشد و آن چشمه را امروز عین کهلان مینامند و مردم تا امروز بآن چشمه میآیند **مؤلف گوید** که ابن شهر آشوب نیز در مناقب این روایت را نقل فرموده و در تسمیهٔ آن چشمه را بعین کهلان ذکر کرده آنگاه فرموده که آهوئی بقصد آنحضرت آمد در آنجا پناه بحضرت گرفت و ابن حماد شاعر اشاره بهاین نموده در شعر خود الذی لاذ به الظبیة و القوم جلوس　　من ابوه المرتضی یزکو و یعلو و یروس و شیخ صدوق و ابن شهر آشوب از ابو الصلت روایت کرده اند که چون امام

رضا علیه السلام بده سرخ رسید در وقتی که بنزد مامون میرفت گفتند یابن رسول الله ظهر شده است نماز نمیکنید پس فرود آمد و آب طلبید گفتند که آب همراه نداریم پس بدست مبارک خود زمین را کاوید آنقدر آب جوشید که آنحضرت و هر که با آنحضرت بود وضو ساختند و اثرش تا امروز باقی است و چون بسناباد رسید پشت مبارک خود را گذاشت بکوهیکه دیگها از آن میتراشند و گفت خداوندا نفع بخش باین کوه و برکت ده در هر چه در ظرفی گذارند که از این کوه تراشند و فرمود که از برایش دیگها از سنگ تراشیدند و فرمود که طعام آنحضرت را نپزند مگر در آن دیگها و آنحضرت خفیف الاکل و کم غذا بوده پس از آن روز مردم دیگها و ظرفها از آن تراشیدند و برکت یافتند پس حضرت داخل خانهٔ حمید بن قحطبهٔ طائی شد و داخل شد در قبهٔ که قبر هرون در آنجا بود پس بدست مبارک خود خطی در جانب قبر او کشید و فرمود که این تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم گردید و بعد از این حقتعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا در اینمکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حقتعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند پس رو بقبله گردانید و چند رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند چون فارغ شد بسجده رفت و طول داد سجده را من شمردم پانصد تسبیح در سجده گفت پس سر برداشت و بیرون رفت و سید بن طاوس روایت کرده از یاسر خادم مامون که گفت چون وارد شد ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام قصر حمید بن قحطبه بیرون کرد از تن لباس خود را و داد بحمید و حمید داد بجاریهٔ خود که بشوید آنرا پس نگذشت زمانی که آنجاریه آمد و با او رقعهٔ بود داد بحمید و گفت یافتم این رقعه را در گریبان پیراهن ابو الحسن پس حمید بآنحضرت عرض کرد فدای تو گردم بدرستیکه آنجاریه یافته است رقعهٔ در گریبان پیراهن تو چیست آن فرمود تعویذی است که آنرا از خود دور نمیکنم حمید گفت ممکن است که ما را مشرف کنی بآن پس فرمود که این تعویذ حرزی است که هر که نگاه دارد در گریبان خود دفع میشود بلا از او و میباشد برای او حرزی از شیطان رجیم پس خواند تعویذ را بر حمید و آن اینست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ بِسْمِ اللّٰهِ اِنِّی اَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ اِنْ كُنْتَ تَقِیًّا اَوْ غَیْرَ تَقِیٍّ اَخَذْتُ بِاللّٰهِ السَّمِیعِ الْبَصِیرِ عَلٰی سَمْعِكَ وَبَصَرِكَ لَا سُلْطَانَ لَكَ عَلَیَّ وَلَا عَلٰی سَمْعِی وَلَا عَلٰی بَصَرِی وَلَا عَلٰی شَعْرِی وَلَا عَلٰی بَشَرِی وَلَا عَلٰی لَحْمِی وَلَا عَلٰی دَمِی وَلَا عَلٰی مُخِّی وَلَا عَلٰی عَصَبِی وَلَا عَلٰی عِظَامِی وَلَا عَلٰی مَالِی وَلَا عَلٰی مَا رَزَقَنِی رَبِّی سَتَرْتُ بَیْنِی وَبَیْنَكَ بِسِتْرِ النُّبُوَّةِ الَّذِی اسْتَتَرَ اَنْبِیَاءُ اللّٰهِ بِهِ مِنْ سَطَوَاتِ الْجَبَابِرَةِ وَالْفَرَاعِنَةِ جَبْرَئِیلُ عَنْ یَمِینِی وَمِیكَائِیلُ عَنْ یَسَارِی وَاِسْرَافِیلُ عَنْ وَرَائِی وَمُحَمَّدٌ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَمَامِی وَاللّٰهُ مُطَّلِعٌ عَلَیَّ یَمْنَعُكَ مِنِّی وَیَمْنَعُ الشَّیْطَانَ مِنِّی اَللّٰهُمَّ لَا یَغْلِبُ جَهْلُهُ اَنَاتَكَ اَنْ یَسْتَفِزَّنِی وَیَسْتَخِفَّنِی اَللّٰهُمَّ اِلَیْكَ الْتَجَاْتُ اَللّٰهُمَّ اِلَیْكَ الْتَجَاْتُ اَللّٰهُمَّ اِلَیْكَ الْتَجَاْتُ و از برای این حرز حکایت عجیبی است که روایت کرده از ابو الصلت هروی که گفت مولای من علی بن موسی الرضا علیه السلام روزی نشسته بود در منزل خود داخل شد بر او رسول مامون و گفت امیر ترا می طلبد پس امام برخواست و مرا گفت نمی طلبد مرا مامون در اینوقت مگر بجهة کاری سخت و بخدا که نمی تواند با من بدی کند بجهة این کلمات که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله بمن رسیده ابو الصلت گفت همراه امام علیه السلام بیرون رفتم نزد مامون چون نظر حضرت بر مامون افتاد این حرز را تا آخر خواند پس همینکه حضرت ایستاد مقابل مامون نظر کرد بسوی او مامون و گفت ای ابو الحسن امر کرده ام که صد هزار درهم جهت تو بدهند

وبنویس هر حاجتی که داری پس چون امام پشت گردانید مامون نظر در قفای امام کرد و گفت اراده کردم من و اراده کرده است خدا و آنچه اراده کرده است خدا بهتر بوده است

ورود حضرت امام رضا بمرو و بیعت مردم با آنحضرت بولایت عهد

چون حضرت امام رضا علیه السلام وارد مرو شد مامون آنجناب را تجلیل و تکریم تمام نمود و خواص اولیا و اصحاب خود را جمع نموده و گفت ای مردمان من در آل عباس و آل علی علیه السلام تأمل کردم هیچیک را افضل و احق بامر خلافت از علی بن موسی علیه السلام ندیدم پس رو کرد بحضرت امام رضا علیه السلام و گفت اراده کرده ام که خود را از خلافت خلع کنم و بتو تفویض کنم حضرت فرمود اگر خلافترا خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که بدیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست که بدیگری تفویض نمائی مامون گفت البته لازم است که اینرا قبول کنی حضرت فرمود من برضای خود هرگز قبول نخواهم نمود تا مدت دو ماه این سخن در میان بود چندان که او مبالغه کرد حضرت چون غرض او را میدانست امتناع میفرمود چون مامون از قبول خلافت آنحضرت مایوس گردید گفت هرگاه که خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوار من مرا خبر دادند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد مامون از استماع این سخن گریان شد و گفت تا من زنده ام که میتواند ترا بقتل رساند یا بدی نسبت بتو اندیشه نماید حضرت فرمود اگر خواهم میتوانم گفت که مرا شهید خواهد کرد مامون گفت غرض تو از این سخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کردهٔ حضرت فرمود بخدا سوگند از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا بحال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض ترا میدانم گفت غرض من چیست فرمود غرض تو آنست که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا هم ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مامون در غضب شد و گفت پیوسته سخنان درشت ناگوار در برابر من میگوئی و از سطوت من ایمن شدهٔ بخدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را بزنم حضرت فرمود که حقتعالی نهی فرموده است که من خود را بمهلکه اندازم هرگاه جبر مینمائی قبول میکنم بشرط آنکه کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را برهم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط خلافت نظر کنم مامون باین شرایط راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه نمودند بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مواخذه مکن چنانچه مواخذه نکردی دو بنده و دو پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی نیست جز عهد تو و ولایتی نمیباشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم همانا تو نیکو مولائی و نیکو یاوری پس محزون و گریان ولایت عهد را از مامون قبول فرمود روز دیگر که روز ششم ماه مبارک رمضان بوده چنانچه ظاهر میشود از تاریخ شرعیه شیخ مفید مامون

مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و دو وساده برای آنحضرت قرار داد و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علماء را جمع کرد اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد بعد از آن سایر مردم بیعت کردند پس بدره‌های زر آوردند و جوایز بسیار بمردم بخشید و خطباء و شعراء برخواستند و خطبه و قصائد غرا در شان آنحضرت خواندند و جایزه گرفتند و امر شد که در رؤس منابر و منابر نام آنحضرت را بلند گردانند و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی و لقب گرامی آنحضرت مزین گردانند و در همانسال در مدینه بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله خطبه خواندند و در دعای حضرت امام رضا علیه السلام گفتند وَلِیُّ عَهْدِ الْمُسْلِمِینَ عَلِیُّ بْنُ مُوسَی بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ اَبِیطَالِبٍ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ سِتَّةٌ آبَاؤُهُمْ مَا هُمْ اَفْضَلُ مَنْ یَشْرَبُ صَوْبَ الْغَمَامِ و هم مأمون امر کرد مردم را سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامه‌های سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت تزویج کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی علیه السلام نامزد کرد و تزویج کرد باسحق بن موسی دختر عمش اسحق بن جعفر را و در انسال ابراهیم بن موسی برادر حضرت امام رضا علیه السلام بامر مأمون با مردم حج کرد و روایتشده که چون نزدیک عید شد مأمون فرستاد خدمت آنحضرت که باید سوار شوید بروید بمصلی نماز عید بگذارید و خطبه بخوانید حضرت پیغام فرستاد که میدانی من قبول ولایت عهد کردم بشرط آنکه در اینکارها مداخله نکنم مرا عفو کنید از نماز عید خواندن بر مردم مأمون پیغام داد که من میخواهم در اینکار دلهای مردم مطمئن شود بآنکه تو ولیعهد منی و بشناسند فضل ترا حضرت قبول نکرد پیوسته رسولها بین آنحضرت و مأمون رفت و آمد میکرد تا اینکه اصرار مأمون در اینکار بسیار شد ناچار حضرت پیغام فرستاد که اگر مرا عفو کنی بهتر است بسوی من و اگر عفو نمیکنی من میروم بنماز همان نحو که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام میرفتند مأمون گفت برو بنماز بهر نحو که خواسته باشی پس امر کرد سرهنگان و دربانان او مردم را که اول صبح بر در خانه حضرت امام رضا حاضر شوند راوی گفت چون روز عید شد جمع شدند مردم برای آنحضرت در راهها و بامها و اجتماع کردند زنها و کودکان و نشستند در انتظار بیرون آمدن آنجناب و تمام سرهنگان و لشکر حاضر شدند بر در منزل آنحضرت در حالیکه سوار بر ستوران خود بودند و ایستادند تا آفتاب طلوع کرد پس حضرت غسل کرد و پوشید جامه‌های خود را و عمامه سفیدی از پنبه بافته بر سر بست یکطرف آنرا در میان سینه خود و طرف دیگرش را در مابین دو کتف خود افکند و قدری هم بوی خوش بکار برد و عصائی بر دست گرفت و بموالی خود فرمود که شما نیز بکنید آنچه را که من کردم پس بیرون آمدند ایشان در پیش روی آنحضرت و آنحضرت حرکت فرمود با پای برهنه و جامه را بالا زده تا نصف ساق وَ عَلَیْهِ ثِیَابٌ مُشَمَّرَةٌ پس کمی راه رفت آنگاه سر بسوی آسمان کرد و تکبیر عید گفت و موالیان نیز با آنحضرت تکبیر گفتند پس رفتند تا در منزل سرهنگان و لشکریان که آنحضرت را باین هیئت دیدند تمامی خود را از مالهای خود بزمین افکندند و بکمال خفت و سختی کفشهای خود را از پا بیرون میآوردند وَ کَانَ اَحْسَنُهُمْ حَالًا مَنْ کَانَ مَعَهُ سِکِّینٌ قَطَعَ بِهَا شِرَابَةَ جَاجِیلَتِهِ و از همه بهتر حال آنکسی بود که با خود کاردی داشت که شرابه کفش خود را برید و پای خود را بیرون آورد و پا برهنه شد راوی گفت حضرت امام رضا علیه السلام بر در منزل تکبیری گفت و مردم نیز با آنحضرت تکبیر گفتند چنان بخیال ما آمد که آسمان و دیوارها با آنحضرت تکبیر میگویند مردم شروع کردند

بگریستن

و ضجه کشیدن از شنیدن تکبیر آنحضرت بحدی که شهر مرو از صدای گریه و شیون بلرزه درآمد اینخبر بمأمون رسید ترسید که اگر آنحضرت باین کیفیت بمصلی برسد مردم مفتون و شیفته او شوند نگذاشت آنحضرت برود بلکه فرستاد خدمت آنحضرت که ما شما را بزحمت و رنج درآوردیم برگردید و خود را بمشقت میفکنید آنکس که هر سال نماز میخوانده همان بخواند حضرت طلبید کفش خود را و پوشید و سوار شد و برگشت و مختلف شد امر مردم در آنروز و منتظم نشد امر نمازشان بسبب این کار

مؤلف گوید اگرچه بحسب ظاهر مأمون در تعظیم و توقیر حضرت امام رضا علیه السلام میکوشید و احترام آنجناب را فرو گذار نمیکرد اما در باطن بطور شیطنت و مکری بر طریق نفاق با آنحضرت دشمنی میکرد و بحکم هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ دشمن واقعی بلکه سخت‌ترین دشمنان او بود که بحسب ظاهر بطریق محبت و دوستی و خوش بانی با آنحضرت رفتار مینمود اما در باطن مثل افعی و مار آنجناب را میگزید و پیوسته جرعه‌های زهر بکام آن بزرگوار میرسانید لاجرم از زمانیکه آنحضرت ولیعهد شد اول مصیبت و اذیت و صدمات آنحضرت شد و در همانروزی که با آنجناب بیعت کردند یکی از خواص آنحضرت گفت من در خدمت آنجناب بودم و بجهة ظاهر شدن فضل آنحضرت مستبشر و خوشحال بودم آنحضرت مرا نزد خود طلبید و آهسته با من فرمود که باین امر خوشحال مباش زیرا که اینکار باتمام نخواهد رسید و باینحال نخواهم ماند و در حدیث حسن بن جهم است که چون مأمون علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با امام رضا علیه السلام مباحثه و مناظره نمایند و آنحضرت بر همه غالب شد و همگی اقرار بفضیلت آنجناب نمودند و از مجلس مأمون برخواست و بمنزل خود معاودت فرمود من در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد مینمایم که مأمون را مطیع شما گردانید و در اکرام شما مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که یا ابن جهم ترا فریب ندهد این محبتهای مأمون نسبت بمن زیرا که در این زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ستم و ظلم و این خبریست که از پدران من بمن رسیده است این سخن را پنهان دار و تا من زنده‌ام با کس مگوی و بالجمله پیوسته آنجناب از سوء معاشرت مأمون درد در دل نازنینش بود و بکسی نمیتوانست اظهار کند و آخر کار چندان بتنگ آمده بود که از خدا مرگ خود را میخواست چنانچه یاسر خادم گفته که در هر روز جمعه که آنحضرت از مسجد جامع مراجعت میفرمود بهمانحالی که عرق دار و غبار آلود بود دستها را بدرگاه الهی بلند میکرد و میگفت الهی اگر فرج و گشایش امر من در مرگ من است پس همین ساعت در مرگ من تعجیل فرما و پیوسته در غم و غصه بود تا از دنیا رحلت فرمود و اگر شخص منصف تامل کند در وضع معاشرت و سلوک مأمون با آنحضرت تصدیق همین مطلب را خواهد نمود آیا عاقلی تصور میکند که مأمون دنیاپرست که بجهة طلب خلافت و ریاست امر کند برادرش محمد امین را در کمال سختی بکشند و سرش را برای او آورند در صحن خانه خود او را بر چوبی نصب کند و امر کند جنود و عساکر خود را که هر کس برخیزد و بر این سر لعنت کند و جایزه خود را بگیرد آیا چنین کسی که اینقدر طالب خلافت و ملکست امام رضا را از مدینه بمرو میطلبد و تا دو ماه اصرار میکند که من میخواهم خود را از خلافت خلع کنم و لباس خلافت را بر تو بپوشانم آیا جز شیطنت و مکری نکته دیگری ملحوظ نظر او هست و حال آنکه خلافت قرة العین مأمون بوده و در حق سلطنت گفته‌اند الْمُلْکُ عَقِیمٌ و برادرش امین خوب او را شناخته بود چنانچه گفت با احمد بن سلام هنگامیکه او را دستگیر کرده بودند آیا مأمون مرا میکشد احمد گفت ترا نخواهد کشت چه آنکه علاقه رحم دل او را بر تو مهربان خواهد کرد امین گفت هیهات الْمُلْکُ عَقِیمٌ لَا رَحِمَ لَهُ

و مع ذلک

و مع ذلک مامون ابداً میل نداشت که از حضرت رضا علیه السلام فضیلت و منقبتی ظاهر شود چنانچه از ملاحظه روایات رفتن آنحضرت بنماز عید و غیره این مطلب واضح و هویداست و در ذیل حدیث رجا بن ابی الضحاک است که چون او فضائل و عبادات حضرت امام رضا علیه السلام را برای مامون نقل کرد مامون گفت خبر مده مردم را بآنچه گفتی و برای مصلحت از روی شیطنت گفت بجهة آنکه میخواهم فضائل آنجناب ظاهر نشود مگر بزبان من و در آخر امر چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آنحضرت بر مردم ظاهر میشود و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند نائرهٔ حسد در کانون سینه اش مشتعل شد و در مقام تدبیر آنحضرت برآمد و آنحضرت را مسموم نمود چنانچه شیخ صدوق از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چگونه مامون راضی شد بقتل حضرت امام رضا ع با آن اکرام و محبتی که نسبت باو اظهار میکرد و او را ولیعهد گردانیده بود ابو الصلت گفت که مامون برای آن آنحضرت را گرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری او را میدانست و ولایت عهد را باو تفویض کرد برای آنکه مردم آنحضرت را چنان بشناسند که راغب است در دنیا و محبت او از دلهای مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع ملل و ادیان را جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید که بر او غالب شوند و در آنجناب عجز و نقصی ظاهر شود و باین سبب اعتقاد مردم نسبت بآنحضرت فتوری بهم رسد و این تدبیر نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد و همگی آنها مغلوب آنحضرت گردیدند و اقرار بفضیلت و جلالت آنجناب نمودند **مؤلف گوید** که من شایسته دیدم در اینجا بیکی از مجالس مناظرهٔ آنحضرت اشاره کنم و کتاب خود را بآن زینت دهم

ذکر مجلس مناظرات حضرت امام رضا علیه السلام با علماء ملل و ادیان

شیخ صدوق روایت کرده از حسن بن محمد نوفلی هاشمی که گفت چون وارد شد حضرت امام رضا علیه السلام بر مامون امر کرد مامون فضل بن سهل را که جمع کند اصحاب مقالات را مانند جاثلیق که رئیس نصاری است و رأس الجالوت که بزرگ یهود است و رؤساء صابئین و ایشان کسانی هستند که گمان میکنند که بر دین نوح ع میباشند و هربذ اکبر که بزرگ آتش پرستان باشد و اصحاب زردشت و نسطاس رومی و متکلمین را تا بشنود کلام آنحضرت و کلام ایشانرا پس جمع کرد فضل بن سهل ایشانرا و آگاه نمود مامونرا باجتماع ایشان مامون گفت که ایشانرا نزد من حاضر کن پس چون حاضر کردید نزد او مرحبا گفت و نوازش کرد ایشانرا و گفت من شما را جمع آوردم برای خیر و دوست دارم که مناظره کنید با پسر عم من اینکه از مدینه بر من وارد شده است پس هرگاه صبح شود حاضر شوید نزد من و احدی از شما تخلف نکند گفتند سمعاً و طاعةً یا امیر المؤمنین ما فردا صبح انشاء الله تعالی حاضر خواهیم شد راوی حسن بن محمد نوفلی گوید که ما در ذکر حدیثی بودیم نزد حضرت ابو الحسن الرضا علیه السلام که ناگاه یاسر که متولی امر حضرت رضا علیه السلام بود داخل شد و گفت ای سید و آقای من امیر[2] سلام بشما میرساند و میگوید که برادرت فدایت شود جمع شده اند اصحاب مقالات و اهل ادیان و متکلمون از جمیع ملتها در نزد من اگر میل داشته باشی

[2] المؤمنین

گفتگوی با آنها را فردا صبح نزد ما بیا و اگر کراهت داری مشقت بر خودت قرار مده و اگر میل داری که ما بیائیم نزد تو آسانست بر ما حضرت فرمود باو که بمامون بگو که من میدانم اراده ترا و من فردا صبح انشاء الله در مجلس تو میآیم راوی گوید که چون یاسر رفت حضرت رو کرد بما و فرمود ای نوفلی تو عراقی هستی و رقت عراقی غلیظ و سخت نیست چه بنظر تو میرسد در جمع کردن پسر عمویت بر ما اهل شرک و اصحاب مقالات را یعنی کسانیکه گفتگوی علمی کنند در مجالس و محافل من عرض کردم فدایت شوم میخواهد امتحان کند شما را و دوست میدارد که بفهمد اندازهٔ علم ترا و لکن بنائی کرده در اساس غیر محکم و بخدا بد کند که بد بنائی کرده حضرت فرمود که چیست بناء او در اینباب گفتم که اصحاب کلام و بدع خلاف علماء میباشند زیرا که عالم انکار نمیکند غیر منکر را و اصحاب مقالات و متکلمون و اهل شرک اصحاب انکار و مباهته اند اگر احتجاج کنی بر ایشان[7] الله تعالی واحد است میگویند ثابت کن وحدانیت او را و اگر بگوئی محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست میگویند اثبات کن رسالت او را پس حیران میکنند شخص را و چون شخص حجت و دلیل گفته آنها را باطل میکند آنها مغالطه میکنند تا اینکه شخص گفتهٔ خود را واگذارد و از قول خود دست بردارد پس از آنها حذر کن فدایت شوم حضرت تبسم کرد و فرمود ای نوفلی آیا میترسی که قطع کنند بر من دلیل مرا عرض کردم نه بخدا قسم من هرگز چنین گمانی در حق شما نمی برم و امید دارم که حق تعالی شما را ظفر بدهد بر آنها انشاء الله حضرت فرمود ای نوفلی آیا دوست میداری بدانی مامون چه وقت از عمل خود پشیمان میشود عرض کردم بلی فرمود در وقتی که بشنود دلیل آوردن مرا بر اهل توریة بتوریة ایشان و بر اهل انجیل بانجیل ایشان و بر اهل زبور بزبور ایشان و بر صابئین بزبان عبرانی ایشان و بر آتش پرستان بزبان فارسی ایشان و بر رومیها بزبان رومی ایشان و بر اهل مقالات بلغتهای ایشان پس چونکه بند آوردم زبان هر صنفی را و باطل کردم دلیل آنها را و هر یک واگذاشتند قول خود را و قول مرا گرفتند علم المامون ان الموضع الذی هو بسبیله لیس هو بمستحق له در آنوقت مامون داند که مکانی که او راه آنرا در پیش دارد استحقاق آن ندارد پس در آنوقت پشیمان میشود و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس چونکه صبح شد فضل بن سهل آمد و عرض کرد بآنجناب قربانت شوم پسر عمت منتظر تو است و قوم جمعیت کرده اند پس چیست رای تو در آمدن حضرت فرمود تو پیش برو من هم بعد میآیم انشاء الله پس از آن وضو گرفت وضوی نماز و یک شربت از سویق آشامید[2] پس از آن بیرون رفت و ما با او بیرون رفتیم تا اینکه بر مامون داخل شدیم دیدیم مجلس مملو است از مردم و محمد بن جعفر در میان طالبیین و بنی هاشم نشسته و امیران لشکر حضور دارند پس چون حضرت امام رضا علیه السلام وارد شد مامون برخواست و محمد بن جعفر نیز برخواست و جمیع بنی هاشم برخواستند و حضرت رضا علیه السلام با مامون نشستند و همه ایستاده بودند تا اینکه امر فرمود همه نشستند و مامون پیوسته رویش بآنجناب بود و با او گفتگو میکرد تا یکساعت پس از آن رو کرد بجاثلیق عالم نصاری و گفت ای جاثلیق این پسر عم من[7] موسی بن جعفر است و از اولاد فاطمه دختر پیغمبر ما صلی الله علیهما و آلهما است و فرزند علی بن ابیطالب علیه السلام است و من دوست میدارم که با او تکلم کنی و محاجه کنی و با انصاف با او رفتار کنی جاثلیق گفت یا امیر[2] چگونه من محاجه کنم با شخصی که دلیل میآورد بر من بکتابی که من منکر آنکتاب هستم و به پیغمبری که من ایمان بآن پیغمبر نیاورده ام حضرت رضا علیه السلام فرمود ای نصرانی اگر حجت و

[7] بانیکه

[2] و ما با از آن سویق آشامانیدیم

[7] علی بن

[2] المؤمنین

دلیل آورم بر تو بانجیل تو آیا اقرار و اعتراف بآن میکنی جاثلیق عرض کرد آیا قدرت دارم برد آن چه در انجیل
ثبت شده است بلی سوگند بخدا که اقرار میکنم بآن برغم انف خودم حضرت فرمود بجاثلیق که سؤال کن از انچه
خواهی و فهم کن جواب آنرا جاثلیق گفت چه میگوئی در نبوت و پیغمبری عیسی و کتاب او و آیا چیزی از اینها را انکار
میکنی حضرت رضا علیه السلام فرمود که من اقرار میکنم بنبوت عیسی و کتاب او و انچه را بشارت داد بان امت خود را
و حواریون بان اقرار کردند و قبول ندارم پیغمبری و نبوت هر عیسی را که اقرار نکرد به پیغمبری و نبوت محمد صلی الله
علیه و آله و بکتاب او و بشارت و مژده نداد بان امت خود را جاثلیق گفت آیا چنین نیست که قطع احکام بدو شاهد
عادل میشود حضرت فرمود بلی چنین است عرض کرد پس دو شاهد اقامه کن از غیر اهل ملت خود بنبوت محمد صلی الله
علیه و آله از کسانی که در ملت نصرانیت مقبول الشهادة باشند و سؤال کن از مثل اینرا از غیر اهل ملت ما حضرت فرمود
ای نصرانی الآن از راه انصاف آمدی آیا قبول میکنی از من عدل مقدم نزد مسیح عیسی بن مریم را جاثلیق
گفت کیست این عدل نام ببر او را برای من فرمود چه میگوئی در حق یوحنای دیلمی عرض کرد به به ذکر کردی کسیرا که دوست ترین
مردم است نزد مسیح فرمود که قسم میدهم ترا آیا در انجیل هست که یوحنا گفت مرا مسیح خبر داده است بدین محمد عربی
صلی الله علیه و آله و مرا مژده داده است باینکه محمد صلی الله علیه و آله از او است و من باین خبر حواریین را مژده دادم و اینها
ایمان آوردند بمحمد صلی الله علیه و آله و قبول کردند او را جاثلیق گفت که یوحنا اینمطلب را از مسیح نقل کرده است و مژده داده است بنبوت مردی
و باهل بیت او و وصی او و لکن تشخیص نکرده است که این در چه زمانست و نام اینها را نگفته است تا من اینها را بشناسم
حضرت فرمود اگر ما بیاوریم کسیرا که قرائت کند انجیل را و بر تو تلاوت کند ذکر محمد و اهل بیت و امت او را آیا باو ایمان
میآوری عرض کرد بلی این حرفی است محکم حضرت رو کرد به نسطاس رومی و فرمود چگونه است حفظ تو سفر سیم انجیل را
عرض کرد چه خوب حفظ دارم آنرا پس حضرت رو کرد به راس الجالوت و فرمود آیا انجیل نمیخوانی عرض کرد بلی بجان خودم
سوگند که میخوانم آنرا فرمود پس گوش بگیر از من سفر سیم آنرا پس اگر در او ذکر محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او
و امت او است پس شهادت دهید برای من و اگر ذکر نشده است پس گواهی ندهید برای من پس آنحضرت
سفر سیم را قرائت فرمود تا رسید بجائیکه ذکر پیغمبر شده بود آنجا حضرت توقف نمود و فرمود ای نصرانی
بحق مسیح و مادر او از تو میپرسم آیا دانستی که من دانا هستم بانجیل عرض کرد بلی پس از آن تلاوت فرمود ذکر محمد[2] پراد
صلی الله علیه و آله و اهل بیت او و امت او را پس از آن فرمود ای نصرانی چه میگوئی این قول عیسی بن مریم است
پس اگر تکذیب کنی انچه را که انجیل بان نطق کرده است پس تکذیب کرده موسی و عیسی را و هر زمانی که انکار کنی
این ذکر را واجب میشود قتل تو زیرا که کافر شده به پروردگارت و به پیغمبرت و کتابت جاثلیق گفت من انکار
نمیکنم انچه را که ظاهر شود برمن که در انجیل است و بان اقرار میکنم حضرت فرمود گواه باشید بر اقرار او پس فرمود
ای جاثلیق سؤال کن از هر چه خواهی جاثلیق گفت خبر ده بمن که حواریون عیسی بن مریم چند نفر بودند و
همچنین مرا خبر بده از عدد علمای انجیل حضرت فرمود علی الخبیر سقطت یعنی بدانای حقیقت کار رسیدی اما
حواریون دوازده نفر بودند و افضل و اعلم ایشان الوقا بود و اما علمای نصاری سه نفر بودند یوحنا اکبر که ساکن
بود بباج و یوحنا بقرقیسا و یوحنا دیلمی به زجار و نزد او بود ذکر پیغمبر و اهلبیت او و امت او و او کسی بود که



بشارت داد امت عیسی و بنی اسرائیل را بآنحضرت پس فرمود ای نصرانی سوگند بخدا که من مؤمن و تصدیق کننده ام
بآن عیسی که ایمان آورده بمحمد صلی الله علیه و آله و ناپسندی نیافتیم بر عیسی شما مگر ضعف او و قلت نماز و روزه او
جاثلیق گفت بخدا قسم فاسد کردی علم خودت را و ضعیف نمودی امر خود را و من گمان نمیکردم ترا مگر اعلم اهل اسلام
حضرت فرمود چگونه شده جاثلیق گفت از این قول تو که عیسی ضعیف و کم روزه و کم نماز بود و حال آنکه عیسی هرگز
افطار نکرد روزی را و هرگز شبی را نخوابید و همیشه روزها روزه و شبها را بعبادت قائم بود حضرت رضا علیه السلام
فرمود برای که نماز و روزه بجا میآورد جاثلیق از جواب آنحضرت لال و کلامش منقطع شد حضرت فرمود ای
نصرانی من از تو مسئله میپرسم عرض کرد بپرس اگر دانم جواب میگویم حضرت فرمود از چه انکار میکنی که عیسی مرده
زنده میکرد باذن خدا جاثلیق گفت انکار من از جهة آنست که کسیکه مرده زنده میکند و کور مادرزاد و پیس را خوب
میکند او خدا است و مستحق پرستش است حضرت فرمود الیسع پیغمبر کرده مثل انچه را که عیسی کرده روی آب راه
رفت و مرده زنده کرد و کور مادرزاد و پیس را خوب کرد امت او او را خدا نگرفتند و احدی او را نپرستید
و از حزقیل پیغمبر نیز صادر شده انچه از عیسی صادر شده زنده کرد سی و پنجهزار نفر را بعد از مردن ایشان بشصت
سال پس رو کرد براس الجالوت و فرمود ای راس الجالوت آیا مییابی در توریة که این سی و پنجهزار نفر از
جوانان بنی اسرائیل بودند و بخت نصر اینها را از میان اسیران بنی اسرائیل جدا کرد هنگامیکه در بیت المقدس
جنگ کرد و برد اینها را به بابل پس فرستاد حقتعالی حزقیل را بسوی ایشان پس زنده کرد ایشانرا و این در توریة
است و انکار نمیکند آنرا مگر کافر از شما راس الجالوت گفت ما این را شنیده ایم و دانسته ایم فرمود راست
گفتی پس حضرت فرمود ای یهودی بگیر بر من این سفر از توریة را تا من بخوانم پس آنجناب چند آیه از توریة خواند و
آن یهودی اقبال کرده بود بآنحضرت و میل کرده بود بقرائت آنحضرت و تعجب میکرد که چگونه آنجناب اینها را تلاوت
میفرماید پس حضرت رو کرد بان نصرانی یعنی جاثلیق و فرمود ای نصرانی آیا این سی و پنجهزار نفر پیش از زمان عیسی بودند
یا عیسی پیش از زمان اینها بود عرض کرد بلکه اینها پیش از زمان عیسی بودند حضرت فرمود طایفهٔ قریش جمعیت نموده
رفتند خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و از آنحضرت درخواست کردند که مردگان ایشانرا زنده کند آنحضرت
رو کرد بعلی بن ابیطالب علیه السلام و فرمود باو که برو در قبرستان و با علی صوت نام های این طایفه که را که
اینها میخواهند بر زبان جاری کن که ای فلان و ای فلان و ای فلان محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله
میفرماید بشما برخیزید باذن خداوند عز و جل امیر المؤمنین چنان کرد که آنحضرت فرموده بود پس برخواستند
مردگان در حالیکه خاک از سر خود میافشاندند پس طایفهٔ قریش رو کردند باینها و از ایشان می پرسیدند امور
ایشانرا پس خبر دادند ایشان را که محمد صلی الله علیه و آله مبعوث به نبوت شده گفتند که دوست میداشتیم
که ما درک میکردیم آنحضرت را و ایمان باو میآوردیم پس حضرت رضا فرمود که پیغمبر ما خوب کرد کور مادرزاد و
پیس و دیوانگانرا و حیوانات و مرغان و جن و شیاطین با او تکلم کردند و ما او را خدا نگرفتیم و ما انکار
نمی کنیم فضیلت احدی از این پیغمبران را اما نه آنکه خدایش بدانیم و شما که عیسی را خدا میدانید چرا الیسع و حزقیل را
خدا نمیدانید و حال آنکه این دو نفر هم مثل عیسی بودند در مرده زنده کردن و غیر آن و بدرستیکه گروهی از بنی اسرائیل

از شهرهای خود فرار کردند بجهة خوف از طاعون و ترس از مردن پس حقتعالی همه انها را در یکساعت هلاک کرد اهل قریه که اینها در انجا مردند دیواری گرداگرد انها ساختند و پیوسته چنین بود تا اینکه استخوانهای انها ریزه ریزه شد و پوسید پس از جانب پروردگار وحی رسید گذشت با یشان پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل و تعجب کرد از انها و از بسیاری آن استخوانهای پوسیده پس از جانب پروردگار وحی رسید بان پیغمبر که میل داری زنده کنم انها را تا بانها نظر کنی عرض کرد بلی پروردگار او وحی رسید که انها را بخواه و فریاد کن آن پیغمبر گفت ای استخوانهای پوسیده برخیزید باذن خدا پس بیکمرتبه زنده شدند در حالتیکه خاکها را از سر خود میافشاندند و بدرستیکه ابراهیم خلیل الرحمن گرفت چهار مرغ و انها را ریزه ریزه کرد و هر جزئی را بر سر کوهی گذاشت پس از آن ندا کرد بآن مرغان بیکمرتبه همه بسوی او آمدند و موسی بن عمران با هفتاد نفر از اصحاب خود که انها را برگزیده بود از میان قوم رفتند بسوی کوه پس گفتند بموسی ایشان که تو خدا را دیده بنما بما او را همچنان که تو دیدهٔ او را موسی فرمود که من ندیده ام او را گفتند که ما هرگز بتو ایمان نیاوریم تا اینکه آشکارا خدا را بما بنمائی پس صاعقهٔ انها را فرو گرفت و همگی سوختند موسی تنها ماند عرض پروردگارا من هفتاد نفر از بنی اسرائیل را برگزیدم و با انها آمدم الحال تنها مراجعت کنم چگونه قوم من مرا تصدیق خواهند کرد اگر این خبر را بانها دهم فَلَوْ شِئْتَ اَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَاِيَّايَ اَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا پس حقتعالی همه ایشانرا زنده نمود بعد از مردن ایشان ای جاثلیق تمام اینها را که از برای تو ذکر کردم قدرت نداری برد هیچیک از انها زیرا که اینها در توریة و انجیل و زبور و قرآن مذکور است پس اگر هر کس زنده کند مرده را و خوب کند کور مادرزاد و پیس و دیوانگان را سزاوار پرستش است نه خدا پس تمام اینها را خدایان خود بگیر چه میگوئی جاثلیق عرض کرد که قول قول تو است یعنی حق میگوئی وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ پس از آن حضرت رو کرد براس الجالوت و فرمود ای یهودی روی با من کن بحق ده معجزه که بر موسی بن عمران نازل شد آیا یافتهٔ در توریة خبر محمد صلی الله علیه و آله و امت او را که نوشته شده هرگاه آمد امت اخیره اتباع راکب بعیر که تسبیح میکنند پروردگار را از روی جد بتسبیح جدید در عبادتخانهای تازه یعنی تسبیح ایشان غیر از آن تسبیحیست که امت سابق تسبیح می نمودند پس باید پناه جویند بنی اسرائیل بسوی ایشان و بسوی ملک ایشان تا مطمئن شود دلهای ایشان پس بدرستی که در دست ایشانست شمشیرهائی که بآن شمشیرها از امتهای کافره در اطراف زمین انتقام کشند ای یهودی آیا این در توریة نوشته است راس الجالوت گفت بلی ما چنین یافته ایم پس از آن بجاثلیق فرمود ای نصرانی چگونه است علم تو بکتاب شعیا گفت میدانم انرا حرف بحرف فرمود بجاثلیق و راس الجالوت آیا میدانید این از کلام او است ای قوم من دیدم صورت راکب حمار را در حالتی که لباس نور پوشیده بود و دیدم راکب بعیر را که روشنائی او مثل روشنائی ماه بود گفتند راست است شعیا چنین گفته است حضرت رضا علیه السلام فرمود ای نصرانی آیا میدانی در انجیل قول عیسی را که من بسوی پروردگار شما و پروردگار خود خواهم رفت و بارقلیطا یعنی محمد صلی الله علیه و آله می آید و او است کسی که گواهی دهد برمن بحق چنانچه من از برای او گواهی دادم و او است کسی که تفسیر کند از برای شما هر چیزی را و او است کسی که ظاهر کند فضیحتها و رسوائیهای امتها را و او است کسیکه می شکند ستون کفر را پس جاثلیق گفت ذکر نکردی چیزی را در انجیل مگر انکه ما اقرار داریم بآن انجناب فرمود این در انجیل است عرض کرد بلی حضرت فرمود ای جاثلیق آیا

خبر نمیدهی مرا از انجیل اول هنگامیکه مفقود و گم گردید و انرا نزد کی یافتید و کی گذاشت برای شما این انجیل را جاثلیق گفت که ما مفقود نکردیم انجیل را مگر یک روز پس یافتیم انرا تر و تازه بیرون آوردند انرا برای ما یوحنا و متی حضرت رضا علیه السلام فرمود چه قدر کم است معرفت تو باحوال انجیل و علمای انجیل پس اگر چنان باشد که تو میگوئی گمان میکنی چرا اختلاف کردید در انجیل و این اختلاف در انجیل واقع شد که امروز در دست شما است پس اگر این بر عهد اول باقی بود و انجیل اول بود در آن اختلافی نمیشد و لکن من علم اینرا بتو یاد میدهم بدان چون انجیل اول مفقود شد نصاری اجتماع کردند نزد علمای خود و گفتند که عیسی بن مریم کشته گشت و ما انجیل را مفقود نمودیم و شما علمای ما هستید پس چیست نزد شما الوقا و مرقابوس گفتند که انجیل در سینه های ما است و از سینه بیرون میآوریم برای شما سفر بسفر در حق هر که هست پس محزون نباشید بر آن و خالی نگذارید کلیساها را از آن پس ما انرا تلاوت میکنیم انجیل را بر شما در حق هر که نازل شده سفر بسفر تا تمام انرا جمع کنیم پس الوقا و مرقابوس و یوحنا و متی ساختند این انجیل را برای شما بعد از انکه مفقود گردید انجیل اول را و این چهار نفر شاگردان شاگردان علمای اولین بودند آیا دانستی اینرا جاثلیق عرض کرد که من قبل از این اینرا نمیدانستم و الآن بآن دانا شدم و بر من ظاهر شد علم تو بانجیل و شنیدم چیزهای چند از آنچه میدانی که قلب من گواهی میدهد بر حقیقت آن و طلب میکنم زیادتی بسیاری فهم را حضرت فرمود شهادت اینها نزد تو چگونه است عرض کرد جائز و مسموع است اینها علمای انجیل هستند و هر چه شهادت دهند حق است پس حضرت رضا علیه السلام بمامون و حضار از اهل بیت خود و غیر ایشان فرمود گواه و شاهد باشید بر او عرض کردند گواه هستیم پس بجاثلیق فرمود بحق فرزند و مادر او یعنی عیسی و مریم آیا میدانی که متی گفت عیسی فرزند داود بن ابراهیم بن اسحق بن یعقوب بن یهودا بن حضرون است و مرقابوس در نسب عیسی بن مریم گفت که عیسی کلمهٔ خدا است که حلول کرده است در جسد آدمی پس انسان شده است والوقا گفت که عیسی بن مریم و مادر او دو انسان بودند از گوشت و خون پس روح القدس در ایشان داخل شد ای جاثلیق تو قائل هستی بر انکه شهادت عیسی در حق خودش حق است که گفته میگویم بشما ای گروه حواریون بدرستیکه صعود نکند باسمان مگر کسی که از آسمان نازل شده باشد مگر راکب بعیر خاتم انبیاء پس بدرستی که او صعود نماید باسمان و فرود آید چه میگوئی در این قول جاثلیق گفت این قول عیسی است انکار نمی کنیم ما انرا حضرت فرمود چه میگوئی در شهادت دادن الوقا و مرقابوس و متی بر عیسی و آنچه نسبت با و دادند جاثلیق گفت دروغ گفتند بر عیسی حضرت رضا علیه السلام فرمود ای قوم آیا تزکیه نکرد جاثلیق این علما را و شهادت نداد که اینها علمای انجیل هستند و قول انها حق است جاثلیق گفت ای عالم مسلمانان دوست میدارم که مرا عفو فرمائی از امر این علماء حضرت فرمود عفو کردم ای نصرانی سؤال کن از آنچه خواهی جاثلیق گفت سؤال کند از تو غیر از من بحق حضرت مسیح گمان نمیکنم که در علماء مسلمانان مانند تو باشد پس رو کرد حضرت امام رضا علیه السلام براس الجالوت و فرمود تو از من سؤال میکنی یا من از تو سؤال کنم عرض کرد بلکه من سؤال میکنم و از تو دلیلی نمی پذیرم مگر انکه از توریة یا انجیل یا زبور داود باشد یا چیزی باشد که در صحف ابراهیم و موسی باشد حضرت فرمود قبول مکن از من حجت و دلیلی مگر بانچیزی که نطق کرده بآن توریة برلسان موسی بن عمران و انجیل برلسان عیسی بن مریم و زبور برلسان داود پس راس

الجالوت عرض کرد که از کجا ثابت میکنی نبوت محمد صلی الله علیه و آله را حضرت فرمود شهادت داده بنبوت
او موسی بن عمران و عیسی بن مریم و داود خلیفهٔ الله در زمین عرض کرد ثابت کن قول موسی بن عمران را حضرت
فرمود ای یهودی آیا میدانی موسی وصیت نمود با بنی اسرائیل و فرمود بایشان که بزودی بیاید شما را پیغمبری ٢ دکلام اورا
از اخوان و برادران شما تصدیق کنید او را و بشنوید پس آیا میدانی از برای بنی اسرائیل اخوه و برادرانی غیر از
اولاد اسمعیل اگر بدانی و بشناسی خویشی یعقوب با اسمعیل و سببی و قرابتی که میان ایشان بود از جانب ابراهیم
راس الجالوت گفت بلی این گفتهٔ موسی است ما او را رد نمیکنیم حضرت فرمود آیا از برادران و اخوه بنی اسرائیل
پیغمبری است غیر از محمد صلی الله علیه و آله گفت نه حضرت فرمود آیا این نزد شما صحیح نیست عرض کرد صحیح است
ولکن من دوست میدارم که تصحیح کنی نبوت محمد ص را از توریة حضرت فرمود آیا انکار میکنید که در توریة است که جاء النور
من جبل طور سیناء و اضاء لنا من جبل ساعیر و استعلن علینا من جبل فاران یعنی آمد نوری از کوه طور سینا و روشنی
داد ما را از کوه ساعیر و عیان و آشکار گردید بر ما از کوه فاران راس الجالوت گفت می شناسم این کلمات را اما نمیدانم تفسیر او را
حضرت فرمود من تو میگویم اما اینکه آمد نور از کوه طور سیناء مراد وحی حقتعالی است که نازل فرمود بر موسی علیه السلام
در کوه طور سیناء و اما اینکه روشنی داد مردم را از کوه ساعیر پس آنکوهی است که حقتعالی وحی فرستاد بعیسی بن مریم
در وقتی که عیسی بالای آنکوه بود و اما اینکه آشکار گردید بر ما از کوه فاران پس آنکوهی است از کوههای مکه که میان آن و مکه
معظمه یکروز راه است و شعیای پیغمبر گفته بنابر قول تو و اصحاب تو در توریة رأیت راکبین اضاء لهما الارض احدهما
علی حمار و الآخر علی الجمل یعنی دیدم من دو سواری که روشن شده بود برای ایشان زمین یکی از ایشان سوار بر حمار
بود و دیگری سوار بر شتر پس کیست راکب حمار و کیست آن شتر سوار راس الجالوت گفت که من نمی شناسم ایشان را خبر بده
مرا که کیستند آن دو نفر حضرت فرمود اما راکب حمار پس عیسی است و اما آن شتر سوار محمد صلی الله علیه و آله است آیا انکار
میکنی اینرا از توریة گفت انکار نمی کنم اینرا پس از آن حضرت فرمود آیا می شناسی حیقوق پیغمبر را عرض کرد بلی او را می
شناسم فرمود او گفته و در کتاب شما نوشته است که آورد خداوند بیانی از کوه فاران و پر شد آسمانها از تسبیح احمد و
امته او یحمل خیله فی البحر کما یحمل فی البر بیاورد ما را کتابی تازه بعد از خرابی بیت المقدس و مقصود از کتاب تازه قرآن
است آیا میشناسی اینرا و تصدیق داری باو راس الجالوت گفت که حیقوق پیغمبر اینها را گفته است و ما منکر نیستیم قول
او را حضرت فرمود که داود در زبور خود گفته و تو انرا قرائت میکنی پروردگارا مبعوث گردان کسیرا که برپا کند سنت را
بعد از زمان فترت یعنی منقطع شدن آثار نبوت و مندرس شدن دین پس آیا میشناسی پیغمبری را که برپا کرد سنت را بعد از
زمان فترت غیر از محمد صلی الله علیه و آله راس الجالوت گفت این قول داود است میدانیم انرا و انکار آن نمی کنیم
ولکن مقصود او باینکلام عیسی است و ایام او فترة است حضرت رضا علیه السلام فرمود جهل داری و نمیدانی که
حضرت عیسی مخالفت سنت ننمود و موافق بود با سنت توریة تا اینکه حقتعالی او را باسمان بالا برد و در انجیل نوشته
است ابن البرة رونده است و بارقلیطا آینده است و او سبک میکند بارها را و تفسیر میکند برای شما هر چیز را بعد از او
و گواهی میدهد برای من همچنانکه من گواهی دادم برای او من آوردم برای شما امثال را و او میاورد برای شما تأویل را
آیا تصدیق میکنی اینها را در انجیل گفت آری و انکار نمیکنیم از اینها پس حضرت رضا علیه السلام فرمود ای راس الجالوت

سؤال کنم از تو از پیغمبر تو موسی بن عمران عرض کرد سؤال کن فرمود چه دلیل داری بر اثبات نبوت موسی
گفت دلیل من آنست که موسی معجزه آورد از برای نبوت خود بچیزی که هر احدی از پیغمبران قبل از او نیاوردند
فرمود چه معجزه آورد عرض کرد مثل شکافتن دریا و عصا اژدها شدن بر دست او و زدن آن بر سنگ و چشمها از آن
جاری شدن و بیرون آوردن ید بیضاء از برای نظر کنندگان و علامتهای دیگر که خلق قدرت بر مثل آن ندارند حضرت
فرمود راست گفتی در اینکه حجت و دلیل او بر نبوتش این بود که آورد چیزهائی که خلق قدرت بر مثل آن نداشتند آیا چنین
نیست که هر که ادعای نبوت کرد پس از آن آورد چیزی را که خلق بر مثل آن قدرت نداشتند واجب است بر شما تصدیق او
گفت نه زیرا که موسی نظیری نداشت بجهة آن مکانت و قربی که نزد خدا داشت و بر ما واجب نیست اقرار و اعتراف بر نبوت
هر کسی که ادعای پیغمبری کند مگر آنکه مثل موسی معجزه آورد حضرت فرمود پس چگونه اقرار نمودید به پیغمبرانی که قبل از موسی
بودند و حال آنکه دریا را نشکافتند و از سنگ دوازده چشمه جاری نساختند و دستهای ایشان مثل دستهای موسی
بیضا بیرون نیاورد و عصا اژدهای رونده نگردید آن یهودی عرض کرد که من گفتم بتو که هر وقت آوردند بر نبوت خود
علامات و معجزه را که خلق قدرت نداشته باشند مثل آنرا بیاورند اگر چه معجزهٔ بیاورند که موسی نیاورده باشد یا آورده
باشند بر غیر آنچه موسی آورده واجبست تصدیق ایشان حضرت فرمود ای راس الجالوت پس چه منع کرده ترا از اقرار و
اعتراف بنبوت عیسی بن مریم و حال آنکه زنده میکرد مردگانرا و خوب میکرد کور مادرزاد و پیسرا و از گل میساخت شکل
مرغ و در آن میدمید پس باذن خداوند پرواز میکرد راس الجالوت گفت میگویند چنین میکرد ولیکن ما او را مشاهده ننمودیم
حضرت فرمود آیا گمان میکنی که این معجزه هائی که موسی آورد مشاهده کردهٔ مگر نه اینست که اخباری از معتمدان اصحاب
موسی بتو رسیده که موسی چنین میکرد عرض کرد بلی حضرت فرمود پس عیسی بن مریم همچنین است اخبار متواتره آمده است
که عیسی چنین و چنان معجزه آورد پس چگونه شما تصدیق می کنید موسی را و تصدیق نمیکنید عیسی را راس الجالوت
نتوانست جواب گوید حضرت فرمود همچنین است امر محمد صلی الله علیه و آله و معجزه هائیکه آورده و امر هر پیغمبری که
حقتعالی او را مبعوث نموده و از آیات و معجزات محمد صلی الله علیه و آله این بود که آنحضرت یتیمی بود فقیر و شبان
و اجیر و کتابی نیاموخته بود و نزد معلمی نرفته بود که چیزی بیاموزد پس آورد قرآنی که در اوست قصه های پیغمبران
و خبرهای اینها حرف بحرف و خبرهای گذشتگان و آیندگان تا روز قیامت و بود آنحضرت که خبر میداد مردم را باسرار
پنهانی اینها و هر عملی که در خانهای خود میکردند و آیات و معجزات بسیار آورد که بشماره نمی آید راس الجالوت
گفت که صحیح نشده نزد ما خبر عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و از برای ما جایز نیست که اقرار کنیم از برای این دو نفر
بچیزیکه نزد ما صحیح نشده حضرت فرمود پس دروغ گفتند این گواهان که گواهی داده اند از برای عیسی و محمد صلی الله علیه و
آله یعنی این انبیاء که کلام ایشان ذکر کرده اند و اقرار بان نموده اند آن یهودی باز ماند از جواب دادن و جواب نداد
پس حضرت نزد خود خواند هربذ اکبر را که بزرگ آتش پرستان بود و با او فرمود خبر بده مرا از زردشت که گمان
میکنی پیغمبر تو است چیست دلیل تو بر نبوت او عرض کرد که معجزه آورد بچیزی که کسی پیش از او نیاورد
و ما مشاهده نکردیم لکن اخبار از پیشینیان ما از برای ما وارد شده است باینکه او حلال کرده است از برای
ما چیزیرا که کسی غیر از او حلال نکرده است پس ما او را متابعت کردیم حضرت فرمود چنین است که چون اخباری

از برای شما آمده است و بشما رسیده است متابعت کرده اید پیغمبر خود را عرض کرد بلی فرمود سایر امم گذشتگان هم اخباری بایشان رسیده است بانچه که آوردند پیغمبران و آنچه آورد موسی و عیسی و محمد علیهم السلام پس چیست عذر شما در اقرار نکردن از برای ایشان زیرا که اقرار شما بزردشت از جهة خبرهای متواتره است که آورد چیزی را که غیر او نیاورده هر بد در همین جا از کلام منقطع شد و دیگر چیزی نیاورد پس حضرت رضا علیه السلام فرمود ایقوم اگر در میان شما کسی باشد که مخالف اسلام باشد و بخواهد سؤال کند سؤال کند بدون خجالت و شرم پس برخواست عمران صابی و او یکی از متکلمین بود گفت ای عالم و دانای مردم اگر نه ان بود که خودت خواندی ما را بسؤال کردن و چیز پرسیدن من اقدام نمیکردم در سؤال از تو پس بتحقیق که من در کوفه و بصره و شام و جزیره رفته ام و متکلمین را ملاقات نموده ام هنوز بکسی برنخوردم که از برای من ثابت کند واحدیرا که غیر او نباشد و قائم باشد بوحدانیت خود آیا اذن میدهی که از تو سؤال کنم حضرت فرمود که اگر در این جمعیت عمران صابی باشد تو هستی عرض کرد بلی منم عمران حضرت فرمود سؤال کن ای عمران ولی انصاف پیشه کن و بپرهیز از کلام سست و تباه و جور گفت ای سید و آقای من سوگند بخدا که من اراده ندارم مگر انکه از برای من ثابت کنی چیزیرا که دراویزم بآن و از آن نگذرم حضرت فرمود سؤال کن از انچه برتو آشکار و ظاهر است پس مردم ازدحام و جمعیت نموده و بعضی به بعضی منضم شدند عمران گفت خبر بده مرا از کائن اول و از آنچه خلق کرده حضرت فرمود سؤال کردی پس فهم کن جواب آنرا مؤلف گوید که حضرت جواب او را مفصل فرمود او دیگرباره سؤال کرد حضرت جوابداد و همچنین در کلام طولانی که نقل آن منافی است با وضع کتاب تا انکه وقت نماز رسید حضرت رو کرد بمامون و فرمود وقت نماز رسید عمران عرض کرد ای مولای من مسئله مرا قطع مکن همانا دل من رقیق و نازک شده باین معنی که نزدیکست مطلب برمن معلوم شود و اسلام آورم حضرت فرمود نماز میکذاریم و برمیگردیم پس آنجناب و مامون از جا برخواستند و آنحضرت در داخل خانه نماز گذارد و مردم در بیرون پشت سر محمد بن جعفر نماز گذاردند پس حضرت و مامون بیرون آمدند و حضرت بمجلس خود عود فرمود و عمرانرا طلبید و فرمود سؤال کن ای عمران پس عمران سؤال کرد و حضرت جوابداد و پیوسته او سؤال میکرد و حضرت جواب میفرمود تا انکه فرمود بعمران اَفَهِمْتَ یا عِمْرانُ قالَ نَعَمْ یا سَیِّدی قَدْ فَهِمْتُ وَاَشْهَدُ اَنَّ اللّٰهَ تَعالیٰ عَلیٰ ما وَصَفْتَهُ وَوَحَّدْتَهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ الْمَبْعُوثُ بِالْهُدیٰ وَدینِ الْحَقِّ ثُمَّ خَرَّ ساجِداً نَحْوَ الْقِبْلَةِ وَاَسْلَمَ عمران شهادتین بر زبان راند و افتاد بسجده رو بقبله و اسلام آورد راوی حسن بن محمد نوفلی گوید که چون متکلمین نظر بکلام عمران صابی نمودند و حال انکه او مردی جدلی بود که هرگز کسی حجت او را قطع نکرده بود دیگر احدی از علماء ادیان و ارباب مقالات نزدیک حضرت نیامد و از چیزی از آنجناب سؤال نشد و شب آمد پس مامون و حضرت رضا علیه السلام برخواستند و داخل منزل شدند و مردم متفرق شدند و من با جماعتی از اصحاب بودم که محمد بن جعفر فرستاد و مرا احضار نمود من نزد او حاضر شدم گفت ای نوفلی دیدی گفتگوی رفیق خود را بخدا سوگند که گمان نمیکنم هرگز علی بن موسی علیه السلام درآمده باشد در چیزی از اینمطالب که امروز بیان کرد و معروف نبوده نزد ما که در مدینه تکلم کرده باشد یا اصحاب کلام نزد او جمع شده باشند من گفتم که حاجیان نزد او میآمدند از مسائل حلال و حرام خود میپرسیدند و او جواب میداد و بسا بود که نزد او میآمد کسی که با او محاجه میکرد محمد بن جعفر گفت ای ابومحمد من براو میترسم که این مرد یعنی مامون براو حسد برد

و او را زهر دهد یا انکه در بلیه او را گرفتار کند تو باو اشاره کن که خود را از امثال این سخنان نگاه دارد و اینگونه مطالب نفرماید من گفتم از من قبول نمیکند و مراد این مرد یعنی مامون امتحان او بود که بداند نزد او چیزی از علوم پدران او هست یا نه گفت باو بگو که عمویت کراهت دارد دخول ترا در اینباب و دوست دارد که خود را نگاهداری کنی از این چیزها بجهاتی چند راوی گوید چون بمنزل حضرت رضا علیه السلام رفتم خبر دادم آنحضرت را بانچه عمویش محمد بن جعفر گفته بود حضرت تبسم کرده فرمود خداوند حفظ فرماید عمویم را خوب میدانم بچه سبب کراهت دارد اینسخنان مرا پس فرمود ای غلام برو بسوی عمران صابی و او را بیاور نزد من گفتم فدایت گردم من میدانم جای او را و نزد بعضی از اخوان ما از شیعیان است فرمود باکی نیست مال سواری ببرید و او را بیاورید من رفتم و او را آوردم حضرت او را ترحیب کرد و جامه طلبید و او را خلعت داد و مال سواری باو مرحمت نمود و ده هزار درهم طلبید و باو عطا فرمود من گفتم فدایت گردم بجا آوردی فعل جدت امیرالمؤمنین علیه السلام را فرمود اینچنین دوست میداریم پس امر فرمود شام حاضر گردند مرا نشانید در طرف راست خود و عمرانرا نشانید در طرف چپ خود چون از خوردن طعام فارغ شدیم فرمود بعمران برو خدا یار تو باد و صبح نزد ما حاضر شو تا ترا اطعام کنیم بطعام مدینه و بعد از این عمران چنان بود که جمع میگشتند نزد او متکلمون از اصحاب مقالات با او تکلم میکردند و او امر ایشانرا باطل میکرد تا انکه از او اجتناب و دوری نمودند و مامون ده هزار درهم بعمران عطا کرد و فضل هم مقداری مال و اسب سواری باو داد و حضرت رضا علیه السلام او را متولی موقوفات بلخ نمود پس عطای بسیار باو رسید

فصل ششم در اخبار بشهادت حضرت رضا علیه السلام و کیفیت شهادت آن جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه و آله

مؤلف گوید که من در این فصل اکتفا میکنم بانچه علامه مجلسی رضوان الله علیه در جلاء العیون نگاشته فرموده ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت امام رضا علیه السلام آمد و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که بامن گفت چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره از تن مرا و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستاره من حضرت فرمود که منم آنکه مدفون میشود در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و نجم فلک امامت و هدایت هرکه مرا زیارت کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدرانم شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هرکه ما شفیع او باشیم البته نجات می یابد هرچند براو گناه جن و انس بوده باشد بدرستیکه مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هرکه مرا در خواب ببیند مرا دیده زیرا که شیطان بصورت من متمثل نمیشود و نه بصورت احدی از اوصیاء من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان بدرستیکه خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری بسند معتبر دیگر از آنجناب منقول است که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر انکه کشته میگردد و شهید میشود گفتند یابن رسول الله که ترا شهید میکند فرمود که بدترین خلق خداوند در زمان من مرا شهید خواهد کرد بزهر و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس

هرکه مرا در آن غربت زیارت کند حقتعالی فرد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمرهٔ ما محشور شود و در درجات عالیهٔ بهشت رفیق ما باشد ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پارهٔ از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که از پسر من موسی علیه السلام پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المؤمنین علیه السلام باشد و او را بسوی خراسان برند و بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند هرکه او را زیارت کند و بحق او عارف باشد حقتعالی باو عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند ایضاً بسند معتبر از امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که آنجناب فرمود مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هرکه او را در آن غربت زیارت کند حقتعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگرچه بعدد ستارهای آسمان و قطرهای باران و برگ درختان باشد و نیز علامهٔ مجلسی در دیگر کتب خود نقل کرده بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود زود باشد که کشته شوم بزهر با ظلم و ستم و مدفون شوم در پهلوی هرون الرشید و بگرداند خدا تربت مرا محل تردد شیعیان و دوستان من پس هرکه مرا در این غربت زیارت کند واجب شود برای او که من او را زیارت کنم در روز قیامت و سوگند میخورم بخدائیکه محمد صلی الله علیه و آله را گرامی داشته است به پیغمبری و برگزیده است او را بر جمیع خلایق که هرکه از شما شیعیان نزد قبر من دو رکعت نماز کند البته مستحق شود آمرزش گناهان را از خداوند عالمیان در روز قیامت و بحق آن خداوندی که ما را گرامی داشته است بعد از محمد صلی الله علیه و آله با مامت و مخصوص گردانیده است ما را بوصیت آنحضرت سوگند میخورم که زیارت کنندگان قبر من گرامی تر از هر گروهی اند نزد خدا در روز قیامت و هر مؤمنی که مرا زیارت کند پس برروی او قطرهٔ از باران برسد البته حقتعالی جسد او را بر آتش جهنم حرام گرداند اما کیفیت شهادت آنجناب که گذشته و اشتهار دارد برروایت ابوالصلت چنانست که گفت روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود که داخل قبهٔ هرون الرشید شو و از چهار جانب قبر او از هر جانب یک کف خاک بیاور چون آوردم انچه را که از پس و پشت او برداشته بودم بوئید و انداخت و فرمود که مامون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبلهٔ قبر من نماید و مرا در اینمکان مدفون سازد سنگ سخت بزرگی ظاهر شود که هرچه کلنگ است در خراسان جمع شود برای کندن آن ممکن نشود کندن آن انگاه خاک بالای سر و پائین پا را استشمام نمود چنین فرمود چون خاک طرف قبله را بوئید فرمود که زود باشد که قبر مرا در اینموضع حفر نمایند پس امر کن ایشانرا که هفت درجه بزمین فرو برند و لحد از دو ذراع و شبری سازند که حقتعالی چندان که خواهد انرا گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند انگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس باید عائی که ترا تعلیم مینمایم تکلم کن تا بقدرت خدا آب جاری گردد و لحد از آن آب پر شود و ماهی ریزه چند در آن آب ظاهر شود چون ماهیان پدید آیند این نان را که بتو می سپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند انگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچینند و غایب شود پس مرا انحال دست بر آب گذار و دعائی که ترا تعلیم مینمایم بخوان تا آن آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور مامون و فرمود که فردا

بمجلس این فاجر داخل خواهم شد اگر از خانه سر نپوشیده بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو ابوالصلت گفت چون روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامداد ادا نمود جامهای خود را پوشید و در محراب نشست و منتظر میبود تا غلامان مامون بطلب وی آمدند انگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بر دوش افکند و بمجلس مامون در آمد و من در خدمت آنحضرت بودم در انوقت طبقی چند از الوان میوه ها نزد وی نهاده بودند و او خوشهٔ انگوری که زهر را برشته در بعضی از دانهای آن دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از آن دانها را که بزهر نیالوده بودند از برای رفع تهمت زهر مار میکرد چون نظرش بر آنحضرت افتاد شتافته از جای خود برخواست و دست در گردن مبارکش انداخت و میان دو دیدهٔ آن قرة العین مصطفی را بوسید و انچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقهٔ فرو نگذاشت آنجناب را بر بساط خود نشانید و آن خوشهٔ انگور را بوی داد و گفت یا بن رسول الله از این نکوتر انگور ندیده ام حضرت فرمود که شاید انگور بهشت از این نکوتر باشد مامون گفت از این انگور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار مامون مبالغهٔ بسیار کرد و گفت البته می باید تناول نمود مگر مرا متهم میداری با اینهمه اخلاص که از من شاهد مینمائی این چه گمانهاست که بمن میبری و آن خوشهٔ انگور را گرفته دانهٔ چند از آن خورد باز بدست آنجناب داد و تکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلود تناول کرد حالش دیگرگون گردید و باقی خوشه را بزمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخواست مامون گفت یا بن عم بکجا میروی فرمود باینجا که مرا فرستادی و آنحضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانهٔ مامون بیرون آمد ابوالصلت گفت بمقتضای فرمودهٔ آنحضرت با وی سخن نگفتم تا بسرای خود داخل گردید فرمود که در سرا را به بند در بخور و نالان بر فراش خود تکیه فرمود چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرا را بسته و در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوان خوشبوی مشکین موئی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فائز الانوارش ظاهر بود و شبیه ترین مردمان بود بجناب امام رضا ع پس بسوی وی شتافتم سئوال کردم که از کدام راه داخل شدی که من درها را محکم بسته بودم فرمود که انقادری که مرا از مدینه بیک لحظه بطوس آورد از درهای بسته مرا داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ای ابوالصلت منم محمد بن علی آمده ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را به بینم و وداع کنم انگاه در حجرهٔ که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا بود در رفت چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف گم گشتهٔ خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی درآورد و او را بسینهٔ خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آنفرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد و بوسه برروی وی میداد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حی لایموت رازی چند میگفت که من نفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین را بوی تسلیم کرد انگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا علیه السلام کفی دیدم از برف سفید تر حضرت امام محمد تقی علیه السلام انرا لیسید و دست در میان سینهٔ پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و آن طایر قدسی ببال ارتحال کرد و تعلقات جسمانی از دامان مطهر خود افشانده بجانب ریاض رضوان قدس پرواز کرد

پس حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای ابو الصلت باندرون این خانه رو و آب و تخته بیاور گفتم
یا بن رسول الله اینجا نه آبست و نه تخته فرمود که آنچه میفرمایم چنان کن و ترا باینها کاری نباشد چون بخانه رفتم آب و
تخته را حاضر یافته بحضور بردم و دامن بر زده مستعد آن شدم که انجناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست
که مرا مدد نماید ملائکه مقربین مرا یاوری مینمایند بتو احتیاج ندارم چون از غسل فارغ گردید فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط
بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند و هرگز آنرا در آنخانه ندیده بودم
برداشتم و بخدمت حضرت آوردم پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه
کروبیین و ارواح انبیاء و مرسلین بر آن فرزند خیر البشر نماز گذاردند آنگاه فرمود که تابوت را بنزد من آور گفتم یا بن
رسول الله نزد نجار روم و تابوت بیاورم فرمود که از خانه بیاور چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در اینجا
ندیده بودم که دست قدرت حقتعالی از چوب سدرة المنتهی ترتیب داده بود پس آنحضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت
نماز بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت حق تعالی از زمین جدا گشت سقف خانه شکافته
شد و بجانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد چون از نماز فارغ گردید گفتم یا بن رسول الله اگر مامون بیاید و
آنحضرت را از من طلب نماید در جواب او چه گویم فرمود که خاموش شو که بزودی مراجعت خواهد کرد ای ابو الصلت اگر
پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حقتعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشانرا در اعلا
علیین با یکدیگر جمع نماید حضرت در این سخن بود که باز سقف شکافته شد و آن تابوت محفوف برحمت حی لا یموت
فرود آمد و آنحضرت پدر رفیع قدر خویشرا از تابوت برگرفت و در فراش بنحوی خوابانید که گویا او را غسل نداده اند و
کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در سرا را بگشا تا مامون داخل شود چون در خانه را باز کردم مامون را دیدم با غلامان خود
بر در خانه ایستاده بودند پس مامون داخل خانه شد و آغاز نوحه و زاری و گریه و بیقراری نمود گریبان خود را چاک زد
و دست بر سر زد و فریاد بر آورد که ای سید و سرور در مصیبت خود دل مرا بدرد آوردی و داخل آنحجره شد و نزدیک
سر آنحضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آنحضرت و امر کرد قبر شریف آنحضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر
کردند آنچه آن سرور او صیا فرموده بود بظهور آمد چون در پس سر هارون خواستند که قبر منور آنحضرت را حفر نمایند
زمین انقیاد نکرد یکی از اهل آنمجلس بمامون گفت تو اقرار بامامت او مینمائی گفت بلی آنمرد گفت که امام میباید
در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد قبر را در جانب قبله حفر نمایند چون آب و ماهیان پیدا شدند
مامون گفت پیوسته امام رضا علیه السلام در حال حیات غرایب و معجزات بما مینمود بعد از وفات نیز غرایب و
کرامات خود را بر ما ظاهر گردانید چون ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید یکی از وزرای مامون با او گفت که میدانی
که آنحضرت در ضمن این کرامات ترا بچه چیز خبر داده گفت نمیدانم گفت آنجناب اشاره فرموده است بآنکه مثل
ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیانست که کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود
و دولت شما بسر آید و سلطنت شما بآخر رسد و حقتعالی شخصی را بر شما مسلط سازد که همچنان که این ماهی
بزرگ ماهیان خورد را برچید شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد مامون
گفت راست میگوئی آنجناب را مدفون ساخت و مراجعت کرد ابو الصلت گفت که بعد از آن مامون

مرا طلبید و گفت بمن تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که آنرا فراموش کردم
او باور نکرد با آنکه راست میگفتم و امر کرد مرا بزندان بردند و یکسال در حبس او ماندم چون دلتنگ شدم شبی بیدار
ماندم و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین را شفیع گردانیدم و
بحق ایشان از خداوند منان سؤال کردم که مرا نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام
محمد تقی علیه السلام در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابو الصلت سینه ات تنگ شده است گفتم بلی والله
گفت برخیز زنجیر از پای من جدا شد دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند
و باعجاز آنحضرت یارای سخن گفتن نداشتند چون مرا از خانه بیرون آوردند فرمود که تو در امان خدائی دیگر تو هرگز
مامون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید چنان شد که فرمود ایضا ابن بابویه و شیخ مفید باسانید مختلفه روایت کرده اند
از علی بن الحسین کاتب که چون امام رضا علیه السلام با مامون بجانب عراق میآمدند روزی انجناب را تبی عارض شده
و اراده فصد نمود مامون پیشتر یکی از غلامان خود را گفته بود که ناخنهای خود را دراز بگذار و بروایت شیخ مفید عبد الله
بن بشیر را گفت چنین کند و کسی را براین امر مطلع نکرد اند چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمر هندی
بیرون آورد و بغلام خود داد که اینرا ریزه کن و دست خود را بآن آلوده گردان و میان ناخنهای خود را از این پر کن
و دست خود را مشوی و با من بیا پس مامون سوار شد و بعیادت آنجناب آمد و نشست تا انجناب را فصد کردند و بروایت
دیگر نگذاشت و در خانه که حضرت میبود بوستانی بود که درختهای انار در آن بود همان غلام را گفت که چند انار
از باغ بچین چون آورد گفت اینها را برای انجناب بر جامی دانه کن و جام را بدست خود گرفت و نزد آن امام مظلوم
گذاشت و گفت از این انار تناول نمائید که برای ضعف شما نیکو است حضرت فرمود که باشد وقتی دیگر مامون
گفت نه بخدا سوگند باید که البته در حضور من تناول نمائید و اگر نه بود رطوبتی در معده من هر آینه در خوردن موافقت میکردم
پس بجبر مامون حضرت چند قاشق از آن انار تناول نمود مامون بیرون رفت و حضرت در همانساعت بمقتضای
حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر را نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آنحضرت را حرکت داد و از آن زهر قاتل احشاء
و امعاء انجناب بزیر آمد چون خبر بمامون رسید پیغام فرستاد که این ماده ایست از فصد بحرکت آمده است دفعش
برای شما نافع است چون شب در آمد حال انجناب دیگرگون شد و در صبح بریاض رضوان انتقال نمود و بانبیاء و شهداء و
صدیقان ملحق گردید و آخر سخنی که بآن تکلم نمود این بود قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى
مَضَاجِعِهِمْ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا یعنی بگو یا محمد اگر میبودید شما در خانهای خود هر آینه بیرون میآمدند آنگروهی
که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود یا قبرهای خود و امر خدا مقدر و شدنی است
چون خبر بمامون رسید امر کرد بغسل و تکفین آنحضرت و در جنازه آنجناب با سر و پای برهنه و بندهای گشوده بر روش
صاحبان مصیبت میرفت و برای رفع تشنیع مردم بظاهر گریه و زاری میکرد و میگفت ای برادر بمرگ تو رخنه در خانه اسلام
افتاد و آنچه من درباره تو خواستم بعمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد از ابو الصلت هروی روایت
که گفت چون مامون از خدمت انجناب بیرون آمد من داخل شدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای ابو الصلت
آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تحمید و تمجید حقتعالی گردید و دیگر سخن نگفت و در بصائر الدرجات بسند

صحیح روایت کرده است که در آنروز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که میفرمود یا علی بیا نزد ما که آنچه نزد ماست بهتر است از آنچه در آن هستی ابن بابویه بسند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا علیه السلام را هفت منزل پیش از وارد شدن بطوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم بیماری آنجناب شدید گردید و باین سبب مامون چند روز در طوس توقف کرد و هر روزی دو مرتبه بعیادت آنجناب میآمد و در روز آخر ضعف بر آنحضرت مستولی گردید چون نماز ظهر ادا کرد فرمود که ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سید من که را رغبت بخوردن و آشامیدن میشود باینحالت که در تو مشاهده میکنند پس آن معدن فتوت با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران خود درست نشست و فرمود که خوان را بیاورید چون خوان را گستردند جمیع اهل حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یکیک را تفقد و نوازش نمود چون ایشان طعام خوردند فرمود که برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آنجناب غالب گردید و مدهوش شد صدای شیون از خانه آنجناب بلند شد و زنان و کنیزان مامون با سر و پای برهنه بخانه آن مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم برآمد و صدای گریه و زاری از طوس بفلک آبنوس میرسید پس مامون نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست تاسف بر سر میزد و مویهای ریش خود را میکند و قطرات اشک حسرت از دیده میبارید و بر جرم و روسیاهی خود زار زار مینالید چون بنزدیک آن امام رسید امام مظلوم دیده گشود مامون گفت ای سید و بزرگ من بخدا سوگند که نمیدانم که کدام مصیبت بر من عظیم تر است از جدائی چون تو پیشوائی و مفارقت مانند تو یا تهمتی که مردم گمان ببرند که من ترا بقتل آورده ام حضرت متوجه جواب سخنان بیفروغ او گردید و دیده گشود و فرمود که باری با پسرم امام محمد تقی علیه السلام نیکو معاشرت نما که وفات او و وفات تو نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب گذشت آنجناب بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش برآوردند که مامون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرد و شورشی عظیم در میان مردم بهم رسید مامون ترسید که اگر جنازه آنجناب را در آنروز بیرون برد برای او فتنه برپا شود پس محمد بن جعفر عم آنجناب را طلبید و گفت بیرون رو و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز آنحضرت را بیرون نمیآوریم چون محمد بن جعفر بیرون رفت و با مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب آنجناب را غسل دادند و دفن کردند شیخ مفید روایت کرده است که چون آن نیر فلک امامت بسرای باقی ارتحال نمود مامون یکروز و یکشب وفات آنجناب را پنهان داشت و محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابوطالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات آنجناب را با ایشان اظهار کرد و گریست و اندوه بسیار نمود و ایشان را نزد آنجناب آورد و بدن شریفش را گشود و با ایشان نمود و گفت گواه باشید که آسیبی از ما باو نرسیده است پس با آنجناب خطاب کرد که ای برادر من گرانست بر من که ترا باینحالت مشاهده نمایم و میخواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی ولیکن با تقدیر خدا چه میتوان کرد ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که گفت شبی نزد مامون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون مرخص شدم و بخانه برگشتم بعد از نصف شب صدای در خانه را شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو ترا میطلبد پس بسرعت برخواستم و جامه‌های خود را پوشیدم و بتعجیل روان شدم چون داخل خانه آنجناب شدم دیدم

که مولای من در صحن خانه نشسته است گفت که ای هرثمه گفتم لبیک ای مولای من گفت بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن بدان که هنگام آن شده است که بنزد حقتعالی رحلت نمایم و بجد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامه عمر من باخر رسیده است و مامون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار اما انگور پس زهر در رشته خواهد کشید و بسوزن در میان دانه‌های انگور خواهد دوانید و اما انار پس امر کند بعضی از غلامان خود را بزهر آلوده خواهد کرد و بدست او انار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را بجبر بمن خواهد خورانید و بعد از آن قضای حقتعالی بر من جاری خواهد شد چون بدار بقا رحلت نمایم مامون خواهد خواست که مرا بدست خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت باو برسان و بگو گفت اگر متعرض غسل و کفن و دفن من بشوی حقتعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده بزودی در دنیا بتو خواهد فرستاد چون اینرا بگوئی دست از غسل دادن من خواهد داشت و بتو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده کند که تو چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار که متعرض غسل من مشو تا به بینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و باندرون خیمه بر و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را بر مدار و نظر مکن که هلاک میشوی و بدانکه در آنوقت مامون از بالای بام خانه خود بتو خواهد گفت که ای هرثمه شما شیعیان میگوئید که امام را غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس در اینوقت امام رضا علیه السلام را که غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوس هستیم چون اینرا بگوید جواب بگو که ما شیعیان میگوئیم که امام را واجبست امام غسل بدهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام و فرزندش جدائی افکند امامت امام باطل نمیشود و اگر امام رضا را در مدینه میگذاشتی پسرش که امام زمانست او را علانیه غسل میداد و در اینوقت نیز پسرش غسل میدهد بنحوی که دیگران نمیدانند پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش را بردارند و بسوی مدفن من برند چون مرا بقبه هرون برند مامون خواهد خواست که قبر پدر خود هرون را قبله من گرداند و هرگز نخواهد شد هر چند کلنگ بر زمین زنند بقدر ریزه ناخنی جدا نتوانند کرد چون اینحالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من بگو که این اراده که کرده صورت نمی یابد و قبر امام مقدم میباشد اگر در پیش روی هرون یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد چون قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد و قبر از آن آب پر خواهد شد ماهی بزرگی در میان آب پدید خواهد آمد بطول قبر بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آنوقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر ریزند زیرا که قبر خود پر خواهد شد پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و بعمل آور و در هیچیک از آنها مخالفت مکن گفتم ای سید من پناه میبرم بخدا که در امری از امور ترا مخالفت کنم هرثمه گفت که از خدمت آنجناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد مامون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت برو ای هرثمه و سلام مرا بامام رضا علیه السلام برسان و بگو که اگر بر شما آسانست بنزد ما بیائید و اگر رخصت میفرمائید من بخدمت شما بیایم و اگر آمدن را قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که آیا وصیتهای مرا حفظ کرده گفتم بلی پس کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم ترا بچه کار فرستاده است

وکفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد چون داخل مجلس مامون گردید او برخواست و استقبال کرد
و دست در گردنش درآورد و پیشانی نورانیش را بوسه داد و آنحضرترا بر تخت خود نشانید و سخن بسیار با آن امام
مختار گفت پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور و انار بیاورید هرثمه گفت چون نام انگور و انار شنیدم سخنان سید
ابرار را بخاطر آوردم صبر نتوانستم کرد لرزه بر اندامم افتاد و نخواستم که حالت من بر مامون ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم
و خود را در کناری افکندم چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مامون بیرون آمد و بخانه تشریف برد
بعد از ساعتی مامون امر نمود که اطباء بخانه آنحضرت بروند سبب آنرا پرسیدم گفتند مرضی آنحضرترا عارض شده است
و مردم در امر آنحضرت گمانها میبردند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه
آن امام مظلوم ممتحن بلند شد و مردم بدر خانه آنحضرت شتافتند و من نیز بسرعت رفتم دیدم که مامون ایستاده است
و سر خود را برهنه کرده است و بندهای خود را گشوده است و با آواز بلند گریه و نوحه میکند چون من اینحال را مشاهده کردم
بیتاب شدم و گریان گردیدم چون صبح شد مامون بتعزیه آنحضرت نشست و بعد از ساعتی داخل خانه آن امام مظلوم
شد و گفت اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم چون من این سخن را شنیدم بفرموده آنحضرت نزدیک
او رفتم و پیام آنحضرترا رسانیدم چون آن تهدید را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را بمن گذاشت
چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که حضرت فرموده بود برپا شد من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و
تکبیر و تهلیل می‌شنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید و بوی خوشی از پس پرده استشمام
میکردیم که هرگز چنین بوئی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدم که مامون از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد که آنچه
حضرت مرا خبر داده بود و فرموده بود [illegible] پس دیدم که خیمه برخواست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و گفت
و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند پس نعش آنحضرترا بیرون آوردم مامون و جمیع حاضران بر آنحضرت
نماز خواندند چون بقبه هرون رفتیم دیدیم که کلنگ داران در پس پشت هرون میخواهند که قبر از برای آنجناب
حفر نمایند چندان که کلنگ بر زمین میزدند ذره از آنخاک جدا نمیشد مامون گفت می‌بینی زمین چگونه امتناع مینماید
از حفر قبر او گفتم مرا امر کرده است آنجناب که یک کلنگ در پیش روی قبر هرون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته
ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله این بسیار سخن عجیب است اما از امام رضا علیه السلام هیچ امری غریب نیست
ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور هرثمه گفت که من کلنگ را گرفتم و در جانب قبله هرون بر زمین زدم بیک
کلنگ زدن قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد مامون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم مرا امر کرده
است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر از آن آب
مملو خواهد شد و ماهی در میان آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غائب
شود و آب فرو رود بر طرف شود جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم و انکسی که خدا خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت
مامون گفت ای هرثمه آنچه فرموده است بعمل آور چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر آنجناب را
در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من قبر را ندیدم و آنجناب را بقبر بردند
بی آنکه من دستی ... بگذارم پس مامون حاضران را گفت که خاک در قبر بریزید گفتم آنحضرت فرموده که خاک نریزند

گفت وای بر تو پس که قبر را پر خواهد کرد گفتم او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاکها از دست
خود ریختند و بسوی آن قبر نظر میکردند و از غرایبی که بظهور میآمد متعجب بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند گردید
چون مامون بخانه برگشت مرا بخلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که آنچه از آنجناب شنیدی برای من
بیان کن گفتم آنچه فرموده بود بشما عرض کردم گفت ترا بخدا سوگند میدهم که غیر اینها آنچه گفته است بگو چون
خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ او متغیر شد و از رنگ برنگ میگردید و سرخ و زرد و سیاه میشد پس بر زمین افتاد
و مدهوش شد و در بیهوشی میگفت وای بر مامون از خدا وای بر مامون از رسول خدا وای بر مامون از علی مرتضی
وای بر مامون از فاطمه زهراء وای بر مامون از حسن مجتبی وای بر مامون از حسین شهید کربلا وای بر مامون از
حضرت امام زین العابدین وای بر مامون از امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق وای بر مامون از امام
موسی کاظم وای بر مامون از امام بحق علی بن موسی الرضا بخدا سوگند که اینست زیانکاری هویدا مکرر این سخنان را میگفت
و میگریست و فریاد میکرد من از مشاهده احوال او ترسیدم و بکنج خانه خزیدم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید و مانند
مستان مدهوش بود پس گفت بخدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین نزد من از آنحضرت عزیزتر نیستید اگر بشنوم که
یک کلمه از این سخنان را جائی ذکر کرده ترا بقتل میرسانم گفتم اگر یک کلمه از این سخنان را جائی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد
پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست
زدم و این آیه را خواند یَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَىٰ مِنَ
الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا یعنی پنهان میکنند از مردم و پنهان نمیکنند از خدا و حال اینکه خدا با ایشانست
در شبها که میگویند سخنی چند که خدا آنها را نمی‌پسندد و از ایشان و خدا بجمیع کردهای شما احاطه کرده است و بر همه آنها
مطلع است قطب راوندی از حسن بن عباد که کاتب حضرت امام رضا علیه السلام بود روایت کرده که چون مامون
اراده سفر بغداد کرد من بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق
نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم یابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود
نومید کردی فرمود که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد چون حضرت بحوالی شهر طوس رسید بیماری
آنحضرترا عارض شد وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک بدیوار بکنند و میان قبر او و قبر هرون
سه ذرع فاصله بگذارند پیشتر برای هرون میخواسته اند که در آنموضع قبر بکنند بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود
و نتوانسته بودند که حفر نمایند حضرت فرمود که بآسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد
شد و بر آن صورت نوشته بخط عبری و لغت عبری خواهد بود چون لحد مرا حفر نمائید بسیار عمیق کنید و آن
صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید چون شروع کردند بکندن قبر مقدس آنحضرت هر کلنگی که بر زمین
میزدند مانند ریگ فرو میریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که این روضه علی بن
موسی الرضا است و آن کودال هرون جبار است تمام شد آنچه از کتاب جلاء العیون نقل کردیم و بدانکه
شایسته است در اینجا به چند چیز اشاره شود اول آنکه اشهر در تاریخ شهادت حضرت امام رضا علیه السلام
آنست که در ماه صفر سنه ۲۰۳ دویست و سیم بسن پنجاه و پنج واقع شده ولکن در روز آن اختلاف است ابن اثیر و

طبرسی و بعضی دیگر روز آخر ماه گفته اند و بعضی چهاردهم و کفعمی هفدهم آنماه و صاحب عدّه و صاحب بسار الشیعه بیست
وسیم ذی القعده گفته اند وآنروزیست که مستحب است زیارت آنحضرت از نزدیک و دور چنانکه سیدبن طاوس در اقبال
فرموده و حمیری از ثقه جلیل معمر بن خلاد نقل کرده که روزی در مدینه امام محمد تقی علیه السلام فرمود ای معمر سوار شو
گفتم بکجا برویم گفت سوار شو و کاری مدار پس سوار شدم و با آنحضرت رفتم تا رسیدیم بیک وادی یا زمین پستی
فرمود که اینجا بایست من ایستادم در آنجا تا حضرت آمد عرض کردم فدایت شوم کجا بودی فرمود بخراسان رفتم همین ساعت
پدرم را دفن کردم و شیخ طبرسی در اعلام الوری روایت کرده از امیة بن علی که گفت من در مدینه بودم و پیوسته
بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام میرفتم در ایامی که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان بود و اهل بیت
حضرت امام محمد تقی ع و عموهای پدرش میآمدند بخدمت آنحضرت و سلام میکردند بر آنحضرت و تعظیم و تکریم آنجناب مینمودند
پس روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که بگو بایشان یعنی با اهل خانه که مهیا و آماده شوند برای ماتم
پس چون آنجماعت متفرق شدند با هم گفتند چرا نه پرسیدیم از آنحضرت ماتم کی چون فردا شد باز حضرت همان فرمایش را
بآن جاریه فرمود آنجماعت سئوال کردند که مهیا شوند برای ماتم کی فرمود برای ماتم بهترین اهل زمین پس بعد از
چند روز خبر رسید که حضرت امام رضا علیه السلام در آنروز که فرزند بزرگوارش امر بماتم فرمود بعالم بقا رحلت کرده بود
دوم آنکه علماء برای حضرت امام رضا علیه السلام فرزندی غیر از امام محمد تقی علیه السلام ذکر نکرده اند بلکه بعضی گفته اند
که اولادش منحصر بآنحضرت بوده شیخ مفید فرموده که حضرت امام رضا علیه السلام از دنیا رحلت فرمود و فرزندی نداشت
که ما مطلع باشیم بر آن جز پسرش امام بعدش ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام و سن شریفش در روز وفات پدر بزرگوارش
هفت سال و چند ماه رسیده بود و ابن شهرآشوب تصریح کرده که فرزند آنحضرت محمد امام است و بس ولکن علامه مجلسی در بحار
از قرب الاسناد نقل کرده که بزنطی خدمت حضرت رضا علیه السلام عرض میکند که چند سالست از شما میپرسم
از خلیفه بعد از شما) و شما میفرمائید پسرم و شما را فرزند نبود و خدا دو پسر بشما موهبت فرموده پس کدام یک از این
دو پسر تواست الخ و ابن شهرآشوب در مناقب فرموده که اصل در مسجد زرد که در شهر مرو است آنست که حضرت
امام رضا علیه السلام در آن نماز گذارده پس بنا شده مسجدی پس از آن دفن شده در آن پسر حضرت امام رضا علیه السلام
ذکر انتهائی در آن نقل شده و نیز علامه مجلسی ره در بحار در باب حسن خلق روایتی از عیون اخبار الرضا نقل میکند
که ظاهرش آنستکه امام رضا علیه السلام را دختری بود فاطمه نام که از پدر بزرگوارش حدیث روایت کرده و آن حدیث اینست
عَنْ فَاطِمَةَ بِنْتِ الرِّضَا عَنْ أَبِيهَا عَنْ آبَائِهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ وَعَمِّهِ زَيْدٍ عَنْ أَبِيهِمَا عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ وَعَمِّهِ
عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ كَفَّ اللهُ عَنْهُ عَذَابَهُ وَمَنْ حَسَّنَ
خُلُقَهُ بَلَّغَهُ اللهُ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ یعنی فاطمه بنت رضا ع از پدران خود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده
که فرمود هر که باز دارد غضب خود را باز دارد خداوند تعالی از او عذاب خود را و کسی که نیکو کند خلق خود را برساند خداوند تعالی
او را بدرجه کسیکه روزه دار و قائم بعبادت باشد سیم بدان که شعرا برای حضرت امام رضا علیه السلام مرثیه بسیار
گفته اند و علامه مجلسی ره در بحار بابی در مراثی آنجناب ایراد کرده ولکن چون آن مراثی عربیت و کتاب فارسی است
گنجایش نقل ندارد ولکن بجهة تبرک و تیمن بذکر چند شعر اکتفا میکنیم قال دعبل

أَلَا مَا لِعَيْنِي بِالدُّمُوعِ اسْتَهَلَّتِ ... وَلَوْ نَفِدَ مَاءُ الشُّؤُونِ لَقَلَّتِ ... عَلَى مَنْ بَكَتْهُ الْأَرْضُ وَاسْتَرْجَعَتْ لَهُ
رُؤُوسُ الْجِبَالِ الشَّامِخَاتِ وَذَلَّتِ ... وَقَدْ أَعْوَلَتْ تَبْكِي السَّمَاءُ لِفَقْدِهِ ... وَأَنْجُمُهَا نَاحَتْ عَلَيْهِ وَكَلَّتِ
فَنَحْنُ عَلَيْهِ الْيَوْمَ أَجْدَرُ بِالْبُكَا ... لِمَرْزِئَةٍ عَزَّتْ عَلَيْنَا وَجَلَّتِ ... رُزِئْنَا رَضِيَّ اللهِ سِبْطَ نَبِيِّنَا
فَأَخْلَفَتِ الدُّنْيَا لَهُ وَتَوَلَّتِ ... تَجَلَّتْ مُصِيبَاتُ الزَّمَانِ وَلَا أَرَى ... مُصِيبَتَنَا بِالْمُصْطَفَيْنَ تَجَلَّتِ

و دعبل مرثیه های بسیار برای آنحضرت گفته وَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ حَبِيبٍ الضَّبِّيُّ قَبْرٌ بِطُوسٍ بِهِ أَقَامَ إِمَامٌ
حَتْمٌ إِلَيْهِ زِيَارَةٌ وَلِمَامٌ ... قَبْرٌ أَقَامَ بِهِ السَّلَامُ وَإِذْ غَدَا ... تُهْدَى إِلَيْهِ تَحِيَّةٌ وَسَلَامٌ ... قَبْرٌ سَنَا أَنْوَارِهِ
تَجْلُو الْعَمَى ... وَبِتُرْبِهِ قَدْ يُدْفَعُ الْأَسْقَامُ ... قَبْرٌ إِذَا حَلَّ الْوُفُودُ بِرَبْعِهِ ... رَحَلُوا وَحُطَّتْ عَنْهُمُ
الْآثَامُ ... وَتَزَوَّدُوا أَمْنَ الْعِقَابِ وَأُومِنُوا ... مِنْ أَنْ يَحُلَّ عَلَيْهِمُ الْإِعْدَامُ ... قَبْرُ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى
حَلَّهُ ... بِثَرَاهُ يَزْهُو الْحِلُّ وَالْإِحْرَامُ ... مَنْ زَارَهُ فِي اللهِ عَارِفَ حَقِّهِ ... فَالْمَسُّ مِنْهُ عَلَى الْجَحِيمِ حَرَامُ

و بدانکه ثواب زیارت آنحضرت بیشتر است از آنکه ذکر شود و ما در کتاب مفاتیح الجنان بچند روایت آن اقتصار کردیم و در
اول این فصل بمختصری از آن اشاره شد و اگر مقام را گنجایش تطویل بود بذکر چند حکایتی از دلائل و کرامات و برکات
که از مشهد مقدسش ظاهر شده کتاب خود را زینت میدادیم

فصل هفتم در ذکر چند نفر از اعاظم اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و ذکر مادح آنحضرت دعبل شاعر اول دعبل بن علی خزاعی است

که مقامش در فضل و بلاغت و شعر و ادب بالاتر است از آنکه ذکر شود قاضی نور الله در مجالس المؤمنین فرموده احوال
خجسته مآل او بتفصیل و اجمال در کتب کشف الغمه و عیون اخبار الرضا و سایر کتب رجال شیعه امامیه مذکور است و از
کشف الغمه نقل کرده که چون قصیده مشهوره مدارس آیات را نظم نمودم قصد آن کردم که بخدمت امام ابوالحسن
علی بن موسی الرضا علیه السلام بخراسان روم و آنقصیده را بعرض ایشان رسانم چون بخراسان رفتم و بخدمت
آنحضرت مشرف شدم و قصیده را برای ایشان خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند تا من ترا امر نکنم این قصیده را
بکسی مخوان تا آنکه خبر آمدن من بمامون رسید و مرا نزد خود طلبیده خبرها پرسید آنگاه گفت قصیده مدارس آیات را
بر من بخوان من انکار معرفت آن قصیده کردم پس یکی از خادمان گفت که حضرت امام رضا را طلب نماید و بعد
از ساعتی آنحضرت تشریف فرمودند پس مامون بآنحضرت گفت که از دعبل استدعا نمودیم که قصیده مدارس
آیات را برای ما بخواند انکار معرفت آن نمود آنحضرت بمن امر فرمودند که ای دعبل آن قصیده را بخوان
پس بخواندم آنرا و مامون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار درهم کرم کرد و حضرت امام رضا علیه السلام بآن
مبلغ انعام فرمود پس من بآنحضرت گفتم که توقع آن داشتم که از جامههای بدن مبارک خود جامه بمن کرم
نمائی تا در وقت مردن کفن خود سازم فرمودند که چنین کنم
و بمن جامه بخشیدند که خود آنحضرت آنرا استعمال نموده بودند و منشفه لطیف نیز شفقت فرمودند و فرمودند
که اینرا نگاه دار که ببرکت آن مصون و محفوظ خواهی بود و بعد از آن فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر

مامون بود صلهٔ نیکو بمن داد اسبی کمیتی راهوار با زین و براق بمن فرستاد و چون مدتی برآمد معاودت عراق در خاطر جلوه گر آمد در اثنای راه بعض از قطاع الطریق بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا تمامی غارت کردند چنانکه بر بدن من غیر کهنه قبائی نگذاشتند و من تاسف بر هیچ چیز اسباب خود نخوردم الا بر آن جامه و منشفه که حضرت بمن انعام فرموده بودند و تفکر میکردم در آن سخن که بمن گفته بودند که این جامه و منشفه را حفظ کن که ببرکت آن محفوظ خواهی بود که ناگاه یکی از گروه حرامی بر همان اسبی که فضل بن سهل ذوالریاستین بمن داده بود سوار شده نزدیک من آمد و این مصرع شعر مرا خواند که مَدارِسُ آیاتٍ خَلَتْ مِنْ تِلاوَةٍ و بگریه افتاد چون من این حالت از او مشاهده کردم تعجب نمودم که در میان دزدان شخصی شیعی دیدم و بنا برین طمع در استرداد جامه و منشفه حضرت امام نموده با آن شخص گفتم که ای مخدوم این قصیده از کیست گفت ترا با این چه کار است گفتم این پرسش من سببی دارد که ترا از آن خبر خواهم کرد گفت این قصیده را شهرت و نسبت بصاحبش بیش از آنست که مخفی ماند گفتم او کیست گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد علیهم السلام جزاه الله خیرا پس گفتم والله دعبل منم و این قصیده از منست آن شخص از جای در آمد گفت این چه سخن دور از کار است که میگوئی گفتم از اهل قافله تحقیق نمائید پس بفرستاد و جمعی از اهل قافله را حاضر ساخت و از حال من سوال نمود همگی گفتند که این دعبل بن علی الخزاعی است چون مرا بیقین دانست که دعبلم گفت جمیع مال اهل قافله را بجهة خاطر تو بخشیدم انگاه منادی ندا کرد در میان اصحاب خود تا جمیع اموال را دادند و ما را بدرقه شده بمحل امن رسانیدند و سر آنچه حضرت امام ع از آن خبر داده بود بظهور رسید و جمیع اهل قافله ببرکت جامه و منشفه آنحضرت مامون ماندند و در کتاب عیون اخبار الرضا مذکور است که چون دعبل از این ورطه خلاصی یافت و بشهر قم رسید شیعهٔ قم نزد او آمدند و از او التماس خواندن قصیدهٔ مذکور نمودند دعبل ایشانرا همراه خود بمسجد جامع برد و بر منبر رفت و قصیده را بر ایشان خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار بر او نثار کردند انگاه چون خبر جبهٔ مبارک آنحضرت که بدعبل داده بود بگوش اهل قم رسید از او التماس نمودند که آنرا بهزار دینار بایشان بفروشد دعبل از آن امتناع نمود دیگر باره التماس نمودند که پارهٔ از آنرا بهزار دینار بفروشد آن نیز درجهٔ قبول نیافت و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خود رای که با آن نواحی بودند خود را باو رسانیدند و جبه را بزور از او گرفتند دعبل بقم باز گردید و از اهل آنجا التماس نمود که جبه را باو بدهند آنجوانان از او امتناع نمودند و امتثال امر مشایخ و اکابر خود نکردند لاجرم دعبل را گفتند که جبه بدست تو نمیآید همان هزار دینار را بگیر دعبل قبول نکرد و آخر چون از آن نومید گردید التماس کرد که پارهٔ از آن جبه باو دهند آن جماعت قبول این معنی نموده پارهٔ از آن جبه با هزار دینار باو دادند دعبل بوطن خود معاودت نمود چون بوطن رسید دید که دزدان خانهٔ او را بالتمام غارت کرده اند و چون در وقت مفارقت از حضرت امام رضا علیه السلام آنحضرت صرهٔ مشتمل بر صد دینار نیز باو داده بودند و فرموده بودند که اینرا نگاه دار که بان محتاج خواهی شد دعبل آنرا بشیعهٔ عراق هدیه نمود و در عوض هر دینار صد دینار باو دادند چنانچه از آن صره صد هزار دینار بدست او آمد و مقارن آنحال چشم جاریهٔ دعبل که با او محبتی عظیم داشت رمد عظیم پیدا کرد و طبیبان را بر سر او حاضر ساختند چون در چشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او معیوب شده است ما علاج او نمیتوانیم نمود و چشم چپ او را معالجه میکنیم و امید داریم که خوب شود دعبل از این سخن غمناک شد و کلفت بسیار یافت تا آنکه پاره جبه حضرت امام رضا علیه السلام که همراه داشت او را بیاد آمد انگاه او را بر چشم جاریه مالید و چشم او را از اول شب بعصابهٔ آن

بست

بست چون صباح شد ببرکت آن چشمهای او بهتر از ایام سابق شد مؤلف گوید که آن صره صد دینار که حضرت بدعبل مرحمت فرموده بود از آن پولهای رضویه بود یعنی مسکوک بنام مبارک آنحضرت بود لهذا شیعیان هر دیناری از آنرا بصد دینار خریدند و چون مرحوم قاضی نورالله روایت را بالتمام از عیون اخبار الرضا نقل نکرده بلکه اول آنرا از کشف الغمه نقل کرده لاجرم ذکر جبه و صد دینار اجمالا وارد و من اشاره میکنم باول روایت موافق آنچه در عیون است شیخ صدوق بسند معتبر روایت کرده که وارد شد دعبل بر حضرت امام رضا علیه السلام بمرو و عرض کرد یا ابن رسول الله من قصیدهٔ برای شما گفته ام و قسم خورده ام که قبل از شما برای کسی نخوانم آنرا فرمود بیار آنرا پس خواند قصیده مدارس آیات را تا رسید باین شعر

أَرَى فَیْئَهُمْ فِی غَیْرِهِمْ مُتَقَسَّماً وَأَیْدِیهِمْ مِنْ فَیْئِهِمْ صَفِرَاتِ

حضرت گریست و فرمود راست گفتی ای خزاعی پس چون رسید باین شعر

إِذَا وُتِرُوا مَدُّوا إِلَى وَاتِرِیهِمُ أَکُفّاً عَنِ الْأَوْتَارِ مُنْقَبِضَاتِ

حضرت تقلیب کف کرد و فرمود بلی والله منقبضات و چون رسید بشعر

لَقَدْ خِفْتُ فِی الدُّنْیَا وَأَیَّامِ سَعْیِهَا وَإِنِّی لَأَرْجُو الْأَمْنَ بَعْدَ وَفَاتِی

حضرت فرمود ایمن گرداند خداوند ترا روز فزع اکبر پس چون رسید باین شعر

وَقَبْرٌ بِبَغْدَادٍ لِنَفْسٍ زَکِیَّةٍ تَضَمَّنَهَا الرَّحْمٰنُ فِی الْغُرُفَاتِ

فرمود آیا ملحق نکنم باین موضع از قصیدهٔ تو دو بیتی که تمام قصیدهٔ تو بآن خواهد بود عرض کرد ملحق فرما یا ابن رسول الله فرمود

وَقَبْرٌ بِطُوسٍ یَا لَهَا مِنْ مُصِیبَةٍ أَلَحَّتْ عَلَى الْأَحْشَاءِ بِالزَّفَرَاتِ
إِلَى الْحَشْرِ حَتَّى یَبْعَثَ اللّٰهُ قَائِماً یُفَرِّجُ عَنَّا الْهَمَّ وَالْکُرُبَاتِ

دعبل گفت یا ابن رسول الله این قبری که فرمودید بطوس است قبر کیست فرمود قبر من است و ایام و لیالی منقضی نمیشود تا آنکه میگردد طوس محل آمد و رفت شیعه و زوار من آگاه باش هر که زیارت کند مرا در غربت من بطوس خواهد بود با من در درجهٔ من روز قیامت آمرزیده باشد پس چون دعبل از خواندن قصیده فارغ شد حضرت فرمود باو که جائی مرو و برخواست و داخل خانه شد و بعد از ساعتی خادمی بیرون آمد و صد دینار رضویه آورد برای دعبل و گفت مولایم فرموده که اینرا در نفقهٔ خود قرار بده دعبل گفت بخدا قسم که من برای این نیامدم و من این قصیده را برای طمع چیزی نگفته ام و آن صره پول را رد کرد و جامهٔ از جامههای حضرت خواست که بان تبرک جوید و تشرف پیدا کند پس حضرت جبهٔ خزی با صره برای او فرستاد و بخادم فرمود باو بگو که بگیر این صره را که محتاج خواهی شد بان و بر مگردان آنرا پس دعبل صره و جبه را گرفت و با قافله از مرو بیرون آمد چون رسید بمیان قوهان دزدان بر ایشان ریختند و اهل قافله را گرفتند و کتفهای ایشانرا بستند و از جملهٔ ایشان بود دعبل پس دزدان مالک شدند اموال قافله را و مابین خودشان قسمت کردند یکی از دزدان این شعر را از قصیدهٔ دعبل بمناسبت در اینمقام خواند

أَرَى فَیْئَهُمْ فِی غَیْرِهِمْ مُتَقَسَّماً وَأَیْدِیهِمْ مِنْ فَیْئِهِمْ صَفِرَاتِ

دعبل شنید گفت این شعر از کیست گفت از مردی از خزاعه که نام او دعبل است دعبل گفت منم دعبل که قصیده اش را گفته ام پس آن مرد رفت نزد رئیسشان و او بالای تلی نماز میخواند و شیعه بود پس او را خبر داد بقصهٔ دعبل رئیس دزدان آمد نزد دعبل و گفت دعبل توئی گفت بلی گفت بخوان قصیده را دعبل خواند قصیده را پس امر کرد که کتف او را و کتفهای جمیع اهل قافله را باز کردند و اموال ایشانرا بایشان رد کردند بجهة کرامت دعبل ولادت دعبل در سال وفات حضرت صادق علیه السلام بوده و وفات کرد دعبل بشوش سنهٔ ۲۴۶ دویست و چهل و ششم ابوالفرج در اغانی گفته که دعبل بن علی

قوهان شهرستانی است ما بین هرات و نیشابور

از

از شیعهٔ مشهورین است بمیل بعلی علیه السلام و قصیدهٔ مدارس آیات او از احسن شعرها است و برای گردهٔ
در فخر بر تمام مدحهائی که گفته شده برای اهل بیت علیهم السلام پس ابوالفرج نقل کرده قصهٔ در ردّ دعبل از حضرت
امام رضا علیه السلام و صله دادن حضرت او را سی هزار درهم رضویّه و خلعت دادن او را بجامهٔ از جامهای خود
و هم نقل کرده که دعبل نوشت قصیدهٔ مدارس آیات را بجامه و محرم شد در آن و امر کرد که از او در اکفانش گذارند و دعبل پیوسته
خائف بود از خلفا و زمان خود و فراری و پنهان بود بواسطهٔ هجو که میگفت برای آنها و از زبان او میترسیدند و حکایت شده
از دعبل که گفت زمانی که فرار کرده بودم از خلیفه شبی را در نیشابور بیتوته کردم تنها و عزم کردم که قصیدهٔ بجهة عبدالله بن
طاهر بگویم در آنشب همینکه در فکر آن بودم شنیدم در حالیکه در را بسته بودم بر روی خود که صدائی بلند شد السلام علیکم
انج یرحمک الله بدنم بلرزه در آمد و حال عظیمی برای من روی نمود پس صاحب الصوت بمن گفت نترس عافاک الله
بدرستیکه من مردی هستم از برادران تو از جنّ از ساکنین یمن بر ما وارد شد آینده از اهل عراق و خواند برای ما قصیدهٔ
ترا مدارس آیات پس من دوست داشتم که آن قصیده را از خودت بشنوم دعبل گوید که من قصیده را خواندم برای
او و او گریست چندان که افتاد بر زمین پس گفت خدا ترا رحمت کند آیا حدیث نکنم برای تو حدیثی که زیاد کند
در نیّت تو و یاری کند ترا در تمسک بمذهبت گفتم بلی حدیث کن گفت مدّتی بودمی شنیدم ذکر جعفر بن محمّد علیه
السلام را پس رفتم بمدینه بخدمتش شنیدم که فرمود حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از جدّش اینکه رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود عَلِیٌّ وَ شِیعَتُهُ هُمُ الْفَائِزُونَ علی و شیعهٔ او فیروز و رستگارند پس وداع کرد با من و
خواست برود من گفتم خدا ترا رحمت کند خبر ده مرا باسم خود گفت منم ظبیان بن عامر انتهی **ذکر حسن**
بن علی بن زیاد الوشاء بجلی کوفی از وجوه طایفهٔ از اصحاب حضرت رضا علیه السلام و پسر دختر الیاس صیرفی
است که از شیوخ اصحاب حضرت صادق علیه السلام بوده و از جدّ خود الیاس روایت کرده که در وقت
احتضارش گفت شاهد باشید دراینساعت ساعت دروغ گفتن نیست هر آینه شنیدم از حضرت صادق
علیه السلام که فرمود والله نمی میرد بنده که دوست دارد خدا و رسول و ائمه علیهم السلام را پس آتش مس کند
او را و اینکلام را اعاده کرد دو بار و سه بار بدون آنکه از او سؤال کنند و شیخ طوسی روایت کرده از احمد بن
محمد بن عیسی بن قمی ره که بجهة طلب حدیث رحلت کردم بکوفه و ملاقات کردم در آنجا حسن بن علی وشاء را از او سؤال کردم
که کتاب علاء بن رزین و کتاب ابان بن عثمان را برای من بیاورد چون آورد گفتم باو دوست میدارم که اجازه دهی بمن
روایت این دو کتاب را گفت خدا ترا رحمت کند چه عجله داری برو بنویس از روی آنها بعد سماع کن گفت گفتم
که از حوادث روزگار ایمن نیستم گفت اگر من میدانستم که از برای حدیث مثل تو طالبی است هر آینه بسیار
اخذ حدیث میکردم چه آنکه من درک کردم در این مسجد نهصدتن از مشایخ را که هر یک میگفت حدّثنی جعفر بن محمّد
مؤلف گوید که از این روایت معلوم میشود که در سابق اهل قم چه قدر طالب حدیث بوده اند که شد
رحال میکرده اند از قم تا کوفه بطلب حدیث و هم اعتماد ایشان باصول بوده و روایت میکردند حدیث را اگر
با اجازه یا سماع از مشایخ و بالجمله او از مشایخ اجازه است و اجلاء اصحاب ائمه از او روایت میکنند
و اگر عثره از او سرزده در وقف او بر حضرت موسی علیه السلام تدارک کرده برجوع او بحضرت امام رضا

علیه السلام و قول بامامت آنحضرت و حجّة بعد از آنحضرت ابن شهرآشوب در مناقب روایت کرده از او
که گفت نوشتم در طوماری مسائلی چند که امتحان کنم با آن علی بن موسی علیه السلام را پس صبح حرکت کردم
بسوی منزل آنحضرت از بسیاری جمعیت که بر در خانهٔ آنحضرت بود نرسیدم بدر خانه در اینحال خادمی را دیدم که بیرون آمد گفت
کیست حسن بن علی وشاء پسر دختر الیاس بغدادی گفتم منم گفت غلام آنکس که تو میجوئی منم پس نوشته بمن داد و گفت
اینست جواب مسائلی که با خود داری پس من بسبب این معجزه باهره قطع کردم بامامت آنحضرت و ترک کردم
مذهب واقفیه را **ذکر حسن** بن علی بن فضّال تیملی کوفی مکنّی با بو محمّد قاضی نورالله در مجالس گفته که
بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیده بود و از راویان حضرت امام رضا علیه السلام است و اختصاص
تمام بآنحضرت داشت و جلیل القدر و عظیم المنزله و زاهد و صاحب ورع و ثقه بود در روایات و در کتاب نجاشی از
فضل بن شاذان منقولست که گفت در یکی از مساجد نزد بعضی از قراء درس میخواندم در آنجا قومی دیدم که با هم
سخنان میگفتند و یکی از ایشان میگفت که در کوه مردیست که او را ابن فضّال میگویند و او عابدترین جماعتی است
که ما دیده ایم و گفت که او بصحرا بیرون میآید و بسجده فرو میرود و آنگاه مرغان صحرا بر او جمع میشوند و او بحدّی
از خود محو شده بر زمین میافتد که از دور گمان میشود که جامه یا خرقه ایست و وحشیان صحرا نزدیک با و چرا میکنند
و از او رمیده نمیشوند بنا بر غایت موانست که ایشان را با او حاصل شده فضل بن شاذان گوید پس من از آن سخن گمان ۲ آن سخن
کردم که مگر اینحال کسی است که در زمان سابق بوده و بعد از استماع آن سخن باندک زمانی دیدم که شیخی خوش صورت
نیکو شمائل که جامهٔ نرسی و رداء نرسی در بر و کفش سبز در پا داشت از در در آمد و بر پدر من که با او نشسته بودم سلام
کرد و پدر من جهة تعظیم او برخواست و او را جای داد و گرامی داشت و چون بعد از لحظه برخواست من از پدر خود
پرسیدم که این شیخ کیست گفت این حسن بن علی بن فضّال است گفتم آن عابد فاضل مشهور گفت همانست گفتم آن نخواهد بود
میگویند که او در کوه میباشد گفت این همانست که در کوه میباشد باز گفتم که آن نخواهد بود که او همیشه در کوه میباشد
گفت چه کم عقل پسری بوده نمیتوانند بود که او در این ایام از آنجا آمده باشد پس آنچه از اهل مسجد دربارهٔ حسن
شنیده بودم بر پدر عرض کردم پدرم گفت آنچه شنیدهٔ درست است و این حسن همان حسن است و حسن گاهی
پیش پدر من میآمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب احادیث از او استماع نمودم و بسیار
بود که کتاب خود را برمیداشت و بحجرهٔ من میآمد و بر من قرائت آن مینمود و در سالی که طاهر بن الحسین الخزاعی
که از سپه سالاران مامون بود حجّ گذارد و بکوفه مراجعت نمود و چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او
کرده بودند کسی نزد حسن فرستاد و باو پیغام نمود که من از رسیدن بخدمت شما معذورم التماس دارم که
که شما قدوم شریف بسوی من ارزانی دارید پس حسن از رفتن نزد طاهر امتناع نمود و هر چند اصحاب او را در ملاقات
طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او نسبتی نیست و از آن استغنای او دانستم که آن آمدن بخانهٔ من
از روی دینداری بود و مصلّای او در جامع کوفه نزد ستونی بود که از ساریه واسطوانه ابراهیم علیه السلام
میگویند و حسن در تمام عمر قائل بامامت عبدالله افطح بود و در مرض موت واقعهٔ دید و از آن عقیده برگردید و رجوع
بحق نمود رحمه الله تعالی ۲۲۴ وفات حسن در سال دویست و بیست و چهار بوده و از جملهٔ مصنّفات او کتاب زیارات

وبشارات است وکتاب نوادر وکتاب رد بر غلاة وکتاب الشواهد وکتاب درمتعه وکتاب درناسخ ومنسوخ
وکتاب ملاحم وکتاب صلوة وکتاب جال انتهی **چهارم حسن بن محبوب** السراد ویقال الزراد ابوعلی
بجلی کوفی ثقه جلیل القدر از ارکان اربعه عصر خود واز اصحاب اجماعست واورا کتب بسیار است از جمله کتاب
مشیخه وکتاب حدود ودیات وفرائض ونکاح وطلاق وکتاب نوادر که نحو هزار ورق است وکتاب تفسیر وغیره
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت میکند واز شصت نفر از اصحاب حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
ونقل شده که اهتمام محبوب پدر حسن در تربیت او بمرتبه بوده که جهة ترغیب او در اخذ حدیث با او قرار داده بود
که بهر حدیث که از علی بن رئاب استماع کند وبنویسد یک درهم باو بدهد واین علی بن رئاب از ثقات واجلاء
علماء شیعه کوفه است وروایت میکند از حضرت صادق علیه السلام وحضرت موسی بن جعفر علیه السلام وبرادرش
یمان بن رئاب از رؤسای خوارج بوده ودر هر سال سه روز این دو برادر باهم اجتماع میکردند ومناظره مینمودند
پس از آن از هم جدا میشدند ودیگر باهم بکلام حتی بسلام مخاطبه نمی نمودند شیخ کشی روایت کرده از علی بن محمد قتیبی
از جعفر بن محمد بن حسن بن محبوب که گفته نسب جد من حسن بن محبوب چنین است حسن بن محبوب بن وهب
بن جعفر بن وهب واین وهب عبدی بوده سندی مملوک جریر بن عبدالله بجلی وزراد یعنی زره گر بوده پس
بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفت واز آنحضرت التماس نمود که اورا از جریر خریداری نماید جریر
چون کراهت داشت که اورا از دست خود بیرون کند گفت انغلام حر است آزاد کردم اورا وچون آزادی او
محقق شد خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را اختیار کرد ووفات کرد حسن بن محبوب در آخر سنه ۲۲۴
۷۵
دویست وبیست وچهار بسن شصت وپنج **فقیر گوید** که بملاحظه آنکه وهب جد حسن زراد بود حسن را زراد میگفتند
تا آنکه حضرت امام رضا علیه السلام ببزنطی فرمود که حسن بن محبوب زراد مگو بلکه بگو سراد بجهة آنکه حقتعالی در قرآن
فرموده وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ واین نهی حضرت از گفتن زراد وامر بگفتن سراد نه آنست که عیبی در زراد باشد
زیرا که زراد وسراد هر دو بیک معنی است بلکه این برای اهتمام وترغیب بقرآن مجید است که تا ممکن شود برای
شخص چنانکند که کلماتش واستشهاداتش موافق با قرآن باشد واز کلام خداوند تعالی اخذ شده باشد
چنان که روایت شده در حال آنحضرت که تمام سخن او وجواب او وشاهدها که میآورد همه از قرآن مجید منتزع بود
پنجم زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری قمی ثقه جلیل القدر صاحب منزلت بود نزد حضرت رضا علیه
السلام شیخ کشی روایت کرده از زکریا بن آدم که گفت عرض کردم بحضرت امام رضا علیه السلام که من میخواهم
بیرون روم از میان اهل بیت خود که سفیهان در میان ایشان بسیار شده فرمود اینکار مکن زیرا که بواسطه تو دفع
میشود از ایشان همچنان که دفع میکرد از اهل بغداد بواسطه حضرت ابوالحسن کاظم علیه السلام وروایت کرده از
علی بن مسیب همدانی که از ثقات اصحاب حضرت رضا علیه السلام است که گفت عرض کردم بحضرت امام رضا
علیه السلام که راه من دور است وهمه وقت نمیتوانم بخدمت شما برسم از کی اخذ کنم احکام دین خودرا حضرت فرمود
مِنْ زَكَرِيَّا بْنِ آدَمَ الْقُمِّيِّ الْمَأْمُونِ عَلَى الدِّينِ وَالدُّنْيَا یعنی بگیر معالم دین خودرا از زکریا بن آدم القمی که مأمون است
بر دین ودنیا واز جمله سعادات که زکریا بن آدم بان فائز شد آن بود که یکسال با حضرت امام رضا علیه السلام

از مدینه بمکه برای حج مشرف شد وزمیل آنحضرت بود ظاهرا مراد آنست که هم محمل آنحضرت بود وعلامه
مجلسی از تاریخ قم نقل کرده که در مدح اهل قم فرموده اکثر اهل قم از اشعریین میباشند وپیغمبر صلی الله علیه وآله دعاء
آمرزش کرده در حق ایشان وگفته اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْاَشْعَرِيِّينَ صَغِيرِهِمْ وَكَبِيرِهِمْ وهم فرموده اشعریون از منند ومن
از ایشانم واز مفاخر ایشان آنست که اول کسی که ظاهر کرد تشیع را بقم موسی بن عبدالله بن سعد اشعری
بود ونیز از مفاخر ایشانست آنکه حضرت امام رضا علیه السلام فرمود بزکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری خداوند دفع میکند
بلا را بسبب تو از اهل قم همچنانکه دفع میکند بلا را از اهل بغداد بواسطه قبر موسی بن جعفر ع وهم از مفاخر ایشانست آنکه ایشان
وقف کردند فرعها وملکهای بسیار بر ائمه علیهم السلام وآنکه ایشانند اول کسانیکه خمس فرستادند بسوی ائمه علیهم السلام
وآنکه ائمه علیهم السلام اکرام کردند جماعت بسیاری از ایشانرا بهدیه ها وتحفها وکفنها که از آنجماعت میباشند ابوجریر زکریا
بن ادریس وزکریا بن آدم وعیسی بن عبدالله بن سعد وغیر ایشان انتهی شیخ کشی روایت کرده بسند معتبر از زکریا بن
آدم که گفت وارد شدم بر حضرت امام رضا علیه السلام از اول شب وتازه مرده بود ابوجریر زکریا بن ادریس قمی پس
حضرت سؤال کرد مرا از او وترحم فرمود براو یعنی فرمود رَحِمَهُ اللّٰهُ وَلَمْ يَزَلْ يُحَدِّثُنِي وَاُحَدِّثُهُ حَتّٰى طَلَعَ الْفَجْرُ فَقَامَ فَصَلَّى
الْفَجْرَ وپیوسته سخن میگفت با من ومن سخن میگفتم با او تا صبح طلوع کرد پس حضرت برخواست ونماز فجر گذاشت
مؤلف گوید که ظاهر این روایت آنست که انشبرا حضرت تا صبح بیدار بودند وبا زکریا سخن میفرمودند پس باید انسخنان
مطالب خیلی مهمه باشد وآن نیست جز مذاکره علوم واسرار چنانکه در حال حضرت رسول صلی الله علیه وآله
با سلمان رضی الله تعالی عنه قریب بهمین نقل شده رَوَى ابْنُ اَبِي الْحَدِيدِ عَنِ الْاِسْتِيعَابِ قَالَ فَقَدْ رُوِّينَا عَنْ
عَائِشَةَ قَالَتْ كَانَ لِسَلْمَانَ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ مَجْلِسٌ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَتَفَرَّدُ بِهِ فِي
اللَّيْلِ حَتّٰى كَادَ يَغْلِبُنَا عَلٰى رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بلکه از ظاهر روایت در میاید که حضرت رضا علیه السلام
انشبرا بنوافل لیلیه اشتغال پیدا نکردند واین نبود مگر بواسطه آنکه اشتغال داشته اند بچیزی که افضل بوده وآن مذاکره
علم است شیخ صدوق دران مجلسی که املا فرموده بر مشایخ از مذهب امامیه فرموده وکسیکه احیا بدارد شب بیست وهفتم
وبیست وسیم را بمذاکره علم پس او افضل است وبالجمله قبر او در وسط قبرستان قم در محوطه معروفه بشیخان کبیر معروفست ماه ۲ رمضان
ودر جوار اوست قبر پسرعمش زکریا بن ادریس بن عبدالله بن سعد اشعری قمی معروف بابوجریر بضم جیم که از
اصحاب حضرت صادق وحضرت امام موسی وحضرت رضا علیهم السلام وصاحب منزلت بوده نزد امام رضا
علیه السلام وهم در جوار او مدفونست آدم بن اسحق بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری که فرزند برادر زکریا
بن آدم است وثقه وجلیل است واز اصحاب حضرت جواد علیه السلام شمرده شده وزکریا بن آدم در اصحاب
حضرت صادق وحضرت رضا وحضرت جواد علیهم السلام شمرده شده **ششم صفوان بن یحیی**
ابومحمد بجلی کوفی بیاع سابری ثقه جلیل وعابد زاهد ورع نبیل فقیه مسلم وصاحب منزلت نزد حضرت رضا صلی الله علیه
وسلم جلالت شانش زیاده از آنست که ذکر شود صاحب مجالس المؤمنین فرموده در خلاصه وکتاب ابن داود مسطور
است که او اوثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث وغیر ایشان واز راویان حضرت امام رضا وامام
محمد جواد علیهما السلام ووکیل ایشان بود وپدر او از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود ونزد آنحضرت

منزلتی عظیم داشت و در کتاب فهرست صفوان را ثقه عین گفته و نجاشی و ابو عمرو کشی گفته که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصحیح هرچه صفوان روایت نموده و در علم فقه او را مسلم داشته اند و صفوان در مال تجارت شریک بود با عبد الله بن جندب و علی بن نعمان که از جملهٔ مؤمنان بودند و هر یک از ایشان در روزی پنجاه و یک رکعت نماز میگذارند پس در بیت الحرام با همدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان که بعد از دیگری ماند نمازهای او را بگذارد و روزهٔ او را بدارد و چون صفوان بعد از ایشان ماند بر آن عهد هر روز یکصد و پنجاه و سه رکعت نماز میگذارد و در هر سال سه ماه روزه میداشت و زکوة مال خود را سه بار اخراج می نمود و همچنین هر تبرعی که از برای خود میکرد از برای ایشان دو برابر بجای میآورد و ثواب آنرا بر روح آن برادران مؤمن هدیه میفرمود و ورع او بمرتبه بود که در بعضی از سفرها شتر کسی را بکرایه گرفته بعضی از احباب او بطریق ودیعت دو دینار باو داد که آنرا باهل کوفه رساند صفوان از مکاری خود تا اذن نطلبید آنرا در میان بار ننهاد انتهی **مؤلف گوید** که اقتدا کرد باین بزرگوار در این عمل شیخ اجل عالم ربانی و محقق صمدانی مرحوم آخوند ملا احمد اردبیلی نجفی که در ورع و تقوی و زهد و قدس و فضل بغایه قصوی رسیده بحدی که علامهٔ مجلسی فرموده نشنیدم مانندی از برای او در متقدمین و متأخرین جمع الله بیننا و بینه و بین ائمة الطاهرین روایت شده که در یک سفری از اسفار خود از کاظمین بنجف اشرف الاغی کرایه کرده بود و صاحبش همراه نبود چون خواست حرکت نماید یکی از اهل بغداد کاغذی بوی داد که بنجف برساند آن بزرگوار آنکاغذ را گرفت لکن پیاده بنجف رفت و الاغ را سوار نگشت و فرمود که من از مکاری اذن حمل رقیمه را ندارم **فقیر گوید** که اینحکایت همانطور که دلالت دارد بر شدت احتیاط و کثرت ورع محقق مذکور دلالت دارد نیز بر کثرت اهتمام آن مرحوم بقضاء حاجت برادر دینی زیرا که ممکن بود آنجناب را که عذر بیاورد و آن مکتوب را قبول نکند لکن نخواست که این فضیلت از او فوت شود همانا از حضرت صادق علیه السلام منقولست که قضاء حاجت مرد مؤمنی افضل است از حجه و حجه و شمرده تا ده حج و روایت شده که در بنی اسرائیل هرگاه عابدی بنهایت عبادت میرسید اختیار میکرد از همه عبادات کوشش و سعی کردن در حاجتهای مردم را و بالجمله از معمر بن خلاد منقولست که حضرت ابو الحسن علیه السلام فرمود دو گرگ حریص در کشتن گوسفند که واقع شوند در گوسفندانی که شبانهای آنها با آنها نباشند ضررشان بیشتر نیست از حب ریاست در دین شخص مسلمان پس از آن فرمود لکن صفوان دوست نمیدارد ریاست را و شیخ طوسی فرموده که صفوان از چهل نفر از اصحاب حضرت صادق علیه السلام روایت کرده و کتب بسیار تصنیف کرده مانند کتابهای حسین بن سعید و له مسائل عن ابی الحسن موسی علیه السلام و شیخ کشی نقل کرده که صفوان بن یحیی در سنهٔ ۲۱۰ دویست و ده در مدینهٔ مشرفه وفات کرد حضرت امام محمد تقی علیه السلام برای او حنوط و کفن فرستاد و امر فرمود اسمعیل بن موسی را که نماز بخواند بر او **هفتم محمد** بن اسمعیل بن بزیع بباء موحده و زاء معجمه و عین مهمله ابو جعفر مولی منصور عباسی است ثقه و صحیح و از صلحای طایفه امامیه و از ثقات ایشان و بسیار جلیل و از اصحاب حضرت ابو الحسن موسی و رضا علیهما السلام است و درک کرده حضرت جواد علیه السلام را و روایتست که او و احمد بن حمزة بن بزیع در عداد وزراء بودند و ثقه جلیل القدر علی بن نعمان که از اصحاب حضرت رضا علیه السلام است وصیت کرد که کتابهایش را بمحمد بن اسمعیل بن بزیع بدهند

فضیلت قضاء حاجت مؤمن

وروی الکشی انه قال الرضا علیه السلام ان لله تبارک و تعالی بابواب الظالمین من نور الله به البرهان و مکن له فی البلاد لیدفع بهم عن اولیائه و یصلح الله به امور المسلمین لانهم ملجاء المؤمنین من الضرر والیهم یفزع ذو الحاجة من شیعتنا بهم یؤمن الله روعة المؤمن فی دار الظلم اولئک هم المؤمنون حقا الی ان قال علیه السلام ما علی احدکم ان لو شاء لنال هذا کله قال قلت بماذا جعلنی الله فداک قال یکون معهم فیسرنا بادخال السرور علی المؤمنین من شیعتنا فکن منهم یا محمد و این محمد همانست که از حضرت جواد علیه السلام پیراهنی خواست که کفن خود نماید حضرت برای او فرستاد و امر فرمود که تکمه های او را بکند و محمد در فید که اسم منزلیست در طریق مکه وفات کرد شیخ ثقه جلیل ابن قولویه بسند صحیح روایت کرده از محمد بن احمد بن یحیی الاشعری که گفت من در فید با علی بن بلال رفتیم سر قبر محمد بن اسمعیل بن بزیع پس علی بن هلال برای من گفت که صاحب این قبر برای من روایت کرد از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود هر که بیاید نزد قبر برادر مؤمن و دست بر قبر گذارد و هفت مرتبه بخواند سوره انا انزلناه را ایمن گردد روز فزع اکبر یعنی روز ترس بزرگ روز قیامت و در روایت دیگر است که راوی گفته با محمد بن علی بن بلال رفتیم سر قبر ابن بزیع محمد در نزد سر قبر رو بقبله نشست و قبر را جلو خود قرار داد و گفت خبر داد مرا صاحب این قبر که شنید از حضرت جواد علیه السلام که هر که زیارت کند قبر برادر مؤمن خود را و بنشیند نزد قبر او رو بقبله کند و بگذارد دست خود را بر قبر و بخواند انا انزلناه فی لیلة القدر هفت مرتبه ایمن شود از فزع اکبر **مؤلف گوید** که این ایمن بودن از فزع اکبر ممکنست برای خواننده باشد چنانکه ظاهر خبر است و محتملست برای میت باشد چنانکه از بعضی روایات ظاهر میشود و من دیدم در مجموعهٔ که شیخ شهید ره بزیارت قبر استاد خود فخر المحققین ابن آیة الله علامه رفت و فرمود نقل میکنم از صاحب این قبر و او نقل کرد از والد ماجدش بسند خود از امام رضا علیه السلام که هر که زیارت کند قبر برادر مؤمن خود را و بخواند نزد او سوره قدر را و بگوید اللهم جاف الارض عن جنوبهم و صاعد الیک ارواحهم و زدهم منک رضوانا و اسکن الیهم من رحمتک ما تصل به وحدتهم و تونس وحشتهم انک علی کل شیء قدیر ایمن شود از فزع اکبر خواننده و میت و از جمله چیزهائیکه دلالت دارد بر جلالت محمد بن اسمعیل و اختصاصش بحضرت امام رضا علیه السلام آنچیزیست که نقل شده از جناب سید مرتضی والد علامه طباطبائی بحر العلوم که در شب ولادت پسر علامه مذکور در خواب دید که حضرت امام رضا صلوات الله علیه محمد بن اسمعیل بن بزیع را فرستاد با شمعی و آن شمع را روشن کرد بر بام خانه والد بحر العلوم پس بلند شد روشنائی آن شمع بحدی که نهایت آن دیده نمیشد **فقیر گوید** که شکی نیست که آن شمع علامه بحر العلوم بوده که روشن کرد دنیا را بنور خود و کافیست در جلالت او که شیخ اکبر جناب حاجی شیخ جعفر کاشف الغطاء رضوان الله علیه با آن فقاهت و ریاست و جلالت پاک کند خاک نعلین او را بحنک عمامهٔ خود و بتواتر رسیده باشد تشرف او بملاقات امام عصر عجل الله فرجه الشریف و مکرر نقل شده باشد کرامات باهرات از او بحدی که شیخ اعظم صاحب جواهر در حق او فرماید صاحب الکرامات الباهرة و المعجزات القاهرة ولادت شریفش در کربلای معلی واقع شد در سنهٔ ۱۱۵۵ قریب پنجاه و هشت سال نورش جلوه گر بود و در سنهٔ ۱۲۱۲ غریب بغری غروب کرد و تاریخ فوتش مطابق شد با این مصرع قد غاب مهدیها جدا وهادیها **هشتم نصر بن قابوس** بقاف و باء یک نقطه و سین مهمله روایت میکند از حضرت صادق و موسی بن جعفر و حضرت رضا علیهم السلام

ثواب زیارت قبر مؤمن

علو مرتبه بحر العلوم و جلالت شان او

و صاحب منزلت نزد ایشان شیخ طوسی فرموده که وکیل حضرت صادق علیه السلام بود مدت بیست سال و دانسته نشد که او وکیل آنحضرتست و او مردی خیر و فاضل بود و شیخ مفید در ارشاد او را از خاصه و ثقات حضرت امام موسی علیه السلام شمرده و او را از اهل علم و ورع و فقه از شیعهٔ آنحضرت گفته و روایت کرده از او نص بر حضرت رضا علیه السلام را و شیخ کشی از او روایت کرده که گفت بودم در منزل حضرت ابو الحسن موسی علیه السلام پس گرفت آنحضرت دست مرا و آورد مرا بر در اطاقی از خانه پس در را گشود دیدم پسرش علی علیه السلام را و در دستش کتابی است که در آن نظر میکند پس فرمود بمن ای نصر میشناسی این را گفتم آری این پسر تواست فرمود ای نصر میدانی چیست این کتابی که در آن نظر میکند گفتم نه فرمود این جفری است که نظر نمیکند در آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر راوی گوید که برای نصر شک و ریب حاصل نشد در باب امامت تا آمد او را خبر وفات حضرت ابو الحسن علیه السلام و نیز روایت کرده از نصر مذکور که وقتی خدمت حضرت امام موسی علیه السلام عرض کرد که من از پدرت پرسیدم از امام بعد از او آنجناب شما را تعیین کرد پس زمانی که آنحضرت رحلت فرمود مردم بیمین و شمال رفتند و من و اصحابم امامت را در تو گفتم پس خبر ده مرا که امام بعد از تو در اولاد تو کدامست فرمود پسرم علی علیه السلام

باب یازدهم

در تاریخ امام کل عاکف و باد و حجة الله علی جمیع العباد حضرت ابو جعفر امام محمد تقی جواد صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده الامجاد و در آن چند فصل است فصل اول در ذکر ولادت و اسم و لقب و کنیت و نسب آنجناب است بدانکه

در تاریخ ولادت آنحضرت اختلافست اشهر بین علماء و مشایخ آنست که در نوزدهم شهر رمضان یا نیمهٔ آن سنه ۱۹۵ صد و نود و پنج در مدینهٔ مشرفه متولد شده و ابن عیاشی ولادت شریف را در دهم رجب ذکر کرده و در دعای ناحیهٔ مقدسه اللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِالْمَوْلُودَیْنِ فی رَجَبٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ وَ ابْنِهِ عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْمُنْتَجَبِ مؤید قول او است اسم شریف آنجناب محمد و کنیت مشهور او ابو جعفر و القاب شریفش تقی و جواد است و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم و غیر اینها نیز گفته شده شیخ صدوق فرموده که آنحضرت را تقی گفتند برای آنکه از حقتعالی ترسید پس خداوند عز و جل او را نگاهداشت از شر مامون در وقتی که مامون با حال مستی شبی بر آنحضرت وارد شد و شمشیر زد بر آنحضرت تا آنکه گمان کرد که آنجناب را بقتل رسانید پس حقتعالی او را نگاهداشت از شر او **مؤلف گوید** که تفصیل این باید در فصل معجزات آنحضرت انشاء الله تعالی و والدهٔ ماجدهٔ آنحضرت ام ولدی بود که او را سبیکه می گفتند و حضرت امام رضا علیه السلام او را خیزران نامید و آن معظمه از اهل نوبه بود و از اهل بیت ماریهٔ قبطیه

مادر

مادر ابراهیم پسر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بود آن مخدره از افضل زنهای زمان خود و اشاره فرموده باو حضرت رسول صلی الله علیه و آله در قول خود بِاَبی اِبْنُ خِیَرَةِ الْاِماءِ النّوبِیَّةِ الطَّیِّبَةِ پدرم بقربان پسر بهترین کنیزان که از اهل نوبه و پاکیزه است و در خبر یزید بن سلیط و ملاقات او امام موسی علیه السلام است در طریق مکه که فرمود باو که مرا میگیرند در اینسال و امر بسوی پسرم علی است که همنام علی و علی است اما علی اول علی بن ابیطالب علیه السلام است و اما علی دیگر پس علی بن الحسین علیه السلام است خداوند عطا فرماید به پسرم علی فهم علی اول و حکمت و بینائی و محبت و دین او را و محنت علی دیگر و صبر او را بر چیزی که مکروه او است و جایز نیست از برای او که تکلم کند مگر بعد از هرون بچهار سال پس فرمود هر گاه مرور کردی باین موضع و ملاقات کردی او را و زود است که ملاقات کنی او را پس بشارت بده او را بآنکه متولد میشود از برای او پسری که امین و امانت دار و مبارک باشد و اعلام کند ترا بآنکه تو مرا ملاقات کردی پس خبر بده او را در آنوقت که آن جاریه که آن پسر از او خواهد شد از اهل بیت ماریهٔ قبطیه جاریهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله است و اگر توانستی که سلام مرا بآنجاریه برسانی برسان **مؤلف گوید** که کافیست در جلالت این معظمه جلیله که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام امر فرماید یزید بن سلیط را که سلام آنحضرت را باو برساند همچنانکه حضرت رسول الله علیه و آله امر فرمود جابر بن عبد الله انصاری را که سلام آنحضرت را بحضرت باقر علیه السلام برساند **و اما کیفیت ولادت آنحضرت** پس چنانست که علامه مجلسی ره در جلاء العیون ذکر کرده فرموده ابن شهرآشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون صبیهٔ محترمهٔ امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که روزی برادرم حضرت امام رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی من در خدمت آنحضرت ماندم چون شب درآمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون او را درد زائیدن گرفت او را بر بالای طشت نشاندیم چراغ ما خاموش شد و از خاموش شدن چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود و بر آنحضرت پردهٔ نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آنحضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا علیه السلام بحجره آمد بعد از آن که او را در جامهای مطهر پیچیده بودیم و آن گوشوارهٔ عرش امامت را از ما گرفت و در گهوارهٔ عزت و کرامت گذاشت و آن مهد شرف و عزت را بمن سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت آنحضرت شد دیدهٔ حقیقت بین خود را بسوی آسمان گشود و بجانب راست و چپ خود نظر کرد و بزبان فصیح ندا کرد که اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ چون این حالت غریبه را از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم

که دعا

که دعا کن حقتعالی ترا فرزندی کرامت فرماید حضرت فرمود که حقتعالی این یک پسر کرامت خواهد کرد
و او وارث امامت من خواهد بود چون حضرت امام محمد تقی علیه السلام متولد شد حضرت فرمود که حق
تعالی بمن فرزندی عطا کرده است که شبیه است بموسی بن عمران علیه السلام که دریاها را می شکافت
و نظیر عیسی بن مریم علیه السلام است که حقتعالی مقدس و مطهر گردانیده بود مادر او را و طاهر و مطهر آفریده
شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و براو خواهند گریست اهل آسمان
و حقتعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده براو و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهد
برد و بزودی بعذاب الهی واصل خواهد گردید و در شب ولادت آنحضرت تا صبح در گهواره با او سخن میگفت
و اسرار الهی را بگوش هوش الهام نیوش او میرسانید و مشهور آنست که رنگ مبارک آنحضرت گندمگون بود
و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود و مرویست که نقش خاتم آنحضرت نعم القادر الله بود انتهی و تسبیح
آنحضرت در روز دوازدهم و سیزدهم ماه است و نیز تسبیح آنجناب سُبْحَانَ مَنْ لَا يَعْتَدِي عَلَى أَهْلِ مَمْلَكَتِهِ
سُبْحَانَ مَنْ لَا يُؤَاخِذُ أَهْلَ الْأَرْضِ بِأَلْوَانِ الْعَذَابِ سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ و در درّ النظیم از حکیمه نقل کرده که حضرت
جواد علیه السلام روز سیم ولادتش عطسه کرد و گفت اَلْحَمْدُ لِلَّهِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى الْأَئِمَّةِ الرَّاشِدِينَ

فصل دوم در بیان مختصری از فضائل و مناقب و علوم حضرت جواد علیه السلام است - اول علامه مجلسی و دیگران فرموده اند

که سن شریف حضرت جواد علیه السلام در وقت وفات پدر بزرگوارش نه سال و بعضی هفت نیز گفته اند
گفته اند و در هنگام شهادت امام رضا علیه السلام آنجناب در مدینه بود و بعضی از شیعیان از صغر
سن در امامت آنجناب تأمّلی داشتند تا آنکه علماء و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه
حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسک حج بخدمت آنحضرت رسیدند و از وفور مشاهده معجزات و کرامات و
و علوم و کمالات اقرار بامامت آن منبع سعادات نمودند و زنگ شک و شبهه از آئینه خاطرها خود زدودند
حتی آنکه شیخ کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یا چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل
از آن معدن علوم و فضائل سؤال کردند و از همه جواب شافی شنیدند و چون مامون را بعد از شهادت حضرت
امام رضا علیه السلام مردم بر زبان داشتند و او را هدف طعن و ملامت می ساختند میخواست که بظاهر خود را
از آن جرم و خطا بیرون آورد و چون از سفر خراسان ببغداد آمد نامه بخدمت امام محمد تقی علیه السلام
نوشت باعزاز و اکرام تمام آنجناب را طلبید چون آنحضرت ببغداد تشریف آورد و پیش از آنکه مامون
آنجناب را ملاقات کند روزی بقصد شکار سوار شد در اثناء راه بجمعی از کودکان رسید که در میان
راه ایستاده بودند و حضرت جواد علیه السلام نیز در آنجا ایستاده بود و چون کودکان کوکبه مامون را
مشاهده کردند پراگنده شدند مگر آنحضرت که از جای خود حرکت نفرمود و با نهایت تمکین و وقار در مکان
خود قرار داشت تا آنکه مامون بنزدیک آنحضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار

متانت

متانت و مهابت آنحضرت متعجب گردید عنان کشید پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه
دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که بر تو گشاده گردانم
و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بجرم تو کسی را در معرض عقوبت در آوری از استماع
این سخنان تعجب مامون زیاد گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک
چه نام داری فرمود محمد نام دارم گفت پسر کیستی فرمود پسر علی بن موسی الرضا علیه السلام مامون چون
نسب شریفش را شنید تعجبش زائل گردید و از استماع نام آن امام مظلوم که او را شهید کرده بود منفعل
گردید و صلوات و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رسید نظرش بر درّاجی افتاد بازی
از پی او رها کرد آن باز مدّتی ناپیدا شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیاتی در
آن بود مامون از مشاهده آنحال در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفت و معاودت نمود چون بهمان موضع
رسید که در هنگام رفتن حضرت جواد علیه السلام را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراگنده شدند
و حضرت از جای خود حرکت نفرمود مامون گفت ای محمد این چیست که در دست دارم حضرت بالهام ملک
علام فرمود که حقتعالی دریائی چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند
و بازهای پادشاهان آنرا شکار میکنند و پادشاهان آنرا در کف میگیرند و سلاله نبوت را بآن امتحان مینمایند
مامون از مشاهده این معجزه تعجبش افزون شد و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا علیه السلام و از فرزند آن بزرگوار
این عجائب و اسرار بعید نیست پس آنحضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر
خود را بآنحضرت تزویج نماید از استماع این قضیه بنی عباس بفغان آمدند و نزد مامون جمعیت کردند و گفتند
خلعت خلافت که اکنون بر قامت بنی عباس درست آمده و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا
میخواهی که از میان ایشان بدر بری و بر اولاد علی بن ابیطالب قرار دهی با آن عداوت قدیم
که در میان سلسله ما و ایشان بوده است و آنچه در حق امام رضا علیه السلام کردی خاطرهای ما همیشه از آن
نگران بود تا آنکه مهم او کفایت شد مامون گفت سبب آن عداوت پدران شما بودند اگر ایشان خلافت
ایشانرا غصب نمیکردند عداوتی در میان ایشان نبود و ایشان سزاوارترند بامامت و خلافت از ما ایشان
گفتند این کودکی است خورد سال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است اگر صبر کنی که او کامل شود بعد از آن باد
مزاوجت نمائی انسب خواهد بود مامون گفت شما ایشانرا نمی شناسید علم ایشان از جانب حقتعالی است
و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند و اگر خواهید شما را معلوم شود
علمای زمانرا جمع کنید و با او مباحثه نمائید ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در آنوقت
قاضی بغداد بود اختیار کردند و مامون مجلس عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علماء و اشراف را
جمع کردند پس مامون امر کرد که صدر مجلس را برای آنحضرت فرش کردند و دو متکا برای آنحضرت نهادند
شیخ مفید فرموده پس حضرت جواد علیه السلام تشریف آورد در حالیکه هفت سال و چند ماه از سن
شریفش گذشته بود و در موضع خود بین المسورتین نشست و یحیی بن اکثم مقابل آنحضرت نشست و مردم

هم

هم هر کدام در مرتبهٔ خود نشستند و جای مأمون را پهلوی حضرت جواد علیه السلام قرار دادند پس یحیی خواست بجهت امتحان آنحضرت مسئله سؤال کند اول رو کرد بمأمون و گفت یا امیر المؤمنین رخصت میدهی از ابو جعفر مسئله سؤال کنم مأمون گفت از خود آنجناب دستور بطلب یحیی از آنحضرت اذن طلبید حضرت فرمود مأذونی بپرس اگر خواهی یحیی گفت فدایت شوم چه میفرمائی در حق کسی که محرم بود و قتل صید کرد حضرت فرمود در حل کشت او را یا در حرم عالم بود یا جاهل از روی عمد کشت یا از خطا آزاد بود یا بنده صغیر بود یا کبیر ابتداءً صید او بوده یا باز هم صید کرده بود آن صید از پرندگان بود یا از غیر آن از صغار صید بود یا از کبار آن این محرم اصرار دارد یا پشیمان شده در شب بود صید آن یا در روز احرام عمرهٔ او است یا احرام حج او یحیی از شنیدن این فروع در تحیر ماند و هوش از سرش بدر رفت و عجز از صورتش ظاهر شد و زبانش در تلجلج افتاد اینوقت بر حضار مجلس امر واضح شد پس مأمون حمد کرد خدا را و گفت آیا دانستید الآن آنچه را که منکر بودید پس رو کرد بآنحضرت و گفت آیا خطبه میکنی فرمود بلی عرض کرد پس خطبه دخترم ام الفضل را از برای خود بخوان چه آنکه من شما را برای دامادی خود پسندیدم اگر چه گروهی از اینوصلت کراهت دارند و دماغ بینی ایشان بخاک مالیده خواهد شد پس حضرت شروع کرد بخواندن خطبه نکاح و فرمود الحمد لله اقراراً بنعمته و لا اله الا الله اخلاصاً لوحدانیته و صلی الله علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد فقد كان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم

تزویج

خطبهٔ نکاح

پس حضرت با مأمون صیغهٔ نکاح را خواند و ام الفضل را تزویج کرد و صداق او را پانصد درهم جیاد موازی مهر جده‌اش حضرت فاطمه سلام الله علیها قرار داد و چون صیغهٔ نکاح جاری شد خدم و حشم مأمون آمدند و غالیهٔ بسیار آوردند و ریشهای خواص را بغالیه خوشبو کردند پس نزد سایرین بردند ایشان نیز خود را خوشبو کردند آنگاه خوانهای طعام آوردند و مردم غذا خوردند پس از آن مأمون هر طایفه و گروهی را باندازهٔ شأنش جایزه داد و مجلس متفرق شد و خواص باقی ماندند و سائرین رفتند آنوقت مأمون بآنحضرت عرضه داشت فدایت شوم اگر میل داشته باشید جواب مسائل محرم را بفرمائید تا مستفید شویم پس حضرت شروع فرمود بجواب دادن و هر یک از شقوق مسئله را بیان فرمود صدای احسنت مأمون بلند شد آنگاه خدمت آنحضرت عرض کرد که شما هم سؤالی از یحیی بفرمائید حضرت به یحیی فرمود بپرسم عرض کرد هر چه میل شما باشد اگر پرسید جواب دانم میگویم و الا از شما یاد میگیرم حضرت فرمود بیان کن جواب اینمسئله را که مردی نظر کرد بزنی در اول روز و نظرش حرام بود چون روز بلند شد بر او حلال شد چون ظهر شد حرام شد چون عصر شد حلال شد چون آفتاب غروب کرد حرام گشت چون وقت عشا رسید حلال شد چون نصف شب شد حرام گشت چون فجر طالع گردید حلال شد از برای او بگو برای چه بوده که این زن گاهی حرام بوده بر آن مرد گاهی حلال یحیی گفت بخدا سوگند که من جواب این سؤال را نمیدانم شما بفرمائید تا یاد گیرم فرمود این زن کنیزکی بود و این مرد اجنبی بود وقت صبح که نگاه کرد بر او نگاهش حرام بود روز که بلند

شد

روز که بلند شد او را خرید بر او حلال شد وقت ظهر او را آزاد کرد حرام شد وقت عصر او را تزویج کرد حلال شد وقت مغرب او را ظهار کرد حرام شد وقت عشا کفارهٔ ظهار داد حلال شد نصف شب او را یک طلاق داد حرام شد وقت فجر رجوع کرد حلال شد اینوقت مأمون رو کرد بحاضرین از بنی عباس و گفت آیا در میان شما کسی هست که اینمسئله را اینطور بداند جواب دهد یا مسئله سابق را باین تفصیل بداند گفتند نه بخدا سوگند شما اعلم بودید بحال ابو جعفر ع از ما مأمون گفت وای بر شما اهلبیت رسول صلی الله علیه و آله از میان خلق امتیازی دارند بفضل و کمال و کمی سن مانع کمالات ایشان نیست و برخی از فضایل ابو جعفر علیه السلام بگفت تا مجلس بهم خورد و مردم رفتند روز دیگر نیز مأمون جوائز و عطایای بسیار بمردم بخش کرد و از حضرت جواد علیه السلام اکرام و احترام بسیار مینمود و آنحضرت را بر اولاد و اقرباء خود فضیلت میداد تا زنده بود **مؤلف گوید** که علماء روز را دوازده ساعت بخش کرده اند و هر ساعتی را بامامی نسبت داده اند و ساعت نهم روز را متعلق بحضرت جواد علیه السلام است و در دعای آنساعت اشاره شده بسؤال مأمون از آنحضرت از آنچه که در دست داشت و همچنین سؤال یحیی بن اکثم از آنحضرت و جواب دادن حضرت ایشان را در آنجا که فرموده و بالامام الفاضل محمد بن علی علیه السلام الذی سئل فوفقه للجواب و امتحن فعضدته بالتوفیق و الصواب صلی الله علیه و علی اهل بیته الاطهار و توسل بآنحضرت در اینساعت برای وسعت رزق نافعست و شایسته است که در توسل بآنحضرت این دعا را بخواند اللهم انی اسالك بحق ولیك محمد بن علی علیه السلام الا جدت به علی من فضلك و تفضلت به علی من وسعك و وسعت علی من رزقك و اغنیتنی عمن سواك و جعلت حاجتی الیك و قضاها علیك انك لما تشاء قدیر بعضی گفته اند این دعا بعد از هر نماز بجهت ادای دین مجربست **در قم شیخ** کلینی روایت کرده از موسی بن القسم که گفت بحضرت جواد علیه السلام عرض کردم که من اراده کردم که از جانب شما و پدرت طواف کنم بعضی گفتند که از برای اوصیاء طواف کردن جایز نیست حضرت فرمود بلکه طواف کن آنچه ممکنت شود همانا این مطلب جایز است راوی گفت بعد از سه سال دیگر خدمت آنحضرت عرض کردم که چند سال قبل من رخصت طلبیدم از شما در باب طواف کردن از برای شما و پدرت شما اذن دادید مرا پس من طواف کردم از برای تو و پدرت آنچه خدا خواسته باشد پس واقع شد در دلم چیزی و بآن عمل کردم فرمود چه بود آن عرض کردم طواف کردم روزی از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت تا اسم پیغمبر شنید سه مرتبه فرمود صلی الله علی رسول الله پس گفتم روز دیگر طواف کردم از برای امیر المؤمنین علیه السلام روز دیگر از برای امام حسن علیه السلام روز دیگر از برای امام حسین علیه السلام و هکذا هر روز بعد را از برای امامی طواف کردم تا روز دهم برای شما طواف کردم ای سید من اینجماعت را که ذکر میکنم آنچنان کسانی هستند که ولایت ایشان را دین خود قرار داده ام حضرت فرمود در اینهنگام متدین شدی بدینی که قبول نمیکند حقتعالی از بندگان غیر آن را پس گفتم و بسا باشد که از برای مادرت فاطمه صلوات الله علیها طواف کردم و بسا هم طواف نکردم حضرت فرمود بسیار کن اینکار را همانا اینکار افضل چیزهائی است که بآن عمل میکنی انشاءالله **سیم** از دلائل طبری منقولست که روایت کرده از محمد بن هرون

بن موسی

بن موسی از پدرش از ابن الولید از برقی از زکریا بن آدم که وقتی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام
بودم که حضرت جواد علیه السلام را خدمت آنحضرت آوردند در حالیکه سن شریفش از چهار سال کمتر
بود پس آنجناب دست خود بر زمین زد و سر مبارک را بجانب آسمان بلند کرد و مدتی طویلی فکر نمود
حضرت امام رضا علیه السلام فرمود جان من فدای تو باد برای چه اینقدر فکر میکنی عرض کرد فکرم در
این چیزیست که با مادرم فاطمه علیها السلام بجا آوردند اما والله لاخرجنهما ثم لاحرقنهما ثم لاذرینهما ثم
لانسفنهما فی الیم نسفا پس حضرت امام رضا علیه السلام او را طلبید و ما بین دیدگان او را بوسید و فرمود پدر
و مادرم فدای تو باد توئی شایسته از برای امامت **چهارم** سید بن طاوس رضی الله عنه از محمد بن حارث
نوفلی خادم حضرت امام محمد تقی علیه السلام روایت کرده که وقتی که تزویج کرد مامون دختر خود را با امام محمد تقی
علیه السلام نوشت حضرت برای او که از برای هر زنی صداقی است از مال شوهرش و حقتعالی اموال ما را در
آخرت ذخیره نهاده همچنانکه اموال شما را در دنیا بشما داده و من بکابین دختر تو دادم وسائل الی المسائل را
و آن مناجاتی است که بمن داده پدرم و باو رسیده از پدرش موسی بن جعفر و باو رسیده از پدرش جعفر و باو
رسیده از پدرش محمد و باو رسیده از پدرش علی بن الحسین و باو رسیده از پدرش حسین و باو رسیده از برادرش
حسن و باو رسیده از پدرش امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیهم السلام و باو رسیده از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله که بآنحضرت داد جبرئیل و گفت یا محمد حضرت رب العزة ترا سلام میرساند و میفرماید این
مفاتیح گنجهای دنیا و آخرت است اینرا وسیله خود ساز بسوی مطالب خود تا برسی بمراد و کامل طلب خود و سرانجام گیرد
مطلب تو و ایثار مکن اینرا در حاجتهای دنیا که کم میگرداند حظ آخرتت را و آن ده وسیله است که بواسطه آن
درهای رغبات گشوده میشود و طلب کرده میشود بسبب آنها حاجات و بانجام میرسد و اینست نسخه آن مناجات
استخاره اللهم ان خیرتک فیما استخرتک فیه تنیل الرغائب **مؤلف گوید** که من این ده مناجات را در کتاب باقیات
صالحات ایراد کردم هر که طالبست بانجا رجوع کند **پنجم** طبری روایت کرده از شلمغانی که گفت حج کرد اسحق
بن اسمعیل در سالی که بیرون رفتند جماعت مردم بسوی ابوجعفر جواد علیه السلام برای سؤال و امتحان
آنحضرت اسحق گفت من آماده کردم در رقعه ده مسئله که سؤال کنم آنها را از آنحضرت و عیال من حملی داشت
با خود گفتم هرگاه جواب داد از مسائلم از آن حضرت بخواهم که بخواند خدا را که آن حمل را پسر قرار دهد پس چون مردم
از آنحضرت سؤالات خود را نمودند برخواستم و آن رقعه با من بود و میخواستم سؤال کنم از آنحضرت از مسائل خود
که آنجناب را نظر بر من افتاد و فرمود ای ابو یعقوب نام کذار او را احمد پس متولد شد برای من پسری و
نامیدم او را احمد مدتی زندگی کرد و وفات کرد و بود از کسانیکه بیرون آمده بود با جماعت مردم علی بن
حسان واسطی معروف بعمش گفت برداشتم با خودم آلتی که برای صبیان است بعضش از نقره بود و گفتم تحفه میبرم
برای مولایم ابوجعفر علیه السلام پس چون مردم جواب مسائل خود را شنیدند و از دور آنحضرت متفرق شدند
حضرت برخواست و تشریف برد بصریا من بعقب آنحضرت رفتم پس موفق خادم آنجناب را ملاقات کردم
و گفتم اذن بطلب از برای من از آنحضرت پس وارد شدم بر آنحضرت و سلام کردم جواب سلام داد در حالیکه

در صورت نازنینش کراهت بود و امر نفرمود مرا بنشستن من نزدیک شدم و آنچه در کیسه داشتم در مقابل آنحضرت
خالی کردم آنجناب نظر کرد بر من نظر شخص غضبناک و آن آلات را بیمین و یسار افکند و فرمود از برای این
خدا مرا خلق نفرموده مرا چه با بازی پس از آن حضرت خواستم که مرا عفو فرماید عفو فرمود **ششم** در کتاب
مدینة المعاجز از عیون المعجزات نقل کرده که عمر بن فرج رخجی گفت گفتم بحضرت امام محمد تقی علیه السلام که
شیعیان تو ادعا میکنند که تو میدانی هر آبی که هست در دجله و وزن آنرا و بودیم ما بر کنار دجله حضرت
فرمود که حقتعالی قدرت دارد که تفویض کند علم اینرا به پشه از مخلوقات خود یا قدرت ندارد گفتم قدرت دارد
فرمود من گرامی ترم بر خداوند تعالی از پشه و از بیشتر خلق خدا **هفتم** شیخ کلینی و دیگران روایت کرده اند
از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت رخصت خواستند گروهی از اهل نواحی از ورود بر حضرت جواد علیه السلام
آنجناب اذن داد پس داخل شدند و سؤال کردند از آنحضرت در یک مجلس از سی هزار مسئله حضرت
جواب داد همه را و در آنوقت آنحضرت ده سال داشت **مؤلف گوید** که ممکنست در وقت سؤال
هر یک از آنجماعت مسئله خود را می پرسید از آنحضرت و ملاحظه میکرد که دیگری سؤال میکند و جواب داده
حضرت از اکثر آنها به لا و نعم و ممکنست آنکه چون حضرت بر ضمایر آنها مطلع بوده تا سائل شروع میکرده بسؤال
خود حضرت جواب او را میداده و نمیگذاشته سؤال خود را بیان کند چنانکه روایت شده شخصی خدمت آن
حضرت عرض کرد فدایت شوم حضرت فرمود قصر نکند مردم پرسیدند این چه بود که فرمودی فرمود این شخص
میخواست سؤال کند از من که ملاح در کشتی نماز خود را بقصر بخواند یا تمام من گفتم نماز خود را قصر نخواند و
علامه مجلسی ره وجوهی چند در رفع استبعاد این حدیث فرموده که مقام نقلش نیست والله العالم

فصل سیم در دلائل و معجزات حضرت امام محمد تقی علیه السلام است

و ما اکتفا میکنیم بذکر چند معجزه **اول** شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت
جواد علیه السلام با ام الفضل زوجه خود از بغداد بمدینه مراجعت میفرمود چون بشارع کوفه بدار مسیب رسید فرود
آمد و آن هنگام غروب آفتاب بود پس داخل مسجد شد و در صحن آنجا درخت سدری بود که بار نمیداد پس
حضرت کوزه آبی طلبید و در زیر آن درخت وضو گرفت و ایستاد بنماز مغرب و جماعت گذاشت و در رکعت
اول بعد از حمد سوره نصر و در ثانی حمد و توحید خواند و پیش از رکوع قنوت خواند پس رکعت سیم را بجا آورد
و تشهد و سلام گفت و از نماز فارغ شد پس لحظه نشست و ذکر خدا بجا آورد و بیرون رفت پس چون مردم
دو رکعت نافله مغرب بجا آورد پس تعقیب نماز خواند و دو سجده شکر بجا آورد و بیرون رفت
پس چون مردم نزد درخت آمدند دیدند که بار داده میوه نیکوئی را پس تعجب کردند و از سدر آن خوردند یافتند
شیرین است و دانه ندارد پس مردم با آنحضرت وداع کردند و بمدینه تشریف برد و در مدینه بود تا زمانیکه معتصم
آنحضرت را ببغداد طلبید در اول سال دویست و بیست و پنج و در بغداد توقف کرد فرمود تا آخر ماه
ذی القعده همانسال که وفات یافت و در پشت سر مبارک جدش امام موسی علیه السلام مدفون شد

در شفا یافتن چشم محمد بن میمون بمعجزهٔ انحضرت

و از شیخ مفید نقل شده که فرموده من از میوهٔ اندرخت سدر خوردم و یافتم او را بیدانه **دوم** قطب راوندی روایت کرده از محمّد بن میمون که در آیامی که حضرت جواد علیه السّلام کودک بود و جناب امام رضا علیه السّلام هنوز بخراسان نرفته بود سفری بمکّه نمود من نیز در خدمت آنحضرت بودم چون خواستم مراجعت کنم خدمت آنحضرت عرضه داشتم که من میخواهم بمدینه بروم کاغذی برای ابو جعفر محمّد تقی علیه السّلام بنویسید تا من ببرم حضرت تبسّمی فرمود و نامه نوشت من آنرا بمدینه آوردم و در انوقت چشمان من نابینا شده بود پس موفّق خادم حضرت امام محمّد تقی را آورد در حالیکه در مهد جای داشت پس من نامه را بانجناب دادم حضرت بموفّق فرمود که مهر از نامه بردار و کاغذ را باز کن پس موفّق مهر از کاغذ برداشت وانرا گشود مقابل آنجناب پس حضرت آنرا ملاحظه کرد انگاه فرمود ای محمّد احوال چشمت چگونه است عرض کردم یا بن رسول الله چشمم علیل شده و بینائی از او رفته چنانچه مشاهده میفرمائی پس حضرت دست مبارک بچشمان من کشید از برکت دست آنحضرت چشمان من شفا یافت پس من دست و پای انجناب را بوسیدم و از خدمتش بیرون آمدم در حالیکه بینا بودم **سیّم**[۳] و نیز روایت کرده از حسین مکاری که گفت داخل بغداد شدم در هنگامی که حضرت امام محمّد تقی علیه السّلام نیز در بغداد بود و در نزد خلیفه در نهایت جلالت بود من با خود گفتم که دیگر حضرت جواد علیه السّلام بمدینه برنخواهد گشت با اینمرتبتی که در اینجا دارد از حیثیت جلال و طعامهای لذیذ و غیره چون اینخیال در خاطر من گذشت دیدم آنجناب سر بزیر افکند پس سر بلند کرد در حالیکه رنگ مبارکش زرد شده بود و فرمود ای حسین نان جو با نمک نیم کوب در حرم رسول خدا صلّی الله علیه و آله نزد من بهتر است از آنچه که مشاهده میکنی در اینجا **چهارم**[۴] در کشف الغمّه از قاسم بن عبد الرحمن روایت کرده است که گفت من زیدی مذهب بودم وقتی رفتم به بغداد روزی در بغداد بودم که دیدم مردم در حرکت و اضطرابند بعضی میدوند و بعضی بالای بلندیها میروند و بعضی ایستاده اند پرسیدم چه خبر است گفتند ابن الرضا ابن الرضا یعنی حضرت جواد پسر حضرت امام رضا علیهما السّلام میآید گفتم بخدا سوگند که من نیز می‌ایستم و او را مشاهده میکنم پس ناگاه دیدم که انحضرت پیدا شد و سوار بر استری بود من با خود گفتم لعن الله اصحاب الامامه یعنی دور باشند از رحمت خدا گروه امامیه هنگامیکه اعتقاد کردند که خداوند طاعت اینجوان را واجب گردانیده تا اینخیال در دل من گذشت حضرت رو بمن کرد و فرمود یا قاسم بن عبد الرحمن أَبَشَرًا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذًا لَفِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ دوباره در دل خود گفتم که او ساحر است دیگر باره رو کرد بمن و فرمود ءَأُلْقِيَ الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌ آنوقت که حضرت از خیالات من خبر داد من اعتقادم کامل شد و اقرار بامامت او نمودم و اذعان نمودم که او حجّة الله است بر خلق خدا **مؤلّف گوید** که این دو آیهٔ مبارکه در سورهٔ قمر است و معنی آیهٔ اول بنا بر آنچه در تفسیر است انکه تکذیب کردند قوم ثمود حضرت صالح پیغمبر علیه السّلام را و گفتند آیا آدمی که از جنس ما است و یگانه است که هیچ تبعی و حشمی ندارد پیروی کنیم او را مراد انکار این معنا ست یعنی تابع شخصی نشدیم که فضلی و مزیتی بر ما ندارد و بیکس و بی یار و بیخویش و تبار است بدرستیکه این هنگام که متابعت او کنیم در گمراهی و آتشهای سوزان خواهیم بود و معنی آیهٔ دوم اینست آیا القا کرده شده است وحی بر او از میان ما و حال انکه

در شرح اخبار انحضرت از ضمیر حسین مکاری

در اخبار انحضرت از ضمیر قاسم بن عبد الرحمن

درمیان ما

درمیان ما اولی و احقّ از وی یافت میشود نه چنین است که وحی مختص باشد باو بلکه او دروغگوی است و خودپسند و متکبّر **پنجم**[۲] شیخ مفید و طبرسی و دیگران روایت کرده اند از علی بن خالد که گفت زمانی که در عسکر یعنی در سرّ من رای بودم شنیدم که مردی را از شام در قید و بند کرده اند و آورده اند در اینجا حبس نموده اند و میگویند او ادّعای نبوّت و پیغمبری کرده گفت من رفتم در انخانه که او را در انجا حبس کرده بودند و با پاسبانان او ملاطفت کردم تا مرا نزد او بردند چون با او تکلّم کردم یافتم او را مردی صاحب فهم و عقل پس از او پرسیدم که ایمرد بگو قصهٔ تو چیست گفت بدانکه من مردی بودم که در شام در موضع معروف براس الحسین ع یعنی موضعی که سر امام حسین علیه السّلام را در انجا گذاشته یا نصب کرده بودند عبادت خدا را مینمودم شبی در محراب عبادت مشغول بذکر خدا بودم که ناگاه شخصی را دیدم که نزد من است و بمن فرمود برخیز پس برخاستم و مرا کمی راه برد ناگاه دیدم در مسجد کوفه می‌باشم فرمود این مسجد را میشناسی گفتم بلی این مسجد کوفه است پس نماز خواند و من با او نماز خواندم پس بیرون رفتیم و مرا کمی راه برد دیدم که در مسجد رسول خدا صلّی الله علیه و آله میباشم پس سلام کرد بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و نماز کرد و من هم نماز کردم پس با هم بیرون آمدیم باز قدر کمی راه رفتیم دیدم که در مکّه میباشم پس طواف کرد و طواف کردم با او و بیرون آمدیم و کمی راه آمدیم ناگاه دیدم که در همان محراب عبادت خود در شام میباشم و آنشخص از نظر من غائب شد پس من در تعجب ماندم تا یکسال چون سال دیگر شد باز آنشخص را دیدم که نزد من آمد من از دیدن او مسرور شدم پس مرا خواند و با خود برد بهمان مواضعی که در سال گذشته برده بود چون مرا برگردانید بشام و خواست از من مفارقت کند باو گفتم که ترا قسم میدهم بحقّ آنخدائیکه اینقدرت و توانائی بتو داده بگو تو کیستی فرمود منم محمّد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السّلام پس من اینحکایت را برای شخصی نقل کردم اینخبر کم کم بگوش وزیر معتصم محمّد بن عبد الملک زیات رسید فرستاد مرا در قید و بند کردند و آوردند مرا بعراق و حبس نمودند چنانکه می‌بینی و بر من بستند که من ادّعای پیغمبری کرده ام راوی گفت بانمرد گفتم میل داری من قصهٔ تو را برای محمّد بن عبد الملک بنویسم تا بر حقیقت حال تو مطّلع گردد و ترا رها کند گفت بنویس پس من نامه بمحمّد بن عبد الملک نوشتم و شرح حال انمرد محبوس را در آن درج کردم چون جواب آمد دیدم همان نامهٔ خودم است در پشت آن نوشته که بانمرد بگو که بگوید بانکسیکه او را در یکشب از شام بکوفه و مدینه و مکّه برده و از آنجا بشام برگردانیده بیاید او را از زندان بیرون برد راوی گفت من از مطالعهٔ جواب آن نامه خیلی مغموم شدم و دلم بر حال آنمرد سوخت روز دیگر صبح زود گفتم بروم و او را از جواب نامه اطلاع دهم و امر کنم او را بصبر و شکیبائی چون بدر زندان رسیدم دیدم پاسبانان زندان و لشکریان و مردمان بسیاری بسرعت تمام گردش میکنند و جستجو مینمایند گفتم مگر چه خبر است گفتند آنمردی که ادّعای نبوّت میکرد در زندان حبس بود دیشب مفقود شده و هیچ اثری از او نیست نمیدانم بزمین فرو رفته یا مرغ هوا او را ربوده علی بن خالد گفت فهمیدم که حضرت امام محمّد تقی علیه السّلام باعجاز او را بیرون برده است و من در آنوقت زیدی مذهب بودم چون اینمعجزه را دیدم امامی مذهب شدم و اعتقادم نیکو شد **مؤلّف گوید**

۲ در معجزهٔ انحضرت در خلاص کردن شخصی از زندان و بردن باعجاز او

[۲] مدلراد

که محمّد

که محمد بن عبد الملک زیات بسزای خود رسید مسعودی گفته چون خلافت بمتوکل عباسی منتقل شد چند ماه از خلافت او که گذشت بر محمد بن عبد الملک غضبناک شد جمیع اموال او را بگرفت و او را از وزارت معزول ساخت و محمد بن عبد الملک در ایام وزارت خود تنوری از آهن ساخته بود و او را میخ کوب نموده بود بطوری که سرهای میخها در باطن بوده و هر که را میخواست عذاب کند امر میکرد او را در آن تنور میافکندند تا بصدمت آن میخها و ضیق مکان بسخت ترین وجهی معذب بود و هلاک میشد و چون متوکل بر محمد غضبناک شد امر کرد تا او را در همان تنور آهن افکندند محمد چهل روز در همان تنور معذب بود تا وقتی که بهلاکت رسید و در روز آخر عمر خود کاغذ و دواتی طلبید و این دو بیت نوشت و برای متوکل فرستاد

هِیَ السَّبِیلُ فَمِنْ یَوْمٍ اِلَی یَوْمٍ کَاَنَّهُ مَا تُرِیکَ الْعَیْنُ فِی نَوْمٍ لَا تَجْزَعَنَّ رُوَیْدًا اِنَّهَا دُوَلٌ دُنْیَا تَنَقَّلُ مِنْ قَوْمٍ اِلَی قَوْمٍ

متوکل را فرصتی نبود که آن مکتوب را بار رسانند روز دیگر که رقعه بوی رسید فرمان کرد که او را از تنور بیرون آورند چون نزد تنور رفتند محمد را مرده یافتند و بدانکه در باب شهادت حضرت امام رضا علیه السلام نقل کردیم که ابو الصلت را مامون در زندان حبس کرد یکسال در حبس بود پس متوسل شد بانوار مقدسه محمد و آل محمد علیهم السلام هنوز دعای او تمام نشده بود که حضرت جواد علیه السلام نزد او حاضر شد و او را از بند رهانید

ششم[۲] شیخ کشی روایت کرده از محمد بن سنان که گفت شکایت کردم بحضرت امام رضا علیه السلام از درد چشم خود پس گرفت حضرت کاغذی و نوشت برای ابو جعفر حضرت جواد علیه السلام و آنحضرت از طفل سه ساله کوچکتر بود پس حضرت رضا علیه السلام آنکاغذ را بخادمی داد و امر کرد مرا که بروم با او و فرمود بمن که کتمان کن یعنی اگر از حضرت جواد معجزهٔ دیدی اظهار مکن او را پس رفتم بنزد آنحضرت و خادمی آنجناب را بر دوش برداشته بود محمد گفت پس خادم آنکاغذ را گشود مقابل حضرت جواد علیه السلام حضرت نظر میکرد در کاغذ و بلند میکرد سر خود را بجانب آسمان و میگفت ناج پس اینکار را چند دفعه کرد پس رفت هر دردی که در چشم من بود و چنان چشم روشن و بینا شد که چشم احدی مانند او نبود پس گفتم بحضرت جواد علیه السلام که خداوند ترا شیخ این امت قرار دهد همچنانکه عیسی بن مریم علیه السلام را شیخ بنی اسرائیل قرار داد پس گفتم بآنحضرت ای شبیه صاحب فطرس محمد گفت پس من برگشتم و حضرت امام رضا علیه السلام بمن فرمود اینرا پنهان کن من پیوسته چشمم صحیح بود تا وقتی که فاش کردم معجزهٔ حضرت جواد علیه السلام را در باب چشم خود پس دیگر باره درد چشم من عود کرد راوی گفت بمحمد بن سنان گفتم که چه قصد کردی از آنکه بآنحضرت گفتی ای شبیه صاحب فطرس او در جواب گفت که حقتعالی غضب فرمود بر ملکی از ملائکه که او را فطرس میگفتند پس بال او را در هم شکست و افکند او را در جزیرهٔ از جزائر دریا و او بود تا وقتی که متولد شد حضرت امام حسین علیه السلام حقتعالی فرستاد جبرئیل را بسوی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تا آن حضرت را تهنیت گوید بولادت امام حسین علیه السلام و جبرئیل صدیق و دوست فطرس بود پس گذشت باو در حالیکه در جزیره افتاده بود پس او را خبر داد بآنکه امام حسین علیه السلام متولد شده و حقتعالی او را امر فرموده که پیغمبر را تهنیت گوید پس فرمود بفطرس میل داری ترا بردارم بیکی از بالهای خود و ببرم ترا

نزد

[۲] در شفا یافتن چشم محمد بن سنان بمعجزهٔ آنحضرت

نزد محمد صلی الله علیه و آله تا شفاعت کند ترا فطرس گفت بلی پس جبرئیل او را بیکی از بالهای خود برداشت و او را خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله برد پس تبلیغ کرد تهنیت از جانب پروردگار خود را آنگاه قصهٔ فطرس را برای آنحضرت نقل کرد حضرت فرمود بفطرس که بمال بال خود را بگهوارهٔ حسین و میمنت بجو بآن بچه عظمت و بزرگی آن فطرس چنان کرد حقتعالی بال او را باو رد کرد و او را بجای خود و منزلی که داشت با ملائکه برگردانید

هفتم[۱] شیخ کلینی و دیگران روایت کرده اند از محمد بن ابی العلاء که گفت شنیدم از یحیی بن اکثم قاضی سامره بعد از آنکه آزمودم او را و مناظره کردم با او و محاوره نمودم و مراسله کردم او را و سؤال کردم از او از علوم آل محمد علیهم السلام یحیی گفت که روزی داخل مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله شدم طواف میکردم بقبر مبارک دیدم محمد بن علی الرضا علیه السلام را که طواف میکند بقبر مبارک پس مناظره کردم با آنحضرت در مسائلی که نزد من بود یعنی آنها را خوب میدانستم پس جواب آنها را فرمود آنگاه گفتم بآنحضرت که والله من میخواهم یک مسئله از شما بپرسم و خجالت میکشم از آن حضرت فرمود من خبر میدهم ترا بآن پیش از آنکه از من بپرسی آنرا و آن اینست که میخواهی بپرسی از من از امام گفتم بلی همینست سؤال من بخدا سوگند فرمود منم امام گفتم علامتی میخواهم در دست آنحضرت عصائی بود عصا بنطق آمد و گفت همانا مولای من امام این زمان است و او حجت خداست

هشتم[۲] سید بن طاوس ره در مهج الدعوات روایت کرده از ابو نصر همدانی از حکیمه دختر امام محمد تقی علیه السلام آنچه که حاصلش اینست که بعد از وفات امام محمد تقی علیه السلام رفتم بنزد ام عیسی دختر مامون که زن آنحضرت بود جهت تعزیت آنحضرت دیدم که بسیار جزع و گریه جهة امام میکرد بمرتبه که میخواست خود را بگریه بکشد من ترسیدم که زهره اش شکافته شود از کثرت غصه پس در بین اینکه با او مذاکره میکردیم کرم و حسن خلق و شرف آنحضرت را و آنچه حقتعالی باو مرحمت فرموده بود از عزت و کرامت ام عیسی گفت که ترا بچیزی عجیب خبر دهم که از همه چیزها بزرگتر باشد گفتم آن کدامست ام عیسی گفت من دائم جهة امام غیرت میکردم و مراقب او بودم و گاه گاه سخنهای سخت می شنیدم و من به پدر خود میگفتم پدرم میگفت تحمل کن که او فرزند پیغمبر است و وصله ایست از پیغمبر ناگاه روزی نشسته بودم یک دختری از در خانه در آمد و بمن سلام کرد گفتم چه کسی گفت از اولاد عمار یاسرم و زن امام محمد تقی علیه السلامم که شوهر تو است پس مرا چندان غیرت گرفت که نزدیک بود سر بر داشته بصحرا روم و جلاء وطن نمایم و شیطان نزدیک بود که مرا بر آن دارد که آن زن را بیازارم قهر خود را فرو بردم و با او نیکی کردم و خلعتش دادم چون آن زن از پیش من رفت نزد پدرم رفتم و گفتم با او آنچه دیده بودم و پدرم در آنحالت مست لایعقل بود اشارت بغلامی کرد که پیش او ایستاده بود که شمشیر بیاور شمشیر گرفت و سوار شد و گفت که والله میروم و او را میکشم چون اینصورت از پدر خود مشاهده کردم پشیمان شدم و اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُون خواندم و گفتم چه کردم بنفس خود و شوهر خود را بکشتن دادم بر روی خود میزدم و پس پدر میرفتم تا در آمد بخانه که امام بود دیدم خوابست او را بشمشیر زد تا او را پاره کرد پس از نزد او بیرون آمد من از پی او گریختم و تا صباح از اینجهت خواب نکردم و چون چاشت شد نزد پدر آمدم و گفتم که میدانی که دیشب چه کرده گفت نه گفتم که پسر امام رضا را کشتی

[۱] در نطق کردن عصای آنحضرت

[۲] در خبر دادن از غیب

کشتی از این سخن متحیر شد و از خود رفت و بیهوش شد بعد از ساعتی بخود آمد و گفت وای بر تو چه میگوئی
گفتم که بلی رفتی بر سر او و او را بشمشیر زدی و کشتی مامون اضطراب بسیار کرد از این سخن گفت یاسر خادم را
بطلبید یاسر را حاضر کردند بایاسر گفت که وای بر تو این چه سخن است که دختر من میگوید یاسر گفت راست
میگوید مامون بر سینه و روی خود زد و گفت اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ رسوا شدیم تا قیامت در میان مردم
و هلاک شدیم ای یاسر برو و خبر آنحضرت را تحقیق کن و جهت ما خبر بیاور که جان من نزدیک است از تن بیرون
آید یاسر رفت بخانهٔ آنجناب و من بر رخسارهٔ خود لطمه میزدم پس زود مراجعت نمود و گفت بشارت و مژدگانی
ای امیر گفت چه خبر داری گفت رفتم نزد آنحضرت دیدم نشسته بود و بر تن شریفش پیراهنی بود و ملحاف
خود را پوشانیده بود و مسواک میکرد من سلام بر او کردم گفتم که میخواهم این پیراهن که پوشیده بجهت ترک
بمن دهی تا در او نماز کنم و مرا مقصود این بود که بجسد مبارک امام نظر کنم که آیا ضرب شمشیر است یا نه بخدا که همچون
عاج سفیدی بود که زردی او را مس کرده باشد و نبود بر جسد او از زخم شمشیر و غیره اثری پس مامون گریست
گریستن [illegible] آیت و معجزه هیچ چیز دیگر نماند و این عبرتست برای اولین و آخرین بعد از آن یاسر را
گفت که سوار شدن و گرفتن شمشیر و داخل شدن خود را یاد میاورم و برگشتن خود را یاد نمیاورم پس چگونه بوده
است امر من در رفتن من بسوی او خدا لعنت کند این دختر را لعنت شدید برو نزد دختر و با او بگو که پدرت میگوید
بخدا قسم که اگر بعد از این از آنجناب شکایت کنی یا بی دستور او از خانه بیرون آئی از تو انتقام میکشم پس برو
نزد ابن الرضا و سلام مرا باو برسان و بیست هزار دینار جهت او ببر و اسبی که دیشب سوار شده بودم که
او را شهری میگویند برای او ببر پس امر کن هاشمیان را که بجمله سلام بر آنحضرت وارد شوند و بر او سلام کنند
یاسر میگوید چنان کردم که مامون گفته بود و سلام مامون را رسانیدم و مالی که مامون فرستاده بود در پیش امام
نهادم و اسب را عرض کردم حضرت بر آن زر نظر کرد ساعتی بعد از آن تبسم نمود و فرمود عهدی که میان ما و
مامون همچون بود که هجوم کند بشمشیر بر من آیا نمیداند که مرا یاری دهنده ایست که میان من و او مانع است
پس گفتم ای پسر رسول خدا بگذار این عتاب را بخدا و بحق جدت رسول الله که مامون چنان مست بود که نمیدانست
چیزی را از اینکار و نذر کرده نذر راستی و سوگند خورده که بعد از این مست نشود و چیزی که مست کننده باشد
نخورد زیرا که آن از دامهای شیطانست پس هرگاه نزد مامون تشریف ببری اینکار را بروی وی میاور
و عتاب مکن حضرت فرمود که مرا نیز عزم و رای چنین بود بعد از آن جامه طلبید و پوشید و برخواست و مردم
تمامی با آنحضرت نزد مامون آمدند مامون برخواست و آنجناب را در کنار گرفت و بسینه چسبانید و ترحیب کرد
و اذن نداد احدی را که بر او داخل شود و پیوسته با آنحضرت حدیث میگفت چون مجلس خواست منقضی شود
حضرت فرمود ای مامون من ترا نصیحتی میکنم قبول کن مامون گفت بلی آنکه است یابن رسول الله فرمود
که میخواهم که شب بیرون نروی چون من ایمن نیستم از این خلق نگونسار بر تو و نزد من دعائیست متحصن
ساز نفس خود را با آن از بدیها و بلاها و مکروهات همچون که خدا مرا دیشب از شر تو نگاه داشت و اگر
لشکرهای روم و ترک را ملاقات کنی و تمامی بر تو جمع شوند با جمیع اهل زمین از ایشان بتو بدی نرسد و اگر

۲ دعای حرز جواد [illegible]

خواهی بنویسم او را برای تو تا آنکه بواسطهٔ آن از همه آنچیزها ایمن باشی گفت بلی بخط خود بنویس و بدست
بسوی من حضرت قبول نمود چون صباح شد حضرت جواد علیه السلام یاسر را نزد خود طلبید و پوست آهوی
تمامه طلبید و بخط خود این حرز را نوشت و فرمود بایاسر که اینرا نزد مامون ببر بگو جهت آن از نقرهٔ پاک
لوله بسازد و آنچه بعد از این خواهم گفت بر آن نقره نویسد و چون خواهد که بر بازو بندد وضوی کامل بگیرد
و چهار رکعت نماز کند بخواند در هر رکعت حمد یکمرتبه و آیة الکرسی و شهد الله و الشمس و ضحیها و اللیل و توحید هر کدام را
هفت مرتبه و چون از نماز فارغ شود بر بازوی راست خود بندد و در محل سختیها و تنگیها با حول و قوهٔ خدا سالم
ماند از هر چه ترسد و حذر کند و میباید که در وقت بازو بستن قمر در عقرب نباشد روایت شده که چون
مامون این حرز را از آنحضرت گرفت و با اهل روم غزا کرد فتح کرد و در همه غزوات و جنگها همراه داشت
و منصور و مظفر شد ببرکت این حرز مبارک و حرز اینست بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِيمِ اَلحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمِينَ تا آخر حرز
که معروفست بحرز جواد و نزد شیعه معروفست و اینموضع جای نقل آن نیست قال العلامة الطباطبائی بحر العلوم
فی الدرة وَجاءَ فِي الفِضَّةِ ما كانَ دُعاءً لِمِثلِ حِرزٍ وَتَعوِيذٍ وَدُعاءٍ فَقَد اَتى فِيهِ صَحِيحٌ مِن خَبَرٍ
عاضده حِرزُ الجَوادِ المُشتَهِرُ [2] نهم ابو جعفر طبری روایت کرده از ابراهیم بن سعید که گفت دیدم امام
امام محمد تقی علیه السلام را که میزد دست خود را بر برگ زیتون پس میگردید آن نقره پس من گرفتم از آنحضرت
بسیاری از آنها را و خرج کردم آنها را در بازار و ابدا تغییری نکرد یعنی نقرهٔ خالص شده بود دهم در بعضی
دلائل آنحضرتست و نیز روایت کرده از عمر بن یزید که گفت دیدم امام محمد تقی علیه السلام را پس گفتم با آنحضرت
که چیست علامت امام یابن رسول الله فرمود امام آنست که اینکار را بجا آورد پس گذاشت دست خود را
بر سنگی پس ظاهر شد انگشتانش در آن راوی گفت پس دیدم که آهن را میکشید بی آتش و آنکه در آتش آن را
بگدازد و سنگ را با خاتم خود نقش میکرد یازدهم ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند از محمد بن
ریان که گفت مامون حیله کرد که حضرت امام محمد تقی علیه السلام را مانند خود اهل دنیا کند و بلهو و فسوق
مایل کند ممکنش نشد و حیله او در آنحضرت اثر نکرد تا زمانی که خواست دختر خود را بخانهٔ آنحضرت بفرستد
و زفاف واقع شود امر کرد صد کنیزی که از همه کنیزان زیباتر بودند هر کدام جامی در دست گیرند که در آن جواهری
باشد با این هیئت او را استقبال کنند در آنوقتی که آنحضرت وارد میشود و می نشیند در حجله دامادی کنیزان
با آن دستور العمل رفتار کردند حضرت جواد علیه السلام التفاتی بایشان نفرمود مامون طلبید مخارق مغنی را
و آنمردی بود خوش آواز و رباب مینواخت و ریش طولی داشت مخارق گفت با مامون یا امیر [2] اگر بجهة میل او
ابو جعفر است بامر دنیا اینکار در عهدهٔ من است و من کافیم او را پس نشست مقابل آنحضرت و آواز خود را بلند
کرد بنحوی که جمیع اهل خانه نزد او جمع شدند پس شروع کرد بنواختن رباب و آواز خواندن یکساعت چنین کرد
دید که حضرت جواد ابدا التفات نکرد نه بسوی او و نه بطرف راست و چپ خود پس از آن سر مبارک خود را
بلند کرد و فرمود اِتَّقِ اللهَ یا ذَالعُثنُونِ از خدا بترس ای مرد ریش بلند تا حضرت این فرمایش فرمود
رباب و مضراب از دست مخارق افتاد و دیگر انتفاعی نبرد بدست خود تا وفات یافت مامون از او پرسید

۲ در نقره کردن آنحضرت برگ زیتون را

خبر مخارق مغنی

۲ المؤمنین

ترا چه شد گفت وقتی که ابو جعفر بر من صیحه زد چنان فزع کردم که هرگز صحت نخواهم یافت از آن **دوازدهم** ۲۰۹
قطب راوندی روایت کرده که معتصم طلبید جماعتی از وزراء خود را و گفت که شهادت دروغ دهید در حق محمد تقی
و بنویسید که او اراده کرده خروج کند پس معتصم طلبید آنحضرت را و گفت تو اراده خروج کردی بر من فرمود
بخدا قسم که من بجا نیاوردم چیزی از این امر گفت که فلان و فلان شهادت میدهند بر اینکار تو پس ایشان را
حاضر کرد گفتند بلی این نامهای تو است که نوشته در اینباب گرفته ایم اینها را از بعض غلامان تو راوی گفت که
حضرت نشسته بود در صفحه ایوان پس سر بلند کرد بسوی آسمان و گفت خداوندا اگر اینها دروغ میگویند بر من بگیر
ایشان را راوی گفت که نظر کردیم بآن صفحه دیدیم که سخت بجنبش و اضطراب در آمده میرود و میآید و هر کس که برمیخیزد
از جای خود میافتد معتصم گفت یا بن رسول الله من توبه کردم از آنچه گفتم دعا کن که خدا این جنبش را ساکن کند
گفت خداوندا ساکن گردان این جنبش را اما تو میدانی که این جماعت دشمنان تو و دشمنان منند پس ساکن شد
سیزدهم و نیز روایت کرده از اسمعیل بن عباس هاشمی که گفت روز عیدی خدمت حضرت امام محمد جواد
علیه السلام رفتم و شکایت کردم بآنجناب از تنگی معاش آنحضرت بلند کرد مصلای خود را و گرفت از خاک سبیکه
طلا یعنی خاک ببرکت دست آنحضرت پاره طلای گداخته شد پس بمن عطا کرد بردم ببازار شانزده مثقال بود
چهاردهم شیخ کشی از احمد بن علی بن کلثوم سرخسی نقل کرده که گفت دیدم مردی را از اصحاب امامیه
که معروف بود بابی زینبه پس سؤال کرد از من از احکم بن بشار مروزی و پرسید از من قصه او و از آن اثری
که در حلق او است و من دیده بودم او را که در حلق او شبیه خطی از اثر ذبح بود گفتم که من چند دفعه از او سؤال کردم
از آن اثر بمن خبر نداد ابو زینبه گفت که ما هفت نفر بودیم در بغداد که در یک حجره بودیم در زمان حضرت امام محمد تقی
علیه السلام پس روز احکم از وقت عصر از ما ناپدید شد و در شب هم نیامد همینکه اول شب شد توقیعی از حضرت جواد
آمد که رفیق شما آن مرد خراسانی یعنی احکم مذبوح شده و او را پیچیده اند در نمدی و افکنده اند در فلان مزبله
بروید او را بردارید و مداوا کنید او را بفلان و فلان چیز پس رفتیم بآن محل او را یافتیم مذبوح و مطروح
همانطور که حضرت خبر داده بود پس او را آوردیم و مداوا کردیم بآنچه حضرت فرموده بود پس خوب شد احمد بن علی
راوی میگوید که قصه اش آن بود که احکم متعه کرده بود در بغداد در خانه قومی پس آن جماعت مطلع شدند بر کار او
و او را ذبح کردند و در نمد پیچیده در مزبله افکندند **مؤلف گوید** که استحباب متعه نزد شیعه ثابت است
بلکه روایت شده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود نیست از ما کسیکه ایمان برجعت ما نداشته باشد و
حلال نداند متعه کردن را و عنه علیه السلام اِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ حَرَّمَ عَلَى شِيعَتِنَا الْمُسْكِرَ مِنْ كُلِّ شَرَابٍ وَعَوَّضَهُمْ
عَنْ ذَلِكَ الْمُتْعَةَ و روایات در فضل متعه کردن بسیار است از جمله شیخ مفید رحمه الله در کتاب متعه روایت کرده
از صالح بن عقبه از پدرش که گفت بحضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم که برای شخصی که متعه کند ثوابی
است فرمود اگر در اینکار قصدش خدا و امتثال شریعت باشد و مخالفت آنکس که منع کرده تکلم نمیکند با آن زن
کلمه مگر آنکه حقتعالی مینویسد برای او حسنه و هرگاه نزدیکی کند با او بیامرزد حقتعالی بسبب آن گناه او را و چون غسل کند
بعدد هر موئی که آب بر او گذشته حقتعالی مغفرت با و ارزانی فرماید راوی گفت گفتم بآنحضرت از روی تعجب

بعدد هر موئی که در بدن دارد حضرت فرمود آری بعدد هر موئی که در بدن دارد و نیز روایت کرده از حضرت
صادق علیه السلام که فرمود نیست مردی که متعه کند پس غسل کند مگر آنکه حقتعالی خلق فرماید از هر قطره
که از او میچکد هفتاد ملک که استغفار میکنند برای او تا روز قیامت و لعنت میکنند اجتناب کننده از آنرا
تا زمانی که قیامت برپا شود و روایت شده که حضرت ابو الحسن علیه السلام نوشت بسوی بعضی از موالیان
خود که اصرار نداشته باشید در متعه کردن آنچه بر شما است اقامت سنت است یعنی متعه کنید بقدر
که اقامت سنت شود و مشغول نکنید خود را بمتعه کردن تا آنکه ترک کنید زنان و فراش خودتان را
و انها را معطل گذارید پس ایشان کافر شوند و نفرین کنند بر کسانی که امر کردند شما را بر آن و لعنت کنند ما را

فصل چهارم در ذکر پاره از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه حضرت امام محمد تقی علیه السلام است

اول قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَلثِّقَةُ بِاللهِ تَعَالَى ثَمَنٌ لِكُلِّ غَالٍ وَسُلَّمٌ اِلَى كُلِّ عَالٍ یعنی حضرت جواد علیه السلام فرمود
که اعتماد بخداوند تعالی بهای هر چیز گرانست و بسوی هر چیز بلندی نردبانست **دوم** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِزُّ
الْمُؤْمِنِ غِنَاهُ عَنِ النَّاسِ فرمود عزت مؤمن در بی‌نیازی او است از مردم و لنعم ما قیل دو قرص نان اگر
از گندم است یا از جو دوتای جامه گر از کهنه است یا از نو چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع که کس نگوید از
این جای خیز و آنجا رو هزار بار نکوتر بنزد دانایان ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو **سیم**
قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَكُنْ وَلِيَّ اللهِ فِي الْعَلَانِيَةِ عَدُوًّا لَهُ فِي السِّرِّ فرمود مباش ولی خدا در آشکارا و دشمن خدا
در پنهانی **فقیر گوید** که این کلمه شریفه شبیه است بفرمایش جدش امیر المؤمنین علیه السلام که
فرموده لَا تَسُبَّنَّ اِبْلِيسَ فِي الْعَلَانِيَةِ وَاَنْتَ صَدِيقُهُ فِي السِّرِّ **چهارم** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنِ اسْتَفَادَ اَخًا
فِي اللهِ فَقَدِ اسْتَفَادَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ استفاده بمعنی فائده گرفتن و فائده خواستن و فائده دادنست یعنی
هر که استفاده کند برادری را بجهة خداوند تعالی همانا استفاده کرده خانه در بهشت **پنجم** قَالَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ كَيْفَ يَضِيعُ مَنِ اللهُ تَعَالَى كَافِلُهُ وَكَيْفَ يَنْجُو مِنَ اللهِ تَعَالَى طَالِبُهُ وَمَنِ انْقَطَعَ اِلَى غَيْرِ اللهِ
وَكَلَهُ اللهُ اِلَيْهِ وَمَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ اَفْسَدَ اَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ یعنی فرمود چگونه ضایع و تلف شود کسیکه خداوند
تعالی قبول کننده و پذیرنده تعهد او است و چگونه نجات یابد کسیکه خداوند در طلب او است و کسی که
خود را از خدا برید و بدیگری چسبانید خداوند او را با آن دیگری واگذارد و کسیکه عمل کرد از غیر علم فاسد و تباه
کرده بیشتر از آنچه اصلاح کرده است **ششم** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِيَّاكَ وَمُصَاحَبَةَ الشَّرِيرِ فَاِنَّهُ كَالسَّيْفِ
الْمَسْلُولِ يَحْسُنُ مَنْظَرُهُ وَيَقْبَحُ اَثَرُهُ فرمود بپرهیز از رفاقت با آدم بد بدرستیکه او مانند
شمشیر کشیده میماند منظرش نیکو است و آثارش زشت است **هفتم** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
كَفَى بِالْمَرْءِ خِيَانَةً اَنْ يَكُونَ اَمِينًا لِلْخَوَنَةِ فرمود بس است در دغلی و ناراستی مرد آنکه امین خیانت

کاران باشد هشتم روایت شده که شخصی بآنحضرت عرض کرد که مرا وصیت فرما فرمود قبول میکنی
عرض کرد آری فرمود فقر را بالین خود گردان و دست بگردن فقر درآور و ترک کن شهوات را و مخالفت کن
با هوی و خواهش دل خود و بدانکه تو همیشه در مرئی و منظر حقتعالی میباشی پس ببین خود را چگونه می باشی
نهم قال علیه السلام المؤمن یحتاج الی ثلث خصال توفیق من الله وواعظ من نفسه وقبول ممن ینصحه
فرمود مؤمن محتاج است بسه خصلت توفیق از حقتعالی و واعظی از نفس خود که پیوسته او را موعظه کند و
قبول کند از انکه او را نصیحت کند دهم فرمود دشمنی مکن با احدی تا انکه بشناسی آنچه ما بین او و بین خداوند
تعالی هست پس اگر نیکوکار و محسن است واگذار و تسلیم نخواهد کرد او را بسوی تو واگر بدکار است همان دانستن تو او را
کافیست ترا پس دشمنی مکن با او یعنی همان پاداش و عوضی که بمقابل بدی او از حقتعالی باو میرسد ترا بس است دشمنی
با او یازدهم قال علیه السلام القصد الی الله تعالی بالقلوب ابلغ من اتعاب الجوارح بالاعمال فرمود آنحضرت
آهنگ نمودن بسوی حقتعالی بدلها رساننده تر است از برنج درآوردن اعضا و جوارح را باعمال مؤلف گوید
که روایات در باب قلب و مراعات آن بسیار است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که در آدمی پاره
گوشتی است که هرگاه آن سالم و صحیح باشد سایر بدن نیز صحیح است و هرگاه آن بیمار و فاسد باشد سایر بدن بیمار
و فاسد است و آن دل آدمی است و هم روایتست که هرگاه دل پاکیزه است تمام بدن پاکیزه است و هرگاه دل
خبیث است تمام بدن هم خبیث است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بحضرت امام حسن علیه السلام وصیت فرمود
که از جمله بلاها فاقه و فقر است و از آن بدتر بیماری بدنست و از آن بدتر بیماری دل است و از جمله نعمتها وسعت در مال
و از آن بهتر صحت بدنست و از آن بهتر پرهیزکاری دل است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که دلها
بر سه قسمند یکی دل سرنگونست که هیچ چیزی در آن جا نمیکند و آن دل کافر است و یک دل آنست که خیر و شر
هر دو در آن در میآید و هر یک که قوی تر است بر آن غالب میشود و یک دل هست که گشاده است و در آن
چراغی از انوار الهی است که پیوسته نور میدهد و تا قیامت نورش برطرف نمیشود و آن دل مؤمن است
از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود منزلت قلب بجسد منزلت امام است بمردم و در روایتست
که وقتی حضرت موسی بن عمران علیه السلام اصحاب خود را موعظه میفرمود در میان موعظه شخصی برخواست
و پیراهن خود را چاک زد از حقتعالی وحی رسید بموسی که ای موسی بگو که پیراهن چاک مکن بلکه دل خود را برای من چاک زن

ولقد اجاد الحکیم السنائی

دل آنکس که گشت بر تن شاه ‌ ‌ بود آسوده ملک از دو سپاه
بد بود تن چه دل تباه بود ‌ ‌ ظلم لشکر ز ضعف شاه بود
دین چنین پر خلل ولی که تراست ‌ ‌ دد و دیو بند با تو زاینه دل راست
پاره گوشت نام دل کردی ‌ ‌ دل تحقیق را بحل کردی
اینکه دل نام کرده بمجاز ‌ ‌ رو به پیش سگان کوی انداز
از تن و نفس و عقل و جان بگذر ‌ ‌ در ره او دلی بدست آور
آنچنان دل که [illegible] پیچ ‌ ‌ اندرو جز خدا نیابی هیچ
دل یکی منظریست ربانی ‌ ‌ خانه دیو را چه دل خوانی
از درون نفس بکعبه دل ‌ ‌ عاشقان را هزار و یک منزل

دوازدهم قال علیه السلام من اطاع هواه
اعطی عدوه مناه فرمود آنحضرت که هرکه اطاعت کند هوی و خواهش دل خود را عطا کرده بدشمن خود آرزوی او را

٢ برای

سیزدهم شیخ صدوق روایت کرده از جناب عبدالعظیم بن عبدالله حسنی که گفت گفتم بحضرت امام
محمد تقی علیه السلام ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث کن مرا بحدیثی که از پدران بزرگوارت نقل شده
باشد فرمود حدثنی ابی عن جدی عن آبائه علیهم السلام قال قال امیرالمؤمنین علیه السلام لا یزال الناس بخیر ما
تفاوتوا فاذا استووا هلکوا یعنی حدیث کرد مرا پدرم از جدم از پدرانش علیهم السلام که امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه فرموده پیوسته مردم بخیر و خوبی هستند مادامی که تفاوت داشته باشند پس هرگاه مساوی
شدند هلاک شوند گفتم زیاد تر بگو یابن رسول الله باز حضرت از پدران خود از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرد که فرمود
ولو تکاشفتم لما تدافنتم اگر آشکارا شود عیب هر یک از شماها بر دیگری احدی دیگری را دفن نخواهید کرد گفتم زیادتر بفرما یابن رسول الله
باز نقل کرد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوهم بطلاقة الوجه
وحسن اللقاء بدرستیکه اموال شما گنجایش مردم را ندارد گنجایش بدهید ایشان را بگشاده روئی و خوش برخورداری
همانا شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوهم باخلاقکم جناب
عبدالعظیم گفت گفتم بحضرت جواد که زیاد تر بفرما یابن رسول الله فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود من عتب علی
الزمان طالت معتبته هر که خشم گیرد بر زمان طول خواهد کشید خشم او یعنی ناملایمات زمانه یکی دو تا نیست که خشم
آدم زود برطرف شود بلکه آن بسیار و متجاوز از حد است لاجرم خشم بر آن طولانی خواهد شد فقیر گوید که بهین
سخنی است فرمایش آنحضرت نیز اغض علی القذی والالم ترض ابدا یعنی چشم بپوش بر خار کنایه از انکه از مکاره
و رنج و بلای دنیا و ناملایمات از دوستان بیوفا چشم بپوش و تحمل آن کن واگرنه خوشنود نشوی هرگز و همیشه
بحالت خشم و تلخی زندگی کنی چه انکه طبیعت دنیا مشوبست بمکاره جناب عبدالعظیم گفت گفتم زیادتر بفرما فرمود که
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود مجالسة الاشرار تورث سوء الظن بالاخیار مجالست و همنشینی با اشرار
و مردمان بد سبب بدگمانی شود باخیار و مردمان خوب گفتم زیادتر بفرما فرمود که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود بئس
الزاد الی المعاد العدوان علی العباد بد توشه ایست برای سفر قیامت ستم کردن بر بندگان خدای فقیر گوید
که نیز از کلمات آنحضرتست البغی آخر مدة الملوک و شایسته است که من این چند شعر را در ذیل این کلمه شریفه از حکیم فردوسی نقل نمایم

بر ستم چنین گفت دستان که کم ‌ ‌ کن ای پور بر زیر دستان ستم
اگر چه ترا زیر دستان بسی است ‌ ‌ فلک را در این زیر دستان کسی است
مکن تا توانی دل خلق ریش ‌ ‌ وگر میکنی میکنی بیخ خویش
مکن تا توانی ستم بر کسی ‌ ‌ ستمگر بگیتی نماند بسی

گفت گفتم زیاد تر بفرما یابن رسول الله
فرمود که حضرت امیرالمؤمنین فرموده قیمة کل امرء ما یحسنه قیمت هر مردی و مرتبه هر شخصی همان
چیزیست که نیکو میداند آنرا از هنر و علم و عرفان غرض تحریص و ترغیب بر کسب کمالات نفسانیه و صناعات
و نحو آنست خلیل بن احمد گفته که بهتر کلمه که ترغیب کند آدمی را بسوی طلب علم و معرفت قول امیرالمؤمنین
علیه السلام است که فرمود المرء مخبوء تحت لسانه مرد پنهانست قدر هر فردی همانچیزیست که نیکو میداند از جناب عبدالعظیم
گفت گفتم زیاد تر بفرما یابن رسول الله فرمود امیرالمؤمنین فرموده المرء مخبوء تحت لسانه مرد پنهانست در زیر زبان خویشتن
قیمت و قدرش ندانی تا نیاید در سخن و از اینجا است فرموده تکلموا تعرفوا تکلم کنید تا شناخته شوید

گذشت بیانی در کلمات حضرت موسی علیه السلام آنچه که مناسب اینجاست در صفحه ۱۸۰

چه در بسته باشد چه داند کسی . که گوهر فروش است یا پیله ور گفتم زیاده تر بفرما یا ابن رسول الله فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود مَا هَلَكَ امْرُؤٌ عَرَفَ قَدْرَهُ هلاک نشد مردی که شناخت قدر خود را گفتم زیاده تر بفرما یا ابن رسول الله فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اَلتَّدْبِيرُ قَبْلَ الْعَمَلِ يُؤْمِنُكَ مِنَ النَّدَمِ یعنی تدبیر تو پیش از عمل و اقدام در امری ایمن خواهد ساخت ترا از پشیمانی آن ندانسته در کار تندی مکن بیندیش بنگر سرانجام فقیر گوید که در فصل مواعظ حضرت صادق علیه السلام قریب بهمین نقل شد و این دو شعر را از نظامی که مناسب این کلمه شریفه است نیز نقل کردیم در هر کاری که در آئی نخست رخنه بیرون شدنش کن درست تا نکنی جای قدم استوار پای منه در طلب هیچکار گفت گفتم که زیاده تر بفرما یا ابن رسول الله فرمود حضرت امیر المؤمنین فرمود مَنْ وَثِقَ بِالزَّمَانِ صُرِعَ هر که اعتماد کند بزمان بزمین افکنده خواهد شد گفتم زیاده تر بفرما یا ابن رسول الله فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود خَاطَرَ بِنَفْسِهِ مَنِ اسْتَغْنَى بِرَأْيِهِ در خطر افکند خود را کسی که بی‌نیاز شده برای خودش یعنی در مهمات تکیه برای و دانش خود نموده و ترک کرده مشورت کردن با دانایان را عرض کردم که زیاده تر بفرما یا ابن رسول الله فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده قِلَّةُ الْعِيَالِ اَحَدُ الْيَسَارَيْنِ کمی اهل و عیال یکی از دو توانگری است در مال زیرا که هر که را اندک باشد عیال او عیشش آسان تر باشد و معیشتش اوسع همچنانکه در کثرت مال حال بر همین منوال است گفتم زیاده تر بفرما یا ابن رسول الله فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده مَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ هَلَكَ هر که داخل شد بر او عجب و خودپسندی هلاک شد گفتم زیاده بفرما یا ابن رسول الله فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده مَنْ اَيْقَنَ بِالْخَلَفِ جَادَ بِالْعَطِيَّةِ کسی که یقین کند که عوض آنچه میدهد جایش میآید جوانمردی خواهد کرد در عطا کردن زیرا که میداند بدل این عطا باو میرسد فقیر گوید که بهمین مطلب اشاره کرده بعض شعراء در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که گفته جَادَ بِالْقُرْصِ وَالطَّوَى مِلْءُ جَنْبَيْهِ وَعَافَ الطَّعَامَ وَهُوَ سَغُوبٌ فَاَعَادَ الْقُرْصَ الْمُنِيرَ عَلَيْهِ الْقُرْصُ وَالْمُقْرِضُ الْكِرَامُ كَسُوبٌ نقل است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام سقایت نخلی فرمود در عوض یک مد از جو پس آنرا برایش دستاس کردند و نان پختند چون خواست بر آن افطار فرماید سائلی بر در خانه‌اش آمد آن حضرت نانش را بسائل داد و شب گرسنه خوابید شاعر گفته که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخشش کرد قرص نان خود را در حالی که از گرسنگی پهلوهای نازنینش پر بود و کراهت داشت از خوردن طعام بملاحظه سائل با آنکه گرسنه بود پس چون قرص نان بسائل داد در عوض قرص خورشید برایش از آسمان برگشت و قرص دهنده کریم کسب کننده و نفع بدست آورنده است جناب عبد العظیم گفت گفتم زیاده تر بفرما یا ابن رسول الله فرمود امیر المؤمنین علیه السلام فرموده مَنْ رَضِيَ بِالْعَافِيَةِ مِمَّنْ دُونَهُ رُزِقَ السَّلَامَةَ مِمَّنْ فَوْقَهُ کسیکه راضی و خوشنود شد بعافیت و سلامت از کسانی که پائین تر از او است روزی او خواهد شد سلامتی از کسانیکه بالاتر از او است این وقت جناب عبد العظیم گفت گفتم بحضرت جواد علیه السلام بس است آنچه فرمودی مرا مؤلف گوید که این روایت مشتمل است بر شانزده کلمه از کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که حضرت جواد علیه السلام هر کدام را از پدران بزرگوارش خود علیهم السلام از آنحضرت نقل فرموده اینک من نیز اقتدا بحضرت جواد علیه السلام نموده دوازده کلمه از کلمات آنحضرت که در نهج البلاغه است نقل میکنم که مجموع آنها با آن دوازده کلماتی

که از خود

که از خود حضرت جواد علیه السلام نقل شده چهل کلمه شود که هر کس آنها را حفظ کند شامل شود او را حدیث شریف مَنْ حَفِظَ مِنْ شِيعَتِنَا اَرْبَعِينَ حَدِيثًا بَعَثَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ عَالِمًا فَقِيهًا وَلَمْ يُعَذِّبْهُ قَالَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون تمام و کامل شد عقل آدمی کم شد کلام او ۲ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَكْبَرُ الْعَيْبِ اَنْ تَعِيبَ مَا فِيكَ مِثْلُهُ بزرگتر عیب تو آنست که عیب کنی مردم را بچیزی که مثل آن در تو باشد پس احمق آنکسی است که خود بهزار عیب آلوده و سراپای او را معصیت فرو گرفته چشم از عیوب خود پوشیده و زبان بعیب مردم گشوده همه تمام عیب خویشتند طعنه بر عیب دیگران چه زنند و آنجناب علیه السلام در یکی از کلمات خود چنین افراد را که جستجوی عیب مردم میکنند و آنرا نقل مینمایند و از خوبی ایشان نقل نمیکنند تشبیه فرموده بمگس که جستجوی جاهای فاسد و کثیف بدن آدمیرا میکنند و بر روی آن می نشینند و جاهای صحیح بدن را کاری ندارند ۳ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَاْيُ الشَّيْخِ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ جَلَدِ الْغُلَامِ یعنی اندیشه پیر کهن سال دوستر است نزد من از جلادت و مردانگی نوجوان شاید نکته‌اش آن باشد که رای پیر صاحب تدبیر صادر میشود از روی عقل و تجربه و انسب اصلاح حقنه بلکه موجب اطفاء بسیاری از فتنه‌ها است بخلاف جلادت نوجوان که غالباً مبنی است بر تهور و القاء نفس در مهلکه و کارهای ناآزموده که غالباً بسبب اشتعال نار حرب هلاک جمعی شود و لهذا ابو الطیب گفته اَلرَّاْيُ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشُّجْعَانِ هُوَ اَوَّلٌ وَهِيَ الْمَحَلُّ الثَّانِي فَاِذَا هُمَا اجْتَمَعَا لِنَفْسٍ حُرَّةٍ بَلَغَتْ مِنَ الْعَلْيَاءِ كُلَّ مَكَانٍ ۴ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَوْتُ الْحَاجَةِ اَهْوَنُ مِنْ طَلَبِهَا اِلَى غَيْرِ اَهْلِهَا فرمود فوت شدن حاجت آسان تر است از طلب نمودن حاجت از غیر اهلش وَلَقَدْ اَجَادَ مَنْ قَالَ اُقْسِمُ بِاللهِ لَمَصُّ النَّوَى وَشُرْبُ مَاءِ الْقُلُبِ الْمَالِحَةِ اَحْسَنُ بِالْاِنْسَانِ مِنْ ذِلَّةٍ وَمِنْ سُؤَالِ الْاَوْجُهِ الْكَالِحَةِ فَاسْتَغْنِ بِاللهِ تَكُنْ ذَا الْغِنَى مُغْتَبِطًا بِالصَّفْقَةِ الرَّابِحَةِ طُوبَى لِمَنْ يُصْبِحُ مِيزَانُهُ يَوْمَ يُلَاقِي رَبَّهُ رَاجِحَةً ۵ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَلْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ قناعت که مساهله در اسباب معاش باشد مالی است که فانی نمیشود و گنجی است که تمام نمیشود حقیر گوید که بیاید در فصل معجزات حضرت هادی علیه السلام کلامی در قناعت ۶ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَاكَ اَدَبًا لِنَفْسِكَ اجْتِنَابُ مَا تَكْرَهُهُ لِغَيْرِكَ بس است ترا از برای ادب کردن نفس خود دوری کردن از آنچه مکروه میشمری از غیر خودت پس هر که طالب باشد سعادت نفس و تهذیب اخلاق را باید دیگران را آئینه عیوب خود قرار دهد و آنچه از ایشان سر زند تأمل در حسن و قبح آن کند و قبیح هر چه بر خورد بداند که چون این عمل از خود او سر زند نیز قبیح است و تحسین هر چه بر خورد بداند که این عمل از او نیز حسن است پس در ازاله قبایح خود بکوشد و در تحصیل اخلاق حسنه سعی بلیغ نماید ۷ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمْ مِنْ اَكْلَةٍ مَنَعَتْ اَكَلَاتٍ بسا یک بار خوردنی یا خوردن یک لقمه که مانع شد از خوردنهای بسیار و فی معنی کلامه علیه السلام كَمْ مِنْ شَهْوَةِ سَاعَةٍ اَوْرَثَتْ حُزْنًا طَوِيلًا یعنی بسا شهوت یکساعت که سبب حزنهای طولانی شود و حریری در مقامات از کلام حضرت اخذ کرده قول خود را یَا رُبَّ اَكْلَةٍ هَاضَتِ الْاٰكِلَ وَمَنَعَتْهُ مَآكِلَ ۸ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَابْنِ اللَّبُونِ لَا ظَهْرٌ فَيُرْكَبَ وَلَا ضَرْعٌ فَيُحْلَبَ باش در زمان فتنه مانند شتر بچه که داخل در سن سه سالگی شده باشد که نه پشتی است او را که بسواری آن کوشند و نه پستانی که از آن شیر دوشند حاصل آنکه در فتنه داخل مشو و بقوت بازو و مال در آن همراهی مکن و چنان باش که از تو انتفاعی نبرند چه بسا شود که خونها

ریخته

ریخته شود و مالها غارت شود و عرضها بادرود و تو در آن شریک شوی و خسران دنیا و آخرت بری (۹) قال علیه السلام
ما عال من اقتصد فقیر و درویش نگشت کسی که در مخارج خود میانه روی کرد (۱۰) قال علیه السلام ما قال الناس لشیئ
طوبی له الا و قد خبأ له الدهر یوم سوء نگفتند مردمان برای چیزی اینکلمه را که خوشا بحال او مگر آنکه پنهان کرد
روزگار نغدلد از برای او روز بدی خویشتن آرای شود در بهار تا کند در تو طمع روزگار (۱۱) قال علیه السلام من تذکّر
بُعد السفر استعدّ کسی که یاد کند دوری سفر خود را استعداد و تهیهٔ زاد ره در خود را ببیند پس اشخاصی که در تهیهٔ توشه
و زاد آخرت نیستند چشمش بغفلت انباشته است از آنسرای پس آماده سفر خود باش و بغفلت مگذران و خود را خطاب کن و بگو

خاک بس و تو است که باد بهار / میبردش سوی یمین و شمال
مالک فی الخیمة مستلقیا / قد نهض القوم وشدّوا الرحال
عمر بافسوس برفت آنچه رفت / دیگرش از دست مده بر محال
قد وعر المسلک یا ذا الفتی / افلح من هیّأ زاد المآل
بسکه در آغوش لحد بگذرد / بر من و تو روز و شب و ماه و سال
لا تک تغتر بمعمورة / یعقبها الهدم او الانتقال
آنکه درونت بگنه تیره شد / ترسمت آئینه نگیرد صقال
ما لک تعصی و منادی البلی / من قبل الحوبنادی تعال
زنده و لا مرده ندانی که کیست / آنکه ندارد بخدا اشتغال

(۱۲) قال علیه السلام ما اکثر العبر و اقلّ الاعتبار چه بسیار است عبرت و پند و کم است پند گرفتن کاخ جهان
پر است ز ذکر گذشتگان لکن کسی که گوش دهد این ندا کم است در تواریخ مسطور است که چون عبد الملک مروان
مصعب بن زبیر را کشت و عراق را تسخیر کرد بکوفه رفت و داخل دار الاماره شد و بر سریر سلطنت تکیه داد و سر مصعب را
در مقابل خود نهاده و در کمال فرح و انبساط بود که ناگاه یک تن از حاضرین را که عبد الملک بن عمیر می گفتند لرزه فرو
گرفت و گفت امیر بسلامت باد من قصهٔ عجیبی از این دار الاماره بخاطر دارم و آنچنانست که من با عبید الله بن زیاد
در اینمجلس بودم که دیدم سر مبارک امام حسین علیه السلام را برای او آوردند و در نزد او نهادند پس از چندی که مختار
کوفه را تسخیر کرد با او در اینمجلس نشسته و سر ابن زیاد را در نزد او دیدم پس از مختار با مصعب صاحب این سر در این مجلس بودم
که سر مختار را در نزد او نهاده بودند و اینک با امیر در این مجلس میباشم و سر مصعب را در نزد او می بینم و من در پناه خدا
در میآورم امیر را از شر این مجلس عبد الملک مروان تا اینقصه را شنید لرزه او را فرو گرفت و امر کرد تا قصر الاماره را
خراب کردند و این قصه را بعضی از شعرا بنظم آورده و چه خوب گفته

یکسره مردی زعرب هوشمند / گفت بعبد الملک از روی پند
روی همین مسند و این تکیه گاه / زیر همین قبه و این بارگاه
بودم و دیدم بر ابن زیاد / آه چه دیدم که دو چشمم مباد
تازه سری چون سپر آسمان / طلعت خورشید ز رویش نهان
بعد ز چندی سر آن خیره سر / بد بر مختار بروی سپر
بعد که مصعب سر و سردار شد / دست کش او سر مختار شد
این سر مصعب بتقاضای کار / تا چه کند با تو دگر روزگار

مؤلف گوید که در کشف الغمه در احوال حضرت جواد علیه السلام کلمات بسیار از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده که حضرت جواد علیه السلام نقل فرموده
چون مقام گنجایش تطویل نداشت ما ذکر ننمودیم هر که طالب است بآنجا رجوع نماید

سره
یعنی ابن مسیب بگو

دست کش
یعنی زبون و ابزار کرد
و زیر دست

از آنحضرت

فصل پنجم در شهادت حضرت امام محمد تقی علیه السلام است

مکشوف

مکشوف باد که چون مامون حضرت جواد علیه السلام را بعد از فوت پدر بزرگوارش ببغداد طلبید و دختر خود را
تزویج آنحضرت نمود آنجناب چندی که در بغداد بود از سوء معاشرت مامون منزجر گردید از مامون رخصت طلبید و
متوجه حج بیت الله الحرام شد و از آنجا بمدینه جد خود معاودت فرمود و در مدینه توقف فرمود و بود تا مامون وفات
کرد و معتصم برادر او غصب خلافت کرد و این در هفدهم رجب سال دویست و هیجده ۲۱۸ هجری بوده و چون معتصم
خلیفه شد از دو فور استماع فضایل و کمالات آنمعدن سعادت و خیرات نائرهٔ حسد در کانون سینه اش اشتعال
یافت و در صدد دفع آنحضرت برآمد و آنجناب را ببغداد طلبید آنحضرت چون ارادهٔ بغداد نمود حضرت امام علی النقی را
خلیفه و جانشین خود گردانید در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب
علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را بفرزند خود تسلیم فرمود و دل بر شهادت نهاده
و فرزند گرامی خود را وداع کرد و با دل خونین مفارقت تربت جد خود اختیار نموده روانه بغداد گردید و در روز بیست و
هشتم محرم سال دویست و بیستم ۲۲۰ هجری داخل بغداد شد و معتصم در اواخر همینسال آنحضرت را بزهر شهید کرد

کیفیت شهادت آن امام مظلوم

باختلاف نقل شده اشهر آنست که زوجه اش ام الفضل دختر مامون بتحریک عمویش
معتصم آنحضرت را مسموم کرد چه آنکه ام الفضل از آنحضرت منحرف بود بسبب آنکه آنجناب میل بکنیزان و زنان دیگر خود
میفرمود و مادر امام علی النقی علیه السلام را بر او ترجیح میداد باینسبب ام الفضل همیشه از آنحضرت در تنگی بود و در زمان حیوة
پدرش مکرر نزد او شکایت میکرد و مامون گوش بسخن او نمیداد و بسبب آنچه با امام رضا علیه السلام نموده بود دیگر متعرض اذیت کردن
اهلبیت رسالت را مناسب دولت خود ندانست مگر یکشب که ام الفضل رفت نزد پدر و شکایت کرد که حضرت جواد علیه
السلام زنی از اولاد عمار یاسر گرفته و بدگوئی بر آنحضرت کرد مامون چون مست شراب بود در غضب شده شمشیر
برداشت و آمد ببالین آنحضرت و چندان شمشیر بر بدن آنجناب زد که حاضرین گمان کردند که بدن آنجناب پاره پاره شده
چون صبح شد دیدند آنحضرت سالم است و اثر زخمی در بدن ندارد چنانکه در فصل ششم آنخبر تحریر یافت و بالجمله
از کتاب عیون المعجزات نقل شده که چون حضرت جواد علیه السلام وارد بغداد شد و معتصم انحراف ام الفضل را
از آنحضرت دانست او را طلبید و بقتل آنحضرت راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام آنجناب داخل کند
ام الفضل انگور رازقی را زهرآلود کرده نزد آن امام مظلوم آورد و چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن
مبارکش ظاهر شد و ام الفضل از کردهٔ خود پشیمان شد و چاره نمیتوانست کرد گریه و زاری میکرد حضرت فرمود الحال که مرا
کشتی بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد چون آن نونهال جویبار امامت در اول سن جوانی از
آتش زهر دشمنان از پا در آمد معتصم ام الفضل را بحرم خود طلبید در همان زودی ناسوری در فرج او بهم رسید و
هر چند اطباء معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم معتصم بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای
آنمرض کرد و چنان پریشان شد که از مردم سؤال میکرد و با بدترین احوال هلاک شد و زیانکار دنیا و آخرت
گردید و مسعودی در اثبات الوصیه نیز قریب بهمین نقل کرده الا آنکه گفته معتصم و جعفر بن مامون هر دو ام الفضل را
وادار داشتند بر کشتن آنحضرت و جعفر بن مامون بسزای این امر در حال مستی بچاه افتاد و او را مرده از چاه بیرون آوردند
و علامه مجلسی ره در جلاء العیون نقل کرده که چون مردم با معتصم بیعت کردند متفقد احوال حضرت امام محمد تقی علیه السلام

گریه میکنی

شد

و بعید الملکت بایت که والی مدینه بود نامه نوشت که آنحضرترا با ام الفضل روانه بغداد کند چون حضرت داخل بغداد
شد بظاهر اعزاز و اکرام نمود و تحفه‌ها برای آنحضرت و ام الفضل فرستاد پس شربت حماضی برای آنحضرت فرستاد
با غلام خود ناشناس نام و سر آنظرف را مهر کرده بود چون شربت را بخدمت آنحضرت آورد گفت این شربتی است که خلیفه
برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوصان خود تناول نموده و این حصه را برای شما فرستاده است که با برف سرد
کنید و تناول نمائید و برف با خود آورده بود و برای حضرت شربت ساخت حضرت فرمود که باشد در وقت افطار
تناول نمایم گفت برف آب میشود و این شربت را سرد کرده میباید تناول نمود و هر چند آن امام غریب مظلوم از شاید ان
امتناع نمود آن ملعون مبالغه را زیاده کرد تا آنکه آن شربت زهرآلود را دانسته بناکام نوشید و دست از حیات کثیر البرکات
خود کشید و شیخ عیاشی روایت کرده از زرقان صدیق و ملازم ابن ابی دواد قاضی که گفت روزی ابن ابی دواد
از مجلس معتصم غمگین بخانه آمد از سبب اندوه او سؤال کردم گفت امروز از جهة ابی جعفر محمد بن علی چندان بر من سخت
گذشت که آرزو کردم که کاش بیست سال قبل ازین فوت شده بودم گفتم مگر چه شده گفت در مجلس خلیفه بودیم که دزدی
را آوردند که اقرار بدزدی خود کرده بود و خلیفه خواست حد براو جاری کند پس علماء و فقهارا در مجلس خود جمع کرد و
محمد بن علی را نیز حاضر کرد پس پرسید از ما که دست دزد را از کجا باید قطع کرد من گفتم باید از بند دست قطع کرد گفت بچه دلیل
گفتم بجهة آیه تیمم فَامْسَحُوا بِوُجُوهِکُمْ وَأَیْدِیکُمْ چه آنکه خداوند در این آیه دسترا بر کف اطلاق فرموده و جمعی از اهل مجلس
نیز با من هموافقت کردند و بعضی دیگر از فقهاء گفتند باید دست را از مرفق قطع کرد و آنها استدلال کردند بآیه وضو
و گفتند که خداوند فرموده وَأَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمَرَافِقِ پس دست تا مرفق است پس معتصم متوجه امام محمد تقی شد و گفت شما چه
میگوئید فرمود حاضرین گفتند و تو شنیدی گفت مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود مرا
ازین سؤال معاف دار خلیفه او را سوگند داد که البته باید بگوئی حضرت فرمود الحال که مرا سوگند دادی پس میگویم که حاضرین
تمام خطا کردند در مسئله بلکه حد دزد آنست که چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند گفت بچه دلیل فرمود بجهة
آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده در سجود هفت موضع باید بزمین برسد که از جمله دو کف دست است پس هرگاه
دست دزد از بند یا مرفق بریده شود کفی برای او نمیماند که در عبادت خدا با آن سجده کند و مواضع سجود حق خداست
و کسی را بر آن حقی نیست که قطع کند چنانچه حقتعالی فرموده وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ معتصم کلام آنحضرترا پسندید و امر کرد
که دست دزد را از همانجا که حضرت فرموده بود قطع کردند این هنگام بر من حالتی گذشت که گویا قیامت من بر پا
شد و آرزو کردم که کاش مرده بودم و چنین روز را نمیدیدم زرقان گفت بعد از سه روز دیگر ابن ابی دواد
نزد خلیفه رفت و در پنهانی باوی گفت که خیر خواهی خلیفه بر من لازم است امری که چند روز قبل از این واقع شد
مناسب دولت خلیفه نبود زیرا که خلیفه در مسئله که برای او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید و در حضور وزراء و
مستوفیان و امراء و لشکریان و سایر اکابر و اشراف از ایشان سؤال کرد و ایشان بنحوی جواب دادند پس در چنین مجلسی از
کسیکه نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه را غاصب حق او میشمارند سؤال کرد و او بر خلاف جمیع علماء فتوی
داد و خلیفه ترک گفته همه علماء کرده بگفته او عمل کرد این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی شد برای شیعیان و موالیان
او معتصم چون این سخنان بشنید رنگ شومش متغیر شد و تنبهی برای او حاصل گردید و گفت خدا تورا جزای خیر دهد

که مرا

که مرا آگاه کردی بر امری که غافل از آن بودم پس روز دیگر یکی از نویسندگان خود را طلبید و امر کرد آنحضرترا
بضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آنجناب داخل نماید آن بدبخت حضرترا بضیافت طلبید آنجناب عذر
خواست و فرمود میدانید که من بمجلس شما حاضر نمیشوم آن ملعون مبالغه کرد که غرض اطعام شما است و تبرک
شدن خانه ما بقدم شریف شما و هم یکی از وزراء خلیفه آرزوی ملاقات شما را دارد و میخواهد که بصحبت شما
مشرف شود پس چندان مبالغه کرد تا آن امام مظلوم بخانه او تشریف برد چون طعام آوردند و حضرت تناول کرد
اثر زهر در گلوی خود یافت و برخواست و اسب خود را طلبید که سوار شود صاحب منزل بر سر راه آمد و تکلیف ماندن
کرد حضرت فرمود آنچه تو با من نمودی اگر در خانه تو نباشم از برای تو بهتر است خواهد بود و بزودی سوار شد و بمنزل
خود مراجعت کرد چون بمنزل رسید اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز و شب بجور و نالان بود
تا آنکه مرغ روح مقدسش ببال شهادت بدرجات بهشت پرواز کرد صلوات الله علیه انتهی پس جنازه آنجناب را
بعد از غسل و کفن آوردند در مقابر قریش در پشت سر جد بزرگوارش امام موسی علیه السلام دفن نمودند و بحسب ظاهر واثق
بالله بر آنحضرت نماز خواند و لکن در واقع امام علی النقی علیه السلام از مدینه بطی الارض آمد و متصدی غسل و کفن و نماز
و دفن پدر بزرگوارش شد و در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده از مردی که همیشه با حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود
گفت در آنوقتی که حضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی نقی علیه السلام در مدینه نشسته بودیم و آنحضرت
کودک بود و لوحی در پیش داشت میخواند ناگاه تغییری در حال آنحضرت ظاهر شد پس برخواست و داخل خانه شد ناگاه
صدای شیون شنیدیم که از خانه آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال پرسیدیم
فرمود که در اینساعت پدر بزرگوارم وفات فرمود گفتیم از کجا معلوم شما شد فرمود که از اجلال و تعظیم حقتعالی مرا
حالتی عارض شد که پیش از این در خود چنین حالتی نمی‌یافتم از اینحالت دانستم که پدرم وفات کرده و امامت
بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در همانساعت برحمت الهی واصل شده بود و در
تاریخ وفات حضرت جواد اختلاف است اشهر آنست که در آخر ماه ذیقعده سال دویست و بیستم [220] هجری شهید شد
و بعضی ششم ذی حجه گفته اند و این بعد از دو سال و نیم از فوت مامون گذشته بود چنانچه خود آنحضرت میفرمود
الْفَرَجُ بَعْدَ الْمَأْمُونِ بِثَلَاثِینَ شَهْراً و مسعودی وفات آنحضرت را در پنجم ذی حجه سال دویست و نوزده [219] ذکر نموده
و در وقت وفات از سن شریفش بیست و پنج سال و چند ماهی گذشته بود

فصل ششم در ذکر اولاد حضرت جواد علیه السلام است

بدانکه سید فاضل نسابه سید ضامن بن شدقم حسینی مدنی در تحفة الازهار فی نسب ابناء الائمة الاطهار فرموده
که حضرت جواد علیه السلام را چهار پسر بود ابوالحسن امام علی نقی و ابو احمد موسی مبرقع و ابو احمد حسین و ابو موسی
عمران و دختران آنحضرت فاطمه و خدیجه و ام کلثوم و حکیمه بود و مادر ایشان ام ولدی بود که سمانه مغربیه میگفتند
و از ام الفضل دختر مامون حضرت جواد علیه السلام فرزندی نداشت و عقب آنحضرت منحصر است از دو
پسر امام علی نقی علیه السلام و ابو احمد موسی مؤلف گوید که از تاریخ قم ظاهر میشود که زینب و

ام محمد

ام محمد و میمونه نیز دختران حضرت جواد علیه السلام بوده اند و شیخ مفید در دختران حضرت جواد علیه السلام
دختری امامه نام ذکر کرده و بالجمله موسی مبرقع جد سادات رضویه است و رشتهٔ اولادش تا بحال بحمد الله
منقطع نگشته و بسیاری از سادات نسب ایشان باو منتهی میشود و او اول کسی است که از سادات رضویه
بقم وارد شد در سنهٔ دویست و پنجاه و شش ۲۵۶ و پیوسته برروی خود برقع گذاشته بود و لهذا اورا موسی مبرقع
گویند و چون وارد قم شد بزرگان عرب از اهل قم اورا از قم بیرون کردند و بکاشان رفت چون بکاشان
رسید احمد بن عبد العزیز بن دلف عجلی اورا اکرام کرد و خلعتهای بسیار و مرکبها بدو بخشید و مقرر کرد که
هر سال یکهزار مثقال طلا با یک اسب مسرج باو بدهند لکن رؤسای عرب از اهل قم پس از آن پشیمان شده
بخدمتش شتافتند و از او اعتذار خواسته مکرماً بقم واردش ساختند و گرامی داشتند اورا و حال موسی در قم
نیکو شد تا آنکه از مال خود قریه ها و مزارعی خرید پس از آن وارد شد براو خواهرانش زینب و ام محمد و میمونه
دختران حضرت جواد علیه السلام پس بریهه دختر موسی و تمام ایشان در قم وفات یافتند و نزد فاطمه
مدفون شدند و زینب همانست که بر قبر حضرت معصومه قبه بنا کرد پس از آنکه سقفی بر قبرش بنا کرده
بودند از حصیر و بوریا و موسی شب چهارشنبه روز آخر ماه اردی بهشت دو روز باخر ماه ربیع الآخر مانده سال
دویست و نود و شش ۲۹۶ از دار دنیا رفت و امیر قم عباس بن عمرو غنوی بروی نماز کرد و مدفون شد در موضعی که الحال
معروفست قبرش چنانچه در تاریخ قم ذکر شده و سید ضامن بن شدقم فرموده که موسی مبرقع مدفون شد بقم
در خانه معروفه بخانهٔ محمد بن الحسن بن ابی خالد اشعری ملقب بشنبوله فقیر گوید که این محمد بن الحسن
یکی از رواة قم و از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و وصی سعد بن سعد احوص اشعری قمی بوده و الحال الموضع
معروفست بمحله موسویان و در آنجا دو بقعه است یکی کوچک که در او دو صورت قبر است یکی قبر موسی مبرقع
است و دیگر قبر احمد بن محمد بن احمد بن موسی است و اما بقعهٔ بزرگ که موسوم بچهل اختران است و در کتیبه آن
اسم شاه طهماسب بتاریخ نهصد و پنجاه و سه ۹۵۳ اول کسی که در آن دفن شد محمد بن موسی مبرقع بوده بعد از او
زوجهٔ او بریهه دختر موسی جعفر بن امام علی نقی ع بجنب شوهرش دفن شد و برادرانش یحیی صوفی و ابراهیم پسران
جعفر بقم آمدند ارث بریهه گرفتند ابراهیم رفت و یحیی صوفی بقم ماند و در میدان زکریا بن آدم بنزدیک
مشهد حمزة بن موسی بن جعفر ع وطن و مقام گرفت و در جنب محمد بن موسی و نزدیکی قبر او قبور جماعتی از
علویین و سادات است از جمله زینب دختر موسی و ام محمد بنت موسی و ابو علی محمد بن احمد بن موسی با دختران او
فاطمه و بریهه و ام سلمه و ام کلثوم و غیر ایشان از علویات و فاطمیات که تمامی از اعقاب و ذراری موسی مبرقع
میباشند و در آن محل دفنند و محمد بن احمد بن موسی که اورا ابو علی و ابو جعفر نیز گویند مردی بود فاضل و بغایت
پرهیزکار و خوش محاوره و نیکومنظر و فصیح و دانا و عاقل و در تحفة الازهار است که او ملقب باعرج بود
و رئیس و نقیب بود در قم و امارهٔ حاج با او بود و بالجمله نقل است که والی قم اورا التشیع بائمه کرده در
فضل و اورا قابل امامت میدانسته و وفات او در سیم ربیع الاول سنهٔ ۳۱۵ سیصد و پانزده واقع شد
و در مقبرهٔ محمد بن موسی مدفون شد و در تحفة الازهار است که موسی مبرقع را پنج پسر بود ابو القاسم حسین

و علی و احمد و محمد و جعفر و احمد بن موسی مبرقع را سه پسر بود عبید الله و ابو جعفر محمد اعرج و ابو حمزه جعفر
و صاحب عمدة الطالب گفته که اولاد موسی مبرقع از پسرش احمد بن موسی است و اولاد احمد از پسرش
محمد اعرج است و البقیة فی ولده لابنه ابی عبد الله احمد نقیب قم مؤلف گوید که ابو عبد الله احمد بن
محمد اعرج مذکور سیدی جلیل القدر عظیم الشان رفیع المنزله و رئیس و نقیب بوده در قم ۲ متمسک و متعبد و بدلها
مردم نزدیک مردی سخی و کریم و واسع الجاه بوده ولادتش در قم واقع شده سنهٔ ۳۱۱ سیصد و یازده و در ماه
صفر سنهٔ ۳۵۸ سیصد و پنجاه و هشت وفات کرد و بوفات او مردم قم را مصیبتی تمام بوده است و اوست که
با موسی دفن شده نه احمد بن موسی مبرقع زیرا که آمدن او بقم معلوم نیست و اورا چهار پسر بوده ابو علی محمد
و ابو الحسن موسی و ابو القاسم علی و ابو محمد الحسن و چهار دختر بوده و پسران او بعد از وفات پدر قصد حضرت
رکن الدوله کردند بشهر ری رکن الدوله ایشانرا تسلی داد و بفرمود جانب ایشانرا رعایت کنند و خراج
بر املاک ایشان ننهند پس از آن باز گردیدند بقم پس از آن ابو علی محمد بخراسان رفت مردم خراسان اورا
اکرام و اعزاز نمودند و بخراسان مقیم بود تا آنکه کشته شد یا وفات کرد و ابو القاسم علی نیز بخراسان رفت و در
طوس وطن گرفت و ابو الحسن موسی بقم ماند و بکار بار برادرش ابی محمد و خواهرانش قیام نمود و املاکی که
از پدرش باز مانده بود بدست آورد و آنچه برهن بود از رهن بیرون آورد و سیرت او نیکو بود و با مردم قم
بوجه احسن زندگانی کرد و حقوق ایشانرا رعایت نمود پس اهل قم بصحبت او میل کردند و او سرور و رئیس
ایشان شد و در سنهٔ سیصد و هفتاد بحج رفت و چون بمدینه آمد بر پسر عمان خود شفقت نمود و ایشانرا
خلعت و عطا بخشید پس اورا شکر بسیار نمودند پس بقم مراجعت نمود مردم قم بقدوم او شادی نمودند و
بر سر کوچها و محلها آئینه بستند و صاحب ابن عباد نامه باو نوشت و اورا تهنیت گفت و بالجمله ابو الحسن
موسی مذکور سیدی فاضل و متواضع و سهل الجانب بود و نقابت سادات قم و نواحی آن بدو مفوض
بوده است و قسمات و وظایف و رسوم و مرسومات و مشاهرات سادات آبه و قم و کاشان و خوزن
مجموع بدست و اختیار و فرمان او بوده است و عدد ایشان در آن زمان از مردان و طفلان سیصد و
سی و یک نفر بوده است و وظیفهٔ هر یک از ایشان در هر ماهی سی من نان و ده درم نقره بوده است و
هر کس از ایشان که وفات یافته است نام او از کتاب مشاهره طرح کرده اند و نام الکس از ایشان که در وجود آمده
است بجای او نوشته اند و ابو الحسن موسی را چند پسر بوده از جمله ابو جعفر است که داماد ذو الکفایتین
ابو الفتح علی بن محمد بن عمید است که وزیر رکن الدوله دیلمی است و من در کتب خود ترجمهٔ او و والدش
ابو الفضل بن عمید را نگاشته ام و دیگر از اولاد ابو الحسن موسی است عالم جلیل السید ابو الفتح عبید الله
ابن موسی مذکور که شیخ منتجب الدین در فهرست اسم اورا برده و فرموده که او ثقه پرهیزکار و فاضل و
راوی اخبار ائمه اطهار علیهم السلام است و از تصانیف او است کتاب انساب سادات و کتابی در
احکام حلال و حرام و کتابی در مذاهب مختلفه خبر داد مرا آن کتابها جماعتی از ثقات از شیخ مفید
نیشابوری از او و معلوم باشد که غیر از مفید نیشابوری برادرش عالم جلیل ابو سعید محمد بن احمد نیشابوری

جد شیخ ابو الفتوح رازی نیز از سید عبد الله مذکور روایت میکند و بدانکه اولاد و ذریه موسی مبرقع غالبا در قم و ری بودند و از آنجا بقزوین و همدان و خراسان و کشمیر و هندوستان و سایر بلاد منتشر شدند و الآن در بلاد شیعه از اعظم و اعز طوائف سادات واشرافند قاضی نور الله در مجالس فرموده رضویه نسب شریف سادات عظام رضویه مشهد مقدس منور و سادات رضویه قم مجموع بابی عبد الله احمد نقیب قم ابن محمد الاعرج ابن احمد بن موسی المبرقع بن الامام محمد تقی علیه السلام منتهی میشود و سید نقیب امیر شمس الدین محمد که بسیزده واسطه بابی عبد الله احمد نقیب قم میرسد و در زمان سلطنت میرزا شاهرخ از مدینه قم بمشهد مقدس منور آمد و میرزا ابو طالب مشهور از اولاد امجاد اوست و مدتی بنا بر تفویض پادشاه مغفور بحکومت ولایت تبریز اشتغال داشت والحال فرزندان و برادرزادگان او در مشهد مقدس رضوی در کمال حشمت و شوکت ساکنند انتهی ف بدانکه منتهی میشود بابی عبد الله احمد نقیب قم مذکور سید اجل السید محسن بن سید رضی الدین محمد بن سید مجد الدین علی بن حسین محمد بن پادشاه بن ابو القاسم بن بیره بن ابو الفضل بن بندار بن میر عیسی بن ابی محمد جعفر بن علی بن ابی محمد بن احمد بن محمد الاعرج بن احمد بن موسی المبرقع بن الامام الجواد علیه السلام است که قاضی نور الله در حق او فرموده که او سیدی فاضل عالیمقدار بود والد بزرگوار او در زمان سلطان حسین میرزا از قم بمشهد مقدس رضوی انتقال فرمود و او در انجا بافاده علوم دین و ترویج مذهب آباء طاهرین اشتغال مینمود و شیخ محمد بن ابی جمهور بخدمت او رسید و با او طریق معاشرت ورزیده و بعضی از تصانیف شریفه خود را بنام آن سید بزرگوار مزین ساخته و در ایام مجاورت مشهد مقدس بیمن حمایت او با علمای مخالفین بحثهای متین پیش برده والحال از اولاد ایشان سید متقی عالم معنی انسان کامل صاحب طهارت ملکی ثمره[۲] امیر محمد جعفر است که از غایت شرافت ذات و نفاست گوهر مستغنی از مدح این ذره اغناست فتیً لَا یُحِبُّ الزَّادَ اِلَّا مِنَ التُّقٰی وَلَا یَبْتَغِی الْخَلَّانَ اِلَّا ذَوِی الْفَضْلِ نکرده بهر رضای حق و تتبع علم نه بچشم سوی غزال و نه بگوش سوی غزل مَتَّعَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَلَیْنَا بِطُوْلِ بَقَائِهٖ وَرَزَقَنِیْ مَرَّةً اُخْرٰی شَرَفَ لِقَائِهٖ انتهی و بعضی از متتبعین گفته که میرزا جعفر مذکور پسری داشته مسمی بمیر محمد زمان و او نیز از علماء بوده و شرحی بر قواعد نوشته وفات کرده در سنه ۱۰۴۱ هزار و چهل و یک و میر محمد زمان را پسری بوده مسمی بمیر محمد حسن و او نیز از علماء بوده و سید محسن را پسری دیگر بوده موسوم بمیر محمد مهدی و او نیز از علماء بوده و او را شیخ علی کرکی در وقت رفتنش بطرف کاشان در قم اجازه داده در سنه ۹۳۶ نهصد و سی و شش و چنین معلوم میشود که قبر شریف آن سید جلیل در قم در تکیه ایست نزدیک بصحن شریف حضرت معصومه سلام الله علیها و مشهور است آن تکیه الیوم بمحمدیه و در انجا بقعه ایست و آن بزرگوار در آن بقعه مدفون میباشد فقیر گوید که آن بقعه مشهور است بمحمدیه و آن تکیه معروفست بحسینیه و در کوچه حرم واقع است نزدیک صحن جدید و گفته که منسوبست باین سید بزرگوار سید اجل آسید صدر الدین بن میرزا محمد باقر رضوی قمی شارح وافیه و برادرش میرزا محمد ابراهیم بن میرزا محمد بن میرزا محمد باقر رضوی که از علماء بوده و در همدان ساکن بوده الی غیر ذلک انتهی و بدانکه

[۲] جامع قدسی

نیز که منتهی میشود بموسی مبرقع نسب سید جلیل میر محمد بدیع خادم رضوی ره چنانکه سید ضامن مدنی در تحفه گفته محمد بدیع بن ابی طالب بن ابی القاسم بن محمد بن غیاث الدین عزیز بن شمس الدین محمد بن محمود بن محمد بن میر هادی حسن بن علی بن ابی الفتوح بن عیسی بن ابی محمد بن ابی محمد جعفر بن ابی جعفر علی بن ابی علی محمد بن ابی احمد موسی الابرش بن ابی علی محمد الاعرج بن احمد بن موسی المبرقع سیدی بود صاحب مروت و شهامت و رفعت و ریاست و عظمت و جلالت و جم المحاسن بود و با ما مودت و صداقت داشت و من هدیه کردم بسوی او کتاب حقوق و مواریث تالیف عز الدین عمر بن تاج الدین محمد فقیه حسینی را و این محمد بدیع والی امر بود در مشهد مقدس رضوی و بر او بود رجوع اعیان امجاد و زوار و قصاد و او بود مرجع اهل بلاد پس منصب و را دادند به پسرش غیاث الدین و او والی اوقاف حضرت امام رضا علیه السلام گردید بامر شاه عباس بن شاه صفی پس مشغول گردید بنفس نفیس خود بتعمیر خرابیها و تمام کرد انهار را و احداث کرد عماراتی برای غلات و نحو انها و پدرش ابو طالب سیدی بود جلیل القدر وجیه رئیس جم المحاسن صاحب مروت عالیه و خیرات جاریه مقصد و ملجاء مردم بود خدمت داشت در حرم حضرت امام رضا علیه السلام از جانب شاه عباس بن شاه خدابنده شاه عباس خواست دختر او را تزویج کند عذر آورد و تزویج کرد آن را به پسر عمش میر حسن انگاه سید ضامن فرموده که میر حسن بن ولی الله بن هدایت الله بن مراد بن نعمت الله مشهور بود بمیر حسن قاینی دیدم او را بمشهد مقدس رضوی در ماه ذی الحجه سنه ۱۰۵۲ و او مردی بود عالم فاضل کامل مدرس محقق مدقق و پسر عمویش محمد ابراهیم بن حسین بن نعمة الله بن هدایت الله سیدی بود جلیل القدر عظیم الشان رفیع المنزله عالم فاضل کامل شیخ الاسلام بود در قاین پس توجه فرمود بهند و مدتی در هند بود پس در سنه ۱۰۶۱ بمکه مشرفه رفت و در انجا وفات کرد

ذکر حکیمه بنت حضرت جواد علیه السلام

بدانکه حکیمه با کاف نه حلیمه با لام که در السنه عوام مشهور شده در میان دختران حضرت جواد علیه السلام بفضائل و مناقب ممتاز است و درک خدمت چهار امام نموده و حضرت هادی مکرمه نرجس خاتون والده امام عصر علیه السلام را باو سپرد که معالم دین و احکام شرع را باو بیاموزد و بآداب الهیه او را تربیت کند و بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منصب سفارت داشت از جناب امام عصر صلوات الله علیه و عرائض مردم را بآنحضرت و توقیعات شریفه را که از آن ناحیه مقدسه صادر میشد بمردم میرساند و مفتخر شد بقابلگی حضرت صاحب الامر علیه السلام و برسیدگی بامور ولادت آنجناب چنانچه عمه این معظمه حکیمه خاتون دختر حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام مشرف شده بمنصب قابلگی فرزند برادرش حضرت امام محمد تقی علیه السلام چنانچه تصریح فرموده بانچه گفته علامه بحر العلوم طاب ثراه در کتاب رجال و این مخدره

اول کسی است که انجناب را بوسید و در آغوش گرفت و نزد پدر بزرگوارش برد و دوباره بنرجس خاتون داد بر کرد انید و بالجمله این معظمه در میان سادات علویه و بنات هاشمیه از جهت فضائل و مناقب و عبادت و تقوی و علم ممتاز و بحمل اسرار امامت سرافراز بود و علماء تصریح کرده اند باستحباب زیارت آن معظمه و قبر شریفش در سامراء در قبهٔ عسکریین پائین پا ملاصق ضریح عسکریین علیهما السلام است و ضریح علاحده دارد و در کتب مزار زیارت مخصوصی برای او ذکر نشده و علامهٔ مجلسی ره فرموده نمیدانم بچه سبب علماء متعرض نشدند از برای زیارت آن مخدره با ان مرتبه فضیلت و جلالت که از برای اوست و علامه بحر العلوم فرموده که ذکر نکردن زیارت آن معظمه با این جلالت چنانچه خال مفضالم یعنی مجلسی فرموده عجیب است و عجیب تر از آن متعرض نشدن بشتر مثل شیخ مفید در ارشاد و غیر او در کتب تواریخ و سیر و نسب آن مخدره را در اولاد حضرت جواد علیه السلام بلکه حصر نموده بعضی در غیر او مثل شیخ مفید در ارشاد فرموده بجا ماند از حضرت جواد ع از فرزند علی ع که امام بود بعد از او و موسی و فاطمه و امامه و اولاد ذکوری نگذاشت غیر از آنچه نامیدیم انتهی

فصل هفتم در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت جواد علیه السلام است

اول ابو جعفر احمد بن محمد بن ابی نصر معروف ببزنطی کوفی ثقه جلیل القدر است در مجالس المؤمنین است که در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و نزد آنحضرت قدر و منزلت بسیار داشت و اختصاص تمام بحضرت امام محمد جواد علیه السلام داشت و اجماع نموده اند اصحاب بر تصحیح هر چه او روایت نموده باشد و اقرار بفقه و اجتهاد او کرده اند در سال دویست و بیست و یک بعد از وفات حسن بن علی بن فضال بهشت ماه وفات یافت و در مختار کشی از احمد منقولست که گفت روزی باتفاق صفوان بن یحیی و محمد بن سنان و عبد الله بن المغیره یا عبد الله بن جندب نزد حضرت امام رضا علیه السلام رفتیم و چون ساعتی نشستیم برخواستیم پس آن حضرت از آنمیان مرا فرمودند که ای احمد تو بنشین پس نشستم و آنحضرت با من بسخن در آمدند و من نیز از آنحضرت سؤالها مینمودم و جواب می شنیدم تا بیشتر شب گذشت و چون خواستم که بمنزل خود روم مرا فرمودند که میروی یا همینجا خواب میکنی گفتم جان من فدای تو باد اگر فرمائی که بروم میروم و اگر میفرمائی که باش در خدمت میباشم پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شده و مردم درهای خانه بسته اند و بخواب رفته اند انگاه آنحضرت برخواستند و بحرم شریف رفتند و چون مرا گمان شد که آنحضرت بحرم در آمدند بسجده افتادم و در آن سجده گفتم حمد مر خدای را که حجت خود و وارث علوم انبیاء را از جمیع برادران و اصحاب من با من در مقام انس و عنایت در آورد و هنوز من در سجده بودم که آنحضرت آمدند و بپای مبارک خود مرا متنبه ساختند پس من برخواستم و آنحضرت دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد بدانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعیادت صعصعة بن صوحان رفت و چون از بالین او برخواست با و گفت که ای صعصعه

زنهار که افتخار نکنی بر برادران خود بعیادتیکه من ترا نموده ام و از خدای بر حذر باش این سخن بمن گفتند و بحرم شریف مراجعت نمودند و ایضا از او روایت نموده که گفت وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را گفته مامون از مدینه بیاوردند او را بجانب بصره بردند و بکوفه در بنا وردند و من در آنوقت بقادسیه بودم پس آنحضرت مصحفی نزد من فرستاد و چون مصحف را گشودم در انجا سورهٔ لم یکن دیدم که اطول و اکثر بود از آنچه در میان مردم است و از آنجا چند آیه حفظ کردم تا آنکه رسول آن حضرت آمد و مصحف را از من بستد و در مندیلی نهاد و آنرا مهر کرد پس آنچه از آن مصحف حفظ کرده بودم مرا فراموش شد و هر چند جهد کردم که مرا یک کلمه از آن بیاد آید میسر نشد دوم ابو محمد فضل بن شاذان بن خلیل ازدی نیشابوری ثقه جلیل القدر از فقها و متکلمین شیعه و شیخ طایفه و بسیار عظیم الشان و اجل از توصیف است از حضرت جواد علیه السلام حدیث روایت کرده و گفته اند از حضرت رضا علیه السلام نیز روایت کرده و پدرش از اصحاب یونس است و فضل صد و هشتاد کتاب تصنیف کرده و حضرت ابو محمد عسکری علیه السلام دو دفعه و بروایتی سه مرتبه برا و ترحم فرموده و شیخ کشی روایاتی در مدح او ذکر کرده و هم نقل کرده خبری که منافیست با آن روایات علامه و دیگران از روایات منافی مدح جواب فرموده اند و هو رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اَجَلُّ مِنْ اَنْ یُغْمَزَ عَلَیْهِ وَهُوَ رَئِیْسُ طَائِفَتِنَا رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ اَجْمَعِیْنَ در مجالس المؤمنین از کتاب مختار نقل کرده که عبد الله بن طاهر فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج نمود و بعد از انکه او را پیش خود طلبید و تفتیش کتب او نمود امر کرد که آن کتب را جهت او بنویسانند پس فضل رؤس مسائل اعتقادیه را از توحید و عدل و مانند آن جهت او نوشت و چون او بنظر عبد الله رسید گفت اینقدر کافی نیست میخواهم که اعتقاد ترا در بارهٔ سلف بدانم پس فضل گفت ابابکر را دوست دارم و از عمر بیزارم عبد الله گفت چرا از عمر بیزاری گفت بواسطه آنکه عباس را از شوری بیرون کرد و بسبب القای این جواب لطیف که متضمن خوشآمد عباسیان بود از دست آن فظ غلیظ خلاصی یافت و از سهل بن بحر فارسی روایت نموده که گفت در آخر عهد مصاحبت خود با فضل بن شاذان از او شنیدم که میگفت من خلیفهٔ جمعی از اکابرم که از پیش رفتند مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و غیرهما و پنجاه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده مینمودم و هشام بن الحکم چون بگذشت یونس بن عبد الرحمن خلیفهٔ او بود در رد بر مخالفان و چون یونس وفات یافت خلیفهٔ او در رد بر مخالفان سکاک بود و او نیز از میان رفت و منم خلیفهٔ ایشان انتهی

مؤلف گوید که سکاک ابو جعفر محمد بن خلیل بغدادی است که از متکلمین و از اصحاب هشام و تلمیذ اوست و کتابی در امامت نوشته و بالجمله جلالت فضل بن شاذان اکثر است از آنکه ذکر شود در ایام حضرت امام حسن عسکری علیه السلام وفات کرد و قبرش در زمین نیشابور قدیم که خارج از بلد مشهور نیشابور است الان بفاصله یک فرسخ تقریبا با بقعه و صحن مزار و مشهور است و بر روی سنگ قبر او نوشته هٰذَا ضَرِیْحُ النِّحْرِیْرِ الْمُتَعَالِ اِلٰی اَنْ قَالَ الرَّادِیْ مِنَ الْاِمَامَیْنِ اَبِی الْحَسَنِ عَلِیِّ بْنِ مُوْسٰی وَاَبِیْ

جعفر الثانی علیهم السلام زبدة الرواة و نخبة الهداة و قدوة الاجلاء المتکلمین و اسوة الفقهاء المتقدمین الشیخ العلیم الجلیل الفضل بن شاذان بن الخلیل طاب الله ثراه قد وصل لقاء دبه فی سنة ۲۶۰ و در درو سلد قبر نوشته فترحم علیه ابو محمد الحسن العسکری فقال رحم الله الفضل ثلاثة ولاء و قال علیه السلام اغبط اهل خراسان بمکان الفضل و قال محمد بن ابرهیم الوراق خرجت الی الحج فدخلت الی مولای ابی محمد الحسن العسکری و ادیته کتاب الفضل بن شاذان فنظر فیه ورقة ورقة قال هذا صحیح ینبغی ان یعمل به رحم الله الفضل کتبه بسنة ۲۶۱ مخفی نماند که در اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام در احوال حسن بن علی بن فضال بقدری از حال فضل بن شاذان نیز ذکر شد **سیم** ابو تمام حبیب بن اوس الطائی امامی نجاشی در علامه فرموده که ابو تمام امامی بود و برای اهلبیت شعر بسیار گفته و احمد بن حسین نقل کرده که نسخه[۷] را دیده که شاید در ایام ابو تمام یا قریب بآن نوشته شده بود و در آن قصیده بود از ابو تمام که ذکر کرده در آن ائمه علیهم السلام را تا حضرت ابو جعفر جواد علیه السلام و تجاوز از آنحضرت نکرده زیرا که در ایام آنحضرت وفات کرده و جاحظ در کتاب حیوان گفته که حدیث کرد مرا ابو تمام و او از رؤسای رافضه بود انتهی **در اجمال** ابو تمام صاحب حماسه اوحد عصر خویش بوده در فصاحت و بلاغت گویند چهارده هزار ارجوزه از عرب از حفظ داشته غیر از قصاید و مقاطیع و او را در صناعت شعر محلی منیع و مرتبتی رفیع است و ابراهیم بن مدبر با آنکه از اهل علم و معرفت و ادب بود از اشعار او چیزی حفظ نمیکرد چه آنکه او را دشمن میداشت و گاهی او را سب و لعن میکرد روزی شخصی چند شعر از اشعار ابو تمام بدون نسبت بوی از برای ابراهیم خواند ابراهیم را خوش آمد و فرزند خود را امر کرد که آن اشعار را در پشت کتابی بنویسد پس از آنکه آن اشعار نوشته شد بعضی گفتند ایها الامیر این اشعار از ابو تمام است ابراهیم چون این بشنید فرزند خود را گفت که آن صفحه را پاره کند مسعودی این عمل را از ابن مدبر ناپسندیده و فرموده که این عمل از او قبیح است چه عاقل باید اخذ فائده کند چه از دشمن باشد یا دوست از وضیع باشد یا شریف اما از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمود اَلْحِکْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَخُذْ ضَالَّتَکَ وَلَوْ مِنْ اَهْلِ الشِّرْکِ و از بزرجمهر حکیم نقل شده که فرمود من از هر چیزی صفت نیک در او اخذ کردم حتی از سگ و گربه و خوک و غراب گفتند از سگ چه آموختی گفت الفت او را با صاحب خود و وفاء او گفتند از غراب چه آموختی گفت شدت احتراز او و حذر او را گفتند از خوک چه گرفتی گفت بکور او را در حوائج خود گفتند از گربه چه اخذ کردی گفت حسن نغمه و کثرت تملق او را در مسئلت) و وفات کرد ابو تمام در ایام واثق سنه ۲۲۰ دویست و بیست و هشت یا سنه ۲۳۱ دویست و سی و یک در موصل و ابو نهشل بن حمید طوسی بر قبر او قبه بنا کرد **چهارم** ابو الحسن علی بن مهزیار اهوازی دورقی الاصل که جلالت شان و عظمت قدرش زیاده از آنست که ذکر شود و از توقیعات شریفه حضرت جواد علیه السلام باو معلوم میشود چه مرتبه این معظم جلیل الشان بوده در یکی از آن توقیعات است که مرا مسرور کردی بدانچه ذکر کردی و همیشه مرا مسرور میداری خداوند مسرور سازد ترا به بهشت و راضی شود

د تصحیح

کهنه[۷]

برضای من و در توقیع دیگر است وَاَسْئَلُ اللهَ تَعَالیٰ اَنْ یَحْفَظَکَ مِنْ بَیْنِ یَدَیْکَ وَمِنْ خَلْفِکَ وَفِی کُلِّ حَالَاتِکَ فَابْشِرْ فَاِنِّی اَرْجُو اَنْ یَدْفَعَ اللهُ عَنْکَ وَاللهُ اَسْئَلُ اَنْ یَجْعَلَ لَکَ الْخِیَرَ الخ و فی توقیع آخر و اَمَّا مَا سَئَلْتَ مِنَ الدُّعَاءِ فَاِنَّکَ بَعْدُ لَسْتَ تَدْرِی کَیْفَ جَعَلَکَ اللهُ عِنْدِی وَرُبَّمَا سَمَّیْتُکَ بِاسْمِکَ وَنَسَبِکَ مَعَ کَثْرَةِ عِنَایَتِی بِکَ وَمَحَبَّتِی لَکَ وَمَعْرِفَتِی بِمَا اَنْتَ عَلَیْهِ فَاَدَامَ اللهُ لَکَ الْفَضْلَ و فی توقیع آخر یا علی قد بلونک وخبرتک فی النصیحة والطاعة والخدمة والتوقیر والقیام بما یجب علیک فلو قلت انی لم ار مثلک لرجوت ان اکون صادقا اقول فتامل فی تلک التوقیعات الشریفة فان فیها غنی عن التعرض لمدحه فان مدح الامام امام کل مدح ومن تصدی للقول بعده فقد تعرض للقدح

و بالجمله در خبر است که علی بن مهزیار پدرش نصرانی بوده و اسلام آورده و گفته شده که خود آنجناب نیز چنین بوده و خداوند او را هدایت فرمود و تفقه نمود و روایت کرده از حضرت امام رضا و جواد علیهما السلام و از خواص حضرت جواد گردید تا آنکه از جانب آنحضرت وکالت پیدا کرد چنانچه از جانب حضرت هادی علیه السلام نیز در بعض نواحی وکالت داشته و توقیعات که برای شیعه بیرون آمده در باب او بجز خیر و خوبی چیز دیگر نبوده و سی و سه کتاب تصنیف فرموده و عادت آنجناب بوده که چون آفتاب طلوع میکرد و سر بسجده میگذاشت سر بلند نمیکرد تا از برای هزار نفر از برادران مؤمن خود دعا کند بآنچه که برای خود دعا میکرد و در جبهه اش از کثرت سجده پینه بسته بود مثل زانوی شتر و این علی همانست که در سنه ۲۲۶ دویست و بیست و شش در منزل قرعاء آخر شب از رختخواب خود برخواست و بیرون رفت و وضو بگیرد و مسواکی در دست داشت و مسواک میکرد که ناگاه دید در سر مسواک مانند آتش چیزی زبانه میکشد و مثل خورشید شعاع دارد دست بر آن گذاشت دید حرارت ندارد آیه شریفه اَلَّذِی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْاَخْضَرِ نَارًا تلاوت کرد و در فکر فرو رفت و چون بجای خود برگشت رفقای او محتاج بآتش بودند چون آن نور را دیدند خیال کردند که علی آتش برای ایشان آورده چون نزدیک او شدند دیدند آتش آن حرارت ندارد و روشنائی آن گاهی خاموش میگشت و گاهی شعله میکشید تا سه دفعه که در آن مرتبه بالکلیه خاموش شد چون در سر مسواک نگاه کردند دیدند ابداً اثری از آتش و سوختگی یا سیاهی در آن نیست چون خدمت حضرت هادی علیه السلام رسید و حکایت بگفت حضرت در آن مسواک تاملی نمود و فرمود که آن نور بوده و این بواسطه میل تو با اهلبیت و اطاعت تو از برای من و پدران من بوده و ابراهیم برادر علی نیز از اجلاء است و روایت شده که او از سفراء امام زمان علیه السلام بوده و محمد پسر علی بن مهزیار نیز ثقه و از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است **پنجم** ثقة الاسلام محمد بن ابی عمیر است اسم ابی عمیر زیاد بن عیسی و کنیه محمد ابو احمد است و از موالی مهلب بن ابی صفره است و اصلش بغدادی و ساکن بغداد نیز بوده و مردی عظیم المنزله و جلیل القدر است نزد ما و نزد مخالفین و از اصحاب اجماع است و عامه و خاصه تصدیق وثاقت و جلالت او را نموده اند و او اعبد و اورع مردم بود و او را افضل و افقه از یونس گفته اند و حال آنکه در فقه یونس از فضل بن

شاذان روایت کند که میگفت ما نشاء فی الاسلام رجل من سایر الناس کان افقه من سلمان الفارسی رضی الله عنه و لا نشا بعده افقه من یونس بن عبد الرحمن رضی الله تعالی عنه و ابن ابی عمیر درک خدمت حضرت کاظم و رضا و جواد علیهم السلام نموده و نود و چهار کتاب تصنیف کرده و محنت او در زمان رشید و مامون بسیار بوده چه انکه سالها او را حبس کردند و تازیانهای بسیار زدند که قضاوت کند و هم برای آنکه راهنمائی کند خلیفه را بر شیعیان و اسامی ایشانرا بگوید زیرا که او شیعیان عراق را می شناخت و وقتی او را صد تازیانه زدند که طاقتش تمام شد و نزدیک شد که نام ببرد شیعیان را که صدای محمد بن یونس بن عبد الرحمن را شنید که گفت یا محمد بن ابی عمیر اذکر موقفک بین یدی الله لاجرم اسم نبرد و زیاده از صد هزار درهم ضرر مالی باو رسید و مدت چهار سال در زندان بماند خواهرش کتابهای او را جمع کرده در غرفه نهاده بود باران باریده و از دست رفته بود لاجرم ابن ابی عمیر حدیث را از حفظ نقل میکرد یا از آن نسخه هائی که مردم از روی کتابهای او پیش از تلف شدن نوشته بودند بهمین جهت اصحاب با مراسیل او اعتماد دارند و مراسیل او را در حکم مسانید گرفته اند و خواهرانش سعیده و منه نیز از رواه محسوبند و عن کش محمد بن ابی عمیر اخذ و حبس و اصابه من الجهد و الضیق امر عظیم و اخذ کل شیء کان له و صاحبه المامون و ذلک بعد موت الرضا علیه السلام و ذهبت کتب ابن ابی عمیر فلم تخلص کتب احادیثه و کان یحفظ اربعین جلدا فسماه نوادر و لذلک توجد احادیثه منقطعة الاسانید و هم روایتست که در زمان رشید سندی بن شاهک بامر هرون او را صد و بیست چوب زد بجهة تشیع او پس او را در حبس افکند ابن ابی عمیر صد و بیست و یکهزار درهم داد تا خلاصی یافت و وارد شده که ابن ابی عمیر متمول بوده و صاحب پانصد هزار درهم بوده و شیخ صدوق روایت کرده از ابن الولید از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت ابن ابی عمیر بزاز بوده و از مردی ده هزار درهم طلب داشت پس مالش تمام گشت و فقیر شد پس آنمردی که مدیون او بود خانهٔ داشت بده هزار درهم بفروخت و پولش را برای ابن عمیر برد چون بدر خانهٔ او رسید و در را کوبید ابن ابی عمیر بیرون شد آنمرد پولهارا تسلیم او نمود و گفت این طلب تو است آورده ام ابن ابی عمیر پرسید که از کجا تحصیل این مال نمودی آیا بارث بتو رسید یا کسی بتو بخشید گفت هیچکدام نبوده بلکه خانه ام را فروخته ام برای قضای دین خود ابن ابی عمیر فرمود حدیث کرد مرا ذریح محاربی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود لا یخرج الرجل عن مسقط راسه بالدین یعنی انسان بجهة دین ترک خانهٔ خود نمیکند پس فرمود این پولهارا بردار من حاجت بچنین پولی ندارم و حال آنکه بخدا قسم است که فعلا محتاج بیک درهم میباشم و از این پولها یک درهم قبول نخواهم نمود از فضل بن شاذان روایت شده که وقتی داخل عراق شدم شخصی را دیدم که با رفیقش عتاب میکرد و میگفت تو مردی میباشی صاحب عیال و محتاجی بکسب و کار و با این حال سجده طولانی بجای میآوری و من میترسم بسبب طول سجده چشمان تو نابینا شود و از کار بیفتی و از این نحو کلمات در نصیحت او بسیار بگفت آخر الامر رفیقش باو بگفت که چه بسیار عتاب کردی وای بر تو اگر بنا بود طول سجده باعث کوری شود باید ابن ابی عمیر رضی الله عنه نابینا شده باشد چه او بعد از نماز فجر سر سجده

شکر

شکر میگذاشت و وقت زوال سر از سجده بر میداشت و شیخ کشی روایت کرده که فضل بن شاذان نزد ابن ابی عمیر آمد و او در سجده بود و سجده را بسیار طول داد چون سر از سجده برداشت و طول سجده او را اندکور ساختند گفت اگر سجود جمیل بن دراج را میدیدید سجود مرا طویل نمیشمردید و گفت روزی نزد جمیل رفتم و او سجده را بسیار طول داد چون سر برداشت من گفتم که سجده را طول دادید گفت اگر طول سجده معروف بن خربوذ را میدیدی سجدهٔ مرا سهل میشمردی از ملاحظهٔ این دو خبر معلوم میشود که ابن ابی عمیر طول سجده که غایت خضوع و منتهای عبادت و اقرب حالات بنده است نزد پروردگار و اشد اعمال بر ابلیس است معروف و محل توجه بوده و ابن ابی عمیر در این عمل اقتدا کرده بود با امام زمان خود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فانه علیه السلام کان حلیف السجدة الطویلة و الدموع الغزیرة و المناجاة الکثیرة و الضراعات المتصلة چنانچه فقه و حدیث و علم و اخلاق او از برکات این خانواده بود هر بوئی که از مشک و قرنفل شنوی از دولت آن زلف چه سنبل شنوی

ششم محمد بن سنان ابو جعفر الزاهری کلمات علماء در بابش مختلف است غایة اختلاف حتی از شخص واحد شیخ مفید رحمه الله او را در ارشاد از خواص و ثقات حضرت کاظم علیه السلام و از اهل ورع و فقه و علم از شیعه آنحضرت نوشته و در رساله دیگر خود او را مطعون شمرده و شیخ الطایفه در فهرست و رجال او را ضعیف شمرده و در کتاب غیبت در ذکر ممدوحین از خواص ائمه علیهم السلام او را تعداد نموده چنانچه فرموده و از ممدوحین حمران بن اعین است تا آنکه فرموده و از جملهٔ ایشانست بنا بر روایتی که ابو طالب قمی نقل فرموده که گفت داخل شدم بر حضرت جواد علیه السلام در آخر عمرش شنیدم که فرمود جزاه الله خیرا صفوان بن یحیی و محمد بن سنان و زکریا بن آدم و سعد بن سعد را از من جزای خیر پس تحقیق که وفا کردند از برای من و نیز شیخ فرموده و اما محمد بن سنان پس بدرستیکه روایت شده از علی بن حسین بن داود که گفت شنیدم که حضرت جواد علیه السلام ذکر فرمود محمد بن سنان را بخیر و فرمود رضی الله عنه برضائی عنه فما خالفنی و ما خالف ابی قط و آیة الله علامه رفع الله مقامه در خلاصه در او توقف فرموده و در مختلف فرموده قد بینا رجحان العمل بروایة و سید بن طاوس ره در فلاح السائل فرموده شنیدم از کسی که ذکر میکرد طعن بر محمد بن سنان را و شاید او واقف نشده مگر بر طعن او و مطلع نگشته بر تزکیه و ثنائی که از برای او است و هم چنین احتمال است در بسیاری از طعنها پس ذکر فرموده مدائح او را و آنکه معجزهٔ حضرت جواد علیه السلام در او ظاهر شد چه آنکه او نابینا بود و مسح کرد آنحضرت چشم او را با ورد شد چنانکه در فصل معجزات حضرت جواد علیه السلام خبرش مذکور شد و هم روایتی نقل کرده که انه کان متقشفا متعبدا و بالجمله در محمد بن سنان علما کلام را بسط داده اند هر که طالب است رجوع نماید برجال کبیر و تعلیقه و رجال سید اجل علامه بحر العلوم و خاتمه مستدرک شیخ مرحوم چه این مختصر را مقام آن نیست گویند که بعضی از عارفین تفال زد بکتاب الله مجید برای استعلام حال محمد بن سنان این آیه بنظرش آمد انما یخشی الله من عباده العلماء و نسب محمد بن سنان رضی الله عنه منتهی میشود بزاهر مولی عمرو بن الحمق که در کربلا شهید شد بای نحو محمد بن الحسن بن

[illegible]

سنان

سنان بن عبدالله بن زاهر و در ترجمهٔ زاهر بآن اشارت رفت و در مجلد اول در بیان اولاد جعفر و احفاد محمد جمله از راویان احادیث میباشند از جمله ابو عیسی محمد بن احمد بن محمد بن سنان است که از مشایخ شیخ صدوق است

باب دوازدهم در تاریخ امام عاشر و بدر باهر ابو الحسن الثالث مولانا الهادی امام علی نقی صلوات الله علیه و در آن چند فصل است

فصل اول در تاریخ ولادت و اسم و کنیت آنحضرت است اشهر در ولادت آنحضرت آنست که در نیمهٔ ذی حجه سنهٔ ۲۱۲ دویست و دوازده در حوالی مدینه در موضعی که از اصریا گویند ان بزرگوار دنیا را بنور خود روشن فرمود و لکن بروایت ابن عیاش ولادت آنحضرت در دوم رجب یا پنجم ان واقع شده والدهٔ معظمهٔ جلیلهاش سمانهٔ مغربیه است و معروفست بسیده و در جنات الخلود است که آنمخدره همیشه روزه سنتی داشتی و در زهد و تقوی مثل و مانند نداشت و در دررنظیم است که کنیهٔ آنمخدره ام الفضل بوده و محمد بن فرج و علی بن مهزیار روایت کرده اند از حضرت هادی علیه السلام که فرمود مادرم عارفه است بحق من و او از اهل بهشت است نزدیک نمیشود باو شیطان سرکش و نمیرسد باو مکر جبار عنید و خداوند او را نگهبان و حافظ است و تخلف نمیکند از امهات صدیقین و صالحین اسم شریف آنجناب علی بود و کنیت ابو الحسن و چون حضرت امام موسی و امام رضا را نیز ابو الحسن میگفتند از جهة تعیین آنجناب را ابو الحسن الثالث میگویند چنانچه حضرت امام رضا علیه السلام را ابو الحسن الثانی و گاهی هم مکان ثالث ماضی یا هادی یا عسکری ذکر میکنند چنانچه اهل حدیث میدانند و مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی است و لکن لقب اخیر را آنحضرت مخفی میکرد و اصحاب خود را فرموده بود از این لقب اعراض کنید بجهة آنکه لقب خلیفه متوکل علی الله بود در آنزمان و چون آنجناب و فرزندش امام حسن علیه السلام در سامره سکنی فرمودند در محله که عسکر نام داشت از اینجهت این هر دو بزرگوار را نسبت بآن مکان داده و عسکری میگفتند و در شمایل آنحضرت گفته اند که آنجناب متوسط القامه و مر طولی بود در روی سرخ و سفید و گونهای اندک برآمده و چشمهای فراخ و ابروهای گشاده و چهرهٔ دلگشا داشت و نقش نگین آنجناب اَللهُ رَبّی وَ هُوَ عِصْمَتی مِنْ خَلْقِهِ بوده و انگشتر دیگری داشت که نقش این بود حِفْظُ الْعُهُودِ مِنْ اَخْلاقِ الْمَعْبُودِ و سید بن طاوس روایت کرده از جناب عبدالعظیم حسنی که حضرت امام محمد نقی علیه السلام این حرز را برای پرسش حضرت امام علی نقی علیه السلام نوشت در وقتی که آنحضرت کودک بوده و در گهواره جای داشت و تعویذ میکرد آن حضرت را باین تعویذ و امر کرد اصحاب خود را بآن و آن حرز اینست بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظیمِ اَللّٰهُمَّ رَبَّ الْمَلٰئِکَةِ وَ الرُّوحِ الخ و تمام آن در مهج الدعوات است و تسبیح آنحضرت در روز چهاردهم و پانزدهم ماه است و اینست تسبیح آنحضرت سُبْحانَ مَنْ هُوَ دائِمٌ لا یَسْهُو سُبْحانَ مَنْ هُوَ قائِمٌ لا یَلْهُو سُبْحانَ مَنْ هُوَ غَنِیٌّ لا یَفْتَقِرُ سُبْحانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهِ

نصل

(حاشیه: عسکری — و گاهی آنحضرت را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و ناصح و امین و مؤتمن و طیب و متوکل میگفتند و نیکو)

فصل دوم در بیان مختصری از فضائل و مناقب و مکارم اخلاق امام علی نقی علیه السلام

و اکتفا میشود بچند خبر اول شیخ طوسی از کافور خادم روایت کرده که گفت حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمود بمن که فلان سطل را در فلان محل بگذار که من وضو بگیرم از آن برای نمازم و فرستاد مرا پی حاجتی و فرمود چون برگشتی سطل را بگذار که مهیا باشد برای وقتی که من خواستم آماده نماز شوم پس آنحضرت بر قفا خفت تا خواب کند و من فراموش کردم که فرمایش حضرت را بعمل آورم و آنشب شب سردی بود پس یک وقت ملتفت شدم که آنحضرت برخواسته برای نماز و یادم آمد که من سطل آب را نگذاشتم در آن محل که فرموده بود پس از جای خود دور شدم از ترس ملامت آنحضرت و متالم بودم از جهت آنکه آنحضرت بتعب و مشقت خواهد افتاد برای تحصیل آن سطل آب ناگاه مرا ندا کرد ندای غضبناک من گفتم انا لله چه عذر آورم بگویم فراموش کردم چنین کاری را و چارهٔ ندیدم از اجابت آنحضرت پس رفتم بخدمتش بحال رعب و ترس فرمود وای بر تو آیا ندانستی رسم و عادت مرا که من تطهیر نمیکنم مگر با آب سرد برای من آب گرم نمودی و در سطل کردی گفتم بخدا سوگند که من نه سطل را در آنجا گذاشتم و نه آب در آن کردم فرمود الحمد لله بخدا قسم که ما ترک نخواهیم کرد رخصت خدا را و رد نخواهیم کرد عطای او را حمد خداوندی را که قرار داد ما را از اهل طاعتش و توفیق داد ما را باعانت نمودن از برای عبادتش اما پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند غضب میکند بر کسیکه قبول نکند رخصتش را دوم و نیز شیخ روایت کرده که بمتوکل گفتند که هیچکس چنان نمیکند که تو با خود میکنی در باب علی بن محمد نقی زیرا که هر وقت منزل تو وارد میشود هر کس که در سرای است او را خدمت میکند بحدیکه نمیگذارند که پرده بلند کند و در را باز کند و چون مردم اینرا بدانند میگویند اگر خلیفه نمیدانست استحقاق او را از برای این امر این نحو رفتار با او نمینمود بگذار او را که وقتی که داخل خانه میشود خودش پرده را بلند کند و برود همچنانکه سایرین میروند و باو برسد همان تعبی که بسایرین میرسد متوکل فرمان داد که کسی خدمت نکند امام علی نقی علیه السلام را و از جلو او پرده را بلند نکند و متوکل بسیار اهتمام داشت که از خبرها و مطالبی که در منزلش واقع شده مطلع شود لاجرم کسی را گماشته بود که خبرها را برای او مینوشت پس نوشت آنمرد بمتوکل که علی بن محمد علیه السلام چون داخل خانه شد کسی پرده را از جلو او بلند نکرد و لکن بادی وزید بنحویکه پرده را بلند کرد و آنحضرت بدون زحمت داخل شد متوکل گفت مواظب باشند وقت بیرون رفتنش را دیگر باره آنگماشتهٔ متوکل نوشت که بادی برخلاف باد اولی وزید و پرده را بلند کرد که آن حضرت بدون تعب بیرون رفت متوکل دید که در اینکار فضیلت حضرت ظاهر میشود فرمان داد که بدستور سابق رفتار کنید و پرده از پیش او بلند کنید سیم امین الدین طبرسی از محمد بن حسن اشتر علوی روایت کرده که گفت من و پدرم بر در خانهٔ متوکل بودیم و من در آنوقت کودک بودم و جماعتی از طالبیین و عباسیین و آل جعفر حضور داشتند و ما واقف بودیم که حضرت ابو الحسن علی هادی علیه السلام وارد شد تمامی مردم برای او پیاده شدند

تا آنکه

(حاشیه: در احترام آنحضرت … سطل آب … ؛ آب … بدعای آنحضرت ؛ … ترک … برای آنحضرت)

تا آنکه حضرت داخل خانه شد پس بعضی از آن جماعت ببعضی دیگر گفتند که ما چرا پیاده شویم برای این پسر نه او از ما شریفتر است و نه سنش زیادتر است بخدا سوگند که برای او پیاده نخواهیم شد ابو هاشم جعفری گفت بخدا سوگند که وقتی او را ببینید برای او پیاده خواهید شد در حالی که خوار باشید پس زمانی نگذشت که آنحضرت تشریف آورد و چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد تمامی برای او پیاده شدند ابو هاشم با ایشان فرمود آیا شما نگفتید که ما پیاده نمیشویم برای او چگونه شد که پیاده شدید گفتند بخدا سوگند که ما نتوانستیم خود داری کنیم تا بی اختیار پیاده شدیم چهارم شیخ یوسف بن حاتم شامی در در النظیم و سیوطی در در منثور از تاریخ خطیب نقل کرده از محمد بن یحیی بن اکثم در مجلس واثق بالله خلیفه عباسی سؤال کرد در وقتی که فقهاء حاضر بودند که کی تراشید سر آدم را هنگامی که حج کرد تمامی مردم از جواب عاجز ماندند واثق گفت که من حاضر میکنم کسی را که جواب این سؤال را بگوید پس فرستاد بسوی حضرت هادی علیه السلام و آنجناب را حاضر کرد پس پرسید که یا ابا الحسن خبر بده ما را که کی تراشید سر آدم را وقتی که حج گذاشت فرمود سؤال میکنم از تو که مرا از این سؤال عفو فرمائی گفت قسم میدهم ترا که جواب بگوئی فرمود الحال که قبول نمیکنی پس بدرستی که پدرم خبر داد مرا از جدم از پدرش از جدش که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که برای تراشیدن سر آدم جبرئیل مأمور شد با یاقوتی از بهشت آورد و بسر آدم مالید موهای سرش ریخت و بهر جا که روشنی آن رسید آنجا حرم گردید پنجم شیخ اربلی روایت کرده که حضرت هادی علیه السلام روزی از سرّ من رای بقریه بیرون رفت برای مهمی که رو داده بود برای آنحضرت پس مردی از عربها بطلب آنحضرت بسرّ من رای آمد گفتند باو که حضرت بفلان قریه رفته اعرب بقصد آنحضرت بآن قریه رفت چون بخدمت آنجناب رسید حضرت از او پرسید چه حاجت داری گفت من مردی میباشم از عربهای کوفه از متمسکین بولاء جدت امیر المؤمنین علیه السلام و عارض شده مرا دینی سنگین که سنگین کرده مرا حمل آن و ندیدم کسی را که قضا کند آن را جز تو حضرت فرمود خوش باش و شاد باش پس آنمرد را فرود آورد پس چون صبح گردید حضرت بآن مرد فرمود که من حاجتی بتو دارم و ترا بخدا که خلاف حاجت من ننمائی اعرابی گفت مخالفت نمیکنم پس نوشت آنحضرت ورقی بخط خود و اعتراف کرد در آن که بر آنحضرت است که باعرابی دهد مالی را و تعیین کرده بود آن را در آن ورقه و اندازه آن بقدری که بود زیادتر بود از دینی که او داشت و فرمود بگیر این خط را پس در وقتی که رسیدیم بسرّ من رای بیا نزد من در وقتی که نزد من جماعتی از مردم باشند و مطالبه کن این وجه را از من و درشتی کن بر من در مطالبه و ترا بخدا که خلاف این نکنی آن عرب گفت چنین کنم و گرفت خط را پس وقتی که حضرت بسرّ من رای رسید و حاضر شدند نزد آنحضرت جماعت بسیاری از اصحاب خلیفه و غیر ایشان آنمرد آمد و آن خط را بیرون آورد و مطالبه کرد و بهمان نحو که حضرت او را وصیت فرموده بود رفتار کرد حضرت بنرمی و ملایمت با او تکلم کرد و عذرخواهی نمود و وعده داد که وفا خواهم کرد و ترا خوشدل خواهم ساخت این خبر بمتوکل رسید امر کرد که سی هزار درهم بسوی آن حضرت حمل کنند چون آن پولها بآنحضرت رسید گذاشت تا آنمرد

آمد

[Margin notes: [illegible] — ٧ که گفت روزی یحیی — ٧ یا امیر المؤمنین — ٢ یاقوت — [illegible]]

فرمود این مالها را بگیر و دین خود را ادا کن و مابقی را خرج اهل و عیال خود کن و ما را معذور دار اعرابی گفت یا ابن رسول الله بخدا سوگند که آرزوی من در کمتر از ثلث این مال بود و لکن الله اعلم حیث یجعل رسالته و گرفت آن مال را و رفت مؤلف گوید که این منقبت از آنحضرت شبیه است بآنچه که از جناب خضر علیه السلام روایت شده و آن روایت چنین است که دیلمی در اعلام الوری نقل کرده از ابی امامه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود باصحاب خود آیا خبر ندهم شما را از خضر گفتند آری یا رسول الله فرمود وقتی راه میرفت در بازاری از بازارهای بنی اسرائیل ناگاه چشم مسکینی باو افتاد پس گفت تصدق کن بر من خداوند برکت دهد در تو خضر گفت ایمان آوردم بخداوند هر چه خدای تقدیر فرمود میشود در نزد من چیزی نیست که از آن بتو دهم مسکین گفت قسم میدهم بوجه خدا که تصدق کنی بر من که من می بینم خیر را در چهره تو و امید دارم خیر را در نزد تو خضر گفت ایمان آوردم بخداوند بدرستیکه سؤال کردی از من بوسیله امری بزرگ نیست در نزد من چیزی که بدهم از آن بتو مگر آنکه بگیری مرا و بفروشی مسکین گفت چگونه راست میاید این خضر گفت حق میگویم بتو بدرستیکه سؤال کردی از من بامری بزرگ سؤال کردی از من بوجه رب من پس بفروش مرا پس او را پیش انداخت بسمت بازار و بچهارصد درهم فروخت پس مدتی در پیش مشتری ماند که او را بکاری وا نمیداشت پس خضر گفت تو مرا خریدی بجهة خدمت کردن پس بکاری مرا فرمان ده گفت من ناخوش دارم که ترا بزحمت اندازم زیرا که تو پیری و بزرگ گفت بتعب نخواهی انداخت یعنی هر چه بگوئی قادرم بر آن گفت پس برخیز و این سنگها را نقل کن و کمتر از شش نفر در یکروز نمیتوانستند آنها را نقل کنند پس برخواست در همان ساعت آن سنگها را نقل کرد پس آنمرد گفت احسنت و اجملت کاری نیکو کردی و طاقت آوردی چیزی را که احدی طاقت نداشت پس برای آنمرد سفری رو داد پس بخضر گفت گمان میکنم شخص امینی هستی پس جانشین من باش برای من و نیکو جانشینی کن و من خوش ندارم که ترا بمشقت اندازم گفت بمشقت نمی اندازی گفت قدری خشت بزن برای من تا برگردم پس آنمرد بسفر رفت و برگشت و خضر برای او بنای محکمی کرده بود پس آنمرد باو گفت از تو سؤال میکنم بوجه خداوند که حسب تو چیست و کار تو چون است خضر فرمود سؤال کردی از من بامر عظیمی بوجه خداوند عز و جل و وجه خداوند مرا در بندگی انداخته اینک بتو خبر دهم من آن خضرم که شنیده مسکینی از من سؤال کرد چیزی نبود نزد من باو دهم پس سؤال کرد از من بوجه خداوند عز و جل پس خود را در قید بندگی او در آوردم و مرا فروخت و بتو خبر دهم که هر کس که از او سؤال کنند بوجه خداوند عز و جل پس رد کند سائل را و حال آنکه قادر است بر آن می ایستد روز قیامت و نیست در روی او پوست و گوشت جز استخوان که مضطرب است و حرکت میکند مرد گفت ترا بمشقت انداختم و نشناختم فرمود که باکی نداشت نگاه داشتی مرا و احسان کردی گفت پدر و مادرم فدای تو حکم کن در اهل و مال من آنچه که خداوند بر تو مکشوف نموده یعنی در اینجا باش و هر چه خواهی بکن یا ترا مختار کنم هر جا که خواهی بروی فرمود مرا رها کن تا عبادت کنم خداوند را چنین کرد پس خضر فرمود حمد مر خدائی را که مرا در بندگی انداخت آنگاه مرا نجات داد ششم قطب راوندی روایت کرده که

متوکل

[Margin notes: ٧ سخن — ٧ مرد — ٧ و خون — ٧ [illegible]]

متوکل یا واثق یا یکی دیگر از خلفاء امر کرد عسکر خود را که نود هزار بودند از اتراک که در سر من رای بودند که هر کدام توبرهٔ اسب خود را از گل سرخ پر کنند و در میان بیابان وسیعی در موضعی روی هم بریزند ایشان چنین کردند بمنزلهٔ کوه بزرگی شد و اسم او را تل مخالی نهادند آنگاه بالای او رفت و حضرت امام علی نقی علیه السلام را نیز بآنجا طلبید و گفت شما را اینجا خواستم تا مشاهده کنی لشکرهای مرا و امر کرده بود لشکریان را که با زینت و اسلحهٔ تمام حاضر باشند و غرضش آن بود که شوکت و اقتدار خود را بنماید تا مبادا آنحضرت یا یکی از اهل بیت او ارادهٔ خروج بر او نماید حضرت فرمود میخواهی من نیز لشکر خود را بر تو ظاهر کنم گفت بلی پس حضرت دعا کرد و فرمود نگاه کن چون نظر کرد دید ما بین آسمان و زمین از مشرق تا مغرب پر است از ملائکه و تمام شاکی السلاح بودند خلیفه چون چنین دید او را غش عارض شد چون بهوش آمد حضرت فرمود ما بدنیای شما کاری نداریم ما مشغول بامر آخرت میباشیم بر تو باکی نباشد از آنچه گمان کردهٔ یعنی اگر گمانت آنست که ما بر تو خروج میخواهیم بکنیم از این خیال راحت باش ما این اراده را نداریم **هفتم** شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از اسحق بن عبد الله علوی عریضی که گفت اختلاف شد ما بین پدرم و عموهایم در میان چهار روزی که مستحب است روزه گرفتن آن در سال پس سوار شدند و رفتند خدمت امام علی نقی علیه السلام و در آن هنگام آنحضرت در صریا مقیم بود پیش از آنکه بسر من رای رود پس از آنکه ایشان خدمت آنجناب رسیدند آنحضرت فرمود که آمده اید که از من سؤال کنید از ایامی که در سال روزه اش مستحب است گفتند بلی ما نیامدیم مگر برای تعیین این مطلب فرمود آن چهار روز یکی هفدهم ربیع الاول است و آن روزیست که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در آن متولد شده و دیگر روز بیست و هفتم رجب است و آن روزیست که مبعوث شده در آن روز رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و روز بیست و پنجم ذی القعده است و آن روزیست که در آن روز زمین پهن شده است و چهارم روز هیجدهم ذی حجه است و آن روز غدیر است **هشتم** قطب راوندی گفته که در حضرت علی بن محمد هادی علیه السلام جمع شده بود خصال امامت و کامل شده بود در آنحضرت فضل و علم و خصال خیر و تمامی اخلاق آنحضرت خارق از عادت بود مانند اخلاق پدران بزرگوارش و شب که داخل میشد رو میکرد بقبله و مشغول بعبادت میگشت و ساعتی از عبادت باز نمی ایستاد و بر تن نازنینش جبه بود از پشم و سجاده اش بر حصیری بود و اگر ما ذکر کنیم محاسن شمایل آنجناب را کتاب طولانی میشود صاحب جنات الخلود گفته که آنحضرت وسط القامه بود و روی مبارکش سرخ و سفید و چشمهایش فراخ و ابروهایش گشاده و چهره اش دلگشا هر که را غمی بودی بر روی مبارکش نگریستی غمهایش زائل شدی و محبوب القلوب و صاحب هیبت که هر چند دشمن بودی بر خوردی تملق نمودی و پیوسته لب مبارکش در تبسم و ذکر خدا بودی و در راه رفتن گاه مهار اگو چک گذاردی پیاده رفتن بر آنحضرت دشوار بودی و اکثر در راه رفتن بدن مبارکش عرق کردی

فصل سیم در دلائل و معجزات حضرت امام علی نقی علیه السلام است

دما

مخالی جمع مخلاة است که بمعنی توبره است

خبر ۷ بعثنا امام مضام فی السنة مهت

در اشاره ۷ بعبادات و اخلاق آنحضرت است

و ما اکتفا میکنیم بذکر چند خبر **اول** ۲ در امالی بن الشیخ از منصوری و کافور خادم مرویست که در سر من رای حضرت هادی علیه السلام همسایه داشت که او را یونس نقاش میگفتند و بیشتر اوقات خدمت آنحضرت میرسید و آنجناب را خدمت مینمود یکروز وارد شد خدمت آنجناب در حالتی که میلرزید و عرض کرد ای سید که با اهل بیت من خوب رفتار کنی حضرت فرمود مگر چه خبر است و تبسم میکرد عرض کرد که موسی بن بغا یک نگینی بمن داد که او را نقش کنم و آن نگین از خوبی قیمت نداشت من چون خواستم آن نگین را نقش کنم شکست و دو قسمت شد و روز وعده فرداست و موسی بن بغا یا مرا هزار تازیانه میزند یا خواهد کشت حضرت فرمود اینک برو بمنزل خود تا فردا شود همانا چیزی نخواهی دید مگر خوبی روز دیگر صبحگاهی خدمت آنحضرت رسید عرض کرد پیک موسی بجهة نگین آمده است فرمود برو نزد او نخواهی دید جز خیر و خوبی آنمرد دیگر باره گفت که الحال من نزد او روم چه بگویم حضرت فرمود تو برو نزد او و گوش کن چه با تو میگوید همانا جز خوبی چیز دیگر نخواهد بود مرد نقاش رفت و بعد از زمانی خندان برگشت و عرض کرد ای سید من چون رفتم نزد موسی مرا گفت جواری من در باب آن نگین با هم مخاصمت کردند آیا ممکن میشود که او را دو نصف کنی تا دو نگین شود که نزاع و مخاصمهٔ اینها برطرف شود حضرت چون این بشنید خدا را حمد کرد و فرمود چه در جواب او گفتی گفت گفتم مرا مهلت بده تا فکری در امر آن کنم حضرت فرمود خوب جواب گفتی **دوم** ۳ شیخ صدوق در امالی از ابو هاشم جعفری روایت کرده که گفت وقتی فقر و فاقه بر من شدت کرد خدمت امام علی نقی علیه السلام شرفیاب شدم پس مرا اذن داد پس چون نشستم فرمود ابو هاشم کدام نعمتهای خدا را که بتو عطا کرده میتوانی ادا و شکر آن کنی ابو هاشم گفت ندانستم چه جواب گویم پس خود آنحضرت ابتدا کرد و فرمود ایمان را روزی تو کرد پس حرام کرد بسبب آن بدن تو را بر آتش و روزی کرد ترا عافیت تا اعانت کرد تو را بر طاعت و روزی کرد ترا قناعت پس حفظ کرد ترا از ریختن آبرویت ای ابو هاشم من ابتدا کردم ترا باین کلمات بجهة آنکه گمان کردم که تو اراده کرده که شکایت کنی نزد من از آنکه با تو این همه انعام کرده و امر کردم که صد دینار زر سرخ بتو دهند بگیر از او **مؤلف گوید** که از این حدیث شریف استفاده میشود که ایمان از افضل نعم الهیه است و چنین است زیرا که قبول شدن تمام اعمال منوط بآنست و در مجلد یازدهم بحار است باب الرضا بموهبة الایمان و انه من اعظم النعم فنسئل الله سبحانه و تعالی ان یثبت الایمان فی قلوبنا و یطهر الدیوان من ذنوبنا و بعد از ایمان نعمت عافیت است فنسئل الله تعالی العافیة عافیة الدنیا و الآخرة روایت شده که خدمت حضرت رسول صلّی الله علیه و آله عرض شد که اگر من درک کردم شب قدر را چه از خداوند خود بخواهم فرمود عافیت را و بعد از عافیت نعمت قناعت است روایت شده در ذیل آیه شریفه مَنْ عَمِلَ صَالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً که ظاهر معنی آن اینست که هر که بکند عمل صالح یعنی کردار شایسته از مرد یا زن و او مؤمن باشد چه عمل بدون ایمان استحقاق جزاء ندارد پس البته او را زندگانی دهیم در دنیا زندگانی خوش سؤال شد از معصوم که این حیوة طیبه که زندگانی خوش باشد چیست فرمود

قناعت است

در خبر ۲ بعض نقایص ... از دلائل اختصاص ...

در خبر ۳ ... ابو هاشم ... قناعت

قناعتست و از حضرت صادق علیه السلام روایتست که فرمود هیچ مالی نافع تر نیست از قناعت بچیز موجود فقیر گوید که روایات در فضیلت قناعت بسیار است و مقام گنجایش نقل ندارد نقل شده که بحکیمی گفتند که دیدی تو چیزی را که از طلا بهتر باشد گفت بلی قناعت و بهمین ملاحظه است کلام بعض حکماء که گفته اِسْتِغْنَاؤُكَ عَنِ الشَّيْءِ خَيْرٌ مِنِ اسْتِغْنَائِكَ بِهِ گفته شده که دیوجانس کلبی که یکی از اساطین حکماء یونان بود مردی متقشف و زاهد بوده و چیزی اندوخته نکرده بود و ماوائی برای خود درست ننموده بود وقتی اسکندر او را بمجلس خود دعوت نمود آنحکیم با رسول سکندر فرمود که بگو با سکندر آنچیز که ترا منع کرده از آمدن بنزد من همان چیز مرا باز داشته از آمدن بنزد تو آنچه ترا منع کرده سلطنت توست و آنچه مرا باز داشته قناعت من است و لقد اجاد من قال

وَجَدْتُ الْقَنَاعَةَ أَصْلَ الْغِنَى فَصِرْتُ بِأَذْيَالِهَا مُمْتَسِكْ
فَلَا ذَا يَرَانِي عَلَى بَابِهِ وَلَا ذَا يَرَانِي بِهِ مُنْهَمِكْ
وَعِشْتُ غَنِيّاً بِلَا دِرْهَمٍ أَمُرُّ عَلَى النَّاسِ شِبْهَ الْمَلِكْ

ولمولانا ابی الحسن الرضا ع

لَبِسْتُ بِالْعِفَّةِ ثَوْبَ الْغِنَى وَصِرْتُ أَمْشِي شَامِخَ الرَّأْسِ
لَسْتُ إِلَى النَّسْنَاسِ مُسْتَأْنِساً لَكِنَّنِي آنَسُ بِالنَّاسِ
إِذَا رَأَيْتُ التِّيهَ مِنْ ذِي الْغِنَى تِهْتُ عَلَى التَّائِهِ بِالْيَأْسِ
مَا إِنْ تَفَاخَرْتُ عَلَى مُعْدِمٍ وَلَا تَضَعْضَعْتُ لِإِفْلَاسِ

سیم ابن شهرآشوب و قطب راوندی از ابو هاشم جعفری روایت کرده اند که گفت خدمت امام علی نقی علیه السلام شرفیاب شدم پس با من بزبان هندی تکلم کرد من نتوانستم درست جواب دهم و در نزد آنحضرت رکوه بود مملو از سنگ ریزه پس یکی از آن سنگ ریزها را برداشت و مکید پس نزد من افکند من او را در دهان خود گذاشتم و بخدا سوگند که از خدمت آنجناب برنخواستم مگر آنکه تکلم میکردم بهفتاد و سه زبان که اول آن زبان هندی بود

چهاردهم و نیز از ابو هاشم جعفری روایت شده که گفت شکایت کردم بسوی مولای خود حضرت امام علی نقی هادی علیه السلام که چون از خدمت آنحضرت از سر من رای مرخص میشوم و ببغداد میروم شوق ملاقات آنحضرت را پیدا میکنم و مرا مرکوبی نیست سوای این یابو که دارم و آن هم ضعف دارد و از آنحضرت خواستم که دعائی کند برای قوت من برای زیارتش حضرت فرمود قَوَّاكَ اللهُ يَا أَبَا هَاشِمٍ وَقَوَّى بِرْذَوْنَكَ خدا ترا قوت دهد و قوت دهد یابوی ترا پس از دعای آنحضرت چنان بود که ابو هاشم نماز فجر ببغداد میگذاشت و بر یابوی خود سوار میگشت و آن همه مسافت ما بین بغداد و سامره را طی میکرد و وقت زوال همان روز بسامره میرسید و اگر میخواست برمیگشت همان روز ببغداد و این از دلائل عجیبه بود که مشاهده میگشت

پنجم در امالی شیخ طوسی از حضرت امام علی نقی علیه السلام روایت شده که فرمود آمدم بسر من رای از روی کراهت و اگر بیرون شوم از آن از روی کراهت خواهد بود راوی گفت برای چه ای سید من فرمود بجهة خوبی هوای آن و گوارا بودن آب آن و قلت درد در آن ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تُخْرَبُ سُرَّ مَنْ رَأَى حَتَّى يَكُونَ فِيهَا خَانٌ وَبَقَّالٌ لِلْمَارَّةِ وَعَلَامَةُ تَدَارُكِ الْعِمَارَةِ فِي مَشْهَدِي مِنْ بَعْدِي

ششم قطب راوندی روایت کرده که جماعتی از اهل اصفهان روایت کرده اند که مردی بود در اصفهان که او را عبد الرحمن میگفتند و او بر مذهب شیعه بود با او گفتند بچه سبب تو دین شیعه را اختیار کردی و قائل بامامت امام علی نقی علیه السلام شدی گفت بجهة معجزه که از او مشاهده کردم و حکایت آنچنان بود

که من

قوت گرفتن یابوی ابو هاشم از دعای حضرت

بود که من مردی فقیر و بی چیز بودم و با اینحال صاحب زبان و جرأت بودم در یکی از سالها اهل اصفهان مرا با جماعتی بجهة تظلم بنزد متوکل فرستادند چون ما بنزد متوکل رفتیم روزی بر در خانه او بودیم که امر شد باحضار علی بن محمد بن الرضا علیهم السلام من از شخصی پرسیدم که این مرد کیست که متوکل امر کرده باحضار آن گفت او مردی است از علویین که رافضه او را امام میدانند پس از آن گفت که ممکنست متوکل او را خواسته باشد برای آنکه او را بقتل رساند من با خود گفتم که از جای خود حرکت نمیکنم تا این مرد علوی بیاید و او را مشاهده کنم پس ناگهان شخصی سوار بر اسب پیدا شد مردم بجهة احترام در طرف راست و چپ راه او صف کشیدند و او را مشاهده میکردند پس چون نگاه من بر او افتاد محبت او در دل من جای گرفت پس شروع کردم در دعا کردن که خداوند شر متوکل را از او بگرداند و آنجناب از میان مردم میگذشت در حالی که نگاهش بیال اسب خود بود و بجای دیگر نگاه نمیکرد تا بمن رسید و من هم مشغول بدعا در حق او بودم پس چون محاذی من شد روی خود بمن کرد و فرمود خدا دعایت را مستجاب کند و عمرت را طولانی و مال و اولادت را بسیار گرداند چون من این بشنیدم مرا لرزه گرفت و در میان رفقایم افتادم پس ایشان از من پرسیدند که ترا چه میشود گفتم خیر است و حال خود را با کسی نگفتم پس چون برگشتیم باصفهان خداوند مال بسیار بمن عطا کرد و امروز آنچه من اموال در خانه دارم قیمتش بهزار هزار درهم میرسد سوای آنچه بیرون خانه دارم و ده اولاد هم مرا روزی شد و عمرم هم از هفتاد تجاوز کرده و من قائلم بامامت کسیکه از دل من خبر داده و دعایش در حق من مستجاب شده

هفتم و نیز قطب راوندی نقل کرده روایتی که ملخصش آنست که در ایام متوکل زنی ادعا کرد که من زینب دختر فاطمه زهرا علیها السلام میباشم متوکل گفت که از زمان زینب تا بحال سالها گذشته و تو جوانی گفت رسول خدا ص دست بر سر من کشید و دعا کرد که در هر چهل سال جوانی من عود کند متوکل مشایخ آل ابوطالب و اولاد عباس و قریش را طلبید همه گفتند او دروغ میگوید زینب در فلان سال وفات کرده آنزن گفت ایشان دروغ میگویند من از مردم پنهان بودم کسی از حال من مطلع نبود تا امحال که ظاهر شدم متوکل قسم خورد که باید از روی حجت و دلیل ادعای او را باطل کرد ایشان گفتند بفرست ابن الرضا را حاضر کنند شاید او از روی حجت کلام این زن را باطل کند متوکل آنحضرت را طلبید و حکایت را با وی بگفت حضرت فرمود دروغ میگوید زینب در فلان سال وفات کرد گفت اینرا گفتند حجتی برای آن بیان کن فرمود حجت بر بطلان قول او آنکه گوشت فرزندان فاطمه بر درندگان حرام است او را بفرست نزد شیران اگر راست میگوید شیران او را نمیخورند متوکل با آنزن گفت چه میگوئی گفت میخواهد مرا باین سبب بکشد حضرت فرمود اینجا جماعتی از اولاد فاطمه میباشند هر کدام را که خواهی بفرست تا این مطلب معلوم تو شود راوی گفت صورتهای جمیع در اینوقت تغییر یافت بعضی گفتند چرا حواله بر دیگری میکند و خودش نمیرود متوکل گفت یا ابا الحسن چرا خود بنزد آنها نمیروی فرمود میل توست اگر خواهی من بنزد سباع میروم متوکل این مطلب را غنیمت دانست گفت خود شما نزد سباع بروید پس نردبانی نهادند و حضرت داخل شد در مکان

سباع

سباع و در آنجا نشست شیران خدمت آنحضرت آمدند و از روی خضوع سر خود را در جلو آنحضرت بر زمین
بنهادند آنحضرت دست بر سر ایشان میمالید و امر کرد که کنار روند تمام بکناری رفتند و اطاعت
آنجناب را نمودند وزیر متوکل گفت اینکار از روی صواب نیست آنجناب را زود بطلب تا مردم این مطلب را
از او مشاهده نکنند پس آنجناب را طلبیدند همینکه آنحضرت پا بر نردبان نهاد شیران دور آنحضرت
جمع شدند و خود را بر جامهٔ آنحضرت میمالیدند حضرت اشاره کرد که برگردند برگشتند پس حضرت بالا آمد
و فرمود هر کس گمان میکند که اولاد فاطمه است پس در این مجلس بنشیند اینوقت آن زن گفت که من ادعای باطل
کردم و من دختر فلان مردم و فقیری مرا باعث شد که این خدعه کنم متوکل گفت او را بیفکنید نزد شیران
تا او را بدرند مادر متوکل شفاعت او را نمود متوکل او را بخشید **هشتم** شیخ مفید و غیره از خیران اسباطی
روایت کرده اند که گفت وارد مدینه شدم و خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام مشرف گشتم حضرت از من
پرسید که واثق چگونه بود حالش گفتم در عافیت بود و من ده روز است که از نزد او آمدم فرمود اهل مدینه
میگویند او مرده است عرض کردم من از همه مردم عهدم با و نزدیکتر است و اطلاعم بحال او بیشتر است فرمود
اِنَّ النّاسَ یَقُولُونَ اِنَّهُ قَدْ ماتَ یعنی مردم میگویند که واثق مرده است چون اینکلام را فرمود دانستم که از مردم
خود را اراده فرموده پس فرمود که جعفر چه کرد عرض کردم به بدترین حال در زندان محبوس بود فرمود اما او
خلیفه خواهد بود پس فرمود ابن زیات چه میکرد گفتم امر مردم بر دست او بود و امر امر او بود فرمود ریاست او
بر او شوم خواهد بود پس مقداری ساکت شد آنحضرت و بعد فرمود نیست چاره از اجرای مقادیر الله و احکام
الهی ای خیران بدانکه واثق مرد و جعفر متوکل بجای او نشست و ابن زیات کشته گشت عرض کردم کی واقع
شد اینوقایع فدایت شوم فرمود بعد از بیرون آمدن تو بشش روز **مؤلف گوید** که واثق هرون
بن معتصم خلیفهٔ نهم بنی عباس است و جعفر متوکل برادر او است که بعد از او خلیفه شد و ابن زیات
محمد بن عبد الملک کاتب صاحب تنور معروفست که در ایام معتصم و واثق بامر وزارت اشتغال داشت
و چون متوکل خلیفه شد او را بکشت چنانکه در باب معجزات حضرت جواد علیه السلام بان اشاره کردیم
نهم شیخ طوسی روایت کرده از فحّام از محمد بن احمد هاشمی منصوری از عموی پدرش ابو موسی
عیسی بن احمد بن عیسی بن المنصور که گفت قصد کردم خدمت امام علی نقی علیه السلام را روزی چون خدمتش
مشرف شدم عرض کردم ای آقای من اینمرد یعنی متوکل مرا از خود دور گردانیده و روزی مرا قطع
کرده و ملول شده از من و من نمیدانم این را مگر بواسطهٔ آنکه دانسته است ارادتم بخدمت شما
و ملازمت من شما را پس هرگاه خواهشی فرمائی از او که لازم باشد بر او قبول آن خواهش را سزاوار
است که تفضل فرمائی بر من و آن خواهش را از برای من قرار دهید حضرت فرمود درست خواهد شد
کار تو ان شاء الله پس چون شب شد چند نفر از جانب متوکل پی در پی بطلب من آمدند و مرا نزد متوکل
بردند پس چون نزدیک منزل متوکل رسیدم فتح بن خاقان را بر در سرای دیدم ایستاده گفت ای مرد شب در
منزل خود قرار نمیگیری ما را بتعب انداختی متوکل مرا برنج و سختی افکنده از جهت طلب کردن تو پس داخل شدم

۷ آگاهی آنحضرت از غیب

۷ اصلاح کار منصوری بتوجه آنحضرت

متوکل دیدم او را بر فراش خود گفت ای ابو موسی ما غفلت میکنیم از تو تو فراموش میگردانی ما را از خودت
دیگر یاد ما نمیآوری حقوق خود را الحال بگو چه در نزد ما داشتی گفتم فلان صله و عطا و رزق فلانی و نام برد
چیزهائی چند پس امر کرد آنها را بمن بدهند با ضعف آن پس گفتم بفتح بن خاقان که امام علی نقی علیه السلام
اینجا آمد گفت نه گفتم کاغذی برای متوکل نوشت گفت نه پس من بیرون آمدم چون رفتم فتح عقب من
آمد و گفت شک ندارم که تو از امام علی نقی علیه السلام دعائی طلب کردهٔ پس از برای من نیز از او دعائی
بخواه پس چون خدمت آنحضرت رسیدم حضرت فرمود ای ابو موسی هٰذا وَجْهُ الرِّضا اینروی روی
خوشنودی و رضا است گفتم بلی ببرکت تو ای سید من ولکن گفتند بمن که شما نزد او نرفتید و از او
خواهش نفرمودید فرمود خداوند تعالی میداند که ما پناه نمی بریم در مهمات مگر باو و توکل نمیکنیم در سختی ها
و بلاها مگر براو و عادت داده ما را که هرگاه از او سؤال کنیم اجابت فرماید و می ترسیم اگر عدول کنیم از
حقتعالی خدا نیز از ما عدول فرماید گفتم که فتح بمن چنین و چنین گفت فرمود او دوست میدارد ما را بظاهر خود
و دوری میکند از ما بباطن خود و دعا فائده نمیکند برای کسیکه دعا کند مگر باین شرایط هرگاه اخلاص
ورزی در طاعت خدا و اعتراف کنی برسول خدا صلی الله علیه و آله و بحق ما اهلبیت و سؤال کنی از
حقتعالی چیزی را محروم نمی سازد ترا گفتم ای سید من تعلیم کن بمن دعائیکه مخصوص سازی مرا
بآن از این دعاها فرمود این دعائیست که بسیار میخوانم من خدا را بآن و از خدا خواسته ام که محروم نفرماید
کسی را که بخواند آنرا بعد از من در مشهد من و دعا اینست یا عُدَّتی عِنْدَ العُدَدِ وَیا رَجائی وَالمُعْتَمَدُ
وَیا کَهْفی وَالسَّنَدُ وَیا واحِدُ یا اَحَدُ یا قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ اَسْئَلُکَ اللّهُمَّ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ مِنْ خَلْقِکَ
وَلَمْ تَجْعَلْ فی خَلْقِکَ مِثْلَهُمْ اَحَداً اَنْ تُصَلِّیَ عَلَیْهِمْ وَتَفْعَلَ بی کَیْتَ وَکَیْتَ **دهم** قطب راوندی
روایت کرده از هبة الله بن ابی منصور موصلی که گفت در دیار ربیعه کاتبی بود نصرانی از اهل کفر توثا نام او یوسف بن
یعقوب بود و ما بین او و پدرم صداقت و دوستی بود پس وقتی وارد شد بر پدرم پدرم از او پرسید که برای چه در
این وقت آمدی گفت مرا متوکل طلبیده و نمیدانم مرا برای چه خواسته الا آنکه من سلامتی خود را از خدا
خریدم بصد اشرفی و آن پول را با خود برداشته ام که بحضرت علی بن محمد بن رضا ع بدهم پدرم با وی گفت
که موفق شدی در این قصدی که کردی پس آن نصرانی بیرون رفت بسوی متوکل و بعد از چند روز کمی
برگشت بسوی ما خوشحال و شادان پدرم با وی گفت که خبر خود را برای ما نقل کن گفت رفتم بسر من رای
و من هرگز بسر من رای نرفته بودم و در خانهٔ فرود آمدیم و با خود گفتم خوبست که این صد اشرفی را برسانم
بابن الرضا ع پیش از رفتن خود بنزد متوکل و پیش از آنکه کسی بشناسد مرا و بفهمد آمدن مرا و معلوم شد مرا
که متوکل منع کرده ابن الرضا ع را از سوار شدن و ملازم خانه میباشد پس با خود گفتم چکنم من مردی هستم
نصرانی اگر سؤال کنم از خانهٔ ابن الرضا ع ایمن نیستم از آنکه این خبر زودتر بمتوکل برسد و این باعث شود
زیادتی آنچه را که من از آن می ترسیدم پس فکر کردم ساعتی در امر آن پس در دلم افتاد که سوار شوم
خر خود را و بگردم در بلد و بگذارم خر را بحال خود هر کجا خواهد برود شاید در بین مطلع شوم بر خانهٔ آنحضرت

۷ تعلیم دعا از آنحضرت بابو موسی

بدون انکه از احدی سؤال کنم پس پولها را در کاغذی کردم و در کیسهٔ خود گذاشتم و سوار خر خود شدم، پس انحیوان بمیل خود میرفت تا آنکه از کوچه و بازار گذشت تا رسید بدر خانهٔ ایستاد پس کوشش کردم که برود از جای خود حرکت نکرد گفتم بغلام خود که بپرس اینخانه کیست گفتند این خانهٔ ابن الرضا است گفتم الله اکبر بخدا قسم این دلیلی است کافی ناگاه خادم سیاهی بیرون آمد از خانه و گفت توئی یوسف پسر یعقوب گفتم بلی فرمود فرود آی فرود آمدم پس نشانید مرا در دهلیز و خود داخل خانه شد من در دل خود گفتم این هم دلیلی دیگر بود از کجا این خادم اسم مرا دانست و حال انکه در این بلد نیست کسیکه مرا بشناسد و من هرگز داخل این بلد نشده ام پس خادم بیرون آمد و گفت صد اشرفی که در کاغذ کرده و در کیسه گذاشته بیار من آن پول را باو دادم و گفتم این سه پس برگشت آنخادم و گفت داخل شو پس وارد شدم بر آنحضرت در حالی که تنها در مجلس خود نشسته بود فرمود ای یوسف آیا نرسید وقت و هنگام هدایت تو گفتم ای مولای من ظاهر شد برای من از برهان انقدری که در آن کفایت است فرمود هیهات تو اسلام نخواهی آورد و لکن اسلام میاورد پسر تو فلان و او از شیعهٔ ما است ای یوسف بدرستیکه گروهی گمان کرده اند که ولایت و دوستی ما نفع نمی بخشد امثال شما را دروغ گفتند والله هما نا آن نفع می بخشد امثال تو را برو بسوی آنچه که برای آن آمده پس بدرستیکه خواهی دید انچه را که دوست میداری یوسف گفت پس رفتم بسوی متوکل در رسیدم بانچه که اراده داشتم پس برگشتم هبة الله راوی گفت من ملاقات کردم پسرا درا بعد از موت پدرش و بخدا قسم که او مسلمان و شیعهٔ خوبی بود پس مرا خبر داد که پدرش بر حال نصرانیت مرد و او اسلام آورد و بعد از مردن پدرش میگفت که من بشارت مولای خود میباشم **یازدهم** شیخ طبرسی از ابو الحسین سعید بن سهل بصری روایت کرده که گفت جعفر بن قاسم هاشمی بصری قائل بوقف بود و من با او بودم در سر من رای ناگاه ابو الحسن امام علی نقی علیه السلام او را دید در یکی از راهها فرمود با او تا کی در خوابی آیا نرسید وقت انکه بیدار شوی از خواب خود جعفر بمن گفت شنیدی انچه را که محمد بن علی تم با من گفت قَدَحَ وَاللهِ قَدَحَ فِي قَلْبِي شَيْئاً پس بعد از چند روزی از برای یکی از اولاد خلیفه ولیمه ساختند و ما را بآن ولیمه دعوت کردند و حضرت امام علی نقی علیه السلام را نیز با ما دعوت کردند پس چون آنحضرت وارد شد مردم سکوت کردند بجهة احترام آنحضرت و جوانی در آنمجلس بود که احترام نکرد آنحضرت را و شروع کرد بتکلم کردن و خنده نمودن حضرت رو کرد باو و فرمود ای فلان دهان از خنده پر میکنی و غافلی از ذکر خدا و حال انکه تو بعد از سه روز از اهل قبوری راوی گفت ما گفتیم این دلیل ما خواهد بود نظر کنیم به بینیم چه میشود آنجوان بعد از شنیدن اینکلام از آنحضرت سکوت کرد و از خنده و کلام دهن بربست و ما طعام خوردیم و بیرون آمدیم روز بعد که شد آنجوان علیل شد و در روز سیم اول صبح وفات کرد و در آخر روز بخاک رفت و نیز حدیث کرد سعید گفت جمع شدیم در ولیمهٔ یکی از اهل سر من رای و حضرت ابو الحسن علی بن محمد نیز تشریف داشت پس شروع کرد مردی ببازی کردن و مزاح نمودن و ملاحظهٔ جلالت و احترام آنحضرت را ننمود پس حضرت رو کرد به جعفر و فرمود هما نا این مرد از این طعام نخواهد خورد و این

زودی خبری باو میرسد که عیشش را منغص خواهد کرد پس خوان طعام آوردند جعفر گفت دیگر بعد از این خبری نخواهد بود باطل شد قول علی بن محمد ع بخدا قسم که این مرد شست دست خود را برای طعام خوردن و رفت بسوی طعام در همین حال ناگاه غلامش گریه کنان از در منزل وارد شد و گفت برسان خود را بمادرت که از بالای بام خانه افتاده و در حال مرگ است جعفر چون این مشاهده کرد گفت والله دیگر قائل بوقف نخواهم بود و خود را از واقفیه قطع کردم و بامامت آنحضرت اعتقاد کردم **دوازدهم** ابن شهر آشوب روایت کرده که مردی خدمت حضرت هادی علیه السلام رسید در حالیکه ترسان بود و میلرزید و عرض کرد که پسر مرا بجهة محبت شما گرفته اند و امشب او را از فلان موضع میافکنند و در زیر آن محل او را دفن میکنند حضرت فرمود چه میخواهی عرض کرد آنچیزی که پدر و مادر میخواهد یعنی سلامتی فرزند خود را ... فرمود باکی نیست برا و برو بدرستیکه پسرت فردا میاید نزد تو چون صبح شد پسرش آمد نزد او و گفت ای پدر جان من قصه ات چیست گفت چون قبر مرا کندند و دستهای مرا بستند ده نفر پاکیزه و خوشبو آمدند نزد من و از سبب گریهٔ من پرسیدند من گفتم سبب گریهٔ خود را گفتند اگر طالب مطلوب شود یعنی ان کسیکه میخواهد ترا بیفکند و هلاک کند او افکنده شود تو تجرد و اختیار سکنی و از شهر بیرون میروی و اختیار سکنی بملازمت تربت پیغمبر صلی الله علیه و آله را گفتم آری پس گرفتند حاجب را و افکندند او را از بلندی کوه و نشنید احدی جزع او را و ندیدند مردم آن ده نفر را و آوردند مرا نزد تو و منتظر بردن آمدن مرا بسوی ایشان پس وداع کرد با پدرش و رفت پس آمد پدرش نزد امام علیه السلام و خبر داد آنحضرت را بحال پسرش و مردم سفله میرفتند و با هم میگفتند که فلان جوان را افکندند و چنان و چنان کردند و امام علیه السلام تبسم میکرد و میفرمود ایشان نمیدانند آنچه را که ما میدانیم **سیزدهم** قطب راوندی روایت کرده از ابو هاشم جعفری که گفت متوکل مجلسی بنا کرده بود شبکه دار بنحویکه آفتاب بگردد او در دیوار آن و در آن مرغهائی خواننده منزل داده بود پس چون روز سلام او بود می نشست در آن مجلس پس نمی شنید که چه باو میگویند و شنیده نمیشد که او چه میگوید از صداهای مرغان پس چون حضرت امام علی نقی علیه السلام بآن مجلس میآمد مرغان ساکت میشدند بنحویکه صوتی یکی از آن مرغها شنیده نمیگشت و چون آنحضرت از مجلس بیرون میرفت مرغها شروع میکردند بصدا کردن و بود نزد متوکل چند عدد از کبکها وقتی که آنحضرت تشریف داشت آنها حرکت نمیکردند و چون آنجناب میرفت آنها شروع میکردند با هم مقاتله کردن

فصل چهارم در ذکر چند کلمه موجزه منقول از حضرت هادی علیه السلام

اول قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ كَثُرَ السَّاخِطُونَ عَلَيْهِ هر که راضی و خوشنود شد از خود و پسندید خود را بسیار شوند خشمناکان بر او **فقیر گوید** مناسبت دارد اینجا نقل این سه شعر از سعدی

بچشم کسان در نیاید کسی | که از خود بزرگی نماید بسی
مگو تا بگویند شکرت هزار | چه خود گفتی از کس توقع مدار
بزرگان نکردند در خود نگاه | خدا بینی از خویشتن بین مخواه

دوم قال علیه السلام المصیبة للصابر واحدة وللجازع اثنتان فرمود مصیبت شخص صبر کننده یکی است وبرای جزع کننده دوتا است فقیر گوید ظاهرا دوتا بودن مصیبت جزع کننده یکی مصیبت وارده براوست ودیگر مصیبت نابود شدن اجر اوست بجهة جزع وبیتابی او چنانکه در بعضی روایاتست فان المصاب من حرم الثواب یعنی مصیبت زده کسی است که از ثواب بی بهره ماند وحضرت رسول صلی الله علیه وآله در کاغذی که برای معاذ نوشته در تعزیت او بموت فرزندش فرموده وقد کان ابنک من مواهب الله الهنیئة وعواریه المستودعة متعک الله به فی غبطة وسرور وقبضه منک باجر کثیر الصلوة والرحمة والهدی ان صبرت واحتسبت فلا تجمعن علیک مصیبتین فیحبط لک اجرک وتندم مافاتک وروایات وحکایات در مدح وثواب صبر بسیار است ومن در اینجا اکتفا میکنم بیک روایت ویک حکایت اما روایت پس از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون مؤمن را داخل در قبر کنند نماز در طرف راست او واقع شود وزکوة در طرف چپ او وبر یعنی نیکوئی واحسان او مشرف براو شود وصبر او در ناحیه قرار گیرد پس وقتی دو ملک سؤال بیایند صبر گوید بنماز وزکوة وبر دریابید شما صاحب خود را یعنی میت را نگاهداری کنید پس هرگاه عاجز شدید از آن من استم نزد آن واما حکایت پس از بعضی تواریخ منقول است که کسری بر بزرجمهر حکیم خشم گرفت غضب کرد وامر کرد او را در جای تاریکی حبس کنند ودر قید آهن او را ببند نمایند پس چند روز بدانحال براو بگذشت روزی کسی را فرستاد که از او خبر گیرد واز حال او بپرسد چون آن رسول آمد او را با سینه گشاده ونفس آرمیده دید گفت تو در این تنگی وسختی میباشی ولکن چنان هستی که در آسایش وفراخی زندگانی میکنی گفت من معجونی درست کرده ام از شش چیز واز او استعمال کرده ام لاجرم مرا باینحال خوش گذاشته گفت که آن معجون را تعلیم ما نیز بفرما که در بلاها استعمال کنیم شاید ما هم انتفاع از آن بریم فرمود آن شش چیز یکی اعتماد بخداوند عز وجل است دوم آنکه هرچه مقدر شده خواهد شد سیم آنکه صبر بهتر چیزی است که آدم ممتحن استعمال آن کند چهارم آنکه اگر صبر نکنم چه کنم پنجم آنکه شاید مصیبتی وارد شود که از آن مصیبت سخت تر باشد ششم آنکه از ساعت تا ساعت فرج است چون اینمطلب را بکسری اطلاع دادند امر کرد او را از زندان وبند رها کردند واو را احترام نمودند سیم قال علیه السلام الهزل فکاهة السفهاء وصناعة الجهال فرمود بیهوده گوئی خوشمنشی بیخردان وصفت نادانست فقیر گوید این معنی در صورتیست که هزل با لام باشد واگر هزء با همزه باشد چنانکه در بعضی نسخ است یعنی ریشخند وفسوس وسخره کردن شکی نیست که این عمل شیوه اراذل واوباش وپست فطرتان است وصاحب این عمل را از دین وایمان خبری واز عقل ودانائی اثری نیست ومراحل بسیار از منزل انسانیت دور ونام آدمیت از او مهجور است چهارم قال علیه السلام السهر الذّ للمنام والجوع یزید فی طیب الطعام فرمود بیداری لذیذ کننده تر است خواب را وگرسنگی زیاد میکند در خوبی وپاکیزه گی طعام پنجم قال علیه السلام اذکر مصرعک بین یدی اهلک فلا طبیب یمنعک ولا حبیب ینفعک فرمود یاد کن آن وقتی را که افکنده شده بر زمین مقابل اهل خود پس طبیبی نیست که منع کند ترا از مردن ونه دوستی که نفع رساند ترا

درانحال مؤلف گوید که اشاره فرموده حضرت در اینفرمایش بحال احتضار آدمی بهمان حالی که حقتعالی بآن اشاره فرموده فی کلامه المجید اذا بلغت التراقی وقیل من راق چون برسد روح بچنبره گردن وگفته شود یعنی کسان محتضر گویند کیست افسون کننده با دعیه وعلاج نماینده باروده یا گویند ملائکه آیا ملائکه رحمت او را مرتقی سازند بآسمان یا ملائکه عذاب بنیران وظن انه الفراق ویقین کند محتضر که آنچه بدو نازل شده مفارقت است ودر حدیث آمده که بنده علاج شدائد مرگ کند وحال آنکه هریک از مفصلهای او بریکدیگر سلام کنند وگویند بر تو باد سلام جدا میشوی از من ومن از تو تا روز قیامت والتفت الساق بالساق وبپیچد ساق محتضر بساق او یعنی پاهای او از هول مرگ وسختی جان کندن درهم پیچد وبعضی گفته اند معنی آنست که جمع شود شدت موت بشدت آخرت فقیر گوید اینک مناسب دیدم اینده عای شریف را در این محل نقل کنم تا ناظرین بفیض خواندن آن خود را نائل کنند الهی کیف اصدّ عن بابک بخیبة منک وقد قصدته علی ثقة بک الهی کیف تؤیسنی من عطائک وقد امرتنی بدعائک صل علی محمد وآل محمد وارحمنی اذا اشتد الانین وحظر علی العمل وانقطع منی الامل وافضیت الی المنون وبکت علی العیون وودعنی الاهل والاحباب وحثی علی التراب ونسی اسمی وبلی جسمی وانطمس ذکری وهجر قبری فلم یزرنی زائر ولم یذکرنی ذاکر وظهرت منی المآثم واستولت علی المظالم وطالت شکایة الخصوم واتصلت دعوة المظلوم صل اللهم علی محمد وآل محمد وارض خصومی عنی بفضلک واحسانک وجد علی بعفوک ورضوانک الهی ذهبت ایام لذاتی وبقیت مآثمی وتبعاتی وقد اتیتک منیبا تائبا فلا تردنی محروما ولا خائبا اللهم آمن روعتی واغفر زلتی وتب علی انک انت التواب الرحیم

الهی تو توئی آگه از حال من عیانست پیش تو احوال من
توئی از کرم دلنواز همه به بیچاره گی چاره ساز همه
بود هر کسی را امیدی بکس امید من از رحمت تو است وبس
الهی بعزت که خوارم مکن بجرم گنه شرمسارم مکن
اگر طاعتم رد کنی در قبول من ودست ودامان آل رسول

ششم قال علیه السلام المقادیر تریک مالا یخطر ببالک یعنی مقدرات وچیزهائی که تقدیر شده بنمایاند بتو چیزهائی را که خطور نکرده بود بدل تو هفتم قال علیه السلام الحکمة لا تنجع فی الطباع الفاسدة فرمود حکمت تاثیر نمیکند در طبعهای فاسد فقیر گوید بهمین ملاحظه است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده لا تعلقوا الجواهر فی اعناق الخنازیر یعنی آویخته نکنید در گردنهای خوکان جواهر را ووارد شده که حضرت عیسی علیه السلام ایستاد بخطبه خواندن در میان بنی اسرائیل وفرمود ای بنی اسرائیل حکمت را برای جهال حدیث نکنید اگر نه ظلم کرده اید بر حکمت ومنع نکنید آنرا از اهلش وگرنه ظلم کرده اید ایشان را ولقد اجاد من قال

انّ لکل تربة غرسا ولکل بناء اسّا وما کل راس یستحق التیجان ولا کل طبیعة یستحق افادة البیان

قال العالم علیه السلام لا تدخل الملائکة بیتا فیه کلب

کی در آید فرشته تا نکنی سگ ز در دور وصورت از دیوار

فان کان لا بدّ فاقتصر معه علی مقدار ما یبلغه فهمه ویسعه ذهنه فقد قیل کما ان لب الثمار معد للانام فالتبن مباح للانعام

ثَلُثُ الحِکمَةِ مُعتَدِلٌ لِذَوِی الاَلبابِ وَ ثُلُثُها مَجعُولَةٌ لِلاَغنامِ هشتم فرمود هرگاه زمانی باشد که عدل غلبه کرد بر جور پس حرامست که گمان بد بری باحدی تا آنکه علم پیدا کنی ببدی او و هرگاه زمانی باشد که جور غلبه کند بر عدل پس نیست برای احدی که گمان خوبی برد باحدی تا آنکه به بیند اینرا از او

مؤلف گوید که مناسب دیدم در اینجا اینخبر را نقل کنم روایت شده از حمران که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید که دولت حق شما کی ظاهر خواهد شد فرمود که ای حمران تو دوستان و برادران و آشنایان داری و از احوال ایشان احوال زمان خود را میتوانی دانست اینزمان زمانی نیست که امام حق خروج تواند کرد بدرستیکه شخصی بود از علماء در زمان سابق و پسری داشت که رغبت نمی نمود در علم پدر خود و از او سؤال نمیکرد و آنعالم همسایهٔ داشت که میآمد و از او سؤال میکرد و علم از او اخذ مینمود پس مرگ آنمرد عالم رسید پس طلبید فرزند خود را و گفت ای پسرک من تو اخذ نکردی از علم من و کم رغبت بودی در آن و از من چیزی نپرسیدی و مرا همسایه ایست که از من سؤال میکرد و علم مرا اخذ مینمود و حفظ میکرد اگر تو را احتیاج شود بعلم من برو بنزد همسایهٔ من و او را نشان داد و او را شناسانید پس آنعالم برحمت ایزدی واصل شد و پسر او ماند پس پادشاه آنزمان خوابی دید و از برای تعبیر خواب سؤال کرد از احوال آنعالم گفتند فوت شد پرسید که آیا فرزندی از او مانده است گفتند بلی پسری از او مانده است پس آن پسر را طلبید چون ملازم پادشاه بطلب او آمد گفت والله نمیدانم که پادشاه از برای چه مرا میخواهد و من علمی ندارم و اگر از من سؤالی کند رسوا خواهم شد پس در اینحال وصیت پدرش بیادش آمد و رفت بخانهٔ آنشخص که از پدرش علم آموخته بود گفت پادشاه مرا طلبیده است و نمیدانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است و پدرم مرا امر کرده است که اگر محتاج شوم بعلمی بنزد تو بیایم آنمرد گفت که من میدانم پادشاه ترا از برای چه کار طلبیده است اگر تو را خبر دهم آنچه از برای تو حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد گفت بلی پس او را سوگند داد و نوشتهٔ در اینباب از او گرفت که وفا کند بآنچه شرط کرده است پس گفت که پادشاه خوابی دیده است و ترا طلبیده است که از تو بپرسد که اینزمان چه زمانست تو در جواب بگو که زمان گرگ است پس چون پسر بمجلس پادشاه رفت پرسید که من ترا از برای چه مطلب طلبیده ام گفت مرا طلبیدهٔ از برای خوابی که دیدهٔ که این چه زمانست پادشاه گفت راست گفتی پس بگو که اینزمان چه زمانست گفت زمان گرگ است پس پادشاه امر کرد که جایزه باو دادند پس جایزه گرفت و بخانه برگشت و وفا بشرط خود نکرد و حصهٔ بآنشخص نداد و گفت شاید پیش از اینکه اینمال را تمام کنم بمیرم و بار دیگر محتاج نشوم که از آنمرد سؤال کنم پس چون مدتی از این بگذشت پادشاه خواب دیگر دید و فرستاد و آن پسر را طلبید و آن پسر پشیمان شد که وفا بعهد خود نکرد و با خود گفت که من علمی ندارم که بنزد پادشاه روم و چگونه بنزد آنعالم بروم و از او سؤال کنم و حال آنکه با او مکر کردم و وفا بعهد او نکردم پس گفت بهر حال بار دیگر میروم بنزد او و از او عذر میطلبم و باز سوگند میخورم که در این مرتبه وفا کنم شاید که تعلیم من بکند پس نزد آنعالم آمد و گفت کردم آنچه کردم و وفا به پیمان تو نکردم و آنچه در دست من بود همه پراکنده شده

است و چیزی در دست نمانده است و اکنون محتاج شده ام بتو تو را بخدا سوگند میدهم که مرا محروم مکن و پیمان میکنم با تو و سوگند میخورم که آنچه در اینمرتبه بدست من آید میان تو و خود قسمت کنم و در اینوقت نیز پادشاه مرا طلبیده است و نمیدانم که از برای چه چیز میخواهد سؤال نماید از من آن عالم گفت که تو را طلبیده است که از تو سؤال کند باز از خوابی که دیده است که این چه زمانست بگو زمان گوسفند است پس چون بمجلس پادشاه داخل شد و از او پرسید که از برای چه کار ترا طلبیده ام گفت خوابی دیدهٔ و میخواهی که از من سؤال کنی که چه زمانست پادشاه گفت راست گفتی اکنون بگو که چه زمانست گفت زمان گوسفند است پس پادشاه فرمود که صله باو دادند و چون بخانه برگشت متردد شد که آیا وفا کند بعالم یا مکر کند و حصهٔ او را ندهد پس بعد از تفکر بسیار گفت شاید من بعد از این محتاج نشوم باو و عزم کرد بر آنکه غدر کند و وفا بعهد او نکند پس بعد از مدتی دیگر پادشاه او را طلبید پس او بسیار نادم شد از غدر خود و گفت بعد از دو مرتبه غدر دیگر چگونه بنزد آنعالم بروم و خود علمی ندارم که جواب پادشاه بگویم باز رایش بر آن قرار گرفت که بنزد آنعالم برود پس چون بخدمت او رسید او را بخدا سوگند داد و التماس کرد که باز تعلیم او بکند و گفت در اینمرتبه وفا خواهم کرد و دیگر مکر نخواهم کرد بر من رحم کن و مرا باینحال مگذار پس آنعالم پیمان و نوشته ها از او گرفت و گفت باز ترا طلبیده است که سؤال کند از خوابی که دیده است که اینزمان چه زمانست بگو زمان ترازو است چون بمجلس پادشاه رفت از او پرسید که از برای چکار تو را طلبیده ام گفت مرا طلبیدهٔ برای خوابی که دیدهٔ و میخواهی بپرسی که این چه زمانست گفت راست گفتی اکنون بگو چه زمانست گفت زمان ترازو است پس امر کرد که صله باو دادند پس آن جایزه ها را بنزد عالم آورد و در پیش او گذاشت و گفت این مجموع آن چیزیست که از برای من حاصل شده است و آورده ام که میان خود و من قسمت نمائی آنعالم گفت که زمان اول چون زمان گرگ بود تو از گرگان بودی لهذا در اول مرتبه جزم کردی که وفا بعهد خود نکنی و در زمان دوم چون زمان گوسفند بود و گوسفند عزم میکند که کاری بکند و نمیکند تو نیز اراده کردی که وفا کنی و نکردی و اینزمان چون زمان ترازو است و ترازو کارش وفا کردن بحق است تو نیز وفا بعهد کردی مال خود را بردار که مرا احتیاجی بآن نیست علامهٔ مجلسی ره فرموده که گویا غرض آنحضرت از نقل این قصه آن بود که احوال هر زمان متشابه است هرگاه یاران و دوستان خود را می بینی که با تو در مقام غدر و مکرند چگونه امام علیه السلام اعتماد نماید بر عهدهای ایشان و خروج کند بر مخالفان و چون زمانی درآید که در مقام وفا بعهود باشند و خدا داند که وفا بعهد امام علیه السلام خواهند نمود امام مأمور بظهور و خروج خواهد گردانید حقتعالی اهل زمان ما را باصلاح آورده این عطیهٔ عظمی را نصیب کند بمحمد و آله الطاهرین

فصل پنجم در حرکت حضرت امام علی نقی علیه السلام از مدینهٔ طیبه بسامراء

و ذکر بعضی از ستمها که از مخالفین بر آن امام مبین واقع شده و شهادت آنحضرت بدانکه حضرت امام علی نقی

علیه السلام ولادت باسعادتش ونشو ونمایش در مدینهٔ طیبه واقع شد وهشت سال از سن شریفش گذشته بود که والد بزرگوارش شهید گشت وامامت منتقل بآنحضرت گردید وپیوسته در مدینه بود تا ایام جعفر متوکل که آنحضرت را بسرّمن رای طلبید وسببش آن شد که بریحهٔ عباسی که امام جماعت حرمین بود نامهٔ بمتوکل نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجتی است علی بن محمد را ازاینجا بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع ومنقاد خود گردانیده است وجماعتی دیگر نیز باینمضمون کاغذ بمتوکل نوشتند وعبدالله بن محمد والی مدینه اذیت واهانت بسیار بآن امام بزرگوار میرسانید تا آنکه نامها بمتوکل نوشت درباب آنجناب که سبب خشم وغضب متوکل گردید وچون حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل امری چند نوشته که موجب اذیت و اضرار او نسبت بآنجناب خواهد بود گردید نامهٔ بمتوکل نوشت ودر آن نامه درج کرد که والی مدینه آزار واذیت بمن میرساند وآنچه در حق من نوشته محض کذب وافتراء است متوکل برای مصلحت نامهٔ مشفقانه بحضرت نوشت ودر آن نامه امام زمانرا تعظیم واکرام کرد ونوشت که چون مطلع شدیم که عبدالله بن محمد نسبت بشما سلوک ناموافقی کرده منصبش را تغییر دادیم ومحمد بن فضل را بجای او نصب کردیم واورا مأمور باعزاز واکرام و تجلیل شما نموده ایم ونیز بآنحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات وافر البرکات شما گردیده وخواهان آنست که اگر بر شما دشوار نباشد متوجه اینصوب گردید با هرکه خواهید از اهلبیت وخویشان وحشم وخدمتکاران خود بانهایت سکون واطمینان خاطر برفاقت هرکه اراده داشته باشید وهر وقت که خواهید بار کنید وهرجاه که اراده نمائید نزول کنید ویحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستاده که اگر خواهید در اینراه در خدمت شما باشد ودر هرباب اطاعت امر شما نماید ودر اینباب سفارش بسیار باو فرمود وبدانید که هیچیک از اهل بیت وخویشان وفرزندان ومخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی تر نیستند ونهایت لطف وشفقت ومهربانی نسبت بشما دارد ونوشت آن نامه را ابراهیم بن عباس در ماه جمادی الاخره سنه ۲۴۳ دویست وچهل وسه

وامّا اذیت وآزاری که از مخالفین بآن امام مبین علیه السلام رسید پس بسیار است ودر اینجا بذکر چند روایت اکتفا میکنیم **اوّل** ۷ مسعودی از یحیی بن هرثمه روایتکرده که گفت فرستاد مرا متوکل بسوی مدینه برای حرکت دادن حضرت امام علی نقی علیه السلام را از مدینه وبردن بسامره بجهة بعضی چیزها که درباره او بمتوکل رسیده بود پس چون بمدینه وارد شدم اهل مدینه بانگ وفریاد برداشتند چندانکه مانند آن نشنیده بودم پس ایشانرا ساکن کردم وقسم خوردم که من مأمور نشدم که مکروهی بآنحضرت برسانم وتفتیش کردم منزل آنجنابرا نیافتم در آن مگر قرآن ودعا مانند آن ودر تذکره سبط است که لَمْ اَجِدْ فیهِ اِلّا اَدْعِیَةً ومَصاحِفَ وکُتُبَ العِلْمِ فعظم فی عینی پس آنحضرت را از مدینه حرکت دادم وخودم قائم بخدمات او بودم وبا آنحضرت خوشرفتاری می نمودم پس در آن ایام که در راه بودیم روزی دیدم آنحضرت را که سوار شده ولکن جامهٔ بارانی پوشیده ودُم اسب خود را گره زده من تعجب کردم از اینکار او زیرا که آنروز آسمان صاف وبی ابر بود وآفتاب طلوع کرده بود پس نگذشت مگر زمان کمی که ابری در آسمان ظاهر شد وباران بارید مانند دهان مشک ورسید بما از باران امر عظیمی پس آنحضرت روکرد بمن وفرمود میدانم که منکر شدی وتعجب کردی آنچه را

۷ حرکت دادن آنحضرت را از مدینه بسامره

که دیدی

که دیدی از من وگمان کردی که من میدانستم از امر باران آنچه راکه تو نمیدانستی چنین نیست که تو گمان کرده لکن من زیست کرده ام در بادیه ومیشناسم بادیرا که در عقب باران دارد وچون صبح کردم بادی که وزید من بوی باران از آن شنیدم لاجرم تهیهٔ آنرا دیدم یحیی گفت چون ببغداد وارد شدیم ابتدا کردم باسحق بن ابراهیم طاطری ورفتم بدیدن او واو والی بغداد بود چون او مرا دید گفت ای یحیی اینمرد یعنی امام علی نقی علیه السلام پسر پیغمبر است ومتوکل را تو میشناسی ومیدانی عداوتش را با این خانواده پس اگر بگوئی چیزی باو که وادار کند او را بر کشتن آنحضرت پیغمبر خصم تو خواهد بود گفتم بخدا قسم من مطلع نشدم بر چیزی از او که مخالف میل متوکل باشد بلکه هرچه دیدم تمامش جمیل وشکیر بوده پس رفتیم بسامره وابتدا بدیدن وصیف ترکی رفتیم ومن از اصحاب ذکران او بودم چون مرا دید گفت ای یحیی بخدا قسم که اگر یک موی از سر اینمرد کم شود مطالب آن غیر من نخواهد بود پس من تعجب کردم از کلام اسحق طاطری ووصیف ترکی وسفارش ایشان درباب آنحضرت پس بنزد متوکل رفتم وهرانچه از آنحضرت دیده بودم وآنچه از ثناء بر آنحضرت شنیده بودم برای متوکل نقل کردم متوکل جائزه بآنحضرت داد وظاهر کرد نیکی واحسان خود را بآنحضرت ومکرم داشت او را **دوم** ۷ شیخ کلینی ودیگران از صالح بن سعید روایتکرده اند که گفت روزی داخل سرّ من رای شدم وبخدمت آنجناب رفتم وگفتم این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفاء نور تو وپنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جائی فرود آوردند که محل نزول گدایان وغریبان بی نام ونشان است حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر ومنزلت ما در این پایهٔ وگمان میکنی که اینها با رفعت شان ما منافات دارد ونمیدانی کسی را که خدا بلند کرد باینها پست نمیشود پس بدست مبارک خود اشاره کرد بجانبی چون بآنجانب نظر کردم بستانها دیدم بانواع ریاحین آراسته وباغها دیدم که بانواع میوه ها پیراسته ونهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود وقصرها وحوران وغلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم از مشاهده این احوال دیده ام حیران وعقلم پریشان شد پس حضرت فرمود ما هرجا که باشیم اینها از برای ما مهیا است ودر کان گدایان نیستیم **سیّم** ۷ مسعودی در اثبات الوصیه روایتکرده که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام داخل خانهٔ متوکل شد ایستاد ومشغول بنماز گشت بعضی از مخالفین آمد ایستاد مقابل آنحضرت وگفت تاکی ریاکاری میکنی حضرت تا این جسارت را شنید تعجیل فرمود در نماز خود وسلام داد پس روکرد باو وفرمود اگر دروغ گفتی در این نسبتی که بمن دادی خدا ترا از بیخ برکند تا اینکلمه را فرمود آنمرد افتاد وبمرد وقصهٔ او خبر تازه شد در خانه متوکل **چهارم** ۷ شیخ کلینی وشیخ مفید ودیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده اند که خراجی یعنی قرحه وجراحتی در بدن متوکل بهم رسید که مشرف بر هلاک گردید وکسی جرئت نمیکرد که نیشتری بآن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام علی نقی علیه السلام بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت که اگر میخواهی نزد حضرت امام علی نقی علیه السلام بفرستیم شاید دوائی برای اینمرض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت آنحضرت رفتند وحال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را که در زیر پای گوسفند مالیده شده

در گلاب

در گلاب بخیسانند و بر آن خراج ببندند که نافعست انشاءالله تعالی چون آنخبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزاء کردند فتح بن خاقان گفت میدانم که حرف آنحضرت بی اصل نیست و آنچه فرموده است بعمل آورید ضرری نخواهد داشت چون دوا را بر آنموضع بستند در ساعت منفجر شد و متوکل از درد و الم راحت یافت و مادرش مسرور شده پس ده هزار دینار در کیسه کرده سر کیسه را مهر کرد و برای آنجناب فرستاد چون متوکل از آنمرض شفا یافت مردی که او را بطحائی میگفتند نزد متوکل بود بد آنحضرت را بسیار گفت و گفت اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیهٔ خروج دارد پس شبی متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت بیخبر بخانهٔ امام علی نقی ع برو و هر چه در آنجا از اسلحه و اموال که بیابی برای من بیاور سعید گفت در میان شب نردبانی برداشتم و بخانهٔ آنحضرت رفتم و نردبانرا بر دیوار خانه گذاشتم چون خواستم بزیر روم بواسطه تاریکی راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند چون شمع آوردند بزیر رفتم دیدم که حضرت جبهٔ از پشم پوشیده و عمامهٔ از پشم بر سر بسته و سجادهٔ خود را بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که برو و در اینجاها بگرد و تفتیش کن من رفتم و جمیع حجره های خانه را تفتیش کردم در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سر بمهر دیگر پس فرمود که مصلای مرا بردار چون برداشتم در زیر مصلی شمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت و بر روی آنغلاف هیچ نگرفته بودند آن شمشیر را با دو بدره زر برداشتم و نزد متوکل رفتم چون مهر مادر خود را بر آن دید او را طلبید و از حقیقت حال سؤال کرد مادرش گفت در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره همانست که من برای او فرستادم و هنوز مهرش را برنداشته است چون کیسهٔ دیگر را گشود چهارصد دینار در آن بدره بود پس متوکل یک بدرهٔ دیگر با آن ضم کرد و گفت ای سعید این بدره ها را با آن کیسه و شمشیر برای او ببر و عذر خواهی از او بکن چون آنها را بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای سید من از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم و بی رخصت بخانهٔ تو در آمدم چون از خلیفه مامور بودم معذورم حضرت فرمود وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی بزودی خواهند دانست آنها که ستم میکنند که بازگشت آنها بسوی کجاست
پنجم[۲] جمعی از علماء که از جملهٔ ایشانست مسعودی روایت کرده اند که در باب امام علی نقی علیه السلام نزد متوکل سعایت کردند و گفتند که در منزل آنجناب اسلحهٔ بسیار و کاغذهای زیاد است که شیعیان او از اهل قم برای او فرستاده اند و آنجناب عزم آن دارد که بر تو خروج کند متوکل جماعتی از ترکان را بخانهٔ آنحضرت فرستاد ایشان در شب بر خانهٔ آنحضرت هجوم آوردند و بخانه ریختند و هر چه تفتیش کردند چیزی نیافتند و دیدند آنحضرت در حجره ایست و در را بر روی خود بسته و جامهٔ از پشم پوشیده و بر روی زمین که رمل و ریگ ریزه بود نشسته و توجهش بسوی حقتعالی است و مشغول خواندن آیات قرآنست پس آنجناب را با آنحال ماخوذ داشتند و نزد متوکل[۲] آوردند و گفتند در خانهٔ او گشتیم و چیزی نیافتیم و دیدیم آنجناب را نشسته بود رو بقبله و قرآن تلاوت میکرد و متوکل در آنحال در مجلس شرب بود پس آن امام معصوم را

۲ داخل شدن جمعی از اتراک [illegible] بامر متوکل

۲ حل

در آن مجلس شوم بر آن میشوم وارد کردند و متوکل جام شراب در دستش بود از برای آنجناب تعظیم کرد و آنحضرت را در پهلوی خود نشانید و جام شراب را بآنحضرت تعارف کرد آنحضرت فرمود والله شراب داخل گوشت و خون من نشده هرگز مرا معفو دار پس او را معفو داشت آنگاه گفت برای من شعر بخوان حضرت فرمود إِنِّي قَلِيلُ الرِّوَايَةِ لِلشِّعْرِ من چندان از شعر روایت ندارم گفت از این چاره نیست پس حضرت انشاد فرمود این اشعار را که مشتمل است بر بیوفائی دنیا و مرگ سلاطین و ذلت و خواری ایشان پس از مرگ

بَاتُوا عَلَى قُلَلِ الْأَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ غُلْبُ الرِّجَالِ فَلَمْ تَنْفَعْهُمُ الْقُلَلُ
وَاسْتُنْزِلُوا بَعْدَ عِزٍّ عَنْ مَعَاقِلِهِمْ وَأُسْكِنُوا حُفَراً يَا بِئْسَمَا نَزَلُوا
نَادَاهُمُ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِمُ أَيْنَ الْأَسَاوِرُ وَالتِّيجَانُ وَالْحُلَلُ
أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُنَعَّمَةً مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْأَسْتَارُ وَالْكِلَلُ
فَأَفْصَحَ الْقَبْرُ عَنْهُمْ حِينَ سَاءَلَهُمْ تِلْكَ الْوُجُوهُ عَلَيْهَا الدُّودُ يَنْتَقِلُ
قَدْ طَالَ مَا أَكَلُوا دَهْراً وَقَدْ شَرِبُوا وَأَصْبَحُوا الْيَوْمَ بَعْدَ الْأَكْلِ قَدْ أُكِلُوا

متوکل از شنیدن این اشعار گریست باندازه که اشک چشمش ریشش را تر کرد و حاضرین نیز گریستند و بروایت کنز الفوائد کراجکی متوکل جام شراب را بر زمین زد و عیشش منغص شد و بروایت اول پرسید از آنحضرت که قرض داری فرمود بلی چهار هزار دینار پس چهار هزار دینار بآنحضرت بخشید و او را با کرامی بخانه اش رد کرد ششم[۷] قطب راوندی روایت کرده است از فضل بن احمد کاتب از پدرش احمد بن اسرائیل کاتب معتز بالله بن متوکل که گفت روزی من با معتز بمجلس متوکل رفتم او بر کرسی نشسته بود و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد و ایستاد من در عقب او ایستادم و قاعده چنان بود که هرگاه معتز داخل میشد او را مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد در این روز از غایت غضب و تغیری که در حال او بود متوجه معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میگردید و شعلهٔ غضبش افروخته تر میشد و با فتح بن خاقان میگفت آنکه تو در حق او سخن میگوئی چنین و چنان کرده است و فتح آتش خشم او را فرو نشانید و میگفت اینها بر او افتراء است و او از اینها بریست فائده نمیکرد و خشم او زیاده میشد و میگفت بخدا سوگند که این مرائی را میکشم که دعوی دروغ میکند و رخنه در دولت من میافکند پس گفت بیاور چهار نفر از غلامان خزر جلف را که چیزی نمی فهمند ایشانرا حاضر کرد چون حاضر شدند بهر یک از ایشان شمشیری داد و ایشانرا امر کرد که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام حاضر شود او را بقتل آورند و گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حجاب متوکل آمدند و گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و دعائی میخواند و اثر اضطراب و خوف بهیچوجه در آنحضرت نبود چون نظر متوکل بر آنحضرت افتاد خود را از تخت بزیر افکند و باستقبال حضرت شتافت و او را در بر گرفت و دستهای مبارکش را و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود گفت ای آقای من ای فرزند رسول خدا ص ای بهترین خلق ای پسر عم من و مولای من ای ابوالحسن و حضرت میفرمود أُعِيذُكَ بِاللّٰهِ یا امیرالمؤمنین عفو کن مرا از گفتن اینکلمات متوکل گفت برای چه

۷ غضب متوکل بر امام علیه السلام [illegible]

تصدیع کشیده و آمده در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو آمد در اینوقت و گفت متوکل ترا طلبیده متوکل گفت دروغ گفته است ان ولد الزنا گفت برگرد ای سید من بهمانجا که آمدی پس گفت ای فتح بن خاقان ای عبد الله ای معتز مشایعت کنید آقای خود تان و آقای من را پس چون نظر ان غلامان خزر بر آنحضرت افتاد نزد آنحضرت بر زمین افتادند و سجده بجهة تعظیم آنحضرت نمودند چون حضرت بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سؤال کن که بچه سبب امر مرا انجام ندادید و بجا نیاوردید ایشان گفتند از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم چون پیدا شد در دور او زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیرداران را نتوانستیم دید و مشاهدهٔ اینحالت مانع شد ما را از آنکه امر ترا بعمل آوریم و دلها پر از بیم و خوف شد پس متوکل رو بفتح آورد و گفت این امام تو است و خندید فتح شاد شد بآنکه آن بلیه از آنجناب گذشت و حمد خدا بجا آورد **هفتم** [۷] ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام را بسر من رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبری از احوال آنجناب بگیرم و آنحضرت را نزد زرافی حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون نزد او رفتم گفت چکار داری گفتم بدیدن شما آمده ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت گویا آمده که خبری از صاحب و امام خود بگیری من ترسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو برحق است و من نیز اعتقاد تو را دارم و او را امام میدانم پس گفت آیا میخواهی نزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود و چون بیرون رفت کسی با من همراه کرد و گفت ببر او را نزد علوی که محبوس است و او را نزد او بگذار و برگرد چون بخدمت آنجناب رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است و در برابرش قبری کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آنجناب نشستم حضرت فرمود که برای چه آمده گفتم که آمده ام از احوال شما خبری گیرم چون نظر من بر قبر افتاد گریان شدم حضرت فرمود که گریان مباش که در اینوقت از ایشان آسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمد لله پس از معنی حدیث لَا تُعَادُوا الْأَيَّامَ فَتُعَادِيَكُمْ پرسید حضرت جواب او را داد انگاه فرمود وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم بر تو و میترسم اذیتی بتو برسد **هشتم** [۸] سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل فتح بن خاقان وزیر خود را خواست اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت غرض او نقص شان و استخفاف قدر امام علی نقی علیه السلام بود و این امر را بهانه کرده بود پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جملهٔ انها امام علی نقی علیه السلام بود زرافه حاجب متوکل گفت که من در آنروز آنجناب را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزدیک آنجناب رفتم و گفتم یا ابن رسول الله چرا شما خود را بتعب میفرمائید حضرت فرمود که غرض اینها استخفاف من است ولکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقهٔ صالح نیست بروایت دیگر فرمود که یک ریزهٔ ناخن من نزد حقتعالی گرامی تر است از ناقهٔ صالح و فرزند او زرافه گفت چون بخانه برگشتم این قصه را با معلم اولاد خود که گمان تشیع با و داشتم نقل کردم او سوگند دادم را که تو البته از آنحضرت

۷ خبر صقر بن ابی دلف

۸ در استخفاف متوکل ... آنحضرت ...

شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس گفت فکر کار خود بکن که متوکل سه روز دیگر هلاک میشود تا از قضیه او آسیبی بتو نرسد من گفتم از چه دانستی گفت برای آنکه آنحضرت دروغ نمیگوید و حقتعالی در قصهٔ قوم صالح فرموده است تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ و ایشان بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک شدند من چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم که مبادا که این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امور خود بکنم بمن ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را که پراکنده بود جمع کردم و انتظار انقضای سه روز می کشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص او بمجلس او آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهدهٔ اینحال اعتقاد بامامت آنحضرت نمودم و بخدمت او رفتم آنچه میان من و آن معلم گذشته بود عرض کردم فرمود معلم راست گفت من در آنروز بر او نفرین کردم و حقتعالی دعای مرا مستجاب گردانید **مؤلف گوید** که اذیت و آزاری که از متوکل بحضرت امام علی نقی علیه السلام رسیده چه بخود آنحضرت چه بشیعیان و دوستان و علویین و اولاد حضرت فاطمه علیها السلام چه بقبر امام حسین علیه السلام و زوار آنحضرت که بازگشت تمام بآنحضرت است زیاده از آنست که در حوصلهٔ بیان گنجد چه آنکه متوکل اکفر بنی عباس بوده چنانکه در اخبار غیبیهٔ امیر المؤمنین علیه السلام از او باین صفت تعبیر شده و مردی خبیث السریره و پست فطرت و سخت نانجیب بود و با آل ابو طالب سخت دشمنی میکرد و بظن و تهمت ایشان را اخذ مینمود و پیوسته در صدد آزار و اذیت ایشان بود و اصرار او در باب محو آثار قبر شریف حضرت امام حسین علیه السلام و اذیت و آزار او بزوار آنحضرت اظهر من الشمس و ابین من الامس است و ما در کتاب تتمة المنتهی بطور اختصار نگارش دادیم و قرمانی که یکی از علمای اهل سنت است در اخبار الدول گفته که در سنه ۲۳۷ دویست و سی و هفت متوکل امر کرد قبر امام حسین علیه السلام را هدم کنند و خانهای اطراف قبر را نیز خراب کنند و زراعت نمایند در آنجا و منع کرد مردم را از زیارت آنحضرت و زمین کربلا را تخم و شیار کرد و مسلمانان خیلی متألم شدند از اینجهت و اهل بغداد بر دیوارها فحش و دشنام برای او نوشتند و شعرا او را هجو کردند از جمله در هجو او گفتند

تَاللهِ إِنْ كَانَتْ أُمَيَّةُ قَدْ أَتَتْ قَتْلَ ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّهَا مَظْلُومًا
فَلَقَدْ أَتَاهُ بَنُو أَبِيهِ بِمِثْلِهَا هٰذَا لَعَمْرُكَ قَبْرُهُ مَهْدُومَا
أَسِفُوا عَلَى أَنْ لَا يَكُونُوا شَارَكُوا فِي قَتْلِهِ فَتَتَبَّعُوهُ رَمِيمًا

ابو الفرج اصفهانی روایت کرده است که متوکل عمر بن فرج رخجی را والی مکه و مدینه کرده بود و عمر منع کرد مردم را از احسان بآل ابو طالب و سخت در عقب اینکار شد بحدی که مردم از ترس جان دست از رعایت علویین برداشتند و چندان کار بر اولاد امیر المؤمنین علیه السلام تنگ شد که زنهای علویات تمام لباسهای ایشان کهنه و پاره شده بود و یک لباس درست نداشتند که نماز در آن بخوانند یک یک آن پیراهن را بنوبت مگر یک پیراهن کهنه برای ایشان باقی مانده بود که هرگاه میخواستند نماز بخوانند یکیک آن پیراهن را بنوبت می پوشیدند و نماز میخواندند پس از فراغ از نماز از تن بیرون میکردند و دیگری می پوشید و خود برهنه بچرخ ریسی می نشست پیوسته باین عسرت گذرانیدند تا متوکل هلاک شد و شرح خباثت و کفر متوکل طویل و از رشتهٔ

کلام خارج است و از ملاحظه همینقدر معلوم میشود که چه اندازه سخت بر حضرت امام علی نقی علیه السلام گذشته در ایام او والله المستعان

ذکر شهادت حضرت امام علی نقی علیه السلام

بدانکه سال شهادت آنحضرت باتفاق در سنه ۲۵۴ دویست و پنجاه و چهار هجری بوده و در روز وفات اختلاف است جملهٔ از علماء روز سیم ماه رجب را اختیار کرده اند و بنابر آنکه ولادت آنحضرت در سنه ۲۱۲ دویست و دوازده باشد سن شریفش در وقت وفات چهل و دو سال بوده و در وقت وفات پدر بزرگوارش هشت سال و پنجاه تقریباً از عمر شریف آنحضرت گذشته بود که بمنصب جلیل امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید و مدت امامت آنجناب سی و سه سال بود علامه مجلسی فرموده که قریب بسیزده سال در مدینه طیبه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل آنحضرت را بسر من رای طلبید و بیست سال در سر من رای توطن فرمود و در خانه که اکنون مدفن شریف آنحضرتست فقیر گوید بنابر آن روایتی که متوکل آنحضرترا در سنه ۲۴۳ دویست و چهل و سه بسامره طلبیده مدت اقامت آنجناب در سامره قریب یازده سال میشود و بنابر قول مسعودی قریب نوزده سال میشود و درک کرد در ایام عمر شریف خود مقداری از خلافت مامون و زمان معتصم و واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتز و در ایام معتز آنحضرت را زهر دادند و شهید نمودند مسعودی در مروج الذهب فرموده که حدیث کرد مرا محمد بن الفرج بمدینه جرجان در محله معروفه بغسان گفت حدیث کرد مرا ابو دعامه که گفت شرفیاب شدم خدمت حضرت امام علی بن محمد بن علی بن موسی علیهم السلام بجهه عیادت او در آن علتی که در آن وفات فرمود چون خواستم از خدمت آنجناب مراجعت کنم فرمود ای ابو دعامه حق تو بر من واجب شده میخواهی حدیثی برای تو نقل کنم که شاد شوی عرض کردم که خیلی شائق و محتاجم بآن فرمود حدیث کرد مرا پدرم محمد بن علی از پدرش علی بن موسی از پدرش موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابیطالب از رسول خدا صلوات الله علیهم اجمعین پس بمن فرمود بنویس گفتم چه بنویسم فرمود بنویس که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بسم الله الرحمن الرحیم الایمان ما وقرته القلوب وصدقته الاعمال والاسلام ما جری به اللسان وحلت به المناکحة ابو دعامه گفت گفتم یا بن رسول الله نمیدانم که کدام یک از این دو بهتر است اینحدیث یا اسناد آن فرمود اینحدیث در صحیفه ایست بخط علی بن ابیطالب و املاء رسول خدا صلی الله علیهما که بهر یک از ما بارث رسیده و از آنها انتهی شیخ طبرسی روایت کرده که ابو هاشم جعفری ره این اشعار را در باب علت و کسالت حضرت امام علی نقی علیه السلام گفته

مادت الارض بی وادت فؤادی ... واعترتنی موارد العرواء
حین قیل الامام نضو علیل ... قلت نفسی فدته کل الفداء
مرض الدین لاعتلالک ... واعتل وغارت له نجوم السماء
عجبا ان منیت بالداء والسقم ... وانت الامام حسم الداء
انت آسی الادواء فی الدین والدنیا ... ومحیی الاموات والاحیاء

یعنی مضطرب و متزلزل شد زمین بر من و سنگین شد فؤاد و دل من

فرو گرفت مرا تب لرز هنگامی که گفتند بمن که امام علیه السلام لاغر و علیل گشته گفتم جان من فدا و تمام فدای او باد پس گفتم مریض و علیل شد دین برای علت تو و ستارگان آسمان برای مرض تو فرو شدند ای آقای من تعجب میکنم که تو مبتلا بدرد و ناخوشی شوی و حال آنکه تو امامی هستی که درد و مرض را ببری و قطع میکنی و توئی طبیب دردهای دین و دنیا و توئی که حیوة میدهی بمردگان و زنده ها و بالجمله بنابر قول شیخ صدوق و بعضی دیگر معتمد عباسی برادر معتز آنحضرترا مسموم کرد و در وقت شهادت آن امام غریب غیر از امام حسن عسکری علیه السلام کسی نزد بالین آنجناب نبود و چون حضرت از دنیا رحلت فرمود جمیع امراء و اشراف حاضر شدند و امام حسن علیه السلام در جنازهٔ پدر شهید خود گریبان چاک زد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد و آنجنابرا در حجرهٔ که محل عبادت آنحضرت بود دفن کرد و جمعی از جاهلان احمق بر آنحضرت اعتراض کردند که گریبان چاک زدن در مصیبت مناسب و شایسته نبود حضرت فرمود بآن احمقان که چه میدانید احکام دین خدا را حضرت موسی علیه السلام پیغمبر بود و در ماتم برادر خود هرون علیه السلام گریبان چاک زد شیخ اجل علی بن الحسین مسعودی ره در اثبات الوصیه فرموده که حدیث کرد ما را جماعتی که هر کدام از آنها حکایت میکرد که در روز وفات حضرت امام علی نقی علیه السلام در خانهٔ آنحضرت بودیم و جمع شده بود در آنجا همهٔ بنی هاشم از آل ابوطالب و آل عباس و نیز جمع شده بود بسیاری از شیعه و ظاهر نگشته بود نزد ایشان امر امامت و وصایت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و اطلاع نداشتند بر امر آنحضرت بجز ثقات و معتمدانی که امام علی نقی علیه السلام نزد ایشان نص بر امامت آنحضرت فرموده بود و پس حکایت کردند آنجماعتی که در آنجا حاضر بودند که همگی در مصیبت و حیرت بودند که ناگاه از اندرون خانه بیرون آمد خادمی و صدا زد خادم دیگر را و گفت ای ریاش بگیر این رقعه را و ببر بخانهٔ امیر المؤمنین و بده آنرا بفلان و بگو که این رقعه را حسن بن علی داده مردم چون اسم مبارک امام حسن پسر امام علی نقی علیهما السلام را شنیدند چشم بر داشتند تا مگر آنحضرت را بنگرند پس دیدند باز شد دری از صدر رواق و بیرون آمد خادم سیاهی پس از آن بیرون آمد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در حالیکه دریغ و افسوس خورنده و سر برهنه با جامهٔ چاک زده بود و بر تن آنحضرت بود ملحم که یک نوع جامه ایست و آستر داشت و سفید رنگ بود و صورت آنجناب مانند صورت پدر بزرگوارش بود و بهیچوجه از آن فرو گذار نکرده بود و در خانهٔ آنحضرت اولاد متوکل بودند و بعضی از ایشان ولایت عهد داشتند پس چون حضرت را دیدند باقی نماند احدی مگر آنکه از جای خود برخواست و ابو احمد موفق ابن متوکل که ولیعهد بود بسوی آنحضرت شتافت آنحضرت بجانب او تشریف برد پس موفق دست بگردن آنحضرت در آورد و معانقه کرد با آنجناب و گفت مرحبا به پسر عمم پس حضرت نشست مابین دو در رواق و مردم بتمامی مقابل آنحضرت نشستند و پیش از آنکه آنجناب بیاید آنخانه مانند بازار بود از احادیث و گفتگو لکن چون امام حسن علیه السلام آمد و نشست تمامی سکوت کردند دیگر شنیده نمیشد چیزی مگر عطسه یا سرفه در این هنگام جاریهٔ از اندرون بیرون آمد در حالیکه ندبه میکرد بر حضرت امام علی نقی علیه السلام امام حسن علیه السلام فرمود نیست اینجا کسی که ساکت کند این جاهله را شیعیان مبادرت کردند بسوی او

آنجاریه داخل در اندرون شد پس خادمی بیرون آمد و مقابل آنحضرت ایستاد حضرت برخواست و جنازهٔ حضرت امام علی نقی علیه السلام را بیرون آوردند حضرت با جنازه حرکت فرمود بردند آنجنازهٔ نازنین را تا شارعی که مقابل خانهٔ موسی بن بغا بوده پس معتمد بر آنحضرت نماز خواند و پیش از آنکه حضرت امام حسن علیه السلام از اندرون بیرون بیاید بر آنحضرت نماز خوانده بود پس آنجناب را دفن کردند در خانه از خانهای آنحضرت و نیز مسعودی گفته در مروج الذهب که وفات یافت حضرت امام علی نقی علیه السلام در روز دوشنبه چهار روز مانده باخر جمادی الاخره سنهٔ ۲۵۴ دویست و پنجاه و چهار و گاهی که جنازهٔ آنحضرت را حرکت میدادند شنیدند جاریه میگوید ماذا لقینا فی یوم الاثنین قدیماً و حدیثاً یعنی ما چه کشیدیم از نحوست روز دوشنبه از قدیم الایام تا این زمان و اشاره کرد باین کلمه بروز وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و خلافت منافقین غصب و البیعة التی عم شومها الاسلام و دور نیست که اینجاریه همان باشد که حضرت امام حسن علیه السلام ندبه او را شنید و اینکلمات چون خلاف تقیه بود حضرت نپسندید و نیز مسعودی در اثبات الوصیة نقل کرده که شدت کرد گرمی هوا بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در تشییع جنازهٔ پدر بزرگوارش در رفتن بشارع برای نماز بر آنحضرت و در برگشتن بعلاوه زحمتی که بر آنحضرت رسید از کثرت جمعیت و فشار مردم آنجناب را پس در وقتی که برگشت بمنزل برود در بین راه رسید بدکان بقالی که آب پاشیده بود بطوری که خنک شده بود حضرت چون هوای خنک آنجا را دید سلام کرد بر آنمرد و رخصت خواست که آنجا بنشیند لحظهٔ استراحت کند آنمرد اذن داد آنحضرت در آنجا نشست و مردم نیز اطراف آنجناب ایستادند در این هنگام جوان خوش روئی با جامهٔ نظیف وارد شد در حالیکه سوار بود بر استر اشهبی و جامهٔ که در زیر قبا داشت سفید بود پس از استر پیاده گشت و از آنحضرت خواست که سوار شود پس آنجناب سوار شد تا بخانه آمد و پیاده گشت و از عصر همانروز بیرون آمد از ناحیهٔ آنحضرت از توقیعات و غیر آن همچنانکه از ناحیهٔ والد بزرگوارش بیرون میآمد گویا مردم فاقد نشدند مگر شخص امام علی نقی علیه الصلوة و السلام را

فصل ششم در ذکر اولاد حضرت امام علی نقی علیه السلام است

اولاد آنحضرت از ذکور و اناث پنج تن بشمار رفته ابو محمد الحسن الامام علیه السلام و حسین و محمد و جعفر و علیه اما حال حضرت امام حسن علیه السلام بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اما حسین پس من بر حال او مطلع نشدم مگر آنچه را که در مفاتیح نوشته‌ام و آن آنستکه حسین سیدی جلیل القدر و عظیم الشان بوده زیرا که من از بعضی روایات استفاده کرده‌ام که از مولای ما حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و برادرش حسین بن علی به تعبیر سبطین میکردند این دو برادر را بدو جدشان دو سبط پیغمبر رحمت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و در روایت ابو الطیب است که صدای حضرت حجة بن الحسن صلوات الله علیه شبیه بود بصدای حسین و در شجرة الاولیاء است که حسین فرزند حضرت امام علی نقی علیه السلام از زهاد و عباد بود و بامامت برادر خود اعتراف داشت باجمله معروف است که قبر حسین در نزدیک قبر والد ماجد

و برادر بزرگوارش

و برادر بزرگوارش در سامره در همان قبهٔ سامیه است و اما سید محمد مکنی با بو جعفر پس او بجلالت قدر و نبالت شان معروفست و بس است در شان او که قابلیت و صلاحیت امامت را داشت و فرزند بزرگ حضرت امام علی نقی علیه السلام بود و شیعه گمان میکردند که او بعد از پدر بزرگوارش امام خواهد بود و پیش از پدر از دنیا رفت بعد از وفات او حضرت هادی علیه السلام بامام حسن علیه السلام فرمود یا بنی احدث لله شکراً فقد احدث فیک امراً ای پسر جان من تازه کن شکر خدا را پس بتحقیق که حقتعالی تازه فرمود در حق تو امری را یعنی ظهور امر امامت آنحضرت و احادیث بدائیه در حال ابو جعفر بسیار نقل شده و جمله از آنها را شیخ مفید و طوسی و طبرسی ایراد فرموده‌اند و شیخ مفید و طبرسی روایت کرده‌اند که جماعتی از بنی هاشم گفتند که ما در روز وفات سید محمد بخانهٔ حضرت امام علی نقی علیه السلام رفتیم و دیدیم که از برای امام علی نقی علیه السلام در صحن خانه بساطی گسترده‌اند و مردم دور آنحضرت نشسته‌اند و ما تخمین زدیم عدد آنجماعت را بصد و پنجاه نفر عدد ایشان میرسید که از آل ابو طالب و بنی عباس و قریش دور آنجناب بودند غیر از موالی و مردمان دیگر پس ناگهان امام حسن علیه السلام وارد شد در حالیکه گریبان خود را در مرگ برادر چاک زده بود و آمد در طرف راست پدر ایستاد و ما آنحضرت را نمیشناختیم پس از ساعتی امام علی نقی علیه السلام رو بجانب او کرد و فرمود یا بنی احدث لله شکراً فقد احدث فیک امراً پس امام حسن علیه السلام بگریست و استرجاع گفت و فرمود الحمد لله رب العالمین ایاه لشکر نعمه علینا و انا لله و انا الیه راجعون تمام پس ما پرسیدیم که او کیست گفتند حسن فرزند امام علی نقی علیه السلام است و در آنوقت بنظر ما بیست سال از عمر شریفش گذشته بود ما از آنروز او را شناختیم و از کلام پدر بزرگوارش با او دانستیم که او امام و قائم مقام پدر بزرگوارش است و شیخ طوسی روایت کرده از شاهویه بن عبد الله جلابی گفت روایت شده بودن از حضرت امام علی نقی علیه السلام در حق ابی جعفر پسرش روایاتی که دلالت میکرد بر امامت او پس چون ابو جعفر وفات کرد قلق و اضطراب نمودم از فوت او و باقی ماندم در تحیر در رسیدم که در اینباب کاغذی بآنحضرت بنویسیم پس نوشتم کاغذی بآنجناب و خواهش کردم از آنحضرت که دعا کند برای فرج و گشایش من در اسبابی که برای من رو داده بود از قبل سلطان در باب غلامانم پس جواب کاغذ آمد از آنحضرت متضمن آنکه دعا کرده برای من و رد خواهد شد غلامان من بر من و در آخر کتاب مرقوم فرموده بود که خواستی سؤال کنی از جانشین من بعد از ابو جعفر و اضطراب پیدا کردی برای اینکار مغموم مباش فان الله لا یضل قوماً بعد اذ هدیهم حتی یتبین لهم ما یتقون امام شما بعد از من ابو محمد پسر من است و نزد اوست آنچه محتاج الیه شماست مقدم میدارد خدا آنچه را که بخواهد و مؤخر میدارد آنچه را که بخواهد ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها قد کتبت بما فیه بیان و اقناع لذی عقل یقظان و شیخ ما در کتاب نجم ثاقب فرموده و مزار سید محمد مذکور در هشت فرسنگی سامره نزدیک قریهٔ بلد است و از اجلاء سادات و صاحب کرامات متواتره است حتی نزد اهل سنت و اعراب بادیه که بنهایت از او احترام می کنند و از جنابش میترسند و هرگز قسم دروغ باو نمیخورند و پیوسته از اطراف برای او نذور می برند

بلکه

بلکه فصل غالب دعاوی در سامره و اطراف آن بقسم باو است و مکرر دیده‌ایم که چون بنای یاد کردن قسم شد منکر مال را بصاحبانش رساند و از خوردن قسم دروغ صدمه دیدند در این ایام توقف سامره چند کرامت باهره از او دیده شد و بعضی از علماء بنای جمع آنها و نوشتن رساله در فضل او دارد وفقه الله تعالی انتهی و سید ضامن در تحفه فرموده که از اولاد سید محمد است شمس الدین محمد بن علی بن محمد بن حسین بن محمد بن علی بن محمد بن الامام الهادی علیه السلام که مشهور است بمیر سلطان البخاری برای آنکه ولادتش و نشو و نمایش در بخارا شده و اولاد او در بخارا بودن و این شمس الدین سیدی بوده با ورع عابد صالح زاهد در دنیا مصاحبت کرده با علمای بزرگ و اقتباس کرده از فضائل ایشان و در صدر مجلس ایشان نشسته پس از بخارا توجه فرمود ببلاد روم و متوطن شد در شهر بروساء و نقل شده از او کرامات بسیار و وفات کرد در همان شهر سنه ۸۳۲ یا سنه ۸۳۳ و قبرش در آنجا مشهور است و مزار است که مردم بزیارتش میروند و نذر برای او می برند و سید حسن براقی گفته که عقب امامزاده سید محمد از همین شمس الدین است و از برای او سلاله ایست که منتشرند در اطراف و از اولاد او است علاء الدین ابراهیم و پسرش علی و پسرش یوسف و پسرش حمزه و پسرش سید محمد تعاج انتهی و اما جعفر پس مثلش مثل فرزند نوح پیغمبر علیه السلام است و ملقب بکذابست و ادعا کرد امامت را بغیر حق و گمراه میکرد مردم را و فروخت زن حره آزاد از آل جعفر را و اخبار بسیار در مذمت او وارد شده لکن نقلش را در اینجا مهم ندانستم و او را ابو کرین میگویند بجهة آنکه گفته‌اند صد و بیست ولد داشته فی المجدی قبره فی دار ابیه بسامرات وله خمس و اربعون سنة احدی و سبعین و مائتین ۲۷۱ و یکی از اولاد او است ابو الرضا محسن بن جعفر که در ایام خلافت مقتدر بالله در سنه ۳۰۰ در اعمال دمشق خروج کرد و او را بکشتند و سرش را ببغداد بردند و بر جسر بدار کشیدند و نیز از اولاد او است عیسی بن جعفر معروف بابن الرضا که عالم فاضل کامل بوده از او سماع حدیث کرده شیخ اجل ابو محمد هرون بن موسی تلعکبری در سنه ۳۲۵ و از او اجازه گرفته و از تاریخ قم نقل شده که بریهه دختر جعفر بن امام علی نقی علیه السلام زوجه محمد بن موسی مبرقع بوده با شوهر خود بقم آمدند و بعد از وفات شوهرش محمد او وفات یافت و در مشهد شوهرش در جنب او مدفون شد و قبر او و ایشان در بقعه مشهوره بچهل دختران (اختران خ ل) است و بعد از آنکه بریهه وفات یافت برادران او ابراهیم و یحیی صوفی پسران جعفر آمدند بقم از برای آنکه ارث خواهر خود را بگیرند بعد از آنکه ترکه او را برداشتند ابراهیم از قم رفت اما یحیی صوفی بقم اقامت کرد و در میدان زکریا بن آدم نزدیک مشهد حمزة بن موسی بن جعفر ع ساکن شد و در قم شهربانویه دختر امین الدین ابو القاسم بن مرزبان بن مقاتل را بنکاح شرعی در حباله خود درآورد و از او ابو جعفر و فخر العراق و ستیته در وجود آمد و از ایشان فرزندان بسیاری بوجود آمدند و معروف بصوفیه بودند

فصل هفتم در ذکر چند نفر از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است

اول حسین بن سعید بن حماد بن سعید بن مهران مولی علی بن الحسین علیهما السلام الاهوازی ثقه جلیل القدر از راویان حضرت رضا و حضرت جواد و هادی علیهم السلام است اصلش از کوفه است لکن با برادرش حسن باهواز منتقل شد پس از آن بقم تحویل کرد و نازل شد بر حسن بن ابان و در قم وفات یافته و سی کتاب

تالیف کرده و برادرش حسن پنجاه کتاب تصنیف کرده و در تصنیف این سی کتاب نیز شرکت کرده و این سی کتاب در میان اصحاب معروفست بنحوی که کتب سائرین را با آن قیاس میکنند و میگویند که فلانی کتابهایش مثل کتب حسین بن سعید اهوازی سی مجلد است و حسن بن سعید همانست که رسانید علی بن مهزیار و اسحق بن ابراهیم حضینی را بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام و بعد از آن علی بن ریان را بخدمت آنحضرت رسانید و سبب هدایت این سه نفر و باعث معرفت ایشان بمذهب حق او بود و از او حدیث شنیدند و باو معروف شدند و همچنین عبد الله بن محمد حضینی را بخدمت آنحضرت دلالت نمود و احمد پسر حسین ملقب بدندان مرمی بغلو است و در قم وفات کرده **دوم** خیران الخادم مولی الرضا علیه السلام ثقه جلیل القدر از اصحاب ابو الحسن ثالث علیه السلام است بلکه در منتهی المقال است که او از اصحاب حضرت رضا و جواد و هادی علیهم السلام و از مستودعین اسرار ایشانست و او همانست که در سفر حج در مدینه بشرفیاب خدمت حضرت جواد علیه السلام شد در حالی که آنجناب بالای دکه نشسته بود چنان هیبت و دهشت از آنحضرت نمود که ملتفت پله دکه نشد میخواست بدون درجه بالا رود و آنجناب اشاره فرمود که از پله بالا بیا بالا رفت و سلام کرد و دست آنحضرت را بوسید و بر رو مالید و نشست و مدتی دست آنحضرت را گرفته بود بجهة آن دهشتی که داشت تا دهشتش تمام شد آنوقت دست آنحضرت را رها کرد پس عرض کرد که مولای شما ریان بن شبیب خدمت شما سلام رسانید و التماس کرد که دعا برای او و فرزندش بنمائید حضرت برای او دعا کرد اما برای فرزندش دعا نمود الخ و از بعضی روایات معلوم میشود که خیران وکیل آنحضرت بوده و در ذیل روایتی است که باو فرمودند اِعْمَلْ فی ذٰلِکَ بِرَأْیِکَ فَاِنَّ رَأْیَکَ رَأْیی وَمَنْ اَطَاعَکَ اَطَاعَنی و خیران   در بیان مسائلی که انها را از آنحضرت و از حضرت هادی علیهم السلام روایت نموده و این خیران همانست که در اوقات علت حضرت جواد علیه السلام برای خدمت ملازم باب آن حضرت بود وقتی رسول از جانب حضرت جواد علیه السلام آمد بنزد او و فرمود که مولای تو یعنی حضرت جواد علیه السلام سلام بر تو میرساند و میفرماید که من از دنیا میگذرم و امر امامت میگردد بسوی پسرم علی و از برای او است بر گردن شما بعد از من آنچه از برای من بود بر شما بعد از پدرم و این حدیثی است مشهور در باب نص بر حضرت هادی علیه السلام و در آنست قضیه معروفه احمد بن محمد بن عیسی با خیران و این خیران پدر خیرانی است **سیم** ابو هاشم الجعفری داود بن القاسم بن اسحق بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهم ثقه جلیل الشان خیلی عظیم القدر و بزرگ منزلت است نزد ائمه علیهم السلام و از حضرت امام رضا تا امام زمان حضرت صاحب الامر علیهم السلام را درک کرده و از همگی روایت کرده و سید بن طاوس او را از وکلای ناحیه مقدسه شمرده و از برای او است اخبار و مسائل و اشعار نیکو در حق ائمه علیهم السلام و ابن عیاش کتابی در اخبار ابو هاشم نوشته که شیخ طبرسی در اعلام الوری از آن نقل میکند و در ذکر معجزات حضرت عسکری علیه السلام بیاید چند خبر از آن و فات کرد در سنه ۲۶۱ دویست و شصت و یک مسعودی فرموده که قبرش در بغداد مشهور است و ظاهرا مرادش در بغداد باشد چه آنجناب از اهل بغداد و متوطن در آنجا بوده و مردی صاحب

ورع و زهد و نسک و علم و عقل و کثیر الروایة بوده و در آن زمان بعلو نسب او در میان آل ابی طالب
کسی نبوده پدرش قاسم امیر یمن و مردی جلیل بوده و مادر قاسم امّ حکیم دختر قاسم بن محمّد بن ابی بکر است
پس قاسم بن اسحق پسر خاله حضرت صادق علیه السلام میشود و برادر زادهٔ ابو هاشم محمّد بن جعفر بن قاسم
زوج فاطمه بنت الرضا علیه السلام است **چهارم حضرت عبدالعظیم** بن عبد الله بن علی بن الحسن بن
زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است و نهایت توسّل و انقطاع بخدمت ایشان داشته و
احادیث بسیار از ایشان روایت کرده و من در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السلام از این کتاب و در
مفاتیح الجنان مختصری از حال آنجناب را نگاشتم و در اینجا اکتفا میکنم بهمان حدیثی که مشتمل است بر عرض
کردن دینش را بر امام زمانش حضرت هادی علیه السلام شیخ صدوق و غیر او روایت کرده اند از جناب
عبد العظیم که فرمود داخل شدم بر آقای خودم حضرت امام علی نقی علیه السلام چون آنحضرت مرا دید فرمود مرحبا
بتو ای ابو القاسم تو دوست حقیقی ما هستی از روی حقیقت پس عرض کردم خدمت آنجناب که ای فرزند رسول الله
من میخواهم که دین خود را بر شما عرضه دارم پس هرگاه مرضی و پسندیده است بر آن ثابت بمانم تا خداوند
عزّ و جلّ را ملاقات کنم فرمود بیاور ای ابو القاسم یعنی عرض کن دین خود را گفتم من میگویم که خداوند تبارک و تعالی
واحد است و مثلی برای او نیست و از حدّ ابطال و حدّ تشبیه خارج است و جسم و صورت و عرض و جوهر نیست
بلکه پدید آورنده اجسام و صورتها و خلق کننده عرضها و جوهرها است و پروردگار و مالک هر چیزی است و هر چیز را
جعل و احداث کرده و میگویم من که محمّد صلّی الله علیه و آله بنده و رسول او و خاتم پیغمبران است و بعد از وی پیغمبری
نخواهد بود تا روز قیامت و شریعت آنحضرت آخر همه شرایع است و شریعتی نیست بعد از آن تا روز قیامت
و میگویم من که امام و خلیفه و ولی امر بعد از پیغمبر صلّی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است
و بعد از آنحضرت حسن بعد از آن حسین بعد علی بن الحسین بعد محمّد بن علی بعد جعفر بن محمّد بعد موسی بن جعفر بعد
علی بن موسی بعد محمّد بن علی بعد از این بزرگواران توئی ای مولای من پس امام علی نقی علیه السلام بجناب
عبد العظیم فرمود بعد از من حسن پسر من است پس چگونه باشند مردم در زمان خلف بعد از او گفتم و چگونه است
این ای مولای من فرمود برای اینکه دیده نمیشود شخص او و حلال نباشد بر زبان آوردن نام او تا آنکه خروج
کند و پر کند زمین را از عدل و داد همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور گفتم اقرار کردم یعنی بامامت حضرت حسن
عسکری و خلف آنحضرت قائل شدم پس گفتم و میگویم که دوست این بزرگواران دوست خدا است و دشمن
ایشان دشمن خدا است و اطاعت ایشان اطاعت خدا است و معصیت ایشان معصیت خدا است و میگویم
که معراج حقّ است و سؤال در قبر حقّ است و بهشت حقّ است و دوزخ حقّ است و صراط حقّ است و میزان
حقّ است و آنکه قیامت آمدنی است شکّی در آن نیست و خداوند زنده میکند و انگیخته می کند
کسانی را که در قبرها جا دارند و میگویم من که فرایض واجبه بعد از ولایت یعنی دوستی خدا و رسول و ائمّه
علیهم السلام نماز است و زکوة و روزه و حجّ و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر ؟
پس حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمود ای ابو القاسم اینست بخدا سوگند دین خدا که پسندیده

است

[illegible]

عرض کردن حضرت عبدالعظیم دین خود را بر امام زمان خود

است انرا برای بندگانش ثابت بمان بر اهمین اعتقاد خداوند ثابت دارد ترا بقول ثابت در حیوة دنیا
و در آخرت **پنجم** علی بن جعفر همینا دی قریهٔ از قرای سواد بغداد وکیل حضرت هادی علیه السلام
و ثقه بوده در امر او سعایت کردند نزد متوکل متوکل امر کرد او را حبس کردند و ارادهٔ کشتن آنرا داشت این خبر
بعلی بن جعفر رسید از محبس نوشت برای حضرت هادی علیه السلام که شما را بخدا در حال من نظری فرمائید قسم
بخدا میترسم شکّ کنم حضرت وعده فرمود که دعا خواهم کرد برای تو در شب جمعه پس آنحضرت دعا کرد صبح آنروز
متوکل تب کرد و تب او شدّت کرد تا روز دوشنبه که بانگ و شیون برای او بلند شد پس امر کرد که زندانیانرا
یک یک رها کنند و خصوص او را بعینه ذکر کرد و امر نمود که او را رها کنند و از او استحلال جویند پس رها شد
و بامر آنحضرت بمکّه رفت و مجاور آنجا شد و متوکل مرضش بهبودی حاصل کرد **ششم** ابن السکیت
یعقوب بن اسحق اهوازی شیعی یکی از ائمّه لغت و حامل لواء علم عربیّت و ادب و شعر صاحب اصلاح المنطق
و از خواص امام محمّد تقی و امام علی نقی علیهما السلام است و ثقه و جلیل است در سنهٔ ۲۴۴ دویست و چهل و چهار
متوکل او را بقتل رسانید و سببش آن بود که او مؤدّب اولاد متوکل بود روزی متوکل از وی پرسید که
دو پسر من معتز و مؤیّد نزد تو بهتر است یا حسن و حسین ابن السکیت شروع کرد بنقل فضائل حسنین علیهما السلام
متوکل امر کرد بغلامان ترک خود تا او را در زیر پای خود افکندند و شکمش را بمالیدند پس او را بخانه اش بردند
در فردای آنروز وفات کرد و بقولی در جواب متوکل گفت که قنبر خادم علی علیه السلام بهتر است از تو و دو
پسران تو متوکل امر کرد تا زبانش را از قفایش بیرون کشیدند و او را ابن السکیت میگفتند بجهة کثرت
سکوت و و من الغریب انّه وقع فیما حذّره من عثرات اللّسان بقوله قبل ذلک بیسیر یُصابُ
الفتی من عثرة بلسانه ولیس یُصاب المرء من عثرة الرّجل فعثرته فی القول تذهب رأسه وعثرته فی الرّجل تبرء عن مهل

باب سیزدهم در تاریخ امام یازدهم سبط سیّد البشر و والد امام منتظر محبوب قلوب هر نبی و وصی حضرت ابو محمّد حسن بن علی عسکری صلوات الله علیه و در آن چند فصل است

فصل اوّل در تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیت آنجناب و احوال والدهٔ ماجدهٔ آنحضرتست بدانکه ولادت
با سعادت آنحضرت در مدینه طیّبه در سنهٔ ۲۳۲ دویست و سی و دوم هجری در ماه ربیع الثانی بوده و در تعیین
روز آن خلافست علّامه مجلسی ره فرموده اشهر آنستکه روز ولادت روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بوده و
بعضی دهم ماه مذکور و بعضی در شب چهارم نیز گفته اند و شیخنا الحرّ العاملی ره نیز بهمین اختلاف اشاره فرموده
در ارجوزهٔ خود در تاریخ آنحضرت فی قوله مولده شهر ربیع الآخر وذلک فی الیوم الشّریف العاشر فی
یوم الاثنین وقیل الرّابع وقیل فی الثّامن وهو شایع اسم شریف آنحضرت حسن و کنیه اش ابو محمّد
و اشهر القابش زکی و عسکری است و آنحضرت و همچنین پدر و جدّش علیهم السلام ابن الرضا می گفتند و نقش

خاتمش

خاتمش سُبحانَ مَنْ لَهُ مَقالِیدُ السَّمواتِ وَالأرضِ وبقولی اِنَّ اللهَ شَهیدٌ بوده وتسبیحش در روز شانزدهم و هفدهم ماه است و اینست تسبیح آنحضرت سُبحانَ مَنْ هُوَ فی عُلُوِّهِ دانٍ وَفی دُنُوِّهِ عالٍ وَفی اِشراقِهِ مُنیرٌ وَفی سُلطانِهِ قَوِیٌّ سُبحانَ اللهِ وَبِحَمدِهِ والدهٔ ماجدهٔ آنحضرت نامش حُدیث وبقولی سلیل بوده واورا جدّه میگفتند و در نهایت صلاح وورع وتقوی بوده و در جنّات الخلود است که در ولایت خودش پادشاه زاده بوده وکافی است در فضیلت او که مفزع شیعه وپناه و دادرس ایشان بوده بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مسعودی در اثبات الوصیه فرموده که روایت شده از عالم علیه السلام که وقتی که داخل شد سلیل مادر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام برامام علی نقی علیه السلام فرمود سلیل بیرون کشیده شده از هر آفت وعاهت وهر پلیدی ونجاست بعد فرمود باو زود است که حقتعالی عطا فرماید بتوحجة خود را بر خلق خود که پر کند زمین را از عدل همچنان که پر شده باشد از جور آنگاه مسعودی فرموده که حامله شد آن مخدّره بامام حسن عسکری علیه السلام در مدینه ومتولد شد آنحضرت در مدینه در سنهٔ ۲۳۱ دویست وسی و یک وسن شریف امام علی نقی علیه السلام درآن زمان شانزده سال وچند ماه بود فقیر گوید که در احوال حضرت هادی علیه السلام در ذکر سید محمد نصوصی از حضرت هادی علیه السلام بر امامت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور شد

دوم کت فرمود آنحضرت بعراق در سنهٔ ۲۳۲ وسنّ مبارکش چهار سال وچند ماه بود

علیه السلام

فصل دوم در ذکر مختصری از مکارم اخلاق و نوادر احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است و در آن چند خبر است

اوّل شیخ مفید وغیره روایت کرده اند که بنی عباس داخل شدند بر صالح بن وصیف در زمانی که حبس کرده بود حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را وباو گفتند که تنگ بگیر براو ووسعت مده براو صالح گفت چه کنم من باو همانا سپرده ام او را بدست دو نفری که بدترین اشخاصی میباشند که من پیدا کرده ام ایشانرا یکی را نام علی بن یارمش است ودیگری اقتامش واینک آن دو نفر اهل نماز وروزه گشته اند ورسیده اند در عبادت بمقامی عظیم پس امر کرد آن دو نفر را آوردند پس ایشانرا عتاب کرد وگفت وای بر شما چیست شان شما با این شخص گفتند چه گوئیم در حق مردی که روزه ها را روزه میگیرد وشبها را تا بصبح بعبادت مشغول است تکلم نمیکند باکسی ومشغول نمیشود بغیر از عبادت وهروقت نظر بر ما می افکند بدن ما میلرزد وچنان میشویم که مالک نفس خود نیستیم وخودداری نمیتوانیم بکنیم آل عباس چون این را شنیدند برگشتند از نزد صالح در کمال ذلّت به بدترین حالی مؤلف گوید که از روایات ظاهر میشود که آنحضرت بیشتر اوقات محبوس وممنوع از معاشرت بود وپیوسته مشغول بود بعبادت چنانچه از روایت بعد ظاهر میشود ومسعودی روایت کرده که حضرت امام علی نقی علیه السلام پنهان میکرد خود را از بسیاری از شیعیان خود مگر از عدد قلیلی از خواص خود وچون امر منتهی شد بحضرت امام حسن علیه السلام از پشت پرده با خواص وغیر خواص تکلم میفرمود مگر در آن اوقات که سوار می شد برای رفتن بخانهٔ سلطان واین عملها از آنجناب واز پدر بزرگوارش پیش از او مقدمه بود برای غیبت حضرت صاحب الزمان علیه السلام که

شیعه باین مألوف شوند واز غیبت وحشت نکنند وعادت جاری شود در احتجاب واختفاء سوّم روایت شده که زمانی که معتمد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را حبس کرد ودست علی بن حزین وحبس کرد جعفر برادرش را باو وپیوسته معتمد خبر آنحضرت را از علی بن حزین میپرسید او میگفت که روزها را روزه میگیرد وشبها مشغول نماز است تا آنکه روزی از حال آنجناب پرسید علی همان جواب را داد معتمد گفت همین ساعت برو بنزد او واو را از من سلام برسان وبگو برو بمنزلت بسلامت علی بن حزین گفت رفتم بسوی زندان دیدم بر در زندان حماری زین کرده مهیّا است داخل زندان شدم دیدم آنحضرت را نشسته موزه وطیلسان وخود را پوشیده یعنی آنکه خود را مهیّا فرموده بود برای بیرون شدن از زندان ورفتن بمنزل پس چون مرا دید برخاست من ادا کردم رسالت خود را پس سوار شد بر حمار وایستاد من گفتم بآنحضرت برای چه ایستادی ای سیّد من فرمود تا بیاید جعفر گفتم معتمد مرا امر کرده که شما را از حبس رها کنم بدون جعفر فرمود برگرد بنزد او بگو ما هر دو با هم از یک خانه بیرون آمده ایم پس من برگردم واو با من نباشد خود شما میدانید که در این چه خواهد بود پس آنمرد رفت وبرگشت گفت میگوید من جعفر را رها کردم برای تو ومن حبس کرده بودم او را بسبب خیانت وتقصیری که وارد کرده بود بر خود وبر تو وبسبب آن حرفهائیکه از او سر زده پس جعفر با آنحضرت رفت بخانه اش چهارم سیّم از عیسی بن صبیح روایت است که گفت در او قاتی که ما در مجلس بودیم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را نیز حبس کردند وآوردند آنحضرت را در مجلس ما ومن بآنجناب عارف وشناسا بودم فرمود تو شصت وپنج سال وچند ماه وروزی عمر کرده و بود با من کتاب دعائی که تاریخ ولادت من در آن نوشته شده بود رجوع بآن کردم یافتم چنان بود که آنحضرت خبر داد پس فرمود فرزندی روزی تو شده گفتم نه گفت خدایا روزی کن او را ولدی که عضو وبازوی او باشد همانا خوب عضدی است ولد پس متمثّل شد باین شعر مَنْ کانَ ذا وَلَدٍ یُدْرِكْ ظُلامَتَهُ اِنَّ الذَّلیلَ الَّذی لَیْسَتْ لَهُ عَضُدٌ یعنی هر که صاحب ولد باشد داد خود را میگیرد بدرستیکه ذلیل آنکسی است که عضد وبازو ندارد من گفتم تو فرزند داری فرمود آری بخدا قسم زود است که خداوند تعالی پسری بمن کرامت فرماید که پر کند زمین را از عدل وداد واما الآن فرزند ندارم آنوقت متمثّل شد باین دو شعر لَعَلَّكَ یَوْماً اَنْ تَرانی كَاَنَّما بَنِیَّ حَوالَیَّ الاُسُودُ اللَّوابِدُ فَاِنَّ تَمیماً قَبْلَ اَنْ یَلِدَ الحَصی اَقامَ زَماناً وَهُوَ فِی النّاسِ واحِدُ چهارم روایت شده که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را سپردند بنحریر ونحریر تنگ میگرفت برآنحضرت واذیت میکرد آنجناب را زوجه اش باو گفت ای مرد بترس از خدا بدرستیکه تو نمیدانی که کیست در منزل تو پس شروع کرد در بیان اوصاف حضرت عسکری علیه السلام از صلاح وعبادت وجلالت آنحضرت وگفت من می ترسم بر تو از این رفتار تو با آن حضرت نحریر گفت بخدا سوگند که من او را در برکهٔ السباع میان شیران ودرندگان خواهم افکند پس اجازه طلبید از خلیفه در این امر واو را اجازه داد پس آنحضرت را افکند نزد شیران وشک نداشتند که شیران آنحضرت را خواهند خورد پس نظر کردند در آن محل که از حال آنجناب خبری گیرند دیدند آنجناب را ایستاده

نماز میخواندند و سباع در دور آنحضرت میباشند پس امر کرد که آنجناب را بیرون آورند و بخانه اش برند
مؤلف گوید و بهمین دلالت باهره اشاره شده در توسل بآنحضرت در دعای ساعت یازدهم
روز وَبِالْاِمامِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلامُ الَّذی طُرِحَ لِلسِّباعِ فَخَلَّصَهُ مِنْ مَرابِضِها وَامْتُحِنَ بِالدَّوابِّ
الصِّعابِ فَذَلَّلَتْ لَهُ مَراکِبُها یعنی متوسل شدم بامام حسن عسکری علیه السلام آن آقائی که او را افکندند در میان
درندگان پس بسلامت او را از محل درندگان بیرون آوردی و ممتحن شد آنحضرت به دابه سرکش و حیوان چموش
پس رام کردی برای او سوار شدن او را و در اینفقره اشاره شده بآنکه نقل شده که مستعین بالله خلیفه استری
داشت چموش و سرکش بحدی که احدی قدرت نداشت که او را لگام کند یا زین بر پشت او گذارد یا او را
سوار شود اتفاقا روزی حضرت بدیدن خلیفه رفت خلیفه بآنحضرت گفت که خواهش مینمایم از شما که این استر را
دهنه بر دهانش کنید و غرضش آن بود که از اینکار یا استر رام شود یا آنکه چموشی کند و آنحضرت را
بکشد پس حضرت برخواست و دست مبارک[3] بر کفل استر گذاشت آنحیوان عرق کرد بنحوی که عرق از او
جاری شد و در نهایت آرامی و تذلل شد پس حضرت او را زین کرد و لجام بر دهنش زد و سوار گشت و
قدری در منزل او راه برد خلیفه از اینکار تعجب کرده استر را بآنحضرت بخشید **پنجم** ابن شهر آشوب از
کتاب تبدیل ابو القاسم کوفی نقل کرده که اسحق کندی که فیلسوف عراق بود در زمان خود شروع کرد در تالیف
کتابی در تناقض قرآن و مشغول کرده بود خود را بآن امر بحدی که از مردم کناره کرده و در منزل بود پیوسته باینکار
اهتمام داشت تا آنکه یکی از شاگردان او خدمت حضرت امام حسن علیه السلام رسید حضرت باو فرمود
آیا نیست در میان شما مرد رشیدی که برگرداند استاد شما کندی را از این شغلی که برای خود قرار
داده آن تلمیذ گفت چگونه ما میتوانیم اعتراض کنیم براو در این امر یا در غیر این امر و شایسته نیست از ما نسبت باو
اینکار حضرت فرمود اگر من چیزی بتو القا کنم تو باو میرسانی عرض کرد آری فرمود برو نزد او و با او انس بگیر
و تلطف و مدارا کن با او در موانست و اعانت او پس چون واقع شد انس فیما بین شما پس باو بگو
مسئله بنظرم رسیده میخواهم آنرا از تو بپرسم پس بگو باو که اگر بیاید نزد تو متکلم بقرآن و بگوید که آیا
جایز است که حقتعالی اراده فرموده باشد از آنکلامی که در قرآن است غیر آن معنی که تو گمان کرده و آنرا
معنی آن گرفته او در جواب گوید جایز است زیرا که او مردی است که فهم میکند چیزی را که شنید پس باو بگو
شاید که خداوند اراده فرموده باشد در قرآن غیر آن معنی که تو برای آن نموده و آنرا مراد حقتعالی گرفته
فَتَکُونُ واضِعًا لِغَیْرِ مَعانِیهِ پس آن شاگرد رفت نزد کندی و ملاطفت کرد با او تا آنکه القا کرد بر او آن مسئله را
که حضرت باو تعلیم فرموده بود کندی گفت که این مسئله را اعاده کن بر من اعاده کرد فکری کرد در آن یافت
که برحسب لغت و نظر جایز است و محتمل است معنی دیگری را گفت قسم میدهم ترا که خبر دهی بمن که این مسئله را
که تعلیم تو کرده گفت بقلبم عارض شد گفت چنین نیست که تو میگوئی زیرا که اینکلامی نیست که از مانند تو
سر زند و تو هنوز باین مرتبه نرسیده که فهم چنین مطلبی کنی با من بگو از کجا گفتی آنرا گفت حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام مرا بآن امر فرمود کندی گفت الآن حقیقت حال را بیان کردی این نحو مطلب

بیرون

[3] خود را

بیرون نمی آید مگر از این بیت پس آتش طلبید و آنچه در اینباب تالیف کرده بود سوزانید **ششم** علامه مجلسی
روایت کرده از بعض مؤلفات اصحاب از علی بن عاصم کوفی خبری را که حاصلش آنست که او وارد شد
بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام حضرت باو نمود بساطی را که بر او نشسته بودند بسیاری از انبیاء و مرسلین
علیهم السلام و نمود باو آثار قدمهای ایشان را علی میگوید افتادم برروی آن و بوسیدم آنرا و بوسیدم
دست امام علیه السلام را و گفتم من عاجزم از نصرت شما بدست خود و عملی غیر ... لات و دوستی
شما و بیزاری جستن از دشمنان شما و لعن کردن بر ایشان در خلوات خود پس چگونه خواهد بود حال من حضرت
فرمود حدیث کرد مرا پدرم از جدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود هر کس ... پیدا کند از نصرت
ما اهلبیت و لعنت کند در خلوات خود دشمنان ما را برساند حقتعالی صوت او ... ملائکه پس هر زمانی
که لعن کند یکی از شما دشمنان ما را بالا برند آنرا ملائکه و لعنت کنند کسی را که لعنت نکند ایشانرا پس هرگاه
برسد صوت او بملائکه استغفار کنند برای او و ثنا گویند براو و بگویند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلی رُوحِ عَبْدِکَ
هٰذَا الَّذی بَذَلَ فی نُصْرَةِ اَوْلِیائِهِ جُهْدَهُ وَلَوْ قَدَرَ عَلی اَکْثَرَ مِنْ ذٰلِکَ لَفَعَلَ پس ندا آید از
حقتعالی که ای ملائکه من من استجابت کردم دعای شما را در حق این بنده ام و شنیدم ندای شما را و صلوات
فرستادم بر روح او و با ارواح ابرار قرار دادم او را از مصطفین اخیار **هفتم** در بحار الانوار است که
صاحب تاریخ قم روایت کرده از مشایخ قم که ابو الحسن حسین بن حسن بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر صادق
علیه السلام در قم بود و شرب خمر میکرد علانیه پس روزی برای حاجتی رفت بدر سرای احمد بن اسحق اشعری
که وکیل اوقاف بود بقم و اذن دخول خواست احمد او را اذن نداد سید برگشت بمنزل خود با حال غم و اندوه
پس از این قصه احمد بن اسحق متوجه بحج شد هنگامیکه بسر من رای رسید اجازه خواست که خدمت حضرت ابو محمد
حسن عسکری علیه السلام مشرف شود حضرت او را اجازه نداد احمد بدین جهت گریه طولانی کرد و تضرع نمود
تا حضرت اذنش داد پس چون خدمت آنحضرت رسید عرض کرد یابن رسول الله برای چه مرا منع کردی
از تشرف بخدمت خود و حال آنکه من از شیعیان و موالیان توام فرمود بجهة اینکه تو برگردانیدی پسر عموی
ما را از در منزل خود پس گریست احمد و قسم یاد کرد بخداوند تعالی که او را منع نکرد از دخول در منزلش مگر بجهة
آنکه توبه کند از شرب خمر فرمود راست گفتی ولکن چاره نیست از احترام و اکرام ایشان بر هر حالی و آنکه
حقیر نشماری ایشانرا و اهانت نکنی بایشان که از خاسرین خواهی بود بجهت انتسابشان بما پس چون احمد
برگشت بقم اشراف مردم بدیدن او آمدند و حسین نیز با ایشان بود چون احمد حسین را دید برجست از
جای خود و استقبال کرد او را و اکرام نمود او را و نشانید او را در صدر مجلس خود حسین اینکار را از احمد
بعید و بدیع شمرد و سبب آن را از او پرسید احمد برای او نقل کرد آنچه که ما بین او و حضرت عسکری
علیه السلام گذشته بود حسین چون آنرا شنید پشیمان شد از افعال قبیحه خود و توبه کرد از آن و
برگشت بمنزل خود و ریخت هر چه خمر داشت بر زمین و شکست آلات آنرا و گردید از اتقیاء با ورع
و از صالحین اهل عبادت و پیوسته ملازمت مساجد داشت و معتکف در مساجد بود تا وفات کرد و در

نزدیکی

نزدیکی مزار حضرت فاطمه بنت موسی علیه السلام مدفون گردید **مؤلف گوید** که در تاریخ قم است که سید ابو الحسن مذکور اول کسی بود که از سادات حسینی بقم آمد و چون وفات کرد او را بمقبرهٔ بابلان دفن کردند و قبهٔ او بقبهٔ فاطمه بنت موسی علیه السلام باز رسیده است از آنجانب که از شهر بآن در در آیند و نهی کردند بدانکه نیز قریب بهمین حکایت نقل شده از علی بن عیسی وزیر و آنحکایت چنین است که علی بن عیسی گفت که من احسان میکردم بعلویین و اجرا امیداشتم برای هر یک در سال در مدینهٔ طیبه آنمقدار که کفایت کند طعام و لباس او را و کفایت کند عیالش را و اینکار را در وقت آمدن ماه رمضان میکردم تا سلخ او و از جملهٔ ایشان شیخی بود از اولاد موسی بن جعفر علیه السلام و من مقرر داشته بودم برای او در هر سال پنجهزار درهم و چنین اتفاق افتاد که من روزی در زمستان عبور میکردم پس دیدم او را که مست افتاده و قی کرده و بگل آلوده شده و او در بدترین حالی بود در شارع عام پس در نفس خود گفتم من میدهم مثل این فاسق را در سال پنجهزار درهم که آنرا صرف کند در معصیت خداوند هر آینه منع میکنم مقرری امسال او را چون ماه مبارک داخل شد حاضر شد آنشیخ در نزد من و ایستاد بر در خانه چون رسیدم باو سلام کرد و مرسوم خود را مطالبه نمود گفتم نه و اکرامی نیست برای تو مال خود را بتو نمیدهم که صرف کنی در معصیت خداوند آیا ندیدم تو را در زمستان که مست بودی برگرد بمنزلت و دیگر نزد من میا چون شب شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که مردم در نزدش مجتمع بودند پس پیشش رفتم اعراض فرمود از من پس بر من دشوار آمد و مرا بد گذشت پس گفتم یا رسول الله بمن چنین میکنی با کثرت احسان من بفرزندانت و نیکی من با ایشان و وفور انعام من بر ایشان پس مکافات کردی مرا که اعراض فرمودی از من فرمود آری چرا فلان فرزند مرا برگردانیدی از در خانه ات ببدترین حالی و نا امید کردی او را و جائزه هر ساله اش را بریدی پس گفتم چون او را بر معصیتی قبیح دیدم و قضیه را نقل کردم و گفتم جائزه خود را منع کردم تا اعانت نکرده باشم او را در معصیت خدای تعالی پس فرمود تو آنرا بجهت خاطر او میدادی یا برای من گفتم بلکه برای تو فرمود پس میخواستی بپوشانی بر او آنچه از او سر زد بجهت خاطر من و اینکه از احفاد من است گفتم چنین خواهم کرد با او باکرام و اعزاز پس از خواب بیدار شدم امر کردم که او را داخل کردند و حکم کردم بغلام که بیاور نزد او ده هزار درهم در کیسه و گفتم باو اگر بجهت چیزی کم آمد مرا خبر کن و او را خوشنود برگرداندم چون بصحن خانه رسید برگشت نزد من و گفت ای وزیر چه بود سبب راندن دیروز و مهربانی امروز تو و مضاعف کردن عطیهٔ من گفتم جز خیر چیزی نبود برگرد بخوشی گفت والله برنمیگردم تا از قضیه مطلع نشوم پس آنچه در خواب دیدم باو گفتم پس اشک از چشمش ریخت و گفت نذر کردم نذر واجبی که دیگر عود نکنم بمثل آنچه دیدی و هرگز پیرامون معصیتی نگردم و محتاج نکنم جد خود را که با تو محاجه کند پس توبه کرد و توبه اش نیکو شد **مؤلف گوید** که شرب خمر از معاصی بزرگ است بلکه روایت شده که خداوند تعالی قرار داده از برای شر قفلهائی و قرار داده کلید این قفلها را شراب و در خبری است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند شراب ام الخبائث است و سر هر شر است بگذرد بر شارب آن ساعتی که ربوده شود عقل او پس نشناسد

خدای

خدای خود را و نگذارد معصیتی را مگر آنکه مرتکب آن شود و نه حرمتی را مگر آنکه هتک آن کند و نه رحم چسبنده را مگر آنکه قطع آن کند و نه فاحشه را مگر آنکه اتیان بآن نماید و آدم مست مهارش بدست شیطان است اگر امر کند او را برای بتها سجده کند و بفرمان شیطان باشد هر کجا که او را بکشد و در روایتی است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود شرب خمر داخل میکند صاحبش را در زنا و دزدی و قتل نفس محترم و در شرک بخداوند تعالی و کارهای خمر علو دارد بر هر گناهی همچنانکه درخت آن علو دارد بر هر درختی و در روایات بسیار است که مدمن خمر مثل بت پرست است و آنکه شارب خمر قابل دوستی نیست و با او مجالست نباید کرد و او را امین نباید شمرد و هرگاه زن خواست کریمهٔ خود را باو ندهید و هرگاه ناخوش شد او را عیادت نکنید و هرگاه مرد بجنازهٔ او حاضر نشوید و کلام او را تصدیق نکنید و کسیکه مسکر بیاشامد تا چهل روز نمازش مقبول نشود و نرسد شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله باو و وارد بر حوض کوثر نشود و از طینت خبال و آن چیزیست که از عورت زناکاران بیرون میآید او را اسقایت کنند **فقیر گوید** که روایات در اینباب زیاده از آنستکه احصا شود و مفاسد و شروری که از شرب مسکرات مشاهده میشود محتاج به بیان نیست لهذا نقل شده که در بسیاری از ممالک یوروپ حکم سخت در منع استعمال مسکرات شده و از بعض جرائد و روزنامهای انها نقل شده که معائب و مفاسد مسکرات را مفصل نوشته اند که از جمله فقراتش اینست بهترین مشروبات آب خالص گوارا است اینکه در بعضی از مملکتها اطباء بمناسبت فقدان آب گوارا و صاف یا مقتضیات هوا کمی از شراب را تجویز میکنند که برای رفع ثقلیت آب را بآن ممزوج کرده بخورند باعتقاد ما همان آب بهتر است و تا مرضی که مستلزم خوردن شرابست نباشد فایدتی در شرب آن نیست تمامی مسکرات بوجود آدمی مضرات و مردمان فرزانه در باب مضرت مسکرات آنچه گفتنی است بتفصیل گفته اند و تصور فائده از مسکرات از نیش عقرب نوش جستن ماند هرگاه زهر را خاصیت تریاق حاصل آید از شرب مسکرات نیز سودی چشم داشت توان نمود و هرگاه شخص صافی مشرب از ماهیت آن آگاهی حاصل نماید اگر هر قطره اش روحی تازه باشد هر آینه بحکم صفای طبیعت از شرب آنها امتناع میکند شراب خوار کار امروز را بفردا افکنده و وجه گذران فردا را نیز امروز خرج میکند گذشته از اینکه بسی مفاسد از شرب آنها بروز میکند که سبب بدنامی خانوادهٔ نیکنامی گشته خرابی خانمانهای بزرگ را نیز بار میآورد و هرگاه بدیده انصاف بنگریم خواهیم دید که ظهور پارهٔ از علل و امراض مهلکه از شیوع استعمال مسکرات است زیرا که در مملکتهائیکه شراب و سایر مسکرات نیست و یا بحکم دیانت ممنوع است سکنهٔ آن ممالک از بعض امراض ایمنند سهل است که قوی البنیه و تندرست هم هستند انتهی بالجمله از این گونه مقالات نوشته اند و لکن مقام را گنجایش بیش از این نیست بهمین مقدار اکتفا کرده و باین چند شعر از اوحدی مراغهٔ اصفهانی کلام را ختم مینمائیم

می سرخت نمد فروش کند / بنگ سبزت گلیم پوش کند / دل سیاهی دهند و رخ زردی
بهل این سرخ و سبز اگر مردی / خوردن آب گرم و سبزه چنگ / خون بسوزایدت چو نافهٔ مشک

بت

بت پرستی زمی پرستی به — مردن عاقلان زمستی به — چند گوئی که باده غم ببرد — دین و دنیا ببین که هم ببرد

هشتم از ابو سهل بلخی روایت شده که گفت نوشت مردی خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و از آنحضرت درخواست کرد که دعا فرماید بر والدین او و مادرش از غلاة بود و پدرش مؤمن بود توقیع شریف آمد رَحِمَ اللّٰهُ وَالِدَكَ و دیگری نوشت و درخواست کرد دعا برای والدین خویش و مادرش مؤمنه بود و پدرش ثنوی بود یعنی خدا را دو میگفت و قائل بتوحید نبود توقیع آمد رَحِمَ اللّٰهُ وَالِدَتَكَ وَالتَّاءُ مَنْقُوطَةٌ یعنی خدا رحمت کند والده ترا و والده را ضبط فرمود که آخرش تاء منقوطه است که بیاء تحتانیه خوانده نشود والدیک شود

فصل سیم در ذکر دلائل معجزات باهرات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

اول قطب راوندی روایت کرده از جعفر بن شریف جرجانی که گفت حج گذاردم در سالی پس خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم در سر من رای و با من مقداری از اموال بود که شیعیان داده بودند که بامام برسانم پس قصد کردم که از آنحضرت بپرسم که بالمال را بکه بدهم فرمود پیش از آن که من تکلم کنم بده آنچه با تو است بمبارک خادم من گفت چنین کردم و بیرون شدم و گفتم که شیعیان شما در جرجان سلام شما میرسانند فرمود مگر بر نمیگردی بعد از فراغ از حجت بجرجان گفتم بر میگردم فرمود از امروز تا صد و هفتاد روز دیگر بر میگردی بجرجان و داخل میشوی در آن روز جمعه سیم شهر ربیع الثانی در اول روز و بمردم اعلام کن که من آخر همان روز بجرجان خواهم آمد اِمْضِ وَاشِدًا برو براه راست بدرستیکه خداوند بسلامت خواهد رسانید ترا و آنچه با تو است و وارد خواهی شد بر اهل و اولاد خود و پسری متولد شده برای پسرت شریف او را نام گذار صلت بن شریف بن جعفر بن شریف و سَيَبْلُغُ اللّٰهُ بِهِ و بزودی خداوند او را بحد کمال برساند و او از اولیاء ما باشد من گفتم یابن رسول اللّٰه ابراهیم بن اسمعیل جرجانی از شیعه شما است و بسیار احسان میکند باولیاء و دوستان شما بیرون میکند از مال خود در سال بیشتر از صد هزار درهم و او یکی از اشخاصی است که میگردد در نعمتهای خدا بجرجان فرمود خدا جزای خیر دهد بابو اسحق ابراهیم بن اسمعیل در عوض احسانی که میکند بشیعیان ما و بیامرزد گناهان او را و روزی فرماید او را پسری صحیح الاعضاء که قائل بحق باشد بگو بابراهیم که حسن بن علی میفرماید پسرت را احمد نام گذار راوی گفت پس از خدمت آنحضرت مرخص شدم و حج گذاردم و بسلامت برگشتم بجرجان و وارد شدم بآنجا در اول روز جمعه ربیع الثانی بنحوی که حضرت خبر داده بود و چون اصحاب آمدند مرا تهنیت گویند بایشان گفتم که امام مرا وعده داده که در آخر امروز اینجا تشریف بیاورد پس مهیا شوید و آماده کنید برای سؤال از آنحضرت مسائل و حاجات خود را پس شیعیان چون نماز ظهر و عصر گذاشتند تمامی جمع شدند در خانه من پس بخدا سوگند که ما ملتفت نشدیم مگر آنکه ناگاه آنحضرت را دیدیم که بر ما وارد شد و ما اجتماع کرده بودیم پس سلام کرد اول بر ما پس ما استقبال کردیم آنحضرت را و بوسیدیم دست شریفش را پس آنحضرت فرمود که من وعده کرده بودم بجعفر بن شریف که نزد شما آیم در آخر امروز

سوی ایشان

میگوید

پس نماز ظهر و عصر را در سر من رای بجا آوردم و بسوی شما آمدم تا تجدید عهد کنم با شما و الآن من آمدم پس جمع کنید همه سؤالات و حاجات خود را پس اول کسیکه ابتدا کرد بسؤال خود نضر بن جابر بود گفت یابن رسول اللّٰه بدرستیکه پسر من چشمش باطل شده چند ماه است پس بخوان خدا را تا آنکه چشمش را باو برگرداند فرمود بیاور او را پس گذاشت دست شریف خود را بچشمهای او و چشمهایش روشن شد پس یک یک آمدند و حاجت خود را و حضرت برآورد حاجت آنها را تا آنکه قضا فرمود حاجتهای جمیع را و دعای خیر فرمود در حق همگی و در همان روز مراجعت فرمود **دوم** از ابو هاشم جعفری روایت است که گفت شنیدم از امام حسن عسکری علیه السلام که میفرمود از گناهانی که آمرزیده نمیشود قول آدمی است که میگوید کاش مؤاخذه نمیشدم مگر بهمین گناه یعنی کاش گناه من همین بود من در دل خود گفتم که این مطلب دقیق است و شایسته است از برای آدمی که تفقد کند از نفس خود هر چیزی را چون این در دل من گذشت آنحضرت رو کرد بر من و فرمود راست گفتی ای ابو هاشم ملازم شو آنچه را که در دل خود گذرانیدی پس بدرستیکه شرک در میان مردم پنهان تر است از جنبیدن مورچه بر سنگ خارا در شب تاریک و از جنبیدن مورچه بر پلاس سیاه **مؤلف گوید** که تعبیر میشود از این قسم از گناهان بمحقرات و روایت شده که حضرت صادق علیه السلام فرمود بپرهیزید از محقرات از گناهان بدرستیکه آن آمرزیده نمیشود و از حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله مرویست که فرمود بدرستیکه ابلیس راضی شد از شما بمحقرات و فرمود بابن مسعود در وصیت خود با وی که ای ابن مسعود حقیر و کوچک مشمار البته گناه را و اجتناب کن از کبائر پس بدرستیکه بنده چون نظر افکند بگناهان خود بگرید چشمان او چرک و خون حقتعالی می فرماید يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا و فرمود بابو ذر بدرستیکه مؤمن می بیند گناه خود را مثل آنکه در زیر سنگ سختی بزرگی است که میترسد بر روی او بیفتد و بدرستیکه کافر می بیند گناه خود را مانند مگسی که بر بینی او عبور کند و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که شدید ترین گناهان آن گناهی است که صاحبش آنرا سبک شمرد و علی بن ابراهیم قمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حقتعالی خلق فرموده ماری که احاطه کرده باسمانها و زمین و جمع کرده سر و دم خود را در زیر عرش پس هرگاه دید معاصی بندگان را خشم میگیرد و رخصت می طلبد که بخورد آسمانها و زمین را و روایات در اینباب بسیار است و روایت شده از حضرت صادق علیه السلام که وقتی حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله فرود آمد بزمین بی گیاهی پس فرمود باصحاب خود که بروید هیزم بیاورید عرض کردند یا رسول اللّٰه ما در زمین بی گیاهیم که هیزم در آن یافت نمیشود فرمود بیاورد هر کس هر چه ممکنش میشود پس هیزم آوردند و ریختند مقابل آنحضرت روی هم چون هیزمها جمع شد حضرت فرمود همینطور جمع میشود گناهان معلوم شد که مقصد آنحضرت از امر فرمودن باوردن هیزم این بود که اصحاب ملتفت شوند همینطور که در آن بیابان خالی از گیاه هیزم بنظر نمی آمد وقتی که در طلب و جستجوی او شدند مقداری کثیر هیزم جمع شد و روی هم ریخته شد همین نحو گناه بنظر نمیاید وقتی چون جستجو و حساب شود گناهان بسیاری جمع میشود **سیم** و نیز از ابو هاشم روایتست که روزی حضرت امام

خواستند

روز قیامت

حسن عسکری علیه السلام سوار شد و بصحرا رفت من نیز سوار شدم با آن حضرت پس در آن بین که آنجناب
در جلو من میرفت و من پشت سر آنحضرت بودم در فکر دین خود افتادم که وقتش رسیده پس فکر میکردم
که از کجا ادا کنم آن را پس حضرت رو کرد بمن و فرمود خدا ادا میکند آنرا پس خم شد بر همان حالی که بر روی
زین سوار بود و بتازیانهٔ خود خطی کشید در زمین و فرمود ای ابو هاشم پیاده شو و برگیر و کتمان کن پس
پیاده شدم دیدم شمش طلائی است پس گذاشتم آنرا در موزهٔ خود و سیر کردیم پس فکر کردم و گفتم اگر
این طلا ادا شد دین من فبها والا راضی میکنم صاحب دین را بآن و دوست میداشتم که نظری می
کردم در وجه نفقهٔ زمستان از جامه و غیره چون اینخیال گذشت در دل من رو کرد آنحضرت بمن و خم شد
ثانیا بسوی زمین و خطی کشید بتازیانهٔ خود در زمین مثل دفعهٔ اول و فرمود پیاده شو و برگیر و کتمان کن
گفت فرود آمدم ناگاه دیدم شمش طلائی است آنرا برداشتم و گذاشتم در موزهٔ دیگرم پس قدری راه رفتیم
انگاه آنحضرت برگشت بسوی منزل خود و من برگشتم بمنزل خودم پس نشستم و حساب کردم آن قرض
خود را و دانستم مقدار آنرا پس کشیدم آن طلا را دیدم مطابق بود با آن مقدار که دین من بود بدون کم و
زیاد پس نظر کردم ما در آنچه محتاج بآن بودیم در زمستان از هر جهت بآنمقداری که لابد و ناچار بودیم
از آن بحد اقتصاد بدون تنگ گیری و اسراف پس کشیدم آن شمش طلای دیگر را مطابق درآمد با آنچه که اندازه
گرفته بودم برای زمستان بدون کم و زیاد و ابن شهرآشوب در مناقب روایت کرده از ابو هاشم که
گفت وقتی در ضیق و تنگی در امر معاش بودم خواستم از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام معونه طلب
کنم خجالت کشیدم چون بمنزل خود رفتم فرستاد آنحضرت برای من صد اشرفی و نوشته بود که هرگاه
حاجتی داری خجالت مکش و شرم مکن بلکه طلب کن آنرا از ما که خواهی دید آنچه دوست داری انشاء الله تعالی
چهارم و نیز از ابو هاشم روایتست که گفت شرفیاب شدم بحضور مبارک حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
دیدم آنحضرت مشغول نوشتن کاغذی است پس رسید وقت نماز اول آنحضرت کاغذ را از دست
بر زمین گذاشت و مشغول نماز گشت پس دیدم که قلم سیر میکند در روی کاغذ و مینویسد تا رسید بآخر کاغذ
من چون چنین دیدم بسجده افتادم پس چون حضرت از نماز خود فارغ شد گرفت قلم را بدست خود و اذن
داد از برای مردم که داخل شوند مؤلف گوید که آنچه ابو هاشم روایت کرده و مشاهده نموده از دلائل و
معجزات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام زیاده از آنست که در اینجا ذکر شود و روایت شده از آنجناب که گفت
داخل نشدم بر حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام هرگز مگر آنکه دیدم از ایشان دلالت و برهانی و در
دلائل و معجزات حضرت هادی علیه السلام نیز چند روایت از او نقل شد پنجم قطب راوندی روایت کرده از بطرس بن بطریق که
آن مردی بود علم طب خوانده و گذشته بود از عمر او زیاده از صد سال گفت من شاگرد بختیشوع طبیب
متوکل بودم و او مرا اختیار کرده بود از میان شاگردان خود پس فرستاد بسوی او حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام که بفرستد بسوی او مخصوص ترین شاگردان خود را که فصد کند او را پس بختیشوع اختیار کرد مرا
و گفت که طلب کرده از من امام حسن علیه السلام کسی را که فصد کند او را پس برو بنزد او و بدانکه او امروز عالم ترین

مردم است

نقره

عجب نقره

مردم است که در زیر آسمان میباشند پس بپرهیز از اینکه متعرض شوی او را در چیزی که ترا بآن امر میفرماید
پس من رفتم بخدمت آنحضرت پس امر کرد که در حجرهٔ باشم تا طلبید مرا راوی گفت در آنوقت که من بخدمت
آنحضرت رسیدم ساعتش نیک بود برای فصد کردن پس طلبید آنحضرت مرا در وقتی که نیکو نبود از برای
فصد پس حاضر کرد طشتی بسیار بزرگ پس من رگ اکحل آنحضرت را فصد کردم و پیوسته خون بیرون میآمد
تا آن طشت را مملو نمود پس فرمود قطع کن جریان خون را من چنان کردم پس شست دست خود را
و روی آنرا بست و مرا برگردانید بهمان حجره که مرا در آن جای داده بود و آوردند از برای من طعام گرم و
سرد چیز بسیار و ماندم تا وقت عصر پس مرا طلبید و فرمود رگ را بگشا و طلبید آن طشت را پس من آن رگ را
گشودم خون بیرون آمد تا طشت را مملو گردید پس امر فرمود تا خون را قطع کنم پس روی رگ را بستم و مرا
گردانید بحجره پس شب را بروز آوردم در آنجا چون صبح شد و خورشید ظاهر گردید طلبید مرا و آن طشت را
حاضر کرد و فرمود که رگ را بگشا من رگ را گشودم و خون از دست آنحضرت بیرون آمد مانند شیر سفید
تا آنکه طشت را پر کرد پس امر فرمود که خون را قطع کنم و بستم روی رگ را و امر فرمود که یک جامه دان جامه و
پنجاه دینار برای من آوردند و فرمود اینرا بگیر و مرا معذور دار و برو پس من گرفتم آنچه را که عطا فرمود و گفتم
امر میفرماید بنده ترا بخدمتی فرمود آری امر میکنم ترا بآنکه خوش رفتاری کنی با آنکه رفاقت میکند
با تو از دیر عاقول پس من رفتم نزد بختیشوع و قصه را برای او نقل کردم بختیشوع گفت اتفاق کرده اند
حکماء بر آنکه بیشتر مقداری که خون در بدن انسان میباشد هفت من است و اینمقدار خونی که تو نقل می
کنی اگر از چشمهٔ آبی بیرون آمده بود عجیب بود و عجیب تر از آن آمدن خون است مانند شیر پس فکر
کرد یک ساعتی پس سه شبانه روز مشغول شد بخواندن کتب تا مگر برای این قصه ذکری بیند در
عالم چیزی پیدا نکرد و گفت امروز در میان نصرانیها عالم تری بطب از راهب دیر عاقول نیست پس نوشت
کاغذی برای او و ذکر کرد برای او قصهٔ فصد حضرت را پس من کاغذ را بردم برای او چون رسیدم بدیر
او صدا زدم او را از بالای دیر نظر بمن کرد و گفت تو کیستی گفتم من شاگرد بختیشوعم گفت با تو کاغذی است
از او گفتم آری پس زنبیلی را از بالا پائین کرد من کاغذ را در آن گذاشتم کشید آنرا بالا و خواند آنرا پس همان
وقت از دیر فرود آمد و گفت توئی آنکسیکه فصد کردی آن شخص را گفتم آری گفت طوبی لامک پس
سوار شد بر استری و حرکت کرد پس رسیدیم بسر من رای در وقتی که یک ثلث از شب باقی مانده بود
گفتم کجا دوست داری بروی خانهٔ استاد ما یا خانهٔ آنمرد گفت خانهٔ آن شخص پس رفتیم بدر خانهٔ آنحضرت
پیش از اذان پس گشوده شد در و بیرون آمد نزد ما خادمی سیاه و گفت کدام یک از شما دو نفر صاحب
دیر عاقول است راهب گفت منم فدایت شوم گفت فرود آی و بمن گفت تو این استر و استر خود را
حفظ کن تا راهب بیرون آید و گرفت دست او را و داخل منزل شدند پس من ایستادم آنجا تا صبح شد
و روز بالا آمد آنوقت راهب بیرون آمد در حالی که جامه های خود را که لباس رهبانیت بود از خود دور
کرده بود و جامه های سفید پوشیده بود و اسلام آورده بود پس گفت بمن که الآن مرا ببر بخانهٔ استاد

پس

پس رفتیم تا در خانهٔ بختیشوع بختیشوع چون نظرش بر راهب افتاد مبادرت کرد و دوید بسوی او
و گفت چه چیز ترا از دین نصرانیت زائل کرد گفت یافتم مسیح را و اسلام آوردم بر دست او گفت مسیح را
یافتی گفت آری یا نظیر او پس بدرستیکه این فصد را بجا نیاورده در عالم مگر مسیح و این نظیر اوست در
آیات و براهین او پس برگشت بسوی امام علیه السلام و ملازم خدمت آنحضرت بود تا وفات یافت رحمه الله
ششم شیخ کلینی روایت کرده از ابن کردی از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر ع که گفت
امر معاش بر ما تنگ شد پدرم با من گفت بیا برویم نزد این مرد یعنی ابو محمد عسکری علیه السلام زیرا که نقل شده
که آنجناب دارای صفت سخاوت است من گفتم میشناسی او را گفت می شناسم او را و ندیدم او را هرگز پس
بقصد آنجناب حرکت کردیم پدرم در بین راه گفت چه بسیار محتاجیم بآنکه آنحضرت پانصد درهم بما بدهد که دویست
درهم از آنرا خرج کسوه و جامه کنیم و دویست درهم از آنرا در دین صرف کنیم و صد درهم آنرا در نفقه خود صرف
کنیم من هم در دل خود گفتم کاش که سیصد درهم بمن مرحمت کند که صد درهم آنرا حماری بخرم و صد
درهم از آنرا صرف نفقه کنم و صد درهم خرج جامه و لباس کنم و بروم ببلاد جبل پس چون رسیدیم بدر خانه
آنحضرت بیرون آمد غلام آنحضرت و گفت داخل شود علی بن ابراهیم و محمد پسرش پس چون وارد شدیم
بر آنحضرت سلام کردیم بر آنجناب فرمود بپدرم یا علی چه باز داشت ترا از آمدن نزد ما تا اینزمان پدرم گفت
ای آقای من خجالت میکشیدم که ترا ملاقات کنم با اینحال پس چون از خدمت آنحضرت بیرون آمدیم غلام
آنحضرت آمد و یک کیسه پول بپدرم داد و گفت این پانصد درهم است دویست درهم آن برای کسوه است
و دویست درهم برای دین و صد درهم برای نفقه و عطا کرد بمن هم کیسه و گفت اینهم سیصد درهم است
صد درهم از آنرا پول حمار قرار بده و صد درهم برای کسوه است و صد درهم برای نفقه است و مرو بسوی
جبل و برو بسوی سوراء و چنانکرد که آنحضرت فرموده بود بسوراء رفت و تزویج کرد زنی را و چندان چیز دار شد
که دخل او امروز هزار دینار است و با این ملاست باهره باز قائل بوقف بود ابن کردی گوید گفتم باو که وای
بر تو آیا میخواهی امری را که واضحتر و روشنتر از این باشد گفت هٰذا اَمْرٌ قَدْ جَرَیْنَا عَلَیْهِ یعنی با مذهب وقف
تا بحال بوده ایم و حالا هم بهمانحال باقی میباشیم هفتم روایت شده از اسمعیل بن محمد بن علی بن اسمعیل بن
علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب که گفت نشستم سر راه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام هنگامیکه
از نزد من گذشت شکایت کردم بآنحضرت از فقر و حاجت خود و قسم خوردم که یکدرهم و بالاتر از آن ندارم
و نه غذائی دارم و نه عشائی فرمود قسم دروغ میخوری و حال آنکه دفینه کردهٔ دویست اشرفی را و نیست این قول
من بجهت آنکه بتو عطائی نکنم یعنی خیال مکن که این حرف را برای این گفتم که ترا از عطا محروم کنم پس بغلام
خود فرمود هر چه با تو هست از مال باو بده پس غلام آنحضرت صد اشرفی بمن داد و آنوقت آنحضرت رو
بمن کرد و فرمود تو محروم میشوی از آن پولی که پنهان کردهٔ در وقتی که از همه اوقات بیشتر بآن حاجت
داری راوی گفت که راست شد فرمایش آنحضرت و چنان بود که فرموده بود من دویست اشرفی
پنهان کردم و گفتم این پشت و پناه من باشد در روز سختی پس مرا ضرورت سختی عارض شد که محتاج شدم

۶ در اخبار آنحضرت از ما فی الضمیر

۷ در اخبار آنحضرت از غیب

بچیزی که نفقهٔ خود کنم و درهای روزی بر من بسته شد پس رفتم سر آن دفینه را گشودم که از آن پولها بردارم
دیدم پولی نیست پسرم فهمیده بود آنموضع را آن پولها را برداشته و گریخته بود و من هیچ چیز از آن پولها را
نیافتم و از آن محروم گشتم هشتم صاحب تاریخ قم در ذکر ساداتی که بقم و ناحیت آن آمده اند گفته که
محمد حرزی بن علی بن علی بن الحسن الافطس بن علی بن علی بن الحسین ع بطبرستان نزد حسن بن زید آمد و مدتی
بنزدیک او بود پس او را زهر داد و بمرد و فرزندان او به ابه باز گردیدند و آنجا مقیم شدند انگاه گفته که
ابو القاسم بن ابراهیم بن علی حکایت کند که ابراهیم بن محمد حرزی گفت که بر من و برادرم علی خبر پدر ما
مستور و قرارگاه او مشتبه شد ما از مدینه بطلب او بیرون آمدیم و من با خود گفتم چارهٔ نیست مرا در تفتیش و
تفحص پدرم الا آنکه من قصد مولای خود حسن بن علی عسکری علیه السلام کنم و از او احوال پدر خود پرسم تا
او مرا خبر دهد و آگاه کند پس من قصد سر من رای کردم و رفتم بدر سرای ابو محمد علیه السلام رسیدم
گرم هنگامی بود هیچ کس را آنجا ندیدم پس همانجا نشستم و انتظار میکشیدم تا کسی از خانه بیرون آید پس
ناگاه آواز در شنیدم که کنیزکی از خانه بیرون آمد و میگفت ابراهیم بن محمد حرزی پس من نگریستم و گفتم
لبیک اینک منم ابراهیم بن محمد حرزی پس آن کنیزک گفت مولای من ترا سلام میرساند و میفرماید
این ترا بپدرت برساند و صرهٔ بمن داد که در آن ده دینار بود و آنرا بستدم و باز گشتم پس در راه مرا یاد
آمد که من از مولای خود خبر پدر و مقام او نپرسیدم پس خواستم که باز گردم مرا کلام آنکنیزک یاد آمد که
گفت این ترا بپدرت میرساند پس من بدانستم که بپدر خود برسم پس بطلب او برفتم تا بطبرستان بپدر رسیدم
بنزدیک حسن بن زید و از آن دنانیر ده گانه یکدینار مانده بود پس من قصه با پدر باز گفتم و در صحبت او بودم
تا آنگاه که حسن بن زید او را زهر داد و بدان وفات یافت و من به ابه رحلت کردم

۸ در اخبار آنحضرت از غیب

فصل چهارم در ذکر بعضی از کلمات حکمت آمیز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

اول قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ لَا تُمَارِ فَیَذْهَبَ بَهَاؤُكَ وَلَا تُمَازِحْ فَیُجْتَرَأَ عَلَیْكَ فرمود جدال مکن پس میرود
خوبی و حسن تو و مزاح مکن که جرئت می کنند و دلیر میشوند بر تو فقیر گوید که گذشت در کلمات حضرت امام رضا
علیه السلام مذمت مراء و در کلمات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گذشت کلامی در مزاح دوم
قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ مِنَ التَّوَاضُعِ السَّلَامُ عَلَى كُلِّ مَنْ تَمُرُّ بِهِ وَالْجُلُوسُ دُونَ شَرَفِ الْمَجْلِسِ فرمود از تواضع است
آنکه سلام کنی بر هر کس که میگذری بر او و آنکه بنشینی در جائی که پست تر است از مکان شریف مجلس مؤلف گوید
که گذشت نظیر این در کلمات حضرت امام محمد باقر علیه السلام سیم قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَوْرَعُ النَّاسِ مَنْ وَقَفَ
عِنْدَ الشُّبْهَةِ اَعْبَدُ النَّاسِ مَنْ اَقَامَ عَلَى الْفَرَائِضِ اَزْهَدُ النَّاسِ مَنْ تَرَكَ الْحَرَامَ اَشَدُّ النَّاسِ
اِجْتِهَادًا مَنْ تَرَكَ الذُّنُوبَ فرمود پارساترین مردم کسی است که توقف[۲] نزد شبهه و عابدترین مردم کسی است
۲ کند
که بپا دارد فرائض را و زاهدترین مردم کسی است که ترک کند حرام را و از همه مردم کوشش و جهدش بیشتر
است کسی که ترک کند گناهان را چهارم قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَلْبُ الْاَحْمَقِ فِی فَمِهٖ وَفَمُ الْحَكِیمِ فِی قَلْبِهٖ

فرمود دل آدم احمق در دهانش است و دهان مرد حکیم در دلش است حاصل آنکه شخص احمق اول چیزی را
میگوید بعد از آن تامل در آن میکند که آیا صلاح بود گفتن اینکلام یا نه بعکس شخص حکیم که اول تامل میکند در کلامی
که میخواهد بگوید پس اگر صلاح دید گفته شود میگوید آنرا **پنجم** قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ لَا یَشْغَلُكَ رِزْقٌ مَضْمُونٌ
عَنْ عَمَلٍ مَفْرُوضٍ فرمود مشغول نسازد ترا روزی که خدا ضامن آن شده از عملی که بر تو فرض است **ششم**
قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ لَیْسَ مِنَ الْأَدَبِ إِظْهَارُ الْفَرَحِ عِنْدَ الْمَحْزُونِ فرمود از ادب دور است ظاهر کردن خوشحالی نزد شخص
غمناک فقیر گوید که شاید شیخ سعدی از اینکلمهٔ مبارکه اخذ کرده باشد قول خود را که گفته
چه بینی یتیمی سر افکنده پیش   مزن بوسه بر روی فرزند خویش **هفتم** قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ رِیَاضَةُ الْجَاهِلِ
وَرَدُّ الْمُعْتَادِ عَنْ عَادَتِهِ کَالْمُعْجِزِ فرمود رام کردن و تربیت شخص جاهل و برگردانیدن صاحب عادت را
از عادتش مثل معجزه است فقیر گوید که روایت شده از حضرت عیسی علیه السلام که فرمود مداوا کردم بیماران را
پس شفا یافتند باذن خدا و زنده کردم مردگان را باذن خدا و معالجه کردم احمق را و قدرت نیافتم بر صلاح
او **هشتم** قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ لَا تُکْرِمِ الرَّجُلَ بِمَا یَشُقُّ عَلَیْهِ فرمود اکرام مکن شخص را بآن چیزی که شاق
و دشوار است براو **نهم** قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَنْ وَعَظَ أَخَاهُ سِرًّا فَقَدْ زَانَهُ وَمَنْ وَعَظَهُ عَلَانِیَةً فَقَدْ شَانَهُ
فرمود کسی که موعظه کرد برادر خود را در پنهانی همانا آراست او را و کسیکه موعظه کرد او را آشکار همانا عیب کرد او را
دهم قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَنْ أَنِسَ بِاللهِ اسْتَوْحَشَ مِنَ النَّاسِ فرمود هر کسی که انس بخدا گرفت وحشت کند از مردم
فقیر گوید که این فرمایش را شیخ سعدی در این اشعار گنجانیده

چنین دارم از پیر داننده یاد   که شوریدهٔ سر بصحرا نهاد   پدر در فراقش نخورد و نخفت
پسر را ملامت نمودند گفت   از آنگه که یارم کس خویش خواند   دگر با کسم آشنائی نماند
بحقش که تا حق جمالم نمود   دگر هر چه دیدم خیالم نمود   بصد قش چنان سر نهادم قدم
که بینم جهان با وجودش عدم   دگر با کسم بر نیاید نفس   که با او نماند دیگر جای کس
گر از هستی خود خبر داشتی   همه خلق را نیست پنداشتی   قَالَ اللهُ تَعَالَی قُلِ اللهُ
ثُمَّ ذَرْهُمْ وَقَالَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلَامُ عَظُمَ الْخَالِقُ عِنْدَكَ یُصَغِّرُ الْمَخْلُوقَ فِی عَیْنِكَ **یازدهم** قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ
لَوْ عَقَلَ أَهْلُ الدُّنْیَا خَرِبَتْ فرمود آنحضرت که اگر اهل دنیا دانائی و فهم داشتند و دریافت میکردند دنیا
خراب و ویران میشد **دوازدهم** فرمود آنحضرت که همانا از برای جود و بخشش اندازه و مقداری است
پس هرگاه زیاد شد از آنمقدار پس آن اسراف است و از برای حزم و احتیاط مقداری است پس هرگاه زیاد شد
از آنمقدار پس آن جبن و ترس است و از برای اقتصاد و میانه روی مقداری است پس هرگاه زیاد شد بر آن
پس آن بخل است و از برای شجاعت مقداری است پس هرگاه زیاد شد بر آن پس آن تهور و بی
باکی است و کافیست ترا از برای ادب کردن نفست اجتناب کردنت از چیزی که مکروه و ناپسند میشماری از غیر خودت

فصل پنجم در شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

علامه

علامهٔ مجلسی ره در جلاء العیون فرموده ابن بابویه رحمه الله و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل قم که
گفت روزی حاضر شدم در مجلس احمد بن عبیدالله بن خاقان که از جانب خلفاء والی و قاف و صدقات
بود در قم و نهایت عداوت نسبت باهل بیت رسالت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی
که در سر من رای میبودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه پس احمد
بن عبیدالله گفت که من در سر من رای ندیدم از سادات علوی کسی مانند حسن بن علی عسکری ع در علم و زهد
و ورع و زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفاء و امراء و سادات
و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین وزراء و امراء
و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه فرو نمیگذاشتند من روزی بالای سر پدر خود ایستاده
بودم در روز دیوان او ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند ابن الرضا علیه السلام در در خانه ایستاده است
پدرم با صدای بلند گفت رخصت دهید او را و بمجلس در آورید ناگاه دیدم مردی داخل شد گندم گون و گشاده چشم
و خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن در اول سن جوانی و من در او مهابتی و جلالتی مشاهده کردم چون نظر
پدرم براو افتاد از جای جست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت باحدی از بنی هاشم یا امراء
خلیفه یا فرزندان او بکند چون نزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و دستهای او را ابو سید و دست او را
گرفت و در جای خود نشانید و با ادب در خدمت او نشست و با او سخن میگفت و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب
مینمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد و من از مشاهدهٔ این احوال تعجب میکردم ناگاه دربانان گفتند
موفق که خلیفه آنزمان بود میآید و قاعده چنان بود که چون خلیفه بنزد پدرم میآمد پیشتر حاجبان و یساولان
و خدمتکاران مخصوص او میآمدند و از نزدیک پدرم تا درگاه خلیفه دو صف می ایستادند تا آنکه خلیفه میآمد و بر میگرد
میرفت و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم روی باو داشت و با او سخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص او
پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرید
٧ واو را روانه کرد
که نظر یساولان بر آنحضرت نیفتد باز پدرم برخواست او را تعظیم کرد و میان پیشانیش را ابو سید[٧] و باستقبال
خلیفه رفت من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم که اینمرد که بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود
گفتند او مردیست از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد و معروفست بابن الرضا پس تعجب من زیاد گردید و در تمام
آنروز در فکر و تحیر بودم چون شب پدرم بعادتی که داشت بعد از نماز شام بخفتن نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض
مردم شد که روز بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سؤال کنم
چون رخصت داد گفتم ای پدر که بود آنمردی که امروز بامداد در تعظیم و اکرام او مبالغه را از حد گذرانیدی و جان
خود و پدر و مادر خود را فدای او میکردی گفت ای فرزند این امام رافضیان است پس ساعتی[٢] شد و گفت ای فرزند
٢ ساکت
اگر خلافت از بنی عباس بدر رود و کسی از بنی هاشم بغیر آنمرد مستحق آن نیست زیرا که او سزاوار خلافت است
بسبب اتصاف او بزهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت و نسب و علو حسب و سایر صفات
کمالیه اگر میدیدی پدر او را مردی بود در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و علم و فضل و کمال پس از شنیدن آن

که از

که از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکر و تحیر من افزونتر شد بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او مینمودم پس نشنیدم از وزراء و کتاب و امراء و سادات و علویان و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف و فضل و جلالت و علم و بزرگواری او و همه او را بر بنی‌هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند که او امام رافضیانست پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت و شان او را دانستم زیرا که از دوست و دشمن بغیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم پس مردی از اهل مجلس از او سؤال کرد که حال برادرش جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی از حال او سؤال کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون گرداند جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شراب‌خوار و بدکردار مانند او کسی در رسوائی و بیعقلی و بدکاری ندیده بودم پس جعفر را مذمت بسیار کرد باز بذکر احوال آنحضرت برگشت و گفت بخدا سوگند در هنگام وفات حسن بن علی (ع) حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچکس چنین امری واقع شد و اینواقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده پدرم بسرعت تمام نزد خلیفه رفت و خبر بخلیفه داد خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود با او همراه کرد یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود امر کرد ایشانرا که پیوسته ملازم خانه آنحضرت باشند و بر احوال آنحضرت مطلع گردند و طبیبی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آنحضرت برود و از احوال او مطلع باشد بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی گردیده است پس بامداد سوار شد نزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آنحضرت باشند ایشان اینها را برای آن میکردند که از زهری که بآنحضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود از دنیا رفته پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود و از جور ستمکاران و مخالفان رهائی یافت چون خبر وفات آنحضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید خلیفه در تفحص فرزند سعادتمند آنحضرت درآمد جمعی را فرستاد که بر دور خانه آنحضرت حراست نمایند و جمیع حجره‌ها را تفحص نمایند شاید آنحضرت را بیابند و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آنحضرت را تفحص کنند که مبادا حمل در ایشان باشد پس یکی از زنان گفت که یکی از کنیزان آنجناب را احتمال حملی هست خلیفه نحریر خادم را بر او موکل گردانید که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب این سخن ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز آنجناب شد جمیع اهل بازارها معطل شدند صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق در جنازه آن برگزیده خالق جمع آمدند پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر وزراء و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی‌هاشم و علویان به تجهیز آن امام زمان حاضر شدند در آنروز سامره مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم چون از غسل و کفن آنجناب فارغ شدند خلیفه ابوعیسی را فرستاد که بر آنجناب نماز کند چون جنازه آنجناب را برای نماز بر زمین گذاشتند ابوعیسی بنزدیک حضرت آمده و کفن را از روی مبارک حضرت دور کرد و برای رفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان را و امراء و وزراء و نویسندگان و قضاة و علماء و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید و گفت بیائید و نظر کنید که این حسن بن علی فرزند زاده امام رضا علیه السلام است بر فراش خود بمرگ خود مرده است و کسی آسیبی باو نرسانیده است و در مدت مرض او اطباء و قضاة و معتمدان و عدول حاضر بودند و بر احوال او مطلع گردیده‌اند و بر اینمعنی شهادت میدهند پس پیش ایستاد و بر آنحضرت نماز خواند.

بعد از نماز آنجناب را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند حضرت شد زیرا که شنیده بود که فرزند آنجناب بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد چندانکه تفحص کردند چیزی از آنحضرت نیافتند و آن کنیز را که گمان حمل باو برده بودند تا دو سال تفحص احوال او میکردند و اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث آنحضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر آنجناب بود و مادرش دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی بثبوت رسانیده باز خلیفه در تفحص فرزند آنجناب بود و دست از تجسس نمیداشت پس جعفر کذاب نزد پدر من آمد و گفت میخواهم منصب برادرم را بمن تفویض نمائی من تقبل مینمایم که هر سال دویست هزار دینار طلا بدهم پدرم از استماع این سخن در خشم شد گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و تقبل توان گرفت و سالهاست که خلفاء شمشیر کشیده‌اند و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد بامامت پدر و برادر تو برگردند نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد و احتیاج بخلیفه و دیگری نیست و اگر نزد ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگری اینمرتبه را برای تو تحصیل نمیتوانند کرد و پدرم باین سخن خفت عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست امر کرد دیگر او را بمجلس راه ندهند و بعد از آن بمجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد تا امروز خلیفه تفحص آنجناب میکند و بر آثار او مطلع نمیشود و دست بر او نمییابد. ابن بابویه بسند معتبر از ابوالادیان روایت کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عسکری مینمودم و نامه‌های آنجناب را بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که در آنمرض بعالم بقا رحلت فرمودند مرا طلبیدند و نامه چند نوشتند بمداین و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آنوقت غسل دهند ابوالادیان گفت ای سید هرگاه اینواقعه هایله روی دهد امر امامت با کیست فرمود هر که جواب نامه مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما فرمود هر که بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود گفتم دیگر بفرما گفت هر که بگوید که در همیان چه چیز است او امام شما است ابوالادیان گفت مهابت حضرت مانع شد که بپرسم کدام همیان پس بیرون آمدم و نامه‌ها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم چنانچه فرموده بود روز پانزدهم داخل سامره شدم صدای نوحه و شیون از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود چون بدر خانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته و شیعیان بر گرد او برآمده‌اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است امامت نوع دیگر شده زیرا که پیشتر او را می‌شناختم که شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور مینواخت پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد در اینحال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که برادرت را کفن کرده‌اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری (ع) را کفن کرده بر روی نعش گذاشته‌اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر اطهر خود نماز کند چون خواست تکبیر گوید طفلی گندمگون پیچیده موی گشاده دندانی مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنجناب را در پهلوی امام علی نقی علیه السلام دفن کرد و متوجه من شد و گفت ای بصری

بده جواب نامه را که با تست پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آن نشانها که حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده بیرون آمدم پس حاجز وشا گفت برای آنکه حجت بجعفر[2]
براو تمام کند که او امام نیست گفت کی بود آنطفل جعفر گفت که والله من او را هرگز ندیده بودم و نمیشناختم پس در
اینحالت جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن عسکری ع چون دانستند که وفات یافته است
پرسیدند که امامت با کی است مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با
ما نامه و مالی چند است بگو که نامها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم کنیم جعفر برخواست و گفت مردم از ما
علم غیب میخواهند در اینحال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام و گفت با شما نامه فلان شخص و
فلان و فلان است و همیانی است که در آن هزار اشرفی است و در آنمیان ده اشرفی است که طلا را روکش کرده اند
انجماعت نامها و مالها را تسلیم کردند و گفتند هرکه ترا فرستاده است که این نامها و مالها بگیری او امام زمان است
و مراد امام حسن عسکری ع از این همیان بود پس جعفر کذاب رفت نزد معتمد که خلیفه بناحق آنزمان بود و این واقعه را نقل کرد
معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری ع را گرفتند که آن طفل را بانشان ده وانکار کرد و از
برای رفع سطوه ایشان گفت حملی دارم من از آنحضرت بابن سبب و را با بن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند
متولد شد بکشند ناگاه عبیدالله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد ایشان بحال خود در ماندند
و کنیز از خانه قاضی بخانه خود آمد ایضا بسند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری ع
در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم از هجرت وقت نماز بامداد بسرای باقی رحلت فرمود و در
همانشب نامهای بسیار بدست مبارک خود باهل مدینه نوشته بود در آنوقت نزد آنحضرت حاضر نبود مگر جاریه آنجناب
که او را صیقل میگفتند و غلام آنجناب که او را عقید مینامیدند و آنکسی که مردم بر او مطلع نبودند یعنی حضرت صاحب
الامر علیه السلام عقید گفت که در آنوقت حضرت امام حسن ع آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند خواست که بیاشامد
چون حاضر کردیم فرمود که اول آبی بیاورید که نماز کنم چون آب آوردیم دستمالی در دامن خود گسترده و وضو
ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد از نهایت ضعف و شدت
مرض دست مبارکش بلرزید و قدح بر دندانهای شریفش میخورد چون آب را بیاشامید و صیقل قدح را گرفت روح مقدسش
بعالم قدس پرواز نمود شهادت آنحضرت باتفاق اکثری از محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست
و شصتم هجرت بود شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور نیز گفته و اکثر گفته اند که روز جمعه بود و بعضی یکشنبه[2] نیز گفته اند و از عمر شریف چهارشنبه و بعضی[2] صح
آنحضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک بشش سال بود ابن
بابویه و دیگران گفته اند که معتمد آنحضرت را بزهر شهید نمود و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت کرده است
که روزی بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما و آنچه مردم بودند از شک و
ریب در باب امام بعد از من گفتم یابن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما در قم بما رسید صغیر و کبیر و
شیعیان قم همه اعتقاد بامامت آنجناب نمودند حضرت فرمود که مگر نمیدانی که هرگز زمین خالی از امام نمیباشد
که حجت خدا باشد بر خلق پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت والده خود را بحج فرستاد و او را خبر داد

بوفات خود در سال دیگر و فتنهائیکه بعد از وفات او واقع خواهد شد پس اسماء اعظم الهی و مواریث پیغمبران
و اسلحه و کتب حضرت رسالت را بحضرت صاحب الامر ع تسلیم کرد و مادر آنجناب متوجه مکه شد در آنجناب در ماه ربیع الاخر
سنه ۲۶۰ از دنیا رحلت نمود و در سر من رای در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف آنجناب بیست و نه
سال بود تمام شد آنچه از جلاء العیون نقل شده بود شیخ طوسی بسند خود روایت کرده از ابوسلیمان داود
بن غسان بحرانی که گفت خواندم نزد ابوسهل اسمعیل بن علی نوبختی که شیخ متکلمین از اصحاب ما بوده در بغداد
و صاحب جلالت بوده در دین و دنیا و کتبی تصنیف کرده از جمله کتاب الانوار در تواریخ ائمه اطهار علیهم السلام
که فرمود ولادت با سعادت حضرت حجة بن الحسن صلوات الله علیه و علی آبائه بسامراء واقع شد سال دویست و پنجاه
و شش والده آنحضرت نامش صیقل و کنیه آنحضرت ابوالقاسم بوده بهمان کنیه وصیت کرده بود رسول خدا صلی الله
علیه و آله و فرموده اسم او اسم من و کنیه او کنیه من است لقب او مهدی است و او است حجة و امام منتظر و صاحب
الزمان صلوات الله علیه پس ابوسهل گفت که داخل شدم بر امام حسن عسکری علیه السلام در مرضی که بهمان مرض از دنیا
رحلت فرمود و در نزد آنحضرت بودم که امر فرمود خادم خود عقید را و این خادمی بود سیاه از اهل نوبه و خدمت کرده
بود حضرت امام علی نقی علیه السلام را و پرورده و بزرگ کرده بود امام حسن علیه السلام را فرمود یا عقید بجوشان از
برای من آبرا با مصطکی پس جوشانید و صیقل جاریه که مادر حضرت حجة علیه السلام باشد آن آبرا برای امام حسن
علیه السلام آورد پس همینکه قدح را بدست آنجناب داد و خواست بیاشامد دست مبارکش لرزید و قدح بدندانها
ثنایای نازنینش خورد پس قدح را از دست نهاد و بعقید فرمود داخل این اطاق شو می بینی کودکی را بحال سجده
او را بیاور نزد من ابوسهل گوید که عقید گفت من داخل شدم بجهت پیدا کردن آنطفل ناگاه نظرم افتاد بکودکی که
سر بسجده نهاده بود و انگشت سبابه را بسوی آسمان بلند کرده بود پس سلام کردم بر آنجناب آنحضرت مختصر کرد
نماز را و چون تمام کرد عرض کردم که سید من میفرماید ترا که نزد او بروی پس در این هنگام مادرش صیقل آمد و دستش را
گرفت و برد او را نزد پدرش امام حسن علیه السلام ابوسهل میگوید چون آنکودک بخدمت امام حسن علیه السلام
رسید سلام کرد نگاه کردم بر او وَاِذَا هُوَ دُرِّيُّ اللَّوْنِ وَفِي شَعْرِ رَاْسِهِ قَطَطٌ مُفَلَّجُ الْاَسْنَانِ یعنی دیدم که رنگ مبارکش
روشنائی دارد و المانی و موی سرش بهم پیچیده و مجعد است و مابین دندانهایش گشاده است همینکه امام حسن علیه
السلام نگاهش بکودکش افتاد گریست و فرمود یَا سَيِّدَ اَهْلِ بَيْتِهِ اِسْقِنِي الْمَاءَ فَاِنِّي ذَاهِبٌ اِلَى رَبِّي ای سید
اهلبیت خود مرا آب بده همانا من میروم بسوی پروردگار خود یعنی وفاتم نزدیک شده پس آن آقازاده آن قدح آب
جوشانیده با مصطکی را گرفت بدست خویش و حرکت داد لبهایش را و سیرابش کرد چون امام حسن علیه السلام آبرا
آشامید فرمود مرا مهیا کنید از برای نماز پس در کنار آنحضرت دستمالی افکندند و آنطفل وضو داد پدر خود را
یکمرتبه یک مرتبه یعنی باقل واجب و مسح کرد بر سر و قدمهای او پس امام حسن علیه السلام با وی فرمود بشارت
باد ترا ای پسرک من توئی صاحب الزمان توئی مهدی و حجة خدا بر روی زمین و توئی پسر من و کودک من و منم
پدر تو توئی م ح م د بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب
علیهم السلام و پدر تو است رسول خدا صلی الله علیه و آله و توئی خاتم ائمه طاهرین و بشارت داد بتو رسول خدا

صلی الله علیه و آله و نام و کنیه داد ترا و این عهدیست بسوی من از پدرم از پدرهای طاهرین تو صلی الله علی اهل البیت ربنا انه حمید مجید پس وفات کرد امام حسن علیه السلام در همانوقت صلوات الله علیهم اجمعین شیخ طوسی روایت کرده از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که فرمود قبر من در سرمن رای امان است از برای اهل دو جانب از بلاها و عذاب خدا مجلسی اول ره دو جانب را به شیعه و سنی معنی کرده و فرموده که برکت آنحضرت دوست و دشمن را احاطه کرده است چنانکه قبر کاظمین سبب امان بغداد شد و شیخ اجل علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه که در سنه ۶۷۸ ششصد و هفتاد و هفت تالیف کرده که حکایت کرد برای من بعض اصحاب که مستنصر بالله خلیفه عباسی یکسال بسامره رفت و زیارت کرد عسکریین علیهما السلام را و چون از روضه مقدسه امام بیرون آمد رفت بزیارت تربت خلفاء آل عباس از پدران و اهل بیت خود و قبور ایشان در قبه بود که خرابی و ویرانی بآن رو آورده بود و باران داخل آن میگشت و بر قبرها و تربت ایشان فضلهای طیور و پرندگان بود علی بن عیسی میگوید که من هم مشاهده کرده ام تربت ایشانرا بهمین حال پس بمستنصر گفتند که شما خلیفهای روی زمین و پادشاهان دنیا میباشید و از برای شماست فرمان و امر در عالم و قبرهای پدران شما باین کیفیت و حال باشد نه کسی زیارت کند ایشانرا و نه بخاطرها خطور شوند و نداشته باشند یک کسی که فضلات و کثافات را از ایشان دور کند و قبور این علویین قرار است باین خوبی و پاکیزگی که مشاهده مینمائید با پردها و قندیلهای آویخته و فرشها و گستردنیها و فراش و خادم و شمع و بخور و غیره ذلک مستنصر خلیفه گفت این امریست آسمانی یعنی از جانب خداست و حاصل نمیشود بکوشش و اجتهاد ما و اگر ما مردم را برانیکار وا داریم قبول نخواهند کرد و بزور و سعی ما در اینباب فائده نخواهد نمود و راست گفته زیرا که اعتقادات بقهر و غلبه حاصل نخواهد شد و باکراه نتوان اعتقاد در کسی پدید آورد انتهی

فصل ششم در ذکر چند نفر از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

اول شیخ اجل ابو علی احمد بن اسحق بن عبدالله بن سعد بن مالک الاحوص الاشعری ثقه رفیع القدر از اجلاء اهل قم است و خانواده و خویشان او از اصحاب ائمه علیهم السلام و از محدثین کبارند و در فصل اصحاب حضرت صادق علیه السلام و اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام حال چند نفر از ایشان مذکور شد مانند عمران بن عبدالله و عیسی بن عبدالله و زکریا بن آدم و زکریا بن ادریس رضوان الله علیهم اجمعین و احمد بن اسحق روایت کرده از حضرت جواد و هادی علیهما السلام و از خواص اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بوده و بشرف ملاقات حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه نائل شده چنانکه در باب چهاردهم خواهد آمد انشاء الله تعالی و او و شیخ قمیین و وافد ایشانست و از سفراء ممدوحین است که توقیع شریف بمدحش بیرون آمده و از ربیع الشیعه نقل شده که او از وکلاء و سفراء و ابواب معروفین است شیخ صدوق در کمال الدین حدیث طولانی نقل کرده که در آخر آن مذکور است که احمد در سرمن رای از حضرت امام حسن علیه السلام پارچه خواست بجهة کفن خود پس حضرت سیزده درهم بوی داد و فرمود این را خرج مکن مگر برای مصارف نفس خودت و آنچه خواستی بتو میرسد شیخ جلیل

سعد بن عبدالله راوی خبر میگوید چون از خدمت مولای خود مراجعت کردیم دو سه فرسخی حلوان که الآن معروف است به پل ذهاب احمد بن اسحق تب کرد و سخت ناخوش شد که ما از او مایوس شدیم چون وارد حلوان شدیم در کاروانسرائی منزل کردیم احمد فرمود مرا امشب تنها گذارید و بمنازل خود روید هر کس بمنزل خود رفت نزدیک صبح در فکر افتادم پس چشم را باز کردم که ناگاه کافور خادم مولای خود ابی محمد علیه السلام را دیدم که میگوید احسن الله بالخیر عزاکم و جبر بالمحبوب رزیتکم پس گفت از غسل و کفن صاحب شما یعنی احمد فارغ شدیم پس برخیزید که او را دفن کنید پس بدرستیکه او عزیزترین شما است بجهة قرب بخداوند در نزد آقای شما پس از چشم ما غائب شد و حلوان همین ذهاب معروفست که در راه کرمانشاهانست ببغداد و قبر آن معظم نزدیک رودخانه آن قریه است بفاصله هزار قدم تقریبا از طرف جنوب و بر آن قبر بنای محقری است خراب و از بی همتی و بیمعرفتی اهل ثروت آن اهالی بلکه اهل کرمانشاه و مترددین چنین بی نام و نشان مانده و از هزار نفر زوار یکی بزیارت آن بزرگوار نمیرود با آنکه کسی را که امام علیه السلام خادم خود را با طی الارض با کفن برای تجهیز او بفرستد و مسجد معروف قم را بامر آنجناب بنا کند و سالها وکیل در آن نواحی باشد بیشتر و بهتر از این باید با او رفتار کرد و قبرش را مزار معتبری باید قرار داد که از برکت صاحب قبر و بتوسط او بفیضهای الهیه برسند دوم احمد بن محمد بن مطهر است که تعبیر کرده از او شیخ صدوق بصاحب ابی محمد علیه السلام شیخ ما در خاتمه مستدرک فرموده که مراد از صاحب آن نیست که از اصحاب حضرت عسکری علیه السلام باشد و بس بلکه آنچه ظاهر شده برای ما آنست که او قائم بر امور آنحضرت بود و رسیدگی در کارهای آنجناب داشت و این کاشف است از مرتبه که فوق عدالتست و روایت کرده ثقه ثبت علی بن الحسین مسعودی در اثبات الوصیه از حمیری از احمد بن اسحق که گفت داخل شدم بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود بمن ای احمد چگونه بود حال شما در آنچیزیکه مردم در او شک و ریب کردند گفتم ای آقای من وقتی که رسید بما کاغذی که در آن بود خبر سیدنا ولادت او یعنی حضرت حجه علیه السلام نماند از ما مردی و زنی و پسری که دارای فهم باشد مگر آنکه قائل بحق شد حضرت عسکری علیه السلام فرمود آیا ندانستید شما که زمین خالی نمیماند از حجتی از جانب خدا پس امر کرد حضرت عسکری ع والده خود را بحج در سنه دویست و شصت بوالده اش و پنجاه و نه و خبر داد او را بآنچه باو میرسد در سال شصت یعنی خبر فوت خود را در سنه ۲۶۰ دویست و شصت بوالده اش داد و حاضر کرد حضرت صاحب علیه السلام را و وصیت کرد باو و تسلیم کرد بآنحضرت اسم اعظم را و مواریث و سلاح و بیرون شد والده حضرت عسکری علیه السلام با حضرت صاحب صلوات الله علیه بسوی مکه و ابو علی احمد بن محمد بن مطهر متولی کارهای ایشان بود پس چون رسیدند به بعضی از منازل ملاقات کردند قافلهائی از اعراب را پس خبر دادند ایشانرا بشدت خوف و کمی آب پس برگشتند بیشتر مردم مگر آنهائیکه در ناحیه بودند که ایشان رفتند و سالم ماندند و روایت شده که وارد شد بر ایشان امر حضرت عسکری علیه السلام بآنکه بروند و برنگردند و ظاهر است که آنکسی را که امام علیه السلام قائم بر امور اهل خود قرار میدهد که در ایشانست مادر خود و کسی که مثل او است در این سفر بزرگ طولانی لابد باید در مقامی رفیع باشد از وثاقت و امانت و فطانت و من هذا الخبر یتبین اجمال ما فی الکافی من باب مولد

ابی محمد باسناده عن ابی علی المطهر انه کتب الیه یا القادسیة یعلمه انصراف الناس وانه یخاف العطش فکتب امضوا ولا خوف علیکم انشاء الله فمضوا سالمین والحمد لله رب العالمین سیم ابو سهل اسمعیل بن علی بن اسحق بن ابی سهل بن نوبخت شیخ متکلمین امامیه بغداد و بزرگ طایفه نوبختیه بود در زمان خود و جلالت و بزرگی در دنیا داشت و جاری مجرای وزراء بود و کتب بسیار تصنیف کرده از جمله کتاب انوار در تواریخ ائمه اطهار علیهم السلام ابن ندیم در فهرست گفته که این شیخ جمع کرده بود کتابهای بسیار و بسیاری از نسخ را بخط خودش نوشته بود و مصنفات و مؤلفات او در کلام و فلسفه و غیرها بسیار است و جمع میشدند نزد او جماعتی از ناقلین کتب فلسفه مثل ابو عثمان دمشقی و اسحق و ثابت و غیر ایشان و از غلمان اوست ابو الحسن السوسنجردی معروف بحمدونی و اسمش محمد بن بشر صاحب کتاب انقاذ است در امامت انتهی حقیر گوید که محمد بن بشر مذکور از صلحاء و عیون اصحاب و متکلمین ایشان است و همانست که پنجاه حجه پیاده بجا آورده و ابو سهل خالوی ابو محمد حسن بن موسی نوبختی متکلم فیلسوف صاحب کتاب الفرق است و از سعادت ابو سهل است که بشرف ملاقات امام زمان صلوات الله علیه نائل شده چنانکه در ذکر وفات حضرت عسکری علیه السلام خبرش گذشت و این شیخ جلیل سبب شد از برای رسوا شدن حلاج زیرا که حلاج بخاطر آورد که ابو سهل را مانند دیگران تواند گول زد و بحیله او را بدام آورد و با خود خیال کرد که چون ابو سهل در نزد مردم مرتبه بلند دارد و بعلم و ادب و عقل و دانش معروف و مشهور است هرگاه بدام او در آید مردمان ضعفه و عوام پیرو او بگروند لاجرم برای او نوشت و او را بسوی خود دعوت کرد و اظهار کرد که من وکیل صاحب الزمان علیه السلام میباشم و مامور شدم که ترا دعوت کنم و مبادا در این امر شک و ریبی برای تو حاصل شود ابو سهل چون بر مضمون کاغذ او مطلع گشت برای او پیغام فرستاد که اگر تو وکیل حضرت صاحب الزمان علیه السلام میباشی لابد برای تو دلائل و براهینی باشد اینک بجهة آنکه من بتو ایمان آورم یک چیز کمی از تو خواهش میکنم تا شاهد دعوت تو باشد و آن امر آسان اینست که من دوست میدارم جواری را و فعلا چند جاریه دارم که از وصال ایشان حظ میبرم لکن چون پیری در سر و روی من اثر کرده ناچارم که در هر هفته خضاب کنم تا سفیدی موی خود را از ایشان مستور دارم چه اگر ایشان ملتفت سفیدی موی من شوند از من کناره گیرند و وصالم مبدل شود بهجران و شب تار گردد بر من روز تابان لاجرم من هر جمعه در تعب خضاب کردن میباشم اگر تو در دعوت خود صادقی چنان کن که ریش من سیاه شود و دیگر محتاج بخضاب نباشم آنوقت من بمذهب تو داخل شوم و مردم را بسوی تو دعوت کنم چون این پیغام بحلاج رسید دانست سهمش خطا کرده و در این اظهار رسوا گردیده دیگر جواب او نداد و رسول نزد او نفرستاد ابو سهل بعد از آن این مطلب را در مجالس و محافل نقل میکرد و او را اضحوکه مردم کرد و پرده از روی کار او برداشت و او را رسوا نمود و مردم را از دام او دور نمود قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا رأیتم اهل الریب والبدع من بعدی فاظهروا البرائة منهم واکثروا من سبهم والقول فیهم والوقیعة وباهتوهم کیلا یطمعوا فی الفساد فی الاسلام ویحذرهم الناس ولا یتعلمون من بدعهم یکتب الله لکم بذلک الحسنات ویرفع لکم به الدرجات فی الآخرة بیان یقال بهته بهتا ای اخذه بغتة وقوله تم فتبهتهم ای تحیرهم وبهت الرجل علی صیغة المجهول ای انقطع وذهبت حجته ویحتمل ان یکون المراد باهل الریب الذین یشکون فی الدین ویشککون الناس فیه بالقاء الشبهات

دین و دنیا

قصه ابو سهل با حلاج

چهارم محمد بن صالح بن محمد همدانی دهقان از اصحاب حضرت امام حسن عسکری و از وکلاء ناحیه مقدسه است شیخ مفید روایت کرده از او که گفت چون پدرم مرد و امر راجع بمن شد برای پدرم بر مردم دستکی بود از مال غریم شیخ مفید فرموده این رمزی بود که شیعه در قدیم از برای شناختند میان خود و خطاب ایشان حضرت را بآن برای تقیه بود پس من بعد از وفات پدر عریضه بخدمت حضرت نوشتم در باب آن مالها حضرت در جواب نوشت که آنها را مطالبه کن از آنها که میخواهی و من آنها را مطالبه کردم و همه ادا کردند مگر یکمرد که در تمسک او نوشته بود که چهار صد اشرفی باید بدهد من نزد او رفتم و آن مال را از او طلب کردم او در دادن تاخیر مینمود و پسر او بمن استخفاف و سفاهت نمود شکایت او را بپدرش کردم گفت چه شده یعنی استخفاف بتو سهل است و چیزی نیست پس من چنگ زدم بریش او و پای او را گرفتم و کشیدم او را تا وسط خانه پسر او در آنحال از خانه بیرون رفت و استغاثه کرد باهل بغداد میگفت قمی رافضی پدر مرا کشت پس خلق بسیاری از ایشان دور من جمع شدند من بر مرکب خود سوار شدم و گفتم احسنتم ای اهل بغداد خوب کاری کردید طرفداری ظالم را میکنید و او را مسلط میگردانید بر غریب مظلوم که طلب از او دارد من مردی میباشم از اهل همدان از اهل سنت و این مرد مرا نسبت بقم میدهد و میگوید رافضی است و میخواهد که حق مرا ضایع گرداند و بمن ندهد چون اهل بغداد این را شنیدند بر او هجوم آوردند و خواستند داخل دکانش شوند من ایشان را ساکن گردانیدم پس آنمرد طلبید تمسک و صورت طلب را و سوگند یاد کرد بطلاق که آنمال را در حال ادا کند پس من مال را از او گرفتم

باب چهاردهم در تاریخ امام دوازدهم حجة الله على عباده وبقيته في بلاده كاشف الاحزان وخليفة الرحمن حضرت حجة بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله عليه وعلى آبائه ما دامت السموات في الارض كر الجديدان و در آن چند فصل است

فصل اول

در بیان ولادت باسعادت حضرت صاحب الزمان علیه السلام و احوال والده ماجده آنحضرت و ذکر بعضی اسماء و القاب شریفه و شمائل مبارکه آنجنابست علامه مجلسی رحمه الله در جلاء العیون فرموده اشهر در تاریخ ولادت شریف آنحضرت آنست که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آنستکه روز ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم شعبان هم گفته اند و باتفاق ولادت آنجناب در سر من رای واقع شده و باسم و کنیت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله موافق است و در زمان غیبت اسم آنجناب را مذکور ساختن جائز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریف

آنجناب مهدی است و خاتم و منتظر و حجّة و صاحب است ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند
از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی نقی علیه السلام
و امام حسن عسکری علیه السلام و همسایهٔ ایشان بود در شهر سرّ من رای گفت که روزی کافور خادم امام علی نقی
علیه السلام بنزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری
ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول صلّی الله علیه و آله تا حال و پیوسته
محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری
در ولایت ما و ترا برازهای پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنگی
و لغت فرنگی و مهر شریف خود بر آن زدند و کیسهٔ زری بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی
بود فرمودند بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو چون کشتیهای
اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس
و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن به برده فروشی که
عمرو بن یزید نام دارد و در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد
و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامهٔ حریر کنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از
نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان باو و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود
پس بدانکه بزبان رومی میگوید وای که پردهٔ عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی
میدهم بقیمت این کنیز عفت او مرا در خریدن راغب تر گردانید پس آن کنیز بلغت عربی خواهد گفت با آنشخص که اگر
بزیّ حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و ملک او بیابی که من بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را
ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که بهیچ مشتری راضی نمیشوی
و آخر از فروختن تو چارهٔ نیست پس آن کنیزک گوید که چه تعجیل میکنی البته باید مشتری بهم رسد که دل من باو
میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم پس در اینوقت تو برو بنزد صاحب کنیز و بگو که نامهٔ با من هست
که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخا
وت و وفاداری و بزرگواری خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه
راضی شود من از جانب آن بزرگ وکیلم که این کنیز را از برای او خریداری نمایم بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت
فرموده بود واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمرو بن
یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب
قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی علیه السلام بمن داده بود
پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز شاد و خندان شد و با من آمد بحجرهٔ که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره
رسید نامهٔ امام را بیرون آورد و میبوسید و بر دیده ها می چسبانید و بر رو میگذاشت و به بدن می مالید پس
من از روی تعجب گفتم نامهٔ را میبوسی که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت ببزرگی فرزندان

اوصیای پیغمبران گوش خود بمن بسپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح دهم
من ملیکه دختر یشوعای فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون بن الصفا وصی حضرت
عیسی علیه السلام است ترا خبر دهم بامر عجیب بدانکه جدّم قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود در آورد
در هنگامی که سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریون عیسی و از علمای نصاری و عبّاد ایشان
سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکرده
های قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع کرده
بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار دادند و پسر
برادر خود را در بالای تخت فرستاد چون کشیشان انجیلها را بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها
سرنگون همگی افتادند بر زمین و پایهای تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک از تخت
افتاد و بیهوش شد پس در آنحال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدّم
گفت ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها رو نمود که دلالت میکند براینکه
دین مسیحی بزودی زائل گردد پس جدّم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را
بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را بجای خود قرار دهید و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این
دختر را باو تزویج نمائیم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر
بالای تخت بردند و چون کشیشان شروع بخواندن انجیل کردند باز همان حالت اوّل روی نمود و نحوست این
برادر و آن برادر برابر بود و سرّ اینکار را ندانستند که این از سعادت سروریست نه نحوست آن دو برادر پس مردم متفرق
شدند و جدّم غمناک بحرم سرای بازگشت و پردههای خجالت در آویخت چون شب شد بخواب رفتم در
خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریین در قصر جدّم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از
رفعت بر آسمان سربلندی میکرد و در همان موضع تعبیه کردند که جدّم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت
پناه محمدی صلّی الله علیه و آله با وصی و دامادش علی ابن ابیطالب علیه السلام و جمعی از امامان فرزندان بزرگوار
ایشان قصر را بقدوم خویش منوّر ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال
حضرت خاتم الانبیاء صلّی الله علیه و آله شتافت و دست در گردن مبارک آنجناب در آورد پس حضرت
رسالت پناه فرمود که یا روح الله آمده ایم که ملیکه فرزند وصیّ تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری
نمائیم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرزند آنکسی که تو نامهاش را
بمن دادی پس حضرت نظر افکند بسوی حضرت شمعون گفت شرف دو جهانی بتو روی آورده پیوند کن رحم
خود را برحم آل محمد صلّی الله علیه و آله پس شمعون گفت که کردم پس همگی بر آن منبر بر آمدند و حضرت رسول صلّی الله علیه و آله خطبه
انشاء فرمودند و با حضرت مسیح مرا بحسن عسکری علیه السلام عقد بستند و حضرت رسول صلّی الله علیه و آله با حواریون
گواه شدند چون از آنخواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای جدّم نقل نکردم و
این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون

سینه‌ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا میداد تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره کاهی میشد و بدن میکاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من از او سؤال کرد و هیچ سودی نمیداد چون از علاج درد من مایوس شد روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در خاطرت چیزی و آرزوئی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج بر روی خود بسته می بینم اگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان که در زندان‌اند توانند دفع نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امید دارم که حضرت مسیح و مادرش بمن عافیتی بخشند چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها السلام بدیدن من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آن حضرت بودند پس مریم بمن گفت این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تست امام حسن عسکری علیه السلام پس بدامنش درآویختم و گریستم و شکایت کردم که امام حسن بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که چگونه فرزند من بدیدن تو بیاید و حال آنکه بخدا شرک میآوری و بر مذهب ترسائی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حقتعالی و مریم از تو خوشنود گردند و امام حسن عسکری بدیدن تو بیاید پس بگو اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و آن دو کلمه طیبه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت میبردم چون شب آینده درآمد بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من نزد تو نبود مگر برای آنکه مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب نزد تو خواهم بود تا آنکه حقتعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر برساند و این هجران را بوصال مبدل گرداند پس از آن شب تا حال یکشب نگذشته است که درد هجران مرا شربت وصال دوا نفرماید بشر بن سلیمان گفت چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد امام حسن عسکری علیه السلام در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی بغیر تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزان است بشر گفت این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی گفتم از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت میخواست مرا بیاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی را که زبان فرنگی و عربی هر دو میدانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام میآمد و لغت عربی بمن می آموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشر گوید که من او را بسر من رای بردم بخدمت امام علی نقی علیه السلام رسانیدم

حضرت کنیزک را خطاب کرد که چگونه حق سبحانه و تعالی بتو نمود عزت دین اسلام را و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمد و اولاد او را گفت چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر میدانی یابن رسول الله پس حضرت فرمود که میخواهم ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو اینکه ده هزار اشرفی بتو دهم یا ترا بشارت دهم بشرف ابدی گفت بشارت بشرف را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت این فرزند از که بوجود خواهد آمد فرمود که از آن کسی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ترا برای او خواستگاری کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که درآورد گفت بعقد فرزند تو امام حسن عسکری علیه السلام حضرت فرمود که آیا او را میشناسی گفت مگر از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده‌ام شبی گذشته است که او بدیدن من نیامده باشد پس حضرت کافور خادم را طلبید و گفت برو و خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیز است که میگفتم حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود ای دختر رسول خدا او را ببر بخانه خود و واجبات و سنتها را باو بیاموز که او زن حسن عسکری و مادر صاحب الامر است کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالی شان بسندهای معتبر روایت کرده‌اند از حکیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بخانه من تشریف آوردند و نگاه تندی بنرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه تند از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حقتعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور گفتم او را بفرستم نزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت بطلب و راینباب حکیمه خاتون گوید که جامه‌های خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی علیه السلام رفتم چون سلام کردم و نشستم بی آنکه من سخنی بگویم حضرت از ابتدا فرمود که ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سید من از برای همین مطلب بخدمت تو آمدم که در این امر رخصت بگیرم فرمود که ای بزرگوار صاحب برکت خدا میخواهد که ترا در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیمی از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطه چنین امری کرد حکیمه گفت بزودی بخانه خود برگشتم و زفاف آن معدن فتوت و سعادت را در خانه خود واقع ساختم بعد از چند روزی آن سعد اکبر را با آن زهره منظر بخانه خورشید انور یعنی والد مطهر او بردم و بعد از چند روزی آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری علیه السلام در امامت جانشین او گردید و من پیوسته بعادت مقرر زمان پدر بخدمت آن امام البشر میرسیدم پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم تو بی خاتون من و صاحب من بلکه هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده می نهم چون حضرت امام حسن عسکری علیه السلام این سخن را از من شنید گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه پس در خدمت آنجناب نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیاور جامه‌های مرا تا بروم حضرت فرمود ای عمه امشب نزد ما باش که در اینشب متولد میشود فرزند گرامی که حقتعالی باو زنده میگرداند

زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آن که مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از که بهم میرسد ای سید من و من در نرجس هیچ اثر حملی نمی یابم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس جستم و پشت و شکم نرجس را ملاحظه کردم بهیچگونه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت چون صبح میشود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است بحضرت موسی و در روایت دیگر اینست که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمیباشد و در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمی آید بلکه از ران مادران فرود میآئیم زیرا که ما نورهای حقتعالی ایم و چرک و نجاست را از ما دور گردانیده است حکیمه گفت که بنزد نرجس رفتم و اینحال را باو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمی نمایم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در اینشب پیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخواستم و نماز شب ادا کردم چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب را بجای آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد شکی در دلم پدید آید از وعدهٔ که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن ع از حجرهٔ خود صدا زدند که شک مکن که وقتش ٢ رسیده پس در اینوقت در نرجس اضطراب مشاهده کردم پس اورا در بر گرفتم و نام الهی را بر او خواندم باز حضرت صدا زدند که سورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر را بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شده است اثر آنچه مولایم فرمود پس چون شروع کردم بخواندن سورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا کرد که تعجب مکن از قدرت حقتعالی که طفلان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته است در زمین پس چون کلام حضرت امام حسن علیه السلام تمام شد نرجس از دیدهٔ من غایب شد گویا پردهٔ میان من و او حایل گردید پس دویدم بسوی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فریاد کنان حضرت فرمود برگرد ای عمه که اورا در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیدهٔ مرا خیره کرد و حضرت صاحب را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بزانوها و انگشتان سبابه را بآسمان بلند کرده و میگوید أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ جَدِّي رَسُولُ اللّٰهِ وَأَنَّ أَبِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَصِيُّ رَسُولِ اللّٰهِ پس یک یک امامان را شمرد تا بخودش رسید فرمود اَللّٰهُمَّ أَنْجِزْ لِي وَعْدِي وَأَتْمِمْ لِي أَمْرِي وَثَبِّتْ وَطْأَتِي وَامْلَأِ الْأَرْضَ بِي عَدْلًا وَقِسْطًا یعنی خداوندا وعدهٔ نصرت که بمن فرمودهٔ وفاکن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پرکن زمین را بسبب من از عدل و داد و در روایت دیگر چنانست که چون حضرت صاحب علیه السلام متولد شد نوری از او ساطع شد که بآفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر میآمدند و بالهای خود را بر سر و روی و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن علیه السلام مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا بگیر و بنزد من بیاور چون برگرفتم اورا ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا یعنی حق

٢ نزدیک

آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید پس بدرستیکه باطل مضمحل شدنی است و ثبات و بقا نمیدارد پس حکیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را بنزد آنحضرت بردم همینکه نظرش بر پدرش افتاد سلام کرد پس حضرت اورا گرفت و زبان مبارک بر دو دیدهٔ اش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ اورا نشانید و دست بر سر او مالید و گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی پس صاحب الامر استعاذه فرمود و گفت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شان آنحضرت و آبای بزرگوار آنحضرت نازل شده و ترجمه ظاهرش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان در دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و تمکن و استیلا بخشیم ایشان را ٢ از آن امامان آنچه را حذر میکردند پس حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه صلوات بر حضرت رسالت و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرگوار خود پس در اینحال مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آنجناب جمع شدند پس بیکی از آن مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یک مرتبه بنزد ما بیاور و مرغ آنجناب را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود سپردم ترا بآن کسی که مادر موسی موسی را باو سپرد پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو بر میگردانند چنانچه حضرت موسی را بمادرش برگردانیدند چنانچه حقتعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیدهٔ مادرش باو روشن گردد پس حکیمه پرسید که اینمرغ که بود که صاحب را باو سپردی فرمود که آن روح القدس است که موکل است بائمه که ایشان را موفق میگرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشان را بعلم زینت میدهد حکیمه گفت چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله از کیست حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیاء ایشان هرگاه امام باشند بخلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یک ماهه ایشان مانند یکساله دیگرانست و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار مینمایند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه فرمود که هر چهل روز یک مرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان امام حسن علیه السلام تا آنکه چند روزی قبل از وفات آنحضرت اورا ملاقات کردم بصورت مرد کامل نشناختم اورا بفرزند برادر خود گفتم این مرد کیست که مرا میفرمائی که نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه من است بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم باید سخن اورا قبول کنی و امر اورا اطاعت کنی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بعالم قدس ارتحال نمود و اکنون من حضرت صاحب الامر علیه السلام را هر صبح و شام ملاقات مینمایم و از هر چه سؤال نمایم مرا خبر میدهد و گاهست که میخواهم سؤالی بکنم هنوز سؤال نکرده جواب میفرماید و در روایت دیگر وارد شده که حکیمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام مشتاق

٢ در زمین و بنمائیم فرعون و هامان را و لشکرهای ایشان را

لقای او شدم رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم که مولای من کجااست فرمود که سپردم او را بآنکسی که از ما و تو باو احق و اولی بود چون روز هفتم شود بیا نزد ما چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بر روی من میخندید و تبسم میفرمود پس حضرت آواز داد که فرزند مرا بیاور چون بخدمت آنحضرت بردم زبان در دهان مبارکش گردانید و فرمود که سخن بگو ای فرزند حضرت صاحب الامر علیه السلام شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه فرستاد و بسم الله گفت و آیه که گذشت تلاوت فرمود پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبران فرستاده است پس ابتدا نمود از صحف آدم و بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توریة موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را خواند پس قصه‌های پیغمبرانرا یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که چون حقتعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را بسراپردهٔ عرش رحمانی بردند پس حقتعالی باو خطاب نمود که مرحبا بتو ای بندهٔ من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و توئی هدایت یافتهٔ بندگان من قسم بذات خودم میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را میآمرزم و بمخالفت تو ایشانرا عذاب میکنم ای دو ملک برگردانید آنرا بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه حفظ و حمایت منست او را از شر دشمنان حراست و محافظت مینمایم تا هنگامی که او را ظاهر نمایم و حق را باو برپا دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق برای من خالص باشد تمام شد آنچه از جلاء العیون نقل کردیم و در حق الیقین نیز ولادت شریف آنحضرت را بهمین کیفیت نقل کرده با بعضی روایات دیگر از جمله فرموده محمد بن عثمان عمروی روایت کرده که چون آقای ما حضرت صاحب علیه السلام متولد شد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پدرم را طلبید و فرمود که ده هزار رطل که قریب بهزار من باشد نان و ده هزار رطل گوشت تصدق کند بر بنی هاشم و غیر ایشان و گوسفند بسیاری برای عقیقه بکشند و نسیم و ماریه کنیزان حضرت[2] علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت قائم علیه السلام متولد شد بدو زانو نشست و انگشتان شهادت را بسوی آسمان بلند کرد و عطسه کرد و گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ پس گفت کمان کردند ظالمان که حجت خدا برطرف خواهد شد اگر مرا رخصت گفتن بدهد خدا شکی نخواهد ماند و ایضا نسیم روایت کرد که شب بعد از ولادت آنحضرت بخدمت او رفتم و عطسه کردم فرمود که یَرْحَمُكَ اللّٰه من بسیار خوشحال شدم پس فرمود میخواهی بشارت دهم ترا در عطسه گفتم بلی فرمود امانست از مرگ تا سه روز **و امّا اسماء و القاب شریفه آنحضرت علیه السلام** پس بدانکه شیخ ما مرحوم ثقة الاسلام نوری ره در نجم ثاقب یکصد و هشتاد و دو اسم برای آنحضرت ذکر کرده و ما در اینجا بذکر چند اسم از آن اسماء مبارکه تبرک میجوئیم **اول بقیة الله** روایت شده که چون آنحضرت خروج کند پشت بکعبه دهد و جمع میشود سیصد و سیزده مرد و اول چیزی که تکلم میفرماید این آیه است بَقِيَّةُ اللّٰهِ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ انگاه میفرماید منم بقیة الله

[2] عسکری

و حجت او و خلیفهٔ او بر شما پس سلام نمیکند براو سلام کننده مگر آنکه میگوید اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللّٰهِ فِي اَرْضِهِ **دوم حجة** و این از القاب شایعهٔ آنجنابست که در بسیاری از ادعیه و اخبار بهمین لقب مذکور شده اند و بیشتر محدثین آنرا ذکر نموده اند و با آنکه در این لقب سایر ائمه علیهم السلام شریکند و همه حجتهایند از جانب خداوند بر خلق ولکن چنان اختصاص بآنجناب دارد که در اخبار هر جائی قرینه و شاهدی ذکر شود مراد آنحضرت و بعضی گفته اند لقب آنجناب حجة الله است بمعنی غلبه یا سلطنت خدای بر خلایق چه این هر دو بواسطه آنحضرت بظهور خواهد رسید و نقش خاتم آنجناب اَنَا حُجَّةُ اللّٰهِ است **سیم خلف و خلف صالح** که مکرر باین لقب در السنه ائمه علیهم السلام مذکور شده و مراد از خلف جانشین است و آنحضرت خلف جمیع انبیاء و اوصیاء گذشته بود و دارا بود جمیع علوم و صفات و حالات و خصایص آنها را و مواریث الهیه که از آنها بیکدیگر میرسید و همه آنها در آنحضرت و در نزد او جمع بود و در حدیث لوح معروف که جابر در نزد صدیقه طاهره علیها السلام دید مذکور است بعد از ذکر عسکری علیه السلام که آنگاه کامل میکنم اینرا به پسر او خلف که رحمت است برای جمیع عالمیان براو است کمال صفوت آدم و رفعت ادریس و سکینهٔ نوح و حلم ابراهیم و شدت موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب و در حدیث مفضل مشهور است که چون آنجناب ظاهر شود تکیه کند به پشت خود بکعبه و بفرماید ای گروه خلایق آگاه باشید که هر که خواهد نظر کند بآدم و شیث پس اینک منم آدم و شیث و بهمین نحو ذکر نماید نوح و سام و ابراهیم و اسمعیل و موسی و یوشع و شمعون و رسول خدا صلی الله علیه و آله و علیهم و سایر ائمه علیهم السلام را **چهارم شرید** مکرر باین لقب مذکور شده است یعنی از[1] تخلق منکوس در لسان ائمه علیهم السلام خصوص حضرت امیر المؤمنین و جناب باقر علیهما السلام و شرید بمعنی رانده شده است از[1] تخلق منکوس که نه جنابشرا شناختند و نه قدر وجود نعمتش را دانستند و نه در مقام شکرگذاری و ادای حقش برآمدند بلکه پس از یأس از نائل ایشان از غلبه و تسلط برآنجناب و قتل و قمع ذریه طاهره اجلاف ایشان باعانت زبان و قلم در مقام نفی و طرد وی از قلوب برآمدند و ادله بر اصل نبودن و نفی تولدش اقامه نمودند و خاطرها را از یادش محو نمودند و خود آنحضرت به ابراهیم بن علی بن مهزیار فرمود که پدرم بمن وصیت نمود که منزل نگیرم از زمین مگر جائی از آن که از همه جا مخفی تر و دورتر باشد بجهة پنهان نمودن امر خود و محکم کردن محل خود از مکائد اهل ضلال تا آنکه میفرماید پدرم بمن فرمود بر تو باد ای پسر من بملازمت جاهای نهان از زمین و طلب کردن دورترین آن زیرا که از برای هر ولیی از اولیای خداوند تعالی دشمنی است مغالب و ضدی است منازع **پنجم غریم** از القاب خاصه آنحضرت است و در اخبار اطلاق آن بر آنحضرت شایع است و غریم اسم بمعنی طلبکار است و هم بمعنی بده کار و در اینجا ظاهرا بمعنی اول است و این لقب مثل غلام در تعبیر از آنحضرت از روی تقیه بوده که چون شیعیان میخواستند مالی نزد آنحضرت یا وکلایش بفرستند یا وصیت کنند یا از جانب خنابش مطالبه کنند باین لقب میخواندند و از غالب ارباب زرع و تجارت و حرفه و صناعت طلبکار بود چنانکه گذشت اینمطلب در حال محمد بن صالح در ذکر اصحاب حضرت عسکری علیه السلام و علامه مجلسی ره فرموده ممکن است غریم بمعنی بدهکار باشد و نام بردن از آنحضرت باین اسم از جهة تشبیه آنجناب باشد

[2] یعنی

شخص دیوانه که خود را مخفی میکند از مردم بعلت دیوانگی خود یا آنکه چون مردم آنحضرت را طلب میکنند که اخذ علوم و شرایع از حضرتش نمایند آنجناب میگریزد از ایشان بجهة تقیه پس آنحضرت غریم مستتر است صلوات الله علیه **ششم قائم** یعنی برپا شونده در فرمان حقتعالی چه آنحضرت پیوسته در شب و روز مهیای فرمان الهی است که بمحض اشاره ظهور فرماید و روایت شده که آنحضرت را قائم نامیدند برای آنکه قیام بحق خواهد نمود و در روایت صقر بن ابی دلف است که بحضرت امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم که چرا آنجناب را قائم نامیدند فرمود برای آنکه با امامت اقامت خواهد نمود بعد از فراموش شدن ذکر او و مرتد شدن اکثر آنها که قائل بامامت آنحضرت بودند و از ابو حمزه ثمالی مرویست که گفت سؤال کردم از امام محمد باقر علیه السلام که یا بن رسول الله آیا همه شما قائم بحق نیستید فرمود بلی همه قائم بحقیم گفتم پس چگونه حضرت صاحب الامر علیه السلام را قائم نامیدند فرمود که چون جدم حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد ملائکه در درگاه الهی صدا بگریه و ناله بلند کردند و گفتند ای خداوند و سید ما آیا غافل میشوی از قتل برگزیده خود و فرزند پیغمبر خود پسندیده خود و بهترین خلق خود پس حقتعالی وحی کرد بسوی ایشان که ای ملائکه من قرار گیرید قسم بعزت و جلال خود که هر آینه انتقام خواهم کشید از ایشان هر چند بعد از زمانها باشد پس حقتعالی حجابها را برداشت و نور امامان از فرزندان حسین را بایشان نمود و ملائکه بآن شاد شدند پس یکی از آن انوار را دیدند که در میان آنها ایستاده بود بنماز مشغول بود حقتعالی فرمود که باین ایستاده از ایشان انتقام خواهم کشید **هفتم کربلا** بیاید در فصل ششم کلامی در باب برخواستن از برای تعظیم این اسم مبارک **هفتم نام م ح م د** صلی الله علیه و آله علی آبائه و اهل بیته اسم اصلی و نام اولی الهی آنحضرتست چنانچه در اخبار متواتره خاصه و عامه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی همنام من است و در خبر لوح مستفیض اسم آنحضرت باین نحو ضبط شده ابو القاسم محمد بن الحسن هو حجة الله القائم ولکن مخفی نماند که بمقتضای اخبار کثیره معتبره حرمت بردن این اسم مبارک است در مجالس و محافل تا ظهور موفور السرور آنحضرت و این حکم از خصائص آنحضرت و مسلم در نزد قدمای امامیه از فقهاء و متکلمین و محدثین است حتی آنکه از کلام شیخ اقدم حسن بن موسی نوبختی ظاهر میشود که این حکم از خصائص مذهب امامیه است و از احدی از ایشان خلافی نقل نشده تا عهد خواجه نصیر الدین طوسی که آن مرحوم قائل بجواز شدند و بعد از ایشان از کسی نقل خلاف نشده جز از صاحب کشف الغمه و در عصر شیخ بهائی این مسئله نظری شد و در میان فضلاء محل تشاجر شد تا آنکه در آن رسائل منفرده تالیف شد مانند شرعة التسمیه محقق داماد و رساله تحریم التسمیه شیخ سلیمان ماحوزی **هشتم مهدی** صلوات الله علیه که اشهر اسماء و القاب آنحضرتست در نزد جمیع فرق اسلامیه **نهم منتظر** بفتح ظاء یعنی انتظار برده شده که همه خلایق پیوسته منتظر مقدم و ینند **دهم ماء معین** یعنی آب ظاهر جاری بر روی زمین در کمال الدین و غیبت شیخ مرویست از جناب باقر علیه السلام که فرمود در آیه شریفه قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ خبر دهید که اگر آب شما فرو رفت در زمین پس کیست که بیاورد برای شما آب روان پس فرمودند این آیه نازل شده در قائم علیه السلام میفرماید خداوند اگر امام شما غایب شد از شما

کشف الغمه ... شیخنا ... تحریم التسمیه ... وتفصیل کلام ...

که نمیدانید او در کجا است پس کیست که بیاورد برای شما امام ظاهری که بیاورد برای شما اخبار آسمان و زمین و حلال خداوند عز و جل و حرام او را آنگاه فرمود نیامده تاویل این آیه و لابد خواهد آمد تاویل آن و قریب باین مضمون چند خبر دیگر در آنجا و در غیبت نعمانی و تاویل الآیات هست و وجه مشابهت آنجناب با آب که سبب حیوة هر چیز است ظاهر است بلکه آن حیوتیکه بسبب آن وجود معظم آمده و میآید بچندین رتبه اعلی و اتم و اشد و ادوم از حیوتی است که آب آورد بلکه حیوة خود آب از آنجنابست در کمال الدین مرویست از جناب باقر علیه السلام که فرمود در آیه شریفه اِعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا بدانید که خدای تعالی زنده میکند زمین را بعد از مردنش فرمود خداوند زنده میکند بسبب قائم علیه السلام زمین را بعد از مردنش بسبب کفر اهلش و کافر مرده است و بروایت شیخ طوسی در آیه مذکوره خداوند اصلاح میکند زمین را بقائم آل محمد علیهم السلام بعد از مردنش یعنی بعد از جور اهل مملکتش مخفی نماند که چون در ایام ظهور مردم از این سرچشمه فیض ربانی بسهل و آسانی استفاضه کنند و بهره برند مانند تشنه که در کنار نهر جاری گوارائی باشد که جز اغتراف حالت منتظره نداشته باشد لهذا از آنجناب تعبیر فرمودند بماء معین و در ایام غیبت که لطف خاص حق از خلق برداشته شده بجهة سوء کردارشان باید برنج و تعب و عجز و لابه و تضرع و انابه از آنجناب فیض بدست آورد و چیزی گرفت و علمی آموخت مانند تشنه که بخواهد از چاه عمیق تنها بآلات و اسبابیکه باید بزحمت بدست آورد آبی کشد و آتشی فرو نشاند لهذا تعبیر فرموده اند از آنحضرت به بئر معطله و مقام را گنجایش شرح زیاده از این نیست **و اما شمائل مبارکه آنحضرت** همانا روایت شده که آنحضرت شبیه ترین مردم است بحضرت رسول صلی الله علیه و آله در خَلق و خُلق و شمائل او شمائل آنحضرتست و آنچه جمع شده از روایات در شمائل آنحضرت آنستکه آنجناب ابیض است که سرخی با آن آمیخته و گندم گون است که عارض شود آنرا زردی از بیداری شب و پیشانی نازنینش فراخ و سفید و تابانست و ابروانش بهم پیوسته و بینی مبارکش باریک و دراز که در وسطش فی الجمله انحدابی دارد و نیکو روست و نور رخسارش چنان درخشان است که مستولی شده بر سیاهی محاسن شریف و سر مبارکش گوشت روی نازنینش کم است بر روی راستش خالی است که پنداری ستاره ایست درخشان و علی راسه فَرْقٌ بَيْنَ وَفْرَتَيْنِ كَأَنَّهُ أَلِفٌ بَيْنَ وَاوَيْنِ میان دندانهایش گشاده است چشمانش سیاه سرمه گون و در سرش علامتی است میان دو کتفش عریض است و در شکم و ساق مانند جدش امیر المؤمنین علیه السلام است و وارد شده اَلْمَهْدِيُّ طَاوُسُ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَجْهُهُ كَالْقَمَرِ الدُّرِّيِّ عَلَيْهِ جَلَابِيبُ النُّورِ یعنی حضرت مهدی علیه السلام طاوس اهل بهشت است چهره اش مانند ماه درخشنده است بر بدن مبارکش جامها است از نور عَلَيْهِ جُيُوبُ النُّورِ تَتَوَقَّدُ بِشُعَاعِ ضِيَاءِ الْقُدْسِ بر آنجناب جامهای قدسیه و خلعتهای نورانیه ربانیه است که متلألأ است بشعاع انوار فیض و فضل حضرت احدیت و در لطافت و رنگ چون گل بابونه دار غوانی است که شبنم بر آن نشسته و شدت سرخیش را هوا شکسته و قدش چون شاخه بان درخت بید مشک یا ساقه ریحان لَيْسَ بِالطَّوِيلِ الشَّامِخِ وَلَا بِالْقَصِيرِ اللَّازِقِ نه دراز بی اندازه و نه کوتاه بزمین چسبیده بل مربوع القامه

مدوّر الهامة قامتش معتدل و سر مبارکش مدوّر علی خدّه الایمن خالٌ کأنّه فتاةُ مسکٍ علی رضراضةِ عنبرٍ بر روی راستش خالی است که پنداری ریزه مشکی است که بر زمین عنبرین ریخته له سمتٌ ما رأت العیون اقصد منه هیئت نیک خوشی داشت که هیچ چشمی هیئتی بآن اعتدال و تناسب ندیده صلی الله علیه و علی آبائه الطاهرین

فصل دوم در ذکر جمله‌ای از خصائص حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه است

اوّل امتیاز نور ظلّ و شبح آنجنابست در عالم اظلّه بین انوار ائمه علیهم السلام چنانکه در جمله اخبار معراجیه و غیره است که نور آنجناب در میان انوار ائمه علیهم السلام مانند ستارهٔ درخشان بود در میان سایر کواکب **دوّم** شرافت نسب چه آنجناب دارا است شرافت نسب همه آباء طاهرین خود را علیهم السلام که نسبشان اشرف انساب است و اختصاص دارد برسیدن نسبش از طرف مادر بقیاصرهٔ روم و منتهی شود بجناب شمعون الصفا وصیّ حضرت عیسی علیه السلام که منتهی میشود نسبش به بسیاری از انبیاء و اوصیاء علیهم السلام **سیّم** بردن دو ملک آنجناب را در روز ولادت بسراپردهٔ عرش و خطاب حقتعالی باو که مرحبا بتو ای بندهٔ من برای نصرت دین من و اظهار امر من و مهدی عباد من قسم خوردم بدرستیکه من بتو بگیرم و بتو بدهم و بتو بیامرزم الخ **چهارم** بیت الحمد روایتست که از برای صاحب این امر خانه‌ایست که او را بیت الحمد گویند در آن چراغی است که روشنست از آنروز که متولد شده تا آنروز که خروج کند با شمشیر خاموش نمیشود **پنجم** جمع میان کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و اسم مبارک آنحضرت و در مناقب مرویست که فرمود اسم مرا بگذارید و کنیه مرا نگذارید **ششم** حرمت بردن نام آنجناب چنانکه گذشت **هفتم** ختم وصایت و حجت در روی زمین بآنحضرت **هشتم** غیبت از روز ولادت و سپرده شدن بروح القدس و تربیت شدن در عالم نور و فضای قدس که هیچ جزئی از اجزاء آنحضرت بلوث قذارت و کثافت و معاصی بنی آدم و شیاطین ملوّث نشده و مؤانست و مجالست با ملاء اعلی و ارواح قدسیه **نهم** عدم معاشرت و مصاحبت با کفّار و منافقین و فسّاق بجهة خوف و تقیه و مدارات با آنها همانا از روز ولادت تا کنون دست ظالمی بدامانش نرسیده و با کافر و منافقی مصاحبت ننموده و از سازشان کناره گرفته **دهم** نبودن بیعت احدی از جبّارین در گردن آنحضرت در اعلام الوری از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده که فرموده نیست از ما احدی مگر آنکه واقع میشود در گردن او بیعتی برای طاغیهٔ زمان او مگر قائمی که نماز میکند روح الله عیسی بن مریم ع خلف او **یازدهم** داشتن در پشت علامتی مثل علامت پشت مبارک حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنرا ختم نبوت گویند و شاید در آنجناب اشاره بختم وصایت باشد **دوازدهم** اختصاص دادن حقتعالی آنجناب را در کتب سماویّه و اخبار معراجیه از سایر اوصیاء علیهم السلام بذکر او بلقب بلکه بالقاب متعدده و نبردن نام شریفش **سیزدهم** ظهور آیات غریبه و علامات سماویه و ارضیه برای ظهور موفور السرور آنحضرت که برای تولد و ظهور هیچ حجتی نشده بلکه در کافی مرویست از جناب صادق علیه السلام که آیات در آیه شریفه سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ زود بنمائیم آنها را آیات خود در آفاق و اطراف

و در تنهایشان تا روشن شود ایشانرا که آن حق است تفسیر فرمود بآیات و علامات قبل از ظهور آنحضرت و تبیین حق را بخروج قائم علیه السلام و فرمود که آن حق است از نزد خداوند عزّوجلّ که می‌بیند آنرا خلق و لابدّست از خروج آنجناب و آن آیات و علامات بسیار است بلکه بعضی ذکر کردند که قریب بچهار صد است **چهاردهم** ندای آسمانی باسم آنجناب مقارن ظهور چنانچه در روایات بسیار وارد شده و علی بن ابراهیم در تفسیر آیه شریفه وَاسْتَمِعْ یَوْمَ یُنادِ الْمُنادِ مِنْ مَکانٍ قَرِیبٍ از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود منادی ندا میکند باسم قائم و پدرش علیهما السلام پس میشنود کسیکه و در غیبت نعمانی مرویست از جناب باقر علیه السلام که فرمود در خبری که پس ندا میکند منادی از آسمان باسم قائم ع پس میشنود کسی که در مشرق است و کسی که در مغربست نمیماند خوابیده‌ای مگر آنکه بیدار میشود و نه ایستاده‌ای مگر آنکه می‌نشیند و نه نشسته‌ای مگر آنکه برمیخیزد از خوف آن صدا و فرمود که آن صدا از جبرئیل است در ماه رمضان در شب جمعه بیست و سیّم و در این مضمون اخبار بسیار بلکه متجاوز از حدّ تواترست و در جمله‌ای از آنها این را از محتومات شمرده‌اند **پانزدهم** افتادن افلاک از سرعت سیر و بطوء حرکت آنها چنانچه روایت کرده شیخ مفید از ابی بصیر از حضرت باقر علیه السلام در حدیثی طولانی در سیره و سلوک حضرت قائم علیه السلام تا آنکه فرمود پس درنگ میکند بر این سلطنت هفت سال بمقدار هر سالی ده سال از این سالهای شما آنگاه میکند خداوند آنچه را که میخواهد گفت گفتم فدای تو شوم چگونه طول میکشد سالها فرمود امر میفرماید خداوند فلک را بدرنگ کردن و قلّت حرکت پس برای این طول میکشد روزها و سالها گفت گفتم که ایشان میگویند اگر فلک تغییر پیدا کرد فاسد میشود یعنی عالم فرمود این قول زنادقه است امّا مسلمین پس راهی نیست برای ایشان باین سخن و حال آنکه خداوند ماه را شق نمود برای پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و آفتاب را برگرداند برای یوشع بن نون و خبر داد بطول روز قیامت و اینکه آن مثل هزار سالست از آنچه شما میشمرید **شانزدهم** ظهور مصحف امیرالمؤمنین علیه السلام که بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع نمود بی تغییر و تبدیل و دارا است تمام آنچه را که بر سبیل اعجاز بر آنحضرت نازل شده بود و پس از جمع عرض نمود بر صحابه اعراض نمودند پس آنرا مخفی نمود و بحال خود باقیست تا آنکه بر دست آنجناب ظاهر شود و خلق مامور شوند که آنرا بخوانند و حفظ نمایند و بجهة اختلاف ترتیب که با این مصحف موجود دارد که باو مانوس شده‌اند حفظ آن از تکالیف مشکله مکلّفین خواهد بود **هفدهم** سایه انداختن ابری سفید پیوسته بر سر آنحضرت و ندا کردن منادی در آن ابر بنحوی که بشنوند آنرا ثقلین و خافقین که او است مهدی آل محمد علیهم السلام پر میکند زمین را از عدل چنان که پر شده باشد از جور و این ندا غیر از آنست که در چهاردهم گذشت **هیجدهم** بودن ملک و جنّ در عسکر آنحضرت و ظهور ایشان برای انصار آنحضرت **نوزدهم** تصرف نکردن طول روزگار و گردش لیل و نهار و سیر فلک دوّار در بنیه و مزاج و اعضاء و قوی و صورت و هیئت آنحضرت که با این طول عمر که تا کنون هزار و نود و پنج سال از عمر شریفش گذشته و خدای داند که تا ظهور بکجای از سن رسد چون ظاهر شود در صورت مرد سی ساله یا چهل باشد و چون طول الاعمار از انبیای گذشته و غیر ایشان نباشد که یکی هدف تیر پیری إنّ هذا بعلی شیخاً باشد و دیگری بنوحه گری إنّی وهن العظم منّی واشتعل الرأس شیباً از ضعف پیری خویش بنالد شیخ صدوق روایت کرده از ابوالصلت هروی گفت گفتم

بجناب رضا علیه السلام که چیست علامت قائم شما چون خروج نماید فرمود علامتش آنست که در سن پیر باشد
و بصورت جوان تا بمرتبه که نظر کننده بآنحضرت گمان برد که در سن چهل سالگی یا کمتر از چهل سالگی است بیستم
رفتن وحشت و نفرت است از میان حیوانات بعضی با بعضی و میان آنها و انسان و برخواستن عداوت
از میان همه آنها چنانکه پیش از کشته شدن هابیل بود از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود اگر قائم — خروج
ما ظهور کند صلح شود میان درندگان و بهائم حتی اینکه زن راه میرود میان عراق و شام نمیگذارد پای خود را مگر
بر گیاه و بر سر او زینتهای اوست بهیجان نمیآورد او را درنده و نمی‌ترساند او را بیست و یکم بودن جمعی از
مردگان در رکاب آنحضرت شیخ مفید نقل کرده که بیست و هفت نفر از قوم موسی و هفت نفر اصحاب کهف و
یوشع بن نون و سلمان و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر از انصار آنجناب خواهند بود و
حکام میشوند در بلاد و روایت شده که هر چهل صباح دعای عهد اللهم رب النور العظیم را بخواند از انصار آنحضرت
باشد و اگر پیش از آنحضرت بمیرد بیرون آورد او را خداوند از قبرش که در خدمت آنحضرت باشد بیست و دوم
بیرون کردن زمین گنجها و ذخیره‌هائی را که در او پنهان و سپرده شده بیست و سیم زیاد شدن باران
و گیاه و درختان و میوه‌ها و سایر نعم ارضیه بنحوی که مغایرت پیدا کند حالت زمین در آنوقت با حالت
آن در اوقات دیگر و راست آید قول خدای تعالی یوم تبدل الارض غیر الارض بیست و چهارم
تکمیل عقول مردم ببرکت وجود آنحضرت و گذاشتن دست مبارک بر سر ایشان و رفتن کینه و حسد از دلهای
ایشان که طبیعت ثانیه بنی آدم شده از روز کشته شدن هابیل تا کنون و کثرت علوم و حکمت ایشان و علم قذف
شود در دلهای مؤمنین پس محتاج نمیشود مؤمن بعلمی که در نزد برادر او است و در آنوقت ظاهر میشود تأویل
این آیه شریفه یغن الله کلا من سعته بیست و پنجم قوت خارج از عادت در دیدگان و گوشهای اصحاب آن
حضرت بحدی که بقدر چهار فرسخ از آنحضرت دور باشند حضرت با ایشان تکلم میفرماید و ایشان میشنوند و
نظر میکنند بسوی آنجناب بیست و ششم طول عمر اصحاب و انصار آنحضرت روایت شده که عمر میکند مرد در
ملک آنجناب تا اینکه متولد میشود برای او هزار پسر بیست و هفتم رفتن عاهات و بلایا و ضعف از ابدان
انصار آنحضرت بیست و هشتم دادن قوت چهل مرد بهر یک از اعوان و انصار آنحضرت و گردیده شود دلهای
ایشان مانند پاره آهن که اگر خواستند بآن قوت کوه را بکنند خواهند کند بیست و نهم استغنای خلق بنور
آنجناب از نور آفتاب و ماه چنانکه روایت شده در تفسیر آیه شریفه و اشرقت الارض بنور ربها و آنکه مربی زمین امام زمانست
صلی الله علیه و آله سی ام بودن رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنجناب و جز در بدر و روز جمل باز نشده — دیگر
سی و یکم راست نیامدن زره حضرت رسول صلی الله علیه و آله مگر بر قد شریف آنحضرت و بودن آن بر بدن
آنحضرت همچنانکه بر بدن مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده سی و دوم از برای آنجناب است
ابری مخصوص که خدای تعالی آنرا برای آنحضرت ذخیره کرده که در آنست رعد و برق پس حضرت سوار میشود
بر آن پس میبرد آنحضرت را در راههای هفت آسمان و هفت زمین سی و سیم برداشته شدن تقیه
و خوف از کفار و مشرکین و منافقین و میسر شدن بندگی خدای تعالی و سلوک در امور دنیا و دین

حسب

حسب نوامیس الهیه و فرامین آسمانیه بدون حاجت بدست برداشتن از پاره از آنها از بیم مخالفین و ارتکاب
اعمال ناشایسته مطابق کردار ظالمین چنانچه خدای تعالی وعده فرموده در کلام خود وعد الله الذین آمنوا
و عملوا الصالحات منکم لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی
لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا وعده داده خدای تعالی آنانرا که ایمان
آوردند از شما و کردند کارهای شایسته که هر آینه البته خلیفه گرداند ایشانرا چنانچه خلیفه گردانید آنانرا که بودند پیش از ایشان
و هر آینه البته متمکن خواهد کرد برای ایشان دین ایشانرا که پسندید برای ایشان و هر آینه البته تبدیل خواهد کرد مر ایشانرا از پس ترس
ایشان ایمنی که بپرستند مرا شریک قرار ندهند برای من چیزی را سی و چهارم فرو گرفتن سلطنت آنحضرت تمام
زمین را از مشرق تا مغرب بر و بحر معموره و خراب کوه و دشت نماند جائیکه حکمش جاری و امرش نافذ نشود و اخبار در این معنی
متواتر است و له اسلم من فی السموات و الارض طوعا و کرها سی و پنجم پر شدن تمام روی زمین از عدل و داد چنانکه
در کمتر خبری الهی یا نبوی خاصی یا عامی ذکری از حضرت مهدی علیه السلام شده که این بشارت و این منقبت برای
آنجناب مذکور نباشد در آن سی و ششم حکم فرمودن آنحضرت در میان مردم بعلم امامت و نخواستن بینه و
شاهد از احدی مثل حکم داود و سلیمان علیهما السلام سی و هفتم آوردن احکام مخصوصه که تا عهد آنحضرت ظاهر
مجری نشده بود مثل آنکه پیر زانی و مانع الزکوة را بکشد و میراث دهد برادر را از برادرش در عالم ذر یعنی هر دو نفر که در آنجا در
میانشان عقد اخوت بسته شد در اینجا از یکدیگر میراث میبرند سی و هشتم بیرون آمدن تمام مراتب علوم چنانچه قطب
راوندی در خرایج از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود علم بیست و هفت حرفست پس جمیع آنچه پیغمبران آوردند
دو حرف بود و نشناختند مردم تا امروز غیر از این دو حرف را پس هرگاه خروج کرد قائم ما علیه السلام بیرون آورد
بیست و پنج حرف را پس پراکنده میکند آنها را در میان مردم و ضم میفرماید با دو حرف دیگر را تا آنکه منتشر میفرماید تمام
بیست و هفت حرف را سی و نهم آوردن شمشیرهای سماوی برای انصار و اصحاب آنحضرت چهلم اطاعت حیوانات
انصار آنحضرت را چهل و یکم بیرون آمدن دو نهر از آب و شیر پیوسته در کوفه که مقر سلطنت آنحضرت است از سنگ
جناب موسی که با آنحضرت است چنانچه در خرایج مرویست از حضرت باقر علیه السلام که فرمود چون قائم علیه السلام
خروج کند و اراده مکه نماید که متوجه کوفه شود منادی آنحضرت ندا کند که آگاه باشید که کسی حمل نکند طعامی و نه آبی
و حمل نماید حجر موسی را که جاری شده بود از آن دوازده چشمه آب پس فرود نمیآیند در منزلی مگر آنکه نصب میفرماید آنرا
پس جاری میشود از آن چشمه‌ها پس هر که گرسنه باشد سیر میشود و هر که تشنه باشد سیراب میشود پس آنست توشه ایشان
تا وارد نجف شوند پشت کوفه پس چون فرود آیند در ظهر کوفه جاری میشود از آن پیوسته آب و شیر پس هر که گرسنه باشد
سیر میشود و هر که تشنه باشد سیراب میشود چهل و دوم نزول حضرت روح الله عیسی بن مریم علیه السلام
از آسمان برای یاری حضرت مهدی علیه السلام و نماز کردن حضرت عیسی علیه السلام در خلف آن جناب
چنان که در روایات بسیار وارد شده بلکه خدای تعالی آنرا از مدائح و مناقب آن جناب شمرده
چنانکه در کتاب مختصر حسن بن سلیمان حلی مرویست در خبری طولانی که خداوند تبارک و تعالی برسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود در شب معراج که عطا فرمودم بتو اینکه بیرون بیاورم از صلب او یعنی علی

علیه السلام

و شیخ طبرسی هم روایت کرده که آنجناب میکشد مرد بیست ساله را که علم دین و احکام خود را نیاموخته باشد
سائل

علیه السلام یازده مهدی که همه از ذریهٔ تو باشند از بکر بتول آخر مرد ایشان نماز میکنند در خلف او عیسی بن مریم ع پر میکنند زمین را از عدل چنانچه پر شده از ظلم و جور باو نجات میدهم از مهلکه و هدایت میکنم از ضلالت و عافیت میدهم از کوری و شفا میدهم باو مریض را **چهل و سیم** قتل دجال لعین که از عذابهای الهی است برای اهل قبله چنانچه در تفسیر علی بن ابراهیم مرویست از جناب باقر علیه السلام که تفسیر فرموده عذاب در آیه شریفه قُلْ هُوَ القَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ بدجال و صیحه و فرمودند هیچ پیغمبری نیامد مگر آنکه ترسانید مردم را از فتنهٔ دجال **چهل و چهارم** جایز نبودن هفت تکبیر بر جنازهٔ احدی بعد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جز بر جنازهٔ آنحضرت چنانکه در حدیث وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و وصیت آنحضرت بامام حسن ع ذکر شد **چهل و پنجم** بودن تسبیح آنحضرت از هیجدهم ماه تا آخر ماه بدانکه از برای حجج طاهره علیهم السلام تسبیحی است در ایام ماه تسبیح پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز اول ماه است تسبیح امیر المؤمنین علیه السلام در دوم ماه تسبیح حضرت زهراء علیها السلام در سیم ماه و باین ترتیب تسبیح باقی ائمه علیهم السلام است تا حضرت امام رضا علیه السلام که تسبیح آنحضرت در دهم و یازدهم است و تسبیح حضرت جواد علیه السلام در دوازدهم و سیزدهم است و تسبیح حضرت هادی علیه السلام در چهاردهم و پانزدهم است و تسبیح حضرت عسکری علیه السلام در شانزدهم و هفدهم است و تسبیح حضرت حجة علیه السلام در هیجدهم ماه است تا آخر ماه و تسبیح آنحضرت اینست سُبْحَانَ اللهِ عَدَدَ خَلْقِهِ وَسُبْحَانَ اللهِ رِضَا نَفْسِهِ سُبْحَانَ اللهِ مِدَادَ كَلِمَاتِهِ سُبْحَانَ اللهِ زِنَةَ عَرْشِهِ وَالْحَمْدُ لِلهِ مِثْلَ ذَلِكَ **چهل و ششم** انقطاع سلطنت جبابره و دولت ظالمین در دنیا بوجود آنجناب که دیگر در روی زمین پادشاهی نخواهند کرد و دولت آنحضرت متصل شود بقیامت یا برجعت سایر ائمه علیهم السلام یا بدولت فرزندان آنحضرت و نقل شده که حضرت صادق علیه السلام مکرر این بیت مترنم بود لِكُلِّ أُنَاسٍ دَوْلَةٌ يَرْقُبُونَهَا وَدَوْلَتُنَا فِي آخِرِ الدَّهْرِ تَظْهَرُ

فصل سیم در اثبات وجود مبارک امام دوازدهم حضرت حجة ع و غیبت آنحضرت

و ما در اینجا اکتفا میکنیم بآنچه علامه مجلسی ره در کتاب حق الیقین ذکر کرده و هر که طالب تفصیل است رجوع کند بکتاب نجم ثاقب و غیر آن فرموده بدانکه احادیث خروج مهدی علیه السلام را خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند چنانکه در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابی داود و ترمذی از ابو هریره روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بحق آن خداوندی که جانم در دست قدرت او است که نزدیک است که نازل شود فرزند مریم که حاکم عادل باشد پس چلیپاهای نصاری را بشکند و خوکها را بکشد و جزیه را برطرف کند یعنی از ایشان بغیر اسلام چیزی قبول نکند و چندان مال فراوان گرداند که مال را دهند و کسی قبول نکند پس گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله چگونه خواهید بود در وقتی که نازل شود در میان شما فرزند مریم و امام شما از شما باشد یعنی مهدی ع و از صحیح مسلم از جابر روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که پیوسته طایفهٔ از امت من مقاتله بر حق خواهند کرد و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس فرود خواهد آمد عیسی پسر مریم پس امیر ایشان خواهد گفت بیا با تو نماز کنیم او خواهد گفت نه شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه خدا این امت را گرامی داشته است و از سنن ابو داود

فرمود

و ترمذی از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک روز البته حقتعالی آن روز را طولانی خواهد کرد تا آنکه برانگیزاند در آن روز مردی از امت من یا از اهل بیت مرا که نام او موافق نام من باشد و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد و بروایت دیگر منقضی نشود دنیا تا پادشاه عرب شود مردی از اهل بیت من که نامش موافق نام من باشد و از ابو هریره روایت کرده اند که اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز خدا طول دهد آن روز را تا پادشاه شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من و از سنن ابو داود روایت کرده است از علی علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر از دهر و روزگار باقی نماند مگر یکروز البته برانگیزاند خدا مردی را از اهلبیت من که پر کند زمین را از عدل چنانچه پر شده باشد از جور و ایضا از سنن ابو داود از ام سلمه روایت کرده است که حضرت فرمود که مهدی از عترت من از فرزندان فاطمه است و از ابو داود و ترمذی روایت کرده است از ابو سعید خدری که حضرت فرمود که مهدی از فرزندان من گشاده پیشانی و کشیده بینی باشد و زمین را مملو کند از قسط و عدالت چنانچه مملو شده باشد از جور و ظلم و هفت سال پادشاهی کند و باز روایت کرده اند که ابو سعید گفت که ما می ترسیدیم که بعد از پیغمبر بدعتها بهم رسد پس سئوال کردیم از آنحضرت فرمود در امت من مهدی خواهد بود بیرون خواهد آمد و پنجسال یا هفت سال یا نه سال پادشاهی کند پس مردی بنزد او خواهد آمد و خواهد گفت ای مهدی عطا کن بمن پس حضرت آنقدر زر در دامنش بریزد که دامنش پر شود و از سنن ترمذی از ابو اسحق روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام نظر کرد روزی به پسر خود حسین علیه السلام پس فرمود این پسر من سید و مهتر قوم است چنانچه حضرت رسول آورا سید نام کرد و از صلب او مردی بیرون خواهد آمد که نام پیغمبر شما را دارد و شبیه است باو در خلقت و شبیه است باو در خلق و زمین را پر از عدالت خواهد کرد و حافظ ابو نعیم که از محدثین مشهور عامه است چهل حدیث از صحاح ایشان روایت کرده است که مشتملند بر صفات و احوال و اسم و نسب آنحضرت و از جملهٔ آنها از علی بن هلال از پدرش روایت کرده است که گفت رفتم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حالتی که آنحضرت از دنیا مفارقت میکرد و حضرت فاطمه نزد سر آنحضرت نشسته و میگریست چون صدای گریهٔ آنحضرت بلند شد حضرت رسول سر بجانب او برداشت و فرمود ای حبیبهٔ من فاطمه چه چیز باعث گریهٔ تو شده است فاطمه گفت میترسم که است تو بعد از تو مرا ضایع گذارند و رعایت حرمت من ننمایند حضرت فرمود ای حبیبهٔ من مگر نمیدانی که خدا مطلع شد بر زمین مطلع شدنی پس اختیار کرد از آن پدر ترا پس او را مبعوث گردانید برسالت خود پس بار دیگر مطلع گردید و برگزید شوهر ترا و وحی کرد بسوی من که ترا باو نکاح کنم ای فاطمه خدا بما عطا کرده است هفت خصلت را که باحدی پیش از ما نداده است و باحدی بعد از ما نخواهد داد منم خاتم پیغمبران و گرامی ترین ایشان بر خدا و محبوب ترین خلق بسوی خدا و من پدر توام و وصی من بهترین اوصیاء است و محبوبترین ایشانست بسوی خدا و او شوهر تست و شهید ما بهترین شهیدانست محبوب ترین ایشانست بسوی خدا و او حمزه عم پدر و شوهر تست و از ما است آنکه دو بال خدا باو داده است که پرواز میکند در بهشت با ملائکه هر جا که خواهد و او پسر عم پدر تو و برادر شوهر تست و از ما است دو سبط این امت و آنها دو پسر تو اند

حسنین و ایشان بهترین جوانان بهشتند و پدر ایشان بحق آنخدائیکه مرا بحق فرستاده است بهتر است از ایشان
ای فاطمه بحق خداوندی که مرا بحق فرستاده است که از حسن و حسین بهم خواهد رسید مهدی این امت و ظاهر
خواهد شد در وقتی که دنیا پر از هرج و مرج شود و فتنها ظاهر گردد و راهها بسته شود و غارت آورند مردم بعضی بر بعضی نه
پیری رحم کند بر کودکی و نه کودکی تعظیم کند پیر را پس خدا برانگیزاند در آنوقت از فرزندان ایشان کسیرا که فتح کند قلعهای ضلالترا
و دلهائیرا که غافل از حق باشد و قیام نماید بدین خدا در آخر الزمان چنانچه من قیام نمودم و پر کند زمینرا از عدالت چنانچه
پر از ظلم و جور باشد ای فاطمه اندوهناک مباش و گریه مکن که خدای عز و جل رحیم تر و مهربان تر است بر تو از من بسبب
منزلتی که نزد من داری و محبتی که از تو در دل من است و خدا ترا تزویج کرده است بکسی که حسبش از همه بزرگتر است
و منصبش از همه گرامی تر است و رحیم ترین مردم است برعیت و عادل ترین مردم است در قسمت بالسویه و بیناترین
مردم است باحکام الهی و من از خدا سئوال کردم که تو اول کسی باشی از اهلبیت من که بمن ملحق شوند و علی ع فرمود که
فاطمه نماند بعد از حضرت[7] بگر هفتاد و پنجروز که بپدر خود ملحق گردید مؤلف گوید که رسول خدا ص مهدیرا بحسنین هر دو نسبت داد — رسول
برای آنکه از جهت مادر از نسل حضرت امام حسن است زیرا که مادر حضرت امام محمد باقر ع دختر امام حسن بود و چند حدیث دیگر
روایت کرده است که از نسل حضرت امام حسین ع است و دارقطنی که از محدثین مشهور عامه است همین حدیثرا طولانی
از ابو سعید خدری روایت کرده است و در آخرش گفته است که حضرت فرمود که از ماست مهدی این امت
که عیسی در عقب او نماز خواهد کرد پس دست زد بر دوش حسین علیه السلام و فرمود که از این بهم خواهد رسید مهدی این
امت و ایضا ابو نعیم از حذیفه و ابو امامه باهلی روایت کرده است که مهدی روشن مانند ستاره درخشانست و بر
جانب راست روی مبارکش خال سیاهی است و بروایت عبد الرحمن بن عوف دندانهایش گشاده است و بروایت
عبد الله عمر بر سرش ابری سایه خواهد کرد و بر بالای سرش ملکی ندا خواهد کرد که این مهدی است و خلیفه خدا است
پس او را متابعت کنید و بروایت جابر بن عبد الله و ابو سعید عیسی ع پشت سر مهدی نماز خواهد کرد و صاحب
کفایة المطالب محمد بن یوسف شافعی که از علمای عامه است کتابی نوشته است در باب ظهور مهدی ع و صفات
و علامات او و مشتمل بر بیست و پنج باب و گفته است که من همه را از غیر طرق شیعه روایت کرده ام و کتاب
شرح السنة حسین بن مسعود بغوی که از کتب مشهوره معتبره عامه است نسخه قدیمی از آن نزد فقیر هست که اجازات
علماء ایشان بر آن نوشته است و در آن پنج حدیث از اوصاف مهدی از صحاح ایشان روایت کرده است
و حسین بن مسعود فرا در مصابیح که الحال در میان عامه متداول است پنج حدیث در خروج مهدی روایت کرده است
و بعضی از علماء شیعه از کتب معتبره عامه صد و پنجاه و شش حدیث در اینباب نقل کرده است و در کتب معتبره
شیعه زیاده از هزار حدیث روایت کرده است در ولادت حضرت مهدی و غیبت او و آنکه امام دوازدهم است
و نسل امام حسن عسکریست و اکثر این احادیث مقرون باعجاز است زیرا که خبر داده اند بترتیب ائمه علیهم السلام
تا امام دوازدهم و خفای ولادت آنحضرت و آنکه آنحضرترا دو غیبت خواهد بود ثانی درازتر از اول و آنکه آنحضرت
مخفی متولد خواهد شد با سایر خصوصیات و جمیع این مراتب واقع شد که مشتملند بر این اخبار معلوم است — وکتبی[7]
که سالها پیش از ظهور این مراتب مصنف شده است پس این اخبار قطع نظر از تواتر از چندین جهة

دیگر افاده علم مینماید و ایضا ولادت آنحضرت و اطلاع جمع کثیر بر آن ولادت با سعادت و دیدن جماعت بسیار
آنحضرت را از ثقات اصحاب از وقت ولادت شریف تا غیبت کبری و بعد از آن نیز معلوم است در کتب معتبره
خاصه و عامه مذکور است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله و صاحب فصول مهمه و مطالب السئول و
شواهد النبوة و ابن خلکان و بسیاری از مخالفان در کتب خود ولادت آنحضرت را با سایر خصوصیات که شیعه
روایت کرده اند نقل کرده اند پس چنانچه ولادت آباء اطهار آنحضرت معلوم است ولادت آنحضرت نیز معلوم
است و استبعادی که مخالفان میکنند از طول غیبت و خفای ولادت و طول عمر شریف آنحضرت فائده نمیکند و
اموری که ببراهین قاطعه ثابت شده باشد بمحض استبعاد نفی آنها نمیتوان نمود چنانچه کفار قریش انکار معاد مینمودند
بمحض استبعاد که استخوانهای پوسیده و خاک شده چگونه زنده میتوان شد با آنکه امثال آن در امم سابقه بسیار
واقع شده در احادیث خاصه و عامه وارد شده است که آنچه در امم سابقه واقع شده مثل آن در این امت
واقع میشود تا آنکه فرموده و جمعی کثیر که اسماء ایشان معروفست بر ولادت با سعادت آنحضرت مطلع شدند
مانند حکیمه خاتون و قابله که در سر من رای همسایه ایشان بود و بعد از ولادت تا وفات امام حسن عسکری علیه
السلام جماعت بسیار بخدمت آنحضرت رسیدند و معجزاتی که در وقت ولادت آنحضرت و در نرجس
خاتون مادر آنحضرت ظاهر شد زیاد از حد عد و احصاست و در کتاب بحار الانوار و جلاء العیون و رسائل
دیگر ایراد نموده ایم و نیز در حق الیقین فرموده شیخ صدوق محمد بن بابویه بسند صحیح از احمد بن اسحق روایت کرده است
که گفت رفتم بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام و میخواستم از آنحضرت سئوال کنم که امام بعد از او کی خواهد
بود حضرت پیش از آنکه سئوال کنم فرمود که ای احمد خدای عز و جل از روزی که آدم را خلق کرده است تا حال
زمینرا خالی از حجت نگردانیده و تا روز قیامت خالی نخواهد گذاشت از کسی که حجت خدا باشد بر خلق و
ببرکت او دفع کند بلاها را از اهل زمین و بسبب او باران از آسمان بفرستد و برکتهای زمین را بیرون آورد
گفتم یا ابن رسول الله پس کی خواهد بود امام و خلیفه بعد از تو حضرت برخواست و داخل خانه شد و بیرون آمد
و کودکی بر دوشش بود مانند ماه شب چهارده و سه ساله مینمود و گفت ای احمد اینست امام بعد از من و اگر نه این بود
که تو گرامی هستی نزد خدا و حجتهای او اینرا بتو نمی نمودم این فرزند نام و کنیت او موافق نام و کنیت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله است و زمینرا پر از عدالت خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد ای احمد
مثل او در این امت مثل خضر و مثل ذو القرنین است بخدا سوگند که غایب خواهد شد غایب شدنی که نجات
نیابد از غیبت او از هلاک شدن و گمراه گردیدن مگر کسی که خدا او را ثابت بدارد بر قول بامامت او و توفیق دهد
خدا او را که دعا کند برای تعجیل فرج او گفتم آیا معجزه و علامتی ظاهر میتواند شد که خاطر من مطمئن گردد پس
آنکودک بسخن آمد و بلغت فصیح عربی گفت منم بقیة الله در زمین و انتقام کشنده از دشمنان خدا و بعد از دیدن
دیگر طلب خبر مکن احمد گفت که شاد و خوشحال از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و روز دیگر بخدمت آنحضرت
رفتم و گفتم یا ابن رسول الله عظیم شد سرور من بآنچه که انعام کردی بر من بیان کن که سنت خضر و ذو القرنین
که در آن حجت خواهد بود چیست حضرت فرمود که آن سنت طول غیبت است ای احمد گفتم یا ابن رسول الله غیبت

بطول خواهد انجامید فرمود بلی بحق پروردگار من آنقدر بطول خواهد انجامید که برگردند از دین اکثر آنها که قائل بامامت
او باشند و باقی نماند بر دین حق مگر کسی که حقتعالی عهد و ولایت ما را در روز میثاق از او گرفته باشد و در دل او بقلم
صنع ایمان را نوشته باشد و او را مؤید بروح ایمان گردانیده باشد ای احمد این از امور غریبه خداست و رازیست از
رازهای پنهان او و غیبی است از غیبهای او پس بگیر آنچه که بتو عطا کردم و پنهان دار و از جملهٔ شکر کنندگان باش تا روز
قیامت در علیین رفیق ما باشی و ایضا از یعقوب منفوس روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت عسکری
علیه السلام رفتم بر روی تختگاهی نشسته بودند و از جانب راست آن حجرهٔ بود که پردهٔ بر درگاه آن آویخته بود گفتم ای
سید من کیست صاحب امر امامت بعد از تو فرمود پرده را بردار چون برداشتم کودکی بیرون آمد که قامتش پنج شبر بود
و تقریبا بنمایست هشت ساله باشد یا ده ساله با جبین گشاده و روی سفید و دیدهای درخشان و دستهای قوی و
زانوهای پیچیده و بر خد راست روشن خالی بود و کاکلی بر سر داشت آمد و بر ران پدر بزرگوار خود نشست حضرت
فرمود اینست امام شما پس آن کودک برخواست حضرت فرمود ای فرزند گرامی برو تا وقت معلوم که برای ظهور تو
مقرر شده است پس باو نظر میکردم تا داخل حجره شد پس حضرت فرمود ای یعقوب نظر کن که در این حجره است
داخل شدم و گردیدم هیچکس را در حجره ندیدم و ایضا بسند صحیح از محمد بن معویه و محمد بن ایوب و محمد بن عثمان
عمروی روایت کرده که همه گفتند که حضرت عسکری علیه السلام پسر خود حضرت صاحب علیه السلام را بما نمود و ما در منزل
آنحضرت بودیم و چهل نفر بودیم و گفت اینست امام شما بعد از من و خلیفه من بر شما اطاعت او نمائید و پراکنده
مشوید بعد از من که هلاک خواهید شد در دین خود و بعد از این روز او را نخواهید دید پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدیم
و بعد از اندک روزی حضرت عسکری علیه السلام از دنیا مفارقت نمود و نیز در حق الیقین فرموده شیخ صدوق و شیخ
طوسی و طبرسی و دیگران بسندهای صحیح از محمد بن ابراهیم بن مهزیار و بعضی از علی بن مهزیار روایت کرده اند که گفت بیست ابراهیم بن
حج کردم بقصد آنکه شاید بخدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام برسم میسر نشد شبی در رختخواب خود خوابیده
بودم صدائی شنیدم که کسی گفت ای فرزند مهزیار امسال بیا بحج که بخدمت امام زمان خود خواهی رسید پس
بیدار شدم فرحناک و خوشحال و پیوسته مشغول عبادت بودم تا صبح طالع شد نماز صبح کردم و از برای طلب
رفیق بیرون آمدم و رفیق چند بهم رسانیدم و متوجه راه شدم چون داخل کوفه شدم تجسس بسیار نمودم اثری و خبری
از آنحضرت نیافتم پس با ایشان روانه شدم و چون داخل مدینه طیبه شدم تجسس بسیار نمودم و خبری بمن نرسید
باز متوجه مکه معظمه شدم و جستجوی بسیار نمودم و پیوسته میان امیدواری و ناامیدی متردد و متفکر بودم تا
آنکه شبی از شبها در مسجد الحرام انتظار میکشیدم که دور مکه معظمه خلوت شود که مشغول طواف شوم و بتضرع و
ابتهال از بخشندهٔ بیزوال سؤال کنم که مرا بکعبهٔ مقصود خویش راهنمائی کند چون خلوت شد مشغول طواف
شدم ناگاه جوانی با ملاحت خوشروئی خوشبوئی را در طواف دیدم که دو برد یمنی پوشیده بود یکی بر کمر بسته و
دیگری را بر دوش افکنده و طرف ردا را بر دوش دیگر برگردانیده چون نزدیک او رسیدم و بجانب من التفات
نمود و فرمود که از کدام شهری گفتم از اهواز گفت ابن الخضیب را میشناسی گفتم او برحمت الهی واصل شد گفت
خدا او را رحمت کند در روزها روزه میداشت و شبها بعبادت می ایستاد و تلاوت قرآن بسیار مینمود و از شیعیان

و سوالیان ما بود گفت علی بن مهزیار را میشناسی گفتم من آنم گفت خوش آمدی ای ابو الحسن و گفت چه کردی
آن علامتی را که در میان تو و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود با من است گفت بیرون آور بسوی
من پس بیرون آوردم انگشتر نیکوئی را که بر آن محمد و علی نقش کرده بودند و بروایت دیگر یا الله و یا محمد و یا علی نقش
آن بود چون نظرش بر آن افتاد آنقدر گریست که جامهایش تر شد گفت خدا رحمت کند ترا ای ابو محمد که تو امام
عادل بودی و فرزند امامان بودی و پدر امام بودی حقتعالی ترا در فردوس اعلی با پدرانت ساکن گرداند پس گفت
بعد از حج چه مطلب داری گفتم فرزند امام حسن عسکری علیه السلام را طلب مینمایم گفت بمطلب خود رسیده و او مرا
بسوی تو فرستاده است برو بمنزل خود و مهیای سفر شو و مخفی دار چون ثلث شب بگذرد بیا بسوی شعب بنی عامر که
بمطلب خود میرسی ابن مهزیار گفت بخانهٔ خود برگشتم و در این اندیشه بودم تا ثلث شب گذشت پس سوار شدم و
بسوی شعب روانه شدم چون بشعب رسیدم آن جوانرا در آنجا دیدم چون مرا دید گفت خوش آمدی و خوشا حال تو
که ترا رخصت ملازمت دادند پس همراه او روانه شدم تا از منی و عرفات گذشت و چون بپائین عقبه طایف رسیدم
گفت ای ابو الحسن پیاده شو و تهیه نماز بگیر پس با او نافله شب را بجا آوردم و صبح طالع شد پس نماز صبح مختصر ادا
کردم سلام گفت و بعد از نماز بسجده رفت و رو بر خاک مالید و سوار شد و من سوار شدم تا بالای عقبه رفتیم گفت
نظر کن چیزی می بینی چون نظر کردم بقعهٔ سبز خرمی را دیدم که گیاه بسیار داشت گفت نظر کن بالای تل ریگ چیزی
می بینی چون نظر کردم خیمهٔ از مو دیدم که نور آن تمام آسمان و آن وادی را روشن کرده بود گفت منتهای آرزوها در اینجا است
دیده ات روشن باد چون از عقبه بیرون رفتیم گفت از مرکب بزیر بیا که در اینجا هر صعبی ذلیل میشود چون از مرکب بزیر
آمدیم گفت دست از مهار شتر بردار و از او رها کن گفتم ناقه را بکی بگذارم گفت این حرمی است که داخل آن نمیشود
مگر ولی خدا و بیرون نمی رود مگر ولی خدا پس در خدمت او رفتیم تا نزدیک خیمه مطهره منوره رسیدم گفت اینجا
اینجا باش تا برای تو رخصت بگیرم بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفت خوشا حال تو ترا رخصت دادند چون داخل خیمه
شدم دیدم آنحضرت بر روی نمدی نشسته است و نطع سرخی بر روی نمد افکنده و بر بالشی از پوست تکیه داده است
سلام کردم بهتر از سلام من جواب داد روئی مشاهده کردم مانند ماه شب چهارده از طیش و سفاهت مبرا نه بسیار
بلند و نه کوتاه اندکی بطول مایل گشاده پیشانی با ابروهای باریک کشیده و بیکدیگر پیوسته و چشمهای سیاه
گشاده و بینی کشیده و گونهای رو هموار و بر نیامده در نهایت حسن و جمال بر گونه راستش خالی بود مانند فتات
مشکی که بر صفحهٔ نقره افتاده باشد و موی عنبر بوی سیاهی بر سرش بود نزدیک بنرمه گوش آویخته از
پیشانی نورانیش نور ساطع بود مانند ستارهٔ درخشان با نهایت سکینه و وقار و حیا و حسن لقا پس احوال
یک یک شیعیان را از من پرسید عرض کردم که ایشان در دولت بنی العباس در نهایت مشقت و مذلت
و خواری زندگانی میکنند فرمود روزی خواهد بود که شما مالک ایشان باشید و ایشان در دست شما ذلیل
باشند پس فرمود پدرم از من عهد گرفته است که ساکن نشوم از زمین مگر در جائی که پنهان تر و دورترین جاها
باشد تا آنکه بر کنار باشم از مکاید اهل ضلال و متمردان جهال تا هنگامی که حقتعالی رخصت فرماید که ظاهر
شوم و با من گفت ای فرزند حقتعالی اهل بلاد و طبقات عباد را خالی نمیگذارد از حجتی و امامی که مردم

فتات بالضم ریزه هر چیزی

پیروی او نمایند و حجت حقتعالی باو بر خلق تمام باشد ای فرزند گرامی توانی که خدا مهیا کرده است ترا برای نشر حق و برانداختن باطل و اعدای دین و اطفای نائره مضلین پس ملازم جاهای پنهان باش از زمین و دور باش از بلاد ظالمین و وحشت نخواهد بود ترا از تنهائی و بدانکه دلهای اهل طاعت و اخلاص مایل خواهد بود بسوی تو مانند مرغان که بسوی آشیانه پرواز کنند و ایشان گروهی چند اند که بظاهر در دست مخالفان ذلیل اند و نزد حقتعالی گرامی و عزیزند و اهل قناعتند و چنگ در دامان متابعت اهلبیت زده اند و استنباط دین از آثار ایشان مینمایند و مجادله بحجت با اعدای دین مینمایند و خدا ایشانرا مخصوص گردانیده است باینکه صبر نمایند بر مذلتها که از مخالفان دین میکشند تا آنکه در دار قرار بعزت ابدی فائز گردند ای فرزند صبر کن بر مصادر و موارد امور خود تا حقتعالی اسباب دولت ترا میسر گرداند و علمهای زرد و رایات سفید در مابین حطیم و زمزم بر سر تو بجولان درآید و فوج فوج از اهل اخلاص و مصافات نزدیک حجر الاسود بسوی تو بیایند و با تو بیعت کنند در حوالی حجر الاسود و ایشان جمعی باشند که طینت ایشان پاک باشد از آلودگی نفاق و دلهای ایشان پاکیزه باشد از نجاست شقاق و طبایع ایشان نرم باشد برای قبول دین و متصلب باشد در دفع فتنهای مضلین و در آنوقت حدائق ملت و دین بیار آید و صبح حق درخشان باشد و حقتعالی بتو ظلم و طغیان را از زمین براندازد و بجهت امن و امان در اطراف جهان ظاهر شود و مرغان رسیده شرایع دین مبین باشیانهای خود برگردند و امطار فتح و ظفر بساتین ملت را سرسبز و شاداب گرداند پس حضرت فرمود که باید آنچه در این مجلس گذشت پنهانداری و اظهار ننمائی مگر بجمعی که از اهل صدق و وفا و امانت باشند ابن مهزیار گفت چند روز در خدمت آنحضرت ماندم و مسائل مشکله از آنجناب سؤال نمودم آنگاه مرا مرخص فرمود که باهل خود معاودت نمایم و در روز وداع زیاده از پنجاه هزار درهم با خود داشتم بهدیه بخدمت آنحضرت بردم والتماس بسیار نمودم که قبول فرمایند تبسم نمود و فرمود استعانت بجوی باین مال در برگشتن بسوی وطن خود که راه درازی در پیش داری و دعای بسیار در حق من نمود و برگشتم بسوی وطن و حکایات و اخبار در اینباب بسیار است

فصل چهارم در معجزات باهرات و خوارق عادات که از حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه صادر شده است

بدان معجزاتی که از آنحضرت نقل شده در ایام غیبت صغری و زمان تردد خواص و نواب نزد آنحضرت بسیار است و چون اینکتاب گنجایش بسط نیست لاجرم بذکر قلیلی از آن اکتفا میشود **اول** شیخ کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل مدائن که گفت با رفیقی بحج رفتیم و در موقف عرفات نشسته بودیم جوانی نزدیک با نشسته بود و ازاری و ردائی پوشیده بود که قیمت کردیم آنها را صد و پنجاه دینار میارزید و نعل زردی در پا داشت و اثر سفر در او ظاهر نبود پس سائلی از ما سؤال کرد او را رد کردیم نزدیک آنجوان رفت و از او سؤال کرد جوان از زمین چیزی برداشت و باو داد سائل او را دعای بسیار نمود جوان برخواست و از ما غائب شد نزد سائل رفتیم و از او پرسیدیم که آنجوان چه چیز بتو داد که اینقدر او را دعا نمودی با ما نمود سنگریزه طلائی که مانند ریگ دندانه داشت چون وزن کردیم بیست مثقال بود برفیق خود گفتم که امام و مولای ما نزد

مابود

ما بود و ما ندانستیم زیرا که باعجاز او سنگریزه طلا شد پس رفتیم و در جمیع عرفات گردیدیم و او را نیافتیم پرسیدیم از جماعتی که در دور او بودند از اهل مکه و مدینه که اینمرد کی بود گفتند جوانیست علوی هر سال پیاده بحج میآید

دوم قطب راوندی در خرایج از حسن مسترق روایت کرده است که گفت روزی در مجلس حسن بن عبدالله بن حمدان ناصر الدوله بودم در آنجا سخن ناحیه حضرت صاحب علیه السلام و غیبت آنحضرت مذکور شد و من استهزا میکردم باینسخنان در اینحال عموی من حسین داخل مجلس شد و من باز همان سخنان را میگفتم گفت ای فرزند من نیز اعتقاد ترا داشتم در اینباب تا آنکه حکومت قم را بمن دادند در وقتی که اهل قم بر خلیفه عاصی شده بودند و هر حاکمی که میرفت او را میکشتند و اطاعت نمیکردند پس لشکری بمن دادند و بسوی قم فرستادند چون بناحیه طرز رسیدم بشکار رفتم شکاری از پیش من بدر رفت از پی آن رفتم و بسیار دور رفتم تا بنهری رسیدم در میان نهر روان شدم و هر چند میرفتم وسعت آن بیشتر میشد در اینحال سواری پیدا شد بر اسب اشهبی سوار و عمامه خزی بر سر داشت و بغیر چشمهایش دیگر از او نمینمود و دو موزه سرخ بر پا داشت بمن گفت ای حسین و مرا امیر نگفت و بکنیت نیز یاد نکرد بلکه از روی تحقیر نام مرا برد گفت چرا عیب میکنی و سبک میشماری ناحیه ما را و چرا خمس مالت را باصحاب و نواب ما نمیدهی و من مرد صاحب وقار و شجاعی بودم که از چیزی نمیترسیدم از سخن او بلرزیدم و گفتم مینمایم ای سید من آنچه فرمودی گفت هرگاه برسی باآن موضعی که متوجه آن گردیدی و باسانی بدون مشقت قتال و جدال داخل شهر شوی و کسب کنی آنچه کسب کنی خمس آنرا بمستحقش برسان گفتم شنیدم و اطاعت میکنم پس گفت برو با رشد و صلاح و عنان اسب خود را گردانید و روانه شد و از نظر من غائب گردید و ندانستم بکجا رفت و از جانب راست و چپ او را بسیار طلب کردم و نیافتم ترس و رعب من زیاده شد و برگشتم بسوی عسکر خود و اینحکایت را نقل نکردم و فراموش کردم از خاطر خود و چون بشهر قم رسیدم و گمان داشتم که با ایشان محاربه خواهم کرد اهل قم بسوی من بیرون آمدند و گفتند هر که مخالف ما بود در مذهب و بسوی ما میآمد ما با او محاربه میکردیم و چون تو از مائی و بسوی ما آمده میان ما و تو مخالفتی نیست داخل شهر شو و تدبیر شهر بهر نحو که خواهی بکن مدتی در قم ماندم و اموال بسیار زیاده از آنچه توقع داشتم جمع کردم پس امرای خلیفه بر من و کثرت اموال من حسد بردند و مذمت من نزد خلیفه کردند تا آنکه مرا عزل کرد و برگشتم بسوی بغداد و اول بخانه خلیفه رفتم و بر او سلام کردم و بخانه خود برگشتم و مردم بدیدن من میآمدند در اینحال محمد بن عثمان عمروی آمد و از همه مردم گذشت و بر روی مسند من نشست و بر پشتی من تکیه کرد و من از اینحرکت او بسیار بخشم آمدم و پیوسته مردم میآمدند و میرفتند و او نشسته بود و حرکت نمیکرد و ساعت بساعت خشم من بر او زیاده میشد چون مجلس منقضی شد نزدیک من آمد و گفت میان من و تو سری هست بشنو گفتم بگو گفت صاحب اسب اشهب و نهر میگوید که ما بوعده خود وفا کردیم پس آن قصه بیادم آمد و لرزیدم و گفتم می شنوم و اطاعت میکنم و بجان منت میدارم پس برخواستم و دستش را گرفتم و باندرون بردم و در خزینهای خود را گشودم و خمس همه را تسلیم کردم و بعضی از اموال را که من فراموش کرده بودم او بیاد من آورد و خمسش را گرفت و بعد از آن من در امر حضرت صاحب علیه السلام شک نکردم پس حسن ناصر الدوله گفت من نیز تا این قصه را از عم خود شنیدم شک از دل من زائل شد و یقین نمودم امر آنحضرت را **سیم** شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند

روایت کرده اند که علی بن بابویه عریضه بخدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام نوشت و بحسین بن روح رضی الله عنه داد و سؤال کرده بود در آن عریضه که حضرت دعا کنند از برای او که خدا فرزندی باو عطا کند حضرت در جواب نوشت که دعا کردیم از برای تو و خدا ترا در این زودی دو فرزند نیکو کار روزی خواهد کرد پس در آن زودی از کنیزی حقتعالی او را دو فرزند داد یکی محمد و دیگری حسین و از محمد تصانیف بسیار ماند که از جمله آنها کتاب من لا یحضره الفقیه است و از حسین نسل بسیار از محدثین بهم رسید و محمد فخر میکرد که بدعای حضرت قائم علیه السلام بهم رسیده ام و استادان او او را تحسین میکردند و میگفتند که سزاوار است کسی که بدعای حضرت صاحب علیه السلام بهم رسیده چنین باشد چهارم شیخ طوسی از رشیق روایت کرده است که معتضد خلیفه فرستاد مرا با دو نفر دیگر طلب نمود و امر کرد که هر یک دو اسب با خود برداریم و یکی را سوار شویم و دیگری را جنیبت بکشیم یعنی یدک کنیم و سبکبار و بتعجیل برویم بسامره و خانه حضرت امام حسن عسکری را بما نشان داد و گفت بدر خانه میرسید که غلام سیاهی بر آن در نشسته است پس داخل خانه شوید و هر که را در آنخانه بیابید سرش را برای من بیاورید چون بخانه حضرت رسیدیم در دهلیز خانه غلام سیاهی نشسته بود و بند زیر جامه در دست داشت و میبافت پرسیدیم که کی در اینخانه است گفت صاحبش و هیچگونه ملتفت نشد بجانب ما و از ما پروا نکرد چون داخل خانه شدیم خانه بسیار پاکیزه دیدیم و در مقابل پرده مشاهده کردیم که هرگز از آن بهتر ندیده بودیم که گویا بالحال از دست کارگر در آمده است و در خانه هیچکس نبود چون پرده را برداشتیم حجره بزرگی بنظر آمد که گویا دریای آبی در میان آنحجره ایستاده و در منتهای حجره حصیری بر روی آب گسترده است و بر بالای آن حصیر مردی ایستاده است نکوترین مردم بحسب هیئت و مشغول نماز است و هیچگونه بجانب ما التفات ننمود احمد بن عبدالله پا در حجره گذاشت که داخل شود در میان آب غرق شد و اضطراب بسیار کرد تا من دست دراز کردم و او را بیرون آوردم و بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش آمد پس رفیق دیگر اراده کرد که داخل شود و حال او بدا همنوال گذشت پس من متحیر ماندم و زبان بعذر خواهی گشودم و گفتم معذرت میطلبم از خدا و از تو ای مقرب درگاه خدا والله که ندانستم که نزد کی میآیم و از حقیقت حال مطلع نبودم و اکنون توبه مینمایم بسوی خدا از این کردار پس بهیچوجه متوجه گفتار من نشد و مشغول نماز بود ما را هیبتی عظیم در دل بهم رسید برگشتیم و معتضد انتظار ما میکشید و بدربانان سفارش کرده بود که هر وقت برگردیم ما را بنزد او برند پس در میانشب رسیدیم و داخل شدیم و تمام قصه را نقل کردیم پرسید که پیش از من با دیگری ملاقات کردید و با کسی حرفی گفتید گفتیم نه پس سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر بشنوم که یک کلمه از این واقعه را بدیگری نقل کرده اید هر آینه همه را گردن بزنم و ما این حکایت را نقل نتوانستیم بکنیم مگر بعد از مردن او پنجم محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده است از یکی از لشکریان خلیفه عباسی که گفت من همراه بودم که سیماء غلام خلیفه در سر من رای آمد و در خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را شکست بعد از فوت آنحضرت پس حضرت صاحب الامر علیه السلام از خانه بیرون آمد و تبرزینی در دست داشت و بسیماء گفت که چه میکنی در خانه من سیماء بر خود بلرزید و گفت جعفر کذاب میگفت که از پدرت فرزندی نمانده است اگر خانه از تست ما برمیگردیم پس از خانه بیرون آمدیم علی بن قیس راوی حدیث گوید که یکی از خادمان خانه حضرت بیرون آمد من از او پرسیدم از حکایتی که آن شخص نقل کرد آیا راست گفت گفت

تا خبر داد گفتم یکی از لشکریان خلیفه گفت هیچ خبر در عالم مخفی نمیماند ششم شیخ ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که احمد بن اسحق که از وکلای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود سعد بن عبدالله را که از ثقات اصحاب است با خود برد بخدمت آنحضرت که از آنحضرت مسئله چند میخواست سؤال کند سعد بن عبدالله گفت که چون بدر دولت سرای آنحضرت رسیدیم احمد رخصت دخول از برای خود و من طلبید و داخل شدیم احمد با خود همیانی داشت که در میان عبا پنهان کرده بود و در آن همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود که هر یک را یکی از شیعیان مهر زده بخدمت حضرت فرستاده بودند چون بسعادت ملازمت رسیدیم در دامن آنحضرت طفلی نشسته بود مانند مشتری در کمال حسن و جمال و در سرش دو کاکل بود و نزد آنحضرت گوی از طلا بود بشکل انار که بنگینهای زیبا و جواهر گران بها مرصع کرده بودند و یکی از اکابر بصره بهدیه از برای آنحضرت فرستاده بود و بر دست آنحضرت نامه بود و کتابت میفرمود چون آن طفل مانع میشد آن گوی را میانداخت که طفل از پی آن میرفت و خود کتابت میفرمود چون احمد همیان را گشود و نزد آنحضرت نهاد حضرت بآن طفل فرمود که اینها هدایا و تحفه های شیعیان تست بگشا و متصرف شو آن طفل یعنی حضرت صاحب گفت ای مولای من آیا جائز است که من دست طاهر خود را دراز کنم بسوی مالهای حرام پس حضرت عسکری فرمود که ای پسر اسحق بیرون آور آنچه در همیان است تا حضرت صاحب الامر علیه السلام حلال از حرام را از یکدیگر جدا کند پس احمد یک کیسه را بیرون آورد حضرت فرمود که این از فلانست که در فلان محله قم نشسته است و شصت و دو اشرفی در این کیسه است چهل و پنج اشرفی از قیمت ملکی است که از پدر باو میراث رسیده بود و فروخته است و چهارده اشرفی قیمت هفت جامه است که فروخته است و از کرایه دکان سه دینار است حضرت امام حسن فرمود که راست گفتی ای فرزند بگو چه چیز در میان اینها حرام است تا بیرون کند فرمود که در میان یک اشرفی هست بسکه ری که بتاریخ فلان زده اند و تاریخ آن فلان نقش است و نصف نقشش محو شده است و یکدینار مقراض شده ناقصی هست که یکدانگ و نیم است و حرام در این کیسه همین دو دینار است و وجه حرمتش آنست که صاحبش در فلان سال و فلان ماه او را در نزد جولائی که از همسایگانش بود مقدار یک من و نیم ریسمان بود و مدتی بر این گذشت و دزد آنرا برد و آنمرد چون گفت که آنرا دزد برد تصدیقش نکرد و تاوان از او گرفت ریسمانی باریکتر از آن که دزد برده بود بهمان وزن داد که او را بافتند و فروخت و این دو دینار از قیمت آنجامه است و حرامست چون کیسه را احمد گشود و دو دینار بهمان علامتها که حضرت صاحب الامر علیه السلام فرموده بود پیدا شد برداشت و باقی را تسلیم کرد پس صره دیگر بیرون آورد حضرت صاحب الامر علیه السلام فرمود که مال فلانست که در فلان محله قم میباشد و پنجاه اشرفی در این صره است و ما دست بر این دراز نمیکنیم پرسید که چرا فرمود که این اشرفیها قیمت گندمی است که میان او و برزگرانش مشترک بود و حصه خود را از ایشان بکیل تمام گرفت و حصه آنها را ناتمام داد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که راست گفتی ای فرزند پس باحمد گفت که این کیسه ها را بردار و وصیت کن که بصاحبانش برسانند که ما نمیخواهیم و اینها حرام است تا آنکه همه را باین نحو تمیز فرمود و چون سعد بن عبدالله خواست که مسائل خود را بپرسد حضرت عسکری علیه السلام فرمود که از نور چشمم بپرس آنچه میخواهی و اشاره بحضرت صاحب علیه السلام نمود پس جمیع مسائل مشکله را پرسید و جوابهای شافی شنید و بعضی از مسؤالها که از خاطرش

حدیث غانم هندی و دلائلی که از آنحضرت دیده

محو شده بود حضرت ارباب اعجاز بیادش آورد و جواب فرمود و حدیث طولانیست و در سایر کتب ایراد نمودم
هفتم شیخ کلینی و ابن بابویه و دیگران رحمة الله علیهم روایت کرده اند بسندهای معتبر از غانم هندی که گفت
من با جماعتی از اصحاب خود در شهر کشمیر بودیم از بلاد هند و چهل نفر بودیم و در دست راست پادشاه آن ملک
بر کرسیها می نشستیم و همه توریة و انجیل و زبور و صحف ابراهیم را خوانده بودیم و حکم میکردیم میان مردم و ایشان را دانا
میگردانیدیم در دین خود و فتوی میدادیم ایشان را در حلال و حرام و همه مردم رجوع با ایشان میکردند پادشاه و غیر او روزی نام
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مذکور ساختیم و گفتیم آن پیغمبری که در کتابها نام او مذکور است امر او بر ما مخفی است
و واجبست بر ما که تفحص کنیم احوال او را و از پی آثار او برویم پس رای همه بر این قرار گرفت که من بیرون آیم و از
برای ایشان احوال آنحضرت را تجسس نمایم پس بیرون آمدم و مال بسیار با خود برداشتم پس دوازده ماه گردیدم
تا نزدیک کابل رسیدیم و جماعتی از ترکان برخوردند و زخم بسیار بر من زدند و اموال مرا گرفتند حاکم کابل چون بر احوال
من مطلع شد مرا بشهر بلخ فرستاد و در آنوقت داود بن عباس والی بلخ بود چون خبر من باو رسید که از برای طلب
دین حق از هند بیرون آمده ام و لغت فارسی آموخته ام و مناظره و مباحثه با فقها و متکلمان کرده ام مرا بمجلس خود
طلبید و فقها و علما را جمع کرد که با من گفتگو کنند گفتم من از شهر خود بیرون آمده ام که طلب نمایم و تجسس کنم پیغمبری را که نام
و صفات او را در کتب خود خوانده ایم گفتند نام او چیست گفتم محمد صلی الله علیه و آله گفتند آن پیغمبر ماست که تو او را
طلب مینمائی پس شرایع و دین آنحضرت را پرسیدم بیان کردند با ایشان گفتم میدانم که محمد پیغمبر است اما نمیدانم که آنچه
شما میگوئید اینست که من او را طلب میکنم یا نه بگوئید او در کجا میباشد تا بروم نزد او و سؤال کنم از او علامتها
و دلالتها که نزد من هست و در کتب خوانده ام اگر آن باشد که من طلب مینمایم ایمان بیاورم باو گفتند او از دنیا
رفته است گفتم وصی و خلیفه او کیست گفتند ابوبکر گفتم نامش را بگوئید این کنیت او است گفتند نامش عبدالله
پسر عثمانست و نسب او در قریش ذکر کردند گفتم نسب پیغمبر خود را بیان کنید گفتند گفتم این آن پیغمبر نیست که من طلب او
مینمایم آنکه من او را طلب مینمایم خلیفه او برادر او هست در دین و پسر عم او است در نسب و شوهر دختر او است و پدر
فرزندان او است و آن پیغمبر را فرزندی نیست بر روی زمین بغیر فرزندان این مردی که خلیفه او است چون فقهای ایشان
این سخنان را شنیدند برجستند و گفتند ای امیر این مرد از شرک بدر آمده و داخل کفر شده است و خونش حلال است من
گفتم ای قوم من دینی دارم و بدین خود متمسکم و از دین خود مفارقت نمیکنم تا دینی قوی تر از آن که دارم بیابم من
صفات پیغمبر را خوانده ام در کتابهائی که خدا بر پیغمبران اش فرستاده است و من از بلاد هند بیرون آمده ام و دست
برداشته ام از عزتی که در آنجا داشتم از برای طلب او چون تجسس کردم امر پیغمبر شما را از آنچه شما بیان کردید موافق
نبود با آنچه من در کتب خوانده ام دست از من بردارید پس والی بلخ فرستاد حسین بن اسکیب را که از اصحاب حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام بود طلبید و گفت با این مرد هندی مباحثه کن حسین گفت اصلحک الله نزد تو فقها
و علما هستند و ایشان ابصر و اعلم اند بمناظره او والی گفت چنانچه من میگویم با او مناظره کن و او را بخلوت ببر
و با او مدارا کن و خوب خاطر نشان او کن پس حسین مرا بخلوت برد بعد از آنکه احوال خود را باو گفتم در مطلب
من مطلع گردید گفت آن پیغمبری که طلب مینمائی همانست که ایشان گفتند اما خلیفه او را غلط گفته اند

آن

حدیث غانم هندی و دلائلی که از آنحضرت دیده

از ایشان

من

آن پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله پسر عبدالله پسر عبدالمطلب است و وصی او علی علیه السلام پسر ابوطالب پسر عبدالمطلب
است و او شوهر فاطمه علیها السلام دختر محمد صلی الله علیه و آله است و پدر حسن و حسین علیهما السلام که دخترزاده
محمد صلی الله علیه و آله اند غانم گفت من گفتم همین است آنکه من میخواستم و طلب میکردم پس رفتم بخانه داود والی بلخ
و گفتم ای امیر یافتم آنچه طلب میکردم و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله پس والی نیکی
و احسان بسیار بمن کرد و با حسین گفت که تفقد احوال او بکن و از او باخبر باش پس رفتم بخانه او و انس گرفتم و مسائلی که
بآن محتاج بودم موافق مذهب شیعه از نماز و روزه و سایر فرایض از او اخذ کردم و من بحسین گفتم ما در کتب خود خوانده ایم
که محمد خاتم پیغمبرانست و پیغمبری بعد از او نیست و امر امامت بعد از او با وصی و وارث و خلیفه او است و پیوسته امر
خلافت خدا جاریست در اعقاب و اولاد ایشان تا منقضی شود دنیا پس کیست وصی او وصی محمد صلی الله علیه و آله
گفت امام حسن و بعد از او امام حسین دو پسر محمد صلی الله علیه و آله پس همه را شمرد تا حضرت صاحب الامر علیه السلام
و بیان کرد آنچه حادث شد از غائب شدن آنحضرت پس همت من مقصور شد بر آنکه طلب ناحیه مقدسه آنحضرت
بنمایم شاید بخدمت او توانم رسید راوی گفت پس غانم آمد بقم و با اصحاب ما صحبت داشت و در سال دویست و
شصت و چهار با اصحاب ما رفت بسوی بغداد و با او رفیقی بود از اهل سند که با او رفیق شده بود در تحقیق مذهب حق
غانم گفت خوشم نیامد از بعض اخلاق آن رفیق از او جدا شدم و از بغداد بیرون آمدم تا داخل سامره شدم و
رفتم بمسجد بنی عباس یا وارد قریه عباسیه شدم نماز کردم و متفکر بودم در آن امری که در طلب او سعی میکنم ناگاه
مردی بنزد من آمد و گفت تو فلانی و مرا بنامی خواند که در هند داشتم و کسی بر آن مطلع نبود گفتم بلی گفت اجابت
کن مولای خود را که ترا میطلبد من با او روانه شدم و مرا از راههای غیر مانوس برد تا داخل خانه و بستانی شدم
دیدم مولای من نشسته است و بلغت هندی فرمود خوش آمدی ای فلان چه حال داری و چگونه گذاشتی فلان
و فلان را تا آنکه مجموع آن چهل نفر که رفیقان من بودند نام برد و احوال هر یک را پرسید و آنچه بر من گذشته بود
همه را خبر داد و جمیع این سخنان را بکلام هندی میفرمود و گفت میخواهی بحج روی با اهل قم گفتم بلی ای سید من فرمود
با ایشان مرو در اینسال برگرد و در سال آینده برو پس بسوی من انداخت صره زری که نزد او گذاشته بود فرمود این را
خرجی خود کن و در بغداد بخانه فلان شخص مرو و او را بر هیچ امر مطلع مگردان راوی گفت بعد از آن غانم برگشت و بحج
نرفت بعد از آن قاصدها آمدند و خبر آوردند که حاجیان در آنسال از عقبه برگشتند و بحج نرفتند و معلوم شد که
حضرت او را برای این منع فرموده بودند از رفتن بسوی حج در اینسال پس بجانب خراسان رفت و سال دیگر بحج
رفت و بخراسان برگشت و هدیه برای ما از خراسان فرستاد و مدتی در خراسان ماند تا آنکه برحمت خدا واصل
گردید هشتم قطب راوندی از جعفر بن محمد بن قولویه استاد شیخ مفید ره روایت کرده است که چون قرامطه
یعنی اسمعیلیه ملاحده کعبه را خراب کردند و حجر الاسود را بکوفه آورده در مسجد کوفه نصب کردند در سال سیصد و
سی و هفت که اوایل غیبت کبری بود خواستند که حجر را بکعبه برگردانند و در جای خود نصب کنند من میخواستم
ملاقات حضرت صاحب الامر علیه السلام در آنسال اراده حج نمودم زیرا که در احادیث صحیحه وارد شده است
که حجر را کسی بغیر معصوم و امام زمان نصب نمیکند چنانچه قبل از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله که سیلاب

کعبه را

با

[illegible]

کعبه را خراب کرد حضرت رسول صلعم او را نصب کرد و در زمان حجاج که کعبه را بر سر عبدالله بن زبیر خراب کرد
چون خواستند بسازند هر که حجر را گذاشت لرزید و قرار نگرفت تا آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام آنرا
بجای خود گذاشت و قرار گرفت لهذا در انسال متوجه حج شدم چون ببغداد رسیدم علت صعبی مرا عارض
شد که بر جان خود ترسیدم و نتوانستم بحج رفت و نایب خود گردانیدم مردی از شیعه را که او را ابن هشام میگفتند
و عریضه بخدمت حضرت نوشتم و سرش را مهر کردم و در آن عریضه سؤال کرده بودم که مدت عمر من چند سال
خواهد بود و از این مرض عافیت خواهم یافت یا نه و ابن هشام را گفتم مقصود من آنست که این رقعه را بدهی بدست
کسیکه حجر را بجای خود میگذارد و جوابش را بگیری و ترا از برای همین کار میفرستم ابن هشام گفت که چون داخل
مکه مشرفه شدم مبلغی بخدمه کعبه دادم که در وقت گذاشتن حجر مرا حمایت کنند که درست توانم دید که کی حجر را بجای
خود میگذارد و از دحام مردم مانع دیدن من نشود چون خواستند حجر را بجای خود بگذارند خدمه مرا در میان گرفتند
و حمایت من مینمودند و من نظر میکردم هر که حجر را میگذاشت حرکت میکرد و میلرزید و قرار نمیگرفت تا آنکه جوان خوشروی
خوشبوی خوش موی گندمگونی پیدا شد و حجر را از دست ایشان گرفت و بجای خود نصب کرد و در دست او ایستاد
و حرکت نکرد پس خروش از مردم برآمد و صدا بلند کردند و روانه شدند و از مسجد بیرون رفت من از عقب او بسرعت
تمام روانه شدم و مردم را میشکافتم و از جانب راست و چپ دور میکردم و میدویدم و مردم گمان کردند که من دیوانه
شده ام و چشم را از او بر نمیداشتم که مبادا از نظر من غایب شود تا اینکه از میان مردم بیرون رفتم و در نهایت آهستگی
و اطمینان میرفت و من هر چند میدویدم باو نمیرسیدم و چون بجائی رسید که بغیر از من و او کسی نبود ایستاد و بسوی
من ملتفت شد و فرمود بده آنچه با خود داری رقعه را بدستش دادم نگشوده فرمود باو بگو بر تو خوفی نیست در این علت
و عافیت می یابی و اجل محتوم تو بعد از سی سال دیگر خواهد بود چون اینحالت را مشاهده کردم کلام معجز نظامش را شنیدم
خوف عظیمی بر من مستولی شد بحدی که حرکت نتوانستم کرد چون این خبر بابن قولویه رسید یقینش زیاده شد و
در حیوة بود تا سال سیصد و شصت و هفت ۳۶۷ از هجرت در آنسال اندک آزاری بهم رسانید و وصیت کرد و تهیه کفن و
حنوط و ضروریات سفر آخرت را گرفت و اهتمام تمام در این امور میکرد و مردم باو میگفتند از آزار بسیار نداری اینقدر
تعجیل و اضطراب چرا میکنی گفت این همان سالست که مولای من مرا وعده کرده است پس در همان علت بمنازل
رفیعه بهشت انتقال نمود الحقه الله بموالیه الاطهار فی دار القرار **نهم** شیخ ابن بابویه روایت کرده است
از احمد بن فارس ادیب که گفت من وارد شهر همدان شدم و همه را سنی یافتم بغیر یک محله که ایشانرا بنی راشد
میگفتند و همه شیعه امامی مذهب بودند از سبب تشیع ایشان سؤال کردم مرد پیری از ایشان که آثار صلاح
و دیانت از او ظاهر بود گفت سبب تشیع ما آنست که جد اعلای ما که اینها باو منسوبیم بحج رفته بود گفت در وقت
مراجعت پیاده میآمدم چند منزل که آمدیم در بادیه روزی در اول قافله خوابیدم که چون آخر قافله برسد بیدار
شوم چون بخواب رفتم بیدار نشدم تا آنکه گرمی آفتاب مرا بیدار کرد و قافله گذشته بود و جاده پیدا نبود متوکل
روانه شدم اندک راهی که رفتم رسیدم بصحرای سبز خرم پر گل و لاله که هرگز چنین مکانی ندیده بودم چون داخل
آن بستان شدم قصر عالی بنظر من آمد بجانب قصر روانه شدم چون بدر قصر رسیدم دو خادم سفید دیدم نشسته اند

سلام کردم جواب نیکوئی گفتند و گفتند بنشین که خدا خیر عظیمی نسبت بتو خواسته است که ترا باینموضع آورده است
پس یکی از آن خادمها داخل آن قصر شد و بعد از اندک زمانی آمد و گفت برخیز و داخل شو چون داخل شدم قصری
مشاهده کردم که هرگز بآن خوبی ندیده بودم خادم پیش رفت و پرده بر در خانه بود پرده را برداشت و گفت داخل شو
چون داخل گردیدم جوانیرا دیدم که در میان خانه نشسته است و شمشیر درازی محاذی سر او از سقف آویخته است که
نزدیکست که سر شمشیر مماس سر او شود یعنی برسد بسر او و آنجوان مانند ماهی بود که در تاریکی درخشان باشد پس سلام کردم
و بانهایت ملاطفت و خوش زبانی جواب فرمود گفت میدانی من کیستم گفتم نه والله گفت منم قائم آل محمد صلعم و منم آنکه
در آخر الزمان باین شمشیر خروج خواهم کرد و اشاره بان شمشیر کرد و زمین را پر از عدالت و راستی خواهم کرد بعد از آنکه پر از ظلم و
جور شده باشد پس برو در افتادم و رو را بر زمین مالیدم فرمود چنین مکن و سر بردار تو فلان مردی از مدینه و از بلاد جبل که
او را همدان میگویند گفتم بلی ای آقای من و مولای من پس فرمود میخواهی برگردی باهل خود گفتم بلی ای سید من
میخواهم باهل خود بروم و بشارت دهم ایشانرا باین سعادت که مرا روزی شده پس اشاره فرمود بسوی خادم
او دست مرا گرفت و کیسه زری بمن داد و مرا از بستان بیرون آورد و با من روانه شد اندک راهی که آمدیم عمارتها
و درختها و مناره مسجدی پیدا شد گفت میدانی و میشناسی این شهر را گفتم نزدیک بشهر ما شهریست که او را اسد
آباد میگویند گفت همانست برو بارشد و صلاح اینرا گفت و ناپیدا شد من داخل اسد آباد شدم و در کیسه
چهل یا پنجاه اشرفی بود پس وارد همدان شدم و اهل و خویشان خود را جمع کردم و بشارت دادم ایشانرا بآن
سعادتها که حقتعالی برای من میسر کرد و ما همیشه در خیر و نعمت بودیم تا از آن اشرفیها چیزی باقی بود **دهم**
مسعودی و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از ابو نعیم محمد بن احمد انصاری که گفت روانه نمودند قومی از
مفوضه و مقصره کامل بن ابراهیم مدنی را بسوی ابی محمد علیه السلام در سر من رای که مناظره کند با آنجناب در امر ایشان
کامل گفت من در نفس خود گفتم که سؤال میکنم از آنجناب که داخل نمیشود در بهشت مگر آنکه معرفت او مثل معرفت من باشد
و قائل باشد بآنچه من میگویم چون داخل شدم بر سید خود ابی محمد علیه السلام و نظر کردم بجامهای سفید نرمیکه
در بر او بود در نفس خود گفتم ولی خدا و حجت او جامهای نرم میپوشد و ما را امر میفرماید بمواسات اخوان ما و ما را نهی میکند
از پوشیدن مانند آن پس با تبسم فرمود ای کامل و ذراع خود را بالا برد پس دیدم پلاس سیاه زبری که بر روی پوست
بدن مبارکش بود پس فرمود این برای خداست و این برای شما پس خجل شدم و نشستم در نزد دری که پرده بر
آن آویخته بود پس بادی وزید و طرفی از آنرا بالا برد پس دیدم جوانیرا که گویا پاره ماه بود چهار ساله یا مثل آن
پس بمن فرمود ای کامل بن ابراهیم پس بدن من مرتعش شد و ملهم شدم که گفتم لبیک ای سید من پس فرمود
آمدی نزد ولی الله و حجت او و اراده کردی که سؤال کنی که داخل بهشت نمیشود مگر آنکه مثل تو باشد مانند تو
و قائل باشد بمقاله تو پس گفتم آری والله فرمود پس در اینحال کم خواهد بود داخل شوندگان در بهشت والله
که داخل بهشت میشوند خلق بسیاری گروهیکه ایشانرا حقیه میگویند گفتم ای سید من کیستند ایشان فرمود قومی
که از دوستی ایشان امیرالمؤمنین ع را اینست که قسم میخورند بحق او و نمیدانند که فضل او چیست آنگاه ساکتی
ساکت شد پس فرمود آمدی سؤال کنی از آنجناب از مقاله مفوضه دروغ گفتند بلکه دلهای ما ظرفهاست

از برای مشیت خدا پس هرگاه خواست خداوند ما میخواهیم و خدای تعالی میفرماید وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ آنگاه پرده بحال خود برگشت پس آنقدرت را نداشتم که آنرا بالا کنم پس حضرت ابو محمّد علیه السلام بمن نظر کرد و تبسم نمود فرمود ایکامل بن ابراهیم سبب نشستن تو چیست و حال آنکه خبر کرده ترا مهدی و حجّه بعد از من بآنچه در نفس تو بود و آمدی که از آن سؤال کنی گفت پس برخواستم و جواب خود را که در نفسم مخفی کرده بودم از امام مهدی گرفتم و بعد از آن آنجناب را ملاقات نکردم ابو نعیم گفت پس کامل را ملاقات کردم و او را از این حدیث سؤال کردم پس خبر داد مرا بآن تا آخرش بدون زیاده و نقصان ۱۱ یازدهم شیخ محدّث فقیه عماد الدین ابو جعفر محمّد بن علی بن محمّد طوسی مشهدی معاصر ابن شهر آشوب در کتاب ثاقب المناقب روایت کرده از جعفر بن احمد که گفت طلبید مرا ابو جعفر محمّد بن عثمان پس دو جامه نشانه دار بمن داد با کیسه که در آن دراهمی بود پس بمن گفت محتاجیم که تو خود بروی بواسط در اینوقت و بدهی آنچه بتو دادم باول کسیکه ملاقات کنی او را آنگاه که از کشتی درآمدی بواسط گفت مرا از این غم شدیدی پیدا شد و گفتم مثل منی را برای چنین امری میفرستد و حمل میکند این چیز اندک را پس رفتم بواسط و از کشتی درآمدم پس اوّل کسی را که ملاقات کردم سؤال کردم از او از حال حسن بن قطاة صیدلانی وکیل وقف بواسط پس گفت منم آنم تو کیستی گفتم ابو جعفر عمری ترا سلام میرساند و این دو جامه و این کیسه را داده که تسلیم کنم بتو پس گفت الحمد لله پس بدرستیکه محمّد بن عبد الله حائری وفات کرد و من بیرون آمدم بجهة اصلاح کفن او پس جامه را دید که در آن است آنچه را باو احتیاج دارد از حبره و کافور و در آن کیسه کرایه حمالها است و اجرت حفّار گفت پس تشییع کردیم جنازه او را و برگشتیم ۱۲ دوازدهم و نیز روایت کرده از حسین بن علی بن محمّد قمی معروف بابن علی بغدادی که گفت در بخارا بودیم پس شخصی که معروف بود بابن جاوشیر ده قطعه طلا داد و امر کرد مرا که تسلیم کنم آنها را در بغداد بشیخ ابو القاسم حسین بن روح قدّس الله سرّه پس حمل کردم آنها را با خود چون رسیدم بمفازه آمویه یکی از آن سبیکها مفقود شد از من و عالم نشدم بآن تا آنکه داخل بغداد شدم و سبیکها را بیرون آوردم که تسلیم آنجناب کنم پس دیدم که یکی از آنها از من مفقود شده پس سبیکه بوزن آن خریدم و بآن نه اضافه نمودم آنگاه داخل شدم بر شیخ ابو القاسم در بغداد و آن سبیکها را نزدش گذاردم پس فرمود بگیر این سبیکه را و آنرا که گم کردی رسید بما و او اینست آنگاه بیرون آورد آن سبیکه را که مفقود شد از من پس نظر کردم در آن شناختم آنرا ۱۳ سیزدهم و نیز روایت کرده از حسین بن علی مذکور که گفت زنی از من سؤال کرد که وکیل مولای ما کیست پس بعضی از قمیین گفتند باو که او ابو القاسم بن روح است و او را بآن زن دلالت کردند پس داخل شد در نزد شیخ و من در نزد آنجناب بودم پس گفت ایّها الشیخ چه با من است فرمود با تو هرچه هست آنرا در دجله بینداز پس بینداز آنرا و برگشت ... بسوی ابی القاسم روحی و من بودم نزد او پس فرمود ابو القاسم به مملوک خود که بیرون بیاور حقّه را برای ما پس حقّه را نزد او آورد پس بآن زن فرمود این حقّه ایست که با تو بود و انداختی در دجله گفت آری فرمود خبر دهم ترا بآنچه در آنست یا تو خبر میدهی مرا گفت بلکه تو خبر ده مرا فرمود در این حقّه یکجفت دستینه است از طلا و حلقه بزرگی که در آن جوهریست و دو حلقه صغیر که در آن جوهریست و دو انگشتری یکی فیروزج و دیگری عقیق و امر چنان بود که فرمود چیزیرا واگذار نکرد پس حقّه را باز کرد و آنچه در آن بود بر من معروض داشت در آن نظر کرده پس گفت

این بعینه همانست که من برداشته بودم و در دجله انداختم پس من و آن زن از شعف دیدن این معجزه بیخود شدیم ابن علی بغدادی حسین مذکور بعد از ذکر این حدیث و حدیث سابق گفت شهادت میدهم در نزد خداوند روز قیامت در آنچه خبر دادم بآن که بهمان نحواست که ذکر کردم نه زیاد کردم در آن و نه کم کردم و سوگند خورد بائمه اثنی عشر که راست گفتم در آن نه افزوده ام بر آن و نه کم نمودم از آن ۱۴ چهاردهم و نیز روایت کرده از علی بن سنان موصلی از پدرش که گفت چون حضرت ابو محمّد علیه السلام وفات کرد وارد شد از قم و بلاد جبل جماعتی با اموالیکه میآوردند حسب رسم و ایشانرا خبری نبود از آنحضرت پس چون رسیدند بسرّ من رای و سؤال کردند از آنجناب بایشان گفتند که وفات کرده گفتند پس از او کیست گفتند جعفر برادرش پس از او سؤال کردند گفتند برای سیر و تنزه بیرون رفته و در زورقی نشسته در دجله شرب خمر میکند و با او دست سرود است پس آنقوم با یکدیگر مشورت کردند و گفتند این صفت امام نیست و بعضی از ایشان گفتند برویم و این اموال را برگردانیم بصاحبانش پس ابو العباس محمّد بن جعفر حمیری قمی گفت تأمّل کنید تا اینمرد برگردد و امر او درست تفحص کنیم گفت چون برگشت داخل شدند بر او و سلام کردند و گفتند ای سیّد ما ما از اهل قم هستیم در ما است جماعتی از شیعه و غیر شیعه و ما حمل میکردیم برای سیّد خود ابو محمّد علیه السلام اموالی پس گفت کجا است آنمالها گفتیم با ما است گفت حمل نمائید آنرا بنزد من گفتند برای این اموال خبریست که راه آن است گفت آن چیست گفتند این اموال جمع میشود از عامه شیعه در او دینار هست آنکه جمع میکنند آنرا در کیسه و سر آنرا مهر میکنند و ما هر وقت که مالها را می آوردیم سیّد ما میفرمود که همه مال فلان مقدار است از فلان اینمقدار و از فلان اینمقدار و از نزد فلان اینقدر تا آنکه تمام نامهای مردم را خبر داد و میفرمود که بر نقش مهر چیست جعفر گفت دروغ میگوئید بر برادرم می بندید چیزیرا که نمیکرد این علم غیب است پس آنقوم چون سخن جعفر را شنیدند بعضی ببعضی نگاه کردند پس گفت این مال را بردارید بنزد من آرید گفتند ما قومی هستیم که ما را اجاره کردند تا آنرا دیده بودیم از سیّد خود حسن علیه السلام اگر تو امامی آنمالها را برای ما وصف کن وگرنه بصاحبانش برمیگردانیم هرچه میخواهند در آنمالها بکنند گفت پس جعفر رفت نزد خلیفه و او در سرّ من رای بود پس از دست ایشان شکایت کرد پس چون در نزد خلیفه حاضر شدند خلیفه بایشان گفت این اموال را بدهید بجعفر گفتند أَصْلَحَ اللَّهُ الْخَلِيفَة ما جماعتی مزدوریم و وکیل ارباب این اموال و اینها از جماعتی است و ما را امر کردند که تسلیم نکنیم آنها را مگر بعلامت دلالت جاری شده بود با ابی محمّد علیه السلام پس خلیفه گفت چه بود آن دلالتی که با ابی محمّد بود قوم گفتند که وصف میکرد برای ما اشرفیها را و صاحبان آنرا و اموال را و مقدار آنرا پس چون چنین میکرد مالها را باو تسلیم میکردیم و چند مرتبه بر او وارد شدیم و این بود علامت ما با او و حال وفات کرده پس اگر اینمرد صاحب این امر است پس بپا دارد برای ما آنچه را که بپا میداشت برای ما برادر او والا مال را برمیگردانیم بصاحبانش که آنرا فرستادند توسط ما جعفر گفت یا امیر المؤمنین اینها قومی هستند دروغگو و بر برادرم دروغ می بندند و این علم غیب است پس خلیفه گفت اینقوم رسولانند وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ پس جعفر مبهوت شد و جوابی نیافت پس آنجماعت گفتند امیر ما احسان کند و فرمان دهد بکسیکه ما را بدرقه کند تا از این بلد بیرون رویم پس بنقیبی امر کرد ایشانرا بیرون کرد چون از بلد بیرون رفتند پسری بنزد ایشان آمد که نیکوترین مردم بود در صورت که گویا خادم است پس ایشانرا آواز داد

يا امیر المؤمنین

که ای فلان پسر فلان و ای فلان پسر فلان اجابت کنید مولای خود را پس باو گفتند تو مولای مائی گفت معاذالله من بندهٔ مولای شمایم پس بروید بنزد آنجناب گفت پس ما رفتیم تا آنکه داخل شد خانهٔ مولای ما امام حسن علیه السلام پس دیدیم فرزند او را قائم علیه السلام بر سریری نشسته که گویا پارهٔ ماه است و بر بدن مبارکش جامهٔ سبزی بود پس سلام کردیم بر آنجناب و سلام ما را رد کرد آنگاه فرمود همه مال فلان قدر است و مال فلان چنین است و پیوسته وصف میکرد تا آنکه جمیع مال را وصف میکرد و وصف کرد جامه‌های ما را و سواری ما را و آنچه با ما بود از چهارپایان پس افتادیم بسجده برای خدا تعالی و زمین را در پیش او بوسیدیم آنگاه سؤال کردیم از هرچه میخواستیم پس جواب داد و اموال را حمل کردیم بسوی آنجناب و ما را امر فرمود که دیگر چیزی بسوی سر من رای حمل نکنیم و اینکه برای ما شخصی را در بغداد منصوب فرماید که اموال را بسوی او حمل کنیم و از نزد او توقیعات بیرون بیاید گفتند پس از نزد آنجناب مراجعت کردیم و عطا فرمود با بوالعباس محمد بن جعفر حمیری قمی مقداری از حنوط و کفن و باو فرمود خداوند بزرگ نماید اجر ترا در نفس تو راوی گفت چون ابوالعباس بعقبهٔ همدان رسید تب کرد و وفات نمود بعد از آن اموال حمل میشد ببغداد نزد منصوبین و بیرون میآمد از نزد ایشان توقیعات **پانزدهم** و نیز روایت کرده‌اند از ابی محمد حسن بن وجناء که گفت من در سجده بودم در تحت ناودان یعنی ناودان کعبه معظمه در حج پنجاه و چهارم بعد از نماز عشاء و من تضرع میکردم در دعا که دیدم کسی مرا حرکت میدهد پس فرمود ای حسن بن وجناء گفت پس برخواستم دیدم کنیزک زرد چهرهٔ لاغر اندامیست که گمان کردم چهل ساله و فوق آنست پس در پیش روی من براه افتاد و من سؤال نکردم او را از چیزی تا آنکه آمد در خانه خدیجه و در آنجا اطاقی بود که در وسط آن دیواری بود و در آن پلهائی بود که از آنجا بالا میرفتند پس آن کنیزک بالا رفت و آوازی آمد که ای حسن بالا بیا پس بالا رفتم و ایستادم در نزد در پس صاحب الزمان ع فرمود ای حسن آیا پنداشتی که تو بر ما مخفی بودی والله هیچ وقتی در حج خود نبودی مگر آنکه من با تو بودم پس سخت بیهوش شدم و برو در افتادم پس برخاستم فرمود بمن ای حسن ملازم باش در مدینه خانه جعفر بن محمد و ترا مهموم نکند طعام تو و نه شراب تو و نه آنچه عورت خود را بآن بپوشانی آنگاه دفتری بمن عطا فرمود که در آن بود دعای فرج و صلوات بر آنحضرت و فرمود باین دعا پس دعا بخوان و چنین پس صلوات بفرست بر من و نده آنرا مگر باولیای من پس بدرستیکه خداوند عز و جل ترا توفیق عطا میفرماید پس گفتم ای مولای من پس ترا بعد از این نخواهم دید فرمود ای حسن هرگاه خدا تعالی بخواهد حسن گفت پس از حج خود برگشتم و ملازم شدم خانه جعفر بن محمد علیه السلام را و من بیرون میرفتم از آنخانه و بر میگشتم بسوی آن مگر بجهت سه حاجت از برای تجدید وضوء یا از برای خوابیدن یا از برای افطار کردن پس هر زمانی که داخل میشدم بخانهٔ خود وقت افطار کوزهٔ خود را پر از آب میدیدم و بر بالای آن گردهٔ نانی و بر بالای نان آنچه را که آنروز نفسم میل کرده بود بآن پس آنرا میخوردم و مرا کافی بود و لباس زمستانی در وقت زمستان و لباس تابستانی در تابستان و من آب بخانه میبردم در روز و در خانه میپاشیدم و کوزه را خالی میگذاشتم و طعام میآوردم و مرا احتیاجی بآن نبود پس میگرفتم و آنرا تصدق میکردم بجهت آنکه آگاه نشود بر آن مطلب کسیکه با من بود **مؤلف گوید** که شیخ ما در نجم ثاقب فرموده که یکی از القاب شریفهٔ حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه مبدی الآیات است یعنی ظاهر کنندهٔ آیات خداوندی یا محل بروز و ظهور آیات الهیه چه از آنروز که بساط خلافت در زمین گسترده شد و انبیاء و رسل علیهم السلام

بآیات بینات و معجزات باهرات برای هدایت خلق بر آن بساط پا نهاده در مقام ارشاد و اعلاء کلمهٔ حق و ازهاق باطل برآمده برای احدی خدا تعالی چنین تکریم و اعزاز نفرمود با احدی آنمقدار آیات نفرستاد که برای مهدی خود صلوات الله علیه فرستاد و روانه خواهد کرد عمری باین طولانی که خدای داند که بکجا خواهد کشید چون ظاهر شود در هیئت و سن مردان سی ساله و پیوسته ابری سفید بر سرش سایه افکند و بزبان فصیح از او ندا رسد که اوست مهدی آل محمد علیهم السلام بر سر شیعیانش دست گذارد عقولشان کامل شود در اردوی مبارکش عسکری باشد از ملائکه که ظاهر باشند و مردم به بینند چنانچه تا در عهد ادریس نبی ع میدیدند و عسکری از جن و در اردویش طعام و شرابی نباشد جز سنگی حمل شود که طعام و شراب ایشان از آن باشد از نور جمالش زمین چنان نورانی و روشن شود که بمهر و ماه حاجت نیفتد شر و ضرر از درندگان و حشرات برود خوف و وحشت از آنها از میان برخیزد زمین گنجهای خود را ظاهر نماید و چرخ از سرعت سیر بماند و عسکرش از روی آب راه روند و کوه و سنگ کافر را که با آنها خود را مخفی کردند نشان دهند و کافر را بسیماء بشناسند و بسیاری از مردگان در رکاب مبارکش باشند و شمشیر بر فرق آنها زنند و غیر اینها از آیات عجیبه و همچنین آیاتی که پیش از ظهور و خروج ظاهر شود که عدد آنها احصار نشود و بسیاری از آن در کتب غیبت ثبت شده که همه آنها مقدمه آمدن آنجناب است و عشری از آن برای آمدن هیچ حجتی نشده

فصل پنجم در ذکر حکایات و قصص آنانکه در غیبت کبری بخدمت امام زمان صلوات الله علیه رسیدند

چه آنکه در حال شرفیابی شناختند آنجناب را یا پس از مفارقت معلوم شد از روی قرائن قطعیه که آنجناب بود و آنانکه واقف شدند بر معجزهٔ از آنجناب در بیداری یا خواب یا بر اثری از آثار ادله بر وجود مقدس آنحضرت بدانکه شیخ ما در نجم ثاقب در اینباب صد حکایت ذکر کرده و ما در اینکتاب مبارک بذکر بیست و سه حکایت از آنحکایات اکتفا میکنیم و دو حکایت هم که یکی حکایت حاجی علی بغدادی و دیگر حکایت حاجی سید احمد رشتی باشد در مفاتیح نقل کردیم **حکایت اول** قصهٔ اسمعیل هرقلی است عالم فاضل علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه میفرماید که خبر داد مرا جماعتی از ثقات برادران من که در بلاد حله شخصی بود که او را اسمعیل بن حسن هرقلی میگفتند از اهل قریه بود که او را هرقل میگویند وفات کرد در زمان من و من او را ندیدم حکایت کرد از برای من پسر او شمس الدین گفت حکایت کرد از برای من پدرم که بیرون آمد در وقت جوانی در ران چپ او چیزی که او را توثه میگویند بمقدار قبضه آدمی و در هر فصل بهار میترکید و از آن چرک و خون میرفت و این الم او را از همه شغلی باز میداشت بحله آمد و بخدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و از این کوفت شکوه نمود سید جراحان حله را حاضر نموده آنرا دیدند و همه گفتند این توثه بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن نیست الا به بریدن و اگر اینرا ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و آن رگ هرگاه بریده شد اسمعیل زنده نمیماند و در این بریدن چون خطر عظیم است مرتکب آن نمیشویم سید باسمعیل گفت من ببغداد میروم باش تا ترا همراه ببرم و باطباء و جراحان بغداد بنمایم شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و علاجی توانند کرد ببغداد آمد و اطباء را طلبید نیز جمیعا همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند اسمعیل دلگیر شد سید مذکور باو گفت حقتعالی نماز ترا با وجود

این نجاست که بآن آلوده قبول میکند و صبر کردن در این الم بی اجری نیست اسمعیل گفت پس چون چنین است
بزیارت سامره میروم و استغاثه بائمه هدی میبرم و متوجه سامره شد صاحب کشف الغمه میگوید از پسرش شنیدم
که میگفت از پدرم شنیدم که گفت چون بآن مشهد منور رسیدم و زیارت امامین همامین امام علی نقی و امام حسن
عسکری علیهما السلام نمودم و بسرداب رفتم و شب در آنجا بحقتعالی بسیار نالیدم و بصاحب الامر استغاثه بردم
و صبح بطرف دجله رفتم و جامه را شسته و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم پر آب کردم و متوجه مشهد شدم که
یکبار دیگر زیارت کنم بقلعه نرسیده چهار سوار دیدم که میآیند و چون در حوالی مشهد جمعی از شرفا خانه داشتند
گمان کردم که مگر از ایشان باشند چون بمن رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند یکی از ایشان خطش دمیده
بود و یکی پیری بود پاکیزه وضع که نیزهٔ در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی بالای آن پوشیده
و تحت الحنک بسته و نیزهٔ بدست گرفته پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و بن نیزه را بر زمین گذاشت و
آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه مانده بر من سلام کردند جواب سلام دادم
فرجی پوش گفت فردا روانه میشوی گفتم بلی گفت پیش آی تا به بینم چه چیز ترا در آزار دارد مرا بخاطر رسید که اهل
بادیه احترازی از نجاست نمیکنند و تو غسل کرده و رخت را باب کشیده و جامه ات هنوز تر است اگر دستش بتو نرسد
بهتر باشد در این فکر بودم که خم شد و مرا بطرف خود کشید و دست بر آنجراحت نهاده فشرد چنانچه بدرد آمد
و راست شد بر زین قرار گرفت سوار آن حال آن شیخ گفت أَفْلَحْتَ یا اسمعیل من گفتم أَفْلَحْتُمْ و در تعجب افتادم که
نام مرا چه میداند باز همان شیخ که با من گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی گفت امام است امام من دویده
ران در کابش را بوسیدم امام علیه السلام راهی شد و من در رکابش میرفتم و جزع میکردم بمن فرمود برگرد من گفتم
هرگز از تو جدا نشوم باز فرمود که بازگرد که مصلحت تو در برگشتن است و من همان حرف را اعاده کردم پس آن
شیخ گفت ای اسمعیل شرم نداری که امام دو بار فرمود برگرد و خلاف قول او مینمائی این حرف در من اثر کرد
پس ایستادم و چون قدمی چند دور شدند باز بمن ملتفت شده فرمود چون ببغداد رسی مستنصر ترا خواهد طلبید و
بتو عطائی خواهد کرد از او قبول مکن و بفرزندم رضی بگو که چیزی درباب تو بعلی بن عوض بنویسد که من باو سفارش میکنم
که هر چه تو خواهی بدهد من همانجا ایستاده بودم تا از نظر من غایب شدند و من تأسف بسیار خورده ساعتی همانجا نشستم
و بعد از آن بمشهد برگشتم اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند حالتت متغیر است آزاری داری گفتم نه گفتند با کسی
جنگی و نزاعی کردهٔ گفتم نه اما بگوئید که این سواران را که از اینجا گذشتند دیدید گفتند ایشان از شرفا باشند
گفتم شرفا نبودند بلکه یکی از ایشان امام بود پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند زخمت را
باو نمودی گفتم بلی آنرا فشرد و درد کرد پس ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از دهشت بشک
افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم در اینحال خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد
مرا خلاص نمیکردند در زیر دست و پا رفته بودم و فریاد و فغان بمردی که ناظر بین النهرین بود رسید و آمد ماجرا را شنید
و رفت که واقعه را بنویسد و من شب در آنجا مانده صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو نفر همراه کردند و برگشتند
و صبح دیگر بر در شهر بغداد رسیدم دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده و هر کس میرسد از او اسم و نسبش را

میپرسند

میپرسیدند چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند رختی را که ثانیا پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود
که روح از بدن من مفارقت نماید که سید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را از من دور کرد و ناظر بین النهرین نوشته
بود و صورت حال را ببغداد فرستاده و او ایشانرا خبر کرده بود و سید فرمود که این مردی که میگویند شفا یافته توئی
که این غوغا در این شهر انداخته گفتم بلی از اسب بزیر آمده ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود از آن اثری ندید ساعتی
غش کرد و بیهوش شد و چون بخود آمد گفت وزیر مرا طلبیده و گفته که از مشهد اینطور نوشته آمده و میگویند آن شخص
بتو مربوط است زود خبر او را بمن برسان و مرا با خود بخدمت آن وزیر که قمی بود برده گفت که این مرد برادر من و دوست
ترین اصحاب من است وزیر گفت قصه را بجهة من نقل کن از اول تا آخر آنچه بر من گذشته بود نقل کردم وزیر
فی الحال کسان بطلب اطباء و جراحان فرستاد چون حاضر شدند گفت شما زخم این مرد را دیده اید گفتند بلی پرسید که
دوای آن چیست همه گفتند علاج آن منحصر در بریدنست و اگر ببرند مشکل که زنده بماند پرسید بر تقدیری که نمیرد
تا چندگاه آن زخم بهم آید گفتند اقلاً دو ماه آنجراحت باقی خواهد بود و شاید بعد از آن مندمل شود و لیکن در جای آن
گودی سفید خواهد ماند که از آنجا موی نروید باز پرسید که شما چند روز شد که زخم او را دیده اید گفتند امروز ده روز است
پس وزیر ایشانرا پیش طلبید و ران مرا برهنه کرد ایشان دیدند که با ران دیگر اصلا تفاوتی ندارد و اثری بهیچ وجه از آن
کوفت نیست در اینوقت یکی از اطباء که از نصاری بود صیحه زد و گفت وَاللّٰهِ هٰذا مِنْ عَمَلِ الْمَسِیحِ یعنی بخدا قسم که
این شفا یافتن نیست مگر از معجزهٔ مسیح یعنی عیسی بن مریم وزیر گفت چون عمل هیچیک از شما نیست من میدانم عمل
کیست و این خبر بخلیفه رسیده وزیر را طلبید وزیر مرا با خود نزد خلیفه برد و مستنصر مرا گفت که آن قصه را بیان
کنم و چون نقل کردم و باتمام رسانیدم خادمی را گفت که کیسهٔ را که در آن هزار دینار بود حاضر کرد مستنصر بمن
گفت مبلغ را نفقهٔ خود کن من گفتم حبه را از این قبول نمیتوانم کرد گفت از که میترسی گفت از آنکه این عمل او است
زیرا که او امر فرموده که از ابوجعفر چیزی قبول مکن پس خلیفه مکدر شد و بگریست و صاحب کشف الغمه میگوید که از
اتفاقات حسنه اینکه روزی من اینحکایترا از برای جمعی نقل میکردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین
محمد پسر اسمعیل است و من او را نمی شناختم از این اتفاق تعجب نموده گفتم تو ران پدرت را در وقت زخم دیده بودی
گفت در آنوقت کوچک بودم ولی در حال صحت دیده بودم و مو از آنجا برآمده بود و اثری از آن زخم نبود پدرم
هر سال یکبار ببغداد میآمد و بسامره میرفت و مدتها در آنجا بسر می برد و میگریست و تأسف میخورد و بآرزوی آنکه
مرتبهٔ دیگر آنحضرت را به بیند در آنجا میگشت و یکبار دیگر آندولت نصیبش نشد و آنچه من میدانم چهل بار دیگر
بزیارت سامره شتافت و شرف آن زیارت را دریافت و در حسرت دیدن صاحب الامر از دنیا رفت

حکایت دوم که در آن ذکری است از تأثیر رقعهٔ استغاثه عالم صالح تقی مرحوم سید محمد پسر جناب
سید عباس که حال زنده و در قریهٔ جب شیث که از قرای جبل عامل ساکن است و او از بنی اعمام جناب سید
نبیل و عالم متبحر جلیل سید صدرالدین عاملی اصفهانی صهر شیخ فقهاء عصر شیخ جعفر نجفی اعلی الله تعالی مقامهما
است سید محمد مذکور بواسطه تعدی حکام جور که خواستند او را داخل در نظام عسکریه کنند از وطن متواری
شده با بی بضاعتی بنحویکه در روز بیرون آمدن از جبل عامل جز یک قمری که عشر قرانست چیزی نداشت

جب شیث
مخفف جب شیث نبی الله
است چاهی است در آنجا
نسبت دهند باین پیغمبر
علیه السلام

وهرگز

وهرگز سؤال نکرد و مدتی سیاحت کرد و در ایام سیاحت در بیداری و خواب عجایب بسیار دیده بود و بالاخره در نجف اشرف مجاور شده و در صحن مقدس از حجرات فوقانیه سمت قبلی منزلی گرفت و در نهایت پریشانی میگذرانید و بر حالش جز دو سه نفر کسی مطلع نبود تا آنکه مرحوم شد و از وقت بیرون آمدن از وطن تا زمان فوت پنجسال طول کشید و با حقیر مراوده داشت بسیار عفیف و با حیا و قانع و در ایام تعزیه داری حاضر میشد و گاهی از کتب ادعیه عبارتی میگرفت و چون بسیاری از اوقات زیاده از چند دانه خرما و آب چاه صحن شریف بر چیزی متمکن نبود لذا بجهة وسعت رزق مواظبت تامی از ادعیه ماثوره داشت و گویا کمتر ذکری و دعائی بود که از او فوت شد غالب شب و روز مشغول بود وقتی مشغول نوشتن عریضه شد خدمت حضرت حجة علیه السلام و بنا گذاشت که چهل روز مواظبت کند باینطریق که قبل از طلوع آفتاب همه روزه مقارن باز شدن دروازه کوچک شهر که بسمت دریا است بیرون رود رو بطرف راست قریب بچند میدان دور از قلعه که احدی او را نه بیند آنگاه عریضه را در گل گذاشته بیکی از نواب حضرت بسپارد و در آب اندازد چنین کرد تا سی و هشت یا نه روز فرمود روزی بر میگشتم از محل انداختن رقاع و سر را بزیر انداخته و خلقم بسیار تنگ بود که ملتفت شدم گویا کسی از عقب بمن ملحق شد بالباس عربی و چفیه و عقال و سلام کرد من با حال افسرده جواب مختصری دادم و توجه بجانب او نکردم چون میل سخن گفتن با کسی را نداشتم قدری در راه با من موافقت کرد و من بهمان حالت اول باقی بودم پس فرمود بلهجه اهل جبل عامل سید محمد چه مطلبی داری که امروز سی و هشت روز یا نه روز است که قبل از طلوع آفتاب بیرون میآئی و تا فلان مکان از دریا میروی و عریضه در آب میاندازی گمان میکنی امامت از حاجت تو مطلع نیست سید محمد گفت من تعجب کردم که احدی بر شغل من مطلع نبود خصوص اینمقدار از ایام را و کسی مرا در کنار دریا ندید و کسی از اهل جبل عامل در اینجا نیست که من او را نشناسم خصوص با چفیه و عقال که در جبل عامل مرسوم نیست پس احتمال نعمت بزرگ و نیل مقصود و تشرف بحضور غایب مستور امام عصر روحنا له الفداء را دادم و چون در جبل عامل شنیده بودم که دست مبارک آنحضرت چنان نرم است که هیچ دستی چنان نیست با خود گفتم مصافحه میکنم اگر احساس اینمرحله را نمودم بلوازم تشرف بحضور مبارک عمل مینمایم بهمان حالت دو دست خود را پیش بردم آنجناب نیز دو دست مبارک پیش آورد مصافحه کردم نرمی و لطافت زیادی یافتم یقین کردم بحصول نعمت عظمی و موهبت کبری پس روی خود را گردانیدم و خواستم دست مبارکش را ببوسم کسی را ندیدم

حکایت سیم قصه تشرف سید محمد جبل عاملی است بلقاء آنحضرت سلام الله علیه و نیز عالم صفی سرور سید متقی مذکور نقل کرد که چون بمشهد مقدس رضوی مشرف شدم با فراوانی نعمت آنجا بر من تنگ میگذشت صبح آنروز که بنا بود زوار از آنجا بیرون روند چون یک قرص نان که بتوانم با آن خود را با ایشان برسانم نداشتم مرافقت نکردم زوار رفتند ظهر شد بحرم مطهر مشرف شدم پس از ادای فریضه دیدم اگر خود را بزوار نرسانم قافله دیگر نیست و اگر باینحال بمانم چون زمستان شود تلف میشوم برخواستم نزدیک ضریح رفتم و شکایت کردم و با خاطر افسرده بیرون رفتم و با خود گفتم بهمین حال گرسنه بیرون میروم اگر هلاک شدم مستریح میشوم و الا خود را بقافله میرسانم از دروازه بیرون آمدم از راه جویا شدم طرف راه بمن نشان دادند من نیز تا غروب راه رفتم بجائی رسیدم فهمیدم راه را گم کردم به بیابان بی پایانی رسیدم که سوای حنظل چیزی در آن نبود از شدت گرسنگی و تشنگی قریب پانصد

خربزه ابوجهل

حنظل شکستم شاید یکی از آنها هندوانه باشد نبود تا هوا روشن بود در اطراف آنصحرا میگردیدم که شاید آبی یا علفی پیدا کنم تا آنکه بالمره مایوس شدم تن بمرگ دادم و گریه میکردم ناگاه مکانی مرتفعی بنظرم آمد بدانجا رفتم چشمه آبی دیدم تعجب کردم که در بلندی چشمه آب چگونه است شکر خداوند بجا آورده با خود گفتم آب بیاشامم و وضو گرفته نماز کنم چنانچه مردم نماز کرده باشم بعد از نماز عشاء هوا تاریک شد و تمام صحرا پر شد از جانوران و درندگان و از اطراف صداهای غریب از آنها می شنیدم بسیاری از آنها را میشناختم چون شیر و گرگ و بعضی از دور چشمشان مانند چراغ مینمود و وحشت کردم و چون زیاده بر مردن چیزی نمانده بود و رنج بسیار کشیده بودم رضا بقضا داده خوابیدم وقتی بیدار شدم که هوا بواسطه طلوع ماه روشن و صداها خاموش شده بود و من در نهایت ضعف و بیحالی در اینحال سواری نمایان شد با خود گفتم این سوار مرا خواهد کشت زیرا که در صدد دستبردی خواهد بود و من چیزی ندارم پس خشم خواهد کرد لا محاله زخمی خواهد زد پس از رسیدن سلام کرد جواب گفتم و مطمئن شدم فرمود چه میکنی با حالت ضعف اشاره بحالت خود کردم فرمود در جنب تو سه عدد خربزه است چرا نمیخوری من چون تفحص کرده بودم و مایوس از هندوانه بصورت حنظل چه رسد بخربزه گفتم مرا مسخره مکن بحال خود واگذار فرمود بعقب نگاه کن نظر کردم بوته دیدم که سه عدد خربزه بزرگ داشت فرمود یکی از آنها سد جوع کن و نصف یکی را صبح بخور و نصف دیگر را با خربزه صحیح دیگر همراه خود بردار اینراه بخط مستقیم روانه شو فردا قریب بظهر نصف خربزه را بخور و خربزه دیگر را البته صرف مکن که بکارت خواهد آمد نزدیک بغروب بسیاه خیمه خواهی رسید آنها ترا بقافله خواهند رسانید پس از نظر من غایب شد من برخواستم و یکی از آن خربزه ها را شکستم بسیار لطیف و شیرین بود که شاید بآن خوبی ندیده بودم آنرا خوردم و برخواستم و دو خربزه دیگر را برداشته روانه شدم و طی مسافت میکردم تا ساعتی از روز بر آمده خربزه دیگر را شکسته نصف آنرا خوردم و نصف دیگر را هنگام ظهر که هوا بشدت گرم بود خوردم و با خربزه دیگر روانه شدم قریب بغروب آفتاب از دور خیمه دیدم چون اهل خیمه مرا از دور دیدند بسوی من دویدند و مرا بسختی و عنف گرفته بسوی خیمه بردند گویا توهم کرده بودند که من جاسوسم و چون غیر عربی نمیدانستم و آنها جز پارسی زبانی نمیدانستند هر چه فریاد میکردم کسی گوش بحرف من نمیداد تا بنزدیک بزرگ خیمه رفتم او با خشم تمام گفت از کجا میآئی راست بگو و گرنه ترا میکشم من بهزار حیله فی الجمله کیفیت حال خود را و بیرون آمدن روز گذشته از مشهد مقدس و گم کردن راه را ذکر کردم گفت ای سید کاذب اینجاها که تو میگوئی متنفسی عبور نمیکند مگر آنکه تلف خواهد شد و جانور او را خواهد درید و علاوه بعد مسافت که تو میگوئی مقدور کسی نیست که در اینزمان طی کند زیرا که بطریق متعارف از اینجا تا مشهد سه منزل است و از اینراه که تو میگوئی منزلها خواهد بود راست بگو و اگر نه ترا با این شمشیر میکشم و شمشیر خود را کشید بر روی من در اینحال خربزه از زیر عبای من نمایان شد گفت این چیست تفصیل را گفتم تمام حاضرین گفتند در این صحرا ابدا خربزه نیست خصوص اینقسم که ما تا کنون ندیده ایم پس بعضی ببعضی دیگر رجوع کردند و بزبان خود گفتگوی زیادی کردند گویا مطمئن شدند که این خرق عادتست پس آمدند و دست مرا بوسیدند و در صدر مجلس جای دادند و مرا معزز و محترم داشتند جامه های مرا برای تبرک بردند جامه های پاکیزه برایم آوردند دو شب و دو روز بجای خوبی مهمانداری کردند در نهایت خوبی روز سیم ده تومان بمن دادند و سه نفر با من فرستادند و مرا بقافله رسانیدند

حکایت چهارم قصهٔ تشرف سید عطوه حسنی است بلقاء شریف آنجناب علیه السلام عالم فاضل المعی علی بن عیسی اربلی صاحب کشف الغمه میگوید حکایت کرد از برای من سید باقی بن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه زیدی بود و او را مرضی بود که اطباء از علاجش عاجز بودند و او از ما پسران آزرده بود و منکر بود میل ما را بمذهب امامیه و مکرر می گفت من تصدیق شما را نمیکنم و بمذهب شما قایل نمیشوم تا صاحب شما مهدی علیه السلام نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد اتفاقاً شبی در وقت نماز خفتن ما همه یکجا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که میگوید بشتابید چون بتندی بنزدش رفتیم گفت بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت و ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم و برگشته از او پرسیدیم که چه بود گفت شخصی بنزد من آمد گفت یا عطوه من گفتم تو کیستی گفت من صاحب پسران تو آمده ام که ترا شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرده بر موضع الم من دست مالید و چون بخود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و مدتهای مدید زنده بود با قوت و توانائی زندگانی کرد و من از غیر از پسران او جمعی کثیر این قصه را پرسیدم و همه بهمین طریق بی زیاده و کم نقل کردند صاحب کتاب بعد از نقل این حکایت و حکایت اسمعیل هرقلی که گذشت میگوید امام علیه السلام مردمان در راه حجاز و غیره بسیار دیده اند که یا راه گم کرده بودند یا درماندگی داشتند و آنحضرت ایشان را خلاصی داده و ایشان را بمطلب خود رسانیده و اگر خوف تطویل نبود ذکر میکردم **حکایت پنجم در شرح دعای عبرات است** آیة الله علامهٔ حلی ره در کتاب منهاج الصلاح در شرح دعای عبرات فرموده که او مرویست از جناب صادق جعفر بن محمد علیهما السلام و از برای این دعا از طرف سید سعید رضی الدین محمد بن محمد بن محمد آوی قدس الله روحه حکایتی است معروفه و بخط بعضی از فضلاء در حاشیه اینموضع از منهاج این حکایت را چنین نقل کرده از مولی السعید فخر الدین محمد پسر شیخ اجل جمال الدین یعنی علامه که او از والدش روایت نموده از جدش شیخ فقیه سدید الدین یوسف از سید رضی مذکور که او محبوس بود در نزد امیری از امراء سلطان جرماغون مدت طویلی در نهایت سختی و تنگی پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر را صلوات الله علیه پس گریست و گفت ای مولای من شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه پس حضرت فرمود بخوان دعای عبرات را سید گفت کدام است دعای عبرات فرمود آن دعا در مصباح تست سید گفت ای مولای من دعا در مصباح من نیست فرمود نظر کن در مصباح خواهی یافت دعا را در آن پس از خواب خود بیدار شده نماز صبح را کرد و مصباح را باز نمود پس ورقه یافت در میان اوراق آن که آن دعا نوشته بود در آن پس چهل مرتبه آن دعا را خواند و آن امیر را دو زن بود یکی از آن دو عاقله و مدبره و آن امیر بر او اعتماد داشت پس امیر نزد او آمد در نوبه اش پس گفت با امیر گرفتی یکی از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام را امیر گفت چرا سؤال کردی از اینمطلب گفت در خواب دیدم شخصی را که گویا نور آفتاب میدرخشید از رخسار او پس حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت آنگاه فرمود می بینم شوهر ترا که گرفته یکی از فرزندان مرا و در طعام و شراب بر او تنگ گرفته پس من باو گفتم ای سید من تو کیستی فرمود من علی بن ابیطالب ع باو بگو اگر او را رها نکرد هر آینه خراب خواهم کرد خانهٔ او را پس اینخواب منتشر شد و بسلطان رسید پس گفت مرا علمی باینمطلب نیست و از نواب خود جستجو کرد و گفت کی محبوس است در نزد شما گفتند شیخ علوی که امر کردی بگرفتن او گفت او را رها کنید و اسبی باو بدهید که بر آن سوار شود و راه را باو دلالت کنید پس برود بخانهٔ خود و سید اجل علی بن طاوس در آخر مهج الدعوات فرموده

و از انجمله است دعائیکه مرا خبر داد صدیق من و برادر و دوست من محمد بن محمد قاضی آوی ضاعف الله جلاله و سعادته و شرف ختامه دعا از برای او حدیث عجیبی و سبب غریبی نقل کرد و آن این بود که برای او حادثه روی داد پس یافت این دعا را در اوراقی که نگذاشته بود آن دعا را در آن در میان کتب خود پس نسخه برداشت از آن نسخه پس چون آن نسخه را برداشت آن اصل که در میان کتب خود یافته بود مفقود شد **حکایت ششم** قصهٔ امیر اسحق استرابادی است و این قصه را علامه مجلسی در بحار نقل کرده از والد خود و حقیر بخط والد ایشان جناب آخوند ملا محمد تقی رحمه الله دیدم در پشت دعای معروف بحرز یمانی قصه را مبسوط تر از آنچه در آنجا است با اجازه برای بعضی و ما ترجمهٔ صورت آنرا نقل میکنیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی اشرف المرسلین محمد و عترته الطاهرین و بعد پس بتحقیق که التماس کرد از من سید نجیب ادیب حسیب زبده سادات عظام و نقبای کرام امیر محمد هاشم ادام الله تعالی تأییده بجاه محمد و آله الاقدسین که اجازه دهم برای او حرز یمانی را که منسوب است بامیر المؤمنین و امام المتقین و خیر الخلایق بعد سید النبیین صلوات الله و سلامه علیهما ما دامت الجنة مأوی الصالحین پس اجازه دادم برای او دام تأییده اینکه روایت کند این دعا را از من باسناد من از سید عابد زاهد امیر اسحق استرابادی که مدفون است بقرب سید شباب اهل الجنة اجمعین کربلا از مولای ما و مولی الثقلین خلیفة الله تعالی صاحب العصر و الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه الاقدسین و سید گفت که من مانده شدم در راه مکه پس پس افتادم از قافله و مأیوس شدم از حیات و بر پشت خوابیدم مانند محتضر و شروع کردم در خواندن شهادت که ناگاه دیدم بالای سر خود مولای ما و مولی العالمین خلیفة الله علی الناس اجمعین پس فرمود برخیز ای اسحق پس برخواستم و من تشنه بودم پس مرا سیراب نمود و بر ردیف خود سوار نمود پس شروع نمودم بخواندن این حرز و آنجناب اصلاح میکرد آنرا تا آنکه تمام شد ناگاه خود را دیدم در ابطح پس از مرکب فرود آمدم و آنجناب غائب شد و قافله بعد از نه روز رسید و شهرت کرد بین اهل مکه که من بطی الارض آمدم پس خود را پنهان نمودم بعد از ادای مناسک حج و این سید حج کرده پیاده چهل مرتبه و چون مشرف شدم در صفهان بخدمت او در زمانیکه از کربلا آمده بود بقصد زیارت مولی الکونین الامام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما و در ذمه او مهر زوجه اش بود هفت تومان و اینمقدار داشت که در نزد کسی بود از سکنه مشهد رضوی پس در خواب دید که اجلش نزدیک شده پس گفت که من مجاور بودم در کربلا پنجاه سال برای اینکه در آنجا بمیرم و میترسم که مرا مرگ در رسد در غیر آن مکان پس چون مطلع شد بر حال او بعضی از اخوان ما آن مبلغ را ادا نمود و فرستاد با او بعضی از اخوان فی الله را پس او گفت که چون سید رسید بکربلا و دین خود را ادا نمود مریض شد و در روز نهم فوت شد و در منزل خود دفن شد و دیدم امثال این کرامات را از او در مدت اقامت او در اصفهان رضی الله عنه و برای من از برای این دعا اجازات بسیار است و اقتصار کردم بر همان و مرجو از او است مادام تأییده که مرا فراموش نکند در مظان اجابت دعوات و التماس میکنم از او که نخواند این دعا را مگر از برای خداوند تبارک و تعالی و نخواند برای هلاک کردن دشمن خود اگر ایمان دارد هر چند فاسق باشد یا ظالم و اینکه نخواند برای جمع دنیای دنیه بلکه سزاوار است که بوده باشد خواندن آن از برای تقرب بسوی خداوند تبارک و تعالی و برای دفع ضرر شیاطین انسی و جنی از او و از جمیع المؤمنین اگر ممکن است او را نیت قربت در اینمطلب و گرنه پس اولی ترک جمیع مطالب است غیر از قرب از جناب حقتعالی شانه نمقه بیمناه الداثره

احوج المربوبین الی رحمة ربه الغنی محمد بن المجلسی الاصبهانی حامداً لله تعالی ومصلیاً علی سید الانبیاء واوصیائه النجباء
الاصفیاء انتهی وخاتم العلماء المحدثین شیخ ابوالحسن الشریف تلمیذ علامه مجلسی در اواخر مجلد ضیاء العالمین اینحکایت را
از استادش از والدش نقل کرده تا ورود سید بکه آنگاه گفت که والد شیخ من گفت که پس من نسخه دعا را از او گرفتم بر
تصحیح امام علیه السلام و اجازه داد بمن روایت کردن آنرا از امام ع و او نیز بفرزند خود اجازه داد که شیخ مذکور من بود طاب ثراه
و آن دعا از جمله اجازات شیخ من بود برای من و من حال چهل سالست که میخوانم آنرا و از آن خیر بسیار دیدم آنگاه قصه
خواب سید را نقل کرد که باو در خواب گفتند که تعجیل کن رفتن بکربلا را که مرگ تو نزدیک شده و اینده عا بنحو مذکور
موجود است در جلد ثانی نوزدهم بحار الانوار **حکایت هفتم** مشتمل بر دعای فرج است سید رضی الدین علی بن
الطاوس در کتاب فرج المهموم و علامه مجلسی در بحار نقل کردند از کتاب دلایل شیخ ابی جعفر محمد بن جریر طبری که او گفت خبر داد
ابو جعفر محمد بن هرون بن موسی التلعکبری که او گفت خبر داد مرا ابوالحسین بن ابی البغل کاتب و گفت در عهده گرفتم کاری را از جانب
ابی منصور بن صالحان و واقع شد میان ما و او مطلبی که باعث شد بر پنهان کردن خود پس در جستجوی من بر آمد پس مدتی
پنهان و هراسان بودم آنگاه قصد کردم رفتن بمقابر قریش را یعنی مرقد منور حضرت کاظم علیه السلام را در شب جمعه و عزم
کردم که شب را در آنجا بسر آورم برای دعا و مسئلت و در آنشب باران و باد بود پس خواهش نمودم از ابی جعفر قیم که درهای
روضه منوره را به بندد و سعی کند در اینکه آنموضع شریف خالی شد که خلوت کنم برای آنچه میخواهم از دعا و مسئلت و ایمن
باشم از دخول انسانی که ایمن نبودم از او و خایف بودم از ملاقات او پس کرد و درها را بست و شب نصف شد و باد
و باران انقدر آمد که قطع نمود تردد خلق را از آنموضع و ماندم و دعا میکردم و زیارت مینمودم و نماز بجای میاوردم در
اینحال بودم که ناگاه شنیدم صدای پائی از سمت مولایم موسی علیه السلام و دیدم مردی را که زیارت میکند پس
سلام کرد بر آدم و اولوالعزم علیهم السلام آنگاه بر ائمه علیهم السلام یک یک از ایشان تا رسید بصاحب الزمان
علیه السلام پس او را ذکر نکرد پس تعجب کردم از اینعمل و گفتم شاید او را فراموش کرده یا نمی شناسد یا این مذهبی است
برای اینمرد پس چون فارغ شد از زیارت نمود دو رکعت نماز کرد و رو کرد بسوی مرقد مولای ما ابیجعفر علیه السلام پس زیارت
کرد مثل آن زیارت و آنسلام و دو رکعت نماز کرد و من از او خایف بودم زیرا که او را نشناختم و دیدم که جوانی است کامل
در جوانی سعد و دی از رجال و بر بدنش جامه سفید است و عمامه دارد که حنک گذاشته بود برای او و بطرفی از آن ورداء
بر کتف انداخته بود پس گفت ای ابو الحسین بن ابی البغل کجائی تو از دعای فرج گفتم کدام است آن دعا ای سید من فرمود دو
رکعت نماز میگذاری و میگوئی یا مَن اَظهَرَ الجَمیلَ وَسَتَرَ القَبیحَ یا مَن لَم یُؤاخِذ بِالجَریرَةِ وَلَم یَهتِکِ السِّترَ یا عَظیمَ
المَنِّ یا کَریمَ الصَّفحِ یا حَسَنَ التَّجاوُزِ یا واسِعَ المَغفِرَةِ یا باسِطَ الیَدَینِ بِالرَّحمَةِ یا مُنتَهی کُلِّ نَجوی وَیا غایَةَ کُلِّ شَکوی
یا عَونَ کُلِّ مُستَعینٍ یا مُبتَدِئاً بِالنِّعَمِ قَبلَ استِحقاقِها یا رَبّاه ده مرتبه یا غایَةَ رَغبَتاه ده مرتبه اَسئَلُکَ بِحَقِّ هذِهِ الاَسماءِ
وَبِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرینَ عَلَیهِمُ السَّلامُ اِلّا ما کَشَفتَ کَربی وَنَفَّستَ هَمّی وَفَرَّجتَ غَمّی وَاَصلَحتَ حالی
و دعا کن بعد از این هرچه را که خواستی و بطلب حاجت خود را آنگاه میگذاری روی راست خود را بر زمین و بگو صد مرتبه
در سجود خود یا مُحَمَّدُ یا عَلِیُّ یا عَلِیُّ یا مُحَمَّدُ اِکفِیانی فَاِنَّکُما کافِیایَ وَانصُرانی فَاِنَّکُما ناصِرایَ و میگذاری روی
چپ خود را بر زمین و میگوئی صد مرتبه ادرکنی و آنرا بسیار مکرر میکنی و میگوئی اَلغَوثَ اَلغَوثَ اَلغَوثَ تا اینکه منقطع شود

نفس و بر میداری سر خود را پس بدرستیکه خدای تعالی بکرم خود بر میآورد حاجت ترا انشاء الله تعالی پس چون مشغول شدم
بنماز و دعا بیرون رفت پس چون فارغ شدم بیرون رفتم نزد ابیجعفر که سؤال کنم از او از حال اینمرد که چگونه داخل شد
پس دیدم درها را که بحالت خود بسته و مقفل است پس تعجب کردم از این و گفتم شاید دری در اینجا باشد که من ندانم
پس خود را بابیجعفر قیم رسانیدم و او نیز نزد من آمد از اطاق زیت یعنی حجره که در محل روغن چراغ روضه بود پس پرسیدم
از او از حال آنمرد و کیفیت دخول او پس گفت درها مقفل است چنانکه می بینی من باز نکردم آنها را پس خبر دادم او را
بدان قصه پس گفت که این مولای ما صاحب الزمانست صلوات الله علیه و بتحقیق که من مکرر مشاهده کردم آنجناب را
در مثل چنین شبی در وقت خالی شدن روضه از مردم پس تأسف خوردم بر آنچه فوت شد از من و بیرون رفتم در
نزدیک طلوع فجر و رفتم بکرخ در موضعی که پنهان بودم در آن پس روز بچاشت نرسید که اصحاب ابن صالحان
جویای ملاقات من شدند و از اصدقاء من سؤال میکردند از حال من و با ایشان بود امانی از وزیر و رقعه بخط او که در آن
بود هر خوبی پس حاضر شدم نزد او با امینی از اصدقاء خود پس برخواست و مرا چسبید و در آغوش گرفت بنحوی که معهود
نبودم از او پس گفت حالت ترا باینجا کشانده که شکایت کنی از من بسوی صاحب الزمان علیه السلام پس گفتم از من دعائی
بود و سؤالی از آنجناب کردم گفت وای بر تو دیشب در خواب دیدم مولای خود صاحب الزمان صلوات الله علیه را یعنی شب
جمعه که مرا امر کرد بهر نیکی و درشتی کرد بمن بنحویکه نرسیدم از آن پس گفتم لا اله الا الله شهادت میدهم که ایشان حقند
و منتهای حق دیدم شب گذشته مولای خود را در بیداری و فرمود بمن چنین و چنان و شرح کردم آنچه را که دیده بودم
در آنمشهد شریف پس تعجب کرد از این و صادر شد از او بانسبت بمن اموری بزرگ و نیکو در اینباب و رسیدم از جانب او
بمقصدی که گمان آنرا نداشتم ببرکت مولای خود صلوات الله علیه **مؤلف گوید** چند دعاست که مسمی است
بدعای فرج اول دعاء مذکور در اینحکایت دوم دعائیست مروی در کتاب شریف جعفریات از امیر المؤمنین علیه السلام
که آنجناب آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و شکایت نمود برای حاجتی پس حضرت فرمود آیا نیاموزم ترا
کلماتی که هدیه آورد آنها را جبرئیل برای من و آن نوزده حرفست که نوشته شده بر پیشانی جبرئیل از آنها چهار
و چهار نوشته شده بر پیشانی میکائیل و چهار نوشته شده بر پیشانی اسرافیل و چهار نوشته شده بر دور کرسی
و سه حول عرش دعا نکرده بآنکلمات مکروبی و نه مهمومی و نه درمانده و نه مغمومی و نه غمگینی و نه ترسید از سلطانی
یا شیطانی مگر آنکه کفایت کند او را خدای عز و جل و آنکلمات اینست یا عِمادَ مَن لا عِمادَ لَهُ وَیا سَنَدَ مَن لا سَنَدَ
لَهُ وَیا ذُخرَ مَن لا ذُخرَ لَهُ وَیا حِرزَ مَن لا حِرزَ لَهُ وَیا فَخرَ مَن لا فَخرَ لَهُ وَیا رُکنَ مَن لا رُکنَ لَهُ یا عَظیمَ الرَّجاءِ یا عِزَّ الضُّعَفاءِ
یا مُنقِذَ الغَرقی یا مُنجِیَ الهَلکی یا مُحسِنُ یا مُنعِمُ یا مُفضِلُ اَسئَلُکَ اللهَ الَّذی لا اِلهَ اِلّا اَنتَ الَّذی سَجَدَ لَکَ
سَوادُ اللَّیلِ وَضَوءُ النَّهارِ وَشُعاعُ الشَّمسِ وَنُورُ القَمَرِ وَدَوِیُّ الماءِ وَحَفیفُ الشَّجَرِ یا اللهُ یا رَحمنُ
یا ذَا الجَلالِ وَالاِکرامِ و امیر المؤمنین علیه السلام نامید این دعا را بدعای فرج سیم شیخ ابراهیم کفعمی در جنة
الواقیه روایت کرده که مردی آمد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت یا رسول الله بدرستیکه من غنی بودم پس
فقیر شدم و صحیح بودم پس مریض شدم و در نزد مردم مقبول بودم پس مبغوض شدم و خفیف بودم بر دلهای ایشان
پس سنگین شدم و من فرحناک بودم پس جمع شد بر من اهموم و زمین بر من تنگ شده با آن فراخیش در

و در درازی رفته میکردم در طلب رزق پس تمی‌ایم چیزی که بآن قوت کنم گویا اسم من محو شده از دیوان رزق پس نبی صلی الله علیه و آله فرمود با وا میرد شاید تو استعمال میکنی میراث هموم را عرض کردم چیست میراث هموم فرمود شاید تو عمامه بر سر میبندی در حال نشستن و زیر جامه میپوشی در حال ایستادن یا ناخن خود را میگیری با دندان یا رخسار خود را میمالی با دامن یا بول میکنی در آب ایستاده یا میخوابی بروی خود برو در افتاده عرض کردم میکنم از اینها چیزی را حضرت فرمود از خدا بتعالی بپرهیز و ضمیر خود را خالص کن و بخوان این دعا را و این دعای فرج است بسم الله الرحمن الرحیم

اِلٰهی طُمُوحُ الاٰمالِ قَدْ خابَتْ اِلّا لَدَیْکَ وَ مَعاکِفُ الْهِمَمِ قَدْ تَقَطَّعَتْ اِلّا عَلَیْکَ وَ مَذاهِبُ الْعُقُولِ قَدْ سَمَتْ اِلّا اِلَیْکَ فَاِلَیْکَ الرَّجاءُ وَ اِلَیْکَ الْمُلْتَجا یا اَکْرَمَ مَقْصُودٍ وَ یا اَجْوَدَ مَسْئُولٍ هَرَبْتُ اِلَیْکَ بِنَفْسی یا مَلْجَأَ الْهارِبینَ بِاَثْقالِ الذُّنُوبِ اَحْمِلُها عَلیٰ ظَهْری وَ ما اَجِدُ لی اِلَیْکَ شافِعاً سِوی مَعْرِفَتی بِاَنَّکَ اَقْرَبُ مَنْ رَجاهُ الطّالِبُونَ وَ لَجَاَ اِلَیْهِ الْمُضْطَرُّونَ وَ اَمَّلَ ما لَدَیْهِ الرّاغِبُونَ یا مَنْ فَتَقَ الْعُقُولَ بِمَعْرِفَتِهِ وَ اَطْلَقَ الْاَلْسُنَ بِحَمْدِهِ وَ جَعَلَ مَا امْتَنَّ بِهِ عَلیٰ عِبادِهِ کِفاءً لِتَأْدِیَةِ حَقِّهِ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ لا تَجْعَلْ لِلْهُمُومِ عَلیٰ عَقْلی سَبیلاً وَ لا لِلْباطِلِ عَلیٰ عَمَلی دَلیلاً وَ افْتَحْ لی بِخَیْرِ الدُّنْیا یا وَلِیَّ الْخَیْرِ چهارم فاضل متبحر سید علیخان مدنی در کلم الطیب از جد خود نقل کرده که این دعای فرج است اَللّٰهُمَّ یا وَدُودُ یا وَدُودُ یا وَدُودُ یا ذَا الْعَرْشِ الْمَجیدِ یا فَعّالاً لِما یُریدُ اَسْئَلُکَ بِنُورِ وَجْهِکَ الَّذی مَلَأَ اَرْکانَ عَرْشِکَ وَ بِقُدْرَتِکَ الَّتی قَدَرْتَ بِها عَلیٰ جَمیعِ خَلْقِکَ وَ رَحْمَتِکَ الَّتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ یا مُبْدِئُ یا مُعیدُ لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ یا اِلٰهَ الْبَشَرِ یا عَظیمَ الْخَطَرِ مِنْکَ الطَّلَبُ وَ اِلَیْکَ الْهَرَبُ وَ قَعَ بِالْفَرَجِ یا مُغیثُ اَغِثْنی سه مرتبه

یعنی سه مرتبه بگو یا مغیث اغثنی

پنجم دعای فرج که مرویست در کتاب مفاتیح النجاة محقق سبزواری و اول آن اینست اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ یا اَللهُ یا اَللهُ یا اَللهُ یا مَنْ عَلا فَقَهَرَ الخ و آن طولانی است

حکایت هشتم

قصه تشرف عمر بن حمزه است بلقاء آنحضرت علیه السلام شیخ جلیل و امیر زاهد ورام بن ابی فراس در آخر مجلد دوم کتاب تنبیه الخاطر فرموده خبر داد مرا سید جلیل شریف ابی الحسن علی بن ابراهیم العریضی العلوی الحسینی گفت خبر داد مرا علی بن علی بن نما گفت خبر داد مرا ابو محمد الحسن بن علی بن حمزه اقساسی در خانه شریف علی بن جعفر بن علی المدائنی العلوی که او گفت در کوفه شیخی بود قصار که بزهد نامیده میشد و منخرط بود در سلک عزلت گیرندگان و منقطع شده بود برای عبادت و پیروی میکرد آثار صالحین را پس اتفاق افتاد که روزی در مجلس پدرم بودم و این شیخ برای او نقل میکرد و او متوجه شده بود ~~و من تنها در مکان~~ بسوی شیخ پس شیخ گفت شبی در مسجد جعفی بودم و آن مسجد قدیمی است در پشت کوفه و شب بنصف شده بود و من تنها در مکان خلوتی بودم برای عبادت که ناگاه دیدم سه نفر میآیند پس داخل مسجد شدند چون بوسط فضای مسجد رسیدند یکی از ایشان نشست پس دست مالید بطرف راست و چپ زمین پس آب بجنبش آمد و جوشید پس وضوی کاملی گرفت از آن آب آنگاه اشاره فرمود بآن دو شخص دیگر بگرفتن وضو پس وضو ساختند آنگاه مقدم ایستاد و با آنها نماز جماعت کرد پس من با ایشان بجماعت نماز کردم چون سلام داد و از نماز فارغ شد حال او مرا بشگفت آورد و کار او را بزرگ شمردم از بیرون آوردن آب پس سؤال کردم از شخصی از آن دو نفر که در طرف راست من بود از حال آنمرد و گفتم باو که این کیست گفت صاحب الامر است فرزند حسن علیهما السلام پس نزدیک آنجناب رفتم و دستهای مبارکش

بوسیدم و گفتم بآنجناب یا بن رسول الله چه میگوئی در شریف عمر بن حمزه آیا او بر حق است فرمود نه و بسا هست که هدایت بیابد جز آنکه او نخواهد مرد تا مرا به بیند پس اینخبر را ما از آن شیخ تازه و طرفه شمردیم پس زمانی طولانی گذشت و شریف عمر وفات کرد و شنیده نشد که او آنجناب را ملاقات کرده پس چون با شیخ زاهد مجتمع شدیم من بخاطر آوردم او را حکایتی که ذکر کرده بود آنرا و گفتم باو مثل کسی که برادر کند آیا تو نبودی که ذکر کردی که این شریف عمر نمیمیرد تا آنکه به بیند صاحب الامر علیه السلام را که اشاره نموده بودی باو پس گفت بمن که از کجا عالم شدی که او آنجناب را ندیده آنگاه بعد از آن مجتمع شدیم با شریف ابی المناقب فرزند شریف عمر بن حمزه و در میان آوردیم صحبت والد او را پس گفت ما شبی در نزد والد خود بودیم و او در مرضی بود که در آن مرض مرد و قوتش ساقط و صدایش پست شده بود و درها بسته بود بر روی ما که ناگاه شخصی را دیدیم که داخل شد بر ما که ترسیدیم از او و عجیب دانستیم دخول او را و غفلت کردیم که از او سؤال کنیم پس نشست در جنب والد من و برای او آهسته سخن میگفت و پدرم میگریست آنگاه برخواست چون از انظار ما غایب شد پدرم خود را بمشقت انداخت و گفت مرا بنشانید پس او را نشاندیم چشمهای خود را باز کرد و گفت کجاست آنشخص که در نزد من بود پس گفتیم بیرون رفت از همانجا که آمد پس گفت او را طلب کنید پس در اثر او رفتیم پس درها را دیدیم بسته و اثری از او نیافتیم پس برگشتیم بسوی او پس او را خبر دادیم از حال آنشخص و اینکه او را نیافتیم و سؤال کردیم از پدر از حال آنشخص گفت این صاحب الامر سلام الله علیه بود آنگاه برگشت بحالت سنگینی که از مرض داشت و بیهوش شد

مؤلف گوید که ابو محمد حسن بن حمزه اقساسی معروف بعز الدین اقساسی از اجله سادات و شرفاء و علماء کوفه و شاعری ماهری بود و ناصر بالله عباسی او را نقیب سادات کرده بود و او بود که وقتی با مستنصر بالله عباسی بزیارت جناب سلمان رفتند پس مستنصر باو گفت که دروغ میگویند غلات شیعه در سخنان خود که علی بن ابیطالب علیه السلام دریکشب سیر نمود از مدینه تا بمدائن و غسل داد سلمان را و در همانشب مراجعت نمود پس در جواب این ابیات را انشاد فرمود

اَنْکَرْتَ لَیْلَةَ اِذْ سارَ الْوَصِیُّ اِلیٰ	اَرْضِ الْمَدائِنِ لَمّا اَنْ لَها طَلَبا
وَ غَسَّلَ الطُّهْرَ سَلْماناً وَ عادَ اِلیٰ	عَرایِضِ یَثْرِبَ وَ الْاِصْباحُ ما وَجَبا
وَ قُلْتَ ذٰلِکَ مِنْ قَوْلِ الْغُلاةِ وَ ما	ذَنْبُ الْغُلاةِ اِذا لَمْ یُورِدُوا کَذِبا
فَآصَفُ قَبْلَ رَدِّ الطَّرْفِ مِنْ سَبَاءٍ	بِعَرْشِ بِلْقیسَ وافی یَخْرِقُ الْحُجُبا
فَاَنْتَ فی آصَفٍ لَمْ تَغْلُ فیهِ بَلیٰ	فی حَیْدَرٍ اَنَا غالٍ اِنَّ ذا عَجَبا
اِنْ کانَ اَحْمَدُ خَیْرَ الْمُرْسَلینَ فَذا	خَیْرُ الْوَصِیّینَ اَوْ کُلُّ الْحَدیثِ هَبا

و مسجد جعفی از مساجد مبارکه معروفه کوفه است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آنجا چهار رکعت نماز گذارده و تسبیح زهرا علیها السلام فرستاده و مناجاتی طولانی پس از آن کرده که در کتب مزار موجود و در صحیفه ثانیه علویه ذکر نمودم و حال از آن مسجد اثری نیست

حکایت نهم

قصه ابوراجح حمامی است علامه مجلسی ره در بحار نقل کرده از کتاب السلطان المفرج عن اهل الایمان تالیف عالم کامل سید علی بن عبد الحمید نیلی نجفی که او گفته مشهور شده است در ولایات و شایع گردیده است در میان اهل زمان قصه ابوراجح حمامی که در حله بود بدرستیکه جماعتی از اعیان اماثل اهل صدق و افاضل ذکر کرده اند آنرا که از جمله ایشانست شیخ زاهد عابد محقق شمس الدین محمد بن قارون سلمه الله

تعالی که گفت در حله حاکمی بود که او را مرجان صغیر میگفتند و او از ناصبیان بود پس باو گفتند که ابوراجح پیوسته صحابه را
سب میکند پس آن خبیث امر کرد که او را حاضر گردانند چون حاضر شد امر کرد که او را بزنند و چندان او را زدند که بهلاکت
رسید و جمیع بدن او را زدند حتی آنکه صورت او را انقدر زدند که از شدت آن دندانهای او ریخت و زبان او را بیرون
آوردند و بزنجیر آهنی آنرا بستند و بینی او را سوراخ کردند و ریسمانی از مو را داخل سوراخ بینی او کردند و سر آن ریسمان را
بر ریسمان دیگر بستند و سر آن ریسمان را بدست جماعتی از عوانان خود داد و ایشانرا امر کرد که او را با آن جراحت و آن هیئت
در کوچه های حله بگردانند و بزنند پس آن اشقیا او را بردند و چندان زدند تا آنکه بر زمین افتاد و بهلاکت رسید پس آن
حالت او را بحاکم لعین خبر دادند و آن خبیث امر بقتل او نمود حاضران گفتند که او مردی پیر است و انقدر جراحت باو
رسیده که او را خواهد کشت و احتیاج بکشتن ندارد و خود را داخل خون او مکن و چندان مبالغه در شفاعت او نمودند تا آنکه
امر کرد او را رها کردند و رو و زبان او از هم رفته و ورم کرده بود و اهل او او را بردند بخانه و شک نداشتند که او در همانشب
خواهد مرد پس چون صبح شد مردم بنزد او رفتند دیدند که او ایستاده است و مشغول نماز است و صحیح شده است و دندانهای
ریخته او برگشته است و جراحتهای او مندمل گشته است و اثری از جراحتهای او نمانده و شکستهای روی او زایل شده بود
پس مردم از حال او تعجب کردند و از امر او سؤال نمودند گفت که من بحالی رسیدم که مرگ را معاینه دیدم و زبانی نمانده
بود که از خدا سؤال کنم پس بدل خود از حقتعالی سؤال و استغاثه و طلب دادرسی نمودم از مولای خود حضرت صاحب
الزمان صلوات الله علیه و چون شب تاریک شد دیدم که خانه پر از نور شد ناگاه حضرت صاحب الامر والزمان علیه
السلام را دیدم که دست شریف خود را بر روی من کشیده است و فرمود که بیرون رو و از برای عیال خود کار کن بتحقیق
که حقتعالی ترا عافیت عطا کرده است پس صبح کردم در اینحالت که می بینی و شیخ شمس الدین محمد بن قارون مذکور
راوی حدیث گفت که قسم میخورم بخدای تبارک و تعالی که این ابوراجح مردی ضعیف اندام و زرد رنگ و بدصورت و کوسه ریش
بود و من دایم بآن حمام میرفتم که او بود و او را بدانحالت و شکل میدیدم که وصف کردم پس در صبح روز دیگر من بودم از آنها
که بر او داخل شدند پس دیدم او را که مرد صاحب قوت و درست قامت شده است و ریش او بلند و روی او سرخ شده
است و مانند جوانی گردیده است که در سن بیست سالگی باشد و بهمین هیئت و جوانی بود و تغییر نیافت تا
آنکه از دنیا رفت و چون خبر او شایع شد حاکم او را طلب نمود حاضر شد و دیروز آنرا بر آنحال دیده بود و امروز
او را بر اینحال که ذکر شد و اثر جراحات را در او ندید و دندانهای ریخته او را دید که برگشته پس حاکم لعین را از این
حال رعبی عظیم حاصل شده و او پیشتر وقتی که در مجلس خود می نشست پشت خود را بجانب مقام حضرت علیه السلام
که در حله بود میکرد و پشت پلید خود را بجانب قبله و مقام آنجناب مینمود و بعد از این قضیه روی خود را بمقام آنجناب میکرد
و با اهل حله نیکی و مدارا مینمود و بعد از آن چند وقتی درنگ نکرد که مرد و آن معجزه باهره بآن خبیث فائده نبخشید

حکایت دهم قصه آنمرد کاشی مریض است که شفا یافته ببرکت آنحضرت سلام الله علیه و نیز در بحار ذکر
فرموده که جماعتی از اهل نجف مرا خبر دادند که مردی از اهل کاشان در نجف اشرف آمد و عازم حج بیت الله بود پس
در نجف [illegible] شدیدی تا آنکه پاهای او خشک شده بود و قدرت بر رفتار نداشت رفقای او او را در
نجف در نزد یکی از صلحا گذاشته بودند که آن صالح حجره در صحن مقدس داشت و آنمرد صالح هر روز در را بر روی او

می بست و بیرون میرفت بصحرا برای تماشا و از برای برچیدن درها پس روزی از روزها آنمریض بآنمرد صالح گفت که دلم
تنگ شده و از اینمکان متوحش شدم مرا امروز با خود ببر بیرون و در جائی بینداز آنگاه بهر جانب که خواهی برو
پس گفت که آنمرد راضی شد و مرا با خود بیرون برد و در بیرون ولایت مقامی بود که آنرا بمقام حضرت قائم علیه السلام
می گفتند در خارج نجف پس مرا در آنجا نشانید و جامه خود را در آنجا در حوضی که بود شست و بر بالای درختی که در آنجا بود انداخت
و بصحرا رفت و من تنها در آنمکان ماندم و فکر میکردم که آخر امر من بکجا منتهی میشود ناگاه جوان خوشروی گندمگونی را
دیدم که داخل آن صحن شد و بر من سلام کرد و بحجره که در آنمقام بود رفت و در نزد محراب آن چند رکعت نماز با خضوع و خشوعی
بجای آورد که من هرگز نماز بآن خوبی ندیده بودم و چون از نماز فارغ شد بنزد من آمد و از احوال من سؤال نمود من گفتم
که من ببلائی مبتلا شدم که سینه من از آن تنگ شده و خدا مرا از آن عافیت نمیدهد تا آنکه سالم گردم و مرا از دنیا
نمیبرد تا آنکه خلاص گردم پس آنمرد بمن فرمود که محزون مباش زود است که حقتعالی هر دو را بتو عطا کند پس از آنمکان
گذشت و چون بیرون رفت من دیدم که آنجامه از بالای درخت بر زمین افتاد و من از جای برخواستم و آنجامه را گرفتم
و شستم و بر درخت انداختم پس بعد از آن با خود فکر کردم و گفتم که من نمیتوانستم که از جای برخیزم الکنون چگونه چنین شدم
که برخواستم و راه رفتم و چون در خود نظر کردم هیچگونه درد و مرضی در خویش ندیدم پس دانستم که آنمرد حضرت قائم ع
بود که حقتعالی ببرکت آن بزرگوار و اعجاز او مرا عافیت بخشیده است پس از صحن آنمقام بیرون رفتم و در صحرا نظر کردم
کسی را ندیدم پس بسیار نادم و پشیمان گردیدم که چرا من آنحضرت را نشناختم پس صاحب حجره رفیق من آمد و از حال من سؤال
کرد و متحیر گردید و من او را خبر دادم بآنچه گذشت و او نیز بسیار متحیر شد که ملاقات آن بزرگوار او را میسر نشد
پس با او بحجره رفتم و سالم بود تا آنکه صاحبان و رفیقان او آمدند و چند روز با ایشان بود آنگاه مریض شد و مرد و در
صحن مقدس دفن شد و صحت آن دو چیز که حضرت قائم صلوات الله علیه باو خبر داد ظاهر شد که یکی عافیت بود و
یکی مردن **مؤلف گوید** که مخفی نماند که در جمله از اماکن محل مخصوصی است معروف بمقام آنجناب مثل وادی السلام
و مسجد سهله و حله و خارج قم و غیر آن و ظاهر آنست که کسی در آنموضع بشرف حضور مشرف یا از آنجناب معجزه در آنجا ظاهر
شده و از اینجهت داخل شده در اماکن شریفه متبرکه و محل انس و تردد ملائکه و قلت شیاطین در آنجا و این خود
یکی از اسباب قریبه اجابت دعا و قبول عبادات است و در بعضی از اخبار رسیده که خداوند را مکانهائی است
که دوست میدارد عبادت کرده شود در آنجا و وجود امثال این اماکن چون مساجد و مشاهد ائمه علیهم السلام و مقابر
امامزادگان و صلحا و ابرار در اطراف بلاد از الطاف غیبیه الهیه است برای بندگان درمانده و مضطر و مریض و مقروض و
مظلوم و هراسان و محتاج و نظایر ایشان از صاحبان هموم متفرق قلوب و مشتت خاطر و محل خواص که باینجا پناه
برند و تضرع نمایند و بوسیله صاحب آنمقام از خداوند مسئلت نمایند و دوای درد خود را بخواهند و شفا طلبند
و دفع شر اشرار کنند و بسیاری شده که بسرعت مقرون باجابت شده با مرض رفتند و با عافیت برگشتند
و مظلوم رفتند و مغبوط برگشتند و با حال پریشان رفتند و آسوده خاطر مراجعت نمودند و البته هر چه در آداب و احترام
آنجا بکوشند خیر در آنجا بیشتر بینند و محتمل است همه آنمواضع داخل باشد در جمله آنجاهائی که خدای تعالی امر فرموده است
که بایست مقام آنها بلند باشد و نام خدای تعالی در آنجا مذکور شود و مدح فرموده از کسانیکه در بامداد و پسین در آنجا

تسبیح حق تعالی گویند و اینمقام گنجایش شرح بیش ازین نیست **حکایت یازدهم قصه انار و وزیر ناصبی در بحرین** و نیز در آنکتاب شریف فرموده که جماعتی از ثقات ذکر کردند که مدتی ولایت بحرین تحت حکم فرنک بود و فرنکیان مردی از مسلمانان را والی بحرین کردند که شاید بسبب حکومت مسلم آنولایت معمورتر شود و اصلح باشد بحال آن بلاد و آنحاکم از ناصبیان بود و وزیری داشت که در نصب و عداوت از آنحاکم شدیدتر بود و پیوسته اظهار عداوت و دشمنی نسبت باهل بحرین مینمود بسبب دوستی که اهل آنولایت نسبت باهل بیت رسالت علیهم السلام داشتند پس آنوزیر لعین پیوسته حیلها و مکرها میکرد برای کشتن و ضرر رسانیدن اهل آن بلاد پس در یکی از روزها وزیر خبیث داخل شد بر حاکم و اناری در دست داشت و بحاکم داد حاکم چون نظر کرد در آن انار دید که بر آن نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله و چون حاکم نظر کرد دید که آن نوشته از اصل انار است و بصناعت خلق نمیماند پس از آن امر متعجب شد بوزیر گفت که این علامتی است ظاهر و دلیلی است قوی بر ابطال مذهب رافضه چه چیز است رای تو در باب اهل بحرین وزیر لعین گفت که اینها جماعتی اند متعصب انکار دلیل و براهین مینمایند و سزاوار است برای تو که ایشانرا حاضر نمائی و این انار را بایشان بنمائی پس هرگاه قبول کنند و از مذهب خود برگردند از برای تست ثواب جزیل و اگر از برگشتن ابا نمایند و بر گمراهی خود باقی بمانند ایشانرا مخیر نمائی میان یکی از سه چیز یا جزیه بدهند با ذلت یا جوابی ازاین دلیل بیاورند و حال آنکه مفری ندارند یا آنکه مردان ایشانرا بکشی و زنان و اولاد ایشانرا اسیر نمائی و اموال ایشانرا بغنیمت برداری حاکم رای آن خبیث را تحسین نمود و بپی علما و افاضل و اخیار ایشان فرستاد و ایشانرا حاضر کرد و آن انار را بایشان نمود و بایشان خبر داد که اگر جواب شافی در اینباب نیاوردید مردان شما را میکشم و زنان و فرزندان شما را اسیر میکنم و مال شما را بغارت برمیداریم یا اینکه باید جزیه بدهید با ذلت مانند کفار و چون ایشان این امور را شنیدند متحیر گردیدند و قادر بر جواب نبودند و روهای ایشان متغیر گردید و بدن ایشان بلرزید پس بزرگان ایشان گفتند که ای امیر سه روز ما را مهلت ده شاید جوابی بیاوریم که تو از آن راضی باشی و اگر نیاوردیم بکن با ما آنچه که میخواهی پس تا سه روز ایشانرا مهلت داد و ایشان با خوف و تحیر از نزد او بیرون رفتند و در مجلسی جمع شدند و رایهای خود را جولان دادند تا آنکه ایشان بر آن متفق شدند که از صلحای بحرین و زهاد ایشان ده کس را اختیار نمایند پس چنین کردند آنگاه از میان ده کس سه کس را اختیار کردند پس یکی از آن سه نفر را گفتند که تو امشب بیرون رو بسوی صحرا و خدا را عبادت کن و استغاثه کن بامام زمان حضرت صاحب الامر علیه السلام که او امام زمان ما است و حجت خداوند عالم است بر ما شاید که بتو خبر دهد راه چاره بیرون رفتن از این بلیه عظیمه را پس آنمرد بیرون رفت و در تمام شب خدا را از روی خضوع عبادت نمود و گریه و تضرع کرد و خدا را خواند و استغاثه بحضرت صاحب الامر صلوات الله علیه نمود تا صبح و چیزی ندید و نزد ایشان آمد و ایشانرا خبر داد و در شب دوم یکی دیگر را فرستادند و او مثل رفیق اول دعا و تضرع نمود و چیزی ندید پس قلق و جزع ایشان زیاده شد پس سیمی را حاضر کردند و او مرد پرهیزکار بود و اسم او محمد بن عیسی بود و او در شب سیم با سر و پای برهنه بصحرا رفت و آن شبی بود بسیار تاریک و بدعا و گریه مشغول شد و متوسل بحقتعالی گردید که آن بلیه را از مؤمنان بردارد و بحضرت صاحب الامر صلوات الله علیه استغاثه نمود و چون آخر شب شد شنید که مردی باو خطاب مینماید که ای محمد بن عیسی چرا تورا بانحال

می بینیم و چرا بیرون آمدی بسوی این بیابان او گفت که ایمرد مرا واگذار که من از برای امر عظیمی بیرون آمده ام و آنرا ذکر نمیکنم مگر از برای امام خود و شکوه نمیکنم آنرا مگر بسوی کسیکه قادر باشد بر کشف آن گفت ای محمد بن عیسی منم صاحب الامر ذکر کن حاجت خود را محمد بن عیسی گفت اگر توئی صاحب الامر قصه مرا میدانی و احتیاج بگفتن من نداری فرمود که بلی از برای میگوئی بیرون آمدهٔ از برای بلیهٔ که در خصوص آن انار بر شما وارد شده است و آن توعید و تخویفی که حاکم بر شما کرده است محمد بن عیسی گفت که چون این کلام معجز نظام را شنیدم متوجه آنجانب شدم که آن صدا میآمد و عرض کردم بلی ای مولای من تو میدانی که چه چیز بما رسیده است و توئی امام ما و ملاذ و پناه ما و قادری بر کشف آن بلا از ما پس آنجناب فرمود ای محمد بن عیسی بدرستیکه وزیر لعنه الله در خانه او درختی است از انار و وقتیکه آن درخت بار گرفت او از گل بشکل اناری ساخت دو نصف کرد و در میان نصف هر یک از آنها بعضی از آن کتابت را نوشت و انار هنوز کوچک بود بر روی درخت انار را در میان آن قالب گل گذاشت و آنرا بست پس چون در میان آن قالب بزرگ شد اثر نوشته در آن ماند و چنین شد پس صباح چون نزد حاکم روید باو بگو که من جواب این بلیه را با خود آورده ام و لکن ظاهر نمیکنم مگر در خانه وزیر پس وقتی داخل خانه وزیر شوید بجانب راست خود در هنگام دخول غرفه خواهی دید پس بحاکم بگو که جواب نمیگوئیم مگر در آنغرفه زود است که وزیر ممانعت میکند از دخول در آنغرفه و تو مبالغه بکن بانکه بآن غرفه بالا روی و مگذار که وزیر تنها داخل غرفه گردد زودتر از تو و تو داخل داخل غرفه شو پس در آن غرفه طاقچهٔ خواهی دید که کیسه سفیدی در آن هست و آن کیسه را بگیر که در آن قالب گلی است که آنملعون آنحیله را در آن کرده است پس در حضور حاکم آن انار را در آن قالب بگذار تا آنکه حیله او معلوم گردد و ای محمد بن عیسی علامت دیگر آنست که بحاکم بگو که معجزه دیگر ما آنست که آن انار را چون بشکنند بغیر از دود و خاکستر چیز دیگر در آن نخواهید یافت و بگو اگر راستی این سخن را میخواهی بدانید بوزیر امر کنید که در حضور مردم آن انار را بشکند و چون بشکند آن خاکستر و دود بر صورت و ریش وزیر خواهد رسید و چون محمد بن عیسی این سخنان معجز نشانرا از آن امام عالیشان و حجت خداوند عالمیان شنید بسیار شاد گردید و در مقابل آنجناب زمین را بوسید و با شادی و سرور بسوی اهل خود برگشت و چون صبح شد بنزد حاکم رفتند و محمد بن عیسی کرد آنچه را که امام علیه السلام باو امر فرموده بود و ظاهر گردید آن معجزاتی که آنجناب بآنها خبر داده بود پس حاکم متوجه محمد بن عیسی گردید و گفت این امور را کی بتو خبر داده گفت امام زمان و حجة خدای بر ما والی گفت کیست امام شما پس او از ائمه علیهم السلام هر یک را بعد از دیگری خبر داد تا آنکه بحضرت صاحب الامر صلوات الله علیه رسید حاکم گفت دست دراز کن که من بیعت کنم بر اینمذهب و من گواهی میدهم که نیست خدائی مگر خداوند یگانه و گواهی میدهم که محمد بنده و رسول او است و گواهی میدهم که خلیفه بعد از آنحضرت بلا فصل حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است پس هر یک از امامان بعد از دیگری تا آخر ایشان علیهم السلام اقرار نمود و ایمان او نیکو شد و امر بقتل وزیر نمود و از اهل بحرین عذرخواهی کرد و این قصه نزد اهل بحرین معروفست و قبر محمد بن عیسی نزد ایشان معروفست و مردم او را زیارت میکنند **حکایت دوازدهم قصه مناظره مردی از شیعه با شخصی از اهل سنت** عالم فاضل خبیر میرزا عبدالله اصفهانی تلمیذ علامه مجلسی در فصل ثانی از خاتمه قسم اول کتاب ریاض العلماء فرموده که شیخ ابوالقاسم بن محمد بن ابی القاسم حاسمی فاضل عالم کامل معروف بحاسمی است و از بزرگان مشایخ اصحاب است و ظاهر آنست که او از قدمای اصحاب است و امیر سید حسین عاملی

معروف بمجتهد معاصر سلطان شاه عباس ماضی صفوی فرموده در اواخر رساله خود که تالیف کرده در احوال اهل خلاف در دنیا و آخرت در مقام ذکر بعضی از مناظرات واقعه میان شیعه و اهل سنت باین عبارت که دوم از آنها حکایت غریبه ایست که واقع شد در بلدهٔ طیبه همدان میان شیعهٔ اثنی عشری و میان شخصی سنی که دیدم آنرا در کتاب قدیمی که محتمل است حسب عادت تاریخ کتابت آن سیصد سال قبل از این باشد و مسطور در آنکتاب باین نحو بود که واقع شد میان بعضی از علمای شیعهٔ اثنی عشریه که اسم او ابو القاسم محمد بن ابو القاسم حاسمی است و میان بعضی از علمای اهل سنت که اسم او رفیع الدین حسین است مصادقت و مصاحبت قدیمه و مشارکت در اموال و مخالطت در اکثر احوال و در سفرها و هر یک از این دو مخفی نمیکرد مذهب و عقیده خود را بر دیگری و بر سبیل هزل نسبت میداد ابو القاسم رفیع الدین را بنصب یعنی میگفت باو ناصبی و نسبت میداد رفیع الدین ابو القاسم را برفض و میان ایشان در این مصاحبت مباحثه در مذهب واقع نمیشد تا آنکه اتفاق افتاد در مسجد بلده همدان که آنمسجد را مسجد عتیق میگفتند صحبت میان ایشان و در اثنای مکالمه تفضیل داد رفیع الدین حسین فلان و فلان را بر امیر المؤمنین ع و ابو القاسم رد کرد رفیع الدین را و تفضیل داد امیر المؤمنین علی علیه السلام را بر فلان و فلان و ابو القاسم استدلال کرد برای مذهب خود بآیات و احادیث بسیاری و ذکر نمود مقامات و کرامات و معجزات بسیاری که صادر شد از آنجناب و رفیع الدین عکس نمود قضیه را و استدلال کرد برای تفضیل ابی بکر بر علی ع بمخالطت و مصاحبت او در غار و مخاطب شدن او بخطاب صدیق اکبر در میان مهاجرین و انصار و نیز گفت ابو بکر مخصوص بود میان مهاجرین و انصار بمصاهرت و خلافت و امامت و نیز رفیع الدین گفت دو حدیث است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که صادر شده در شان ابی بکر یکی آنکه تو بمنزلهٔ پیراهن منی الخ و دومی که پیروی کنید بدو نفر که بعد از منند ابی بکر و عمر ابو القاسم شیعی بعد از شنیدن این مقال از رفیع الدین گفت بچه وجه و سبب تفضیل میدهی ابو بکر را بر سید وصیاء و سند اولیا و حامل لواء و بر امام جن و انس قسیم دوزخ و جنت و حال آنکه تو میدانی که آنجناب صدیق اکبر و فاروق ازهر است برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و زوج بتول و نیز میدانی که آنجناب وقت فرار رسول خدا بسوی غار از ظلمه و فجرهٔ کفار خوابید بر فراش آنحضرت و مشارکت نمود با آنحضرت در حالت عسر و فقر و سد فرمود رسول خدا درهای صحابه را از مسجد مگر باب آنجناب را و برداشت علی علیه السلام را بر کتف شریف خود بجهت شکستن اصنام در اوائل اسلام و تزویج فرمود حق جل و علا فاطمه را بعلی علیه السلام در ملأ اعلی و مقاتله نمود با عمرو بن عبدود و فتح کرد خیبر را و شرک نیاورد بخدا یتعالی بقدر بهم زدن چشمی بخلاف آن سه و تشبیه فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بچهار پیغمبر در آنجا که فرمود هر که خواهد نظر کند بسوی آدم در علمش و بسوی نوح در فهمش و بسوی موسی در بطشش و بسوی عیسی در زهدش پس نظر کند بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام و با وجود این فضائل و کمالات ظاهره باهره و با قرابتی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد و با برگردانیدن آفتاب برای او چگونه معقول و جایز است تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام چون رفیع الدین استماع نمود این مقاله را از ابی القاسم که تفضیل میدهد علی علیه السلام را بر ابی بکر پایهٔ خصوصیتش با ابو القاسم منهدم شد و بعد از گفتگوئی چند رفیع الدین با بی القاسم گفت هر مردی که بمسجد بیاید پس هر چه حکم کند از مذهب من یا مذهب تو اطاعت میکنیم و چون عقیدهٔ اهل همدان بر ابو القاسم مکشوف بود یعنی میدانست که از اهل سنت اند خائف بود از این شرطی که واقع شد میان او و رفیع الدین لکن بجهة کثرت مجادله و مباحثه قبول نمود ابو القاسم شرط مذکور را با کراهت راضی شد و بعد از قرار شرط مذکور بدون فاصله وارد شد جوانی که ظاهر

بود از رخسارش آثار جلالت و نجابت و هویدا بود از احوالش که از سفر میآید و داخل شد در مسجد و طوافی کرد در مسجد و بعد از طواف آمد بنزد ایشان رفیع الدین از جا برخواست در کمال اضطراب و سرعت و بعد از سلام بانجوان سؤال کرد و عرض نمود امر را که مقرر شد میان او و ابو القاسم و مبالغهٔ بسیار نمود در اظهار عقیدهٔ خود برای آنجوان و قسم مؤکد خورد و او را قسم داد که عقیدهٔ خود را اظهار نماید بر همان نحوی که در واقع دارد آنجوان مذکور بدون توقف این دو بیت را فرمود

متی اقل مولای افضل منهما — اکن للذی فضلته متنقصا

الم تر ان السیف یزری بحده — مقالک هذا السیف احدی من العصا

و چون جوان از خواندن این دو بیت فارغ شد و ابو القاسم و رفیع الدین در تحیر بودند از فصاحت و بلاغت او خواستند که تفتیش نمایند از حال آنجوان که از نظر ایشان غایب شد و اثری از او ظاهر نشد و رفیع الدین چون مشاهده نمود این امر غریب عجیب را ترک نمود مذهب باطل خود را و اعتقاد کرد مذهب حق اثنا عشری را صاحب ریاض پس از نقل این قصه از کتاب مذکور فرموده که ظاهرا آنجوان حضرت قائم علیه السلام بود و مؤید این کلام است آنچه خواهیم گفت در باب نهم و اما دو بیت مذکور پس با تغییر و زیادتی در کتب علماء موجود است باین نحو

یقولون لی فضل علیا علیهم — فلست اقول التبر اعلی من الحصا

اذا انا فضلت الامام علیهم — اکن بالذی فضلته متنقصا

الم تر ان السیف یزری بحده — مقالة هذا السیف اعلی من العصا

و در ریاض فرموده که آن دو بیت مادهٔ این ابیاتست یعنی منشأ آن از آن حکایت اخذ نموده

حکایت سیزدهم

قصهٔ عافیت یافتن جناب شیخ حر عاملی است از مرض خود ببرکت آنحضرت سلام الله علیه محدث جلیل شیخ حر عاملی در اثبات الهداة فرموده که من در زمان کودکی که ده سال داشتم بمرض سختی مبتلا شدم بنحوی که اهل و اقارب من جمع شدند و گریه میکردند و مهیا شدند برای عزاداری و یقین کردند که من خواهم مرد در آنشب پس دیدم پیغمبر و دوازده امام را صلوات الله علیهم و من در میان خواب و بیداری بودم پس سلام کردم بر ایشان و با یک یک مصافحه نمودم و میان من و حضرت صادق علیه السلام سخنی گذشت که در خاطرم نماند جز آنکه آنجناب در حق من دعا کرد پس سلام کردم بر صاحب علیه السلام و با آنجناب مصافحه کردم و گریستم و گفتم ای مولای من میترسم که بمیرم در این مرض و مقصود خود را از علم و عمل بدست نیاورده ام پس فرمود نترس زیرا که تو نخواهی مرد در این مرض بلکه خداوند تبارک و تعالی ترا شفا میدهد و عمر خواهی کرد عمر طولانی آنگاه قدحی بدست من داد که در دست مبارکش بود پس آشامیدم از آن و در حال عافیت یافتم و مرض بالکلیه از من زایل شد و نشستم و اهل و اقاربم تعجب کردند و ایشان را خبر نکردم بآنچه دیده بودم مگر بعد از چند روز

حکایت چهاردهم

قصهٔ ملاقات مقدس اردبیلی است آنحضرت را سید محدث جزائری سید نعمة الله در انوار النعمانیه فرموده که خبر داد مرا اوثق مشایخ من در علم و عمل که از برای مولای اردبیلی ره تلمیذی بود از اهل تفرش که نام او میر علام بود و در نهایت فضل و ورع بود و او نقل کرد که مرا حجره بود در مدرسه که محیط است بقبهٔ شریفه پس اتفاق افتاد که من از مطالعهٔ خود فارغ شدم و بسیاری از شب گذشته بود پس بیرون آمدم از حجره و نظر میکردم در اطراف حضرت شریفه و آنشب سخت تاریک بود پس مردی را دیدم که رو بحضرت شریفه کرده میآید پس گفتم شاید

شاید این دزد است آمده که بدزدد چیزی از قندیلها را پس از منزل خود بر آمدم و رفتم بنزدیکی او و او مرا نمیدید پس رفت بنزدیکی در حرم مطهر و ایستاد پس دیدم قفل را که افتاد و باز شد برای او و در دیگر هم و دیدم بهمین ترتیب و مشرف شد بر قبر شریف پس سلام کرد و از جانب قبر مطهر رد شد سلام بر او پس شناختم آواز او را که سخن میگفت با امام علیه السلام در مسئله علمیه آنگاه بیرون رفت از بلد و متوجه شد بسوی مسجد کوفه پس من از عقب او رفتم و او مرا نمیدید پس چون رسید بمحراب مسجد که امیر المؤمنین علیه السلام در آن محراب شهید شده بود و شنیدم او را که سخن میگوید با شخصی دیگر در همان مسئله پس برگشت و من از عقب او برگشتم و او مرا نمیدید پس چون رسید بدروازه ولایت صبح روشن شده بود پس خویش را بر او ظاهر کردم و گفتم یا مولانا من بودم با تو از اول تا آخر پس مرا آگاه کن که شخص اول کی بود که در قبه شریفه با او سخن میگفتی و شخص دوم کی بود که با او سخن میگفتی در کوفه پس عهدها از من گرفت که خبر ندهم بسر او تا آنکه وفات کند پس بمن فرمود ای فرزند من شبهه میشود بر من بعضی از مسائل پس بسا هست بیرون میروم در شب نزد قبر امیر المؤمنین علی علیه السلام و در آن مسئله با آنجناب تکلم مینمایم و جواب میشنوم و در آنشب حواله فرمود مرا بسوی صاحب الزمان علیه السلام و فرمود که فرزندم مهدی امشب در مسجد کوفه است پس برو نزد او و این مسئله را از او سؤال کن و آن شخص مهدی علیه السلام بود

(نسخه بحار)

حکایت پانزدهم قصه مرحوم آخوند ملا محمد تقی مجلسی است و آنچنانست که در شرح من لا یحضره الفقیه در ضمن احوال متوکل بن عمیر راوی صحیفه کامله سجادیه ذکر نموده که من در اوایل بلوغ طالب بودم مرضات خدا را و ساعی بودم در طلب رضای او و مرا از ذکر جنابش قراری نبود تا آنکه دیدم در میان بیداری و خواب که صاحب الزمان صلوات الله علیه ایستاده در مسجد جامع قدیم که در اصفهانست قریب بدر طنابی که الآن مدرس من است پس سلام کردم بر آنجناب و قصد کردم که پای مبارکش را ببوسم پس نگذاشت مرا و گرفت مرا پس بوسیدم دست مبارکش را و پرسیدم از آنجناب مسائلی را که مشکل شده بود بر من که یکی از آنها این بود که من وسوسه داشتم در نماز خود و میگفتم که آنها نیست بنحوی که از من خواسته اند و من مشغول بودم بقضا و میسر نبود برای من نماز شب و سؤال کردم از شیخ خود شیخ بهائی رحمه الله از حکم آن پس گفت بجای آور یکنماز ظهر و عصر و مغرب بقصد نماز شب و من چنین میکردم پس سؤال کردم از حجة علیه السلام که من نماز شب بکنم فرمود بکن و بجای نیار مانند آن نماز مصنوعی که میکردی و غیر اینها از مسائلی که در خاطرم نماند آنگاه گفتم ای مولای من میسر نمیشود برای من که برسم بخدمت جناب تو در هر وقتی پس عطا کن بمن کتابی که همیشه عمل کنم بر آن پس فرمود که من عطا کردم بجهة تو کتابی بمولا محمد تاج و من در خواب او را میشناختم پس فرمود برو و بگیر آنکتاب را از او پس بیرون رفتم از در مسجدی که مقابل روی آنجناب بود بسمت دار البطیخ که محله ایست از اصفهان پس چون رسیدم بآن شخص و مرا دید گفت ترا صاحب الامر فرستاده نزد من گفتم آری پس بیرون آورد از بغل خود کتاب کهنه چون باز کردم آنرا ظاهر شد برای من که آن کتاب دعا است پس بوسیدم آنرا و بر چشم خود گذاشتم و برگشتم از نزد او و متوجه شدم بسوی صاحب علیه السلام که بیدار شدم و آنکتاب با من نبود پس شروع کردم در تضرع و گریه و ناله بجهت فوت آنکتاب تا طلوع فجر پس چون فارغ شدم از نماز و تعقیب و در دلم چنین افتاده بود که مولا محمد همان شیخ بهائیست و نامیدن حضرت او را بتاج بجهة اشتهار اوست در میان علما پس چون رفتم بمدرس او که در جوار مسجد جامع بود دیدم او را که مشغول است بمقابله صحیفه کامله و خواننده سید صالح امیر ذوالفقار گلپایگانی

بود پس ساعتی نشستم تا فارغ شد از آنکار و ظاهر آن بود که کلام ایشان در سند صحیفه بود لکن بجهة غمی که بر من مستولی بود نفهمیدم سخن او و سخن ایشان را و من گریه میکردم پس رفتم نزد شیخ و خواب خود را با او گفتم و گریه میکردم بجهة فوات کتاب پس شیخ گفت بشارت باد ترا بعلوم الهیه و معارف یقینیه و تمام آنچه همیشه میخواستی و بیشتر صحبت من با شیخ در تصوف بود و او مایل بود بآن پس قلبم ساکن نشد و بیرون رفتم با گریه و تفکر تا آنکه در دلم افتاد که بروم بآن سمتی که در خواب بآنجا رفتم پس چون رسیدم بمحله دار البطیخ دیدم مرد صالحی را که اسمش آقا حسن بود و ملقب بتاج پس چون رسیدم باو سلام کردم بر او گفت یا فلان کتب وقفیه در نزد من است که هر طلبه که میگیرد از آن عمل نمیکند بشروط وقف و تو عمل میکنی بآن بیا و نظر کن باین کتب و هر چه را که محتاجی بآن بگیر پس با او رفتم در کتابخانه او پس اول کتابی که بمن داد کتابی بود که در خواب دیده بودم پس شروع کردم در گریه و ناله و گفتم مرا کفایت میکند و در خاطر ندارم که خواب را برای او گفتم یا نه و آمدم در نزد شیخ و شروع کردم در مقابله با نسخه او که جد پدر او نوشته بود از نسخه شهید و شهید ره نسخه خود را نوشته بود از نسخه عمید الرؤسا و ابن سکون و مقابله کرده بود با نسخه ابن ادریس بدون واسطه یا بیک واسطه و نسخه که حضرت صاحب الامر بمن عطا فرمود از خط شهید نوشته شده بود و نهایت موافقت داشت با آن نسخه حتی در نسخها که در حاشیه آن نوشته شده بود و بعد از آن که فارغ شدم از مقابله شروع کردند مردم در مقابله نزد من و ببرکت عطای حجة علیه السلام گردید صحیفه کامله در بلاد مانند آفتاب طالع در هر خانه و سیما در اصفهان زیرا که برای اکثر مردم صحیفهای متعدده است و اکثر ایشان صلحا و اهل دعا شدند و بسیاری از ایشان مستجاب الدعوه و این آثار معجزه ایست که از حضرت صاحب الامر علیه السلام و آنچه خداوند عطا فرمود بمن بسبب صحیفه احصای آنرا نمیتوانم بکنم **مؤلف گوید** که علامه مجلسی ره در بحار صورت اجازه مختصری از والد خود از برای صحیفه کامله ذکر فرموده و در آنجا گفته که من روایت میکنم صحیفه کامله را که ملقب است بزبور آل محمد علیهم السلام و انجیل اهل بیت علیهم السلام و دعای کامل باسانید بسیار و طریقهای مختلفه یکی از آنها آنست که من روایت میکنم او را انجو مناوله از مولای ما صاحب الزمان و خلیفه رحمن صلوات الله علیه در خوابی طولانی الخ

حکایت شانزدهم قصه گل و خرابات علامه مجلسی در بحار فرموده که جماعتی مرا خبر دادند از سید سند فاضل میرزا محمد استرابادی نور الله مرقده که گفت شبی در حوالی بیت الله الحرام مشغول طواف بودم ناگاه جوانی نیکو روی را دیدم که مشغول طواف بود چون نزدیک من رسید یکطاقه گل سرخ بمن داد و آن وقت موسم گل نبود و من آنگل را گرفتم و بوئیدم و گفتم این از کجا است ای سید من فرمود که از خرابات برای من آورده اند آنگاه از نظر من غائب شد و من او را ندیدم **مؤلف گوید** که شیخ اجل اکمل شیخ علی بن عالم نحریر شیخ محمد بن محقق مدقق شیخ حسن صاحب معالم ابن عالم ربانی شهید ثانی رحمهم الله در کتاب در المنثور در ضمن احوال والد خود شیخ محمد صاحب شرح استبصار و غیره که مجاور مکه معظمه بود در حیات و ممات نقل کرده که خبر داد مرا زوجه او دختر سید محمد بن ابی الحسن ره و مادر اولاد او که چون آنمرحوم وفات کرد می شنیدند در نزد او تلاوت قرآن را در طول آنشب و از چیزهائیکه مشهور است اینکه او طواف میکرد پس مردی آمد و عطا نمود باو گلی از گلهای زمستان که نه در آن بلاد بود و نه آن زمان موسم او بود پس باو گفت که این را از کجا آوردی گفت که از این خرابات آنگاه اراده کرد که او را به بیند پس از این سؤال پس او را ندید و مخفی نماند که سید جلیل میرزا محمد استرابادی سابق الذکر صاحب

کتب رجالیه معروفه وآیات الاحکام مجاور مکهٔ معظمه بود واستاد شیخ مذکور ومکرر در شرح استبصار با توقیر اسم
او را میبرد وهر دو جلیل القدرند ودارای مقامات عالیه ومیشود که این قضیه برای هر دو روی داده باشد یا راوی
اشتباه کرده بجهة اتحاد اسم وبلد وحالت اگرچه دوم بنظر اقرب میآید **حکایت هفدهم** قصهٔ تشرف
شیخ قاسم است بلقاء آنحضرت علیه السلام سید بن طاوس فاضل متبحر سید علیخان حویزی نقل کرده که خبر داد مرا
مردی از اهل ایمان از اهل بلاد ما که او را شیخ قاسم میگویند واو بسیار بحج میرفت گفت روزی خسته شدم از راه رفتن
پس خوابیدم در زیر درختی وخواب من طول کشید وحاج از من گذشتند وبسیار از من دور شدند چون بیدار شدم
دانستم از وقت که خوابم طول کشید واینکه حاج از من دور شدند ونمیدانستم که بکدام طرف متوجه شوم پس بسمتی توجه
شدم وبآواز بلند فریاد میکردم یا ابا صالح وقصد میکردم باین صاحب الامر را چنانچه ابن طاوس ذکر کرده در کتاب
امان در بیان آنچه گفته میشود در وقت گم شدن راه پس در اینحال که فریاد میکردم ناگاه سواری را دیدم که بر ناقه ایست
در زی عربهای بدوی چون مرا دید فرمود بمن که تو منقطع شدی از حاج پس گفتم آری فرمود سوار شو در عقب من که ترا
برسانم بآن جماعت پس در عقب او سوار شدم وساعتی نکشید که رسیدم بقافله چون نزدیک شدیم مرا فرود آورد وفرمود
برو از پی کار خود پس گفتم باو که عطش مرا اذیت کرده است پس از زین شتر خود مشکی بیرون آورد که در آن آب بود
مرا از آن سیراب نمود پس قسم بخداوند که آن لذیذتر وگواراتر آبی بود که آشامیده بودم آنگاه رفتم تا داخل شدم در حاج
وملتفت شدم باو پس او را ندیدم وندیده بودم او را در حاج پیش از آن ونه بعد از آن تا آنکه مراجعت کردیم
حکایت هیجدهم قصهٔ استغاثهٔ مردی سنی بآنحضرت علیه السلام ورسیدن آنحضرت بفریاد او خبر داد
مرا عالم جلیل وحبر نبیل مجمع فضایل وفواضل شیخ علی رشتی واو عالم تقی زاهد بود که حاوی بود انواعی از علوم را
با بصیرت وخبرت واز تلامذهٔ خاتم المحققین الشیخ مرتضی اعلی الله مقامه وسید سند استاد اعظم دام ظله بود وچون اهل
بلاد لار ونواحی آنجا شکایت کردند از نداشتن عالم جامع نافذ الحکمی آنمرحوم را بآنجا فرستادند در سفر وحضر سالها مصاحبت
کردم باو در فضل وخلق وتقوی مانند او کمتر دیدم نقل کرد که وقتی از زیارت ابی عبد الله علیه السلام مراجعت کرده بودم
واز راه آب فرات بسمت نجف اشرف میرفتم پس در کشتی کوچکی که بین کربلا وطویرج بود نشستم واهل آن کشتی همه از اهل
حله بودند واز طویرج راه حله ونجف جدا میشود پس آنجماعت را دیدم که مشغول لهو ولعب ومزاح شدند جز یک نفر که با ایشان
بود ودر عمل ایشان داخل نبود آثار سکینه ووقار از او ظاهر نه خنده میکرد نه مزاح وآنجماعت بر مذهب او قدح
میکردند وعیب میگرفتند با اینحال در مأکل ومشرب شریک بودند بسیار متعجب شدم ومجال سؤال نبود تا رسیدیم
بجائی که بجهة کمی آب ما را از کشتی بیرون کردند در کنار نهر راه میرفتیم پس اتفاق افتاد که با آنشخص مجتمع شدیم
پس از او پرسیدم سبب مجانبت او را از طریقهٔ رفقای خود وقدح آنها در مذهب او گفت ایشان خویشان منند
از اهل سنت وپدرم نیز از ایشان بود ومادرم از اهل ایمان ومن نیز چون ایشان بودم وببرکت حجة صاحب الزمان
علیه السلام شیعه شدم پس از کیفیت آن سؤال کردم گفت اسم من یاقوت ودر شغلم فروختن روغن در کنار جسر حله
پس در سالی بجهة خریدن روغن بیرون رفتم از حله باطراف ونواحی در نزد بادیه نشینان از اعراب پس چند منزلی
دور شدم تا آنچه خواستم خریدم وبا جماعتی از اهل حله برگشتم در بعضی از منازل چون فرود آمدیم خوابیدیم چون

بیدار شدم کسی را ندیدم همه رفته بودند وراه ما در صحرای بی آب وعلفی بود که درندگان بسیار داشت ودر نزدیکی آن
معموره نبود مگر بعد از فراسخ بسیار پس برخواستم وبار کردم ودر عقب آنها رفتم پس راه را گم کردم ومتحیر ماندم واز سباع
وعطش روز خائف بودم پس استغاثه کردم بخلفاء ومشایخ وایشانرا شفیع کردم در نزد خداوند وتضرع نمودم فرجی
ظاهر نشد پس در نفس خود گفتم که من از مادرم شنیدم که او میگفت ما را امام زنده ایست که کنیه اش ابو صالح است گمشدگانرا
براه میآورد ودرماندگانرا بفریاد میرسد وضعفا را اعانت میکند پس با خداوند معاهده کردم که من باو استغاثه نمایم اگر مرا
نجات داد بدین مادرم درآیم پس او را ندا کردم واستغاثه نمودم پس ناگاه کسی را دیدم که با من راه میرود وبر سرش عمامهٔ سبز است
که رنگش مانند این بود واشاره کرد بعلفهای سبز که در کنار نهر روئیده بود آنگاه راه را با من نشان داد وامر فرمود که بدین
مادرش درآید وکلماتی فرمود که من یعنی مؤلف کتاب فراموش کردم وفرمود بزودی میرسی بقریه که اهل آنجا همه شیعه اند
گفتم یا سیدی یا سیدی با من نمیآئید تا این قریه فرمود نه زیرا که هزار نفر در اطراف بلاد بمن استغاثه نمودند باید
ایشانرا نجات دهم اینحاصل کلام آنجناب بود که در خاطر ماند پس از نظرم غائب شد پس اندکی نرفتم که بآن قریه رسیدم
ومسافت تا آنجا بسیار بود وآنجماعت روز بعد بآنجا رسیدند پس چون بحله رسیدم رفتم نزد سید فقهای کاملین
سید مهدی قزوینی ساکن حله قدس الله روحه وقصه را نقل کردم ومعالم دین را از او آموختم واز او سؤال کردم عملی
که وسیله شود برای من که بار دیگر آنجناب را ملاقات نمایم پس فرمود چهل شب جمعه زیارت کن ابا عبد الله علیه السلام را
پس مشغول شدم واز حله برای زیارت شب جمعه بآنجا میرفتم تا آنکه یکی باقی ماند روز پنجشنبه بود که از حله رفتم بکربلا
چون بدروازه شهر رسیدم دیدم اعوان دیوان در نهایت سختی از واردین مطالبه تذکره میکنند ومن نه تذکره داشتم ونه
قیمت آن پس متحیر ماندم وخلق فراهم یکدیگر بودند در دم دروازه پس چند دفعه خواستم که خود را مخفی کرده از ایشان
بگذرم میسر نشد در اینحال صاحب خود حضرت صاحب علیه السلام را دیدم که در هیئت طلاب عجم عمامهٔ سفیدی
بر سر دارد وداخل بلد است چون آنجناب را دیدم استغاثه کردم پس بیرون آمد ودست مرا گرفت وداخل دروازه
نمود وکسی مرا ندید چون داخل شدم دیگر آنجناب را ندیدم ومتحیر باقی ماندم **حکایت نوزدهم** قصهٔ علامه
بحر العلوم ره در مکه وملاقات او آنحضرت را نقل کرد جناب عالم جلیل آخوند ملا زین العابدین سلماسی از ناظر علوم امور
علامه بحر العلوم در ایام مجاورت مکهٔ معظمه گفت که آنجناب با آنکه در بلد غربت بود ومنقطع از اهل وخویشان
قوی القلب بود در بذل وعطا واعتنائی نداشت بکثرت مصارف وزیاد شدن مخارج پس اتفاق افتاد روزی که
چیزی نداشتیم پس چگونگی حال را خدمت سید عرض کردم که مخارج زیاد وچیزی در دست نیست پس چیزی نفرمود
وعادت سید بر این بود که صبح طوافی دور کعبه میکرد وبخانه میآمد ودر اطاقی که مختص بخودش بود میرفت پس ما قلیانی
برای او میبردیم آنرا میکشید آنگاه بیرون میآمد ودر اطاق دیگر می نشست وتلامذه از هر مذهبی جمع میشدند پس برای
هر صنف بطریق مذهبش درس میگفت پس در آنروز که شکایت از تنگدستی در روز گذشته کرده بودیم چون
از طواف برگشت وحسب العاده قلیان را حاضر کردم که ناگاه کسی در را کوبید پس سید بشدت مضطرب شد
وبمن گفت قلیانرا بگیر واز اینجا بیرون ببر وخود بشتاب برخواست ودر وقت نزدیک در رود ودر را باز کرد پس شخص جلیلی
بهیئت اعراب داخل شد ونشست در اطاق سید وسید در نهایت ذلت ومسکنت وادب دم در نشست

و بمن اشاره کرد که قلیان را نزدیک ببرم پس ساعتی نشستند و با یکدیگر سخن میگفتند آنگاه برخواست پس سید شتاب برخواست و در خانه را باز کرد و دستش را بوسید و او را بر ناقه که آنرا در در خانه خوابانیده بود سوار کرد و او رفت و سید با رنگ متغیر شده بازگشت و براتی بدست من داد و گفت اینحواله ایست بر مرد صرافی که در کوه صفا است برو نزد او و بگیر از او آنچه بر او حواله شده پس آن برات را گرفتم و بردم آنرا نزد همان مرد چون برات را گرفت و نظر نمود در آن بوسید و گفت برو چند حمال بیاور پس رفتم و چهار حمال آوردم پس بقدری که آن چهار نفر قوت داشتند ریال فرانسه آورد و ایشان برداشتند و ریال فرانسه پنجقران عجمی است و چیزی زیاده پس آنها آنها را بمنزل آوردند پس روزی رفتم نزد آن صراف که از حال او مستفسر شوم و اینکه اینحواله از کی بود پس نه صرافی دیدم نه دکانی پس از کسی که در آنجا حاضر بود پرسیدم از حال صراف گفت ما در اینجا هرگز صرافی ندیده بودیم و در اینجا فلان می نشیند پس دانستم که این از اسرار ملک علام بود و خبر داد مرا باینحکایت فقیه نبیه و عالم وجیه صاحب تصانیف رائقه و مناقب فائقه شیخ محمد حسین کاظمی ساکن نجف اشرف از بعضی ثقات از شخص مذکور **حکایت بیستم** قصه بحر العلوم در سرداب مطهر خبر داد مرا سید سند و عالم محقق معتمد بصیر سید علی سبط جناب بحر العلوم اعلی الله مقامه مصنف برهان قاطع در شرح نافع در چند جلد از صفی متقی ثقه زکی سید مرتضی که خواهرزاده سید را داشت و مصاحبش بود در سفر و حضر و مواظب خدمات داخلی و خارجی او گفت با آنجناب بودم در سفر زیارت سامره و برای او حجره بود که تنها در آنجا میخوابید و من حجره داشتم متصل بآنحجره و نهایت مواظبت داشتم در خدمات او در شب و روز و شبها مردم جمع میشدند در نزد آنمرحوم تا آنکه پاسی از شب میگذشت پس در شبی اتفاق افتاد که حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع شدند پس او را دیدم که گویا کراهت دارد از اجتماع و دوست دارد خلوت شود و با هر کس سخنی میگوید که در آن اشاره ایست بتعجیل کردن او در رفتن از نزد او پس مردم متفرق شدند و جز من کسی باقی نماند و مرا نیز امر فرمود که بیرون روم پس بحجره خود رفتم و تفکر میکردم در حالت سید در آن شب و خواب از چشمم کناره کرد پس زمانی صبر کردم آنگاه بیرون آمدم مختفی که از حال سید تفقدی کنم پس دیدم در حجره بسته پس از شکاف در نگاه کردم دیدم چراغ بحال خود روشن و کسی در حجره نیست پس داخل حجره شدم و از وضع آن دانستم که امشب نخوابیده پس با پای برهنه خود را پنهان داشتم و در طلب سید بر آمدم پس داخل شدم در صحن شریف دیدم درهای قبه عسکریین علیهما السلام بسته پس در اطراف خارج حرم تفحص کردم اثری از او نیافتم پس داخل شدم در صحن سرداب پس دیدم درهای او باز است پس از درجهای آن پائین رفتم آهسته بنحوی که هیچ حسی و حرکتی ظاهر برای من نبود پس همهمه شنیدم از صفه سرداب که گویا کسی با دیگری سخن میگوید و من کلمات را تمیز نمیدادم تا آنکه سه یا چهار پله باند و من در نهایت آهستگی میرفتم که ناگاه آواز سید از همان مکان بلند شد که ای سید مرتضی چه میکنی و چرا از خانه بیرون آمدی پس باقی ماندم در جای خود متحیر و ساکن چون چوب خشک پس عزم کردم برجوع پیش از جواب باز بخود گفتم چگونه حالت پوشیده خواهد ماند بر کسی که ترا شناخت از غیر طریق حواس پس جوابی با معذرت و پشیمانی دادم و در خلال عذرخواهی از پله ها پائین رفتم تا بانجا که صفه را مشاهده مینمودم پس سید را دیدم که تنها مواجه قبله ایستاده و اثری از کس دیگر نیست پس دانستم که او سخن میگفت با غایب از ابصار صلوات الله علیه **حکایت بیست و یکم** در تاکید آنحضرت در خدمت گذاردن پدر پیر جناب عالم عامل و فاضل کامل قدوة الصلحاء آسید محمد موسوی رضوی

نجفی

نجفی معروف بهندی که از اتقیاء علماء و ائمه جماعت حرم امیر المؤمنین علیه السلام است نقل کرد از جناب عالم ثقه شیخ باقر بن شیخ هادی کاظمی مجاور نجف اشرف از شخص صادقی که دلاک بود و او را پدر پیری بود که تقصیر نمیکرد در خدمتگذاری او حتی آنکه خود برای او آب در مستراح حاضر میکرد و می ایستاد منتظر او که بیرون آید و بمکانش برساند و همیشه مواظب خدمت او بود مگر در شب چهارشنبه که بمسجد سهله میرفت آنگاه ترک نمود رفتن بمسجد را پس پرسیدم از او سبب ترک او رفتن بمسجد را پس گفت چهل شب چهارشنبه بآنجا رفتم چون شب چهارشنبه اخیری شد میسر نشد برای من رفتن مگر نزدیک مغرب پس تنها رفتم و شب شد و من میرفتم تا آنکه ثلث راه باقی ماند و شب مهتابی بود پس شخص اعرابیرا دیدم که بر اسبی سوار است و رو بمن کرده پس در نفس خود گفتم زود است که این مرا برهنه کند چون بمن رسید بزبان عرب بدوی با من سخن گفت و از مقصد من پرسید گفتم مسجد سهله فرمود با تو چیزی هست از خوردنی گفتم نه فرمود دست خود را داخل در جیب خود کن گفتم در آن چیزی نیست باز آن سخن را مکرر فرمود بتندی پس دست در جیب خود کردم در آن مقداری کشمش یافتم که برای طفل خود خریده بودم و فراموش کردم که بدهم پس در جیبم ماند آنگاه بمن فرمود اوصیک بالعود اوصیک بالعود سه مرتبه و عود بلسان عرب بدوی پدر پیر را میگویند وصیت میکنم ترا به پدر پیر تو آنگاه از نظرم غائب شد پس دانستم که او مهدی علیه السلام است و اینکه آنجناب راضی نیست بمفارقت من از پدرم حتی در شب چهارشنبه پس دیگر نرفتم بمسجد و اینحکایترا یکی از علماء معروفین نجف اشرف نیز برای من نقل کرد **مؤلف گوید** که آیات و اخبار در توصیه بوالدین و امر باحسان و نیکی با ایشان بسیار است و شایسته دیدم که بذکر چند حدیث در اینجا تبرک جویم شیخ کلینی روایت کرده از منصور بن حازم که گفت گفتم بحضرت صادق علیه السلام که کدام عمل افضل اعمالست فرمود نماز در وقت آن و نیکی بوالدین و جهاد در راه خدا همانا اگر کشته شوی زنده باشی نزد خدا و روزی خوری و اگر بمیری اجرت با خدا باشد و اگر برگردی بیرون بیائی از گناهان خود مانند روزی که بدنیا آمده عرض کردم مرا پدر و مادری است که هر دو کبیر یعنی پیرند و میگویند انس با من دارند و کراهت دارند از رفتن من بجهاد حضرت فرمود پس قرار بگیر با پدر و مادرت قسم بآنخدائیکه جانم در دست قدرت او است که انس ایشان بتو یکروز و یکشبی بهتر است از جهاد یکسال و نیز روایت کرده شیخ کلینی خبری که حاصلش اینست که زکریا بن ابراهیم شخصی بود نصرانی اسلام آورد و حج کرد و خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و عرض کرد که پدر و مادرم و اهل بیتم نصرانی میباشند و مادرم نابینا است و من با ایشان میباشم و از کاسه ایشان غذا میخورم حضرت فرمود گوشت خوک میخورند گفتم نه و دست هم بآن نمیگذارند فرمود باکی نیست آنوقت حضرت سفارش فرمود او را بنیکی کردن بمادرش زکریا گفت چون بکوفه مراجعت کردم با مادرم بنای لطف و مهربانی گذاشتم طعام باو میخورانیدم و شپش جامه و سر او را میجستم و خدمت میکردم او را مادرم بمن گفت ای پسر جان من تو وقتی که در دین من بودی با من این نحو رفتار نمیکردی پس چه شده که از وقتی که داخل در دین حنیف اسلام شدی این نحو با من نیکی میکنی

گفتم که مردی از اولاد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مرا امر باین نمود مادرم گفت این مرد پیغمبر است گفتم پیغمبر نیست لکن پسر پیغمبر است گفت ای پسرک من این پیغمبر است زیرا که این وصیتی که بتو کرده وصیتهای پیغمبرانست گفتم ای مادر بعد از پیغمبر ما پیغمبری نیست او پسر پیغمبر است مادرم گفت ای پسر جان من

دین تو

دین تو بهترین دینهاست عرض کن آنرا بر من عرضه کردم بر او داخل در اسلام شد و تعلیم کردم اورا
نماز پس نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا بجا آورد پس دردی اورا عارض شد در آنشب دیگر باره گفت ای
پسر جان من اعاده کن بر من آنچه را که یاد من دادی پس اقرار کرد بآن و وفات کرد چون صبح شد مسلمانان
اورا غسل دادند و من نماز گذاردم بر او و در قبر گذاشتم اورا و نیز روایت کرده از عمار بن حیان که گفت خبر
دادم بحضرت صادق علیه السلام که اسمعیل پسرم بمن نیکی میکند حضرت فرمود من اورا دوست میداشتم
اکنون محبتم زیاد شد باو همانا رسول خدا صلی الله علیه وآله خواهر رضاعی داشت وقتی وارد بر آنحضرت شد
چون نظر حضرت بر او افتاد مسرور شد و ملحفه خود را که یعنی آن چادر است برای او پهن کرد و اورا روی آن
نشانید پس رو کرد و با او سخن میفرمود در صورتش میخندید پس برخواست و رفت و برادرش آمد حضرت با او
آن نحو رفتاری که با خواهرش کرد با او نکرد عرض کردند یا رسول الله با خواهرش سلوکی فرمودید که با خودش بجای
نیاوردید با آنکه او مرد است فرمود زیرا که او اولی است از خواهرش بآن نحو محبت و التفات فرمود جهتش آن بود که او
بوالدین خود بیشتر نیکی میکرد و از ابراهیم بن شعیب روایت فرموده که گفت گفتم بحضرت صادق علیه السلام که
براستی پدرم پیر شده و ضعف پیدا کرده و ما او را بر میداریم هرگاه اراده حاجت کند فرمود اگر توانی اینکار را تو بکن
یعنی تو اورا برگیر و بردار در وقتی که حاجت دارد و بدست خود لقمه بگیر برای او زیرا که آن سپری است از برای تو در فردا
یعنی از آتش جهنم و شیخ صدوق روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود هر که دوست دارد که حقتعالی
آسان کند بر او سکرات مرگ را پس باید خویشان خود را صله کند و بوالدین خود نیکی نماید پس هرگاه چنین کرد حقتعالی
آسان کند بر او سکرات مرگ را و نرسد اورا پریشانی در دنیا هرگز **حکایت بیست و دوم** قصه تشرف شیخ
حسین آل رحیم است بلقاء آنحضرت شیخ عالم فاضل شیخ باقر نجفی نجل عالم عابد شیخ هادی کاظمی معروف بآل
طالب است نقل کرد که مرد مؤمنی بود در نجف اشرف و از خانواده معروف بآل رحیم که او را شیخ حسین رحیم میگفتند
و نیز خبر داد ما را عالم فاضل و عابد کامل مصباح الاتقیاء شیخ طه از آل جناب عالم جلیل و زاهد عابد بی بدل شیخ حسین
نجف که حال امام جماعت است در مسجد هندیه نجف اشرف و در تقوی و صلاح و فضل مقبول خواص و عوام که شیخ
حسین مزبور مردی بود پاک طینت و فطرت و از مقدسین مشتغلین مبتلا بمرض سینه و سرفه که با آن خون بیرون
میآمد از سینه اش با اخلاط و با اینحال در نهایت فقر و پریشانی بود و مالک قوت روز نبود و غالب اوقات میرفت نزد
اعراب بادیه نشین که در حوالی نجف اشرف ساکنند بجهة تحصیل قوت هر چند که جو باشد و با این مرض و فقر دلش مایل شد بزنی
از اهل نجف و هر چند اورا خواستگاری میکرد بجهة فقرش کسان آن زن اورا اجابت نمیکردند و از اینجهت نیز در هم و غم
شدیدی بود و چون مرض و فقر و مایوسی از تزویج آن زن کار را بر او سخت ساخت عزم کرد بر کردن آنچه معروفست در میان
اهل نجف که هر که را امر سختی روی دهد چهل شب چهارشنبه مداومت کند رفتن بمسجد کوفه را که لامحاله حضرت حجة
عجل الله فرجه را بنحوی که نشناسد ملاقات خواهد نمود و مقصدش باو خواهد رسید مرحوم شیخ باقر نقل کرد که
شیخ حسین گفت که من چهل شب چهارشنبه بر این عمل مواظبت کردم چون شب چهارشنبه آخر شد و آن شب
تاریکی بود از شبهای زمستان و باد تندی میوزید که با او بود اندکی باران و من نشسته بودم در دکه که داخل در مسجد است

دانکه

دانکه شرقیه مقابل در اول است که واقع است در طرف چپ کسی که داخل مسجد میشود و متمکن از دخول در مسجد نبودم
بجهة خونیکه از سینه میآمد و چیزی نداشتم که اخلاط سینه را در آن جمع کنم و انداختن آنهم در مسجد روا نبود و چیزی هم
نداشتم که سرما را از من دفع کند دلم تنگ و غم و اندوهم زیاد شد و دنیا در چشمم تاریک شد و فکر میکردم که شبها تمام شد
و اینشب آخر است نه کسی را دیدم و نه چیزی برایم ظاهر شد و اینهمه مشقت و رنج عظیم بردم و بار زحمت و خوف بردم که چهل
در چهل شب که از نجف میآیم بمسجد کوفه و در اینحال جز یاس برایم نتیجه نداد و من در اینکار خود متفکر بودم و در مسجد احدی نبود و آتش
روشن کرده بودم بجهة گرم کردن قهوه که از نجف با خود آورده بودم و بخوردن آن عادت داشتم و بسیار کم بود که ناگاه شخصی از
سمت در اول مسجد متوجه من شد چون از دور اورا دیدم مکدر شدم و با خود گفتم که این اعرابی است از اهالی اطراف
مسجد آمده نزد من که قهوه بخورد و من امشب بیقهوه میمانم در اینشب تاریک و همّ و غمم زیاد شد در این فکر بودم که او بمن رسید
و سلام کرد بر من و نام مرا برد و در مقابل من نشست تعجب کردم از دانستن او نام مرا و گمان کردم که او از آنهائیست که
در اطراف نجفند و من گاهی بر ایشان وارد میشدم پس پرسیدم از او که از کدام طائفه عربست گفت که از بعض
ایشانم پس اسم هر یک از طوایف عرب که در اطراف نجفند بردم گفت نه از آنها نیستم پس مرا غضب آورد
پس از سخن من تبسم کرد و گفت بر تو حرجی نیست من از هر کجا باشم ترا چه محرک شده که باینجا آمدی گفتم تو
هم نفعی ندارد سؤال کردن از این امور گفت چه ضرر دارد که مرا خبر دهی پس از حسن اخلاق و شیرینی
سخن او متعجب شدم و قلبم باو مایل شد و چنان شد که هر چه سخن میگفت محبتم باو زیاد میشد پس برای او از
تتن سبیلی ساختم و باو دادم گفت تو آنرا بکش من نمیکشم پس برای او در فنجان قهوه ریختم و باو دادم گرفت و اندکی
از آن خورد آنگاه بمن داد و گفت تو آنرا بخور پس گرفتم و آنرا خوردم و ملتفت نشدم که تمام آنرا نخورده و آنا فآنا محبتم باو
زیاد میشد پس گفتم ای برادر امشب ترا خداوند برای من فرستاده که مونس من باشی آیا نمیآئی با من که برویم بنشینیم در
مقبره جناب مسلم گفت میآیم با تو حال خبر خود را نقل کن گفتم ای برادر واقع را برای تو نقل مینمایم من بنهایت فقیر و محتاجم
از آنروز که خود را شناختم و با اینحال چند سالست که از سینه ام خون میآید و علاجش را نمیدانم و عیال هم ندارم و دلم مایل
شده بزنی از اهل محله خودم در نجف اشرف و چون در دستم چیزی نبود گرفتنش برایم میسر نیست و مرا این ملائیها مغرور کردند و گفتند بجهة حوایج خود متوجه شو بصاحب الزمان و چهل شب چهارشنبه متوجه شو در مسجد کوفه بیتوته
کن که خواهی آنجناب را دید و حاجتت را خواهد بر آورد و این آخر شبهای چهارشنبه است و چیزی ندیدم و از همه زحمت کشیدم
در این شبها اینست سبب زحمت آمدنم باینجا و اینست حوایج من پس گفت در حالتی که من غافل بودم و ملتفت نبودم
اما سینه تو پس عافیت یافت و اما آن زن پس با بزودی خواهی گرفت و اما فقرت پس بحال خود باقی است تا بمیری
و من ملتفت نشدم باین بیان و تفصیل پس گفتم نمیرویم بسوی جناب مسلم گفت برخیز پس برخواستم و در پیش روی من
افتاد چون وارد زمین مسجد شدیم گفت نمی آیی دو رکعت نماز تحیت مسجد بکنیم گفتم میکنیم پس او مقدم ایستاد نزدیک شاخص
سنگی که در میان مسجد است و من در پشت سرش ایستادم بفاصله پس تکبیرة الاحرام گفتم و مشغول خواندن
فاتحه شدم که ناگاه شنیدم قرائت فاتحه اورا که هرگز نشنیده بودم از احدی چنین قرائتی پس از حسن قرائتش
در نفس خود گفتم شاید او صاحب الزمان علیه السلام باشد و شنیدم پاره کلمات از او که دلالت بر این میکرد آنگاه

نظر کردم

آری تو از ظرطره و این لفظی است بمعنی هیچ

۲ میکنیم

نظر کردم بسوی او پس از خطور این احتمال در دل در حالتی که آنجناب در نماز بود دیدم که نور عظیمی احاطه نمود بآنحضرت بنحوی که مانع شد مرا از تشخیص شخص شریفش و در اینحال مشغول نماز بود و من می شنیدم قرائت آنجناب را و بدنم میلرزید و از بیم حضرتش نتوانستم نماز را قطع کنم پس بهر نحو بود نماز را تمام کردم و نور از زمین بالا میرفت پس مشغول شدم بگریه و زاری و عذر خواهی از سوء ادبی که در مسجد با جنابش نموده بودم و گفتم ای آقای من وعدهٔ جناب شما راستست مرا وعده دادی که با هم برویم بقبر مسلم در بین سخن گفتن بودم که نور متوجه جانب قبر مسلم شد پس من نیز متابعت کردم و آن نور داخل در قبه مسلم شد و در فضای قبه قرار گرفت و پیوسته چنین بود و من مشغول گریه و ندبه بودم تا آنکه فجر طالع شد و آن نور عروج کرد چون صبح شد ملتفت شدم بکلام آنحضرت که اما سینه ات پس شفا یافت دیدم سینه ام صحیح و ابدا سرفه نمی کنم و هفته نکشید که اسباب تزویج آن دختر فراهم آمد من حیث لا احتسب و فقر هم بحالت خود باقی است چنانچه آنجناب فرموده بود والحمد لله

حکایت بیست و سیم در متفرق کردن آنحضرت اعراب عنیزه را از راه زوار خبر داد مرا مشافهة سید الفقهاء و سناد العلماء العالم الربانی جناب آقا سید مهدی قزوینی ساکن حله فرمود بیرون آمدم روز چهاردهم شعبان از حله بقصد زیارت ابی عبدالله الحسین ع در شب نیمه آن پس چون رسیدیم بشط هندیه و عبور کردیم بجانب غربی او دیدیم زواری که از حله و اطراف آن رفته بودند و زواری که از نجف اشرف و حوالی آن وارد شده بودند جمیعاً محصورند در خانه های طایفه بنی طرف از عشایر هندیه و راهی نیست برای ایشان بسوی کربلا زیرا که عشیره عنیزه در راه فرود آمده بودند و راه تردد را بر عبور و مرور قطع کردند و نمیگذارند احدی از کربلا بیرون آید و نه کسی بآنجا داخل شود مگر آنکه او را نهب و غارت میکردند فرمود پس من نزد عربی فرود آمدم و نماز ظهر و عصر را بجای آوردم و نشستم منتظر بودم که چون خواهد شد امر زوار و آسمان هم ابر داشت و باران کم کم میبارید پس در اینحال که نشسته بودیم دیدیم تمام زوار از خانهها بیرون آمدند و متوجه شدند بسمت کربلا پس شخصی که با من بود گفتم برو و سؤال کن که چه خبر است پس بیرون رفت و برگشت و بمن گفت که عشیره بنی طرف بیرون آمدند با اسلحه ناریه و متعهد شدند که زوار را بکربلا برسانند هرچند کار بکشد بمحاربه با عنیزه پس چون شنیدم اینکلام را گفتم بآنانکه با من بودند اینکلام اصلی ندارد زیرا که بنی طرف قابلیتی نیست که در برابر مقابله کنند با عنیزه و گمان میکنم که این کیدی است از ایشان بجهت بیرون کردن زوار از خانه خود زیرا که برایشان سنگین شده ماندن زوار در نزد ایشان چونکه باید مهمانداری بکنند پس در اینحال بودیم که زوار برگشتند بسوی خانهای آنها پس معلوم شد که حقیقت حال همانست که من گفتم پس زوار داخل نشدند در خانهها و در سایه خانهها نشستند و آسمان هم ابر گرفته پس مرا بحالت ایشان رقتی سخت گرفت و انکسار عظیمی برایم حاصل شد پس متوجه شدم بسوی خداوند تبارک و تعالی بدعا و توسل به پیغمبر و آلش صلوات الله علیهم و طلب کردم از او اغاثه زوار را از آن بلا که بآن مبتلا شدند پس در اینحال بودیم که دیدیم سواری را که میآید بر اسب نیکوئی مانند آهو که مثل آن ندیده بودم و در دست او نیزهٔ درازیست و او آستینها را بالا زده و اسب را میدوانید تا آنکه ایستاد در نزد خانه که من در آنجا بودم و آن خانهٔ بود از موی که اطراف آنرا بالا زده بودند پس سلام کرد و ما جواب سلام او را دادیم آنگاه فرمود یا مولانا و اسم مرا برد فرستاد مرا کسی که سلام میرساند بر تو و آن کنج محمد آغا و صفر آغاست و آن دو از صاحبمنصبان عساکر عثمانیه اند و میگویند که هرآینه زوار بیایند که ما طرد کردیم عنیزه را از راه و ما منتظر زواریم با عساکر خود در پشتهٔ سلیمانیه بر سر جاده پس با و گفتم تو با ما هستی تا پشتهٔ سلیمانیه گفت آری پس ساعت را از بغل بیرون آوردم دیدم دو ساعت و نیم تقریبا بروز مانده پس گفتم اسب مرا حاضر کردند پس

وآن شعبه ایست از نهر فرات که از زیر مسیب جدا میشود و بحله میرود و دو قصبه معتبره که بر کنار این شط است طویرج میگویند و در راه حله واقع شده است که بکربلا میرود و میرسند

۲ رفت و برگشت و بمن گفت که عشیره بنی طرف بیرون صح

آن عرب بدوی که ما در منزلش بودیم بمن چسبید و گفت ای مولای من نفس خود و این زوار را در خطر میفکن امشب را نزد ما باش تا امر مبین شود پس با او گفتم چاره نیست از سوار شدن بجهة ادراک زیارت مخصوصه پس چون زوار دیدند که ما سوار شدیم پیاده و سواره در عقب ما حرکت کردند پس براه افتادیم و آنسوار مذکور در جلو ما بود مانند شیر بیشه و ما در پشت سر او میرفتیم تا رسیدیم به پشته سلیمانیه پس سوار بر آنجا بالا رفت و ما نیز او را متابعت کردیم آنگاه پائین رفت و ما رفتیم تا بالای پشته پس نظر کردیم از آنسوار اثری ندیدیم گویا بآسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت و نه رئیس عسکری دیدیم و نه عسکری پس گفتم بکسانیکه با من بودند آیا شک دارید که او صاحب الامر علیه السلام بود گفتند نه والله و من در آنوقتی که آنجناب در پیش روی ما میرفت تأمل زیادی کردم در او که گویا وقتی پیش از این او را دیده ام لکن بخاطرم نیامد که کی او را دیدم پس چون از ما جدا شد متذکر شدم که او همان شخصی بود که در حله بمنزل من آمده بود و مرا خبر داده بواقعه سلیمانیه و اما عشیره عنیزه پس اثری ندیدیم از ایشان در منزلهای ایشان و ندیدیم احدی را که از حال آنها سؤال کنیم جز آنکه غبار شدیدی دیدیم که بلند شده بود در وسط بیابان پس وارد کربلا شدیم و بسرعت اسبان ما را میبردند پس رسیدیم بدروازهٔ شهر و عسکر را دیدیم در بالای قلعه ایستاده اند پس بما گفتند که از کجا آمدید و چگونه رسیدید آنگاه نظر کردند بسواد زوار پس گفتند سبحان الله این صحرا پر شده از زوار پس عنیزه بکجا رفتند پس گفتم بایشان نشینید در بلد و معاش خود را بگیرید و لمکة رب یرعاها و از برای مکه پروردگاری هست که آنرا حفظ و حراست کند و این مضمون کلام عبدالمطلب است که چون بنزدیک ملک حبشه رفت برای پس گرفتن شتران خود که عسکر او بردند ملک گفت چرا خلاصی کعبه را از من نخواستی که من برگردم فرمود من رب شتران خودم و لمکة الخ آنگاه داخل بلد شدیم پس دیدیم کنج آغا را که بر تختی نشسته نزدیک دروازه پس سلام کردم پس در مقابل من برخواست پس گفتم باو که ترا همین فخر بس که مذکور شدی در آن زبان پس گفت قصه چیست پس برای او نقل کردم پس گفت ای آقای من من از کجا دانستم که تو بزیارت آمدی تا قاصد نزد تو بفرستم و من و عسکرم پانزده روز است که در این بلد محصوریم از خوف عنیزه قدرت نداریم بیرون بیائیم آنگاه پرسید که عنیزه بکجا رفتند گفتم نمیدانم جز آنکه غبار شدیدی در وسط بیابان دیدیم که گویا غبار کوچ کردن آنها باشد آنگاه ساعت را بیرون آوردم دیدم یکساعت و نیم بروز مانده و تمام سیر ما در یکساعت واقع شده و بین منزلهای عشیره بنی طرف تا کربلا سه فرسخ است پس شب را در کربلا بسر بردیم چون صبح شد سؤال کردیم از خبر عنیزه پس خبر داد بعضی از فلاحین که در بساتین کربلا بود که عنیزه در حالتی که در منزلها و خیمه های خود بودند که ناگاه سواری ظاهر شد برایشان که بر اسب نیکوی فربهی سوار بود و بر دستش نیزه درازی بود پس بآواز بلند برایشان صیحه زد که ای معاشر عنیزه بتحقیق که مرگ حاضری در رسید عساکر دولت عثمانیه روی شما کرده اند با سوارها و پیاده ها و اینک ایشان در عقب من میآیند پس کوچ کنید و گمان ندارم که از ایشان نجات یابید پس خداوند خوف و مذلت را برایشان مسلط فرمود حتی آنکه شخصی بعضی از اسباب خود را میگذاشت بجهة تعجیل در حرکت پس ساعتی نکشید که تمام ایشان کوچ کردند و رو به بیابان آوردند پس با و گفتم اوصاف آنسوار را برای من نقل کن پس نقل کرد دیدم که او همانسواریست که با ما بود بعینه والحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله الطاهرین **مؤلف گوید** که این کرامات و مقامات از سید مرحوم بعید نبود چه او علم و عمل را میراث داشت از عم اجل خود جناب سید باقر سابق الذکر صاحب اسرار خال خود جناب بحر العلوم

اعلی الله مقامهم و عم اکبرش او را تادیب نمود و تربیت فرمود و بر خفایا و اسرار مطلع ساخت تا رسید بانمقام که نرسید بکُل آن افکار و دارا شد از فضایل و مناقب مقداری که جمع نشد در غیر او از علمای ابرار اول آنکه آنمرحوم بعد از آنکه هجرت کردند از نجف اشرف بحله و مستقر شدند در آنجا و شروع نمودند در هدایت مردم و اظهار حق و ازهاق باطل ببرکت دعوت آنجناب از داخل حله و خارج آن زیاده از صد هزار نفر از اعراب شیعه مخلص اثنا عشری شدند و شفاهاً بحقیر فرمودند چون بحله رفتم دیدم شیعیان آنجا از علائم امامیه و شعار شیعه جز بردن اموات خود بنجف اشرف چیزی ندارند و از سایر احکام و آثار عاری و بری حتی از تبرا از اعداء الله و بسبب هدایت او همه از صلحا و ابرار شدند و این فضیلت بزرگی است که از خصایص اوست دوم کمالات نفسانیه و صفات انسانیه که در آنجناب بود از صبر و تقوی و رضا و تحمل مشقت عبادت و سکون نفس و دوام اشتغال بذکر خدا تعالی و هرگز در خانه خود از اهل و اولاد و خدمتگذاران چیزی از حوائج نمیطلبیدند مانند غذا در نهار و شام و قهوه و چای و قلیان در وقت خود با عادت آنها و تمکن و ثروت و سلطنت ظاهره و عبید و اماء و اگر آنها خود متوجه و مراقب نبودند و هر چیز را در محلش نمیرسانیدند بسا بود که شب و روز بر او بگذرد بدون آنکه از آنها چیزی تناول نماید و اجابت دعوت میکرد و در ولیمه ها و مهمانیها حاضر میشد لکن بهمراه کتبی بر میداشتند و در گوشه مجلس مشغول تالیف خود بودند و از صحبتهای مجلس ایشان را خبری نبود مگر آنکه مسئله پرسند جواب گویند و دیدن آنمرحوم در ماه رمضان چنین بود که نماز مغرب را با جماعت در مسجد میکرد آنگاه نافله مغرب را که در ماه رمضان که از هزار رکعت در تمام ماه حسب قسمت باو میرسد میخواند و بخانه میآمد و افطار میکرد و بر میگشت بمسجد بهمان نحو نماز عشا را میکرد و بخانه میآمد و مردم جمع میشدند اول قاری حسن الصوتی با لحن قرآنی آیاتی از قرآن که تعلق داشت بوعظ و زجر و تهدید و تخویف میخواند بنحوی که قلوب قاسیه را نرم و چشمهای خشک شده را تر میکرد آنگاه دیگری بهمین نسق خطبه از نهج البلاغه میخواند آنگاه سیمی قرائت میکرد مصائب ابی عبد الله الحسین علیه السلام را آنگاه یکی از صلحا مشغول خواندن ادعیه ماه مبارک میشد و دیگران متابعت میکردند تا وقت خوردن سحر پس هر یک بمنزل خود میرفت و بالجمله در مراقبه و مواظبت اوقات و تمام نوافل و سنن و قرائت با آنکه در سن بغایت پیری رسیده بود آیت و حجتی بود در عصر خود و در سفر حج ایاباً و ذهاباً با آنمرحوم بودم و در مسجد غدیر و جحفه با ایشان نماز کردیم و در مراجعت دوازدهم ربیع الاول سنه ۱۳۰۰ هزار و سیصد پنج فرسخ مانده بسماوه تقریباً داعی حق را لبیک گفت و در نجف اشرف در جنب مرقد عم اکرم خود مدفون شد و بر قبرش قبه عالیه بنا کردند و در حین وفاتش در حضور جمع کثیری از موالف و مخالف ظاهر شد از قوت ایمان و طمأنینه و اقبال و صدق یقین آنمرحوم مقامی که همه متعجب شدند و کرامت باهره که بر همه معلوم شد سیم تصانیف رائقه بسیاری در فقه و اصول و توحید و امامت و کلام و غیر اینها که یکی از آنها کتابی است در اثبات بودن شیعه فرقه ناجیه که از کتب نفیسه است طوبی له و حسن مآب

فصل ششم در ذکر شمه از تکالیف عباد بالنسبه بامام عصر صلوات الله علیه و آداب

بندگی و رسوم فرمان برداری آنانکه سر بزیر فرمان و اطاعت آنجناب فرود آورده اند و خود را عبید طاعت در بزم خدمت خوان احسان وجود مبارک او دانسته و آنشخص معظم را امام و واسطه رسانیدن فیوضات الهیه و نعم غیر متناهیه دنیویه و اخرویه قرار داده و از آنها چند چیز بیان میشود **اول** مهموم بودن برای آنجناب در ایام غیبت و سبب این

متعدد است یکی برای محجوب بودن آنجناب و نرسیدن دست بدامان وصالش و روشن نگشتن دیدگان بنور جمالش در عیون از جناب امام رضا علیه السلام مرویست که در ضمن خبری متعلق بآنجناب فرمود چه بسیار مؤمنه و چه بسیار مؤمنی که متاسف و حیران و محزون شوند در وقت فقدان ماء معین یعنی حضرت حجة علیه السلام و در دعای ندبه است که گرانست بر من که خلق را ببینم و تو دیده نشوی و نشنوم از تو آوازی و نه رازی گرانست بر من که احاطه کند تو را بلا بمن و نرسد بتو از من نه ناله و نه شکایتی جانم فدای تو غایبی که از ما کناره نداری جانم فدای تو دور شده که از ما دوری نگرفتی جانم فدای تو که آرزوی هر مشتاق و آرزومندی از مرد و زن که ترا یاد آورند و ناله کنند گرانست بر من که بر تو بگریم و خلق از تو دست کشیده باشند تا آخر دعا که نمونه ایست از درد دل آنکه جامی از چشمه محبت آنجناب نوشیده و دیگر ممنوع بودن آن سلطان عظیم الشان از رتق و فتق و اجرای احکام و حقوق و حدود و دیدن حق خود را در دست غیر خود از حضرت باقر علیه السلام روایتست که فرمود بعبد الله بن ظبیان که هیچ عیدی نیست برای مسلمین نه قربانی و نه فطر مگر آنکه تازه میکند خداوند برای آل محمد علیهم السلام حزنی را راوی پرسید چرا فرمود زیرا که ایشان می بینند حق خود را در دست غیر خود شان و دیگر بیرون آمدن جمعی از دزدان داخلی دین مبین از گمراهی و افکندن شکوک و شبهات در قلوب عوام بلکه خواص تا آنکه پیوسته دسته دسته از دین خداوند بیرون روند و علمای ربانیین از اظهار علم خود عاجز و مصادف شده وعده صادقین علیهم السلام که خواهد آمد وقتی که نگاه داشتن مؤمن دین خود را مشکلتر است از نگاه داشتن جمره از آتش در دست شیخ نعمانی روایت کرده از عمیره دختر نفیل که گفت شنیدم حسین بن علی علیه السلام میفرمود نخواهد شد آن امری که شما منتظر آنید تا آنکه بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی و خیو اندازد بعضی از شما بصورت بعضی و شهادت دهد بعضی از شما بکفر بعضی و لعن کند بعضی شما بعضی را پس گفتم بآنجناب که خیری نیست در آنزمان پس حسین علیه السلام فرمود تمام خیر در آنزمانست خروج میکند قائم ما پس مقدم میشود بر ادامه دهد که دروغ میگویند و همه آنها را دفع میکند و نیز از جناب صادق علیه السلام خبری نقل کرده بهمین مضمون و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود بمالک بن ضمره که ای مالک چگونه خواهی بود آنگاه که شیعه اختلاف کنند چنین انگشتان مبارک را داخل نمود در یکدیگر پس گفتم یا امیر المؤمنین در آنزمان خیری نیست فرمود تمام خیر در آنوقت است خروج میکند قائم ما پس مقدم میشود بر او هفتاد مرد که دروغ میگویند بر خدا و رسول پس همه را میکشد آنگاه جمع میکند ایشان را بر یک امر و نیز از جناب باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود هر آینه آزموده خواهید شد ای شیعه آل محمد صلی الله علیه و آله آزموده شدن سرمه در چشم بدرستیکه صاحب سرمه میداند که کی سرمه در چشمش ریخته میشود و نمیداند که چه وقت از چشم بیرون میرود و همچنین است که صبح میکنید و حال آنکه بیرون رفته از آن و از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود والله هر آینه شکسته خواهید شد شکستن شیشه و بدرستیکه شیشه هر آینه بر میگردد پس عود میکند والله هر آینه شکسته میشوید شکستن کوزه و کوزه چون شکست بر نمیگردد چنانچه بود قسم بخدا که بیخته خواهید شد و قسم بخدا که جدا خواهید شد و قسم بخدا که امتحان خواهید شد تا آنکه نماند از شما مگر اندکی و کف مبارک را خالی کردند

و در این مضمون اخبار بسیاری روایت کرده شیخ صدوق علیه الرحمة در کمال الدین روایت کرده از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود گویا می بینم شما را که گردش میکنید گردش شتر طلب میکنید چراگاه را پس

مرور بر جاده نه
امر او و شام میکنید و حال
آنکه بیرون رفته از آن
و شام میکنید بر جاده
از امر او و صبح میکنید

نمایید آنرا ای گروه شیعه و نیز از آنجناب روایت کرده که بعبدالرحمن بن سیابه فرمود که چگونه خواهید بود شما
در آنزمان که بمانید بی امام هادی و بی نشانه بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی پس در آنگاه امتحان کرده میشوید
و جدا میشوید و بیخته میشوید و نیز روایت کرده از سدیر صیرفی که گفت من و مفضل بن عمر و ابو بصیر و ابان بن
تغلب بخدمت مولای خود امام جعفر صادق علیه السلام داخل شدیم و آنحضرت را دیدیم که بر روی خاک نشسته
بود و مسح خیبری در بر داشت که آستینهایش کوتاه بود و از شدت اندوه واله بود و مانند شخصی که فرزند عزیزش مرده زنی ۷
بود گریه میکرد مانند جگر سوخته آثار حزن و محنت در روی حق جویش ظاهر و هویدا بود و اشک از دیده های حق بینش جاری
بود و میگفت ای سید من غیبت تو خواب مرا برده است و استراحت مرا زایل گردانیده و سرور از دل من ربوده
است ای سید من غیبت تو مصیبت مرا دایم گردانید و محن و نوایب را بر من پیاپی گردانید و آب دیده مرا جاری
کرد و ناله و فغان و حزن را از سینه من بیرون آورد و بلاها را بر من متصل گردانید سدیر گفت چون حضرت را
بآنحالت مشاهده کردیم عقلهای ما پرواز کرد و واله و حیران شدیم و دلهای ما از آن جزع نزدیک بود که پاره گردد
و گمان کردیم که آنحضرت را زهر داده اند یا آنکه بلیه عظیمی از بلاهای دهر برای او حادث شده است پس عرض کردم که ای
فرزند بهترین خلق خدا هرگز چشم ترا گریان نگرداند چه حادثه ترا گریان گردانیده است و چه حالت رو داده است که
چنین ماتمی گرفتی پس حضرت از شدت غصه و گریه آه سوزناک از دل غمناک برکشید و فرمود که من در صبح امروز نظر در
کتاب جفر نمودم و آنکتابیست مشتمل بر علم منایا و بلایا در آنجا مذکور است بلاهائی که بر ما میرسد و در انجا علم گذشته
و آینده هست تا روز قیامت و خدا آن علم را مخصوص محمد و ائمه بعد از او گردانیده است صلوات الله علیهم
نگاه کردم در آنجا ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام و غیبت آنحضرت و طول غیبت و درازی عمر او و ابتلای
مؤمنان را در زمان غیبت و بسیار شدن شک و شبهه در دل مردم از جهة طول غیبت او و مرتد شدن اکثر مردم از دین
خود و بیرون کردن ریسمان اسلام را از گردن خود که حقتعالی در گردن بندگان قرار داده است پس رقت مرا دست داد
است و حزن بر من غالب شده است الخبر و از برای اینمقام همین خبر شریف کافی است چه اگر تحیر و تفرق و ابتلای
شیعه در ایام غیبت و تولد شکوک در قلوب ایشان سبب شود از برای گریستن حضرت صادق
علیه السلام سالها پیش از وقوع آن و بردن خواب از چشمهای مبارکش پس مؤمن مبتلای بآن حادثه عظیمه غرق شده در آن
گرداب بیکرانه تاریک متواج سزاوارتر است بگریه و زاری و ناله و بیقراری و حزن و اندوه دائمی و تضرع بسوی
حضرت باری جل و علا دوم از تکالیف بندگان در ایام غیبت انتظار فرج آل محمد علیهم السلام در همان وقت و روز
و ظهور دولت قاهره و سلطنت ظاهره مهدی آل محمد علیهم السلام و پر شدن زمین از عدل و داد و غالب شدن
دین قویم بر جمیع ادیان که خدای تعالی بر نبی اکرم خود خبر داده و وعده فرموده بلکه بشارت آنرا بجمیع پیغمبران و امم داده
که چنین روزی خواهد آمد که جز خدایتعالی کسی را پرستش نکنند و چیزی از دین نماند که از بیم احدی در پرده ستر و
حجاب بماند و بلا و شدت از حق پرستان برود چنانچه در زیارت مهدی آل محمد علیهم السلام است اَلسَّلَامُ عَلَی الْمَهْدِیِّ
الَّذِی وَعَدَ اللّٰهُ بِهِ الْاُمَمَ اَنْ یَجْمَعَ بِهِ الْکَلِمَ وَیَلُمَّ بِهِ الشَّعَثَ وَیَمْلَأَ بِهِ الْاَرْضَ عَدْلاً وَقِسْطاً وَ
یُنْجِزَ بِهِ وَعْدَ الْمُؤْمِنِینَ سلام بر مهدی آنچنانیکه وعده داده با و جمیع امتها را که جمع کند بوجود او کلمه ها را یعنی اختلاف از میان

ببرد و دین یکی شود و گرد آورد باو پراکندگیها را و پر کند باو زمین را از عدل و داد و انفاذ فرماید بسبب او وعده فرجی که
بمؤمنین داده و این فرج عظیم را در سنه هفتاد از هجرت وعده داده بودند چنانچه شیخ راوندی در خرایج از ابی اسحق سبیعی
روایت کرده و او از عمرو بن حمق که یکی از چهار نفر صاحب اسرار امیرالمؤمنین علیه السلام بود که گفت داخل شدم بر علی علیه السلام
آنگاه که او را ضربت زده بودند در کوفه پس گفتم بآنجناب که بر تو باکی نیست جز این نیست که این خراشی است فرمود بجان
خود قسم که من از شما مفارقت خواهم کرد آنگاه فرمود تا سنه هفتاد بلا است و این را سه مرتبه فرمود پس گفتم آیا پس از بلا
رخائی هست پس مرا جواب نداد و بیهوش شد تا آنکه میگوید پس گفتم یا امیرالمؤمنین بدرستیکه تو فرمودی تا هفتاد
بلا است پس آیا بعد از بلا رخا است پس فرمود آری بدرستی که بعد از بلا رخا است و خداوند محو میکند آنچه را که میخواهد
و ثابت میکند و در نزد او است ام الکتاب و شیخ طوسی در کتاب غیبت و کلینی در کافی روایت کرده اند از ابی حمزه
ثمالی که گفت گفتم بابی جعفر علیه السلام بدرستیکه علی علیه السلام بود که میفرمود تا سنه هفتاد بلا است و میفرمود بعد از بلا
رخا است و بتحقیق که گذشت هفتاد و ما رخائی ندیدیم پس ابوجعفر علیه السلام فرمود که ای ثابت بدرستیکه خدایتعالی
قرار داده بود وقت این امر را در سنه هفتاد پس چون حسین علیه السلام کشته شد شدید شد غضب خدا بر اهل
زمین پس تاخیر انداخت آنرا تا سال صد و چهل پس ما شما را خبر دادیم پس شما خبر ما را انتشار دادید و پرده سر را کشف نمودید
پس خدایتعالی آنرا تاخیر انداخت پس از آن وقتی برای آن قرار نداد در نزد ما و یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَابِ
ابوحمزه گفت من این خبر را عرض کردم خدمت امام جعفر صادق علیه السلام پس فرمود بدرستیکه چنین بود و شیخ
نعمانی در کتاب غیبت روایت کرده از علاء بن سیابه از ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام که فرمود کسی که
بمیرد از شما که منتظر باشد این امر را مانند کسی است که در خیمه باشد که از آن حضرت قائم علیه السلام است و نیز
روایت نموده از ابو بصیر از آنجناب که فرمود روزی آیا خبر ندهم شما را بچیزی که قبول نمیکند خداوند عملی را از بندگان
مگر باو گفتیم بلی پس فرمود شَهَادَةُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ و اقرار بآنچه خداوند امر فرموده و دوستی ما
و بیزاری از دشمنان ما یعنی ائمه مخصوصا و انقیاد برای ایشان و ورع و اجتهاد و آرامی و انتظار کشیدن برای قائم علیه السلام
آنگاه فرمود که بدرستیکه برای ما دولتی است که خداوند آنرا میآورد هر وقت که خواست آنگاه فرمود هر کس که خوش
دارد که بوده باشد از اصحاب قائم علیه السلام پس هر آینه انتظار کشد و هر آینه عمل کند با ورع و محاسن اخلاق در
حالیکه او انتظار دارد پس اگر بمیرد و قائم علیه السلام پس از او خروج کند هست برای او از اجر مثل کسی که آنجناب را درک
نموده باشد پس کوشش کنید و انتظار کشید هنیئاً هنیئاً برای شما ای عصابه مرحومه و شیخ صدوق در کمال
الدین روایت کرده از آنجناب که فرمود از دین ائمه است ورع و عفت و صلاح و انتظار داشتن فرج آل محمد علیهم السلام
و نیز از جناب رضا علیه السلام روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود منتظر امر ما مانند کسی است که
در خون خود غلطیده باشد در راه خداوند و شیخ طبرسی در احتجاج روایت کرده که توقیعی
از حضرت صاحب الامر علیه السلام بیرون آمد بدست محمد بن عثمان و در آخر آن مذکور است که دعا
بسیار کنید برای تعجیل فرج بدرستیکه فرج شما در آنست و شیخ طوسی رحمه الله در غیبت از مفضل
روایت کرده که گفت ذکر نمودیم قائم علیه السلام را و کسی که مرد از اصحاب ما که انتظار او را میکشید پس حضرت

که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود افضل اعمال امت من انتظار فرج است از خداوند [illegible] و نیز روایت کرده

ابو عبد الله علیه السلام فرمود بما که چون قائم علیه السلام خروج کند کسی بر سر قبر مؤمن میآید پس باو میگوید که ای فلان
بدرستیکه ظاهر شد صاحب تو پس اگر خواهی که ملحق شوی پس ملحق شو و اگر میخواهی که اقامت کنی در نعمت پروردگار
خود پس اقامت داشته باش و شیخ برقی در محاسن از آنجناب روایت کرده که فرمود بمردی از اصحاب خود که هر که
از شما بمیرد با دوستی اهلبیت و انتظار کشیدن فرج مثل کسی است که در خیمهٔ جناب قائم علیه السلام باشد و در روایت
دیگر بلکه مثل کسی است که با رسول خدای صلی الله علیه و آله باشد و در روایت دیگر مانند کسی است که در پیش روی
رسول خدای صلی الله علیه و آله شهید گردد و نیز از محمد بن فضیل روایت کرده که گفت فرج را از حضرت رضا علیه السلام
سؤال کردم حضرت فرمود که آیا انتظار فرج از فرج نیست خدای عز و جل فرموده فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ یعنی
شما انتظار برید بدرستی که من با شما از انتظار برندگانم یعنی انتظار برید فرج مرا و من انتظار میبرم آنوقتی را که برای این امر مصلحت
دانستم که آنوقت در رسد و نیز از آنجناب روایت کرده که فرمود چه نیکو است صبر و انتظار فرج آیا نشنیدهٔ قول خداوند را
که فرمود فَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ وَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ پس بر شما باد بصبر زیرا که فرج میآید بعد از
ناامیدی و بتحقیق که بودند پیش از شما که از شما صبر کننده تر بودند **سیم** از تکالیف دعا کردن است از برای حفظ وجود
مبارک امام عصر علیه السلام از شرور شیاطین انس و جن و طلب تعجیل نصرت و ظفر و غلبه بر کفار و ملحدین و منافقین آنجناب
که این نوعی است از اظهار بندگی و اظهار شوق و زیادتی محبت و دعاهای وارده در این مقام بسیار است یکی دعائیست
که از یونس بن عبد الرحمن مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام امر میفرمودند بدعا کردن برای حضرت صاحب
الامر علیه السلام باین دعا اَللّٰهُمَّ ادْفَعْ عَنْ وَلِيِّكَ وَخَلِيفَتِكَ وَحُجَّتِكَ تا آخر و من این دعا را در کتاب مفاتیح در باب زیارت
حضرت صاحب الامر علیه السلام نقل کردم و دیگر صلوات منسوبه بابو الحسن ضراب اصفهانی است که ما آنرا در مفاتیح در آخر
اعمال روز جمعه نقل کردیم و دیگر این دعای شریف اَللّٰهُمَّ كُنْ لِوَلِيِّكَ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ بجای فلان بن فلان میگوئی
الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ فِي هٰذِهِ السَّاعَةِ وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَحَافِظًا وَقَائِدًا وَنَاصِرًا وَ
دَلِيلًا وَعَيْنًا حَتّٰى تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا وَتُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا مکرر میکنی این دعا را در شب بیست و سیم ماه رمضان در حالت
ایستاده و نشسته و در هر حالتی که باشی در تمام آن ماه و هر قسم که ممکن شود و در اوقات که در دهر است که حاضر شود میگوئی بعد از حمد
حقتعالی و صلوات بر پیغمبر و آل او علیهم السلام این دعا را و دعاهای دیگر نیز وارد شده که مقام نقلش نیست هر که طالب است
رجوع بنجم ثاقب کند **چهارم** صدقه دادنست بآنچه ممکن شود در هر وقت برای حفظ وجود مبارک امام عصر ع بلکه محبوب تر

وچون سیم نفسی عزیزتر و گرامی تر ... دنیا باید باشد از وجود مقدس امام عصر علیه السلام

از نفس خویش که اگر چنین نباشد در ایمان ضعف و نقصان و در اعتقاد خلل و سستی است چنانچه باسانید معتبره از
رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود ایمان نیاورده احدی از شما تا آنکه بوده باشم من و اهل بیت من محبوب تر
نزد او از جان و فرزند و تمام مردم و چگونه چنین نباشد و حال آنکه وجود و حیات و دین و عقل و صحت و عافیت
و سایر نعم ظاهریه و باطنیه تمام موجودات از پرتو آن وجود مقدس و اوصیای او است صلوات الله علیهم
و چون ناموس عصر و مدار دهر و منیر آفتاب و ماه و صاحب این قصر و بارگاه و سبب آرامی زمین و سیر افلاک
و رونق دنیا از سمک تا سماک حاضر در قلوب اخیار و غایب از مردمک اغیار در این اعصار حضرت حجة بن الحسن
صلوات الله علیهما است و جامهٔ صحت و عافیت اندازهٔ قامت موزون آن نفس مقدس و شایسته قد

معدل

معدل آن ذات اقدس است پس بر تمامی خود پرستان که تمامی اهتمامشان در حفظ و حراست و سلامتی
نفس خویش است چه رسد بآنان که جز آن وجود مقدس کسی را لایق هستی و سزاوار عافیت و تندرستی ندانند لازم و
متحتم است که مقصود اولی و غرض اهم ایشان از چنگ زدن بدامان هر وسیله و سببی که برای بقای صحت و استجلاب عافیت
و قضای حاجت و دفع بلیت مقرر شده چون دعا و تضرع و تصدق و توسل سلامتی و حفظ آن وجود مقدس باشد **پنجم**
حج کردن و حجه دادن بنیابت امام عصر علیه السلام چنانچه در میان شیعیان مرسوم بود در قدیم و آنجناب تقریر فرموده
چنانچه قطب راوندی ره در کتاب خرایج روایت کرده که ابو محمد دعلجی دو پسر داشت که یکی از آن دو صالح بود و او را
ابو الحسن میگفتند و او مردگان را غسل میداد و پسر دیگر او مرتکب میشد محرمات را و مردی از شیعیان زری بابو محمد مذکور
داد که بنیابت حضرت صاحب الامر علیه السلام حج کند چنانچه عادت شیعیان در آنوقت چنین بود و ابو محمد چیزی
از آن زر را بآن پسر فاسد داد و او را با خود برد که برای حضرت حج کند و وقتی که از حج برگشت نقل کرد که در موقف
عرفات جوان گندم گون نیکو هیئتی را دیدم که مشغول تضرع و ابتهال و دعا بود و چون من نزدیک او رسیدم بسوی من
التفات نمود و فرمود ای شیخ آیا حیا نمیکنی من گفتم ای سید من از چه چیز حیا کنم فرمود بتو حجه میدهند از برای آن
کسی که میدانی و تو آنرا بفاسقی میدهی که خمر میآشامد نزدیک است که این چشم تو کور شود پس بعد از برگشتن چهل روز
نگذشت مگر آنکه از همان چشم که بآن اشاره شد جراحتی بیرون آمد و از آن جراحت آن چشم ضایع شد **ششم** برخواستن
از برای تعظیم شنیدن اسم مبارک آنحضرت خصوص اگر باسم مبارک قائم علیه السلام باشد چنانچه سیرهٔ تمام اصناف
امامیه کثر الله امثالهم هم الله تعالی بر آن مستقر شده در جمیع بلاد از عرب و عجم و ترک و هند و دیلم و این خود کاشف باشد
از وجود ماخذ و اصلی برای این عمل اگر چه تاکنون بنظر نرسیده ولکن از چند نفر از علماء و اهل اطلاع مسموع که
ایشان دیدند خبری در اینباب بعضی از علماء نقل کرده که این مطلب را سؤال کردند از عالم متبحر جلیل سید عبد الله
سبط محدث جزایری و آن مرحوم در بعضی از تصانیف خود جواب دادند که خبری دیدند که مضمون آن اینست که
روزی در مجلس حضرت صادق علیه السلام اسم مبارک آنجناب برده شد پس حضرت بجهت تعظیم و احترام آن برخواست
نقیر گوید که این بود کلام شیخ ما در نجم ثاقب لکن عالم محدث جلیل و فاضل ماهر متبحر نبیل سیدنا الاجل آقا سید حسن
موسوی کاظمی ادام الله بقاه در تکمله امل الآمل فرموده آنچه که حاصلش اینست یکی از علماء امامیه عبد الرضا ابن محمد از اولاد
متوکل است که کتابی نوشته در وفات حضرت امام رضا علیه السلام موسوم بتاجیج نیران الاحزان فی وفات سلطان
۷ کرد خراسان و از متفردات آن کتاب اینست که فرموده روایت شده که دعبل خزاعی (ره) چون انشاد قصیده تائیه
خود را برای حضرت امام رضا علیه السلام چون رسید باین شعر خُرُوجُ إِمَامٍ لَا مَحَالَةَ قَائِمٌ يَقُومُ عَلَى
اسْمِ اللّٰهِ بِالْبَرَكَاتِ حضرت امام رضا علیه السلام برخواست و برروی پاهای مبارک خود ایستاد و سر نازنین
خود را خم کرد بسوی زمین پس از آنکه کف دست راست خود را بر سر گذاشته بود و گفت اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ
فَرَجَهُ وَمَخْرَجَهُ وَانْصُرْنَا بِهِ نَصْرًا عَزِيزًا انتهی **هفتم** از تکالیف عباد در ظلمات غیبت تضرع و مسئلت از
خداوند تبارک و تعالی بجهت حفظ ایمان و دین از تطرق شبهات شیاطین و زنادقه مسلمین و خواندن دعاهای وارده
برای این کار از جمله دعائی است که شیخ نعمانی و کلینی باسانید متعدده روایت کرده اند از زراره که گفت شنیدم

که

که ابو عبدالله علیه السلام میفرمایند بدرستیکه از برای قائم علیه السلام غیبتی است پیش از آنکه خروج کند پس گفتم از برای چه گفت میترسد و اشاره فرمود با دست خود بشکم مبارک آنگاه فرمود ای زراره و او است منتظر و او است کسی که شک میشود در ولادتش پس بعضی از مردم میگویند که پدرش مرد و جانشینی نگذاشت و بعضی از ایشان میگویند که حمل بود و بعضی از ایشان میگویند که او غایب است و بعضی میگویند که متولد شد پیش از وفات پدرش بدو سال و او است منتظر غیر اینکه خداوند خواسته که امتحان کند قلوب شیعه را پس در اینزمان شک میافتند مبطلون زراره گفت پس گفتم فدای تو شوم اگر درک کردم آنزمانرا کدام عمل را بکنم فرمود ای زراره اگر درک کردی آنزمان را پس بخوان این دعا را اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنی نَفْسَکَ فَاِنَّکَ اِنْ لَمْ تُعَرِّفْنی نَفْسَکَ لَمْ اَعْرِفْ نَبِیَّکَ اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنی رَسُولَکَ فَاِنَّکَ اِنْ لَمْ تُعَرِّفْنی رَسُولَکَ لَمْ اَعْرِفْ حُجَّتَکَ اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنی حُجَّتَکَ فَاِنَّکَ اِنْ لَمْ تُعَرِّفْنی حُجَّتَکَ ضَلَلْتُ عَنْ دینی و دیگر دعائی است طویل که اولش همین دعا است پس از آن اَللّٰهُمَّ لا تُمِتْنی میتَةً جاهِلِیَّةً وَلا تُزِغْ قَلْبی بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنی تا آخر دعا و ما آنرا در ملحقات کتاب مفاتیح ذکر کردیم و سید بن طاوس در جمال الاسبوع آنرا ذکر کرده بعد از ادعیه ماثوره بعد از نماز عصر روز جمعه آنگاه فرموده و اگر برای تو عذری باشد از جمیع آنچه ذکر کردیم آنرا از تعقیب عصر روز جمعه پس حذر کن از آنکه مهمل گذاری خواندن آنرا یعنی این دعا را پس بدرستیکه ما شناختیم اینرا از فضل خداوند جل جلاله که مخصوص فرموده ما را بآن پس اعتماد کن بآن فقیر گوید که قریب بهمین کلام سید بن طاوس در ذیل صلوات منسوبه بابوالحسن ضراب اصفهانی فرموده اند و از اینکلام شریف چنان مستفاد میشود که از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام چیزی بدست آوردند در اینباب و از مقام ایشان مستبعد نیست و دیگر دعائی است که شیخ صدوق روایت کرده از عبدالله بن سنان که گفت فرمود ابو عبدالله علیه السلام که زود است میرسد بشما شبهه پس میمانید بدون نشانه و راه نما و پیشوای هدایت کننده و نجات نمی یابد در آن شبهه مگر کسی که بخواند دعای غریق را گفتم چگونه است دعای غریق فرمود میگوئی یا اَللّٰهُ یا رَحْمٰنُ یا رَحیمُ یا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبی عَلی دینِکَ پس گفتم یا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَالْاَبْصارِ ثَبِّتْ قَلْبی عَلی دینِکَ پس فرمود بدرستیکه خداوند عز و جل مقلب است قلوب و ابصار را ولکن بگو چنانکه من میگویم یا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبی عَلی دینِکَ هشتم استمداد و استعانت و استغاثه بآنجناب است در هنگام شدائد و اهوال و بلایا و امراض و رو آوردن شبهات و فتنه از اطراف و جوانب و ندیدن راه چاره و خواستن از حضرتش حل شبهه و رفع کربه و دفع بلیه چه آنجناب بحسب قدرت الهیه و علوم لدنیه ربانیه بر حال همه کس در همه جا دانا و بر اجابت مسئولش توانا و فیضش عام و از نظر در امور رعایای خود غفلت نکرده و نمیکند و خود آنجناب در توقیعی که برای شیخ مفید فرستادند مرقوم فرمودند که علم ما محیط است بخبرهای شما و غائب نمیشود از علم ما هیچ چیز از اخبار شما و معرفت ابتلائیکه بشما میرسد و شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده بسند معتبر از جناب ابوالقاسم حسین بن روح نائب سیم رضی الله عنه که گفت اختلاف کردند اصحاب ما در تفویض و غیر آن پس رفتم نزد ابی طاهر بن بلال در ایام استقامتش یعنی پیش از آنکه بعضی مذاهب باطله اختیار کند پس آن اختلاف را باو فهماندم پس گفت مرا مهلت ده پس او را مهلت دادم چند روز آنگاه معاودت کردم نزد او پس بیرون آورد حدیثی باسناد خود از حضرت صادق علیه السلام که فرمود که هرگاه اراده نمود خداتعالی امری را عرضه میدارد آنرا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله آنگاه امیرالمؤمنین ع و یکیک یعنی از ائمه علیهم السلام تا آنکه منتهی شود بسوی

صاحب الزمان علیه السلام آنگاه بیرون میآید بسوی دنیا و چون اراده نمودند ملائکه که بالا برند عملی را بسوی خداوند عز و جل عرض میشود بر صاحب الزمان علیه السلام آنگاه بر هر یک هر یک تا اینکه عرض میشود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله آنگاه عرض میشود بر خداوند عز و جل پس هرچه فرود میآید از جانب خداوند بر دست ایشانست و آنچه بالا میرود بسوی خداوند عز و جل بر دست ایشان است و بی نیاز نیستند از خداوند عز و جل بقدر بهم زدن چشمی و سید حسین مفتی کرکی سبط محقق ثانی در کتاب دفع المناوات از کتاب براهین نقل کرده که او روایت نموده از ابی حمزه از حضرت کاظم علیه السلام که گفت شنیدم آنجناب میفرماید نیست ملکی که خداوند او را بزمین بفرستد بجهة هر امری مگر آنکه ابتدا مینماید بامام علیه السلام پس معروض میدارد آنرا بر آنجناب و بدرستیکه محل تردد ملائکه از جانب خداوند تبارک و تعالی صاحب این امر است و در خبر ابوالوفاء شیرازی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بار که چون درمانده و گرفتار شدی پس استغاثه کن بحجة علیه السلام که او ترا درمی یابد و او فریاد رس است و پناهست از برای هر کس که باو استغاثه کند و شیخ کشی و شیخ صفار در بصائر روایت کرده اند از رمیله که گفت تب شدیدی کردم در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام پس در نفس خود خفتی یافتم در روز جمعه و گفتم نمیدانم چیزی را بهتر از آنکه آبی بر خود بریزم یعنی غسل کنم و نماز کنم در عقب امیرالمؤمنین علیه السلام پس چنین کردم آنگاه آمدم بمسجد پس چون امیرالمؤمنین علیه السلام بالای منبر برآمد آن تب بمن معاودت نمود پس چون امیرالمؤمنین علیه السلام مراجعت نمود و داخل قصر شد داخل شدم با آنجناب و فرمود ای رمیله دیدم ترا که بعضی از تو و بر روی هم پس ملتفت شد بمن امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود ای رمیله چه شده بود که ترا دیدم که بعضی از اعضایت در بعضی در هم میشد پس نقل کردم برای آنجناب حالت خود را که در آن بودم و آنچه مرا وا داشت در رغبت بر نماز عقب آنجناب پس فرمود ای رمیله نیست مؤمنی که مریض شود مگر آنکه مریض میشویم بجهة مرض او و محزون نمیشود مگر آنکه محزون میشویم بجهة حزن او و دعا نمیکند مگر آنکه آمین میگوئیم برای او و ساکت نمیشود مگر آنکه دعا میکنیم برای او پس گفتم بآنجناب یا امیرالمؤمنین فدای تو شوم این لطف و رحمت برای کسانی است که با جناب تواند در این قصر خبر ده مرا از حال کسانیکه در اطراف زمینند فرمود ای رمیله غایب نیست از ما مؤمنی در مشرق زمین و نه مغرب آن و نیز شیخ صدوق و صفار و شیخ مفید و دیگران بسندهای بسیار روایت کرده اند از جناب باقر و صادق علیهما السلام که فرمودند بدرستیکه خداوند نمیگذارد زمین را مگر آنکه در آن عالمی باشد که میداند زیاده و نقصان را در زمین پس اگر مؤمنین زیاد کردند چیزی را بر میگرداند ایشانرا و بروایتی می اندازد آنرا و اگر کم کردند تمام میکند برای ایشان و اگر چنین نبود مختلط میشد بر مسلمین امور ایشان و بروایتی حق از باطل شناخته نمیشد در تحفة الزائر مجلسی و مفاتیح النجاة سبزواری مرویست که هر که را حاجتی باشد آنچه مذکور میشود بنویسد در رقعه و در یکی از قبور ائمه علیهم السلام بیندازد یا ببندد و مهر کند و خاک پاکی را گل سازد و آنرا در میان آن گذارد و در نهری یا چاهی عمیق یا غدیر آبی اندازد که بحضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه میرسد و او بنفسه متولی بر آوردن حاجت میشود **نسخه رقعه مذکوره** بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ کَتَبْتُ یا مَوْلایَ صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَیْکَ مُسْتَغیثاً وَشَکَوْتُ ما نَزَلَ بی مُسْتَجیراً بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ ثُمَّ بِکَ مِنْ اَمْرٍ قَدْ دَهَمَنی وَاَشْغَلَ قَلْبی وَاَطالَ فِکْری وَسَلَبَنی بَعْضَ لُبّی وَغَیَّرَ خَطیرَ نِعْمَةِ اللّٰهِ عِنْدی اَسْلَمَنی عِنْدَ تَخَیُّلِ وُرُودِهِ الْخَلیلُ وَتَبَرَّءَ مِنّی عِنْدَ تَرائی اِقْبالِهِ اِلَیَّ الْحَمیمُ وَعَجَزَتْ

[illegible]

عَنْ دِفاعِهِ حِیلَتِی وَخانَنِی فِی تَحَمُّلِهِ صَبْرِی وَقُوَّتِی فَلَجَأْتُ فِیهِ اِلَیْکَ وَتَوَکَّلْتُ فِی الْمَسْئَلَةِ لِلّٰهِ جَلَّ ثَناؤُهُ عَلَیْهِ وَعَلَیْکَ فِی دِفاعِهِ عَنِّی عِلْماً بِمَکانِکَ مِنَ اللّٰهِ رَبِّ الْعالَمِینَ وَلِیِّ التَّدْبِیرِ وَمالِکِ الْاُمُورِ واثِقاً بِکَ فِی الْمُسارَعَةِ فِی الشَّفاعَةِ اِلَیْهِ جَلَّ ثَناؤُهُ فِی اَمْرِی مُتَیَقِّناً لِاِجابَتِهِ تَبارَکَ وَتَعالی اِیّاکَ بِاِعْطائِی سُؤْلِی وَاَنْتَ یا مَوْلایَ جَدِیرٌ بِتَحْقِیقِ ظَنِّی وَتَصْدِیقِ اَمَلِی فِیکَ فِی اَمْرِ کَذا وَکَذا وبجای کذا وکذا نام حاجت خود برد فِیما لا طاقَةَ لِی بِحَمْلِهِ وَلا صَبْرَ لِی عَلَیْهِ وَاِنْ کُنْتُ مُسْتَحِقّاً لَهُ وَلِاَضْعافِهِ بِقَبِیحِ اَفْعالِی وَتَفْرِیطِی فِی الْواجِباتِ الَّتِی لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ فَاَغِثْنِی یا مَوْلایَ صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَیْکَ عِنْدَ اللَّهَفِ وَقَدِّمِ الْمَسْئَلَةَ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ فِی اَمْرِی قَبْلَ حُلُولِ التَّلَفِ وَشَماتَةِ الْاَعْداءِ فَبِکَ بُسِطَتِ النِّعْمَةُ عَلَیَّ وَاسْئَلِ اللّٰهَ جَلَّ جَلالُهُ لِی نَصْراً عَزِیزاً وَفَتْحاً قَرِیباً فِیهِ بُلُوغُ الْاٰمالِ وَخَیْرُ الْمَبادِی وَخَواتِیمُ الْاَعْمالِ وَالْاَمْنُ مِنَ الْمَخاوِفِ کُلِّها فِی کُلِّ حالٍ اِنَّهُ جَلَّ ثَناؤُهُ لِما یَشاءُ فَعّالٌ وَهُوَ حَسْبِی وَنِعْمَ الْوَکِیلُ فِی الْمَبْدَءِ وَالْمَآلِ

آنگاه بربالای آن نهر یا غدیر برآید و اعتماد بر یکی از وکلای حضرت نماید یا عثمان سعید العمروی یا ولد او محمّد بن عثمان یا حسین بن روح یا علی بن محمّد السمری و یکی از آنجماعت را ندا نماید و بگوید یا فُلانَ بْنَ فُلانٍ سَلامٌ عَلَیْکَ اَشْهَدُ اَنَّ وَفاتَکَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ وَاَنَّکَ حَیٌّ عِنْدَ اللّٰهِ مَرْزُوقٌ وَقَدْ خاطَبْتُکَ فِی حَیٰوتِکَ الَّتِی لَکَ عِنْدَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَهٰذِهِ رُقْعَتِی وَحاجَتِی اِلیٰ مَوْلانا عَلَیْهِ السَّلامُ فَسَلِّمْها اِلَیْهِ وَاَنْتَ الثِّقَةُ الْاَمِینُ

پس نوشته را در نهر یا در چاه یا غدیر اندازد که حاجت او برآورده میشود و از این خبر شریف چنین مستفاد میشود که آنجماعت شخص معظّم چنانچه در غیبت صغری واسطه بودند میان رعایا و آنجناب در عرض حوائج و رقاع و گرفتن جواب و ابلاغ توقیعات در غیبت کبری نیز در رکاب همایون آنجناب هستند و باین منصب بزرگ مفتخر و سرافرازند پس معلوم شد که خوان احسان و جود و کرم و فضل و نعم امام زمان صلوات الله علیه در هر قطری از اقطار ارض برای هر پریشان درمانده و گم گشته وا مانده و متحیّر نادان و سرگشته حیران گسترده و باب آن باز و شارع عام با صدق اضطرار و حاجت و عزم با صفای طویّت و اخلاص سریرت اگر نادانست شربت علمش بخشند و اگر گم شده است براهش رسانند و اگر برهنه است لباس عافیتش پوشند چنانچه از سیر در حکایات و قصص گذشته ظاهر و هویدا میشود و نتیجه مقصود در این مقام و اینکه حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه حاضر در میان عباد و ناظر بر حال رعایا و قادر بر کشف بلایا و عالم بر اسرار و خفایا بجهة غیبت و ستر از مردم از منصب خلافتش عزل نشده و از لوازم و آداب ریاست الٰهیّه خود دست نکشیده و از قدرت ربّانیه خویش بعجز بهم نرسانیده اگر خواهد حلّ مشکل که اندر دل افتاده کند بی آنکه از راه دیده و گوشش چیزی بآنجا رساند و اگر خواست دلش را بآن کتاب یا عالمی که دوای دردش در آن و نزد آنست مایل و شایق کند گاهی دعایش تعلیم کند و گاهی در خواب دوای مرضش باو آموزد و اینکه دیده و شنیده شده که با صدق ولاء و اقرار بامامت چه بسیار شده که ارباب اضطرار و حاجت در مقام عجز و لابه و شکایت برآمدند و اثر اجابت و کشف بلیّت ندیدند علاوه بر دارا بودن این مضطر موانع دعا و قبول را غالباً یا از جهة اشتباه در اضطرار است که خود را مضطر دیده اند و نیست و گم گشته و متحیّر دیده اند و راه شرا بآن نمانده اند مثل جاهل باحکام علمیه که بعالمش ارجاع ننموده چنانچه در توقیع مبارک است که در جواب سائل اسحق بن یعقوب مرقوم فرموده که و امّا حوادث که شما روی دهد

پس مراجعه کنید در آنها براویان احادیث ما بدرستیکه آنها حجت من هستند بر شما ها و من حجة خدایم بر ایشان پس بایدکه جاهل دستش بعالم برسد هر چند بمهاجرت و مسافرت باشد یا بکتاب او در احکام خود مضطر نباشد و همچنین عالمی که حل مشکل و دفع شبهه و تحیّر خود را تواند از ظواهر و نصوص کتاب و سنّت و اجماع کند عاجز درمانده نباشد و آنانکه اسباب زندگی و معاش خویشرا از حدود الٰهیّه و موازین شرعیّه بیرون برند و بر آنمقدار ممدوح در شرع اقتصار و قناعت ننمودند بجهة نداشتن بعضی از آنچه قوام تعیّش متعلّق نیست بر آن مضطر نباشد و هکذا از مواردی که آدمی خویشتن را عاجز مضطر ببیند و پس از تأمّل صادقانه خلاف آن ظاهر میشود و اگر در اضطرار صادق باشد شاید صلاح او یا صلاح نظام کل در اجابت او نباشد چه هر مضطر را وعدهٔ اجابت نداده بلی اجابت مضطر را جز خدا تعالی یا خلفایش نکنند نه آنکه هر مضطر را اجابت کنند و در ایّام حضور و ظهور در مدینه و مکّه و کوفه و غیر آن از همه اصناف مضطرّین و عاجزین از موالیان و محبّین غالباً بودند و بسیار بود که سؤال میکردند و اجابت نمیشد چنان نبود که هر عاجز در هر زمان هر چه خواست باو دهند و رفع اضطرارش نمایند چه این مورث اختلال نظام و بر داشتن اجرها و ثوابهای عظیمه جزیله اصحاب بلایا و مصائب است که بعد از مشاهده آن در روز جزا آرزو کنند که کاش گوشت بدنهای ایشانرا در دنیا با مقراض بریده بودند و خدای تعالی با آن قدرت کامله و غنای مطلق و علم محیط بذرّات و جزئیات موجودات با بندگان خود چنین نکرده

فصل هفتم در بیان بعضی از علامات ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه الطّاهرین

در این فصل اکتفا میکنیم بمختصری از آنچه نگاشته سیّد سند فقیه محدّث جلیل القدر مرحوم آقا سیّد اسمعیل عقیلی نوری نوّر الله مرقده در کتاب کفایة الموحّدین و آن علامات بر دو قسم است علامات حتمیّه و علامات غیر حتمیّه امّا علامات حتمیّه بنحو اجمال از اینقرار است و مقصود ترتیب ذکری است اوّل خروج دجال است آن ملعون ادّعای الوهیّت نماید و بوجود نحس او هرج و مرج و خونریزی و فتنه در عالم واقع خواهد شد و از اخبار ظاهر میشود که یک چشم او ممسوح است و چشم چپ او در میان پیشانی او واقع شده و مانند ستاره میدرخشد و پارچه خونی در میان چشم او واقع است و بسیار بزرگ و تنومند و شکل عجیب و هیئت غریب و بسیار ماهر در سحر است و در پیش روی او کوه سیاهی است که بنظر مردم میآورد که کوه نانست و در پشت سر او کوه سفیدی است که از سحر بنظر مردم میآورد که آبهای صاف جاریست و فریاد میکند اَوْلِیائِی اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلیٰ و شیاطین و مردهٔ ایشان از ظالمین و منافقین و سحره و کهنه و کفره و اولاد زنا بر سر او اجتماع نمایند و شیاطین اطراف او را گرفته و بجمیع نغمات و آلات لهو و لعب و تغنّی از عود و مزمار و دف و انواع سازها و بربطها مشغول میشوند که قلوب تابعین او را مشغول بآن نغمات و آلات لهو و لعب بنمایند و در انظار ضعفاء العقول از زنان و مردان چنان بجلوه در آورند که همه ایشانرا برقص آورند و همه خلق از عقب سر او میروند که آن الحانات و نغمات و صداهای دلربا را بشنوند گویا که خلق همه در یکروز مستی میباشند و در روایت ابو امامه است آنکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمودند هر مؤمنی که دجال را ببیند آب بر روی او ببندد از دهن خود و سورهٔ مبارکه حمد را بخواند بجهة دفع سحر آنملعون که در او اثر نکند چون آن ملعون ظاهر شود عالم را پر از فتنه و آشوب نماید و میان او و لشکر قائم علیه السلام جنگ واقع شود و بالاخره آنملعون بدست مبارک حضرت حجّة

الهی یا بدست عیسی بن مریم کشته شود دوم صیحه و ندای آسمانیست که اخبار بسیاری دلالت دارد
برآنکه آن از حتمیاتست و در حدیث مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام است که آنحضرت فرمود که
حضرت قائم علیه السلام در مکه داخل شود و در جانب خانه کعبه ظاهر گردد و چون آفتاب بلند شود از پیش قرص آفتاب
منادی ندا کند که همه اهل زمین و آسمان بشنوند و بگوید ای گروه خلایق آگاه باشید که این مهدی آل محمد است او را بنام
و کنیه جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله یاد نماید و نسب مبارک او را به پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری بن
علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم اجمعین برساند و جمیع
نسب آن بزرگوار را با اسماء گرام آباء طاهرین او بیان کند که همه مردم از شرق تا غرب عالم بشنوند پس بگوید که
با او بیعت نمائید تا هدایت یابید و مخالفت حکم او ننمائید که گمراه خواهید شد پس ملائکه و نقبای انس و نجبای جن گویند
لبیک ای خواننده بسوی خدا شنیدیم و اطاعت کردیم پس از آن خلایق چون آن ندا را بشنوند از شهرها و قریه‌ها
و صحراها و دریاها از شرق تا مغرب عالم روی بمکه معظمه آورند و بخدمت آنحضرت برسند و چون غروب نزدیک شود آفتاب
شود از طرف مغرب شیطان فریاد نماید که ای گروه مردمان پروردگار شما در وادی یابس وارد شده است و او عثمان بن
عنبسه از فرزندان یزید بن معاویه بن ابی سفیانست با او بیعت نمائید تا هدایت یابید و با او مخالفت نمائید که گمراه
شوید پس ملائکه و نقبا و نجبای جن و انس او را تکذیب نمایند و منافقان و اهل تشکیک و ضلال و گمراهان بآن ندا
گمراه خواهند شد و نیز ندای دیگر از آسمان ظاهر شود که آن ندا قبل از ظهور حجة الله است که اهم در عداد علائم
حتمیه است که البته باید واقع شود و آن ندا در شب بیست و سیم ماه مبارک رمضانست که همه ساکنین زمین از شرق تا غرب عالم
آن ندا را خواهند شنید و آن منادی جبرئیل است که باواز بلند ندا کند که الحق مع علی و شیعته و شیطان نیز در روز
در میان زمین و آسمان ندا کند که همه کس بشنود که الحق مع عثمان و شیعته سیم خروج سفیانی است از وادی یابس
یعنی بیابان بی آب و علف که در مابین مکه و شام است و آن مردیست بدصورت و آبله رو و چهار شانه و ازرق
چشم و اسم او عثمان بن عنبسه است و از اولاد یزید بن معویه است و آنملعون پنج شهر بزرگ متصرف میشود که دمشق
و حمص و فلسطین و اردن و قنسرین است پس از آن لشکر بسیار باطراف بفرستد و بسیاری از لشکر او بسمت بغداد
و کوفه خواهند آمد و قتل و غارت و بیحیائی بسیار در آن صفحات بنمایند و در کوفه و نجف اشرف قتل مردان بسیار واقع
شود و بعد از آن یک حصه از لشکر خود را بجانب شام روانه نماید و یک قسمت از آنرا بجانب مدینه مطهره و چون بمدینه
رسند سه روز قتل عام نمایند و خرابی بسیار وارد آورند و بعد از آن بسمت مکه روانه شوند و لکن بمکه نرسند و آن
حصه که بجانب شام روند در بین راه لشکر حضرت حجة الله برایشان ظفر یابند و تمام آنها را هلاک نمایند و غنایم آنها را
بالکلیه متصرف شوند و فتنه آنملعون در اطراف بلاد بسیار عظیم شود خصوصا بالنسبه بدوستان و شیعیان علی بن
ابیطالب علیه السلام حتی آنکه منادی او ندا کند که هر کس سر یک نفر از دوستان علی بن ابیطالب علیه السلام را
بیاورد هزار درهم بگیرد پس مردم بجهة مال دنیا از حال یکدیگر خبر دهند و همسایه از همسایه خبر دهد که او از دوستان علی
بن ابیطالب است بالجمله آن قسمت از لشکر که بجانب مکه روند چون بزمین بیدا رسند که مابین مکه و مدینه است
حقتعالی ملکی را میفرستد در آن زمین و فریاد میکند ای زمین این ملاعین را بخود فرو بر پس جمیع آن لشکر که سیصد هزار

میرسند با اسبان و اسلحه بزمین فرو روند مگر دو نفر که با همدیگر برادرند از طایفه جهینه که ملائکه صورتهای ایشانرا برگرداند
و بیکی میگویند که بشیر است برو بمکه و بشارت ده حضرت صاحب الامر علیه السلام را بهلاکت لشکر سفیانی و دیگری را که
نذیر است میگویند برو بشام و بسفیانی خبر ده و بترسان او را پس آن دو نفر بجانب مکه و شام روانه گردند چون سفیانی
این خبر را بشنود از شام بجانب کوفه حرکت کند و در آنجا خرابی بسیار آورد و چون حضرت قائم علیه السلام بکوفه رسد
آنملعون فرار کند و بشام برگردد پس حضرت لشکر از عقب او فرستد و او را در صخره بیت المقدس بقتل آورند و سر نحس
او را ببرند و روح پلیدش را وارد جهنم گردانند چهارم فرو رفتن لشکر سفیانی است در بیدا که ذکر شد پنجم
قتل نفس زکیه است و آن پسری است از آل محمد علیهم السلام در مابین رکن و مقام ششم خروج سید حسنی است
و آنجوان خوش صورتی است که از طرف دیلم و قزوین خروج نماید و باواز بلند فریاد کند که بفریاد رسید آل محمد را که از شما
یاری میطلبند و این سید حسنی ظاهرا از اولاد حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام باشد و دعوی بر باطل ننماید و دعوت بر
نفس خود نکند بلکه از شیعیان خلص ائمه اثنی عشر علیهم السلام و تابع دین حق باشد و دعوی نیابت و مهدویت نخواهد نمود
و لکن مطاع و بزرگ و رئیس خواهد بود و در گفتار و کردار موافق است با شریعت مطهره حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه
و آله و سلم و در زمان خروج او کفر و ظلم عالم را فرو گرفته باشد و مردم از دست ظالمان و فاسقان در اذیت باشند
و جمعی از مؤمنین نیز مستعد باشند از برای دفع ظلم ظالمین در آنحال سید حسنی استغاثه نماید از برای نصرت دین
آل محمد ص پس مردم او را اعانت نمایند خصوصا گنجهای طالقان که از طلا و نقره نباشند بلکه مردان شجاع قوی دل و
مسلح و مکمل که بر اسبهای اشهب سوار باشند و در اطراف او جمع گردند و جمعیت او زیاد شود و مانند سلطان عادل در میان
ایشان حکم و سلوک نماید و کم کم بر اهل ظلم و طغیان غلبه نماید و از مکان و جای خود تا کوفه زمین را از لوث وجود ظالمین و
کافران پاک کند و چون با اصحاب خود وارد کوفه شود باو خبر میدهند که حضرت حجة الله مهدی آل محمد ظهور نموده است
و از مدینه بکوفه تشریف آورده است پس سید حسنی با اصحاب خود خدمت آنحضرت مشرف میشوند و از آنحضرت مطالبه
دلایل امامت و مواریث انبیاء مینماید حضرت صادق علیه السلام میفرماید بخدا قسم که آنجوان آنحضرت را می شناسد
میداند که او بر حق است و لکن مقصودش اینست که حقیت او را بر مردم و اصحاب خود ظاهر نماید پس آنحضرت دلایل
امامت و مواریث انبیاء را از برای او ظاهر نماید در آنوقت سید حسنی و اصحابش با آنحضرت بیعت خواهند نمود
مگر قلیلی از اصحاب او که چهار هزار نفر از زیدیه باشند که مصحفها و قرآن در گردن ایشان حمایل است و آنچه مشاهده نمودند
از دلایل و معجزات آنرا حمل بر سحر نمایند و گویند که این سحر بزرگی و اینها همه سحر است که بما نموده اند این حضرت حجة
آنچه نصیحت و موعظه نماید ایشانرا و آنچه اظهار اعجاز نماید در ایشان اثر نخواهد نمود تا سه روز ایشانرا مهلت میدهد و
چون موعظه آنحضرت و آنچه حق است قبول ننمایند امر فرماید که گردنهای ایشانرا بزنند و حال ایشان بسیار شبیه است
بحال خوارج نهروان که در لشکر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جنگ صفین بودند هفتم ظاهر شدن کف دستی است
که در آسمان طلوع نماید و در روایت دیگر صورت و سینه و کف دستی در نزد چشمه خورشید ظاهر شود هشتم کسوف
آفتابست در نیمه ماه رمضان و خسوف قمر در آخر آن نهم آیات و علاماتی است که در ماه رجب ظاهر شود
شیخ صدوق از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود تا چهار است شیعیان را از المقنه

عظیمی و آنوقتی است که امام ایشان غائب باشد و اهل آسمان و زمین بر او بگریند و چون ظهور او نزدیک شود در
ماه رجب سه ندا از آسمان بگوش مردم برسد که همه خلق آنرا بشنوند ندای اول الا لعنة الله علی الظالمین دوم آزفت
الآزفة یعنی نزدیک شد امری که روز بروز و وقت بوقت میرسد و صدای سیم آنکه بدنی در پیش روی قرص
آفتاب ظاهر گردد و ندائی رسد که اینست امیر المؤمنین علیه السلام که بدنیا برگشته است برای هلاک کردن ستمکاران
پس در آنوقت فرج مؤمنان برسد دهم اختلاف بنی عباس و انقراض دولت ایشانست که در اخبار آن اعلام
شده است و آنکه ایشان قبل از قیام حضرت قائم علیه السلام مختلف و منقرض خواهند شد از سمت خراسان و اما علامات
غیر حتمیه پس آنها بسیار است بعضی ظاهر شده و بعضی هنوز واقع نشده و ما در اینجا به بعضی از آنها بنحو اجمال اشاره میکنیم
اول خراب شدن دیوار مسجد کوفه است دوم جاری شدن نهری است از شط فرات در کوچهای کوفه
سیم آباد شدن شهر کوفه است بعد از خراب شدن آن چهارم آب در آوردن دریای نجف است
پنجم جاری شدن نهریست از فرات بغری که نجف اشرف باشد ششم ظاهر شدن ستاره دنباله دار
است در نزدیکی ستاره جدی هفتم ظاهر شدن قحطی شدید است قبل از ظهور آنحضرت هشتم
وقوع زلزله و طاعون شدید است در کثیری از بلاد نهم قتل بیوح است یعنی قتل بسیار که آرام نگیرد دهم
تحلیه مصاحف و زخرفه مساجد و تطویل منارات است یازدهم خراب شدن مسجد براثا است دوازدهم
ظاهر شدن آتشی است در سمت مشرق زمین که تا سه روز یا هفت روز در میان زمین و آسمان افروخته میشود که محل
تعجب و خوف باشد سیزدهم ظاهر شدن سرخی شدید است که در اطراف آسمان پهن میشود که گویا همهٔ
آسمان را میگیرد چهاردهم کثرت قتل و خونریزی است در کوفه از جهة رایات مختلفه پانزدهم مسخ شدن
طایفه ایست بصورت قرده و خنازیر شانزدهم حرکت کردن بیرقهای سیاه است از خراسان
هفدهم آمدن باران شدیدی است در ماه جمادی الثانیه و ماه رجب که مثل آن هرگز دیده نشده هیجدهم
مطلق العنان شدن عرب است که بهر جا که خواهند بروند و هر چه خواهند بکنند نوزدهم خروج سلاطین عجم است
از شأن و وقار بیستم طلوع نمودن ستاره ایست از مشرق که مانند ماه درخشنده و روشنی دهنده باشد
و بشکل غرهٔ ماه باشد و دو طرف آن کج باشد بنحوی که نزدیکست از کجی بهم وصل شود و چنان درخشندگی داشته
باشد که چشمها را خیره نماید بیست و یکم فرو گرفتن ظلمت کفر و فسوق و معاصی است تمام عالم را و شاید
مقصود از این علامت غلبهٔ کفر و فسق و فجور و ظلم است در عالم و انتشار این امور است در تمام بلاد و کثرت میل
خلق است باطوار و حالات کفار و مشرکین از گفتار و کردار و تعیش و اوضاع دنیویه و تشبه بایشان در حرکات
و سکنات و مساکن و البسه و ضعف و سستی حال ایشانست در امر دین و آثار شریعت و عدم تقید ایشان بآداب
شرعیه خصوصا در جزء این زمان که یوما فیوما حالات مردم در تزاید و اشتداد است در تشبه باهل کفر از
جمیع جهات دنیویه بلکه در اخذ قواعد کفر و عمل نمودن بآن در امور ظاهریه و بسیار است که اعتقاد و اعتماد کامل
باقوال و اعمال ایشان مینمایند و وثوق تمام در کلیه امور بآنها دارند و بسا باشد که سرایت بسوی عقاید کثیری خواهد
نمود که بالمره اصل عقاید دینیه اسلام را از دست میدهند بلکه اطفال خورد سال را بآداب و قواعد ایشان تعلیم

مینمایند

مینمایند چنانکه فعلا مرسوم است که در بدایت امر نمیگذارند که آداب و قواعد دین اسلام در اذهان ایشان رسوخ
نماید و حال کثیری از ایشان بعد از بلوغ منجر بفساد عقیده و عدم تدین بدین اسلام خواهد شد و بر همین منوال تعیش خواهند
نمود و هکذا حال کسانی که معاشرت با چنین اشخاص دارند و اهل و عیال ایشان که تبعهٔ ایشانند بلکه اگر نیکو تأمل
نمائی می بینی که کفر بر عالم محیط شده است الا اقل قلیل و مقدار یسیر از عباد الله که آنهم غالب ایشان از ضعفاء الایمان
و ناقص الاسلامند چه آنکه اکثر بلاد معموره در تصرف کفار و مشرکین و منافقین است و اکثر از اهالی از اهل کفر و شرک و نفاقند
مگر بر سبیل ندرت و اهل ایمان که اثنی عشریه باشند ایشانهم بجهة اختلاف در عقاید اصولیه دینیه و مذهبیه چنانچه متفرق
و متشتتند که اهل حق در میان ایشان نادر و قلیل است و این قلیل از اهل ایمان هم از عوام و خواص بسیاری از ایشان
بجهة ارتکاب باعمال قبیحه و اعمال شنیعه محرمه از اقسام معاصی و محرمات و اکل حرام و ظلم و تعدی هر یکی بدیگری در
امور دینیه و دنیویه چنان ظلم بر نفس خود مینمایند که از اسلام و ایمان چیزی در نزد ایشان باقی نمانده مگر اسمی که غیر مطابق
با مسمی است و رسمی که مخالف با آثار شریعت است پس در روی زمین باقی نخواهد ماند فعلا از اسلام اثری مگر بسیار
قلیل که آنهم مغلوب و منکوب از وجود ایشان بظاهر شرع در ترویج دین اثری مترتب نخواهد شد و معروف در نزد مردم
بالمره منکر و منکر معروف شده است و از اسلام باقی نمانده مگر مجرد اسم و رسم ظاهری و گویا بالمره طریقه امیر المؤمنین
علی علیه السلام و سجیه مرضیه ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین از دست رفته است و نزدیک است العیاذ بالله
طومار شریعت بالمره پیچیده شود و بمرای و مسمع همه خلق است که آنچه ذکر شد یوما فیوما در تضاعف و اشتداد است و
آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله بآن خبر داد که اسلام در اول ظهورش غریب بود و بعد از این هم بر میگردد و غریب میشود
در جزء این زمان ظاهر و هویدا شد و قریب بآنست که تمام عالم پر شود از ظلم و جور بلکه فی الحقیقه عین ظلم و جور است پس
باید این قلیل از عباد الله المؤمنین علی الدوام لیلا و نهارا مسئلت نمایند از روی تضرع و ابتهال که حقتعالی تعجیل فرماید
فرج آل محمد علیهم السلام را و از بعض خطب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده که فرمودند اذا صاح الناقوس
وکبس الکابوس وتکلم الجاموس فعند ذلک عجائب وای عجائب اذا انارت النار بنصیبین وظهرت
رایة عثمانیة بواد سود واضطربت البصرة وغلب بعضهم بعضا وصبا کل قوم الی قوم الی ان قال
واذعن هرقل بقسطنطنیة لبطارقة سفیانی فعند ذلک توقعوا ظهور متکلم موسی من الشجر علی الطور و بعضی دهم
از کلمات دربار خود فرموده در علامات ظهور حضرت قائم اذا امات الناس الصلوة واضاعوا الامانة واستحلوا الکذب
واکلوا الربوا واخذوا الرشا وشیدوا البنیان وباعوا الدین بالدنیا واستعملوا السفهاء وشاوروا النساء
وقطعوا الارحام واتبعوا الاهواء واستخفوا بالدماء وکان الحلم ضعفا والظلم فخرا وکانت الامراء
فجرة والوزراء ظلمة والعرفاء خونة والقراء فسقة وظهرت شهادة الزور واستعلن الفجور وقول البهتان والاثم والطغیان وحلیت المصاحف وزخرفت المساجد وطولت المنار واکرم الاشرار
وازدحمت الصفوف واختلفت الاهواء ونقضت العقود واقترب الموعود وشارک النساء ازواجهن
فی التجارة حرصا علی الدنیا وعلت اصوات الفساق واستمع منهم وکان زعیم القوم ارذلهم
واتقی الفاجر مخافة شره وصدق الکاذب واؤتمن الخائن واتخذت القیان والمعازف
ولعن آخر هذه الامة اولها ورکب ذوات الفروج السروج وتشبه النساء بالرجال
والرجال

وَالرِّجالُ بِالنِّساءِ وَشَهِدَ الشّاهِدُ مِنْ غَيْرِ اَنْ يُسْتَشْهَدَ وَشَهِدَ الْاٰخَرُ قَضاءً لِذِمامٍ بِغَيْرِ حَقٍّ عَرَفَهُ وَتُفُقِّهَ لِغَيْرِ الدّينِ وَاٰثَرُوا عَمَلَ الدُّنْيا عَلَى الْاٰخِرَةِ وَلَبِسُوا جُلُودَ الضَّأنِ عَلى قُلُوبِ الذِّئابِ وَقُلُوبُهُمْ اَنْتَنُ مِنَ الْجِيَفِ وَاَمَرُّ مِنَ الصَّبِرِ فَعِنْدَ ذلِكَ اَلْوَحا اَلْوَحا اَلْعَجَلَ اَلْعَجَلَ خَيْرُ الْمَساكِنِ يَوْمَئِذٍ بَيْتُ الْمَقْدِسِ لَيَأْتِيَنَّ عَلَى النّاسِ زَمانٌ يَتَمَنّى اَحَدُهُمْ اَنَّهُ مِنْ سُكّانِهِ **مؤلف گوید** که شایسته دیدم در اینجا نقل کنم ملخص کلام شیخ خود مرحوم ثقة الاسلام نوری طاب الله ثراه را در کلمهٔ طیبه بعد از آنکه اثبات کرده که فرقهٔ اثنی عشریه اهل نجاتند از هفتاد و سه فرقه فرموده فتنجات اجتماعت در این اعصار در غایت ضعف و پستی و قلت و سستی است بسبب امور چندی که عمدهٔ آن کثرت تردد و آمد و شد کفار است ببلاد مقدسهٔ ایران و شدت مراوده و تحبب مسلمین با ایشان و فرو گرفتن امتعه و اقمشه و آلات و اثاث البیت اهل کفر و شرک هر شهر و دهکده را تا آنکه نماند چیزی از ضروریات زندگی و اسباب راحت بدن و آسودگی جز آنکه از آنها در آن نشانه و اسمی و یادگار و رسمی هست و نتایج این کار و آثار این رفتار مفاسد و مضاری است بیشمار که در دین اسلام پیدا شده که یکی آنست که بغض قلبی کفار و ملحدین که از ارکان دین و اجزاء ایمانست از دل برده و محبت و دوستی آنها را که در مناقضت با دوستی خداوند و اولیائش چون آب و آتش است آورده بلکه مراوده و آمیزش با آنها مایهٔ افتخار و سبب مباهات شده و حال آنکه حقتعالی میفرماید در آیهٔ لا تَجِدُ قَوْماً نیابی قومی را که ایمان آورند بخدا و روز بازپسین دوست دارند کسی را که دشمنی و مخالفت کند خدا و رسول او را هر چند پدران یا پسران یا برادران یا عشیرهٔ او باشند چه رسد به بیگانه پس دوست ایشان را حظی از ایمان نباشد و نیز فرموده يا اَيُّهَا الَّذينَ اٰمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوّي وَعَدُوَّكُمْ اَوْلِياءَ الآية و در من لا یحضره الفقیه از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که خداوند وحی فرستاد بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که بگو بمؤمنین نپوشند لباس اعدای مرا و نخورند غذای اعدای مرا و نروند براههای اعدای من پس میشوید از دشمنان من چنانچه ایشان دشمنان منند و در کتاب جعفریات بهمین مضمون از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده و در آخر آن فرموده و متشکل نشوند بشکلهای اعدای من و در امالی صادق مرویست که جناب صادق علیه السلام فرمود کسی که دوست دارد کافر را دشمن داشته خداوند را و کسی که دشمن شود کافر را دوست داشته خدا را آنگاه فرمود دوست دشمن خدا دشمن خدا است و در صفات الشیعه از جناب امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود بدرستیکه از کسانیکه بخود بسته‌اند محبت ما اهل بیت را کسانی‌اند که فتنهٔ ایشان سخت‌تر است بر شیعیان ما از دجال راوی گفت بچه سبب فرمود بدوست داشتن دشمنان ما و دشمن داشتن دوستان ما زیرا که چون چنین شود مختلط میشود حق بباطل و مشتبه میشود پس شناخته نمیشود مؤمن از منافق و نیز آنجناب در بارهٔ اهل جبر و تشبیه و غلات فرمود چنانچه در خصال مرویست که هر کس دوست دارد ایشان را دشمن داشته ما را و کسی که دشمن دارد ایشان را دوست داشته ما را و کسیکه مواصلت کند ایشان را بریده است با ما و کسیکه بریده از ایشان مواصلت کرده با ما و کسی که بیازارد ایشان را نیکی کرده است با ما و کسی که نیکی کند ایشان را آزرده است ما را و کسی که اکرام کند ایشان را اهانت کرده ما را و کسی که اهانت کرده ایشان را اکرام نموده ما را و کسی که رد کند ایشان را پذیرفته از ما و کسی که بپذیرد از ایشان رد نموده ما را و کسیکه احسان کند ایشان را بدی نموده با ما و کسی که بدی کند با ایشان احسان

نموده با ما و کسی که تصدیق کند ایشان را ما را تکذیب نموده و کسی که تکذیب کند ایشان را تصدیق نموده ما را و کسی که عطیه دهد ایشان را محروم کرده ما را و کسی که محروم کرده ایشان را عطیه داده ما را ای پسر خالد هر که از شیعیان ما است نگیرد از ایشان دوستی و ناصری و چون حال این قسم کفره چنین باشد حال سایر کفار اگر بدتر نباشد کمتر نخواهد بود و دوم آنکه در دل بغض دین و طریقهٔ مسلمین و عداوت متدینین و علما و صالحین که متادبند بآداب شریعت و منکرند بقلب و زبان معاشرت و مشابهت با آن جماعت را کم کم ثابت و برقرار شود چه هر کس بحسب فطرت متنفر است از مخالف طریقه و منکر رسوم خویش که آنها را از روی محبت و خیال التذاذ و منفعت اختیار کرده خصوص اگر آن مخالف ناهی در او باشد بقدر امکان او را از پیروی آن طریقه و شیوع و بروز این مفسده بمقامی رسیده که نزدیک شد معامله کنند با اهل علم و ارباب دین معامله با یهود مسکین که از دیدنش قلب منضجر و صورت عبوس شده و آنرا که تمکن سانند اذیتی است باو و در صدد آن برآمده بلکه از دیدن صاحب عمامه که وجودش منغص عیش و مانع لهو و طرب است تنفر بیش و انضجار و استهزاء و سخریه و اشاره بچشم و دست بنحو استخفاف زیاده از دیگران بلکه حکایت حرکات و سکنات اهل علم را در اوقات تحصیل و عبادت از اسباب مضحکهٔ مجالس لهو و زینت محافل طرب خود کرده‌اند و گاهی در لباس شعر و مضامین نظم در آورند و همان کارها که کفار هنگام دیدن مؤمنین میکردند از استهزاء بزبان و اشاره با ابرو و چشم و احتقار و استخفاف بمقدار میسور و خداوند در مواضع متعدده حکایت فرموده و وعدهٔ عذاب دنیا و آخرت بآن داده بهمان روش فساق و فجار با آن جماعت در این اعصار چنین کنند و این بغض و منافرت با لزوم تعظیم و احترام ایشان نهایت مناقضت و کمال مباینت دارد و هرگز با یکدیگر جمع نشود و در اخبار بسیار دائرهٔ ایمانرا منحصر فرموده‌اند بحب فی الله و بغض فی الله و فرمودند ایمان نیست مگر حب و بغض حب خداوند و آنچه را پسندیده و دوست دارد و بغض اعدای خداوند و آنچه را دوست دارند و در نهج البلاغه مذکور است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند اگر نبود در ما مگر دوست داشتن ما آنچه را خداوند دشمن دارد و تعظیم کردن ما آنچه را که خدا حقیر کرده هر آینه کفایت میکرد ما را در مخالفت با خدا و روگرداندن از امر او و بالجمله رشتهٔ کار امت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بجائی رسیده که غالب عوام از ضروریات مسائل بیخبرند بلکه از تردد و مجالست و انس با نصاری و زنادقه و دهریین چندان کلمات کفر و سخنان منکرانه که مورث ارتداد است در میان مردم شایع شده که فوج فوج از دین بیرون روند و ندانند و اگر دانند از هم خود نشمارند اکابر و اعیان بمعاصی بزرگ چون خوردن روزهٔ شهر رمضان در محضر خلایق مفتخرند و بر پیروان دین خنده زنند و سخریه و استهزا کنند و ایشان را بی شعور و بی ادراک دانند و در سلک بیخبران و بی ذوقان شمارند و گاهی ایشان را خشک مقدس نامند و بر افعال خداوند عز و جل پیوسته اعتراض کنند و ایراد گیرند و مدایح و توصیف حکما و اهل صنایع فرنگ و کثرت عقل و هوش ایشان را ورد زبان و زینت مجالس نمایند و صنایع اعمال ایشان را که نتیجه فی الجمله تکمیلی است در علم ریاضی و طبیعی از قوت بشر بیرون دانند و با معاجز و خوارق عادات انبیاء و اوصیاء علیهم السلام برابر سازند و از مجالس علماء گریزان و از صحبت علم دین و ذکر معاد ملول و منزجر شوند و اگر در محفلی گرفتار شوند بخواب روند یا دل را بجای دیگر فرستند و رعایت فقراء و اهل دین را لغو و بیفائده انگارند و از اموال بچه که از چندین راه حرام و از خون

اراذل و ایتام بدست آورده و در مصارف حرام و معاصی عظام خرج میکنند خود را غنی و معظم و لازم الاحترام شمرند و علما ار
والتقیا را خورنده مال مردم و حلوائی و گدا و ذلیل بپندارند بلکه در ظرف استعمال از نقره و طلا و لباس مردان زری و دیبا
در ریشهای تراشیده بهیئت بنی مروان و بنی امیه سخن محبوب و زبان مرغوب لسان فرانسه و انگلیس و بدل کتاب خدا و
و آثار ائمه اطهار علیهم السلام کتب ضلال و مؤلفات کفره انیس و جلیس بوده‌اند که سالها در بلاد فرنگ با علیوی محشور بودند
رسوم مذهب و کیش خود را از دست نداده‌اند و مسلمانان از سفر چند ماهه بالضرورت دل از مسلمانی کشیده‌اند کمتر معصیتی مانده که
شایع نشده و فحش از انظار برداشته نیست و کمتر طاعتی و عبادتی باقی است که از آن جز صورت و اسمی و در آن از جهتی
راه خلل و فسادی راه نیافته اهل حق از اقامه معروف و نهی منکر عاجز با قدرت از تاثیر آن مایوس و در خلوات از ضعف ایمان
و غربت اسلام و شیوع منکر گریان و مغموم والحمد لله که ظاهر شد صدق اخبار حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله بوقوع
اینمفاسد و غیر آن در امت او چنانچه شیخ جلیل علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود از ابن عباس روایت کرده که گفت
حج کردیم با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس گرفت حلقه در کعبه را پس روی مبارک را متوجه نمود بما و فرمود
آیا خبر ندهم شما را بعلامات قیامت و بود نزدیکترین مردم در آنروز بآنجناب سلمان رضی الله عنه پس گفت بلی
یا رسول الله پس فرمود از علامات قیامت ضایع کردن نماز است و پیروی شهوات و میل بآراء باطله و تعظیم ارباب
مال و فروختن دین بدنیا پس در آنوقت آب میشود قلب مؤمن در جوفش چنانچه آب میشود نمک در آب از آنچه می بیند
از منکرات پس قدرت ندارد بر تغییر آن سلمان گفت بدرستی اینها هر آینه خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآن که
جانم در دست اوست ای سلمان پس در آنگاه منکر معروف میشود و معروف منکر و امین میشود خائن و خیانت میکند
امین و تصدیق کرده میشود دروغگو و تکذیب کرده میشود صادق سلمان گفت اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری
قسم بآنکه جانم در دست اوست ای سلمان میشود در آنزمان ریاست زنان و مشارکت کنیزان و نشستن اطفال
بر منبرها و میشود دروغ ظرافت و زکوة غرامت یعنی دادن آنرا ضرر در مال خود دانند و مال کفار را که بغلبه گیرند غنیمت خود
کنند یعنی در مصارف مسلمین صرف نکنند و جفا میکند مرد بپدر و مادر خود را و بیزاری میجوید از صدیق خود و طلوع میکند
ستاره دنباله دار سلمان گفت اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست اوست بدرستیکه
در آنوقت زن شریک میشود با شوهرش در تجارت و باران در تابستان آید و جوانمردان تمام شوند و حقیر میشود مرد
فقیر پس در آنوقت بازارها نزدیک بیکدیگر شود که آنگاه این گوید نفروختم چیزی و آن گوید نفعی نکردم چیزی را پس نمی بینی
مگر مذمت کننده برای خدا سلمان گفت اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست اوست
ای سلمان پس در آنزمان والی شود بر آنها کسانیکه اگر سخنی بگویند بکشند ایشانرا و اگر سکوت کنند مستاصل کنند
ایشانرا هر آینه برگزینند غنیمت ایشانرا و پایمال کنند حرمت ایشانرا و بریزند خونهای ایشانرا و هر آینه پر شود
دلهای ایشان از فساد و ترس پس نمی بینی ایشانرا مگر ترسان و هراسان سلمان گفت اینها خواهد شد یا رسول الله
فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست اوست بدرستیکه در آنزمان آورده شود چیزی از مشرق و چیزی از مغرب
برنگها و زینتهای مختلفه در آیند پس وای بر ضعفای امت من از آنها و وای بر آنها از خداوند رحم نمیکنند صغیرا
و توقیر نمی نمایند بزرگ را و نمیگذرند از بدکاران جثه ایشان جثه آدمیان است و دل ایشان دل شیاطین

محصل سخن این شد که شخص جفا میکند بوالدین خود و نیکی میکند برفیق خود منه

سلمان گفت اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست اوست ای سلمان در آنوقت اکتفا
کنند مردان بمردان و زنان بزنان و رشک برند بر امردان چنانچه رشک برده میشود بر دختران و مردان شبیه
بزنان و زنان شبیه بمردان شوند و سوار شوند زنان بر زین پس بر این زنان از امت من باد لعنت خداوند
سلمان گفت اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست اوست بدرستیکه در آنوقت نقش طلا
کاری کنند مسجدها را چنانچه نقش و تذهیب کنند معبد یهود و نصاری را و زینت داده میشود قرآنها و دراز میشود منارها
و بسیار میشود صفها که دلشان با یکدیگر کینه و عداوت دارد و زبانهایشان مختلف است سلمان گفت اینها خواهد
شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست اوست و در آنوقت آرایش کنند مردهای امت من بطلا و
بپوشند حریر و دیباج و بگیرند پوست پلنگ بجهت جامه زیر درع سلمان گفت اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود بلی
قسم بآنکه جانم در دست اوست ای سلمان در آنوقت ظاهر میشود ربوا و معامله عینه کنند یعنی متاعی را بفروشند
بوعده بقیمت معین بعد آنمتاع را بایع از مشتری بخرد به کمتر از آن قیمت و این نوعی است از حیله تحلیل ربوا و داد
و ستد میشود از رشوه و پست شود دین و بلند شود دنیا سلمان گفت اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم
در دست اوست ای سلمان و در آنوقت طلاق زیاد شود و جاری نشود حدی برای خداوند و هرگز ضرری نرسانند
بخدا تعالی سلمان گفت اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست اوست و در آنوقت ظاهر شوند
کنیزان خواننده و آلات لهو که حکایت مقامات آواز کند چون عود و طنبور و والی شود بر ایشان شرار امت سلمان
گفت اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست اوست ای سلمان و در آنوقت حج میکنند اغنیا
برای نزهت و متوسطین ایشان برای تجارت و فقرای ایشان برای ریا و سمعه پس در آنوقت پیدا شود قومیکه
یاد گیرند قرآنرا برای غیر خداوند او را برای خود خوانندگی بگیرند و پیدا شود قومی که علم دین آموزند برای غیر خدا
و بسیار شود اولاد زنا و خوانندگی کنند بقرآن و برروی یکدیگر بریزند برای دنیا سلمان گفت اینها واقع خواهد
شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست اوست ای سلمان این در وقتی است که دریده شود حرمتها
و کسب کرده شود معاصی و مسلط شوند بدان بر خوبان و منتشر شود دروغ و ظاهر شود لجاجت و شایع شود فقر و
احتیاج و افتخار کنند بلباس و ببارد بر ایشان باران در غیر وقت باران و نیکو دانند و شمرند و گیرند نرد و
شطرنج و طبل و آلات ساز را و قبیح دانند امر بمعروف و نهی از منکر را تا آنکه میشود مؤمن در آنوقت خوارتر از کنیز
و ملامت میان قراء و عباد فاش میشود پس آنها خوانده شوند در ملکوت آسمانها ارجاس و انجاس سلمان گفت
اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست اوست ای سلمان پس در آنوقت نترسد غنی بر فقیر
تا آنکه سائل سؤال کند از جمعه تا جمعه پس نمی یابد احدی را که بگذارد در کف او چیزی سلمان گفت اینها خواهد شد
یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست اوست انتهی الخبر و بالجمله غیرت در دین و عصبیت در مذهب
چنان از خلق برداشته شده که اگر از کافری یا مخالفی ضررهای کلی بدین او برسد اندوهگین نشود بمقدار همیکه از
ضرر جزئی مالی که از برادر مسلم باو رسیده و اگر دسته دسته مردم از دین برگردند هرگز غمگین نشوند

فصل هشتم در ذکر نواب اربعه حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه

و ما در اینجا اکتفا میکنیم بآنچه که در کتاب کفایة الموحدین نگاشته شده فرموده اول ایشان عثمان بن سعید عمری
است که آنجناب کمال وثوق و امانت باو داشته و معتمد در نزد امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام و وکیل
اموال ایشان در زمان حیوة ایشان بود و از طایفه اسدی بجدش جعفر عمروی منسوب بود و او را سمان یعنی روغن فروش
هم میگفتند و این شغل بجهة بعضی از مصالح بود که بجهة تقیه و اخفاء امر سفارت از اعداء الله روغن فروشی میکرد و شیعیان
اموالی که از برای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام میآوردند باو تسلیم میکردند و او آنها را در بار التجاره خود میگذاشت
و بخدمت آن بزرگوار میفرستاد و در روایت احمد بن اسحق قمی که از اجلاء علماء شیعه است چنین مذکور است که روزی
بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام مشرف شدم عرض کردم ای سید و مولای من همیشه از برای من میسر نمیشود
که خدمت شما مشرف شوم پس سخن که را قبول کنم و بامر کی اطاعت نمایم فرمود که این ابوعمرو مرد ثقه و امین من است
هرچه بشما بگوید از جانب من میگوید و آنچه بشما میرساند از جانب من میرساند و چون حضرت امام علی نقی علیه السلام
بدار بقا رحلت نمود روزی بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم و بآنحضرت نیز عرض کردم مثل آنچه بپدر بزرگوارش
عرض کرده بودم فرمود که این ابوعمرو مرد ثقه و امین است هم ثقه امام گذشته بود و هم ثقه من است هم در حال حیوة
و هم بعد از وفات من هرچه بشما بگوید از جانب من میگوید و آنچه بشما میرساند از جانب من میرساند و علامه مجلسی علیه
الرحمه در بحار نقل کرده است که جماعتی از ثقات اهل حدیث روایت کرده اند که جمعی از اهل یمن بخدمت حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام مشرف شدند و اموالی بخدمت آن امام عالمیان آورده بودند پس آن بزرگوار فرمود ای عثمان
بدرستیکه تو وکیل و امین مال خدائی و برو اموالی را که آورده اند از اهل یمن قبض کن اهل یمن عرض کردند که ای مولای ما بخدا
سوگند که هرآینه عثمان از برگزیدگان شیعه تست بدرستیکه آنچه در نزد ما بود از منزلة و مرتبه او در نزد[2] شما زیاد نمودی ۲ امروز
بدرستیکه او معتمد در نزد شما است در خصوص مال خدا فرمود بلی شاهد باشید که عثمان بن سعید عمروی وکیل من است
و پسرش محمد بن عثمان وکیل پسرم مهدی است و نیز در بحار بسند خود روایت کرده است که بعد از وفات امام حسن
عسکری علیه السلام بحسب ظاهر عثمان بن سعید مشغول تجهیز آن بزرگوار بود و حضرت صاحب الامر علیه السلام بعد از
وفات پدر بزرگوارش او را بمنصب جلالت و وکالت و نیابت برقرار فرمود و جواب مسائل شیعیان بتوسط او بایشان
میرسید و آنچه اموال از سهم امام بود باو تسلیم مینمودند و ببرکت وجود صاحب الامر مشاهده مینمودند از او امور غریبه
و اخبار بمغیبات و اموالی را که میخواستند باو تسلیم نمایند وصف آنرا از حلیت و حرمت و مقدار آنرا قبل از تسلیم آنها خبر
میداد و آنکه صاحبان اموال کیانند و همه آنها از جانب حجة الله باو اعلام میشد و او اخبار مینمود و همچنین بود حال باقی
وکلاء و سفراء آنحضرت که بدلائل و کرامات از جانب آنحضرت سفارت و نیابت داشتند دوم از وکلاء و سفراء آنحضرت
پسر او محمد بن عثمان بن سعید عمروی بود که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام او و پدرش را توثیق نمود و بشیعیان خود
خبر داد که او از وکلای فرزندم مهدیست و چون هنگام وفات پدرش عثمان بن سعید عمروی رسید توقیعی از
جانب حضرت حجة بیرون آمد که مشتمل بر تعزیت نامه بود در خصوص وفات پدرش و آنکه او نایب و منصوب از
جانب ولی خدا است در امر سفارت که او در مقام پدرش برقرار است و عبارت توقیع بنابر روایت صدوق
و غیر او که نقل نموده اند اینست انا لله و انا الیه راجعون تسلیما لامره و رضا بقضائه و بفعله عاش

ابوک سعیدا و مات حمیدا فرحمه الله و الحقه باولیائه و موالیه علیهم السلام فلم یزل فی امرهم
ساعیا فیما یقربه الی الله عز و جل و الیهم نضر الله وجهه و اقاله عثرته و اجزل الله لک
الثواب و احسن لک العزاء و رزیت و رزینا و اوحشک فراقه و اوحشنا فسره الله فی منقلبه و
کان من کمال سعادته ان رزقه الله ولدا مثلک یخلفه من بعده و یقوم مقامه بامره و یترحم
علیه و اقول الحمد لله فان الانفس طیبة بمکانک و ما جعله الله عز و جل فیک و عندک اعانک
و قواک و عضدک و وفقک و کان لک ولیا و حافظا و راعیا و دلالت این توقیع شریف بر جلالت قدر و
بزرگی مرتبه این دو بزرگوار در نهایت رفعت و متانت است و شرح آن بفارسی آنکه فرمود بدرستیکه ما برای خدائیم و بازگشت
ما بسوی خدا است که تسلیم نمودیم امر او را و راضی شدیم بقضاء او و پدر تو بسعادت و نیکبختی تعیش نمود و وفات نمود
در حالتی که محمود و پسندیده بود خدا او را رحمت کند و ملحق کند او را باولیاء و سادات و موالیان او علیهم السلام که همیشه در
امر ائمه دین سعی کننده بود در آنچیز هائیکه موجب تقرب او بود بسوی خدا و ائمه دین خداوند روی او را تر و تازه نماید و
لغزشهای او را ببخشد و جزا و اجر ترا زیاد کند و صبر نیکو در مصیبت او بتو عطا فرماید تو مصیبت زده شدی و ما نیز مصیبت زده
شدیم و مفارقت پدرت ترا و ما را بوحشت انداخت پس خداوند او را برحمت خود مسرور فرماید در منقلب و مثوای او که از آن
او است و از کمال سعادت پدرت آنکه مثل تو فرزندیرا باو روزی فرموده که خلیفه و قائم مقام او باشی بامر او و ترحم نمائی و
طلب آمرزش کنی از برای او و من میگویم که حمد میکنم خدا را پس بدرستی که قلوب شیعیان نیکو و مسرور شده است بمکان
و منزلت تو و آنچه خداوند در تو و در نزد تو قرار داده است و حقتعالی ترا یاری فرماید و قوت بتو دهد و محکم فرماید ترا و توفیق
بتو عطا فرماید و ترا حافظ و نگهبان باشد و نیز علامه مجلسی علیه الرحمه در بحار از کتاب غیبت شیخ طوسی رحمة الله علیه از
جمعی از اصحاب روایت کرده که چون عثمان بن سعید وفات کرد توقیعی از جانب حضرت حجة علیه السلام بسوی فرزند
او محمد بن عثمان بن سعید عمروی بیرون آمد بدین لفظ و الابن وقاه الله لم یزل ثقتنا فی حیوة الاب رضی الله
عنه و ارضاه و نضر وجهه یجری عندنا مجراه و یسد مسده و عن امرنا یامر الابن و به یعمل تولاه الله
یعنی بعد از وفات عثمان بن سعید خداوند فرزند او را نگاهداری نماید که همیشه ثقه و معتمد ما بود در حیوة پدر رضی الله عنه و ارضاه
و نضر وجهه که پسر او مثل پدر او است در نزد ما و قائم مقام او است هرچه بگوید از امر ما میگوید و بامر ما عمل مینماید خداوند یاور
و صاحب او باشد و نیز در روایت دیگر از کلینی نقل نموده اند که توقیعی بخط شریف حضرت صاحب الامر بیرون آمد که نوشته
بود محمد بن عثمان خدا از او و پدرش خوشنود گردد و معتمد من است و مکتوب او مکتوب من است و دلائل
بسیار و معجزات امام علیه السلام از برای شیعیان در دست او جاری شده بود که در زمان نیابت و سفارت
مرجع همه شیعیان بود از جانب حضرت حجة الله علیه السلام و از ام کلثوم دختر او روایت کرده اند که محمد بن
عثمان بن سعید چند مجلد کتاب در فقه تصنیف کرده بود که تمام آنها را از امام حسن عسکری و صاحب الامر
علیهما السلام و از پدر خود اخذ نموده بود که آن کتب را در نزد وفات خود بحسین بن روح تسلیم نمود
شیخ صدوق علیه الرحمه بسند خود نیز از محمد بن عثمان بن سعید روایت کرده است این حدیث معروف را
که قسم بخدا هرآینه حضرت حجة علیه السلام در هر سال موسم حج حاضر میشود و خلایق را می بیند و می شناسد و ایشان

نیز او را می بینند ولی نمی شناسند و در روایت دیگر آنکه از او سؤال نمودند که تو حضرت صاحب الامر را دیده
گفت بلی و دیدن آخر من در بیت الله بود در حالتی که میگفت اَللّٰهُمَّ اَنْجِزْ لی ما وَعَدْتَنی و دیدم در مستجار آنحضرت را
که میگفت اَللّٰهُمَّ انْتَقِمْ لی اَعْدائی سیم از سفراء و وکلای آنحضرت جناب حسین بن روح بود که او در زمان سفارت
محمد بن عثمان از جانب او با مر او متصدی بعضی از امور او بود و چند نفر از ثقات و مؤمنین معتمدین از برای محمد بن عثمان
بودند که از انجمله حسین بن روح بود بلکه در انظار مردم خصوصیت سایرین با محمد بن عثمان بیشتر بود تا خصوصیت حسین بن روح
با او و جماعتی گمان داشتند که امر وکالت و سفارت بعد از محمد بن عثمان منتقل خواهد شد بجعفر بن احمد بجهة کثرت خصوصیت
او بمحمد بن عثمان بلکه در اواخر عمر محمد بن عثمان جمیع طعام او از خانهٔ جعفر بن احمد بود علامه مجلسی ره در بحار از کتاب غیبت
شیخ طوسی روایت کرده که در وقت احتضار محمد بن عثمان بن سعید جعفر بن احمد در بالای سر او نشسته بود و حسین بن روح
در پائین پای او در آنحال بجعفر بن احمد رو کرد که مامور شدم که ابوالقاسم بن روح را وصی نمایم و امور را باو واگذارم چون
جعفر بن احمد شنید که امر وصیت باید منتقل بحسین بن روح شود از جای خود برخواست و دست حسین بن روح را گرفته
در جانب سر او نشانید و خود در جانب پائین پای او نشست و نیز در روایات معتبره چنین ذکر شده که محمد بن عثمان
بن سعید بزرگان شیعه و مشایخ را جمع نمود و گفت که هرگاه حادثه مرگ بمن رو آورد امر وکالت با ابی القاسم بن روح
خواهد بود بدرستیکه من مامور شدم باینکه او را بعد از وفات بجای خود بگذارم پس باو رجوع نمائید و در کارهای خود اعتماد
باو کنید و در روایت معتبر دیگر چنانچه در بحار نقل شده آنکه جماعتی از شیعه در نزد محمد بن عثمان جمع شدند و باو
گفتند که اگر حادثه مرگ از برای تو روی نماید در جای تو که میباشد گفت ابوالقاسم حسین بن روح قائم مقام
من است و در میان شما و حضرت صاحب الامر ع واسطه است و وکیل و امین و ثقه آنحضرت است پس در کارهای خود باو
رجوع نمائید و در مهمات خود باو اعتماد کنید که من مامور شده بودم که اینمطلب را بشما برسانم و در بعضی از نسخ توقیعی که
از جانب حضرت حجة علیه السلام از برای شیخ ابوالقاسم بن روح بیرون آمده چنانچه در بحار از جماعتی از جمله اخیار
و ثقات نقل شده بدین لفظ است نَعْرِفُهُ عَرَّفَهُ اللّٰهُ الْخَیْرَ کُلَّهُ وَ رِضْوانَهُ وَ اَسْعَدَهُ بِالتَّوْفیقِ وَقَفْنا عَلیٰ
کِتابِهِ وَ وَثِقْنا بِما هُوَ عَلَیْهِ وَ اِنَّهُ عِنْدَنا بِالْمَنْزِلَةِ وَ الْمَحَلِّ الَّذَیْنِ یَسُرّانِهِ زادَهُ اللّٰهُ فی اِحْسانِهِ اِلَیْهِ اِنَّهُ وَلِیٌّ قَدیرٌ
وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی لا شَریکَ لَهُ وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ تَسْلیماً کَثیراً حاصل مضمون فقرات بالا
آیات آنکه ما میشناسیم او را یعنی حسین بن روح را خداوند بشناساند و عالم گرداند او را طریقه همه خیر و رضای خود را و او را یاری
فرماید بتوفیق خود ما مطلع شدیم بر مکتوب او و مطلع گردیدیم بر امانت او و بدینداری او و وثوق و اعتماد داریم بدرستیکه او در
نزد ما بمکان و منزلت بلند آنچنانی است که مسرور میسازد او را منزله و مکان او را زیاد فرماید خدایتعالی احسان خود را درباره او
بدرستیکه او صاحب همه نعمتها است و بر همه چیز قادر است و حمد مر خداوندی را سزا است که شریکی از برای او نیست و
صلوات خداوند و سلام او بر رسول او محمد و آل او باد و از احوالات این بزرگوار چنین مذکور داشته اند که چنان تقیه مینمود
در بغداد و چنان با مخالفین حسن سلوک داشت که هر یک از مذاهب اربعه مدعی بودند که او از ما است و افتخار مینمودند
هر طایفه از ایشان به نسبت او با ایشان چهارم از وکلا و سفرای حضرت حجة عجل الله فرجه شیخ ابی الحسن علی بن محمد
سمری بود و چون وفات شیخ ابوالقاسم حسین بن روح علیه الرحمه در رسید بامر حضرت حجة امام عصر علیه السلام

قائم مقام

قائم مقام خود قرار داد شیخ ابی الحسن علی بن محمد سمری را و کرامات و معجزات و جواب مسائل شیعیان از حضرت
حجة الله عجل الله فرجه بدست او جاری میشد و شیعیان بامر آنحضرت اموال را تسلیم او مینمودند و او بخدمت آنحضرت
میفرستاد و چون او را زمان وفات در رسید شیعیان در نزد او حاضر شدند و از او خواهش کردند که کسی را بجای خود
بنشاند و امر نیابت را باو واگذارد او در جواب گفت که خدا را امری است که باید آنرا باتمام رساند یعنی باید غیبت
کبری واقع شود و در روایت دیگر از شیخ صدوق علیه الرحمه آنکه چون شیخ ابوالحسن سمری را زمان وفات رسید
شیعیان در نزد وی حاضر شدند و از او پرسیدند که بعد از تو وکیل امور که خواهد بود و کدام شخص در جای تو خواهد
نشست در جواب ایشان گفت که من مامور نشده ام که در اینباب باحدی وصیت نمایم و از شیخ طوسی در کتاب
غیبت و از شیخ صدوق در کتاب کمال الدین روایت شده است که چون شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمری را
وفات در رسید توقیعی بیرون آورد و بمردم نشان داد که نسخه آن بدین مضمون بود بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ
یا عَلِیَّ بْنَ مُحَمَّدٍ السَّمَرِیَّ اَعْظَمَ اللّٰهُ اَجْرَ اِخْوانِکَ فیکَ فَاِنَّکَ مَیِّتٌ ما بَیْنَکَ وَ بَیْنَ سِتَّةِ اَیّامٍ
فَاجْمَعْ اَمْرَکَ وَ لا تُوصِ اِلیٰ اَحَدٍ فَیَقُومَ مَقامَکَ بَعْدَ وَفاتِکَ فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَیْبَةُ التّامَّةُ فَلا ظُهُورَ
اِلّا بَعْدَ اِذْنِ اللّٰهِ تَعالیٰ ذِکْرُهُ وَ ذٰلِکَ بَعْدَ طُولِ الْاَمَدِ وَ قَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَ امْتِلاءِ الْاَرْضِ جَوْراً وَ سَیَأْتی
مِنْ شیعَتی مَنْ یَدَّعِی الْمُشاهَدَةَ اَلا فَمَنِ ادَّعَی الْمُشاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْیانِیِّ وَ الصَّیْحَةِ فَهُوَ کَذّابٌ مُفْتَرٍ
وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظیمِ حاصل فرمان آن بزرگوار در این توقیع شریف آنکه ای علی بن محمد سمری خدا
برادران دینی تو را در مصیبت تو اجر عظیم کرامت فرماید بجهة آنکه بدرستیکه در اثنای این شش یوم وفات خواهی نمود پس جمع نما
امر خود را و در کار خود آماده باش و باحدی وصیت نیابت منما که قائم مقام تو شود بعد از وفات تو بدرستیکه غیبت کبری
واقع گردید پس ظهوری نخواهد بود مگر باذن خدایتعالی و این ظهور بعد از آنست که زمان غیبت طول بکشد و دلها
قساوت فراگیرد تا پر شود زمین از جور و ستم و زود است که بیایند کسانی از شیعیان من که دعوی مشاهده مرا نمایند
آگاه باشید که هر کس پیش از خروج سفیانی و رسیدن صیحه آسمانی دعوی مشاهده نماید پس او کذاب و افترازننده
است راوی گوید که نسخه توقیع شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمری را نوشتم و از نزد او بیرون رفتم چون روز ششم در رسید بنزد
او رفتیم دیدیم که در حالت احتضار است آنگاه باو گفته شد که وصی تو بعد از تو کیست گفت خدا را امری است باید
آنرا باتمام برساند این را گفت و وفات نمود رحمة الله و رضوانه علیه و نیز از شیخ صدوق در کتاب کمال الدین
نقل شده که وفات علی بن محمد سمری در سال سیصد و بیست و نه [۳۲۹] از هجرت بوده است و بنابراین مدت غیبت
صغری که سفراء و وکلاء و نواب مخصوص حضرت حجة الله علیه السلام که از جانب او مامور بسفارت و نیابت
بودند قریب به هفتاد و چهار [۷۴] سال خواهد بود که قریب بچهل و هشت سال ایام سفارت عثمان بن سعید عمروی و
پسر او محمد بن عثمان بود و قریب بیست و شش [۲۶] سال مدت سفارت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و شیخ ابوالحسن
علی بن محمد سمری بود و بعد از گذشتن این مدت سفارت منقطع شد و غیبت کبری واقع گردید پس هر که ادعای
سفارت و نیابت خاصه نماید و یا بر طبق آن دعوی مشاهده نماید کذاب و مفتری خواهد بود بر حضرت حجة
عجل الله فرجه بلکه مرجع دین و احکام شریعت بامر آنحضرت راجع بسوی علماء و فقهاء و مجتهدین است که از

برای

ذکر توقیع شریف در ارجاع به علمای مجتهدین

برای ایشان نیابت ثابت است علی سبیل العموم چنانکه توقیع شریف در جواب مسائل اسحق بن یعقوب که یکی
از اجله و اخیار علماء شیعه و حمله اخبار است که بتوسط محمد بن عثمان بن سعید عمروی عریضه بخدمت حضرت
صاحب الامر علیه السلام عرضه کرده بود و مسائل چندی سؤال نموده بود که آنحضرت در توقیع شریف جواب مسائل
او را فرموده از آنجمله فرموده که وَاَمَّا الْحَوادِثُ الْواقِعَةُ فَارْجِعُوا فیها اِلی رُواةِ حَدیثِنا فَاِنَّهُمْ حُجَّتی عَلَیْکُمْ
وَاَنَا حُجَّةُ اللهِ عَلَیْهِمْ و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام چنین است که اُنْظُرُوا اِلی مَنْ کانَ مِنْکُمْ قَدْ رَوی حَدیثَنا
وَنَظَرَ فی حَلالِنا وَحَرامِنا وَعَرَفَ اَحْکامَنا فَارْضَوْا بِهِ حَکَماً فَاِنّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْکُمْ حاکِماً فَاِذا حَکَمَ
بِحُکْمِنا فَلَمْ یُقْبَلْ مِنْهُ فَاِنَّما بِحُکْمِ اللهِ اسْتَخَفَّ وَعَلَیْنا رَدَّ وَالرّادُّ عَلَیْنا الرّادُّ عَلَی اللهِ وَهُوَ فی
حَدِّ الشِّرْکِ بِاللهِ و در روایت دیگر مَجارِی الْاُمُورِ بِیَدِ الْعُلَماءِ بِاللهِ الْاُمَناءِ عَلی حَلالِهِ وَحَرامِهِ مستفاد از
این دو حجت پروردگار آنکه علماء حفظه علوم و اخبار و آثار ایشان که صاحب نظر و اهل استنباط اند که از روی معرفت و
دانش عارفند باحکام صادره از ایشان باید مکلفین رجوع بایشان نمایند در اخذ مسائل حلال و حرام و قطع منازعات که
آنچه ایشان بفرمایند حجت است از برای عامه مکلفین باجتماع ایشان مر شرایط فتوی را از قوه استنباط و عدالت و
بلوغ و عقل و سایر شرائط اجتهاد و از برای ایشانست نیابت عامه که خلق سد باب الجاء و اضطرار مکلفند بر رجوع نمودن
بایشان دیگر تعیین نایب مخصوصی در زمان غیبت کبری نفرمودند بلکه حکم فرمودند بانقطاع نیابت خاصه و سفارت

انتهی تمام شد آنچه مقدر شده بود ثبت آن در این کتاب شریف در شب بیست و سیم ماه مبارک
رمضان سنه ۱۳۵۰ هزار و سیصد و پنجاه هجری در جوار روضه رضویه علی ثاویها آلاف التسلیم و
التحیه بید الاحقر العاصی عباس ابن محمد رضا القمی رجا واثق و امید صادق
که اخوان مؤمنین و شیعیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
این گنه کار روسیاه را از دعای خیر و طلب مغفرت
فراموش نفرمایند در حال حیوة و بعد از ممات
وَالْحَمْدُ لِلّهِ اَوَّلاً وَآخِراً وَ
صَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ
آلِهِ الطّاهِرینَ

کتبه العبد الحقیر المحتاج الی الله تعالی ابن غلامحسن یوسف صدیقی خوانساری
رجاء واثق آنکه مؤلف و بانی و کاتب را از دعای خیر فراموش ننمایند فی سنه ۱۳۵۶
هجری
(حرّره)



صاحب [illegible] ولد مرحوم [illegible]

[illegible] سجل احوال ۲۹۵۱ صادره بهشهر

شروط رهنیه هر سنه مبلغ ۶۰ ریال در آخر هر سنه
در وجه [illegible] دارد و هرگاه در وسط سال [illegible]
در ضمانت [illegible] کار نکرد و [illegible]
از عهده خسارت برآید [illegible]





